

الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی



۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ



الغدیر



غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبد الحسین امینی نجفی رحمه‌الله

۲

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر في الکتاب والسنّة والأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۸۴ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۲: ۹-۴-۹۷۲۸۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم
موضوع: Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم
شناسهٔ افزوده: نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف /۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۵۲۷۸۲۳۴

۲ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۳۷۸۴۲۴۴۳-۰۲۵

ma_book

فهرست مطالب



سپاس از قدردانی‌ها

به دلم افتاده بود که همهٔ مردان دین و هواداران عترت پاک، از این کتاب من قدردانی خواهند کرد. و این آرمان دست‌یافتنی شد. نامه‌های گرانبها و نوشته‌های ارزشمند از همه سوی سرزمین عراق و نیزفراسوی آن از همه جای جهان، از جانب گروه‌ها و شخصیّت‌های برجسته به سویم سرازیر شد و همگی با خامه و چکامه به ستایش و بزرگداشت این کتاب پرداختند. این همه نشانگر احساسی نیرومند در جامعهٔ اسلامی، اندیشه‌ای پاک در اجتماع دینی، و شعوری زنده در میان مردان دین است. خداوند مردم عرب و دین حقّ خویش را پاینده دارد! درود بر دیگر امّت‌های مسلمان که از آنان دنباله‌روی کردند! ما سپاس پیوستهٔ خویش را نثار همهٔ ایشان می‌کنیم و برایشان توفیق می‌طلبیم و پیشرفت و رشد را برای پیروان قرآن پاک آرزومندیم.

مؤلّف کتاب: امینی



شاعران غدیر در سده‌های یکم و دوم و بخشی از سدهٔ سوم

(۱۱)
۱/۲

سپاس خداوند را؛ و درود بر آن بندگانش که ایشان را خالص برگزید ...

ستایش خدای را باد که مجلّد نخست این کتاب پایان یافت، از آن پس که حقیقتی تابناک را که از روشن‌ترین حقایق دینی است، به نحو ملموس برای خوانندگان آشکار نمود؛ یعنی همان مراد و مفاد نصّ غدیر؛ همان نصّ روشن بر امامت مولای ما امیرالمؤمنین. و این روشنی چندان بود که جای هیچ گفت و گویی را باقی ننهاد و هیچ جدل کننده‌ای را برای شبهه در دلالت آن مجال نداد. در ضمن آن بررسی کامل، نشان دادیم که معنای مورد نظر ما از حدیث غدیر، همان معنایی است که مردم عرب از روزگار صحابه که آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت نمودند، و نیز نسل‌های بعد تا روزگار ما، از این سخن دریافته‌اند.

بی‌تردید، این مراد، همان معنای لغوی آن لفظ است، خواه آن قرائنِ تأییدکننده را در نظر بگیریم و خواه نگیریم. ما اندکی از قرائن و شواهد مدّعای خویش را یاد کردیم؛ امّا اکنون سزاوار می‌دانیم که به تفصیل، شواهدی از شعر در این زمینه بیاوریم و همراه آن، اندکی در بارهٔ جایگاه هر شاعر و ژرف‌کاویِ وی در ادب عرب، ذکر نماییم تا بر بصیرت خوانندگان افزوده شود.

البتّه هر یک از این شاعران بزرگ که بیش‌ترشان از عالمان نیز به شمار می‌روند، از راویان این حدیث محسوب می‌گردد؛ پس این که ایشان حدیث غدیر را در شعر

حکایت‌پردازانهٔ خویش به رشتهٔ نظم کشیده‌اند، از صورت‌های خیالیِ پوچ نیست، چنان که در بسیاری از معانی شعری و نزد انبوهی از شاعران رایج است ـ مگر نمی‌نگری که این گونه شاعران [به تعبیر قرآن کریم] در هر وادی‌ای سرگشته‌اند؟ ـ امّا شاعران غدیر رویدادی را که حقیقت بیرونی دارد، به نظم کشیده‌اند و بدون راه دادن خیال، همهٔ کلمات پراکنده در آن و معانی مراد از این حدیث را استخراج نموده‌اند؛ پس سخنشان (۱۲) همانند یکی از احادیثِ رسیده از معصومان علیهم‌السلام قلمداد می‌گردد و آن شعرهای چیده شده در آویزهای زرّینشان، مایهٔ تأکید بر تواتر این حدیث است.

از همین روی، برخی از اشعاری را که آورده‌ایم، از لحاظ قوّت شعری در طراز عالی نمی‌دانیم و آن را متناسب با زمان کمال‌یافتگی شاعرش نمی‌شماریم؛ زیرا چنان که گفتیم، هدف ما آن است که روایت و فهم آن شاعر از نص و مقصود حدیث غدیر را نشان دهیم. و روشن است که هیچ شاعر و نویسندهٔ فصیح را نتوان یافت که حاصل اندیشهٔ وی، در همهٔ دوره‌های زندگی و حالات مختلفش، یکسان باشد.

(۱۳)
۲/۲

شعر و شاعران

ما شعر پیشینیانِ شایسته را تنها الفاظی نمی‌دانیم که در قالب نظم ریخته شده و یا کلمات آراسته‌ای که به رشتهٔ نظم کشیده شده باشد؛ بلکه آن را مجموعه‌ای از مباحث متعالی در معارف برگرفته از دانش کتاب و سنّت گرفته تا درس‌های عالی فلسفه و عبرت‌ها و اندرزهای نیکو و اخلاق می‌دانیم. در کنار این‌ها، فنون ادب و مایه‌های لغت و زیربناهای تاریخ نیز هست. شعری که دربردارندهٔ چنین مطالبی است، مطلوب دانشور، مقصود حکیم، هدف عالِمِ اخلاق، مورد جست و جوی ادیب، آرزوی مورّخ، و ـ می‌توان گفت: ـ هدف همهٔ جامعهٔ بشری است.

در این میان، شعر مذهبی اهداف دیگری نیز دارد که از مهم‌ترین مایه‌هایی است که در شعر پیشینیان می‌یابیم؛ و آن، عبارت است از حجّت‌آوری در مذهب و دعوت به حق و نشر فضائل خاندان پیامبر علیهم‌السلام و ترویج روحیّات آن خانوادهٔ پاکدامن در میان جامعه، آن هم با شکلی فریبا و اسلوبی نو که با جان‌ها سازگار باشد و با عقل‌ها درآمیزد و پژواکش به دور و نزدیک فرارسد و هرگاه آوازه‌اش در جهان اوج گیرد و شهرتش در همه سو درپیچد و رواج و نشر یابد و در همه جا شهره گردد و آویزهٔ گوش‌ها گردد، دوست و دشمن به آن لب بگشایند. هرگاه قطعه‌ای رجز گردد، شتربانان با آن آهنگِ حُدی خوانند (۱۴) و چون ترانه شود، کنیزکان در قصرهای شاهان و خلفا و امیران، با آن آواز برخوانند و

مادران آن را لالاییِ کودکان گهواره‌نشینشان سازند و در پیِ از شیرگرفتنشان، به همین آواز در دامنشان حرکت دهند و پدران به پسران خویش، به گاه کودکی، بیاموزند تا بدین سان، هر کودک با آن رشد و نمو یابد، حال آن که به سبب این سرودها بر لوح قلبش سطرهایی نورانی از ولایت ناب نشسته است. و این اثر که امروز جایش خالی است، از خطابهٔ هیچ سخنور بلیغ و زبان‌آوری و از تبلیغ هیچ متکلّمی برنمی‌آید، همان سان که شمشیر و قلم هم از رسیدن به آن ناتوان است.

تأثیر شعر ناب را در جان خویش، بیش از هر تبلیغ و آوازهٔ دیگری می‌توان حس کرد. کیست که میمیّهٔ فرزدق را بخواند و به شوق و مهر مدح‌شدهٔ این قصیده جانش به پرواز درنیاید؟ کیست که هاشمیّات کمیت را بخواند و جانش از حجّت‌آوری بر حق لبریز نگردد؟ کیست که عینیهٔ حِمْیَری را زمزمه نماید و درنیابد که حق بر مدار مدح‌شدهٔ آن می‌گردد؟ کیست که تائیّهٔ دعبل برایش خوانده شود و از ستمدیدگی اهل حق دل‌آزرده نشود؟ کیست که میمیّهٔ امیر ابوفراس به گوشش بخورد و موی برتنش راست نگردد و هر عضو خویش را نبیند که دشمنان را با این سخن وی خطاب می‌کند: ۳/۲

(۱۵) ای سوداگرانِ می [و دَمسازان چنگ و نی]! از فخرفروشی در برابر مردانی که در روز کارزار، خون، سودایشان است، دست بدارید.

و چه بسیار است از این گونه نمونه‌ها در میان شاعران بزرگ شیعه که به خواست خداوند، در لا به لای فصول این کتاب با آن آشنا خواهید شد.

با همین هدف مهم بود که در سده‌های نخست، شعر مدح و هجو و سوگ، همچون شمشیری برکشیده در دست دوستاران پیشوایان دین درآمد؛ و نیز چون تیری برکشیده تا نهایت به سوی جگرهای دشمنان خدا؛ و هم چون نوشته‌ای حکمت‌آموز برای ترویج دوستی اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام در همه سو و در هر سرزمین. آن پیشوایان بزرگ علیهم‌السلام هم ثروتی بسیار نثار این گونه شعر می‌نمودند و از مال خداوند به این شاعران آن قدر می‌بخشیدند

که از پرداختن به کاری جز این کار مهم بی‌نیاز شوند؛ و همواره شاعران را به این هدف مهم توجّه می‌دادند و با همهٔ توان آن را پاس می‌داشتند و مردم را نیز بدان ترغیب می‌کردند و از جانب خداوند ـ که خود امانتداران وحیش بودند ـ مردم را به چنین مژده‌هایی بشارت می‌دادند: «هر که در بارهٔ ما بیت شعری سراید، خداوند برایش در بهشت خانه‌ای بسازد.» همچنین مردم را تشویق می‌نمودند که آن چه را در شأن ایشان سروده شده، فراگیرند و از بر کنند؛ همانند این سخن امام صادق امین عليه‌السلام: «به فرزندانتان شعر عَبْدی را بیاموزید.» و نیز این سخن وی: «هیچ گوینده‌ای نیست که در بارهٔ ما بیت شعری بگوید، جز آن که از جانب روح القدس تأیید گردد.» (عیون أخبار الرّضا: ۱۵/۱]؛ رجال کشّی: ص۲۵۴ [۷۰۴/۲])

(۱۶) کشّی (الرّجال: ص۱۶۰ [۸۳۸/۲]) از ابوطالب قمی روایت کرده است: «ابیاتی را نوشتم و برای امام جواد عليه‌السلام فرستادم و در آن، از پدرش یاد نمودم و خواستم که مرا رخصت فرماید تا در بارهٔ وی شعری بسرایم. وی آن ابیات را برید و نزد خود نگاه‌داشت و بر بالای باقیماندهٔ آن برگه، چنین نگاشت: ‹نیکو سروده‌ای؛ خدایت پاداش خیر دهاد!›» در عبارت دیگری، از وی چنین روایت شده است: «حضرت اجازه فرمود که برای پدرش، ابوالحسن، مرثیه سرایم؛ و به من نوشت: ‹هم برای پدرم و هم برای من، سوگواری نما.›»

شعر و شاعران در سنّت و کتاب

آن چه از امامان ـ صلوات‌الله علیهم ـ آوردیم، در حقیقت بیانگر تأسّی ایشان به مقتدای خویش، پیامبر پاکدامن ﷺ است که نخستین گشایندهٔ این باب در هر دو زمینهٔ مدح و هجو است، بدین سان که به شعر شاعران مدح‌کنندهٔ خود و خاندان گرامی‌اش گوش فرا می‌داد؛ خود شعر می‌خواند و دیگران را به شعر خواندن برمی‌انگیخت؛ شاعران را جایزه می‌بخشید و از آن شادمان می‌گشت و هر گاه در اثر شاعری این آرمان یگانه را می‌یافت، وی را ارج می‌نهاد؛ همچون شادمانی و خشنودی‌اش از شعر عمویش، شیخ الاباطح ابوطالب ـ سلام‌الله علیه ـ آن گاه که رسول خدا ﷺ از خداوند باران طلبید و خدای دعایش را مستجاب فرمود و ایشان فرمود: «خداوند ابوطالب را پاداش دهد که اگر زنده بود، چشمش روشن می‌شد. کیست که شعر او را برای ما بخواند؟» ۴/۲

عمر بن خطّاب برخاست و گفت: «ای رسول خدا! شاید مراد شما این بیت باشد:

هیچ ماده شتری [در همهٔ روزگاران] سواری نیک‌تر و وفاپیشه‌تر از محمّد، بر پشت خود، ننشانده است.»

پیامبر ﷺ فرمود: «این سخن از ابوطالب نیست، بلکه از حَسّان بن ثابت است.»

آن گاه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برخاست و گفت: «ای رسول خدا! شاید مرادتان این ابیات باشد:

سپیدرویی که به یُمن رُخش، بارانِ ابرها طلب می‌شود؛ همو که بهار یتیمان و نگاه‌دار بیوه‌زنان است.

از پای‌افتادگان خاندان هاشم، بدو پناه برند، و نزد او، در نعمت و فزونی‌اند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آری.»

(۱۸) سپس مردی از بنی‌کِنانه برخاست و چنین سرود:

بارخدایا! ستایش تو را است، ستایش از سوی کسی که سپاسگزار است؛ چراکه به یُمن روی پیامبر، با باران سیراب شدیم.
در حالی که چشم به رحمت آفریدگارش دوخته بود، خدا را به اصرار بخواند.
زمانی نگذشت مگر به اندازهٔ واگذاشتن ردا از تن ـ یا کم‌تر از آن ـ که دانه‌های مروارید [باران]، بر ما بارید.
بارانی سیل‌آسا از ابرهای پر باران که خدا با آن، بلندپایگان مضر را به فریاد رسید.
و این باران ـ چنان که عمویش ابوطالب گفته بود ـ سیراب کننده و فراوان بود.
به یُمن او خداوند ابرها را به مردم می‌نوشاند. این بارش، چیزی است ملموس و عیان؛ و آن چه ابوطالب گفته، خبری است روشن و روشنگر.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مرد کنانی! به پاس هر بیت که سرودی، خداوند خانه‌ای در بهشت را جایگاه تو فرماید!» (أمالی شیخ طوسی: ص۴۶ [ص۷۵])

نیز در نبرد بدر، آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کشتگان بر خاک افتاده نظر کرد، به ابوبکر فرمود: «اگر ابوطالب زنده بود، درمی‌یافت که شمشیرهای ما، مردان برگزیدهٔ اینان را از تیغ گذرانده است.» و این، بدان سبب بود که ابوطالب سروده بود:

سوگند به جاودانگی خدای! اگر آن چه می‌بینم [از ستیز با دشمنان]، جِدّی شود، همانا شمشیرهامان با پیکر بزرگانشان درخواهد آمیخت. [المعجم الکبیر: ۱۵۸/۱۰]

نیز ایشان صلی الله علیه و آله از شعر عمویش عبّاس بن عبدالمطّلب ابراز خشنودی فرمود، آن گاه که وی گفت: «ای رسول خدا! می‌خواهم تو را مدح نمایم.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بگو؛ که خداوند دندانت را نشکند!»[1] وی چنین سرود:

پیش‌تر، در سایه‌سار بهشت، همان جا که برگ‌های درختان را بر خود می‌پوشاندند، در قرارگاهی امن (= پشت حضرت آدم) پاکیزه می‌زیستی.

---

۱. این عبارت، دعایی است در حقّ کسی که سخنی نیکو گفته باشد. (م.)

سپس بر زمین فرود آمدی، در حالی که نه انسانی بودی زاده شده و نه مُضغه و نه عَلَقه در رحم مادر؛

۵/۲ بلکه نطفه‌ای بودی [در صلب حضرت نوح] سوار بر کشتی، آن گاه که بُتِ نَر و پیروانش را آب فراگرفت و غرق کرد.

(۱۹) همچنان از صلبی به رحمی منتقل می‌گشتی و هرگاه عالِمی از نیاکانت درمی‌گذشت، فرزندی همانند وی پدیدار می‌گشت.

تا آن که خاندان نگاه‌بانت تو را در برگرفتند، همان‌ها که از نسل خِندِف[1] بلندپایه بودند که ستارگان زیر پایش قرار داشتند.

و چون زاده شدی، [سراسر] زمین روشن شد و افق‌ها به نور تو تابناک گشتند.

و ما، در پرتو آن روشنی و نور قرار داریم و راه‌های هدایت را شکافته و در دلِ راه هدایت، ره می‌سپاریم.

(المستدرک علی الصّحیحین: ۳۲۷/۳ [۳۶۹/۳]؛ اُسْد الغابه: ۱۱۹/۱ [۱۲۹/۲])

همچنین ایشان ﷺ از شعر عمرو بن سالم شادمان گشت و به وی فرمود: «ای عمرو بن سالم! خدای یاری‌ات کند!» و این، آن گاه بود که عمرو نزد پیامبر ﷺ آمد و ابیاتی برایش خواند که آغازش چنین بود:

بارخدایا! ما از محمّد خواهان پایبندی به پیمان دیرینی هستیم که میان پدران ما و پدران او برقرار بود.

قبیلهٔ ما، نیای تو بودند و تو فرزند مایی[2]. [پس از آن پیمان] به صلح روی آوردیم و از آن دست نکشیدیم.

ای رسول خدا! به ما یاری رسان؛ یاری‌ای سریع و بی‌درنگ. و بندگان خدا را به مدد بخوان.

(تاریخ الأمم و الملوک: ۱۱۱/۳ [۴۵/۳]؛ اُسْد الغابه: ۱۰۴/۴ [۲۲۴/۴])

---

۱. یکی از جدّات رسول‌الله ﷺ بوده است. (ن)

۲. مصرع اول در متن، برابر با نقل اُسْد الغابه، چنین است: «کنتَ لنا اباً وکنّا ولداً» ولی در تاریخ طبری مصرع اول اینگونه آمده است: «فوالداً کنّا وکنتَ وَلَداً» که این درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت؛ زیرا شاعر از قبیلهٔ خزاعه است و چون فرزندان عبد مناف از مادری خزاعی به دنیا آمده بودند، شاعر، قبیلهٔ خود را از اجداد حضرت ﷺ به شمار آورده است. (ن.)

نیز ایشان ﷺ از شعر نابغهٔ جعدی اظهار شادمانی نمود و او را چنین دعا فرمود: «خداوند دندانت را نشکند!» و این، آن هنگام بود که نابغه ابیاتی از قصیدهٔ دویست بیتی‌اش را برای ایشان خواند که سرآغازش چنین بود:

دوستان من! اندکی بر سختی‌ها چشم فرو بندید و در گرمای نیم روز روان شوید و بر آنچه روزگار پیش آورده ملامت کنید یا از سرزنش دست بدارید.

و این ابیات را در حقّ پیامبر ﷺ برخواند:

نزد رسول خدا آمدم آن گاه که [دینِ] هدایت را بیاوَرْد و کتابی درخشان چون کهکشان را برمی‌خواند.
و همراه وی به جهاد و تلاش پرداختیم تا بدان جا که ـ من و همراهانم ـ طلوع و غروب ستارهٔ سهیل (= شب و روز) را احساس نمی‌کردیم.
پایبند پرهیزگاری بودم و از انجام کارها همراه با تقوی، خشنود می‌گشتم و از آتش ترسناکِ دوزخ [از دیرباز] بیمناک بودم و خود را از آن برکنار می‌داشتم.

(۲۰) و آن گاه به این بیت رسید:

مجد و عظمتِ ما به آسمان‌ها رسیده است؛ ولی ما به جلوه‌گاهی بالاتر امید بسته‌ایم.

چون بدین جا رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابولیلیٰ! آن جلوه‌گاه کجا است؟» گفت: «بهشت.» فرمود: «آری؛ به خواست خداوند تعالی.»

سپس نابغه گفت:

بردباری و خردورزی، سودمند نخواهد بود، اگر به همراهش قهر و قاطعیّتی نباشد که از برهم خوردن آرامش پیشگیری کند.
نیز همان سان در تندی و سبکسری، سودی نیست، اگر کنار آن خردورزی نباشد تا از دشواری‌هایی که سبکسری به بار می‌آورد، راه برون رفتی بیابد.

۶/۲ پیامبر ﷺ دو بار فرمود: «نیکو سرودی؛ که خداوند دندانت را نشکند!» بر اثر این دعا، وی در کهنسالی هم دندان‌هایی همچون تگرگِ تازه‌باریده داشت که هیچ یک

از آن‌ها نه افتاده و نه شکسته بود. (الشّعر و الشّعراء: ص۹۶ [ص۱۷۷]؛ الإستیعاب: ۳۱۱/۱ [۱۵۱۶/۴]؛ الإصابه: ۵۳۹/۳])

نیز ایشان ﷺ به شعر کَعْب بن زهیر خشنود شد، آن گاه که وی لامیهٔ خویش با این سرآغاز را در مسجد شریف نبوی، برای ایشان خواند:

سُعاد از من جدا شد! از این رو، امروز، دلم بیمار و زار و در پی او اسیر و فگار است؛ اسیری که برای آزادی‌اش فدیه و سَربَهایی پرداخت نشده است.

پیامبر ﷺ جامهٔ بُرد خویش را بر اندام او پوشاند؛ همان جامه‌ای که سپس معاویه آن را به بیست هزار درهم از وی خرید و خلفا در ایام عید فِطر و قربان بر تن می‌کردند. (الشّعر و الشّعراء: ص۶۲ [ص۸۰]؛ إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۴۹۴؛ الإصابه: ۲۹۶/۳)

در المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۵۸۲/۳ [۶۷۳/۳]) آمده است: «چون کَعْب این قصیده را نزد رسول خدا برخواند، به این بیت رسید:

هلا که پیامبر شمشیری است بُرنده و آخته از شمشیرهای خداوند و نوری است که همگان از پرتو آن روشنی می‌یابند. (۲۱)

در این حال، پیامبر ﷺ با آستینِ جامهٔ خویش به مردم اشاره فرمود که [سکوت ورزند تا] صدای کَعْب را بشنوند.» در روایتی هم آمده است که وی نخست چنین سروده بود: «از شمشیرهای هند.» و پیامبر ﷺ آن را چنین اصلاح فرمود: «از شمشیرهای خداوند.» (شرح قصیدهٔ بانت سعاد تألیف جمال‌الدّین انصاری: ص۹۸ [ص۸۷])

همچنین ایشان ﷺ از شعر عبدالله بن رواحه ابراز شادمانی کرد. بَراء بن عازب گوید: «پیامبر ﷺ را دیدم که خاک خندق را برمی‌گرفت، چندان که خاک، پوست شکمش را پوشانده بود؛ و در همان حال، این ابیات عبدالله بن رواحه را ترنّم می‌نمود:

بارخدایا! اگر تو نبودی [و دست‌گیری تو نبود] هدایت نمی‌شدیم و نه صدقه می‌پرداختیم و نه نماز می‌گزاردیم.

تا پایان آن سه بیت.

البتّه از روایت ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ [۲/ ۱۱۱]) و ابن‌اثیر [الکامل فی التّاریخ: ۵۹۵/۱] برمی‌آید که این ابیات از عامر بن اکوع است.

ابن‌اثیر (اُسد الغابه: ۳/ ۸۲ [۳/ ۱۲۴]) روایت کرده است که پیامبر ﷺ در مسیرش به سوی خیبر، به عامر فرمود: «ای ابن‌اکوع! از مرکب فرود آی و از اشعار خویش به آهنگِ حُدی[۱] برای ما بخوان!» وی فرود آمد و ابیاتی برای رسول‌خدا ﷺ خواند [که آغازش این بود]:

بارخدایا! اگر تو نبودی [و توفیق تو نبود] هدایت نمی‌شدیم و نه صدقه می‌پرداختیم و نه نماز می‌گزاردیم.

تا پایان ابیات.

(۲۲)
۷/۲

رسول‌خدا ﷺ به وی فرمود: «پروردگارت بر تو رحمت آورَد!» و در عبارتی: «خدایت رحمت کند!» در الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۳/ ۶۱۹ [۲/ ۱۱۱]) این عبارت آمده است: «پروردگارت، تو را بیامرزد!»

نیز ایشان ﷺ از شعر حَسّان بن ثابت در روز غدیر خم ابراز شادمانی کرد و او را چنین دعا فرمود: «ای حَسّان! تا آن گاه که ما را با زبان خویش یاری می‌کنی، همواره روح القدس یاور تو است.» ایشان ﷺ در مسجد شریف خویش، برای حَسّان منبری برنهاده بود که وی برآن می‌ایستاد و افتخارات پیامبر ﷺ را برمی‌شمرد. رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: «همانا خداوند حَسّان را با روح القدس تأیید می‌نماید، مادام که وی رسول‌خدا را حمایت نماید یا افتخاراتش را برشمارد.»[۲]

همچنین او از شعر ابوکبیر هذلی شادمان گشت. عایشه گوید: «رسول‌خدا ﷺ

---

۱. این واژه در روایات گوناگون به سه صورت آمده است: «هناتک»؛ «هنیأتک» بر وزن تصغیر؛ «هنیهاتک».

۲. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳/ ۴۷۷ [۳/ ۵۵۴])؛ وی و نیز ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین این حدیث را صحیح شمرده‌اند.

سرگرم پینه کردن پاپوشش بود و من نشسته، مشغول ریسندگی بودم. به او نگریستم که پیشانی‌اش عرق کرده بود و از آن نوری پدیدار بود. حیرت نمودم. به من نظر کرد و فرمود: ‹چرا در حیرتی؟› گفتم: ‹ای رسول خدا! تو را دیدم که پیشانی‌ات عرق نموده، از آن عرق نوری پدیدار بود. اگر ابوکبیر هذلی تو را می‌دید، درمی‌یافت که تو بیش از هر کس سزاوارِ شعرِ اویی.› فرمود: ‹شعر او چیست؟› گفتم:

آن مبرّا از آلودگی‌های بازمانده از عادت زنان و تباهی‌های دایه و تندرست از هر بیماری بی‌درمان، چون به زیبایی‌های رُخش بنگری، آن را تابناک می‌یابی، به سان آذرخش ابر که می‌درخشد.

رسول خدا ﷺ آن چه را در دست داشت، بر زمین نهاد و ایستاد و میان دو چشم مرا بوسید و فرمود: ‹ای عایشه! خدایت پاداش خیر دهد، چنان که از من شادمان گردی، همان سان که من از تو شاد شدم.›» (حِلیة الأولیاء ابونُعَیم: ۴۵/۲؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۵۳/۱۳)

(۲۳) رسول خدا ﷺ شاعران را به این هدف برمی‌انگیخت و فرمانشان می‌داد تا آن را پاس دارند و نیز رهنمودشان می‌داد که گفتار مخالفان او و نسب و پیشینهٔ ایشان را از آگاهان فراگیرند و آن گاه به هجو آن‌ها پردازند؛ همان گونه که تعلیمشان می‌فرمود تا قرآن گرامی را فراگیرند و این کار را مایهٔ یاری اسلام و جهاد در راه دین یکتاپرستی می‌شمرد و برای شاعر جهادش را مجسّم می‌فرمود و چنین بدان تصریح می‌نمود: «با شعر، به هجو پردازید؛ که همانا مؤمن با جان و مال خویش جهاد می‌کند. سوگند به آن که جان محمّد در دست او است، این کار شما همانند آن است که به سوی دشمن تیر افکنید.» و در بیانی دیگر فرمود: «گویی به سویشان تیر پرتاب می‌کنید.» نیز در عبارتی دیگر فرمود: «سوگند به آن کس که جان محمّد در دست او است، گویی با شعری که در هجو آنان می‌سرایید، به سوی آنان تیر می‌افکنید.» (مسند احمد: ۴۶۰/۳ و ۴۵۶؛ ۳۸۷/۶ [۴۹۸/۴ و ۴۹۲؛ ۵۳۳/۷])

۸/۲ نیز ایشان شاعرانش را برمی‌انگیخت که با تیرهای شعر و شمشیر ادب به نبرد با دشمن برخیزند و در رویارویی با کافران که با سخن خویش به نبرد با بنیادین باورهای قدسی وی برخاسته بودند، ایشان را به صلابت و دلیری سوق می‌داد و روحیهٔ دینی نیرومندی را در آنان می‌دمید و غیرتشان را در برابر غیرت جاهلیّت برمی‌انگیخت و برای دفاع از مرزبانان اسلام مقدّس شوقشان را چندچندان می‌کرد و در جهاد با جنگ‌افزار شعر، ترغیبشان می‌نمود، آن هم با چنین بیانی خطاب به آن شاعر: «مشرکان را هجو نمای؛ که تا به هجو آنان پردازی، روح القدس همراهت خواهد بود.» (مسند احمد: ۲۹۸/۴ [۳۸۳/۵]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۴۸۷/۳ [۵۵۵/۳]) و نیز این سخنش: «آنان را هجو نما؛ که جبرئیل همراه تو است.» (مسند احمد: ۲۹۹/۴ و ۳۰۲ و ۳۰۳ [۳۸۴/۵ و ۳۸۹ و ۳۹۱])

بَراء بن عازب نقل کرده است که به رسول خدا ﷺ گفته شد که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب وی را هجو می‌نماید. عبدالله بن رواحه گفت: «ای رسول خدا! مرا رخصت ده که در بارهٔ وی شعر سرایم.» پیامبر ﷺ فرمود: «تویی که گویی: ‹ثبّت الله ...؟›» گفت: «آری؛ چنین گویم:

(۲۴) خداوند نیکویی‌هایی را که به تو بخشید، پایدار و استوار بدارد، همچنان که موسی را استوار داشت؛ و نیز خداوند یاری‌ات فرماید، چنان که آنان را یاری فرمود.»

رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند به تو هم خیری از این دست عنایت فرماید.»

سپس کَعْب برپاخاست و گفت: «ای رسول خدا! مرا رخصت فرما که در بارهٔ وی شعر سرایم.» فرمود: «تویی که چنین سرایی: ‹همّت ...؟›» گفت: «آری؛ منم که سرایم:

سخینه (= قریش) آهنگ آن دارد که به رویارویی و برتری‌جویی در برابر پروردگارش برخیزد؛ ولی آن که بر همهٔ غلبه کنندگان چیرگی دارد، بر اینان نیز چیره خواهد شد.»

رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا خداوند این را از تو فراموش نخواهد کرد.»

آن گاه، حَسّان برخاست و گفت: «ای رسول خدا! مرا اجازه فرما که در بارهٔ وی

شعر سرایم.» و [به نشانهٔ آمادگی] زبان تیره‌رنگش را بیرون آورد. پس دوباره گفت: «ای رسول خدا! رخصت ده تا اگر خواهی، او را شقه شقه کنم.»[1] پیامبر ﷺ فرمود: «نزد ابوبکر رو تا در بارهٔ اینان و پیشینه و اصل و نسبشان تو را آگاه نماید؛ سپس هجوشان نما؛ که جبرئیل با تو همراه است.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۴۸۸ [۳/۵۵۶])

همین گروه از شاعرانند که خداوند در بارهٔ ایشان فرموده است: « ... مگر آنان که ایمان آوردند و کار نیک گزاردند و خداوند را فراوان یاد کردند و پس از آن که بر ایشان ستم رفت، داد ستاندند و انتقام گرفتند.» [شعراء/۲۲۷]

و اینانند که از آن بیان صریح قرآن در بارهٔ شاعران استثنا گشته‌اند: «و شاعران را گمراهان پیروی نمایند.» [شعراء/۲۲۴]

۹/۲ چون این آیه نازل گشت، گروهی از شاعران نزد رسول خدا ﷺ آمده، در حالی که می‌گریستند، گفتند: «ما شاعریم؛ و خداوند این آیه را نازل فرموده است!» پیامبر ﷺ این بخش را تلاوت فرمود: «مگر آنان که ایمان آوردند و کار نیک کردند.» سپس فرمود: «و آنان شمایید.» آن گاه ادامه را تلاوت نمود: «و خداوند را فراوان یاد نمودند.» سپس فرمود: «و آنان شمایید.» و آن گاه، دنبالهٔ آیه را خواند: «و بعد از آن که بر ایشان ستم رفت، داد ستاندند و انتقام گرفتند.» سپس فرمود: «و آنان شمایید.» [تفسیر ابن‌کثیر: ۳/۳۵۴] (۲۵)

کَعْب بن مالِک از شاعران پیامبر بزرگوار بود. آن گاه که خداوند تبارک و تعالی آن آیه را در بارهٔ شعر نازل فرمود، وی نزد پیامبر ﷺ آمده، گفت: «خداوند تبارک و تعالی در بارهٔ شعر، آن چه را که می‌دانی، نازل فرموده است. رأی شما در این باره چیست؟» پیامبر ﷺ فرمود: «همانا مؤمن با شمشیر و زبان خود جهاد می‌کند.» (مسند احمد: ۳/۴۵۶ [۴/۴۹۲])

از این گذشته، پژوهنده را سزا است که گوید: «مراد از شاعران در این آیهٔ گرامی، هر آن کس است که سخن شاعرانه، خواه به نظم و خواه به نثر، گوید؛ و مصادیق آن، گروه‌های

۱. کنایه است از به رسوایی انداختن کسی.

باطل‌پیشه و گویندگان سخن ناحقّند.» سرورمان، امام صادق علیه السلام فرموده است: «ایشان قصّه‌پردازانند.» این روایت را شیخ ما صدوق (الاعتقادات فی دین الامامیّه [ص۸۴]) آورده است.

در تفسیر قمی تألیف علی بن ابراهیم (ص۴۷۴ [۱۲۵/۲]) آمده است: «این آیه در بارهٔ کسانی نازل گشته که [با آرای خویش][1] دین خداوند را دیگرگون جلوه دهند و با فرمان خدا مخالفت کنند. آیا تاکنون دیده‌اید شاعری را که کسی در پی او افتد؟ جز این نیست که مراد این آیه، کسانی هستند که با دیدگاه‌های خویش، دینی برمی‌سازند و مردمی نیز در پی آنان می‌افتند. سخن خداوند [در ذیل آیه] تأیید کنندهٔ همین مطلب است که فرمود: ﴿آیا ندیده‌ای که در هر وادی‌ای سرگشته‌اند؟﴾ [شعراء/۲۲۵] یعنی با چنگ زدن به آرای باطل به مناظره برخاسته، با حجّت‌ها ستیز می‌کنند و به هر راهی می‌روند.»

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «ایشان آن گروهند که بدون بینایی و آگاه‌دلی، به فراگیری و تفقّه پرداختند و در نتیجه، خود گمراه شدند و دیگران را هم گمراه کردند.»[2]

(۲۶) پس در این آیه، مقام شعر، به خودی خود، فروگذار نشده؛ بلکه شعر و نثر باطل، منحط شمرده شده است. نزد شیعه و سنّی، این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله مسلّم است که فرمود: «همانا برخی شعرها حکمتند و برخی بیان‌ها [بس اثرگذار همچون] جادو.» (مسند احمد: ۲۶۹/۱ و ۲۷۳ و ۳۰۳ و ۳۳۲ [۴۴۴/۱ و ۴۵۱ و ۴۹۸ و ۵۴۶]؛ سنن دارمی: ۲۹۶/۲؛ صحیح بخاری: کتاب الطّبّ، باب انّ من البیان سحراً [۲۱۷۶/۵]؛ المجتنی تألیف ابن‌دُرَید: ص۲۲ [ص۱۱]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۹۸/۳ و ۲۵۸؛ ۲۵۴/۴؛ ۱۸/۸ و ۳۱۴؛ البیان و التّبیین جاحظ: ۲۱۲/۱ و ۲۷۵ [۲۱۳/۱ و ۲۸۲]؛ رسائل جاحظ: ص۲۳۵ [ص۷۳]؛ مصابیح السّنّه تألیف بَغَوی: ۱۴۹/۲ [۳۱۱/۳]؛ الروض الأُنُف: ۳۳۷/۲ [۴۳۷/۷]؛ البدایة و النّهایه: ۴۵/۹ [۵۶/۹]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۴۸/۱؛ ۴۲۳/۶ [۱۵۳/۴؛ ۳۰۵/۸]؛ الإصابه: ۴۵۳/۱؛ ۱۸۳/۴؛ تهذیب التّهذیب: ۴۵۳/۹ [۳۶۲/۴؛ ۱۲۷/۶])

---

۱. این افزونی از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. بنگرید به: مجمع البیان: ۳۲۵/۷. (غ.)

شعرهایی از جهان غیب

(۲۷)

در میان سروده‌های تبلیغیِ دینی، نداهایی غیبی به گوش می‌رسند که در آغاز اسلام، مردم بدان‌ها خطاب شدند و هدایت یافتند؛ و آن‌ها را باید از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار آورد. این، خود، نشان می‌دهد که شعر در ابلاغ پیام و حجّت‌آوری و تفهیم اندیشه‌ها به شنوندگان چه نقش سترگی دارد و نفوذ آن در دل‌ها و جان‌ها از نثر بسی بیش‌تر است. پس باید همین شیوه را در اصلاح جامعه و تبلیغات معنوی به کار گرفت. از جملهٔ آن شعرها، این است:

۱۰/۲

۱. آمنه دختر وهب، در ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله این ندای غیبی را شنید:

درود خداوند و هر بندهٔ صالحی و همهٔ پاکان، بر آن چراغِ روشن باد!
یعنی محمّدِ برگزیده، نیکوترینِ آفریدگان، پاک‌نشان، و نور آشکار و درخشان.
زینت آفریدگان، برگزیده[ی حقّ]، نشانهٔ هدایت، راستگویِ نیک‌کردار، دلسوز پرهیزگار.
درود خدا بر او باد تا آن گاه که باد صبا بوزد و کبوتران نوحه‌گر یکدیگر را بخوانند!

(بحار الأنوار: ۶/ ۷۳ [۱۵/ ۳۲۵])

۲. در شبانگاه ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله از بتی ندایی غیبی با صدایی بلند برآمد، به گونه‌ای که بت‌هایی در آن شب فروافتادند:

به خاطر نوزادی که همهٔ راه‌های شرق و غرب زمین، به نورش روشن شدند، فرو افتادند، و سرنگون گشتند همهٔ بتان و دل‌های همهٔ پادشاهان روی زمین از وحشت و هراس، به لرزه درآمد.

(۲۸) آتش همهٔ [آتشکده‌های] پارسیان خاموش و سیاه گشت و شاهشان در بزرگ‌ترین اندوه قرار گرفت.
پریان از تماس با کاهنان غیبگو بازداشته شدند و دیگر نمی‌توانند از غیب و نهان آگاهی دهند، چه راست و چه دروغ.
پس ای فرزندان قُصَیّ! از گمراهی‌تان بازگردید؛ به پا خیزید و به سوی اسلام و منزلگاه فراخ [و دلگشا] روی آورید!
(البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۳۴۱/۲ [۴۱۵/۲]؛ الخصائص الکبریٰ تألیف سیوطی: ۵۲/۱ [۸۹/۱])

۳. ورقه نقل کرده است: «در شب میلاد پیامبر ﷺ نزد یکی از بت‌هامان بودم که ناگاه از درون آن ندایی غیبی شنیدم:

پیامبر زاده شد. پس پادشاهان خوار گشتند و گمراهی دور شد و شِرک روی بگرداند و بگریخت.

و آن گاه، آن بت سرنگون گشت.» (الخصائص الکبریٰ: ۵۲/۱ [۸۹/۱])

۴. عوام بن جُهیل همدانی، پرده‌دار بتخانهٔ یغوث، گوید: «شبی در بتخانهٔ یغوث بودم که از درون آن بت، ندایی غیبی شنیدم: ‹ای ابن جهیل! هنگام نابودی بت‌ها فرارسیده است. این نوری است که از سرزمین مسجدالحرام درخشیده است. پس با یغوث وداع نما.› من آن چه را شنیدم، به مردم خود بازگفتم. آن گاه، باز ندایی غیبی برآمد: ۱۱/۲

ای عَوّام! آیا این سخن را می‌شنوی؟ یا گوش‌هایت از شنیدن سخن، سنگین و ناتوان است؟
تاریکی‌ها به کنار رفت و مردمان بر قبول اسلام هم‌داستان شدند.

سپس در پاسخش گفتم:

ای آن که عَوّام را از غیب می‌خوانی! گوش من از شنیدن سخن، سنگین و ناتوان نیست.
آیین اسلام را برایم بازگو!

و این در حالی بود که به خدا سوگند، تا پیش از آن، از اسلام هیچ نمی‌دانستم. سپس آن بت در پاسخ من گفت:

با نام خدا و به توفیق او، کوچ کن، کوچی بدون سستی و ناتوانی؛
(۲۹) به سوی گروهی که بهترین گروه هستند؛ به سوی پیامبر راستگو و تصدیق شده.

من بت را به سویی افکندم و به جست و جوی پیامبرﷺ بیرون آمدم. به گروهی از مردم همْدان برخوردم که پیرامون آن حضرت بودند. بروی وارد شده، ماجرای خویش را برایش بازگفتم. او شادمان گشت و فرمود: ‹این خبر را به مسلمانان برسان.› آن گاه، فرمانم داد که بت‌ها را بشکنم. من به یمن بازگشتم و خداوند قلبم را با اسلام آزموده [و آن را روشن نموده] بود. در این باره سرودم:

کیست که این پیام را پنهان و آشکار به قوم ما برساند؟ چه آنان که در شام هستند و چه آنان که در جلگه‌ها و سرزمین‌های هموار جای گزیدند.

[اینکه] خداوند، ما را به حقّ رهنمون شد، پس از آن که برخی از ما از روی سرگردانی، یهودی شدند و گروهی ترسا گشتند.

ما بار پرستش بت‌های (یغوث) و (یعوق) را از دوش خویش بازگذاشتیم و پیرو تو، ای بهترین آفریده، شدیم.»

(اُسْد الغابه: ۱۵۳/۴ [۳۰۷/۴]؛ [الإصابه: ۴۱/۳])

۵. ابونُعَیم (دلائل النّبوّة: ۳۴/۱ [۱۴۷/۱]) از عبّاس بن مرداس سلمی روایت کرده است: «نزد بتی به نام ضمار رفتم و پیرامونش را روبیدم و آن را پاک کردم و بوسیدم. ناگاه ندایی برآمد که ای عبّاس بن مرداس:

به همهٔ قبیله‌های بنی‌سُلَیم بگو: بُتِ همدمتان نابود شد و تنها اهل مسجد، رستگار گشتند.

بت (ضِمار) از میان رفت، همان که پیش از فرود آمدن کتاب بر محمّد پیام‌آور، پرستش می‌شد.

[محمّد، همو] که پیامبری و هدایت، پس از عیسی بن مریم، از میان قریش بدو رسید و هدایت شده [از سوی حقّ] است.»

۱۲/۲

عبّاس همراه ۳۰۰ سوار از قوم خویش به سوی پیامبرﷺ روی نهاد. چون پیامبرﷺ او را دید، تبسّم نموده، فرمود: «ای عبّاس بن مرداس! اسلام آوردنت چگونه بود؟» عبّاس ماجرا را برای ایشان بازگفت. پیامبرﷺ فرمود: «راست گفتی.» و از این ماجرا شادمان گشت. (مناقب آل ابی‌طالب تألیف ابن‌شهرآشوب: ۶۱/۱ [۱۲۳/۱]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۳۴۱/۲ [۴۱۷/۲])

۶. ابونُعَیم (دلائل النّبوّة: ۱/ ۳۳ [۱/ ۱۴۵]) از مردی خثعمی، با ذکر سند روایت کرده است:

«گروهی از مردم خثعم نزد بت خویش گردآمده بودند که ناگاه ندایی غیبی شنیدند:

(۳۰) ای مردمِ [از کودکی گذشته و] تنومند! که حکم [و داوری] را به بتان واگذاشته‌اید!

شما را با این اندیشه‌های پریشان چه کار؟ این، پیامبری است که سرور آفریدگان است.

میان حاکمان، وی عادل‌ترین حکم‌کنندگان است. روشنایی و اسلام را [در همه جا] می‌پراکنَد و آشکار می‌سازد؛

و مردم را از گناهان بازمی‌دارد. در بَلَد الحرام (= مکه) ظهور کرده و دینش را آشکار ساخته است.»

نیز ابونُعَیم از عمر، با ذکر سند روایت کرده است: «ندای هاتفی غیبی را شنیدم که گفت:

ای مردمِ [از کودکی گذشته و] تنومند که حکم [و داوری] را به بتان واگذاشته‌اید!

شما را با این اندیشه‌های پریشان چه کار؟ آیا همه‌تان چون شترمرغ نادانید؟

آیا آن چه را که من در برابر خود می‌بینم و برای هر بیننده‌ای در افق سرزمین «تهامه» نمایان گشته است، نمی‌بینید؟

چه بزرگوار پیشوایی از سوی خدا است که پس از کفر، اسلام و نیکی و پیوند با خویشاوندان را آورده است!»[1]

(الخصائص الکبریٰ: ۱/ ۱۳۳ [۱/ ۱۷۸])

نیز چنان که در البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۲/ ۳۴۳ [۲/ ۴۱۹]) آمده، خرائطی با سند خویش این ماجرا را روایت نموده که لفظ آن چنین است:

ای مردمِ [از کودکی گذشته و] تنومند؛ چه آنان که سالمندید و چه نوجوانان!

شما را با این اندیشه‌های پریشان و واگذاشتن حکم به بتان، چه کار؟

آیا همه‌تان در سرگردانی خواب رفته‌گانید؟ آیا آن چه را که در برابر من است، نمی‌بینید؟

آن درخشنده‌ای که تیرگیِ تاریکی‌ها را روشن می‌سازد و در افق «تهامه» برای بینندگان، نمایان گشته است.

او پیامبری است سرور آفریدگان که در پسِ کفر، اسلام را آورده است.

خدای رحمان، وی را به عنوان پیشوا و پیام‌آوری راستگو، گرامی داشته است.

---

۱. در بحارالأنوار (۶/ ۳۱۹ [۱۸/ ۱۰۱]) در بیت دوم، به جای «شترمرغان»، «شمشیر کُند» آمده است.

۱۳/۲ (۳۱)

میان حاکمان، دادگرترینِ حاکمان است! به نمازگزاری و روزه‌داری فرمان می‌دهد؛
همچنین به نیکی و پیوند با خویشاوندان و مردم را از گناهان بازمی‌دارد؛
و نیز از پلیدی‌ها و پیروی از بتان و کارهای ناروا. او میان بنی‌هاشم در اوج والایی قرار دارد؛
در بلد الحرام (= مکه) ظهور کرده، و دینش را آشکار ساخته است.

۷. ابونُعَیم از یعقوب بن یزید بن طلحهٔ تیمی، از مردی، با ذکر سند روایت کرده است: «ما در بیابانی بودیم که ناگاه ندایی غیبی از فراپشت ما به گوش رسید:

ستاره‌ای نمایان گشت و طلوعش روشنی بخشید. این ستاره از افق بیابانی سرگردان کننده و هلاکت‌بار سرزده است.
او فرستاده‌ای است که هر کس او را تصدیق کند، رستگار گردد. خداوند کار و شأنش را بالا برده و استوار ساخته است.» (الخصائص الکبریٰ: ۱۰۴/۱ [۱۷۵/۱])

۸. بیهقی [دلائل النّبوّة: ۱۱۰/۲] و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۵۴۷/۱] از ابن‌عبّاس، با ذکر سند روایت کرده‌اند که مردی گفت: «ای رسول‌خدا! در دوران جاهلیّت، به دنبال شتری گمشده بیرون شدم. صبحگاهان، ندایی غیبی به گوشم رسید:

ای خفتهٔ در این شبِ سخت و دلگیر، [برخیز که] خداوند در حرم (= مکّه) پیامبری را برانگیخته است.
او از بنی‌هاشم است؛ همان‌ها که اهل وفا و کرمند. او تیرگی‌هایِ تاریکی‌ها و سیاهی‌ها را به کناری زند و روشن سازد.

روی گرداندم و کسی را نیافتم که صاحب آن صدا باشد. پس گفتم:

ای ندادهندهٔ ناپیدا در تیرگیِ تاریکی‌ها! تو را خوشامد باد ای رویای [شیرین] که به سویم آمده‌ای!
با شیوه‌ای از گفتار [روشن] ـ خدایت رهنمون باد! ـ: این پیامبر به چه چیزی می‌خواند و دعوت می‌کند؟ که آنچه بدان می‌خوانده، مغتنم و باارزش است.

ناگاه صدای سینه صاف کردنی شنیدم و کسی گفت: ‹نور ظهور کرد و باطل از میان رفت و خداوند، محمّد را با خیرها برانگیخت.› سپس چنین سرود:

ستایش خدایی را که آفریدگان را بیهوده نیافریده است!

(۳۲) به میان ما، احمد، بهترین پیامبری که بر انگیخته شده است، را فرستاد.
درود خدا بر او باد تا آن هنگام که کاروانیان به شتاب به سوی او روانند و به درگاهش حج گزارند.» (الخصائص الکبریٰ: ۱۰۹/۱ [۱۸۱/۱])

۹. ابوسعد در شرف المصطفی از جعد بن قیس مرادی نقل کرده است: «در دوران جاهلیّت، گروهی چهار نفره بودیم که به قصد حج روان شدیم. به وادی‌ای در یمن برگذشتیم که ناگاه ندایی غیبی شنیدیم:

الا ای گروه سواران که در آخر شب، به استراحت بار انداخته‌اید! چون به «حطیم» و «زمزم» در آیید، برسانید، محمّد مبعوث را از سوی ما تحیّتی و سلامی؛ درودی که هر جا رود و آهنگ هر جا کند، وی را همراهی نماید. ۱۴/۲
و به او بگویید: ما پیروان و یاوران دین تو هستیم. مسیح فرزند مریم، ما را بدین کار سفارش نموده است.» (الخصائص الکبریٰ: ۱۰۹/۱ [۱۸۲/۱])

۱۰. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۵۳/۳ [۲۸۳/۳]) از عیش بن جبر روایت کرده است: «شبی، مردم قریش ندایی را از کسی بر فراز کوه ابوقبیس شنیدند:

اگر آن دو «سعد» اسلام آورند، دیگر محمّد در مکّه، از مخالفت هیچ مخالفی بیم نخواهد داشت.

قریشیان گمان بردند که مراد، سعد تمیم و سعد هذیم است. امّا در شب دوم، همان ندا را بدین سان شنیدند:

ای سعد، سعد [بن معاذ] اوس! و تو ای سعد [بن عُباده]، سعد خزرجیان بزرگوار! یاوران پیامبر باشید.
فرا خواننده به سوی هدایت را پاسخ گویید و آن گاه در بهشت، از خداوند آرزو برید، آرزوی انسانی عارف و آگاه پس ای خواهان هدایت! پاداش خدا باغ‌های بهشت است؛ بهشتی با بالش‌های لطیف و فرش‌های ظریف.

صبحگاهان ابوسفیان گفت: ‹به خداوند سوگند! مراد، سعد بن معاذ و سعد بن عُباده است.›» (مناقب آل ابی طالب تألیف ابن شهرآشوب: ۵۹/۱ [۱۲۱/۱])

۱۱. ابن سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱/ ۲۱۵-۲۱۹ [۲۳۰/۱]) گزارشی آورده که چکیدهٔ آن چنین

است: «آن گاه که رسول‌خدا ﷺ از مکّه به مدینه هجرت می‌نمود، با همراهانش به دو خیمهٔ امّ‌معبد خزاعیه گذر کردند. وی در محوطهٔ کنار خیمه نشسته بود. از او خرما یا گوشتی برای خرید خواستند، امّا آن‌ها را نزد وی نیافتند؛ و این، هنگامی بود که مردم خزاعه گرفتار فقر و خشکسالی شده بودند. امّ‌معبد گفت: ‹به خدا سوگند! اگر چیزی داشتیم، از شما پذیرایی می‌کردیم.› در این حال، چشم رسول‌خدا ﷺ به گوسفندی در گوشهٔ خیمه افتاد و فرمود: ‹این گوسفند چیست، امّ‌معبد؟› گفت: ‹این گوسفند آن قدر ضعیف شده که از گله جای مانده است.› فرمود: ‹آیا شیری دارد؟› گفت: ‹ضعیف‌تر از آن است که شیر دهد.› فرمود: ‹آیا اجازه می‌دهی که من شیرش را بدوشم؟› گفت: ‹آری؛ پدر و مادرم فدایت! اگر شیری در آن می‌یابی، بدوش.› رسول‌خدا ﷺ آن گوسفند را فراپیش خواند وپستانش را با دست لمس نمود و نام خداوند را بر زبان راند وگفت: ‹بارخدایا! در گوسفندِ این زن برکت قرار ده!› ناگاه آن گوسفند پاهایش را از هم دور کرد و پستان‌هایش پرشیر شد و [همچون حیوان آماده برای دوشیده شدن] به نشخوارکردن پرداخت. پیامبر ﷺ ظرفی از آن زن خواست که گنجایش سیراب کردن همهٔ آن گروه را داشت. سپس شیر گوسفند را در آن ظرف جاری نمود، چندان که کف روی آن را پوشاند. (۳۳) ۱۵/۲

آن گاه، به آن زن شیر نوشاند، به حدّی که سیراب گشت. سپس اصحابش را از آن نوشاند تا سیراب گشتند و پس از همه، خود نوشید و فرمود: ‹ساقی یک جماعت، خود، پس از همه می‌نوشد.› سپس همه پس از آن آشامیدنِ نخست، پی در پی، نوشیدند تا سیراب گشتند. آن گاه، پیامبر ﷺ دیگربار در آن ظرف شیر دوشید و نزد آن زن نهاد. سپس پیامبر ﷺ و یارانش، آن جای را ترک گفتند. (۳۴)

بامدادان، مردم مکّه ندایی بلند را از میان آسمان و زمین شنیدند که صاحب آن را نمی‌دیدند. ندا این بود:

خداوند، پروردگار مردم، پاداش دهد ـ بهترین پاداش‌ها ـ به آن دو یار همراه که به خیمهٔ امّ‌معبد درآمدند.

آن دو همراه با نیکی بدان جا فرود آمدند و با نیکی نیز برفتند. و هر که یار و همدم محمّد گردد، رستگار گردد.

ای فرزندان قُصَیّ! خداوند به برکت محمّد، هیچ کار نیکی که [از شدّت نیکویی] قابل پاداش نیست و نیز سروری را از شما دور نداشته است.

از خواهرتان امّ‌معبد، در بارهٔ گوسفند و ظرف شیرش پرسش کنید و اگر از گوسفند هم بپرسید، گواهی خواهد داد.

پیامبر، امّ‌معبد و گوسفند بی‌شیرش را نزدیک خود بخوانْد [پس از برکت دعای وی] پستان گوسفند پر شیر شد؛ شیری پرچربی و ناب.

سپس گوسفندِ [به شیر آمده] را نزد وی بگذاشت و برفت تا هر که خواهد، پیوسته آن را بدوشد، چه در رفت و چه در بازگشت.»[1]

۱۲. ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۸۸/۵ [۱۰۲/۶]) از ابوذؤیب هذلیِ شاعر روایت کرده که وی در شبانگاه وفات پیامبر صلی الله علیه و آله این ندای غیبی را شنید:

میان نخلستان‌ها و بناهای بلندِ [مدینه] مصیبتی بزرگ بر اسلام وارد آمد.

آن پیامبر، محمّد، جان سپرد. از این رو در سوگ او، دیدگانمان چون ابر می‌بارد.

البتّه در این میان، نداهایی غیبی در شأن اهل بیت پیامبر علیهم السلام هم شنیده شده که برخی از آن‌ها از این قرارند:

(۳۵) ۱۳. حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۲۶۱ [ص۴۰۶]) با ذکر سند آورده است: «چون علی امیرالمؤمنین در کعبه تولّد یافت، ابوطالب به کعبه درآمد، حال آن که چنین می‌خواند:

ای پروردگارِ این شب تار و این ماه درخشندهٔ تابناک!

از عالم غیب و نهانت برای ما روشن ساز که در نام این کودک، چه در نظر داری؟

۱۶/۲ در آن حال، ندایی غیبی را شنید که می‌گفت:

ای خاندان مصطفای پیامبر! شما به خاطر این کودکِ پاک، ویژه گشته‌اید.

---

۱. این رویداد را ابونُعَیم (دلائل النبوه: ۱۱۸/۲ [۴۳۸/۲]) آورده است.

همانا اسم وی از سوی خدای بلند منزلت و والا، «علی» است؛ نامی که برگرفته از خدای علیِّ [اعلا] است.

این حدیث را تنها مسلم بن خالد زنجی که استاد حدیثِ [امام] شافعی بوده، روایت کرده است.»

۱۴. شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۴۷ [ص۹۸]) گوید: «هر روز علی امیرالمؤمنین به زیارت قبر فاطمه می‌آمد. روزی به مزار وی آمده، بر قبر افتاده، بگریست و چنین سرود:

مرا چه می‌شود؟ بر قبرها گذر کردم، در حالی که قبر یار را سلام گفتم، پس مرا پاسخ نمی‌گوید!
ای قبر! تو را چه می‌شود؟ چرا به ندا دهنده پاسخ نمی‌گویی؟ آیا پس از [جدایی از] من، از دوستی با یاران ملول گشته‌ای؟

در این حال، ندایی غیبی در پاسخ وی برآمد که آن را شنید، بی آن که صاحبش را ببیند:

دوست گوید: چگونه می‌توانم شما را پاسخ گویم، حال آن که اسیر سنگ‌ها و خاک هستم.
خاک، زیبایی‌های تنم را پوسانده و خورده است. شما را از یاد برده‌ام و از خاندان و هم‌سالانم باز داشته شده‌ام.
از سوی من، بر شما سلام باد که از میان من و شما رشتهٔ دوستی دوستان گسسته است.»

۱۵. ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴/ ۳۴۱ [۵/ ۸۲]) و حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۴۴۳]) از امّ سَلَمَه روایت کرده‌اند که در شب قتل امام حسین، نوادهٔ پیامبر، این ندای غیبی را شنیده است: (۳۶)

ای کشندگان حسین از روی جهل [و شقاوت]! شما را به عذاب و کیفر عبرت‌آموز، بشارت باد!
همهٔ اهل آسمان از نبیّ و رسول و همانند ایشان، شما را لعن و نفرین می‌کنند.
شما [بیشتر] بر زبان ابن داوود و موسی و آورندهٔ انجیل لعنت شده‌اید.[1]

۱. ابن حجر [الصّواعق المحرقه: ص۱۹۳] دو بیت از این ابیات را آورده و شیخ ما، ابن قولویه (د. ۳۶۷/ ۳۶۸) آن را در کامل الزّیارات (ص۳۰ [ص۹۷]) نقل نموده است.

گروه شاعران

(۳۷)

به برکتِ سنّت وکتاب، از این سو و آن سو، از آن دسته از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که در کار شعر و شاعری بودند، با نظر سرورشان پیامبر بزرگوار، گروه‌هایی فراهم آمدند و همچون شیران درنده بر پیکر شرک و گمراهی افتادند و مانند بازهای شکاری دل‌ها و گوش‌ها را ربودند. این گروه‌ها در حضر، گرداگرد پیامبر صلی الله علیه و آله را فرامی‌گرفتند و در سفر نیز با وی همراه بودند و چون سواران میدان کارزار، با شمشیر شعر و تیر بیان، در راه دفاع از اسلام مقدّس، پیکار می‌نمودند و با زبان خویش، در راه خداوند جهاد می‌کردند. برخی از این افراد از این قرار بودند:

۱۷/۲

عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، کَعْب بن مالِک، عبدالله بن رواحه، حَسّان بن ثابت، نابغهٔ جعدی، ضرار اسدی، ضرار قُرَشیّ، کَعْب بن زهیر، قیس بن صرمه، امیّة بن صَلْت[۱]، نُعمان بن عجلان، عبّاس بن مرداس، طفیل غنوی، کَعْب بن نمط، مالِک بن عوف، صرمة بن ابی‌اَنَس، قیس بن بحر، عبدالله بن حرب، بُجَیر بن [زهیر بن] ابی‌سلمی، سراقة بن مالِک.

(۳۸)

این روحیهٔ دینی، قلب‌های مردم را فراگرفت و در جان‌ها روان گشت و آن‌ها را آراست و در روح‌ها درآمیخت، چندان که حتّی با دل‌های زنان مسلمان هم گره خورْد و سبب شد که ایشان هم به حمایت غیورانه و پاسداری از دین پردازند و در عین پرده‌نشینی، با نظم

---

۱. گویا مراد، امیّه بن ابی‌صَلْت است که در دورهٔ جاهلیّت بت نپرستید و به اسلام هم نگروید. در سال ۵ در طائف درگذشت. (غ.)

خوش و شعر نیکو به دفاع از پیامبر امّت برخیزند. برخی از این زنان عبارت بودند از:

۱. امّ‌المؤمنین، ملکه، خدیجه دختر خُویلد، همسر پیامبر پاکدامن ﷺ که شعری بس لطیف داشت. از جمله، آن گاه که به نشانهٔ کرامت پیامبر ﷺ شتر خدیجه صورتش را بر پای رسول خدا ﷺ مالید و در بیان فضل او به سخن درآمد، خدیجه چنین سرود:

شتر به فضل و برتری احمد زبان گشود و گفت: «او کسی است که «أمّ‌القریٰ» بدو شرافت یافته است.»

اینک این محمّد: بهترین برانگیخته شده‌ای که [تاکنون] آمده است؛ پس او آن شفاعت کننده است و بهترین کسی که بر خاک گام زده است.

ای حسد ورزانش! از خشم و کین‌تان، تکه تکه شوید! محبوب، تنها او است و در میان آفریدگان کسی جز او نیست. (بحارالأنوار: ۱۰۳/۶ [۲۸/۱۶])

۲. سُعدیٰ دختر کُرَیز، خالهٔ عثمان بن عَفّان. از شعرهای او در تبلیغات دینی چنین است:

عثمان، ای عثمان، ای عثمان! تو را است زیبایی و تو را است مقام و شأن!

این پیامبری است همراه با برهان. او را به حقّ فرستاده است خدای دیّان.

بر وی فرود آمده است کتاب و برهان. از وی پیروی کن تا تو را به گمراهی نکِشند بُتان.

همو گفته است: «محمّد فرزند عبدالله، رسول خداوند است که جبرئیل نزد وی آمد و او را به سوی خدا فراخوانْد:

تنها چراغ او، چراغ است و تنها سخن او صلاح است.

تنها دین او رستگاری و فلاح است و تنها کار و شأن او، فیروزی و نجاح است.

سلاحش نیرومند و کوبنده است و مکّه در برابرش خوار گشته است.

اگر نیزه‌ها بر بدن‌ها نشینند، فریاد کشیدن سودی ندارد.

و تیغ‌ها، آخته شوند و نیزه‌ها به سوی دشمن نشانه روند.»

۱۸/۲ وی در بارهٔ اسلام آوردن عثمان چنین سروده است:

(۳۹) خداوند با سخنش عثمان با صفا را هدایت و ارشاد فرمود و خدا است که به حقّ راهنمایی می‌کند.

پس عثمان با رأی درست و استوار خود، از محمّد پیروی کرد و پیش‌تر نیز ابن‌اروی (= عثمان) از حقّ رویگردان نبود.

و پیامبر مبعوث یکی از دخترانش را به همسریِ او درآورد. پس چون ماه در افق با خورشید درآمیخت.

ای فرزند هاشمیان! [جان و] دلم فدای تو باد! زیرا تو امانتدار خدایی که به میان خلق فرستاده شده‌ای. [الإصابه: ۴/ ۳۲۷ و ۳۲۸]

۳. شیماء دختر حارث بن عبدالعزّی، خواهر شیریِ پیامبر پاک‌نهاد ﷺ که در بارهٔ رسول خدا ﷺ چنین سرود:

ای پروردگار ما! محمّد را برای ما نگاهدار تا نورسی و نوجوانی او را ببینم.

سپس او را سرور و مویّد از سوی حق بینم! حسودان و دشمنانش را خوار مغلوب فرما و به وی عزّتی بخش که تا همیشه پایدار باشد. [الإصابه: ۴/ ۳۴۴]

۴. هند دختر ابان[1] بن عبّاد بن مطّلب. او را در بارهٔ پیامبر ﷺ اشعاری است که در الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۴/ ۱۴۸ [۲/ ۳۳۱]) آمده است. نیزوی در جنگ اُحد، با هند دختر عُتْبَه رویارو شد. دختر عُتْبَه به قتل حمزه و دیگر مسلمانانِ کشته‌شده فخر فروخت و چنین سرود:

ما به انتقام جنگ بدر شما را کیفر دادیم. و جنگ پس از جنگ شعله‌ور است.

من در مرگ پدرم عُتْبَه و عمویم و برادر بزرگم شکیبایی را از دست داده بودم.

ای وحشی[2]! سوز دلم را شفا بخشیدی و جان پریشانم را آرام ساختی و نذرم را [در مورد قتل حمزه] ادا نمودی.

هند دختر ابان، در پاسخ او گفت:

ای دختر آن بد زبان و دارندهٔ کفر بزرگ! در بدر و غیر بدر، خوار و رسوا گشتی.

به دست هاشمیان بلند قامت و درخشان رو، در آن بامدادان، خداوند عذابش را بر تو فرود آورد. (۴۰)

با شمشیرهای برّان که می‌درد. [برای همیشه] حمزه شیر ما است و علی شاهین ما.

(اُسْد الغابه: ۵/ ۵۵۹ [۷/ ۲۸۸]؛ [الإصابه: ۴/ ۴۲۱])

---

۱. در الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد [۲/ ۳۳۱] و اُسْد الغابه [۷/ ۲۸۸] اثاثة بن عبّاد آمده است.

۲. نام غلام هند و قاتل حمزه است. (ن.)

۱۹/۲

۵. خنساء دختر عمرو، نوهٔ امرئ القیس، که فراوان شعر سرود و همهٔ شعرشناسان برآنند که پیش و پس از وی، هیچ زنی در شاعری به پایش نرسید. پیامبر صلی الله علیه و آله هم شعر او را بسی می‌پسندید و شعر سرودنش را خواستار می‌شد. (الإستیعاب [۱۸۲۷/۴]، در حاشیهٔ الإصابه: ۲۹۵/۴ و ۲۹۶ ؛ اُسْد الغابه: ۴۴۱/۵ [۸۸/۷])

۶. رُقَیقه، دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدالمطّلب بن هاشم. همو بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که قریش شبانگاه قصد جان او را دارند و آن حضرت صلی الله علیه و آله بستر را ترک گفت و علی امیرالمؤمنین در جای وی خوابید. [الإصابه: ۳۰۳/۴] وی نیکو شعر می‌سروده که از آن جمله است شعرش در بارهٔ باران طلبیدن عبدالمطّلب برای قریش که رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ که در آن هنگام، نوجوانی بوده ـ نیز او را همراهی می‌کرده است. آغاز این شعر چنین است:

به برکت «شیبة الحمد» (= عبدالمطّلب)، خداوند شهر ما را سیراب ساخت، پس از آن که حاصل خیزی را از دست داده بودیم و زمانی دراز، باران بر ما نباریده بود.

(اُسْد الغابه: ۴۵۵/۵ [۱۱۱/۷]؛ الخصائص الکبریٰ: ۸۰/۱ [۱۳۶/۱])

۷. ارویٰ دختر عبدالمطّلب، عمهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و صاحب آن احتجاج مشهور در برابر معاویه که در شرح حال عمرو بن عاص خواهد آمد. وی را در سوگ پیامبر صلی الله علیه و آله شعری است که سرآغازش چنین است:

الا ای دیده! ـ وای بر تو! ـ تا آن گاه که زنده‌ای، از من فرمان بَر و با اشک‌هایت به من یاری رسان.

(۴۱)

او را شعری است دیگر با این پیش‌درآمد:

الا ای رسول خدا! تو [تنها] امید ما بودی؛ و به نیکی با ما رفتار می‌کردی و به هیچ رو، جفاپیشه نبودی.

و در همان گوید:

ای فاطمه! خداوند، پروردگار محمّد، بر آن قبری که در یثرب جای گرفته، درود فرستد!

ای ابوالحسن! او را [در قبر نهاده] ترک گفتی و از وی جدا گشتی. پس تا پایان روزگار، با اندوه بر وی گریه کن زار![1]

۸. عاتکه دختر عبدالمطّلب.

۹. صفیّه دختر عبدالمطّلب.

۱۰. هند دختر حارث.

۱۱. امّ سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله.

۱۲. عاتکه دختر زید بن عمرو.

۱۳. امّ اَیمَن، خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله.[2]

۲۰/۲ نیز عایشه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله شعر فراوان از بر داشت و می‌گفت: «۱۲۰۰۰ بیت از لَبید روایت کرده‌ام.» (الإستیعاب [۱۳۳۸/۳]، در حاشیهٔ الإصابه: ۳۲۸/۳) رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی می‌خواست که شعر بخواند و می‌فرمود: «ابیاتت را برخوان!» از سروده‌های او است:

اگر زر را به محک زنند، بی‌گمان «آن که در او غِش باشد» آشکار خواهد شد.
و زر ناب از غیر آن جدا شود و علی میان ما مانند محک است. (الکنز المدفون سیوطی: ص۲۳۶ [ص۸۴])

---

۱. بقیهٔ این ابیات را در این مأخذ توان یافت: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۱۴۲/۴ و ۱۴۳ [۳۲۵/۲]).

۲. شعر اینان را در مآخذی از این قبیل توان یافت: الطبقات الکبری تألیف ابن‌سعد (۱۴۴/۴–۱۴۸ [۳۲۶/۲–۳۳۳])؛ مناقب آل ابی‌طالب ابن‌شهرآشوب (۱۶۹/۱ [۳۰۰/۱ و ۳۰۱]).

شعر و شاعران نزد امامان

در روزگار امامان پاکدامن، به پیروی از پیامبر بزرگوار همین تبلیغات معنوی وحمایت دینی که در کتاب و سنّت بدان ترغیب شده، و جهاد در راه مذهب با شعر و ادب، بر جای خویش استوار بود و دل‌های افراد جامعه به شاعران اهل بیت گرایش داشت و از کلام آنان اثر می‌پذیرفت، چندان که با آن درآمیخته بود.

شاعران از راه‌های دور، با شعرهای مذهبی خویش به دیدار امامان می‌آمدند. ایشان ـ صلوات‌الله علیهم ـ به نیکی از چنین شاعری پذیرایی می‌کردند و بس گرامی‌اش می‌داشتند و به شعرش اهتمام و عنایت می‌نمودند و برای او دعا می‌کردند و با صلهٔ فراوان و تکریم بسیار، او را می‌نواختند و اگر در شعرش خللی می‌یافتند، به طریق صواب رهنمونش می‌گشتند. بدین سان، ادبیات در آن سده‌ها تحوّل و توسعه یافت و به حدّی رسید که از بسیاری از علوم و فنون بشری فراتر رفت.

شعر از این حیث چندان نزد پشتیبانان دین، یعنی اهل بیت وحی، علیهم‌السلام جایگاه داشت که برپا کردن همایش‌های ادبی و گوش‌سپردن به شعر و صرف وقت گرانبها برای استفاده از آن، از برترین عبادات و بهترین طاعات به شمار می‌رفت و حتّی گاه در گرامی‌ترین اوقات و شریف‌ترین مکان‌ها، بر عبادت و دعا ترجیح می‌یافت؛ چنان که از سخن امام صادق علیه‌السلام و رفتار وی در برخورد با هاشمیّات کمیت برمی‌آید. کمیت در ایّام تشریق در سرزمین منیٰ، نزد امام صادق علیه‌السلام درآمد و گفت: «فدایت شوم! اجازه می‌دهید

شعری بخوانم؟» امام فرمود: «اکنون زمان بسیار مقدّسی است!» گفت: «شعر من در بارهٔ شما است.» چون امام سخن وی را شنید، در پی بستگان خویش فرستاد و آنان را نزد خود گردآورد و فرمود: «شعرت را بخوان!» کمیت قصیدهٔ لامیّه از قصاید هاشمیّات را برخواند و امام وی را دعا فرمود و ۱۰۰۰ دینار و یک دست جامه به وی صله داد. تفصیل این مختصر را در شرح حال کمیت و حِمْیَری و دعبل خواهیم آورد. (۴۴)

۲۱/۲ با نظر به آن اهداف اجتماعی، پیشوایان دین از جنبه‌های شخصی زندگی و رفتار شاعر مذهبی چشم می‌پوشیدند و اگر رفتاری ناشایست از وی سر می‌زد که برایشان ناگوار بود، از آن اغماض می‌فرمودند، زیرا می‌دیدند که وی به صلاح امّت گام می‌زند و در راه خیر قدم برمی‌دارد و در تبیین حقِ ناب و سره از ناسره می‌کوشد و این پیوستهٔ وجودش شده است. از این روی، از پروردگارشان می‌خواستند که از رفتار زشتش درگذرد و حتّی با چنین تعابیری عواطف دینداران را به سوی وی جلب می‌کردند: «بر خداوند سنگین نیست که گناهان دوستار و مدح‌کنندهٔ ما را بیامرزد.» یا: «آیا گران است بر خداوند که گناهان دوستار علی را بیامرزد؟» و یا: «همانا دوستار علی را گام از گام نمی‌لغزد، جز آن که گامی دیگر برایش پایدار می‌گردد.»[1] در همین گام ثابت [= ولایت] است که جامعه صلاح می‌یابد و بر همین گام، مرگ و زندگی ما استوار است.

پیشوایان دین ـ صلوات‌الله علیهم ـ در این جهت دارای رویکردی شایسته بودند که همچون شیوه‌نامه‌ای است شامل رهنمودها و ارشادهایی برای چگونگی خدمت به جامعه و روشن ساختن افکار فرهیختگان و جهت دادن آن‌ها در راه ترویج و تبلیغ دین؛ و نیز دربردارندهٔ درس‌هایی برای استوارسازی مذهب و تسخیر دل‌های مردم مناطق مختلف و بندگان خدا؛ و همچنین شامل برنامهٔ چگونگی مصرف اموال خداوند و اشارتی به مهم‌ترین موارد مصرف آن.

---

۱. این روایات در شرح حال ابوهریرهٔ شاعر و سید حِمْیَری و جز آن دو یافت می‌گردد.

سفارش امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام از همین فکر گرانقدر حکایت می‌کند، آن گاه که به وی فرمود: «ای جعفر! از مال من، این و آن مقدار را وقف نما تا کسانی به مدت ده سال، در ایّام مخصوص [مراسم حج] در سرزمین منیٰ، بر من نوحه سردهند.»[۱]

(۴۵) امام، زمان و مکان معیّنی را برای این کار تعیین فرموده، یعنی آن گاه که همهٔ جماعات مسلمان از دور و نزدیک در آن سرزمین گردمی‌آیند و همایشی برگزار می‌کنند که در انبوهی و فراوانی نظیر ندارد. این، به روشنی نشان می‌دهد که هدف اصلی از این کار، آگاه کردن مردم از نشانه‌ها و ویژگی‌های آن شخصیّت فقید خاندان وحی است تا دل‌های مردم به سوی وی بگراید و جان‌ها به مِهر او جلب شود و مردم به خواست وی نزدیک گردند و در آستانهٔ پذیرش آیین او قرار گیرند. این کار، یعنی گریهٔ هرساله بر امام، آنان را برمی‌انگیخت تا به وی پیوند خورند و حقّانیّتش را بپذیرند و امامتش را اقرار آورند و به اخلاق نیکویش آراسته شوند و دستورهای نجات‌بخشش را گردن نهند. سوگواری‌ها و برقراری اجتماعات حسینی هم بر همین پایهٔ استوار دینی شکل گرفته است و نه جز آن.

به سبب همین هدف‌های والا که بر شعر مترتب بود، شاعران اهل بیت سخت مورد خشم دشمنان بودند و وجودشان برای آنان گران بود و آتش دشمنی با آن‌ها همواره شعله می‌کشید و فراوان در معرض کین‌توزی بودند، چندان که هر کس پرچم چنین (۲۲/۲) شعری را بر دوش می‌گرفت، همیشه در بیم و اضطراب به سر می‌برد و به زنده ماندن امیدی نداشت و هر لحظه در انتظار مرگ و کشته‌شدن بود و هیچ جا برایش امن نبود و جایی برای سکنا نمی‌یافت و در طول زندگی رنج می‌کشید و انواع سختی‌ها را تجربه می‌کرد: از بر دار آویختن گرفته تا کشتن و سوزاندن و زبان بریدن و حبس و شکنجه و در بند نمودن و کتک‌زدن و حرمت دریدن و راندن از خانواده و وطن و دیگر سختی‌هایی که تاریخ در صفحات خویش، برای آنان ثبت کرده است.

---

۱. شیخ ما، کلینی (الکافی: ۳۶۰/۱ [۱۱۷/۵]) این حدیث را با طریق صحیح و راویانی ثقه آورده است.

شعر و شاعران نزد بزرگان دین

فقیهان امّت و راهبران مذهب نیز راه امامان پاکدامن را پی گرفتند و با حفظ این گونه شعر، به خدمت دینِ راست و مستقیم کمر بستند تا کیان مذهب را حراست کنند و شرافت موروثی خاندان پیامبر را پاس دارند و یاد ایشان را در میان مردم جاودانه سازند. ایشان هم به پیروی از پیشوایان خود، شاعر اهل بیت را گرامی می‌داشتند و از او قدردانی می‌کردند و کارش را پاداش می‌دادند و با همه گونه گفتار و گرامیداشت، وی را سپاس می‌نهادند و برای حفظ این آرمان، چنان که در فقه و دیگر علوم دینی قلم می‌زدند، در زمینهٔ شعر و فنون آن هم به تألیف می‌پرداختند و آن را از وظایف واجب خویش می‌شمردند؛ چرا که همهٔ ایشان به آن اهداف، بس اشراف داشتند.

شیخ برتر ما، کلینی که بیست سال از عمرش را بر سر تألیف کافی، یکی از کتاب‌های چهارگانهٔ مرجع برای شیعیان، نهاد، کتابی داشته با عنوان «شعرهایی که برای اهل بیت سروده شده است». عیّاشی که در فقه امامیّه دارای آثار فراوان است، کتاب سبک‌های شعر را نگاشته است. شیخ بزرگ ما، صدوق که همهٔ هستی‌اش را بر سر تألیف و ترویج فقه و حدیث نهاد، دارای کتاب شعر است. بزرگ شیعیان در بصره، جلودی، آن شخصیّت برجستهٔ علم و فنون علمی، کتابی داشته به نام «شعرهایی که دربارهٔ علی سروده‌اند». پیشوای شیعیان در جزیره، ابوالحسن شمشاطی، مؤلّف کتاب مختصر فقه اهل البیت، دارای کتاب‌هایی ارزشمند در فنون شعر است. معلّم امّت، شیخ ما، مفید

که گام‌های بلندش در خدمت به دین و احیای امّت و اصلاح ناراستی‌ها بر هیچ کس پوشیده نیست، نگارندهٔ کتاب مسائل النّظم است. سرور طایفهٔ امامیّه، سیّد مرتضی علم الهدی، دارای دیوان و تألیفاتی در زمینهٔ فنون شعر است. جز این‌ها، بسیاری دیگر از فقیهان و پشتوانه‌های علم الاهی از والاترین مرتبه را یاد می‌توان کرد. (۴۸)

این بزرگان همواره مجالس و همایش‌هایی در عیدهای مذهبی، خواه زادروز پیشوایان دین علیهم‌السلام و خواه روز عید برتر، غدیر، و نیز در مراسم سوگ ایشان برگزار می‌کردند. در این مجالس، شاعران دسته دسته حضور یافته، حاصل افکار خویش در مدح و تهنیت و یا سوگ و عزا را عرضه می‌نمودند. بدین سان، نام و رسم امامان را احیا کرده، جان‌ها را بر این موهبت استوار داشته، پیوندهای دوستانه میان افراد جامعه و سرورانشان علیهم‌السلام را پایدارتر می‌ساختند. آن گاه، این شاعران، این گوهرآرایان و سخن‌پردازان، از تکریم و نیکوداشت بهره‌مند شده، پاداش و صله می‌یافتند؛ و البتّه پاداش خداوند بهتر و پایدارتر است. ۲۳/۲

در برخی از سده‌های گذشته، این حالت قوی‌تر و نشاط روحی آن بزرگان برتر از حدّ تصوّر بود و به برکت نفس‌های پاک ایشان، امّت به سعادت بسیار دست می‌یافت. یکی از این روزگاران، دورهٔ سرور امّت، آیت‌الله بحرالعلوم و استاد برتر، کاشف الغطاء بوده است. امّا امروز، وضع ما در برپاداشتن آن همایش‌های انبوه معنوی، مصداق این شعر است:

> آن جا از ساکنانش تهی گشت و آنان کوچانده شدند. همان [گردش روزگار] که «لُبَد»[1] را نابود کرد، آن جا را هم نابود ساخت.

آری؛ دیروز در دورهٔ زعامت بازماندهٔ عترت پاکدامن، امام تجدیدگر دین، شیرازی که در سامرای مقدّس سکنا داشت، همان پرچمِ در اهتزاز برای همهٔ امّت که راهبری دینی‌اش به همه سوی جهان گسترش یافته بود، این مجالس در سراسر روزهای یاد شده همواره برپا بود و شاعران از هر سو با آثار بهجت‌افزای خویش به این مجالس

---

۱. نام کَرکسی متعلق به لقمان بن عاد که معتقد بودند عُمری طولانی داشته است. (ن.)

روی می‌نهادند و نزد آن پیشوا، مجالی گسترده و گشایشی فراگیر و قدردانی‌ای شگفت و هدایایی گرانبها و گشاده‌رویی‌ای رغبت‌افزا می‌یافتند؛ امّا:

آنان که می‌شد در سایه‌شان زندگی کرد، برفتند!

از نمونه‌های چنان حالتی، آن بود که شاعر نغزسرای اهل بیت، سیّد حیدر حلّی، در یکی از سفرهایش به سامرا، شعر خویش را نزد آن بزرگوار بُرد. سیّدِ تجدیدگر در نظر داشت که بیست لیرهٔ عثمانی به وی صله دهد. این نیّت خویش را با پسرعموی خود، (۴۹) سرورِ حجّت، حاج میرزا اسماعیل[1] در میان نهاد. وی این مبلغ را اندک شمرد و گفت: «او شاعر اهل بیت و برتر و گرامی‌تر از امثال دعبل و حِمْیَری و همانندان آن دو است که پیشوایان دین کیسه‌های زر و سیم به آنان اهدا می‌فرمودند.» سیّد از او خواست تا دقیقاً بگوید که شایستهٔ آن شاعر چیست. وی گفت: «شایستهٔ او است که با دست مبارکت، صد لیره به وی عطا نمایی.» بدین سان، سیّد تجدیدگر، خود به دیدار سیّد حیدر رفت و مبلغ یاد شده را با تکریم فراوان به او تقدیم نمود و دست آن شاعر اهل بیت را بوسید. این ماجرا را شماری از درک کنندگان آن دورهٔ طلایی حکایت کرده‌اند، از جمله: فرزند شایستهٔ آن بزرگوار، آیت‌الله میرزا علی آغا که او هم به پیروی از پدر گرامی‌اش، این گونه ۲۴/۲ مجالس را در نجف اشرف برپا می‌نمود و از شاعران می‌خواست که آثار خود را عرضه کنند و به آن‌ها گوش فرامی‌داد و ایشان را گرامی می‌داشت و از آنان قدردانی می‌نمود.

ما را مجال نیست که به همهٔ ابعاد این سخن بپردازیم. این مختصر، تنها درد دلی و آه حسرتی است بر وضع امروزمان که این مهم از یاد رفته و آن هدف بزرگ مورد غفلت قرار گرفته و آن آرامش به اضطراب گراییده و آن فواید بیکران برای امّت از دست رفته است. روزگار رو به بازگشت نهاده و گویی به قهقرا گراییده است. شعر همان جامهٔ جاهلیّت نخست را برتن نموده و دیروز با همهٔ مواهبش از دست رفته است. دیگر نه فقیهی همانند آن فقیهان یافت گردد و نه شاعری همچون آن شاعران؛ و آن که فرمانش برده نشود، صاحب‌رأی نتواند بود.

---

۱. شرح حال وی در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم خواهد آمد.

حال که شعر شاعران سده‌های نخست را همانند حدیث و سنّت تلقی می‌کنیم، در اشعاری که در فضیلت خاندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سروده‌اند، برخی از احادیثِ رسیده از طریق اهل سنّت را یاد می‌کنیم. پژوهندگان می‌توانند از همین رهگذر، چیره‌دستی شاعر را در دانش کتاب و سنّت دریابند.

پایان سخن ما این است: «سپاس خدای را است که پروردگار جهانیان است.»



شاعران غدیر در سدهٔ نخست

۱. امیرالمؤمنین علی ـ صلوات‌الله علیه ـ

۲. حَسّان بن ثابت انصاری

۳. قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری

۴. عمرو بن عاص بن وائل

۵. محمّد بن عبدالله حِمْیَری



(۵۳)
۲۵/۲

۱. امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در آغاز کتاب، از نام و یاد امیرالمؤمنین علی، جانشین پیامبر مصطفی ـصلی‌الله علیهما و آلهماـ تبرّک می‌جوییم که پس از برادرش، پیامبر بزرگوار، از هر عربی فصیح‌تر و از همگان به سبک‌های کلام عرب آشناتر است. همو از لفظ مولی در این کلام پیامبر صلی‌الله علیه وآله: «هر کس من بر وی ولایت دارم، علی هم مولای او است.» معنای امامت مطلق و اطاعت واجب همسنگ با رسول خدا صلی‌الله علیه وآله را دریافته و چنین سروده است:

محمّد، پیامبر، برادر[1] و همتای من است و حمزه، سرور شهیدان، عموی من.
و نیز جعفر که صبح و شام [در بهشت] با فرشتگان پرواز می‌کند، فرزند مادر من است.
دخت پیامبر، آرام جان و همسر من است. گوشت و خونش، با گوشت و خون من پیوند دارد.
دو سبط احمد، فرزندان من از او (= دخت پیامبر) هستند. کدام یک از شما، بهره‌ای هم‌سنگ بهرهٔ من دارد؟
از روی فهم و دانشی که داشتم[2]، بر همهٔ شما در اسلام آوردن، پیشی گرفتم.

---

۱. در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر و بسیاری منابع دیگر، به جای «صنوی = همتایم»، «صهری = پدر همسرم» آمده است.

۲. در روایت ابن‌ابی‌الحدید و ابن‌حجر و ابن‌شهرآشوب: («غلاماً ما بلغت اوان حلمی» = نورسی که به بلوغ نرسیده) آمده و در روایت ابن‌الشّیخ و برخی دیگر: («صغیراً ما بلغت اوان حلمی» = در کودکی و به بلوغ نرسیده) نقل شده است. در روایت طبرسی بعد از این بیت چنین آمده: درحالی‌که‌کودک بودم، نمازگزاردم ودرشکم مادر، پیش از زاده شدن، به پیامبرایمان داشتم.

(۵۴) رسول خدا، [ولایتی چون] ولایت خویش را در روز غدیر خم[1] برای من ثابت و مقرّر فرمود.
پس وای! وای! وای! بر آن که فردا[ی قیامت] با ستم بر من، با خدا دیدار کند!

پی‌نامهٔ شعر

این ابیات را امام علیه‌السلام در نامهٔ خویش به معاویه آورد، یعنی در پاسخ به نامهٔ او که نوشته بود: «مرا فضائلی است: پدرم در دوران جاهلیّت، سروری داشت. من، خود، در دورهٔ اسلام حکمرانی یافتم و نیز برادرِ همسر رسول خدا و دایی مؤمنان و نویسندهٔ وحی هستم.»

امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ فرمود: «آیا فرزند [هند] جگرخوار با فضائل بر من برتری می‌جوید؟ ای غلام بنویس:

محمّد پیامبر خدا، برادر و همتای من است ...» تا پایان ابیات یاد شده.

چون معاویه نامهٔ امام علیه‌السلام را خواند، گفت: «این نامه را پنهان کنید تا شامیان آن را نخوانند، مبادا که به فرزند ابوطالب بگرایند!»

امّت اسلام این نامه را به دیدهٔ قبول نگریسته و بر روایت آن همداستان گشته و بی آن که در آن خدشه‌ای وارد نماید، هر کس به فراخور موضوع بحث خویش، بخشی از آن را برگرفته است. چنان که خواهد آمد، این نامه مشهور است و راویان دقیق و استوار و حافظان ثقه آن را روایت نموده‌اند و گروهی از بزرگان اهل سنّت و جماعت، از بیهقی، چنین نقل کرده‌اند: «هر دوستار علی را واجب است که این شعر را از بر کند تا افتخارات او در اسلام را بشناسد.»

از دانشوران ما، این کسان، آن شعر را روایت کرده‌اند:

۱. معلم امّت، شیخ ما، مفید (د.۴۱۳).

وی (الفصول المختاره: ۲/ ۷۸ [ص۲۲۶]) تمام این ابیات را آورده و گفته است: «چگونه

---

۱. دکتر احمد رفاعی در پانوشتش بر «معجم الأُدباء» این بیت را به این صورت آورده: «پیامبر به اختیار خویش در روز غدیر خم مرا به بیعتش سفارش فرمود[!]» البتّه در این بیت تحریفی رخ داده که به زودی بدان اشاره خواهیم کرد.

(۵۵) توان شعر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این مورد را مردود شمرد، حال آن که شهرتش بدان پایه است که هیچ اختلافی در آن راه ندارد و آن قدر رواج یافته که اهل سنّت هم آن را روایت کرده‌اند، چه رسد به شیعیان. این شعر برای دلالت بر این معنا بس است که وی در ایمان، پیشگام بوده و ایمانش بر شناخت و حجّت و دلیلِ روشن استوار گشته؛ و نیز پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امام امّت بوده، زیرا از سخن آشکار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر، جانشینی وی پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برمی‌آید.»

۲. شیخ ما، کَراجَکی (د.۴۴۹).

وی (کنز الفوائد: ص۱۲۲ [۲۶۶/۱]) این شعر را روایت کرده است.

۳. ابوعلی فتال نیشابوری.

او (روضة الواعظین: ص۷۶ [۸۷/۱]) این شعر را آورده است.

۴. ابومنصور طبرسی.

وی که یکی از استادان ابن‌شهرآشوب است، این ابیات را (الاحتجاج: ص۹۷ [۴۲۹/۱]) یاد کرده است.

۵. ابن‌شهرآشوب (د.۵۸۸). (مناقب آل ابی‌طالب: ۳۵۶/۱ [۱۹۴/۲])

۶. ابوالحسن اِرْبِلی (د.۶۹۲). (کَشْفُ الغُمَّه: ص۹۲ [۳۲۰/۱])

۲۷/۲ **۷. ابن‌سنجر نخجوانی.**

وی (تجارب السّلف: ص۴۲) عبارتی دارد که بازگردانش به عربی چنین است: «علی را دیوانی است که در آن، جای هیچ تردید و شکّی نیست.»[1]

۸. شیخ علی بیاضی (د.۸۷۷). (الصّراط المستقیم [۲۷۷/۱])

---

۱. شاید مراد وی، دیوانی باشد که فَنْجَکِردی از اشعار امام علیه‌السلام گردآورده و مشتمل بر ۲۰۰ بیت است که در شرح حال وی بدان اشاره خواهد شد؛ نه دیوان بزرگی که اکنون نشر می‌شود و فراوان مورد تردید است.

۹. **مجلسی بزرگ (د.۱۱۱۱).** (بحار الانوار: ۳۷۵/۹ [۲۳۸/۳۸])

۱۰. **سیّد صدرالدّین علی خان مدنی (د.۱۱۲۰).** (الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعه [ص۷۷])

(۵۶) ۱۱. **شیخ ابوالحسن شریف.** (ضیاء العالمین: نگاشته شده در ۱۱۳۷)

نیز از بزرگان اهل سنّت، این کسان آن شعر را روایت کرده‌اند:

۱. **حافظ بیهقی (د.۴۵۸).**

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۰/۱) گذشت. او همهٔ این ابیات را آورده و گفته است: «بر هر دوستار علی واجب است که این شعر را از بر کند تا افتخارات او در اسلام را بشناسد.»

۲. **ابوالحجّاج یوسف بن محمّد بلوی مالِکی، مشهور به ابن‌الشّیخ (د. حدود ۶۰۵).**

وی (الف باء: ۴۳۹/۱) گفته است: «و امّا علی رضی الله عنه، جایگاهش بلند و شرافتش والا است. نخستین کس است که اسلام آورد. همسر فاطمه علیها السلام دختر پیامبر است که در این ابیات، افتخارات خویش را ذکر نموده، آن گاه که یکی از دشمنانش که هرگز به پای او نمی‌رسید، به افتخارات خود فخر فروخته بود. وی به عمویش حمزه و برادرش جعفر رضی الله عنهم فخر نموده و سروده است:

محمّد پیامبر، برادر و همتای من است و حمزه، سرور شهیدان، عمویِ من.»

آن گاه، این شعر را تا واپسین بیت که مربوط به غدیر است [= بیت ششم] آورده و گفته است: «و مراد وی از این بیت، آن سخن رسول خدا علیه السلام است: ‹هر کس من بر وی ولایت دارم، علی هم مولای او است. بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمن شمار هر که را با او دشمنی ورزد.›»

۳. **ابوحسین حافظ زید بن حسن تاج‌الدّین کندی حنفی (د.۶۱۳).**

وی پنج بیت از این شعر را از طریق ابن‌دُرَید (المجتنی: ص۳۹ [ص۲۶]) روایت کرده است.

۴. یاقوت حموی (د.۶۲۶).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۹/۱) گذشت. او شش بیت از این شعررا درمعجم الأُدباء (۲۶۶/۵ [۴۸/۱۴]) یاد کرده و دکتر احمد رفاعی مصری در پانوشتش براین کتاب، دو بیت دیگر افزوده است.

۵. ابوسالم محمّد بن طلحهٔ شافعی (د.۶۵۲). (۵۷)

شرح حال وی در بخش شاعران سدهٔ هفتم خواهد آمد. او همهٔ این شعررا در مطالب السّؤول (چ ایران، ص۱۱) آورده و گفته است: «این ابیات را افراد ثقه از آن حضرت علیه‌السلام نقل نموده و راویان دقیق و استوار از ایشان روایت کرده‌اند.» ۲۸/۲

۶. سبط ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴).

شرح حال وی درهمین کتاب (۱۲۰/۱)گذشت. او تمام این ابیات را در تذکرة خواصّ الامّه (ص۶۲ [ص۱۰۷]) با اندکی اختلاف در برخی از ابیاتش نقل کرده است.

۷. ابن‌ابی‌الحدید (د.۶۵۶).

وی در شرح نهج البلاغه (۳۷۷/۲ [۱۲۲/۴]) دو بیت از این شعررا آورده و از دیگر ابیات به سبب شهرتش چشم پوشیده است.

۸ . ابوعبدالله محمّد بن یوسف گنجی شافعی (د.۶۵۸).

وی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: چ مصر، ص۴۱) این اشعار را آورده و ضمن استدلال بر پیشگامی امیرالمؤمنین در اسلام، گفته است: «علی بن ابی‌طالب ـ کرّم‌الله وجهه ـ به این مطلب در ابیات خویش اشاره نموده که آن را راویان ثقه از وی روایت کرده‌اند.» آن گاه، ابیات یکم و سوم و پنجم و هفتم را نقل کرده است.

۹. سعیدالدّین فَرغانی (د.۶۹۹).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۳/۱) گذشت. او این بیت را از تائیهٔ ابن‌فارض

آورده است:

علی، از راه تأویل و با دانشی که از راه جانشینی پیامبر، بدان دست یافته بود، آن چه را که [از کتاب و سنّت] مشکل و ناروشن بود، واضح و روشن ساخت.

آن گاه، در شرح آن، این دو بیت را یاد نموده است:

پیامبر مرا برگزید و وصیّ خویش برای امّتش قرار داد؛ چرا که از رأی و داوری من، خشنود بود.

رسول خدا [ولایتی چون] ولایت خویش را در روز غدیر خمّ، برای من، بر شما ثابت و مقرّر فرمود.

۱۰. شیخ الاسلام ابواسحاق حمّوئی (د.۷۲۲).

(۵۸) شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۳/۱) گذشت. این ابیات را از آغاز تا بیت ولایت در فَرائدُ السَّمْطَین [۴۲۷/۱] آورده و این بیت را پیش از آن ذکر نموده است:

پیامبر مرا برگزید و وصیّ خویش برای امّتش قرار داد؛ چرا که از رأی و داوری من، خشنود بود.

۱۱. ابوالفداء (د.۷۳۲).

در التّاریخ (۱۱۸/۱) آن بخش را که به پیشگامی آن حضرت علیه السلام در اسلام بازمی‌گردد، نقل نموده است.

۱۲. جمال‌الدّین محمّد بن یوسف زرندی (د.۷۵۳-۷۵۹).

وی همهٔ این ابیات را در نظم درر السّمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسّبطین [ص۹۷] آورده، مگر بیت اخیر را: «پس وای! وای! وای!»

۱۳. ابن‌کَثیر شامی (د.۷۷۴).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۶/۱) گذشت. او در البدایة والنّهایه (۸/۸ [۹/۸]) پنج بیت از این ابیات را از ابوبکر بن درید، از دماد، از ابوعُبَیده آورده است.

۲۹/۲ **۱۴. خواجه پارسا حنفی (د.۸۲۲).**

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۹/۱) گذشت. این شعر را به طور کامل در کتاب فصل الخطاب، از امام تاج الاسلام خدابادی بخاری در کتاب الاربعین نقل کرده است.

۱۵. ابن‌صَبّاغ مکّی مالِکی (د.۸۵۵).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۱/۱) گذشت. چهار بیت از آن را درالفصول المهمّه (ص۱۶ [ص۳۲]) یاد کرده و راویان آن را ثقه و دقیق و استوار شمرده است.

۱۶. غیاث‌الدّین خواندمیر[1].

این ابیات را به نقل از فصل الخطاب خواجه پارسا، در حبیب السِّیَر(۵/۲ [مج۲/ج۱۱/۱]) یاد کرده است.

۱۷. ابن‌حجر (د.۹۷۴).

(۵۹) شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۴/۱) گذشت. پنج بیت از این شعر را در الصّواعق المحرقه (ص۷۹ [ص۱۳۲]) آورده و گفتار حافظ بیهقی را که یاد کردیم، نقل نموده است. در نسخهٔ خطّی این کتاب، و نیز در منابع نقل کرده از آن، همچون ینابیع المودّه تألیف قَنْدُوزی (ص۲۹۱ [۱۱۵/۲]) هفت بیت از این شعر آمده است؛ و این، خود، نشان می‌دهد که نقل او از بیهقی صحیح است که آن را کامل نقل کرده است. امّا دست امین(!) چاپ، بیت مربوط به ولایت و بعد آن را انداخته است.

۱۸. متقی هندی (د.۹۷۵).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۵/۱) گذشت. او نامهٔ معاویه را در کنزالعمّال (۳۹۲/۶ [۱۱۲/۱۳]) آورده و پنج بیت از این شعر را نیز ذکر نموده است.

۱۹. حلَبی شافعی (د.۱۰۴۴).

وی نامهٔ معاویه را با عبارت آورده شده در لطائف أخبار الأُول فیمن تصرف بمصر من أرباب الدُوَل (ص۳۳ [ص۴۹]) یاد کرده و همهٔ ابیات را آورده است. عبارت بیت ولایت در کتاب او بدین گونه است:

رسول خدا به روز غدیر خم، اطاعت از من را چون فریضه‌ای بر شما واجب فرمود.

---

۱. در بارهٔ مذهب وی باید بیش‌تر تأمّل کرد.

پس وای! وای! وای! بر آن کس که وارد عرصهٔ قیامت شود، در حالی که دشمن و خصم من باشد.

۲۰. اسحاقی.

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۹/۱) گذشت. وی بخشی از این شعر را که به اسلام امام علیه السلام بازمی‌گردد، در السّیرة النّبویّه (۲۸۶/۱ [۲۶۹/۱]) آورده است.

۲۱. شبراوی شافعی (د.۱۱۷۲).

وی رئیس جامع [= دانشگاهِ] الازهر بوده است. او پنج بیت از این شعر را در الاتحاف بحبّ الاشراف (ص۱۸۱؛ و در چاپ دیگر: ص۶۹) یاد کرده است.

۲۲. سیّد احمد قادین خانی.

او این شعر را در هدایة المرتاب [ص۱۵۳] آورده و سخن یاد شده از بیهقی را هم نقل کرده است.

(۶۰) **۲۳. سیّد محمود آلوسی بغدادی (د.۱۲۷۰).**

۳۰/۲ شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۷/۱) گذشت. او این ابیات را، جز بیت اوّل و آخر، در شرح عینیهٔ شاعر چیره‌دست، عبدالباقی عمری (ص۷۸) آورده و راویان آن از امام علیه السلام را ثقه شمرده است.

۲۴. قَنْدُوزی حنفی (د.۱۲۹۳).

شرح حال وی درهمین کتاب (۱۴۷/۱) گذشت. وی این شعر را در ینابیع المودّه (ص۲۹۱ [۱۱۵/۲]) از ابن حجر؛ و در همان (ص۳۷۱ [۲۰/۳]) از الأربعین امام تاج الاسلام خدابادی بخاری نقل کرده است.

۲۵. سید احمد زَینی دحلان (د.۱۳۰۴).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۷/۱) گذشت. بخشی از این ابیات را که به اسلام آوردن امام علیه السلام بازمی‌گردد، در السّیرة النّبویّه (۱۹۰/۱ [۹۱/۱]) چاپ شده در حاشیهٔ السّیرة

الحلبیّه آورده و آن را مندرج در نامهٔ علی علیه السلام به معاویه دانسته و سپس گفتار یاد شده از بیهقی را نقل کرده است.

۲۶. شیخ محمّد حبیب‌الله شنقیطی مالِکی.

وی تمام این ابیات را در کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام (ص۶۳) یاد نموده و آن را از جملهٔ اشعار امیرالمؤمنین دانسته که می‌توان بدان اعتماد ورزید.

نکته: ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۵/۶ [۵۹/۸]) بیتی از این شعر را در بیان فرق میان دو واژهٔ صِهر (= داماد) و خَتَن (= منسوب سببی) آورده و گفته است: «امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ چنین سروده است:

محمّد، پیامبر، برادر و پدر همسر من و از همهٔ مردمان نزد من محبوب‌تر است.»

وی غفلت نموده که مصراع دوم این بیت از ابوالاسود دؤلی در این بیت است: (۶۱)

پسران عموی پیامبر و خویشاوندان او، از همهٔ مردمان نزد من محبوب‌ترند.

تصحیح یک اشتباه

گمان ندارم که استادان مصری ندانند لفظ غدیرخم به چه صورت صحیح است و یا مسمّای این نام و ماجرای آن را در کتاب‌های تاریخ نخوانده باشند. ـ هر چند یکی از ایشان گفته است: «غدیر جنگی بوده معروف.» ـ نیز گمان ندارم که برای این واژه، جدا از واژه‌های دیگر، حسابی ویژه باز کرده باشند و یا بپسندند که امّت اسلام از این رویداد بی‌خبر بماند. با این حال، اندوه می‌خورم که چرا در چندین تألیف، از تصحیح اشتباهی که در این لفظ صورت پذیرفته، غفلت کرده‌اند و آن را به شکلی باقی نهاده‌اند که سبب سرگشتگی خوانندگان است.

دکتر احمد رفاعی، این استاد یگانه، در پانوشتش بر معجم الأُدباء (۴۸/۱۴، چ مصر، ۱۳۵۷ق.) بیت ولایت از شعر امیرالمؤمنین را بدین شکل آورده است:

پیامبر به اختیار خویش مرا به بیعتش سفارش فرمود، در روزی که خویشاوند من گشت.[۱] (۳۱/۲)

---

۱. ترجمهٔ این بیت، تقریبی است؛ چون این بیت، پس از تحریف، مفهوم درست و دقیقی ندارد (ن).

عجیب‌تر آن که وی برای این کتاب، نمایهٔ سرزمین‌ها و مکان‌ها و آب‌گاه‌ها را در ۴۷ صفحه برنهاده، امّا نام غدیر خم را فروگذار نموده، با آن که این نام در چندین جای از کتاب معجم الأُدباء یاد شده است.

نیز استاد محمّد حسین، مصحّح ثمار القلوب (چ مصر، ۱۳۲۶ق.) با آن که این لفظ را در چند جای از یک صفحه (ص۵۱۱، سطرهای ۶ و ۸ و ۱۲) یافته، باز آن را به حالت نادرست، یعنی غدیر حم، باقی نهاده است؛ حال آن که در ثمار القلوبِ خطّی موجود نزد ما، غدیر خم آمده است.

نیز مصحّح لطائف أخبار الأُول (ص۳۳ [ص۴۹] چ مصر، ۱۳۱۰ق.) بیت یاد شده از امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بدین شکل رها نموده است:

(۶۲) رسول خدا اطاعت از من را چون فریضه‌ای بر شما واجب فرمود، در روزی که خویشاوند من گشت.[۱]

در کتاب‌های چاپ شده در جای‌های دیگر جز مصر نیز همزادِ همین اشتباه راه یافته است.

سپاس و نقد

من همواره دو کتاب ارزشمند را که از آثار نیکوی این روزگار محسوب می‌شوند، ارج می‌نهم: یکی جمهرة خطب العرب، و دیگری جمهرة رسائل العرب، هر دو از نویسندهٔ بنام، احمد زکی صفوت. او با تهیّهٔ این دو اثر، وظیفهٔ خویش را در خدمت به امّت اسلام ادا نموده و یادگاران کهن امّت عرب را که در حال فراموشی است، زنده کرده و در این راه، رنج فراوان تحمّل نموده است. همهٔ امّت باید بر این پشتکار ثمربخش، او را سپاس گویند و این تلاش پیگیروی را قدردانی کنند. پس به پاس این کار نیک و سودمند، خشنودی ما پیشکش وی باد!

با این حال، انتقاد ما از این استاد آن است که نامهٔ یاد شده از امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در کتاب خویش نیاورده، با آن که در برخی از مآخذ اثرش و نیز در منابع ارزشمند دیگر موجود

۱. ترجمهٔ این بیت، تقریبی است؛ چون این بیت، پس از تحریف، مفهوم درست و دقیقی ندارد. (ن.)

است. او مطالبی کوتاه‌تر و دارای سند ضعیف‌تر و سود کم‌تر را در اثر خویش یاد کرده و حتّی برخی مطالب بی‌ارزش را که از صدق و امانت بهره‌ای ندارند، یاد کرده، همانند برخی نامه‌های ابن‌عبّاس به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که دروغ‌هایی بربسته شده بر آن دانای بزرگ امّتند؛ دروغ‌هایی که سوداگران با امویان و قلم به‌مزدان آن‌ها جعل نموده‌اند. این نقدی است که ما بروی داریم. امّا این که چرا وی چنین مطالبی را آورده و چنان نامه‌ای را نیاورده، از آن چشم می‌پوشیم.

همانند این فروگذاری یا بدتر از آن، این است که وی خطبهٔ غدیر را در میان خطبه‌های کتاب جمهرة خطب العرب یاد نکرده است، حال آن که این خطبه و روز فراموش‌ناشدنی‌اش در تاریخ اسلام اهمّیّتی بس خطیر دارد و منابع استوار با سندهایی فراتر از حدّ تواتر آن را روایت کرده‌اند؛ چنان که در مجلّد نخست این کتاب بدان واقف شدید. گیریم که وی تمام خطبه را در منابع مورد اتّکا نیافته باشد؛ امّا آن مقدار را که شیعه وسنّی بر آن اتّفاق نظر دارند و سندهاشان را بدان رسانده‌اند، باید ناگزیر ثبت می‌کرد. البتّه این نویسنده، خود، می‌داند که چرا از یادکرد این خطبه سرباززده و ما نیز می‌دانیم؛ امّا از آن درمی‌گذریم. ۳۲/۲

شعری دیگر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام (۶۳)

امام علی بن احمد واحدی، از ابوهریره، با ذکر سند روایت کرده است: «گروهی از صحابهٔ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عبّاس و عمّار و عبدالرّحمان بن عوف و ابوذر و مقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنهم گردآمدند و در مجلسی، به سخن گفتن از افتخارات خویش مشغول شدند. علی علیه‌السلام بر ایشان وارد شد و فرمود: ‹به چه کار مشغولید؟› گفتند: ‹افتخارات خویش را به حسب آن چه از رسول‌خدا شنیده‌ایم، بازمی‌گوییم.› فرمود: ‹از من بشنوید!› آن گاه، چنین سرود:

همهٔ مردمان، نیک می‌دانند که سهم و بهرهٔ من در اسلام، از هر سهمی برتر و بیش‌تر است.

احمدِ پیامبر ـ که درود خدا براو باد! ـ برادر و پدرِ همسر و عموزادهٔ من است.

من همهٔ مردمان را، چه عرب و چه عجم، به سوی اسلام رهبری کردم و رهنمون شدم.

و قاتل همهٔ بزرگان و سرکردگان و سرکشان بزرگ کافرانم.
خداوند در قرآن، ولایتم را بر گردن مردم نهاده و اطاعت از من را به طور مؤکّد واجب فرموده است.
همچنان که هارون برادر موسی بود، من نیز برادر احمدم. این نام و عنوان من است.
برای همین [ویژگی‌ها] من را امام مردم قرار داد و این حقیقت را در روز غدیرخم به آگاهی آنان رساند.
حال چه کسی از شما در سهمم [از مجاهدت‌ها] و اسلام آوردنم و پیشینه و خویشاوندی‌ام با پیامبر، هم‌سنگ من است؟
پس وای! وای! وای! بر کسی که فردا[ی قیامت] با ستم به من، خدا را دیدار کند!
و وای! وای! وای! بر آن که از اطاعت من سرپیچد و در اندیشهٔ ستم به من [و ربودن حقّم] باشد!
و وای بر آن که با من بدون هیچ گونه جرمی دشمنی ورزد و از روی سبک‌مغزی، خود را دچار شقاوت سازد!»

(۳۳/۲) قاضی میبدی شافعی (شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین: ص۴۰۵-۴۰۷) و نیز قَنْدُوزی حنفی (ینابیع المودّه: ص۶۸ [۶۷/۱]) این ابیات را از واحدی روایت کرده‌اند.

(۶۴) شاعر

سرایندهٔ این ابیات، امیرالمؤمنین، سرور مسلمانان، پیشوای بزرگواران درخشان‌روی، واپسینِ اوصیا، پیشگام مسلمانان در ایمان، وفاپیشه‌ترین فرد به عهد خدا، برخوردار از بیش‌ترین مزایا، بیش از همه برپای‌دارندهٔ شؤون خدایی، آگاه‌ترینِ امّت به امر قضاوت، پرچم هدایت، تابشگاه ایمان، دروازهٔ حکمت، پیوندیافته با ذات خداوند، جانشین پیامبر پاک ـ صلی‌الله علیهما وآلهما ـ،[1] علی بن ابی‌طالب، هاشمی پاکدامن، زاده شده در کعبهٔ مقدّس، پیرایندهٔ کعبه از هر گونه بت، شهید در خانهٔ خداوند یعنی مسجد جامع کوفه، آن هم در محراب و در حال نماز به سال چهل. در همین جای و همین حال بود که انتها و ابتدا به هم پیوستند و زادهٔ کعبه در خانه‌ای که از بزرگ‌ترین خانه‌های خدا است، شرف شهادت یافت، حال آن که در میان این دو حد، زندگانی‌اش همواره به مبدأ اعلی پیوند داشت.

---

۱. این عبارات پانزده‌گانه از تعابیر قدسی پیامبرند که حافظان آن‌ها را با ذکر سند آورده‌اند. بنگرید به: مسند احمد: ۳۳۱/۱؛ ۱۸۲/۵ و ۱۸۹ [۵۴۴/۱؛ ۲۳۲/۶ و ۲۴۴]؛ حِلیة الأولیاء: ۶۳/۱-۶۸.

(۶۵)
۳۴/۲

۲. حَسّان بن ثابت

به روز غدیر، در سرزمین خمّ، پیامبرشان ایشان را ندا می‌دهد. وَه که پیامبر چه فریادگری است!
پس گفت: «مولا و پیامبرتان کیست؟» [به روشنی] پاسخ دادند و آن جا، خود را به کوری
[و کری] نزدند:
«خدایت مولای ما است و تو پیامبر مایی! و در امر ولایت، نافرمان و مخالفی میان ما
نخواهی یافت.»
پس گفت: «یا علی به پاخیز! که من تو را پس از خود، به عنوان امام و هادی برگزیدم.
هر که من مولای اویم، این (= علی) هم ولیّ او است. پس پیروان راستین و موالیان او باشید!»
در آن جا، چنین دعا کرد: «بارخدایا! دوست بدار و یاری رسان هر که او را دوست بدارد
و یاری رسانَد؛ و با آن که با علی دشمنی ورزد، دشمن باش!»

پی‌نامهٔ شعر

این نخستین نمونهٔ شناخته‌شدهٔ شعر روایتگرانه در بارهٔ این رویداد بزرگ است که سراینده‌اش آن را در چنان همایش عظیمی، در حضور ۱۰۰۰۰۰ تن یا بیش‌تر عرضه کرد، آن هم جماعتی که افراد بلیغ و سخنور و نظم‌پرداز و بزرگان قریش آگاه به ظرایف زبان و سبک‌های گفتار در میانشان بودند و خود پیامبر بزرگوار، آن بلیغ‌ترینِ عرب، شعرش را می‌شنید؛ و همو دریافتِ حَسّان بن ثابت از آن خطبه را تأیید نمود و او را با این سخن ستود: «ای حَسّان! مادام که با زبانت ما را یاری کنی، خداوند با روح القدس تأییدت نماید.»[۱]

۱. این، خود، از نشانه‌های نبوّت و پیشگویی‌های رسول خدا ﷺ است که می‌دانست به زودی، حَسّان بن ثابت در ←

(۶۶) کهن‌ترین کتابی که این شعر را روایت نموده، کتاب سُلَیم بن قیس هِلالی [۸۲۸/۲] آن تابعی بسیار راستگوی دقیق و استوار است که دانشوران شیعه و سنّی به وی اعتماد دارند، چنان که در همین کتاب (۱۹۵/۱) گذشت. وی این شعر را با عبارتی نزدیک به آن چه محقّق فیض کاشانی (علم الیقین [۶۵۱/۲]) آورده، روایت نموده و شماری بسیار از دانشوران اسلام، به پیروی از وی، آن را روایت کرده‌اند. از حافظان، این کسان شعر یاد شده را روایت کرده‌اند:

۱. حافظ ابوعبیدالله مرزبانی محمّد بن عمران خراسانی (د.۳۷۸).[۱]

وی با ذکر سند، در مرقاة الشعر، از محمّد بن حسین، از حَفْص، از محمّد بن هارون، از ۳۵/۲ قاسم بن حسن، از یحیی بن عبدالحمید، از قیس بن ربیع، از ابوهارون عَبْدی، از ابوسعید خُدْری روایت کرده است: «چون به غدیر خم رسیدیم، رسول خدا منادی را فرمان داد تا ندای نماز جماعت دردهد. آن گاه، دست علی را برگرفت و فرمود: ‹هر کس من بر وی ولایت دارم، علی هم مولای او است. بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمن شمار هر که را با او دشمنی ورزد.› حَسّان بن ثابت گفت: ‹ای رسول خدا! آیا من در بارهٔ علی شعری بسرایم؟› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹چنین کن!› گفت:

به روز غدیر، در سرزمین خمّ، پیامبرشان ایشان را ندا می‌دهد ... تا پایان ابیات یاد شده.»

۲. حافظ خرگوشی، ابوسعد (د.۴۰۶).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۸/۱) گذشت. آن را در کتابش شرف المصطفی آورده است.

۳. حافظ ابن‌مَرْدوَیْه اصفهانی (د.۴۱۰).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۸/۱) گذشت. با ذکر سندش، حدیث غدیر را از

اواخر عمر خویش، از امام هدایت علیه‌السلام رویگردان خواهد گشت. از این روی، دعای خود را به استمرار در یاری ایشان مشروط فرمود.

۱. در بارهٔ مذهب وی، ما را نظر است.

ابوسعید خُدْری آورده، چنان که در همین کتاب (۲۳۱/۱) گذشت. در این خبر آمده است: «حَسّان بن ثابت گفت: ‹ای رسول خدا! آیا رخصتم می‌دهی که ابیاتی بسرایم؟› فرمود: ‹بسرای به امید خجستگی و برکت خداوند!› گفت:

به روز غدیر، در سرزمین خمّ، پیامبرشان ایشان را ندا می‌دهد ... تا پایان ابیات یاد شده.» **(۶۷)**

نیزوی آن را با لفظی که در همین کتاب (۲۱۷/۱) گذشت، از ابن عبّاس روایت کرده است.

۴. حافظ ابونُعَیم اصفهانی (د.۴۳۰).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۹/۱) گذشت. آن را در کتاب ما نزل من القرآن فی علیّ [ص۵۷] با سند و متنی که در همین کتاب (۲۳۲/۱) آوردیم، آورده که در آن آمده است: «حَسّان گفت: ‹ای رسول خدا! مرا رخصت ده که در بارهٔ علی ابیاتی بسرایم و تو آن را بشنوی.› فرمود: ‹بسرای به امید خجستگی و برکت خداوند!› حَسّان برخاست و گفت: ‹ای گروه بزرگان قریش! به گواهی نافذ رسول خدا در بارهٔ ولایت، سخن خویش را از پی این رویداد اعلان می‌دارم.›»

۵. حافظ ابوسعید سجستانی (د.۴۷۷).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۲/۱) گذشت. آن را در کتاب الولایه با سند و لفظ یاد شده در همین کتاب (۲۳۳/۱) آورده است.

۶. اخطب الخطبا، خوارزمی مکّی (د.۵۶۸).

شرح حال او در بخش شاعران سدهٔ ششم خواهد آمد. آن را در مقتل الامام الحسین علیه‌السلام [ص۴۷] و المناقب (ص۸۰ [ص۱۳۵]) با سند و لفظ یاد شده در همین کتاب (۲۳۴/۱) آورده است.

۷. حافظ ابوالفتح نطنزی.

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۵/۱) گذشت. آن را در الخصائص العلویّة علی سائر

۳۶/۲ البریّه، از حسن بن احمد مهری، از احمد بن عبدالله بن احمد، از محمّد بن احمد بن علی، از ابن ابی‌شَیبه محمّد بن عثمان، از حِمّانی، از ابن‌الربیع، از ابوهارون عَبْدی، از ابوسعید خُدْری، با لفظ ابونُعَیم اصفهانی آورده و چهار بیت نخست را یاد کرده است.

(۶۸) **۸ . ابوالمظفّر سبط حافظ ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴).**

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۰/۱) گذشت. آن را در تذکرة خواصّ الامّه (ص۲۰ [ص۳۳]) روایت کرده است.

۹ . صدرالحفّاظ گنجی شافعی (د.۶۵۸).

در همین کتاب (۱۲۰/۱) از او یاد شد. آن را در کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام (ص۱۷ [ص۶۴]) با لفظ ابونُعَیم که ذکر شد، یاد کرده است.

۱۰ . شیخ الاسلام صدرالدین حمُّوئی (د.۷۲۲).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۳/۱) گذشت. آن را در فَرائدُ السِّمْطَین (باب دوازدهم [۷۳/۱]) از شیخ تاج‌الدّین ابوطالب علی بن اَنجب بن عثمان خازن، از برهان‌الدّین ناصر بن ابی‌المکارم مُطَرّزی، از اخطب خوارزم، با سند و لفظ یاد شده، آورده است.

۱۱ . حافظ جمال‌الدّین محمّد بن یوسف زرندی، شمس‌الدّین حنفی (د.۷۵۳-۷۵۹).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۵/۱) گذشت. آن را در کتاب نظم درر السّمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السّبطین [ص۱۱۲] با ذکر سند آورده است.

۱۲ . حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۳/۱) گذشت. آن را در رسالةُ الازدهار فیما عقده الشعراء من الاشعار، به نقل از التّذکره تألیف شیخ تاج‌الدّین ابن‌مکتوم حنفی (د.۷۴۹) آورده است.

نیز این کسان از بزرگان امامیّه، آن شعر را روایت کرده‌اند:

۱. ابوعبدالله محمّد بن احمد مفجّع[1] (د.۳۲۷).

آن را در شرح قصیدهٔ خود معروف به اشباه، از عبدالله بن محمّد بن عائشهٔ قُرَشیّ، از مبارک، از عبدالله بن ابی‌سلمان، از عطا، از جابر بن عبدالله روایت نموده، بدین سان: «رسول‌خدا در غدیرخم فرودآمد و زیردرختان بزرگ سایه‌گستر منزل گرفت. روزی بس سوزان بود، چندان که هریک از ما جامهٔ خویش را بر سر می‌کشید تا سایبانش باشد و از شدّت گرما، جامه‌ای را می‌درید و بر سر می‌افکند. پس پیامبر ﷺ برخاست و فرمود: ‹ای مردم! آیا من بیش از مؤمنان بر خودشان ولایت ندارم و آیا همسران من بر آنان حقّ مادری ندارند؟› گفتیم: ‹چنین است ای رسول‌خدا!› آن‌گاه، دست علی را برگرفت و برافراشت و سه بار فرمود: ‹گواه باشید: هرکس من بر وی ولایت دارم، علی هم مولای او است. بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمن شمار هر که را با او دشمنی ورزد.› عمر گفت: ‹گوارا باد تو را ای ابوالحسن که مولای من و هر مرد و زن مؤمن گشتی.› سپس مردی به سوی رسول‌خدا ﷺ آمد و گفت: ‹ای رسول‌خدا! آیا رخصتم می‌دهی که دربارهٔ علی ابیاتی بسرایم؟› فرمود: ‹بسرای ای حَسّان!› او گفت: (۶۹) ۳۷/۲

به روز غدیر، در سرزمین خمّ، پیامبرشان ایشان را ندا می‌دهد ... تا پایان ابیات یاد شده.»

۲. ابوجعفر محمّد بن جریر بن رستم بن یزید طبری.

آن را در المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب ؏ [ص۱۱۹] با سندش از یحیی حِمّانی، از قیس، از عَبْدی، از ابوسعید، با لفظ یاد شده از حافظ ابونُعَیم اصفهانی روایت کرده است، با این تفاوت که بیت سوم آن چنین است:

خدایت مولای ما است و تو ولیّ مایی و امروز میان ما هرگز نافرمانی نخواهی یافت.

۳. شیخ ما، ابوجعفر صدوق، محمّد بن بابویه قمی (د.۳۸۱).

آن را در الأمالی (ص۳۴۳ [ص۴۶۰]) با سند و متن یاد شده، از حافظ مرزبانی آورده است.

---

۱. از شاعران غدیر در سدهٔ چهارم که شعر و شرح حالش خواهد آمد.

۴. شریف رضی (د.۴۰۶).[1]

وی که گردآورندهٔ نهج البلاغه است، این شعر را در خصائص الأئمّه [ص۴۲] آورده است.

(۷۰) **۵. معلّم امّت، شیخ ما، مفید (د.۴۱۳).**

آن را در الفصول المختاره (۸۷/۱ [ص۲۳۵]) روایت نموده و گفته است: «از جملهٔ شواهد سخن شیعه در معنای مولی و این که پیامبر ﷺ در روز غدیر معنای امامت را از این کلمه در نظر داشته، سخن حَسّان بن ثابت است که بنا به گزارش‌های معتبر چنین است: ‹آن گاه که رسول خدا، علی را در روز غدیر منصوب فرمود و در بارهٔ وی گفت آن چه را که گفت، حَسّان بن ثابت از ایشان رخصت خواست که شعری بسراید. سپس چنین سرود:

به روز غدیر، در سرزمین خمّ، پیامبرشان ایشان را ندا می‌دهد ... تا پایان ابیات یاد شده.

چون این سخن را به پایان آورد، پیامبر ﷺ به وی فرمود: "ای حَسّان! مادام که ما را به زبان خویش یاری کنی، خداوند با روح القدس یاوری‌ات نماید."› اگر مراد پیامبر ﷺ از مولی، امامت نبود، حَسّان را به سبب بیان این معنا ستایش نمی‌کرد، بلکه آن را از وی ناپسند می‌شمرد و رد می‌نمود.»

نیز وی (رسالة في معنی المولیٰ [۳۱/۸]) آن را روایت کرده و سپس گفته است: «شعر حَسّان در این زمینه مشهور است. او شاعر رسول خدا ﷺ بود و ایشان به وی فرمود: ‹مادام که با زبانت ما را یاری نمایی، خداوند با روح القدس یاوری‌ات کند.› و این به صراحت نشان می‌دهد که حَسّان باور دارد که سخن رسول خدا به علی، در روز غدیر، به همان معنای امامت است و نمی‌توان آن را به معنایی دیگر تأویل نمود یا معنایی مَجازی برایش برشمرد.» ۳۸/۲

نیز وی آن را در تألیف خویش، النصرة لسیّد العترة فی حرب البصره [ص۱۱۷]؛ و همچنین الإرشاد (ص۳۱ و ۶۴ [۱۷۷/۱]) با لفظی نزدیک به روایت یاد شده از حافظ ابونُعَیم اصفهانی آورده است.

---

۱. از شاعران غدیر در سدهٔ چهارم که شعر و شرح حالش خواهد آمد.

(۷۱)

۶. شریف مرتضی علم الهدی (د.۴۳۶).

آن را در شرح بائیّهٔ سیّد حِمْیَری آورده است.

۷. ابوالفتح کَراجکی (د.۴۴۹).

آن را در کنزالفوائد (ص۱۲۳ [۲۶۸/۱]) آورده و سخنی دارد که چکیدهٔ آن چنین است: «همانا این شعر حَسّان را سواران به همه سوی برده اند [و در همهٔ آفاق گسترده‌اند]. این شعر دربردارندهٔ اقرار به امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و پیشوایی‌اش بر مردم است، آن گاه که در روز غدیر در حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نزد همگان، حَسّان او را به این صفات ستود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن وی را تأیید نمود و به وی فرمود: ‹ای حَسّان! مادام که با زبانت ما را یاری نمایی، خداوند با روح القدس یاوری‌ات کند.›»

۸ . شیخ عبیدالله بن عبدالله سدابادی.

آن را در المقنع فی الامامه [ص۷۵] آورده است.

۹. شیخ الطّائفه، ابوجعفر طوسی (د.۴۶۰).

آن را در تلخیص الشّافی یاد کرده است.

۱۰. مفسّر بزرگ، شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی (د.۵۸۸).

وی که از استادان ابن‌شهرآشوب بوده، آن را در رَوض الجِنان و رَوح الجَنان (۱۹۲/۲ [۲۷۹/۴]) با لفظی نزدیک به عبارت حافظ ابونُعَیم آورده و این بیت را بدان افزوده است[۱]:

پس، از میان همهٔ آفریدگان پرچم [فتح] را به علی سپرد و وی را وزیر و برادر خود نامید.[۲]

۱۱. شیخ ما، فتّال ابوعلی شهید.

شرح حال وی در کتاب ما، شهداء الفضیله (ص۳۷) آمده است. وی (روضة الواعظین: ص۹۰ [۱۰۳/۱]) آن را آورده است.

---

۱. خواهیم گفت که این افزونی در جای خود از اصل شعر حَسّان موجود است.

۲. این بیت، ادامهٔ شعر حسّان بن ثابت است و به جریان فتح خیبر توسط امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره دارد. (ن.)

۱۲. ابوعلی فضل بن حسن طبرسی.

آن را در اِعلام الوریٰ (ص۸۱ [ص۱۳۹]) آورده است.

(۷۲) **۱۳. ابن‌شهرآشوب سَرَوی (د.۵۸۸).**

آن را در مناقب آل ابی‌طالب (۳۵/۳ [۳۷/۳]) یاد کرده است.

۱۴. ابوزکریّا یحیی بن حسن حلّی، مشهور به ابن‌بِطْریق.

آن را در خصائص الوحی المبین (ص۳۷ [ص۶۲]) از طریق حافظ ابونُعَیم اصفهانی نقل کرده است.

۱۵. سیّد هبة‌الله.

آن را در المجموع الرّائق (نسخهٔ خطّی [ص۲۰۴]) گزارش کرده است.

۱۶. رضی‌الدّین، سرور ما، علی بن طاووس (د.۶۶۴).

آن را در الطّرائف (ص۳۵ [ص۱۴۶]) یاد نموده است.

۱۷. بهاءالدّین ابوالحسن اربلی (د.۶۹۲/۶۹۳).

آن را در کَشْفُ الغُمَّه (ص۹۴ [۳۲۵/۱]) آورده است.

۳۹/۲ **۱۸. عمادالدّین حسن طبری.**

آن را در الکامل البهائی (ص۱۵۲ و ۲۱۷ [۲۸۱/۱]) آورده است.

۱۹. شیخ یوسف بن حاتم شامی.

آن را در دو جای از الدّرّ النّظیم فی الأئمّة اللّهامیم [۹۰/۱ و ۱۴۱] آورده است.

۲۰. شیخ علی بیاضی عاملی.

آن را در الصّراط المستقیم [۳۰۵/۱] آورده است.

۲۱. قاضی نورالله مرعشی (شهید در ۱۰۱۹).

شرح حال وی در کتاب ما، شهداء الفضیله (ص۱۷۱) یاد شده است. آن را در مجالس المؤمنین (ص۲۱ [۴۶/۱]) آورده است.

(۷۳)

۲۲. سرور محقّق ما، محسن کاشانی (د.۱۰۹۱).

آن را در علم الیقین (ص۱۴۲ [۶۵۱/۲]) به نقل از التهاب نیران الأحزان، با لفظی نزدیک به عبارت سُلَیم بن قیس هِلالی تابعی در کتاب سُلَیم بن قیس آورده که چنین است:

به روز غدیر، در سرزمین خمّ، پیامبرشان ایشان را ندا می‌دهد. وَه که پیامبر چه فریادگری است!

در آن هنگام که جبرئیل این پیام را از سوی پروردگارش آورد: «تو در امان هستی، پس سست مباش!

و آن چه را که پروردگارشان فروفرستاده، به مردم برسان و در آغاز از دشمنان مهراس!»

پس در آن هنگام علی را به پا داشت در حالی که دست خود را در دست علی برافراشت و با صدای بلند و آشکار اعلام داشت؛

و گفت: «مولا و ولیّ شما کیست؟» [به روشنی] پاسخ دادند و در آن جا، خود را به کوری [و کری] نزدند:

«خدایت مولای ما است و تو ولیّ مایی! و امروز میان ما هرگز نافرمانی نخواهی یافت.»

پس گفت: «ای علی! به پا خیز که من تو را پس از خود به عنوان امام و هادی برگزیدم.

و هر که من مولای اویم، این (= علی) هم ولیّ او است. پس پیروان راستین و موالیان او باشید!»

در آن جا، چنین دعا کرد: «بارخدایا! دوست بدار و یاری رسان هر که او را دوست بدارد و یاری رساند؛ و با آن که با علی دشمنی ورزد، دشمن باش!

پروردگارا! یاورانش رایاری فرما؛ چرا که آنان به راهبرِ هدایتی یاری می‌رسانند که چون ماه تمام تاریکی‌ها را روشن می‌سازد.»

۲۳. شیخ ابراهیم قطیفی.

آن را در الفرقة النّاجیه، با لفظ کاشانی، آورده است.

۲۴. سیّد هاشم بحرانی (د.۱۱۰۷).

آن را در غایة المرام (ص۸۷) یاد کرده است.

۲۵. علامه مجلسی (د.۱۱۱۱).

آن را در بحارالأنوار (۲۳۴/۹ و ۲۵۹ [۳۸۸/۲۱؛ ۱۱۲/۳۷]) آورده است.

۲۶. شیخ ما، بحرانی (د.۱۱۸۶).

وی که مؤلّف الحدائق النّاضره است، آن را در کشکول (۳۱۸/۲) یاد نموده است.

البتّه شماری دیگر نیز هستند که این حدیث را روایت کرده‌اند؛ امّا همین مقدار که ذکر شد، کفایت نماید.

(۷۴) ۴۰/۲

نکته:

بر پژوهندگان روشن است که حَسّان این ابیات را به شکل قصیده‌ای، کامل نموده و در آن، اندکی از مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برشمرده و هر کس بخشی از آن را به فراخور موضوع گفتار خویش نقل نموده است. حافظ ابن ابی‌شَیبه، از ابن فضل، از سالم بن ابی حفصه، از جمیع بن عمیر، از عبدالله بن عمر؛ و نیز صدر الحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: چ نجف: ص۳۸؛ چ مصر: ص۱۶؛ چ ایران: ص۲۱ [ص۱۰۴])؛ و همچنین ابن صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۲۲ [ص۳۷]) و دیگران این ابیات را از آن قصیده گزارش کرده‌اند:

علی، دچار درد چشم بود و داروی دردش را جست و جو می‌کرد. پس چون شفابخشی نیافت، رسول خدا، با آب دهانش، وی را شفا بخشید. وَه چه مبارک شفا یافته‌ای و چه مبارک شفابخشی!

سپس پیامبر فرمود: «امروز پرچم را به مردی می‌سپارم که شمشیرزن و دلیر و دوستار پیامبر و پیرو و یاور او است.

خدایم را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و به دست او دژهای نفوذ ناپذیر را می‌گشاید.»

پس، از میان همهٔ آفریدگان پرچم فتح را به علی سپرد و وی را وزیر و برادر خود نامید.[1]

۱. آن را شیخ ما، طبری (المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۴۵۵]) به روایت یاد شده از حافظ ابن ابی‌شَیبه [المصنّف: ۶۹/۱۲]؛ و نیز ابوعلی فتال (روضة الواعظین [۱۳۰/۱]) و جز آن دو، روایت کرده‌اند.

این ابیات اشاره دارد به حدیث صحیح متواتری که پیشوایان حدیث با ذکرسند و راویانی که همه ثقه هستند، آورده‌اند و سندش را به این کسان رسانده‌اند: بریدة بن حصیب، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عبّاس، عمران بن حصین، ابوسعید خُدْری، ابولیلی انصاری، سهل ساعدی، ابوهریرهٔ دَوْسی، سعد بن ابی‌وقاص، بَراء بن عازب، و سلمة بن اکوع. (۷۵)

نیز این کسان حدیث یاد شده را روایت کرده‌اند:

بخاری در الصّحیح (۳۲۳/۴ [۱۰۷۷/۳]) از سهل، در همان (۲۶۹/۵ [ص۱۰۹۶]) از همو، در همان (ص۲۷۰ [ص۱۰۸۶]) از سلمه، در همان (۱۹۱/۶ [۱۵۴۲/۴]) از سلمه و سهل؛ مسلم (الصّحیح: ۳۲۴/۲ [۲۴/۵-۲۵])؛ تِرمِذی (الجامع الصّحیح: ۳۰۰/۲ [۵۹۶/۵]) ضمن صحیح شمردن حدیث؛ احمد بن حنبل (المسند: ۹۹/۱؛ ۳۵۳/۵ و ۳۵۸؛ و ... [۱۶۰/۱؛ ۴۸۵/۶ و ۴۹۲])؛ ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۵۸/۳ [۱۱۱/۲])؛ ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۳۸۶/۳ [۳۴۹/۳])؛ طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۹۳/۳ [۱۲/۳])؛ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۴-۸ و ۱۶ و ۳۳ [ص۳۷-۴۹ و ۷۳ و ۱۴۰])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۹/۳ و ۱۱۶ [۱۱۷/۳ و ۱۲۶]) ضمن متواتر شمردن آن؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۵/۸)؛ ابونُعَیم اصفهانی در حِلیة الأولیاء (۶۲/۱) با طریق‌های متفاوت که برخی را صحیح شمرده، و در همان (۳۵۶/۴)؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۳۶۳/۲ [۷۸۷/۲]) در شرح حال عامر؛ حمُّوئی[1] (فَرائدُ السِّمْطَین [۲۵۳/۱]) ضمن نقل این نکته از امام محیی السنّه که این حدیث صحیح است و همگان بر صحّت آن همداستانند؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۸۷/۲ [۱۳۰/۳])؛ یافِعی (مرآة الجنان: ۱۰۹/۱) ضمن صحیح شمردنش؛ و قاضی عَضُد اِیجی (المواقف فی علم الکلام: ۱۰/۳ و ۱۲ [ص۴۱۰]). ۴۱/۲

۱. منسوب است به جدّش، حَمّویه. ما به پیروی از مؤلّفان، در مجلّد نخست، او را حموینی یاد کردیم. امّا سپس در کتاب‌های سیره، به کلام ابن‌اثیر [اللّباب: ۳۹۲/۱] برخوردیم که افراد این خاندان، خود را حمُّوی یاد کرده‌اند و او نیز چنین آورده؛ پس، از آن شیوه بدین شیوه گراییدیم.

(۷۶) دانشورانی دیگر هم این حدیث را روایت کرده و صحیح شمرده‌اند که اگر نام همه را بیاوریم، خود کتابی مستقل خواهد شد. از این عبارت‌ها، تنها لفظ بخاری را می‌آوریم: «رسول خدا ﷺ در روز خیبر فرمود: ‹این پرچم را فردا به مردی خواهم داد که خداوند به دو دست او پیروزی را پدید می‌آورد؛ او خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند.› آن شب را مردم در حالی به خواب رفتند که در اضطراب و اندیشه بودند[1] که رسول خدا ﷺ فردا پرچم را به چه کسی خواهد سپرد. چون صبح شد، افراد به سوی رسول خدا ﷺ روی نهادند، حال آن که امید داشتند وی آن پرچم را به ایشان واگذارد. پیامبر ﷺ فرمود: ‹علیّ بن أبی‌طالب کجا است؟› گفتند: ‹ای رسول خدا! او چشم‌درد دارد.› فرمود: ‹او را فراخوانید!› وی را فراآوردند. رسول خدا ﷺ آب دهانش را در چشم وی نهاد و برایش دعا نمود. چشمش چندان شفا یافت که گویی هیچ دردی نداشته است. آن گاه، پرچم را به او سپرد. علی گفت: ‹ای رسول خدا! آیا با ایشان بجنگم، چندان که چون ما ایمان آورند؟› فرمود: ‹آرام و نرم به سوی ایشان رو تا به میدانشان رسی. آن گاه، ایشان را به اسلام فراخوان و وظایفشان را بازگو. به خدا سوگند! اگر خداوند یک تن را به دست تو هدایت کند، برایت بهتر از شتران سرخ‌موی است.› ـ و در عبارت دیگر آمده است: ‹پس خداوند او را پیروزی عطا فرمود.› ـ.»

دیوان حَسّان

جز آن چه گفته شد، حَسّان بن ثابت را در ستایش مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام مدیحه‌های بسیار دیگر نیز هست که گزیدهٔ آن‌ها را یاد خواهیم کرد. از این جا درمی‌یابیم که چون دست چاپ به سوی دیوان وی دراز شد، دستی امانت‌دار نبود و از تصرّف در آن خودداری نکرد و به تحریف آن پرداخت و با دیوان حَسّان نیز همانند دیگر دیوان‌ها و کتاب‌ها و فرهنگنامه‌ها بازی نمود، یعنی همان آثاری که ستایش‌ها و فضائل اهل بیت (۴۲/۲) و ستوده‌های پیروانشان از آن‌ها زدوده شده است، همچون دیوان فرزدق که میمیّهٔ مشهور

---

۱. تعبیر به کاررفته «یدوکون» [در اضطراب و اندیشه بودند] است. بسیاری از کتاب‌ها آن را به شکل «یذکرون» آورده‌اند که اشتباه است.

وی در مدح مولامان امام زین العابدین را از آن حذف کرده‌اند، با آنکه ناشر در مقدمهٔ شرح دیوان فرزدق، بدان اشاره دارد و کتاب‌ها و فرهنگ نامه‌ها از آن لبریزند. و کتاب کمیت که ابیاتی از آن زدوده شده و ابیاتی بدان افزوده گشته است. نیز چنین است دیوان امیرالشّعراء ابوفراس و همچنین دیوان کَشاجم که بسیاری از مراثی سرور ما، نوادهٔ رسول، امام شهید ـ سلام‌الله علیه ـ را از آن حذف کرده‌اند. بر همین قیاس است کتاب معارف ابن‌قُتَیبه که تحریف‌گران هر چه خواسته‌اند بدان افزوده و هر چه را با خواستشان سازگار نبوده از آن کاسته‌اند، چنان که از نقل‌های کتاب‌های بعدی پیدا است. به برخی از تحریف‌های این کتاب در جای خود اشاره شد و به برخی دیگر نیز اشاره خواهد گشت. جز این‌ها هم بسیاری از کتاب‌ها یا به هنگام نشر تباه گشتند و یا در نقل، دستخوش تحریف شدند که بیان آن‌ها را به جای خود وامی‌گذاریم تا از سخن خویش دور نمانیم. اکنون به دیوان حَسّان اشاره می‌کنیم که در آن، اشعاری افتاده، با آن که منابع معتبر آن‌ها را نقل نموده‌اند، همانند یائیّهٔ وی که گذشت. برخی از آن‌ها از این قرارند: (۷۷)

در تاریخ یعقوبی (۱۰۷/۲ [۱۲۷/۲]) و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱۴/۳ [۲۰/۶ و ۳۵]) و جز آن دو آمده است: «آن گاه که ابوبکر امور را در دست گرفت، بر منبر رفت و یک پله فروتر از جایی که رسول‌خدا ﷺ می‌نشست، برنشست. آن گاه، پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: ‹زمام شما را به دست من دادند، حال آن که برترین شما نیستم. پس اگر به راه راست رفتم، پیروی‌ام کنید و اگر کج رفتم، به راهم آورید. من نمی‌گویم که در فضیلت از شما برترم، بلکه توانایی‌ام برای تحمّل بار مسؤولیّت از شما بیش‌تر است.› سپس انصار را به نیکی ستود و گفت: ‹حدیث من و شما ای انصار، همچون سخن شاعر است:

خداوند، جعفر را از سوی ما پاداش نیک دهد! آن گاه که در میان گام زنندگان، کفشمان ما را بلغزاند و عقب انداخت، [از ما دستگیری کرد].

به هیچ رو نخواستند از ما ملول شوند. اگر آن رنج‌هایی که به سبب ما، بِدیشان رسید، به مادرمان رسیده بود، هر آینه از ما خسته و ملول می‌گشت.›

بدین سان، انصار از ابوبکر کناره گزیدند. قریش خشمگین گشتند و این ماجرا غضبناکشان نمود. پس سخنورانشان به خطابه پرداختند. عمروبن عاص بر ایشان وارد شد. قریش به وی گفتند: ‹برخیز و سخن گوی و انصار را نکوهش کن.› او هم چنین کرد.

آن گاه، فضل بن عبّاس برخاست و ایشان را پاسخ گفت. سپس نزد علی آمد و او را از آن رخداد خبر داد و شعری را که سروده بود، خواند. علی خشمگینانه بیرون آمد و به مسجد رفت و انصار را به نیکی یاد نمود و سخن عمرو بن عاص را رد کرد. چون انصار چنین شنیدند، خشنود شدند و گفتند: ‹با این سخن نیکو که علی گفت، به سخن دیگران کار نداریم.› سپس نزد حَسّان بن ثابت آمده، گفتند: ‹شعر فضل را پاسخ ده.› گفت: ‹اگر جز به قافیه‌های خودش، وی را پاسخ دهم، مرا رسوا نماید!› گفتند: ‹پس تنها از علی یاد کن.›[1] او هم سرود:

(۷۸)

۴۳/۲

خداوند از سوی ما به ابوالحسن پاداش نیک دهد؛ که پاداش در دستان او است. چه کسی مانند ابوالحسن است؟

به واسطهٔ فضیلت‌هایی که تنها تو شایسته و درخور آن هستی، بر همهٔ قریش پیشی گرفتی. سینه‌ات به روی اسلام گشاده و قلبت [برای ایمان] آزموده است![2]

مردانی ارجمند از قریش، جایگاه تو را آرزو داشتند. هیهات! [سمندِ] لاغر و ناتوان کی تواند به فربه و توانمند رسد؟

رابطهٔ تو با اسلام در هر زمینه چون رابطهٔ دَلوی بزرگ[3] با طناب [ناگسستنی] است!

به خاطر ما (= انصار) به خشم آمدی، آن گاه که عمرو سخنی گفت که با آن، تقوی را کُشت و کینه‌ها را زنده کرد.

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است: «خزیمة بن ثابت به او گفت: ‹از علی و خاندان او یاد کن؛ که تو را از هر چیز دیگر کفایت کند!›»

۲. شیخ الطائفه مفید (الفصول المختاره: ۶۱/۲ و ۶۷) این دو بیت را از آنِ حَسّان دانسته است.

۳. در متن «الطرف البطین» آمده، ولی در شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید ـ چاپ قدیم و چاپ جدید ـ «الدّلو البطین» آمده که همین درست است و ترجمه هم بر اساس این نسخه انجام گرفته است. مقصود شاعر این است: وابستگی اسلام به امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون رابطهٔ دلوی بزرگ است که در استواری خود، به طناب وابسته است و بدون آن در چاه سرنگون می‌شود. (ن.)

در برابر آن چه از عمرو سر زده و آن چه تاکنون سر نزده است، از میان فرزندان لؤیّ بن غالب، تنها تو امید ما بودی و هستی.

[با پشتیبانی از ما] حرمت رسول‌خدا و سفارشش در مورد ما را پاس داشتی و چه کسی سزاوارتر از تو است در پاسداری از سفارش رسول‌خدا؛ چه کسی؟

مگر نه این است که تو برادر وی در راه هدایت و جانشین او هستی؟ و داناترین کس، از میان فرزندان فِهر، به کتاب و سنّتی؟

حقّ تو بر ما، سپس بر همهٔ یمنیان، بس بزرگ است تا آن هنگام که در نجد پیوندی [میان کسان] برقرار باشد.»

این تعبیر وی: «و سینه‌ات [به روی اسلام] گشاده است» اشاره دارد به این سخن خدای تعالی: «آیا آن که خداوند سینه‌اش را به روی اسلام گشاده است، ... ؟» [زمر/۲۲] این آیه در بارهٔ علی و حمزه نازل شده است. این را حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۰۷/۲ [۱۵۷/۳]) از حافظ واحدی و حافظ ابوالفرج؛ و نیز در ذخائر العقبیٰ (ص۸۸) آورده است.

(۷۹) و امّا این تعبیر وی: «و قلبت [برای ایمان] آزموده است» اشاره دارد به این سخن پیامبر در حقِّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «همانا خداوند قلب او را به ایمان آزمود.»[۱] این را گروهی از حافظان و دانشوران روایت کرده‌اند، از جمله: نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۱۱ [ص۵۵])؛ تِرمِذی (السّنن: ۲۹۸/۲ [۵۹۲/۵])؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۳۳/۱)؛ بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۲۹/۱ [ص۴۱])؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۱/۲ [۱۳۸/۳])؛ همو (ذخائر العقبی: ص۷۶) ضمن آن که روایت کردن و صحیح شمردن آن از جانب تِرمِذی را گزارش کرده است؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۳۴ [ص۹۷]) که این حدیث را عالی و حسن و صحیح شمرده است؛ حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب سی و سوم [۱۶۲/۱])؛ سیوطی در جمع الجوامع به چند طریق، چنان که در کنز العمّال (۳۹۳/۶ و ۳۹۶ [۱۱۵/۱۳ و ۱۲۷]) آمده است؛ و بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۱۱ [ص۴۱]) و جز ایشان.

---

۱. در عبارت خطیب، چنین است. در برخی از مآخذ، «بر ایمان» یا «برای ایمان» آمده است.

این سخن او: «مگر نه این است که تو برادر وی در راه هدایت و جانشین او هستی؟» نیز به دو حدیث اخوّت و وصیّت اشاره می‌کند که در شهرت و تواتر جایگاهی بلند دارند و پژوهشگران می‌توانند آن‌ها را در بسیاری از کتاب‌های مسند حافظان و دانشوران بزرگ بیابند.

۴۴/۲ نیز این سخنش: «و داناترین کس، از میان فرزندان فِهر، به کتاب و سنّتی» ناظر است به سخنی که در بارهٔ علم علی امیرالمؤمنین به کتاب و سنّت وارد شده است. حافظان از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که در حدیث فاطمه علیها السلام فرمود: «تو را به همسریِ نیکوترینِ خاندانم و دانشمندترین و عاقل‌ترین و پیشگامشان در اسلام، درآوردم.»

در حدیث دیگر فرمود: «پس از من، دانشمندترینِ امّتم علی بن ابی‌طالب است.»

و در حدیث سوم فرمود: «[علی] در خداشناسی و مردم‌شناسی، داناترینِ مردم است.»

در حدیثی نیز فرموده است: «ای علی! تو را هفت ویژگی است:... تو از همگان، به قضاوت آگاه‌تری.» (حِلیة الأولیاء: ۶۶/۱؛ کنز العمّال: ۱۵۳/۶ و ۱۵۶ و ۳۹۸ [۶۰۵/۱۱ و ۶۱۷؛ ۱۳۵/۱۳])

(۸۰) همچنین محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۳/۲ [۱۴۱/۳]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۷۸)؛ و ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب [۱۱۰۴/۳]، در حاشیهٔ الإصابه: ۴۰/۳) از عایشه روایت کرده‌اند: «همانا علی آگاه‌ترینِ مردم به سنّت است.»

حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۱۹۰ [ص۳۳۲]) از ابواُمامه، از پیامبر صلّی الله علیه و آله آورده است: «پس از من، داناترینِ امّتم به سنّت و قضاوت، علی بن ابی‌طالب است.»

نیز خطیب خوارزمی (المناقب: ص۴۹ [ص۸۲])؛ و شیخ الاسلام حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب هجدهم [۹۷/۱]) با ذکر سندش از سلمان، از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده‌اند: «داناترینِ امّت پس از من، علی بن ابی‌طالب است.»

همچنین حافظان از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند: «به خدا سوگند! هیچ آیه‌ای نازل نشده، مگرآن که من می‌دانم در بارهٔ چه و بر که نازل گشته است. همانا پروردگارم به من قلبی خردورز و زبانی سخنور عطا فرموده است.» (حِلیة الأولیاء: ۶۷/۱؛ کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام تألیف گنجی: ص۹۰ [ص۲۰۷]؛ کنزالعمّال: ۳۹۶/۶ [۱۲۸/۱۳]؛ إسعاف الرّاغبین: ص۱۶۲) و از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند: «حکمت به ده بخش تقسیم گشته و به علی نُه بخش و به دیگر مردم یک بخش از آن عطا شده است.» (حِلیة الأولیاء: ۶۵/۱)

سیّد احمد زَینی دَحْلان (الفتوحات الاسلامیّه: ۳۳۷/۲) گوید: «خداوند به علی رضی الله عنه علم فراوان و نیروی کشف سرشار عطا فرمود.

ابوطُفیل گفته است: ‹شاهد بودم که علی خطبه‌خوانان را فرمود: ”در بارهٔ کتاب خدا، از من بپرسید.[1] به خدا سوگند! هیچ آیه‌ای نیست مگرآن که من می‌دانم در شب یا روز و یا دشت یا کوه نازل گشته است. من اگر می‌خواستم، به اندازهٔ هفتاد بارِ شتر، تفسیر سورهٔ فاتحة الکتاب فراهم می‌نمودم.“› (۸۱)

۴۵/۲ ابن‌عبّاس رضی الله عنه گوید: ‹دانش رسول‌خدا از دانش خداوند تبارک وتعالی برگرفته شده و دانش علی رضی الله عنه از دانش پیامبر صلی الله علیه و آله؛ و دانش من هم از دانش علی رضی الله عنه. دانش من و اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله در دانش علی علیه السلام چیزی نیست جز قطره‌ای در هفت دریا.›

گویند که عبدالله بن عبّاس بسیار بر علی رضی الله عنه گریست، چندان که بینایی‌اش از دست رفت. همو گفته است: ‹به علی بن ابی‌طالب، نُه دهم دانش عطا گشت و به خدا سوگند که در آن یک دهم دیگر نیز با مردم شریک است.› معاویه رضی الله عنه مسائلی را که برایش رخ می‌نمود، به علی رضی الله عنه نوشته، از وی پرسش می‌نمود و چون وی درگذشت، معاویه گفت: ‹همانا فقه و دانش، با مرگ علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه از میان رفت.› عمربن خطّاب رضی الله عنه از

۱. در الإصابه (۵۰۹/۲) کلمهٔ «بپرسید از من» سه بار آمده است.

مشکلی که ابوالحسن در حلّ آن حضور نداشته باشد، به خداوند پناه می‌جست.[1] از عطا پرسیدند: «آیا در میان اصحاب محمّد ﷺ کسی داناتر از علی بود؟» گفت: «نه، به خدا سوگند که کسی را نمی‌شناسم.»» ـ پایان سخن زَینی دَحْلان ـ.

نیز از عبدالله بن مسعود نقل شده است: «قرآن بر هفت حرف نازل گشته که هر حرف آن پشت و رویه‌ای دارد؛ و همانا دانشِ ظاهر و باطن نزد علی است.»[2]

همانند این احادیث و گفتارها در بارهٔ دانش امیرالمؤمنین به کتاب و سنّت، بسیار فراوان است که اگر به رشتهٔ تحریر درآید، کتابی بس مفصّل خواهد شد.

شعری دیگر از حَسّان در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ابوالمظفّر سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأمّه: ص۱۱۵ [ص۲۰۲])؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۵۵ [ص۱۴۱])؛ و ابن طلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۲۰) این ابیات حَسّان را نقل نموده وگفته‌اند: «این ابیات از حَسّان پراکنده شده وگوش به گوش وزبان به زبان نقل گشته است: (۸۲)

خداوند در بارهٔ علی و ولید آیه‌هایی از قرآن فروفرستاد. و کتاب خدا بس عزیز و ارجمند است.

به حکم این آیه‌ها، ولید در جایگاه تبهکاری و فِسق قرار گرفت؛ و علی در جایگاه ایمان.

هرگز آن که مؤمن باشد و خدا را بشناسد، مانند فاسق و تبهکار و خیانت‌پیشه نخواهد بود.

پس علی نزد خداوند، عزّت و ارجمندی می‌یابد و ولید، پستی و خواری.

و به زودی ولید، با رسوایی و خواری و آتش، کیفر می‌شود و علی، بی‌گمان، بهشت را پاداش می‌یابد.»

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۰۳/۲ [۲۹۳/۶]) آن را روایت کرده و پس از بیت ۴۶/۲

---

۱. بسیاری از حافظان و پیشوایان حدیث، آن را با ذکر سند آورده‌اند. [از جمله: احمد (مناقب علی علیه‌السلام: ص۱۵۵)؛ ابن عبدالبَرّ (الإستیعاب: قسمت سوم/۱۱۰۲)؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۴۲/۳).]

۲. این حدیث را ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۶۵/۱) آورده است.

سوم، این ابیات را آورده است:

و به زودی ولید و علی آشکارا به جایگاه حسابرسی خوانده می‌شوند؛
و علی به سبب آن[1] [کردار نیکش] بهشت را پاداش می‌یابد و ولید به خاطر آن [زشتکاری‌اش] به آتشِ خواری و ذلّت، کیفر خواهد شد.
چه بسا از نیاکان عقبة بن ابان که در سرزمین ما، «تُبّان» به تن می‌کردند.[2]

استاد احمد زکی صفوت (جمهرة خطب العرب: ۲۳/۲ [۲۹/۲]) این ابیات را به نقل از شرح نهج البلاغه، از حَسّان دانسته است.

حَسّان با این ابیات، به سخن خداوند تعالی اشاره نموده است: «آیا آن کس که مؤمن است، همانند آن کس است که فسق پیشه کند؟ یکسان نیستند.» [سجده/۱۸] این آیه در ماجرای ستیزلفظی میان علی علیه‌السلام و ولید بن عقبة بن ابی‌معیط نازل گشت.

(۸۳) طبری (جامع البیان: ۶۲/۲۱ [مج۱۱/ج۲۱/۱۰۷]) با ذکر سند از عطاء بن یَسار، آورده است: «میان ولید و علی گفت و گویی درگرفت. ولید گفت: ‹من از تو گشاده‌زبان‌تر و تیزنیزه‌تر و دشمن‌شکن‌ترم.› علی گفت: ‹خاموش باش؛ که تو فاسقی.› پس خداوند در بارۀ آن دو چنین نازل فرمود: ‹آیا آن کس که مؤمن است همانند کسی است که فسق پیشه کند ...؟›»

در الأغانی (۱۸۵/۴ [۱۵۳/۵]) و تفسیر الخازن (۴۷۰/۳ [۴۴۷/۳]) آمده است: «میان علی و ولید در موضوعی اختلاف و مشاجره درگرفت. ولید به علی گفت: ‹خاموش باش؛ که تو کودکی و من سالخورده. به خداوند سوگند! من از تو گشاده‌زبان‌تر و تیزنیزه‌تر و دلیرتر و رزم‌آورترم.› علی به وی گفت: ‹سکوت کن؛ که تو فاسقی.› آن گاه، خداوند این آیه را نازل فرمود.»

---

۱. در تذکرة خواصّ الأُمّه به جای «به سبب آن» در هر دو مورد، «در آن جا» آمده است.
۲. أبان، نام ابومعیط، جدّ ولید است. «تُبّان» شلوار کوچکی است به اندازۀ یک وجب که تنها عورت را می‌پوشاند و فقط کِشتی‌بانان آن را به تن می‌کردند.

همین روایت را واحدی (اسباب النّزول: ص۲۶۳ [ص۲۳۵]) با ذکر سند از طریق ابن‌عبّاس؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۰۶/۲ [۱۵۶/۳]) از ابن‌عبّاس و قَتاده از طریق حافظ سلفی و حافظ واحدی؛ همو (ذخائر العقبیٰ: ص۸۸)؛ خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۸۸ [ص۲۷۹])؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۵۵ [ص۱۴۰])؛ نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان [مج۱۰/ج۷۲/۲۱])؛ و ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۶۲/۳) آورده‌اند. وی گفته است: «عطاء بن یَسار و سدّی و جزآن دو، یاد نموده‌اند که این آیه در بارهٔ علی بن أبی‌طالب و عقبه ـ روشن است که این نام اشتباه ثبت شده است. ـ نازل گشته است.» نیز جمال‌الدّین زرندی (نظم درر السّمطین [ص۹۲]) آن را روایت کرده است. ۴۷/۲

(۸۴) همچنین ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۹۴/۱؛ ۱۰۳/۲ [۸۰/۴؛ ۲۹۲/۶]) آن را یاد نموده و از استادش حکایت کرده است: «به سبب شهرت این روایت و پذیرش همگانی آن، این مطلب روشن و غیرقابل تردید است.»

سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۷۸/۴ [۵۵۳/۶]) این روایت را با ذکر سند آورده و گفته است: «ابوالفرج در الأغانی، واحدی، ابن‌عدیّ، ابن‌مَرْدَوَیه، خطیب، و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۸۷۶/۱۷] از چند طریق، از ابن‌عبّاس آن را روایت کرده‌اند. نیز ابن‌اسحاق و ابن‌جریر، از عطاء بن یَسار آن را روایت نموده و ابن ابی‌حاتم، از سدی، همانند آن را روایت کرده است. همچنین ابن ابی‌حاتم، از عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی؛ و ابن‌مَرْدَوَیه و خطیب و ابن‌عساکر، از ابن‌عبّاس آن را روایت کرده‌اند. حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۸۵/۲ [۷۶/۲]) هم از این روایت یاد نموده است.»

از دیگر اشعار حَسّان در بارهٔ امیرالمؤمنین که ابوالمظفّر سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة الحفّاظ: ص۱۰ [ص۱۶]) آن را از وی دانسته، چنین است:

چه کسی در حال رکوع، انگشتری خویش را صدقه بخشید و این کار را چون رازی نزد خویش نگاه داشت و آن را فاش نساخت؟

چه کسی در بستر محمّد، شب را به روز آورد، آن گاه که محمّد شبانه آهنگ غار کرده بود؟
چه کسی در قرآن، در نُه آیه که فراوان خوانده می‌شوند، «مؤمن» نامیده شده است؟[۱]

در بیت نخست، وی به این کردار نیک علی ـ صلوات‌الله علیه ـ اشاره دارد که در حال رکوع، انگشتری خود را به نیازمندی صدقه داد و در همین مورد، خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که ... .» [مائده/۵۵] تفصیل این مطلب در شرح بیت سوم، به خواست خداوند تعالی، خواهد آمد. (۸۵)

در بیت دوم، به حدیثی اشاره نموده که همهٔ امّت آن را پذیرفته‌اند و بر پایهٔ آن، علی علیه‌السلام جامهٔ بُرد حضرمیِ سبزرنگ پیامبر صلی‌الله علیه و آله را به تن کرد و شبانگاهِ گریختن پیامبر از خطر مشرکان به غار، در بستر وی خوابید و خود را پیشمرگ وی نمود. در این مورد، این آیه نازل گشت: «و از مردم، کسی است که جان خود را در طلب خشنودی خداوند می‌فروشد.» [بقره/۲۰۷]

چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳/ ۲۷۰ [۲۶۱/۱۳]) آمده، ابوجعفر اسکافی گفته است: «حدیث فراش (= بستر) به تواتر اثبات گشته و کسی آن را انکار نکند، مگر آن که دیوانه باشد یا با مسلمانان معاشرت نکرده باشد. همهٔ مفسّران روایت کرده‌اند که این آیه دربارهٔ خوابیدن علی در بستر [پیامبر] در لیلة المبیت (= شبِ خوابیدن) نازل گشته است: ‹و از مردم کسی است که ... .›» ۴۸/۲

ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۵۴]) روایت کرده است: «آن گاه که پیامبر صلی‌الله علیه و آله خواست به مدینه هجرت کند، علی بن أبی‌طالب را به جای خود در مکّه نهاد تا بدهی‌هایش را پرداخت کند و اماناتی را که نزدش بود، بازگرداند؛ و در آن شب که مشرکان خانه‌اش را محاصره نموده بودند و او به سوی غار حرکت کرد، به علی فرمان داد که در بسترش بخوابد و به وی فرمود: ‹جامهٔ بُرد حضرمیِ سبزرنگ مرا بپوش و در بسترم بخواب؛ که به

۱. حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۳ [ص۲۵۱]) از این شعر یاد کرده و آن را به بعض شاعران نسبت داده و در نقل وی، مصراع واپسین چنین آمده است: «در نُه آیهٔ قرآن که بزرگ شمرده می‌شوند.»

خواست خدای تعالی، هیچ گزندی از آنان به تو نرسد.› علی ﷺ چنین کرد و خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد: ‹من میان شما، پیوند برادری برقرار کردم و عمر یکی از شما را درازتر از عمر دیگری ساختم. کدام یک از شما ترجیح می‌دهد که عمر درازتر از آنِ برادرش باشد؟› هریک از آن دو، زندگی درازتر را برای خود خواست. خدای تعالی به آن دو وحی فرمود: ‹پس چرا همانند علی بن أبی‌طالب نیستید؟ میان او و محمّد پیوند برادری برقرار کردم و علی در بستر محمّد خوابید تا جانش را فدای وی کند و زندگی او را بر خود ترجیح داد. به زمین فرود آیید و او را از دشمنش نگاه دارید.› آن گاه، جبرئیل کنار سرِ وی و میکائیل کنار پاهایش قرار گرفتند و جبرئیل چنین ندا می‌داد: ‹آفرین، آفرین! کیست (۸۶) مثل تو ای علی؟ خداوند -تبارک وتعالی- با تو به فرشتگان مباهات می‌کند.› پس در حالی که رسول خدا به سوی مدینه رهسپار بود، خداوند در شأن علی، چنین بروی نازل فرمود: ‹و از مردم کسی است که جانش را در طلب خشنودی خدا، می‌فروشد.› ابن‌عبّاس گوید: ‹این آیه در شأن علی نازل گشت، آن گاه که رسول خدا از مشرکان گریخت و همراه ابوبکر به غار روان شد و علی در بستر پیامبر خوابید.›»

این حدیثِ ثَعْلبی را با همهٔ تفصیلش، غَزالِی (احیاء العلوم: ۲۳۸/۳ [۲۴۴/۳])؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب ﷺ: ص۱۱۴ [ص۲۳۹])؛ و صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۰۹/۲) به نقل از حافظ نَسَفی آورده‌اند. نیز ابن صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۳۳ [ص۴۷])؛ سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۲۱ [ص۳۵])؛ و شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۸۶ [ص۱۷۵]) آن را روایت کرده‌اند. در این سه مأخذ آمده است: «ابن‌عبّاس گوید: ‹امیرالمؤمنین برای من شعری برخواند که در بارهٔ آن شب سروده بود:

با جان خویش، از جان بهترین آفریده‌ای که بر زمین گام نهاده و گرامی‌ترین مخلوقی که گِرد خانهٔ خدا و حِجر اسماعیل طواف نموده، پاسداری نمودم.

در حالی که جانم بر کشته شدن و اسارت شکیبا بود، با پاییدن مشرکان و گزندی که از ایشان به من رسد، شب را به صبح آوردم.

و رسول خدا آن شب را در غار، در امان از مشرکان صبح کرد و وی پیوسته در حفظ و پوشش الاهی قرار دارد.»»[1]

حدیث لیلة المبیت در مسند احمد (۳۴۸/۱ [۵۷۲/۱])؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری (۹۹/۲-۱۰۱ [۳۷۲/۲-۳۷۴])؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۲۱۲/۱ [۲۲۸/۱])؛ تاریخ یعقوبی (۲۹/۲ [۳۹/۲])؛ السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام (۲۹۱/۲ [۱۲۶/۲])؛ العِقد الفرید (۲۹۰/۳ [۶۱/۵])؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۱۹۱/۱۳)؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۴۲/۲ [۵۱۶/۱])؛ تاریخ ابوالفداء (۱۲۶/۱)؛ مناقب خوارزمی (ص۷۵ [ص۱۲۷])؛ إمتاع الأسماع مَقْریزی (ص۳۹)؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۳۳۸/۷ [۳۷۴/۷])؛ و السّیرة الحلبیّه (۲۹/۲ [۲۷/۲]) یافت می‌شود.

۴۹/۲

(۸۷) نیز در حدیثی صحیح از ابن‌عبّاس، به این کار نیکوی ماندگار اشاره شده است. این حدیث را گروهی از حافظان دقیق و استوار، با ذکر سند روایت کرده‌اند. ـ به آن چه در همین کتاب (۵۰/۱ و ۵۱) گذشت، بنگرید. ـ نیز این رویداد در حدیثی از امام حسن، نوادهٔ پیامبر، روایت گشته که فرمود: «امیرالمؤمنین در شب هجرت، برای حفظ رسول خدا ﷺ از خطر مشرکان، پیشمرگ وی شد و [در بستر او] خوابید؛ تا آن که خداوند در بارهٔ وی این آیه را نازل فرمود: ‹و از مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد.›» [بقره/۲۰۷] (تذکرة خواصّ الأُمّه تألیف سبط ابن جوزی: ص۱۱۵ [ص۲۰۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۳/۲ [۲۶۲/۱۳]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۲/۲)

و امّا در بیت سوم، شاعر به آیات نه‌گانهٔ نازل‌شده در بارهٔ امیرالمؤمنین اشاره کرده؛ یعنی آیاتی که وی را مؤمن خوانده است. ما به ده آیه از این گونه دست یافته‌ایم؛[2] و آن نُه آیه که به طور خاص در نظر او بوده، برای ما مشخّص نیست. معاویة بن صعصعه در قصیده‌ای که نصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۳۱ [ص۲۷]) بدان اشاره کرده، گفته است:

چه کسی است که در بارهٔ وی، سی آیه فروفرستاده شده و در آن‌ها، او مؤمنِ یگانه و با اخلاص نامیده شده است؟

---

۱. این ابیات در مناقب خوارزمی [ص۱۲۷] با یک بیت افزونی یافت می‌شود.

۲. امام حسن، نوادهٔ پاکدامن پیامبر، در حدیثی همین گونه فرموده است: «پدرم در ده آیه، مؤمن خوانده شده است.»

و این، جز آیه‌های الزام‌آور و غیر آن است که در بارهٔ وی آمده و به موجب آن‌ها، خداوند ولایت و مودّت وی را واجب فرموده است.

و امّا آن آیات:

۱. «آیا آن که مؤمن است، همانند آن کس است که فسق پیشه کند؟ یکسان نیستند.» [سجده/۱۸]

در همین مجلّد (ص۴۶) به حدیث نزول این آیه در شأن علی علیه‌السلام اشاره شد.

۲. «او است که تو را به یاریِ خود و با مؤمنان، یاوری فرمود.» [انفال/۶۲]

(۸۸) ۵۰/۲ حافظ ابوالقاسم ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۳۰۷/۱۲]) با ذکر سند، از ابوالحسن علی بن مسلم شافعی، از ابوالقاسم بن علا و ابوبکر محمّد بن عمر بن سلیمان عرینی نَصیبی، از ابوبکر احمد بن یوسف بن خلّاد، از ابوعبدالله حسین بن اسماعیل مهری، از عبّاس بن بکار، از خالد بن ابی‌عمر اسدی، از کَلْبی، از ابوصالح، از ابوهریره روایت کرده است: «بر عرش نوشته‌اند: ‹خداوندگاری نیست جزالله؛ تنها من خدایم و مرا شریکی نیست؛ و محمّد بنده و رسول من است که او را با علی یاری کردم.› و این، همان سخن خداوند در قرآن کریم است که فرمود: ‹او است که تو را به یاری خود و با مؤمنان، یاوری فرمود.› و مراد، تنها علی است.»

حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۱۰ [ص۲۳۴]) این روایت را با ذکر سندش آورده و گفته است: «ابن جریر در جامع البیان عن تأویل آی القرآن[1] و ابن‌عساکر در تاریخ مدینة دمشق در شرح حال علی علیه‌السلام این را آورده‌اند.»

نیز حافظ جلال‌الدّین سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۹۹/۳ [۱۰۰/۴]) به نقل از ابن‌عساکر؛ و قَنْدُوزی حنفی (ینابیع المودّة: ص۹۴ [۹۳/۱]) به نقل از حافظ ابونُعَیم با ذکر سندش از ابوهریره و از طریق ابوصالح از ابن‌عبّاس، این حدیث را روایت کرده‌اند.

گروهی از حافظان، آغاز این حدیث را روایت نموده‌اند، از جمله: خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۷۳/۱۱) با ذکر سند از انس بن مالِک، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «چون به معراج برده

---

۱. ما در تفسیر طبری، ذیل آیهٔ یاد شده، به چنین حدیثی برنخوردیم.

شدم، دیدم که بر کنارهٔ عرش نوشته‌اند: ‹خداوندگاری جزالله نیست؛ محمّد رسول‌خدا است که او را با علی یاری و حمایت کردم.›» محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۷۲/۲ [۱۱۷/۳]) از ابوحمراء، از طریق ملّا در وسیلة المتعبّدین فی سیرة سیّد المرسلین؛ همو (ذخائر العقبیٰ: ص۶۹)؛ خطیب خوارزمی (المناقب: ص۲۵۴ [ص۳۲۰])؛ و حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و ششم [۲۳۵/۱ و ۲۳۷]) از دو طریق، این روایت را با این لفظ آورده‌اند: «آن گاه که شبانگاه به آسمان سیر داده شدم، دیدم که بر پایهٔ عرش نوشته‌اند: ‹معبودی جزالله نیست. محمّد رسول‌خدا است که وی را از میان آفریدگانم برگزیده‌ام و او را با علی یاری و تأیید نموده‌ام.›» (۸۹)

با سندی دیگر، ابوالحمراء، خدمتکار پیامبر ﷺ این حدیث را چنین روایت کرده است: «شبی که به معراج برده شدم، دیدم که بر پایهٔ راست عرش نوشته شده بود: ‹معبودی جزالله نیست. باغ بهشتِ جاودان را به دست خود، برای برگزیده‌ام محمّد برپا کرده و او را با علی، یاری نموده‌ام.›» چنان که در کنزالعمّال (۱۵۸/۶ [۶۲۴/۱۱]) آمده، حافظ سیوطی همین روایت را با همین لفظ، از چند طریق، از ابوالحمراء آورده است.

از طریق دیگر، از جابر، از پیامبر ﷺ روایت شده است: «دو هزار سال پیش از آن که خداوند آسمان‌ها و زمین را بیافرینند، بر درِ بهشت نوشته بودند: ‹خداوندگاری جزالله نیست؛ محمّد رسول‌خدا است و من او را با علی یاوری نموده‌ام.›» این روایت را حافظ هَیثَمی (مجمع الزوائد: ۱۲۱/۹) از طریق طَبَرانی، از ابوالحمراء؛ و سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۷/۱ [۱۳/۱]) به نقل از ابن‌عدیّ و ابن‌عساکر از طریق انس، آورده‌اند. ۵۱/۲

سیّد همدانی در مودّة القربیٰ: مودّت هشتم از علی، از رسول‌خدا ﷺ روایت کرده است: «من نام تو را همراه نام خود، در چهار جای دیدم: به هنگام معراجم به آسمان، چون به بیت المَقْدِس رسیدم، دیدم که آن جا، بر صخره‌ای نوشته شده بود: ‹خداوندگاری جزالله نیست؛ محمّد رسول‌خدا است و من او را با علی که پشتیبان وی

است، یاری نموده‌ام.› و آن گاه که به سدرة المنتهی رسیدم، بر آن چنین دیدم: ‹همانا من خدایم؛ من آن یگانه خداوندم که معبودی جز من نیست؛ محمّد برگزیدۀ آفریدگان من است که او را با علی که پشتیبان وی است، یاری و تأیید نمودم.› و چون به عرش پروردگار جهانیان رسیدم، دیدم که بر پایه‌های آن نوشته‌اند: ‹همانا من خداوندم؛ معبودی جز من نیست؛ محمّد را از میان آفریدگانم به دوستی برگرفته‌ام و او را با علی که پشتیبان وی است، تأیید و یاری کرده‌ام.› و آن گاه که به بهشت رسیدم، دیدم بر درِ آن نوشته‌اند: ‹جز من خداوندگاری نیست؛ محمّد، دوست من از میان آفریدگانم است که او را با علی که پشتیبان وی است، تأیید و یاری کرده‌ام.›» (۹۰)

۳. «ای پیامبر! تو را خداوند و هر که از مؤمنان که پیروت باشد، کفایت نماید.» [انفال/۶۴]

حافظ ابونُعَیم در فضائل الصحابه با ذکر سند روایت کرده است که این آیه در شأن علی نازل گشته و مراد از مؤمنان، همو است.

۴. «از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند، وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده‌اند.» [احزاب/۲۳]

خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۸۸ [ص۲۷۹])؛ و صدرالحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۲ [ص۲۴۹]) به نقل از ابن جریر و دیگر مفسّران، با ذکر سند روایت کرده‌اند که: «بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند» در شأن حمزه و یارانش نازل گشته که با خدای تعالی عهد بسته بودند هرگز به دشمن پشت نکنند؛ و آن قدر در مقابل دشمن جنگیدند تا کشته شدند؛ و «و بعضی چشم به راهند» در شأن علی بن ابی‌طالب است که عمرش را در جهاد سپری کرد و بدون هیچ دگرگونی و تغییری، در مسیر همانان گام نهاد.

ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۸۰ [ص۱۳۴]) آورده است: «علی در کوفه بر منبر بود که از وی پرسیدند: ‹این آیه در بارۀ کیست: "از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته

بودند، وفا کردند ... ؟"› فرمود: ‹بارخدایا! مرا بیامرز. این آیه در بارهٔ من و عمویم حمزه و عموزاده‌ام عبیدة بن حارث بن عبدالمطّلب نازل گشت. امّا عبیده: در جنگ بدر، با شهادت به عهدش وفا نمود؛ و امّا حمزه: در جنگ اُحُد، با شهادت بر پیمانش پایدار ماند؛ و امّا من: در انتظار تیره‌بخت‌ترینِ امّتم که این را به این ـ به ریش و سرش اشاره کرد ـ خضاب نماید. این عهدی است که حبیب من، ابوالقاسم صلی الله علیه و آله با من سپرده است.›»

(۹۱)
۵۲/۲

۵. «جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را برپا می‌کنند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.» [مائده/۵۵]

ابواسحاق ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۱۸۰]) با ذکر سند از ابوذر غفاری آورده است: «همانا روزی نماز ظهر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزاردم. در مسجد، نیازمندی ابراز حاجت کرد؛ امّا کسی چیزی به وی نداد. آن نیازمند دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: ‹بارخدایا! گواه باش که من در مسجد پیامبرت محمّد صلی الله علیه و آله ابراز نیاز کردم و کسی چیزی به من نداد.› علی علیه السلام که مشغول نماز و در حال رکوع بود، با انگشت کوچک دست راستش که بر آن، انگشتری‌ای بود، به وی اشاره نمود. آن نیازمند پیش آمد و آن انگشتری را از انگشت کوچک وی برگرفت. این صحنه را پیامبر صلی الله علیه و آله و همهٔ حاضران در مسجد دیدند. آن گاه، رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی آسمان چشم گرداند و گفت: ‹بارخدایا! همانا برادرم موسی از تو چنین خواست: "ای پروردگارم! سینهٔ مرا برایم گشاده گردان و کار مرا آسان ساز و گره از زبانم بگشای تا سخنم را دریابند؛ و از خاندانم یاوری برایم قرار ده، برادرم هارون را؛ پشتم را بدو محکم کن و در کار من شریکش گردان." [طه/۲۵-۳۲] و تو ـ چنان که در قرآن آورده‌ای ـ بر وی چنین نازل فرمودی: "به زودی، تو را به برادرت قویدست خواهیم کرد و برایتان تسلّطی قرار می‌دهیم که به شما دست نیابند." [قصص/۳۵] بارخدایا! من محمّدم، پیامبر و برگزیده‌ات. بارخدایا! سینهٔ مرا برایم گشاده گردان و کار مرا آسان ساز و از خاندانم یاوری برایم قرار ده، یعنی علی را؛ و با او پشت مرا قوی کن.› هنوز دعایش تمام نشده بود که جبرئیل علیه السلام از سوی خداوند فرود آمد

و گفت: «ای محمّد! بخوان: "جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را برپا می‌کنند و در حال رکوع، زکات می‌دهند."»»

(۹۲) این اثر نیک ماندگار و نزول آیه در بارهٔ آن را بسیاری از پیشروان تفسیر و حدیث روایت کرده‌اند؛ از جمله: طبری (جامع البیان: ۱۶۵/۶ [مج۴/ج۶/۲۸۸]) از طریق ابن‌عبّاس و عُتْبَة بن ابی حکیم و مجاهد؛ واحدی (اسباب النّزول: ص۱۴۸ [ص۱۳۳]) از دو طریق؛ رازی (التّفسیر الکبیر: ۴۳۱/۳ [۲۶/۱۲]) از عطاء، از عبدالله بن سلام و ابن‌عبّاس و نیز حدیث یادشدهٔ ابوذر؛ خازن (التّفسیر: ۴۹۶/۱ [۴۷۵/۱])؛ ابوالبرکات (التّفسیر: ۴۹۶/۱ [۲۸۹/۱])؛ نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان: ۴۶۱/۳ [مج۳/ج۶/۱۶۷-۱۶۹])؛ ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۲۳ [ص۱۲۲]) از حدیث یادشدهٔ ثَعْلبی؛ ابن‌طلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۳۱) با لفظ یادشدهٔ ابوذر؛ سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۹ [ص۱۵]) از الکشف و البیان ثَعْلبی، از سدّی و عُتْبَه و غالب بن عبدالله؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۰۶ [ص۲۲۹]) با ذکر سند از انس؛ همان (ص۱۲۲ [ص۲۵۰]) از ابن‌عبّاس، از طریق حافظ العراقین و خوارزمی و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۰۵/۱۲] از ابونُعَیم و قاضی ابوالمعالی؛ خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۷۸ [ص۲۶۴ و ۲۶۶]) به دو طریق؛ حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب چهاردهم [۷۹/۱]) از طریق واحدی؛ همان (باب سی و نهم [ص۱۸۷]) از انس و طریق‌های دیگر، از ابن‌عبّاس؛ همان (باب چهلم [ص۱۹۳-۱۹۴]) از ابن‌عبّاس و عمّار بن یاسر؛ قاضی عَضُد اِیجی (المواقف فی علم الکلام: ۲۷۶/۳ [ص۴۰۴])؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۲۷/۲ [۱۸۲/۳]) از عبدالله بن سلام، از طریق واحدی و ابوالفرج و فضائلی؛ همان (ص۲۰۶ [ص۱۵۶])؛ همو (ذخائر العقبی: ص۱۰۲) از طریق واقدی و ابن‌جوزی؛ ابن‌کَثیر شامی (التّفسیر: ۷۱/۲) به طریقی از امیرالمؤمنین، و به طریقی از ابن ابی‌حاتم، از سلمة بن کهیل، و از ابن‌جَریر طبری با سندش از مجاهد و سدّی، و از حافظ عبدالرزّاق با سندش از ابن‌عبّاس، و به طریق حافظ ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از سفیان ثوری، از ابن‌عبّاس، و از طریق کَلْبی، از ابن‌عبّاس - و گفته است: «این سند را اشکالی نیست.» - و

۵۳/۲

از حافظ ابن‌مَرْدَوَیه، با لفظ امیرالمؤمنین و عمّار و ابورافع؛ همو (البدایة و النّهایه: ۳۵۷/۷ [۳۹۴/۷]) از طَبَرانی با ذکر سند از امیرالمؤمنین، و از طریق ابن‌عساکر، از سلمة بن کهیل؛ حافظ سیوطی در جمع الجوامع همان گونه که در کنزالعمّال: ۳۹۱/۶ [۱۰۸/۱۳] آمده است از طریق خطیب، در حدیثی مورد پذیرش همگان، از ابن‌عبّاس؛ همان (ص۴۰۵ [ص۱۶۵]) از طریق ابوالشّیخ و ابن‌مَرْدَوَیه، از امیرالمؤمنین؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۲۵ [ص۴۱])؛ شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۷۷ [ص۱۵۸]) از حدیث یادشدهٔ ابوذر از ثَعْلبی؛ آلوسی بغدادی (روح المعانی: ۳۲۹/۲ [۱۶۷/۶])؛ و جز ایشان. نیز حَسّان بن ثابت را در بارهٔ این اثر نیک ماندگار، شعری است که به خواست خداوند خواهد آمد. (۹۳)

۶. «آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را با [کردهٔ] کسی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خداوند جهاد کرده، برابر می‌دانید؟ نه؛ نزد خداوند برابر نیستند.» [توبه/۱۹]

طبری (جامع البیان: ۵۹/۱۰ [مج۶/ج۹۵/۱۰]) با ذکر سند از انس آورده است:

«عبّاس و شیبة بن عثمان، صاحب تولیت کعبه، نشسته، سرگرم فخرفروشی بودند. عبّاس گفت: ‹من از تو برترم؛ زیرا عموی رسول‌خدا و وصیّ پدرش و ساقی حُجّاجم.› شیبه گفت: ‹من از تو برترم؛ زیرا امین خداوند بر خانهٔ او و خزانه‌دار آنم. چرا خداوند چنان که مرا امین خود شمرده، تو را امین نشمرده است؟› در حال مشاجره در بارهٔ این موضوع بودند که علی به آن دو رسید. عبّاس گفت: ‹شیبه به من فخر می‌فروشد و ادّعا می‌کند که از من برتر است.› علی گفت: ‹ای عمو! تو چه پاسخی به وی دادی؟› گفت: ‹گفتم که من عموی رسول‌خدا و وصیّ پدرش و ساقی حُجّاجم و از او برترم.› علی به شیبه گفت: ‹ای شیبه! تو چه گفتی؟› گفت: ‹گفتم که از تو برترم؛ زیرا امین خداوند بر خانه‌اش و خزانه‌دار آن هستم؛ چرا خداوند چنان که مرا امین خود شمرده، تو را امین نشمرده است؟› علی به آن دو گفت: ‹مرا هم در این فخرشماری به میان آورید.› گفتند: ‹چنین باد!› گفت: ‹من از شما برترم؛ زیرا نخستین مرد این امّت بودم که به دعوت پیامبر ایمان آوردم و هجرت و جهاد نمودم.› (۵۴/۲) (۹۴)

آن گاه، هر سه نزد پیامبر آمدند و هر یک، فخر خود را با ایشان در میان نهاد. پیامبر پاسخی نداد و آنان بازگشتند. پس از چند روز، جبرئیل علیه‌السلام در بارهٔ ایشان وحی فرود آورد و پیامبر در پی آن سه فرستاد تا نزدش آمدند. آن گاه، این آیه را بر ایشان خواند: ‹آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را با [کردهٔ] کسی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خداوند جهاد کرده، برابر می‌دانید؟ نه؛ نزد خداوند برابر نیستند.›»

حدیث این فخرشماری و نازل شدن آیهٔ یاد شده در بارهٔ آن را بسیاری از حافظان و دانشوران به نحو اجمال یا تفصیل آورده‌اند، از جمله: واحدی (اسباب النّزول: ص۱۸۲ [ص۱۶۴]) به نقل از حسن و شعبی و قُرَظی؛ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۸/ ۹۱ [۸/ ۵۹]) از سدّی؛ رازی (التّفسیرالکبیر: ۴/ ۴۲۲ [۱۶/ ۱۱])؛ و خازن (التّفسیر: ۲/ ۲۲۱ [۲/ ۲۱۱]). او گوید: «شعبی و محمّد بن کَعْب قُرَظی گفته‌اند: ‹این آیه در بارهٔ علی بن ابی طالب و عبّاس بن عبدالمطّلب و طلحة بن ابی‌شیبه[1] نازل شده که افتخارات خود را می‌شمردند. طلحه گفت: "من صاحب تولیت کعبه و کلیددار آن هستم." عبّاس گفت: "من ساقی حُجّاج و مسؤول آب‌رسانی به ایشانم." علی گفت: "من آن چه را گویید، ندانم. شش ماه پیش از همهٔ مردم، رو به قبله نماز می‌گزاردم و اهل جهاد هستم." پس خداوند این آیه را نازل فرمود.›»

(۹۵) از دیگر راویان این خبر، این افرادند: ابوالبرکات نَسَفی (التّفسیر: ۲/ ۲۲۱ [۲/ ۱۲۰])؛ حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل ویکم [۱/ ۲۰۳]) با ذکر سند از انس؛ ابن صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۲۳ [ص۱۲۲]) از طریق واحدی، از حسن و شعبی و قُرَظی؛ جمال‌الدّین محمّد بن یوسف زرندی (نظم درر السّمطین [ص۸۸-۸۹])؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۱۳ [ص۲۳۸]) از طریق ابن جریر و ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۲/ ۳۰۵] از انس با لفظ یاد شدهٔ وی؛ ابن کَثیر شامی (التّفسیر: ۲/ ۳۴۱) از حافظ عبدالرّزّاق، با ذکر سند از شعبی، و از طریق ابن جریر، از محمّد بن کَعْب قُرَظی، و از

---

۱. در متون تاریخی مربوط، از کسی به این نام سخن نرفته است. همان که از طبری گذشت، صحیح است، یعنی: شیبة بن عثمان بن ابی طلحه. (غ.)

سدّی ـ در این نقل آمده است: «علی و عبّاس و شیبه به فخرشماری پرداختند.»؛ به ترتیبی که گذشت. ـ و از طریق حافظ عبدالرّزّاق، نیز از حسن و محمّد بن ثور، از مَعْمَر، از حسن؛ ۵۵/۲
حافظ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۳/ ۲۱۸ [۴/ ۱۴۶]) از طریق حافظ ابن‌مَرْدَوَیه، از ابن‌عبّاس، و از طریق حافظان عبدالرّزّاق و ابن ابی‌شَیبه و ابن‌جریر و ابن‌مُنذر و ابن ابی‌حاتم و ابوالشّیخ، از شعبی، و از ابن‌مَرْدَوَیه از شعبی، و از عبدالرّزّاق از حسن، و از طریق ابن ابی‌شَیبه و ابوالشّیخ و ابن‌مَرْدَوَیه از عبیدالله بن عبیده، و از طریق فریابی از ابن‌سیرین، و از ابن‌جریر، از محمّد بن کَعْب قُرَظی، و از طریق ابن‌جریر و ابوالشّیخ از ضحاک، و از حافظ ابونُعَیم و حافظ ابن‌عساکر، با ذکر سند از انس، با لفظ یاد شده.

نیز این خبر را صَفُّوری در نُزْهَةُ المَجالِس (۲/ ۲۴۲) یاد نموده است. در چاپ دیگر این اثر (ص۲۰۹) به نقل از شوارد المُلَح و موارد المِنَح آمده است: «عبّاس و حمزه به فخرفروشی پرداختند. حمزه گفت: ‹من از تو برترم؛ زیرا کارگزار آبادانی کعبه‌ام.› ابن‌عبّاس گفت: ‹من از تو برترم؛ زیرا متصدّی آب‌رسانی به حُجّاجم.› سپس گفتند: ‹به ابطح (= سیلراههٔ ریگزار) می‌رویم و داوری را به نخستین مردی که بینیم، وامی‌گذاریم.› در آن جا علی ﷺ را دیدند و داوری را به وی سپردند. او گفت: ‹من از شما برترم؛ زیرا پیش‌تر از شما اسلام آوردم.› این خبر به پیامبر رسید. بدان سبب که علی بر دو عمویش فخرورزیده، دلتنگ شد. پس خداوند تعالی در تأیید سخن علی و آشکارسازی فضل وی، چنین وحی فرمود: ‹آیا آب دادن به حُجّاج و ... ؟›» (۹۶)

اکنون مجال نیست که همهٔ مآخذی را که در بارهٔ این فخرشماری و نازل شدن آیهٔ یاد شده در مورد آن یافته‌ایم، برشماریم؛ چنان که در دیگر آیات و روایات نیز چنین است. حتّی برای رعایت اختصار، بخش عمدهٔ آن‌ها هم را ذکر نکرده‌ایم. امّا در کتاب دیگر خود با نام العترة الطّاهرة فی الکتاب العزیز که دربردارندهٔ آیات نازل شده در بارهٔ خاندان پیامبر ـ صلوات‌الله علیهم ـ است، به تفصیل در این زمینه سخن گفته‌ایم.

شماری از شاعران پیشین که نگاهبانان حریم حدیث بوده‌اند، همچون سیّد شاعران حِمْیَری و ناشئ و بشنوی و همانندان ایشان، این فخرشماری و نازل شدن آیهٔ یاد شده در بارهٔ آن را به رشتهٔ نظم کشیده‌اند که به خواست خداوند، در بخش شرح حال ایشان خواهد آمد.

۷. «همانا خداوند رحمان، کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، محبوب همه گرداند.» [مریم/۹۶]

ابواسحاق ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۱۹]) با ذکر سند از بَراء بن عازب، روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «بگو: ‹بارخدایا! نزد خویش برایم عهدی قرار ده و در سینه‌های مؤمنان برایم مودّت و دوستی بیافرین.›»

(۹۷)
۵۶/۲

نیز ابوالمظفّر سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۱۰ [ص۱۷]) این خبر را روایت نموده و گفته است: «از ابن عبّاس روایت شده که خداوند این مودّت را برای علی در دل‌های مؤمنان قرار داد.»

در مجمع الزوائد (۱۲۵/۹) از ابن عبّاس روایت شده است که این آیه دربارهٔ علی بن ابی طالب نازل شده است: «همانا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خدای رحمان برایشان محبّتی قرار دهد.» [مریم/۲۹۶] آن گاه، گوید: «این یعنی محبّت در دل‌های مؤمنان.»

خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۸۸ [ص۲۷۸ و ۲۶۹]) با ذکر سند، حدیث ابن عبّاس را روایت نموده و سپس با ذکر سند از علی علیه السلام روایت کرده است: «مردی مرا دیدار کرد و گفت: ‹ای ابوالحسن! به خداوند سوگند، من تو را برای خدا دوست می‌دارم.› نزد رسول خدا رفتم و او را از سخن آن مرد آگاه نمودم. فرمود: ‹ای علی! شاید برایش کار خیری انجام داده‌ای.› گفتم: ‹نه؛ به خدا سوگند که برایش کار خیری انجام نداده‌ام.› فرمود: ‹سپاس خداوندی را است که دل‌های مؤمنان را شیفتهٔ مودّت تو کرده است.› آن گاه، این آیه نازل گشت: ‹همانا خداوند رحمان، کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، محبوب همه گرداند.›»

این خبر را صدر الحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۱ [ص۲۴۸]) با ذکر سند آورده است. نیز محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۰۷/۲ [۱۵۷/۳]) از طریق حافظ سلفی، از ابن‌حنفیّه، در بارهٔ این آیه چنین روایت کرده است: «هیچ مؤمنی نمی‌ماند جز این که دوستی علی و خاندانش در قلب وی جای می‌گیرد.»

این روایت را حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهاردهم [۷۹/۱]) از طریق واحدی، با دو سند از ابن‌عبّاس؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۲۸۷/۴ [۵۴۴/۵]) از طریق حافظ ابن‌مَرْدَوَیه و دیلمی از بَراء، و از طریق طَبَرانی و ابن‌مَرْدَوَیه از ابن‌عبّاس؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنیّه: ۱۴/۷ [۳۶۶/۳]) از طریق نقاش؛ شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۱۱۲ [ص۲۲۶]) از نقاش ـ وی همان را که از ابن‌حنفیّه گذشت، روایت کرده است. ـ؛ و حَضْرَمی (رشفة الصادی: ص۲۵) آورده‌اند. (۹۸)

۸ . «آیا آنان که مرتکب بدی‌ها شده‌اند، می‌پندارند که مانند کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، قرارشان می‌دهیم؟» [جاثیه/۲۱]

ابوالمظفر سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۱۱ [ص۱۷]) گوید: «سدّی از ابن‌عبّاس نقل کرده که این آیه در روز بدر، در بارهٔ علی علیه‌السلام نازل شده است؛ پس «آنان که مرتکب بدی‌ها شده‌اند» عُتْبَه و شیبه و ولید و مغیره بوده‌اند و مراد از «کسانی‌که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند» علی علیه‌السلام است.» خبری نزدیک به همین مضمون را حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۰ [ص۲۴۷]) آورده است.

۹. «همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، نیکوترین آفریدگانند.» [بیّنه/۷] ۵۷/۲

طبری (جامع البیان: ۱۴۶/۳۰ [مج۱۵/ج۳۰/۲۶۴]) با ذکر سند از ابوجارود، از محمّد بن علی روایت کرده است: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ آیهٔ ‹ایشان نیکوترین آفریدگانند.› فرمود: ‹ای علی! مراد از این آیه، تو و پیروانت هستید.›»

خطیب خوارزمی (المناقب: ص۶۶ [ص۱۱۱]) از جابر روایت کرده است: «[با گروهی در مسجدالحرام] نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که علی بن ابی‌طالب فرارسید. رسول خدا فرمود: ‹برادر

(۹۹) من نزد شما آمد.› سپس به سوی کعبه روی نمود و با دست بر آن زد و فرمود: ‹به آن که جانم در دست او است، سوگند! همانا این و شیعیانش در روز قیامت، رستگارانند.› سپس فرمود: ‹همانا او نخستین کس از شما است که با من ایمان آورد و بیش از همهٔ شما به عهد خداوند وفادار و برپای‌دارندهٔ شؤون خدایی و در رفتار با مردم عدل‌پیشه و مراعات کنندهٔ مساوات و دارای بزرگ‌ترین امتیازها نزد خداوند است.› در این حال، در بارهٔ وی این آیه نازل شد: ‹همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، نیکوترین آفریدگانند.› بدین سان، هرگاه علی می‌آمد، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفتند: ‹بهترینِ آفریدگان آمد.›»

همو (همان: ص۱۷۸ [ص۲۶۵]) از طریق حافظ ابن‌مَرْدَوَیه، از یزید بن شراحیل انصاری، کاتبِ علی علیه السلام روایت کرده است: «از علی شنیدم که گفت: ‹در حالی که سرِ پیامبر را بر سینه داشتم، وی به من فرمود: "ای علی! آیا سخن خداوند تعالی را نشنیده‌ای: همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، نیکوترین آفریدگانند؟ مراد، تو و شیعیانت هستید که وعده‌گاه من و شما حوض کوثر است. آن گاه که امّت‌ها برای حسابرسی آیند، شما را در حالی که سپیدرویانِ درخشان چهره هستید، فراخوانند."›»

حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۱۱۹ [ص۲۴۶]) حدیث یزید بن شراحیل را روایت نموده است. ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۲۲ [ص۱۲۱]) از ابن‌عبّاس، در حدیثی مرسَل، روایت کرده است: «آن گاه که این آیه نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: ‹وضع تو و شیعیانت چنین است که در روز قیامت، حضور می‌یابی، حال آن که تو و شیعیانت خشنودید و خدا هم از شما خشنود است؛ و دشمنانت ناخرسند و فروبسته می‌آیند.›»

حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین [۱۵۶/۱]) به دو طریق از جابر روایت کرده است که این آیه در بارهٔ علی نازل گشته و آن گاه که علی می‌آمد، اصحاب محمّد می‌گفتند: «بهترینِ آفریدگان آمد.»

ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۹۶ [ص۱۶۱]) در شمارش آیات نازل‌شده در شأن

اهل بیت، گفته است: «یازدهمین آیه، این سخن خدای تعالی است: ‹همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، بهترین آفریدگانند.›» (۱۰۰)

حافظ جمال‌الدّین زرندی [نظم درر السّمطین: ص۹۲] از ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنه با ذکر سند روایت کرده است: «چون این آیه نازل گشت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی فرمود: ‹مراد، تو و شیعیانت هستید. در روز قیامت، تو و شیعیانت در حالی فرامی‌آیید که هم خشنودید و هم خداوند از شما خشنود است؛ و دشمنانت خشمگین و فروبسته می‌آیند.› گفت: ‹دشمن من کیست؟› فرمود: ‹هر کس که از تو بیزاری جوید و دشنامت دهد.› سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹و هر که گوید: "خداوند علی را رحمت کند." خدای رحمتش نماید.›» ۵۸/۲

جلال‌الدّین سیوطی (الدّرّ المنثور: ۳۷۹/۶ [۵۸۹/۸]) گفته است: «ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۳/۱۲] از جابر بن عبدالله با ذکر سند روایت کرده است: ‹نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که علی درآمد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: "سوگند به آن که جانم در دست او است! همانا این و شیعیانش در روز قیامت، رستگارانند." آن گاه، این آیه نازل گشت: "همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، نیکوترین آفریدگانند." پس هرگاه علی می‌آمد، اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتند: "بهترینِ آفریدگان آمد."›

ابن‌عدیّ از ابن‌عبّاس، با ذکر سند روایت کرده است: ‹چون این آیه نازل گشت: "همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، نیکوترین آفریدگانند." رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی فرمود: "در روز قیامت، تو و شیعیانت هم خشنودید و هم خداوند از شما خشنود است."›

ابن‌مَرْدَوَیه از علی، با ذکر سند روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹... همان حدیث یادشدهٔ یزید بن شراحیل را آورده است.›»

شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۷۸ و ۱۱۲ [ص۱۵۹ و ۲۲۶]) از ابن‌عبّاس، این حدیث را با لفظ یاد شده از ابن‌صَبّاغ مالِکی آورده است.

(۱۰۱) ۱۰. «به عصر سوگند! همانا انسان به تحقیق در خسران است؛ مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند.» [عصر/۱-۳]

جلال‌الدّین سیوطی (الدّرّالمنثور: ۳۹۲/۶ [۶۲۲/۸]) گفته است: «ابن‌مَرْدَوَیه از ابن‌عبّاس، در بارهٔ این سخن خدای تعالی: ‹به عصر سوگند! همانا انسان به تحقیق در خسران است.› با ذکر سند روایت کرده که مراد، ابوجهل بن هشام است؛ و مراد از ‹مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند.› علی و سلمان هستند.»

از دیگر نمونه‌های شعر حَسّان بن ثابت در بارهٔ امیرالمؤمنین چنین است:

ای ابوالحسن! جانم و خونِ قلبم و جان و دل هر که آهسته یا با شتاب راه هدایت می‌سپارد، فدای تو باد!

آیا ثناگویی من و دوستارانت به هدر می‌رود؟ نه [هرگز] ستایش در راه خدا به هدر نمی‌رود [و بی‌پاداش نمی‌ماند].

تو همانی که در حال رکوع بخشیدی ـ جان‌های مردمان فدای تو باد؛ ای بهترین رکوع کنندگان! ـ ،انگشتریِ با برکتت را، ای بهترین سروران و ای بهترین خریدارانِ [رضای حقّ] و ای نیکوترین فروشندگان [دنیای دون]!

پس خداوند بهترین ولایت‌ها را برای تو [در قرآن] فروفرستاد و در تشریع‌های محکم و استوار خویش، آن را بیان و مقرّر فرمود.

وی در این سروده، این ماجرا را به نظم کشیده که امیرالمؤمنین علیه‌السلام انگشتری خویش را در حال رکوع به نیازمندی بخشید و این سخن خدای تعالی در باره‌اش نازل گشت: ۵۹/۲ «جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را برپا می‌کنند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.» شرح این سخن در همین مجلّد (ص۵۲) گذشت.

این اشعار حَسّان را خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۷۸ [ص۲۶۴])؛ شیخ الاسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب سی و نهم [۱۹۰/۱])؛ صدر الحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام : ص۱۰۷ [ص۲۲۹])؛ سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۱۰ [ص۱۵])؛ و جمال‌الدّین زرندی (نظم درر السّمطین [ص۸۸]) آورده‌اند. (۱۰۲)

از دیگر نمونه‌های شعر حَسّان در بارهٔ امیرالمؤمنین چنین است:

جبرئیل آشکار و رسا ندا داد، در حالی که گرد و غبار میدان نبرد فرونَنشسته بود؛
و مسلمانان گِرد پیامبر فرستاده شده حلقه زده بودند:
«شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.»

وی در این شعر به ندای امین وحی، جبرئیل علیه‌السلام در روز اُحُد در شأن علی و شمشیرش، اشاره دارد.

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۷/۳ [۵۱۴/۲]) از ابورافع، با ذکر سند روایت کرده است: «چون علی بن ابی‌طالب در روز اُحُد، پرچمداران را بکشت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی از مشرکان قریش را دید و به علی فرمود: ‹بر ایشان هجوم آور!› علی بر آنان هجوم آورد و جمعشان را از هم گسست و عمرو بن عبدالله جمحی را بکشت. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی دیگر از مشرکان قریش را دید و به علی فرمود: ‹به آنان یورش آور!› علی به آنان یورش آورد و گروهشان را پراکنده کرد و شیبة بن مالِک را کشت. جبرئیل گفت: ‹ای رسول خدا! همانا به تحقیق، این است همدردی و غم‌خواری.› رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹همانا او از من است و من از اویم.› جبرئیل گفت: ‹و من هم از شمایم.› پس مردم این ندا را شنیدند:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.»

(۱۰۳) این را احمد بن حنبل (فضائل الصّحابه [۶۵۷/۲]) از ابن‌عبّاس؛ ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۵۲/۳ [۱۰۶/۳]) از ابن ابی نُجیح؛ و خثعمی (الروض الأُنُف: ۱۴۳/۲ [۴۷/۶]) با ذکر سند آورده‌اند. نیز ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۹/۱ [۲۹/۱]) آن را یاد کرده و روایت مشهور دانسته است. در همان (۲۳۶/۲ [۲۹۳/۱۳]) گفته است: «رسول خدا فرمود: ‹این ندای جبرئیل است.›» همین را در همان (۲۸۱/۳ [۲۵۱/۱۴]) آورده است.

خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۰۴ [ص۱۷۳]) از محمّد بن اسحاق بن یَسار روایت

کرده است: «در آن روز بادی تند و سرکش وزید و این ندا شنیده شد:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.

۶۰/۲ و هر گاه بر از دست رفته‌ای سوگواری می‌نمایید، بر وفادار و برادر وفادار زاری کنید.[۱]»

همانند این را حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و نهم [۲۵۲/۱]) آورده و با ذکر سند از طریق‌های گوناگون از حافظ بیهقی، از علی علیه السلام آورده است: «جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ‹بتی است در یمن که پوششی از آهن دارد. کسی را به سویش گسیل دار تا خُردش کند و آن آهن را برگیرد.› پیامبر مرا فراخوانْد و بدان سوی روانه فرمود. من آن بت را خُرد کردم و آهنش را برگرفتم و نزد رسول‌خدا آوردم و در ساخت دو شمشیر از آن بهره (۱۰۴) بردم. پیامبر یکی را ذوالفقار [= دارای مهره] نامید و دیگری را مِجذَم [= بُرنده]. ذوالفقار را خود، به میان بست و مِجذَم را به من داد و مدّتی بعد، ذوالفقار را نیز به من بخشید. در نبرد اُحُد، وی مرا دید که در دفاع از وی می‌جنگم؛ پس فرمود:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.»

در تذکرة خواصّ الأُمّه تألیف ابن‌جوزی (ص۱۶ [ص۲۶]) آمده است: «نیز احمد بن حنبل در فضائل الصّحابه یاد نموده که مردم در روز خیبر بانگ تکبیری از آسمان شنیدند و این ندا از گوینده‌ای به گوششان رسید:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.

پس حَسّان بن ثابت از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله رخصت خواست که شعری بسراید. پیامبر صلی الله علیه و آله به او رخصت فرمود و او چنین گفت:

جبرئیل، آشکار و رسا ندا داد، در حالی که گرد و غبار میدان نبرد فرونشسته بود.

ـ تا پایان سرودهٔ یاد شده ـ.»

سپس وی سخنی آورده که چکیدهٔ آن چنین است: «برخی گفته‌اند این رویداد در

---

۱. مراد، حمزه سید الشّهدا ـ سلام‌الله علیه ـ است که در آن روز کشته شد.

روز اُحُد رخ داده، چنان که احمد بن حنبل از ابن‌عبّاس روایت نموده؛ و برخی آن را در روز بدر دانسته‌اند. درست‌تر آن است که این رویداد در روز خیبر رخ داده و هیچ یک از دانشوران هم در اصل این رویداد خدشه نکرده است.»

امینی گوید: از احادیث به دست می‌آید که این رویداد چند بار رخ داده است. چنان که گذشت، ندا دهندهٔ روز اُحُد جبرئیل بوده؛ امّا ندا دهندهٔ روز بدر فرشته‌ای به نام رضوان بوده است.

چنان که گنجی گفته، دانشوران حدیث بر نقل این خبر اتّفاق دارند. وی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۴۴ [ص۲۷۷-۲۸۰]) از طریق ابوالغنائم و نیز ابن‌جوزی، سلفی، ابن‌جوالیقی، ابن ابی‌الوفاء بغدادی، ابن‌ولید، ابن ابی‌فهم، مفتی عبدالکریم موصلی، محمّد بن قاسم عدل، حافظ محمّد بن محمود، ابن ابی‌بدر، فقیه عبدالغنی بن احمد، صدقة بن حسین، یوسف بن شروان مُقری، صاحب ابوالمعالی (۱۰۵) دوامی، ابن‌بَطّه، شیخ الشّیوخ عبدالرّحمان بن عبداللّطیف، علی بن محمّد مُقری، ابن‌بکروس، حافظ [علی] بن معالی، و ابوعبدالله محمّد بن عمر با ذکر سندهاشان از ۶۱/۲ سعد بن طریف حنظلی، از ابوجعفر محمّد بن علی، امام باقر، آورده‌اند: «در روز بدر، فرشته‌ای به نام رضوان از آسمان ندا داد:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.»

سپس گنجی گوید: «گفتم که پیشوایان بزرگ حدیث، یکی از پی دیگری، این بخش را به اتّفاق روایت کرده‌اند و ما نیز، خدای را سپاس، آن را به گونهٔ عالی[1] از گروهی بسیار دریافت کردیم، چنان که پیاپی ذکر نمودیم. نیز حاکم آن را به نحو مرفوع روایت نموده و بیهقی در المناقب از او با ذکر سند، از حافظ ابن‌نجار، از مؤیّد طوسی ـ تا پایان سند ـ از

۱. توضیح آن که: هر چه عمر محدّثی درازتر باشد، اِسنادش بلندتر است؛ زیرا به جای آن که از طریق یک راوی، مثلاً حدود ۳۰ سال به معصوم نزدیک شویم، یکباره حدود ۵۰ سال بالا می‌رویم. پس چنین محدّثی عالی الاسناد است. (ن.)

جابر بن عبدالله آورده است: ‹رسول خدا در روز بدر فرمود: "این یکی از فرشتگان خداوند به نام رضوان است که ندا می‌دهد:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست."›»

این روایت را با همان لفظ یاد شده، محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۰/۲ [۱۳۷/۳]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۷۴) آورده و خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۰۱ [ص۱۶۷]) حدیث جابر را روایت نموده است. در کتاب وقعة صفّین نصر بن مُزاحِم (ص۲۵۷؛ چ مصر: ص۵۴۶ [ص۴۷۸]) از جابر بن نمیر ـ صحیح: عمیر ـ انصاری روایت شده که از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فراوان شنیده است:

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست.

از دیگر نمونه‌های شعر حَسّان بن ثابت چنین است:

(۱۰۶) اگر مریم دامان خویش پاک بداشت و عیسی را که چون ماه تمام روشنگر تاریکی‌ها بود، به دنیا بیاورد، پس از وی فاطمه نیز دامان خویش پاک داشت و دو سبط پیامبرِ هدایت را به دنیا آورد.[۱]

وی در این شعر، به حدیث صحیح از پیامبر پاکدامن اشاره دارد که در بارهٔ پارهٔ تنش، فاطمهٔ صدّیقه، فرمود: «همانا فاطمه دامن خویش را پاک نگاه داشت؛ پس خداوند نسل وی را بر آتش حرام نموده و از آن دور داشته است.»

این حدیث را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۵۲/۳ [۱۶۵/۳]) آورده و آن را دارای سند صحیح شمرده است. نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۵۴/۳)؛ محبّ‌الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۴۸) از تمّام در روض البسّام بترتیب و تخریج فوائد تمّام؛ و صدر الحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام : ص۲۲۲ [ص۳۶۶]) با ذکر سند از حُذَیفه بن یمان روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود: «همانا فاطمه دامن خویش را پاک نگاه‌داشت؛ پس خداوند او و نسلش را بر آتش حرام نمود و از آن دور داشت.»

---

۱. ابن‌شهرآشوب سروی (مناقب آل ابی‌طالب: ۲۴/۴ [۴۰۹/۳]) از آن یاد کرده است.

۶۲/۲ در همان (ص۲۲۳ [ص۳۶۷]) با سند دیگر از ابن‌مسعود، با لفظ حُذَیفه، این حدیث را آورده است. سیوطی (احیاء المیّت: ص۲۵۷) از ابن‌مسعود، از طریق بَزّار و ابویَعْلیٰ و عقیلی و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۴۰۶/۲۲] و ابن‌شاهین؛ و در جمع الجوامع (۱۱۶/۳) از طریق بَزّار [المسند الکبیر: ۲۲۳/۵] و عقیلی و طَبَرانی و حاکم با لفظ حذیفهٔ یمانی، این حدیث را نقل نموده است.

متّقی هندی (کنزالعمّال: بخش إکمال: ۲۱۹/۶ [۱۱۱/۱۲]) از طریق طَبَرانی، با این لفظ، حدیث یاد شده را آورده است: «همانا فاطمه دامنش را پاک نگاه‌داشت و هرآینه خداوند به سبب این پاکدامنی، او و نسلش را به بهشت داخل فرمود.»

(۱۰۷) ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه [ص۱۶۰ و ۱۸۸]) از طریق تمّام و بَزّار و طَبَرانی و ابونُعَیم، با لفظ یاد شده این روایت را آورده و گفته است که این حدیث بدین گونه هم روایت شده است: «پس خداوند او و نسلش را بر آتش حرام نمود و از آن دور داشت.» در همان (ص۱۱۲) این حدیث را از طریق بَزّار و ابویَعْلیٰ و طَبَرانی و حاکم، با لفظ دوم، روایت نموده و شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۴۵ [ص۹۶]) آن را با هر دو لفظ یاد کرده است.

شاعر

سرایندهٔ این اشعار، ابوولید حَسّان بن ثابت بن مُنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عَدیّ بن عمرو بن مالِک بن نجار ـ تیم‌الله ـ بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة عنقاء ـ سبب این نام‌گذاری، درازیِ گردنش بوده است ـ ابن‌عمرو بن عامر بن ماء السّماء بن حارثة غطریف بن امرؤالقیس بِطْریق بن ثعلبة بهلول بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالِک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان[۱] است.

خاندان وی از خاندان‌های شعر و شاعری بوده و در ادب و نظم بس ریشه داشته است. مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۳۶۶ [ص۲۶۹]) از دعبل و مُبَرَّد نقل کرده است: «ریشه‌دارترین

۱. ابوالفرج (الأغانی: ۳/۴ [۱۴۱/۴]) نسب وی را چنین برشمرده است.

کسان در شعر، خاندان حَسّان بودند. از ایشان شش تن در یک زنجیره قرار دارند که همه شاعرند: سعید بن عبدالرّحمان بن حَسّان بن ثابت بن مُنذر بن حرام.»

فرزند وی، عبدالرّحمان، شاعر بوده و کم حدیث روایت نموده و در ۱۰۴ درگذشته است. شاعری در بارهٔ وی و پدرش حَسّان، چنین سروده است:

پس از حَسّان و فرزندش، در شعر و قافیه‌پردازی، به چه کسی می‌توان دل بست؟ و پس از زید بن ثابت، در فهم آیات قرآن، به چه کسی می‌توان امید داشت؟

(۱۰۸) ۶۳/۲

در بارهٔ حَسّان، از ابوعُبَیده نقل شده است: «عرب اتّفاق دارد که حَسّان شاعرترینِ شهرنشینان است و در سه چیز بر شاعران دیگر برتری دارد: شاعر انصار؛ در روزگار پیامبر ﷺ شاعر ایشان؛ و در عهد اسلام، شاعر سراسر یمن بوده است.» پیامبر ﷺ به وی فرمود: «از زبانت چه مقدار باقی مانده است؟» زبانش را آن قدر بیرون آورد که با کنارهٔ آن، پرهٔ بینی‌اش را مالید. سپس گفت: «به خداوند سوگند! اگر زبانم را بر صخره‌ای قرار دهم، آن را شکاف دهد؛ و اگر بر تار مویی زنم، آن را تراش دهد. و خوش نمی‌دارم که در بارهٔ قبیلهٔ معد به کارش اندازم.» (البیان و التّبیین جاحظ: ۶۸/۱ و ۱۵۰ [۷۳/۱ و ۱۵۳])

رسول خدا ﷺ در مسجد گرامی خویش، منبری برای وی برنهاده بود تا برآن بایستد و از افتخارات پیامبر بسراید. رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «همانا خداوند حَسّان را با روح القدس حمایت کند، مادام که از رسول خدا حمایت نماید یا فخرش را برشمارد.»[۱]

در روزگار پیامبر ﷺ حال به همین منوال بود. پس از وفات ایشان، روزی عمر دید که حَسّان در مسجد پیامبر ﷺ به شعرخوانی مشغول است؛ پس بروی بانگ زد و نکوهشش کرد[۲] و گفت: «آیا در مسجد رسول خدا، شعر می‌خوانی؟» پاسخ داد: «آن گاه که کسی برتر

---

۱. (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۸۷/۳ [۵۵۵/۳]). حاکم و ذهبی سند این خبر را صحیح شمرده‌اند.

۲. ابن عبدالبَرّ (الإستیعاب [۳۴۵/۱])؛ و ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۲۶/۴ [۳۵۷/۴]) چنین آورده‌اند. مسلم (الصّحیح: ۳۸۴/۲ [۸۶/۵]) آورده است: «زیرچشمی به وی نگریست.» احمد بن حنبل (المسند: ۲۲۲/۵ [۲۹۲/۶]) گفته است: «پس گفت: ‹از این کار دست بدار!›»

از تو در این جای بود، من در آن شعر می‌خواندم.» سپس به ابوهریره روی نمود و گفت: «آیا از رسول‌خدا ﷺ شنیدی که فرمود: ‹از سوی من [قریش را] پاسخ گوی. بارخدایا! حَسّان را با روح القدس تأیید نما.›؟» گفت: «آری.»

ابوعبدالله آبی مالِکی (شرح صحیح مسلم: ص۳۱۷) گفته است: «این نشان می‌دهد که عمر رضی الله عنه از شعرسرایی در مسجد بیزار بوده است. وی میدانگاهی در بیرون مسجد ساخته، دستور داده بود که هر کس خواهد آوایی برآورَد یا شعری بخواند، بدان میدانگاه رود.»

این، سراسر، با شیوهٔ پیامبر ﷺ ناسازگار بود و در همان هنگام، حَسّان با سخن خویش وی را ساکت و مجاب نمود؛ امّا آن را که فرمانش برده نشود، رأیی نباشد! پیش از حَسّان هم خودِ پیامبر ﷺ عمر را از این اندیشه نهی فرمود و آرمان دینی نهفته در این عمل را به او فهمانید. و آن، هنگامی بود که رسول‌خدا ﷺ سوار بر شتری به طواف کعبه مشغول بود و عبدالله بن رواحه مهار شتر را در دست داشت و چنین می‌خواند: (۱۰۹)

ای فرزندان کافران؛ راه را بر پیامبر باز کنید! راه دهید که همهٔ خیر و نیکی‌ها همراه با رسول‌خدا است.

ما بر سر نزول قرآن، بر شما شمشیر زدیم؛ شمشیرزدنی که سرها را از جایشان برمی‌کَند و به کناری می‌افکَند؛ ۶۴/۲

و دوست را از دوستش غافل می‌کند. پروردگارا! [گواه باش که] من به گفتهٔ پیامبر ایمان دارم.

عمر به وی اعتراض نموده، گفت: «پسر رواحه! آیا در این جا هم؟» رسول‌خدا ﷺ فرمود: «آیا نمی‌دانی چه می‌گوید یا سخنش را نمی‌شنوی؟» در روایت ابویَعْلیٰ آمده که پیامبر فرمود: «ای عمر! از او دست بدار. به خداوندی که جانم در دست او است! سخن وی بیش از فروافتادن تیر بر کافران اثر دارد.» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۹۱/۷ [۲۰۷/۹])

حَسّان به ترس و بزدلی شهره بود. این را ابن‌اثیر (اُسْد الغابه: ۶/۲ [۷/۲]) یاد کرده و گفته است: «وی از ترسوترین افراد بود.» وطواط (غرر الخصائص: ص۳۵۵ [ص۳۵۸]) او را از

بزدلان شمرده و چنین گفته است: «ابن‌قُتَیبه (المعارف [ص۳۱۲]) یاد نموده که حَسّان در هیچ نبردی همراه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله حضور نیافت. صفیّه دختر عبدالمطّلب، عمّهٔ رسول‌خدا، گوید: (در نبرد خندق، در قلعهٔ فارع[1]، حَسّان همراه ما زنان و کودکان بود. مردی یهودی در قلعه به سراغ ما آمد و گرداگرد قلعه به گشت‌زنی پرداخت. این در آن هنگام بود که بنی‌قریظه با مسلمانان به جنگ برخاسته بودند و ارتباطشان با رسول‌خدا گسسته شده بود و میان ما و ایشان کسی نبود که حمایتمان کند. رسول‌خدا و مسلمانان نیز با دشمن دست به گریبان بودند و اگر کسی به سراغ ما می‌آمد، نمی‌توانستند به سوی ما برگردند. من گفتم: "ای حَسّان! به خدا سوگند! من بیم دارم که این یهودی یاران خویش را به سوی ما راهنمایی کند، حال آن که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ما را وانهاده [مشغول جنگ با دشمن است]؛ پس بر آن یهودی فرود آی و او را بکُش." حَسّان گفت: "(ای دختر عبدالمطّلب!) خدای بیامرزدت؛ در من دلیری نیست!" چون چنین گفت و دیدم که وی را شجاعت این کار نیست، چارقدم را بر سر افکندم[2] و گُرزی برداشته، بر آن یهودی فرود آمدم و چنان به وی ضربه زدم که کشتمش. سپس به قلعه بازگشتم و گفتم: "ای حَسّان! بر وی فرود آی و سلاحش را برگیر؛ که اگر مرد نبود، من خود چنین می‌کردم." گفت: "مرا به سلاح برگرفتن از وی نیازی نیست، (ای دختر عبدالمطّلب)!")»[3]

(۱۱۰)

شاید حَسّان در این کار خویش، به سخن این شاعر اقتدا کرده باشد:

هند همواره مرا به شجاعت وامی‌داشت و نمی‌دانست که دلیری همراه با آسیب و گزند است.

سوگند به آن که دیده‌ها را از دیدن خویش بازداشته است! به باور من هر که زیرک و دارای بینش است، مرگ را آرزو نمی‌کند.

---

۱. در متن، فارغ آمده، ولی در غرر الخصائص و دیگر منابع و فرهنگ نامه‌های جغرافیایی چون معجم البلدان، فارع است که نام قلعه‌ای در مدینه بوده است. (ن.)

۲. در السّیرة النّبویه تألیف ابن‌هشام آمده است: «میان بربستم.»

۳. تا این جا را این کسان گزارش کرده‌اند: ابن‌هشام (السّیرة النّبویه: ۳/ ۲۴۶ [۳/ ۲۳۹])؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴/ ۱۴۰ [۴/ ۳۸۴])؛ ابن‌اثیر (اُسد الغابه: ۲/ ۶ [۲/ ۷])؛ و عبّاسی (معاهد التّنصیص: ۱/ ۷۴ [۱/ ۲۱۴]). آن چه میان دو کمان نهاده‌ایم، تنها در سخن ابن‌هشام آمده است.

۶۵/۲

جنگ‌ْ مردان ویژهٔ خود را دارد که خداوند تلاششان را به بیراهه رانده است و هرگاه جنگ آنان را به سوی آتشش بخواند، به سوی آن برمی‌جهند!
من از ایشان نیستم و کارهاشان را خواهان نیستم. نه کشتن را از ایشان می‌پسندم و نه غنیمت گرفتن و برهنه ساختن کشتگان را.

امینی گوید: این است آن چه وطواط از کتاب معارف ابن‌قُتَیبه نقل کرده است. امّا بر کارگزاران امینِ [!] چاپ در مصر متأسّفم که در این اثر به تحریف پرداخته، این رویداد را از کتاب یاد شده حذف نموده‌اند؛ چنان که مواردی دیگر را نیز حذف کرده‌اند.

حَسّان هشت سال پیش از تولّد مبارک پیامبر ﷺ زاده شد و به گفتهٔ عموم مورّخان ۱۲۰ سال بزیست. ابن‌اثیر گوید: «در مدت زندگانی وی اختلافی نیست.» در المستدرک علی الصّحیحین (۴۸۶/۳ [۵۵۴/۳]) و اُسُد الغابه (۷/۲) آمده است: «چهار تن از نسل واحد و پیاپی هم بودند که هریک از ایشان ۱۲۰ سال بزیست: حَسّان و پدرانش ثابت و مُنذر و حرام.»

(۱۱۱)

کنیهٔ او ابوولید و ابومضرب و ابوحسام و ابوعبدالرّحمن بود؛ گرچه به ابوولید اشتهار داشت. نیز به وی حسام (= شمشیر بُران) می‌گفتند؛ زیرا با شعر خویش از حریم مقدّس اسلام فراوان پاسداری می‌کرد.

حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۵۵۳/۳] از مصعب [بن عبدالله زبیری][۱] روایت کرده است: «حَسّان ۶۰ سال را در روزگار جاهلیّت بزیست و ۶۰ سال را در دورهٔ اسلام. سرانجام نابینا گشت و به نقلی، در سال ۵۵ وفات نمود[۲]، حال آن که هم کور بود و هم کوردل؛ چنان که صحابی بزرگ، سرور خزرج، قیس بن سعد بن عُباده، بدان تصریح نموده، آن گاه که امیرالمؤمنین ؑ وی را از کارگزاری مصر برکنار نمود و او به مدینه بازگشت. چون به مدینه آمد، حَسّان که پس از علوی بودن، اکنون عثمانی

۱. عبارت قلّاب، از المستدرک علی الصّحیحین برگرفته شده است. (غ.)
۲. این یکی از دو نقل المستدرک علی الصّحیحین است. در تاریخ وفات وی اختلاف بسیار است. ابن‌کثیر (البدایة والنّهایه [۵۱/۸]) سال ۵۴ را صحیح دانسته است.

شـده بـود، بـه سـرزنش او پرداخـت و گفـت: ‹تـو عثمـان را کشـتی و اکنـون علـی بـن ابی‌طالـب برکنـارت نمـوده اسـت. پـس گنـاه بـر تـو مانـد و بـه نیکـی از تـو سـپاس‌گزاری نشـد.› قیـس بـروی نهیـب زده، گفـت: ‹ای کورچشـم کـوردل! بـه خداونـد سـوگند؛ اگـر از نبـرد میـان قبیلـهٔ خـود و تـو بیـم نداشـتم، گردنـت را مـی‌زدم.› آن گاه، وی را از نـزد خویـش بیـرون رانْـد.» (تاریخ الأمـم و الملـوک طبـری: ۲۳۱/۵ [۵۵۵/۴]؛ شـرح نهـج البلاغـه تألیـف ابن‌ابی‌الحدیـد: ۲۵/۲ [۶۴/۶])

(۱۱۳)
۶۷/۲

۳. قیس انصاری

آن گاه که دشمن بر ما ستم کرد، گفتم: «خدا ما را بس است که او نیکو یاور و نگاهداری است!»
آری؛ آن خدایی که دیروز بصره را بر ما گشود، ما را کفایت کند؛ و سخن در این باره طولانی است.

در همین قصیده گوید:

علی امام ما و امام دیگران است. این را قرآن آورده است.
روزی که پیامبر گفت: «هر که من مولای اویم، این (= علی) هم مولای او است»؛ و این [گفتهٔ پیامبر،] امری بس مهم و خطیر است.
همانا پیروی از آنچه پیامبر گفت بر همهٔ امّت واجب است و در این، جای هیچ گفت و گو نیست.

پی‌نامهٔ شعر

این ابیات را صحابی بزرگ، سرور خزرج، قیس بن سعد بن عُباده در صفّین، نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواند. شیخ ما، معلّم امّت، مفید (د.۴۱۳) (الفصول المختاره: ۸۷/۲ [ص۲۳۶]) این اشعار را روایت نموده و سپس گفته است: «این اشعار، هم دربردارندهٔ اعتراف به امامت امیرالمؤمنین است و هم دلالت دارد که از همان هنگام شیعیان ریشه داشته‌اند و سخن معتزله که وجود چنین پیشینه‌ای را انکار می‌کنند، باطل است.»

شیخ مفید در رسالة في معنى المولى [۲۰/۸] نیز از این ابیات یاد نموده و گفته است:
(۱۱۴) «هیچ یک از اهل فنِّ روایت، در انتساب این قصیده به قیس تردید ننموده و روشن است

که این ابیات از او است، همچنان که یاری‌رساندن وی به امیرالمؤمنین و نبردش همراه ایشان در جنگ جمل و صفّین، مسلّم است. بیت نخست این قصیده چنین است:

آن گاه که دشمن بر ما ستم کرد، گفتم: ‹خدا ما را بس است؛ که او نیکو یاور و نگهداری است.›

بدین سان، وی به نحو قطعی به امامت امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر مبنای حدیث روز غدیر، گواهی داد و تصریح نمود که سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن روز دلالت دارد که علی بر همگان سرپرست و امام است.»

نیز سرور ما، شریف رضی (د.۴۰۶) (خصائص الأئمّه [ص۴۲]) این ابیات را روایت نموده و گفته است: «همهٔ راویان، شعر قیس را نقل نموده‌اند. وی این شعر را پس از بازگشت امام عليه‌السلام و یارانش از بصره، نزد امیرالمؤمنین عليه‌السلام خواند. بیت نخست این قصیده چنین است: ۶۸/۲

آن گاه که دشمن بر ما ستم کرد، گفتم: ‹خدا ما را بس است؛ که او نیکو یاور و نگهداری است.›

این دو شاعر، قیس و حَسّان، دو صحابی‌اند که به امامت امیرالمؤمنین گواهی دادند؛ آن هم گواهی کسی که خود در آن همایش حضور داشته و سرچشمه و مجرای حرکت را می‌شناخته است.»

سرور حجّت، شیخ عبیدالله سدابادی در المقنع فی الامامه [ص۱۳۳-۱۳۶] که در دسترس ما است، گوید: «گفته‌اند که از ادلّهٔ منصوص بودن امامت امیرالمؤمنین، سخن قیس بن سعد بن عُباده است که از صحابهٔ برگزیده بوده و به امامت ایشان گواهی داده و آن را امری منصوص شمرده که به ناحق، با آن به مخالفت برخاستند. کمیت بن زید سخن قیس بن سعد و حَسّان بن ثابت را تأیید نموده، ... .»

علامه کَراجَکی (د.۴۴۹) (کنز الفوائد: ص۲۳۴ [۹۸/۲]) نیز این ابیات را روایت نموده و گفته است: «این از یادگارهای حفظ شدهٔ قیس بن سعد بن عُباده است که آن را نزد امیرالمؤمنین عليه‌السلام در صفّین، برخواند، حال آن که پرچم را در دست داشت.»

(۱۱۵) ابوالمظفّر سبط ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴) (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۲۰ [ص۳۳]) این شعر را با ذکر سند آورده و یاد کرده که قیس آن را در صفّین پیش روی علی برخوانده است.

سرور ما، هبة‌الله موسوی در المجموع الرّائق [ص۲۱۷] که نزد ما یافت شود؛ مفسّر بزرگ شیخ ابوالفتوح رازی (رَوض الجِنان و رَوح الجَنان: ۱۹۳/۲ [۲۷۹/۴])؛ استادِ [ابن‌شهرآشوب] سروی که از او یاد خواهد شد، یعنی شیخ شهید ما فتّال (روضة الواعظین: ص۹۰ [ص۱۰۳])؛ سرور ما قاضی نورالله مرعشی (شهید در ۱۰۱۹) (مجالس المؤمنین: ص۱۰۱ [۲۳۸/۱])؛ علامه مجلسی (د.۱۱۱۱) (بحار الأنوار: ۲۴۵/۹ [۱۵۰/۳۷])؛ سیّد علی‌خان (د.۱۱۲۰) (الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعه: بخش رویداد صفّین [ص۳۴۵]) که نزد ما یافت گردد؛ شیخ ما بحرانی (د.۱۱۸۶) صاحب کتاب الحدائق النّاضره (الکشکول: ۳۱۸/۲)؛ و گروهی از دیگر بزرگان متأخّر شیعه این شعر را روایت کرده‌اند.

شاعر

وی ابوالقاسم ـ برخی گفته‌اند: ابوالفضل[1] ـ قیس بن سعد بن عُبادة بن دلیم[2] بن حارثة بن ابوحَزیمة[3] بن ثعلبة بن ظریف بن خزرج بن ساعدة بن کَعْب بن خزرج اکبر[4] بن حارثة بن ثعلبه ـ تا پایان نسب یاد شده در صفحهٔ ۶۲ ـ است. (۶۹/۲)

مادرش فکیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه بوده است.

(۱۱۶) او صحابی‌ای بزرگوار بوده که از بزرگان و سران و کاردانان و جنگاوران و بخشندگان و سخنوران و پارسایان و فضیلتمندان عرب و در زمرهٔ پایه‌های دین و ستون‌های مذهبِ [اهل بیت] به شمار می‌رفته است.

---

۱. برخی هم ابوعبدالله و ابوعبدالملک گفته‌اند.

۲. در تهذیب التّهذیب [۳۵۳/۸] دلیهم آمده است.

۳. در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۱۷۷/۱) نقل شده که او را حارثة بن خزیم بن ابی‌خُزیمه هم گفته‌اند.

۴. در این جا است که نسب قیس با حَسّان یکی می‌شود.

شرافت قیس

وی بزرگ خزرج و زادهٔ بزرگان خزرج بود و خاندانش صاحب شرافت و بزرگی در هر دو روزگار اسلام و جاهلیّت بودند. سُلَیم بن قیس هِلالی (کتاب سُلَیم بن قیس [۷۷۸/۲]) گوید: «قیس بن سعد، سَرور انصار و زادهٔ سَرور انصار بود.»

در الکامل فی اللّغة والأدب مُبَرَّد (۳۰۹/۱ [۴۱۹/۱]) آمده است: «وی دلیر و بخشنده و بزرگ بود.»
ابوعمرو کشّی (الرّجال: ص ۷۳ [۳۲۷/۱]) گفته است: «در هر دو روزگار جاهلیّت و اسلام، قیس سَروری داشت و پدر و جدّ اوّل و جدّ دومش همواره از سروری برخوردار بودند. سعد، به سبب سیادت، هرگاه به کسی پناه می‌داد، همگان آن را محترم می‌شمردند و در دوران جاهلیّت و اسلام، وی و پدرش سفره می‌گستردند و پس از وی، پسرش قیس نیز بر همین شیوه بود.»

در الإستیعاب (۵۳۸/۲ [۱۲۸۹/۳]) چنین گزارش شده است: «قیس بزرگ قوم خویش بود و او و پدر و جدّش [در سَروری] هیچ مُنازعی نداشتند.»

در اُسد الغابه (۲۱۵/۴ [۴۲۵/۴]) آمده است: «وی بزرگ بی‌منازع قوم خود و از خاندان دارای سروری ایشان بود.»

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۹۹/۸ [۱۰۷/۸]) گوید: «وی سروری فرمان‌پذیرفته، بزرگوار، بسیار ستوده شده، و دلیر بود.»

او در ابیاتی گوید:

(۱۱۷) من سروری هستم از یمانیان؛ و مردم جز سرور و زیردست نیستند.
اصل و حسب من، بر همهٔ مردم پیشی گرفته است. جسم و تنم نیز در بلندی و تناوری از همهٔ مردان برتر است.

پدر وی از دوازده نقیبی بود که اسلام آوردنِ قوم خویش را برای رسول خدا ﷺ ضمانت نمودند ـ و نقیب به معنای ضامن است ـ. بنگرید به: تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۸۶/۱ [۱۱۲/۷].

ریاست قیس

۷۰/۲ در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله قیس منصبی همانند سرپاسبانِ امیر را عهده‌دار بود و امور مربوط به این منصب را اداره می‌کرد. (سنن ترمذی: ۳۱۷/۲ [۶۴۸/۵]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۵۵/۸؛ مصابیح السّنّه تألیف بَغَوی: ۵۱/۲ [۱۳/۳]؛ الإستیعاب: ۵۳۸/۲ [۱۲۸۹/۳]؛ اُسْد الغابه: ۲۱۵/۴ [۴۲۵/۴]؛ الإصابه: ۳۵۴/۵ [۲۴۹/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۹۴/۶ [۳۵۳/۸]؛ مجمع‌الزّوائد: ۳۴۵/۹) وی در برخی از غزوه‌ها، هم‌رکاب با رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم انصار را بر دوش می‌کشید. گاه پیامبر صلی الله علیه و آله او را به کار زکات می‌گماشت و وی از افراد صاحب‌رأی به شمار می‌رفت. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر[۴۵۲/۱۴ و ۴۵۹]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۹۹/۸ [۱۰۷/۸]) پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم امیرالمؤمنین علیه السلام او را به کارگزاری مصر گماشت و او در آن سرزمین کارگزاری پاکدامن بود.

قیس از شیعیان علی علیه السلام و از خیرخواهان وی بود که علی او را در صفر سال ۳۶ به کارگزاری مصر گسیل داشت و به وی فرمود: «به مصر روانه شو که من کارگزاریِ آن را به تو سپرده‌ام. به بیرون مدینه رو و افراد قابل اعتماد و آنان را که دوست می‌داری همراهی‌ات کنند، گِرد آور تا همراه یک سپاه به مصر وارد شوی. این حالت، دشمن تو را بیش‌تر به بیم می‌اندازد و دوستانت را بیش‌تر شوکت می‌بخشد. پس چون به خواست خداوند، به مصر درآمدی، به نیک‌کاران نکویی ورز و بر کسانی که بِدیشان گمان بد می‌رود، سخت بگیر؛ و به عام و خاص مهرورزی کن، زیرا مهرورزی مبارک است.»

قیس گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند تو را رحمت نماید. آن چه را یادآوردی، دریافتم. امّا آن سپاه را برای تو وامی‌گذارم تا هرگاه بدیشان نیاز داشتی، به تو نزدیک باشند و اگر خواستی که ایشان را در پی مقصدی فرستی، پشتوانهٔ تو باشند. من، امّا، (۱۱۸) همراه خانواده‌ام به مصر روان می‌شوم. و امّا آن سفارش که به مهرورزی و نیک‌کاری نمودی؛ از خدای تعالی بر این کار یاری می‌جویم.»

سپس قیس با هفت تن از خانواده‌اش روان گشت تا در آغاز ربیع الاول به مصر وارد شد و بر منبر فراز گشت و خطبه خوانان بر آن نشست. سپاس و ستایش خداوند را به جای آورد و گفت: «سپاس خدای را که حق را بیاورد و باطل را بمیراند و ستم پیشگان را سرکوب نمود. ای مردم! ما با بهترین کس پس از پیامبرمان محمّد ﷺ بیعت کردیم؛ پس برخیزید و بر پایهٔ کتاب خدا و سنّت رسولش بیعت نمایید؛ و ما خود اگر بر این پایه با شما رفتار نکنیم، بیعتی برای ما بر شما نیست.»

آن گاه، مردم برخاستند و بیعت نمودند و مصر و مناطق آن به فرمان قیس گردن نهاد. وی کارگزاران خویش را به آن مناطق روان نمود. تنها یک آبادی به نام خَرِبتا ـ یا: خِرِبتا ـ باقی ماند که مردمش قتل عثمان را بس گران می‌شمردند و در آن، مردی از بنی کِنانه به نام یزید بن حارث بود که کسی را نزد قیس فرستاد و پیام داد: «ما نزد تو نمی‌آییم. کارگزارانت را بفرست. این سرزمین از آنِ تو است؛ امّا ما را به حال خود بگذار تا ببینیم کار مردم به کجا می‌کشد.» ۷۱/۲ محمّد بن مسلمة بن مخلّد بن صامت انصاری در آن جای به پا خاست و به خون خواهی عثمان بانگ برداشت. قیس پیکی نزد وی فرستاد و چنین پیغام داد: «وای بر تو! آیا بر من شورش می‌کنی؟ به خداوند سوگند! من دوست نمی‌دارم که با کشتن تو حکومت شام و مصر از آنِ من گردد. پس خون خود را پاس بدار.» مسلمه به وی پیام داد: «مادام که تو کارگزار مصر باشی، من از تو دست باز می‌دارم.» و [این آرامش بدان سبب پدید آمد که] قیس دارای دوراندیشی و بصیرت بود. (تاریخ الأمم والملوک طبری: ۲۲۷/۵ [۵۴۹/۴]؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر: ۱۰۶/۳ [۳۵۴/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۳/۲ [۵۹/۶] به نقل از کتاب الغارات ابراهیم بن محمّد ثقفی [ص۱۲۷-۱۳۰])

آن هنگام که قیس کارگزار مصر بود، امیرالمؤمنین علیه السلام به عزم جمل خارج شد و سپس از بصره به کوفه بازگشت و در این مدت، قیس در منصب خویش باقی بود و چهار ماه و پنج روز دورهٔ کارگزاری‌اش به طول انجامید. چنان که گذشت، در آغاز ماه ربیع الاول

بدان جا وارد شد؛ و در پنجم رجب از آن جا بازگشت؛ چنان که در الخُطط و الآثار مَقْریزی [۳۳۶/۲] آمده است. پس آن چه در الإستیعاب [بخش سوم/۱۲۹۰] و جز آن آمده که قیس در جمادی‌الآخرهٔ سال ۳۶ در نبرد جمل حضور یافته، نابجا است. آری؛ از تاریخ برمی‌آید که وی در مقدمات نبرد جمل حضور داشته است. (۱۱۹)

سپس علی امیرالمؤمنین، کارگزاری آذربایجان را به وی سپرد، چنان که در تاریخ یعقوبی (۱۷۸/۲ [۲۰۲/۲]) آمده؛ و در حالی که وی در آن منصب بود، به او نوشت: «امّا بعد؛ به گرفتن خراج، چنان که حق است، اقدام کن؛ با سپاهت به انصاف و نکویی رفتارکن؛ از آن چه خداوند به تو آموخته، اطرافیانت را بهره‌مند نما. و بعد، این که: عبدالله بن شبیل احمسی از من تقاضا نموده که به تو نامه‌ای بنویسم و در بارهٔ وی سفارش نیک نمایم؛ من او را فردی ملایم و فروتن یافته‌ام. دربانی آسان‌گیر بگمار و درِ سرایت را باز بگذار و حق را قصد کن؛ که هر کس با حق سازگاری کند، حق‌جویی‌اش خشنودش سازد. ‹و از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد. همانا ایشان که از راه خداوند منحرف شدند، بدان سبب که روز حساب را از یاد بردند، به عذابی سخت گرفتار گردند.› [ص/۲۶]»

غیاث گوید: «چون علی برآن شد که با معاویه نبرد نماید، نیز به قیس نوشت: ‹امّا بعد؛ عبدالله بن شبیل احمسی را به جای خویش برگمار و به سوی من آی؛ که بزرگانِ مسلمانان گردهم آمده و توده‌هاشان فرمانبردار گشته‌اند. پس در آمدن شتاب ورز؛ که من به خواست خداوند، در اوّل ماه به سوی آن ازپیمان‌درآمدگان روان خواهم گشت و تنها در انتظار تو هستم. خداوند برای ما و تو در همهٔ کارهامان خیر مقدّر فرماید.›»

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۹۱/۶ [۱۵۸/۵]) و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۴/۸ [۱۶/۸]) از زهری روایت کرده‌اند: «علی علیه‌السلام قیس بن سعد را به فرماندهی طلایه‌داران سپاه خود شامل مردم عراق تا قلمرو آذربایجان، گماشت و اختیار آن منطقه را به وی سپرد و نیز فرماندهی دستهٔ شرطة الخمیس را که از ابتکارات عرب بود، به او سپرد. این دسته شامل ۴۰۰۰۰ نیرو

(۱۲۰) بود که تا پای جان با علی علیه‌السلام پیمان بسته بودند. قیس همچنان فرمانده این دسته بود تا
۷۲/۲ زمانی که علی علیه‌السلام کشته شد و مردم عراق، حسن بن علی علیهماالسلام را به خلافت گزیدند.»

کاردانی و زیرکی قیس

نشانه‌های بس آشکاری را بر کاردانی و زیرکی قیس توان یافت: موقعیّت ممتاز او در نبردها؛ آرای ژرف اندیشانه‌اش در جنگ‌ها؛ دیدگاه‌های پذیرفته‌شده‌اش در امور مهم؛ افکار بلندش در دوران کارگزاری‌اش؛ و نیز این که امام امیرالمؤمنین زیرکی او را بزرگ شمرده و آرای وی در حکمرانی‌اش را ارج نهاده است. هنگامی که او از مأموریتش در مصر به نزد علی بازآمد و از ماجراهایی که میان وی و سیاست‌مردان مصر و معاویه رخ داده بود، به ایشان گزارش داد، امام دریافت که او با چه نیرنگ‌ها و بدخواهی‌های بزرگی درگیر بوده؛ و بدین سان، جایگاه قیس در نظرش شکوهمندتر شد و به همین سبب، آرای او در این زمینه را کاملاً پذیرفت. (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۳۱/۵ [۵۵۵/۴])

بدین سان، درمی‌یابید که سرورِ خزرج، قیس، در نخستین ردیف صاحب نظران قرار داشته و از مردان پیشگام خرد و اندیشه بوده است. نشانه‌های خرد ذاتی و اکتسابی او را در این زمینه می‌توان دید. چنین است که می‌توان وی را در هنگامهٔ برانگیخته شدن فتنه‌ها و برافروخته گشتن شعلهٔ جنگ، از بزرگ‌ترین زیرکان عرب ـ اگر نگوییم: از بزرگ‌ترین زیرکان جهان ـ شمرد. او در زیرکی، از پنج تنی که به این صفت اشتهار یافته‌اند[۱]، برتر است و اندیشه‌ای پخته‌تر دارد. پس آن چه در الإستیعاب (۵۳۸/۲ [۱۲۸۹/۳]) و جز آن (اُسْد الغابه: ۲۱۵/۴ [۴۲۵/۴]؛ الإصابه: ۲۴۹/۳؛ تهذیب التّهذیب: ۳۹۵/۸ [۳۵۴/۸]؛ و السّیرة الحلبیّه: ۹۳/۳ [۸۲/۳]) آمده و او یکی از زیرکان برتر عرب و از صاحبان تدبیر و شگرد در نبرد و پیشگام در فریادرسی و بخشنده و دلیر شمرده شده، فروتر از مقام واقعی او است.

---

۱. این پنج تن عبارتند از: معاویه، عمرو بن عاص، قیس بن سعد، مغیرة بن شعبه، و عبدالله بن بُدیل. بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۹۴/۶ [۱۶۴/۵]؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر: ۱۴۳/۳ [۴۴۸/۲]؛ و اُسْد الغابه: ۲۱۵/۴ [۲۵/۴].

(۱۲۱) حَلَبی در السّیرة الحلبیّه گوید: «هر کس از ماجرای میان وی و معاویه آگاه گردد، از عقل فراوان وی شگفت‌زده شود.»

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۹۹/۸ [۱۰۷/۸]) گفته است: «علی وی را به کارگزاری مصر گماشت و او با زیرکی و تدبیر و سیاستمداری خویش، در برابر معاویه و عمرو بن عاص ایستادگی نمود.»

نوادهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله، امام حسن، فرماندهٔ سپاه خود، عبدالله بن عبّاس را که بر ۱۲۰۰۰ سوار عرب و قاریان شهر [کوفه] فرمان می‌راند، سفارش نمود که با قیس بن سعد مشورت نماید و در موقعیّت‌های حسّاس نبرد با معاویه، به وی مراجعه کند و نیز در تدبیر کار سپاه، اندیشهٔ او را به یاری گیرد؛ چنان که ماجرایش خواهد آمد.

وجود قیس بر معاویه و یارانش بس گران می‌آمد و چون قیس از مصر به مدینه بازآمد، مروان و اسود بن ابی‌البختری به تهدید او پرداختند؛ پس وی به سوی علی علیه السلام بیرون شد. (۷۳/۲) معاویه در نامه‌ای به مروان و اسود، بر آن دو خشم گرفت و گفت: «شما سبب شدید که علی از قیس بن سعد و اندیشه و تدبیر وی بهره‌مند شود. به خداوند سوگند! اگر ۱۰۰۰۰۰ جنگجو در خدمت وی می‌نهادید، مرا کمتر به خشم می‌آورد، از این که سبب شدید قیس بن سعد به سوی علی روان گردد.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۵۳/۶ [۹۴/۵])

[کار بدان جا رسید که] معاویه به تسکین دل یاران خویش پرداخت و ایشان را از جانب قیس آسوده‌خاطر ساخت، بدین سان که نامه‌ای ساختگی را به وی نسبت داد و آن را برای شامیان برخواند؛ چنان که تفصیلش خواهد آمد.

قیس، خود، نیز خویشتن را در تدبیر و زیرکی از همگان برتر و والاتر می‌دید و می‌گفت: «اگر چنین نبود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم که: ‹مکر و نیرنگ در آتش جای دارد.› هرآینه از مکرورزترین کسان این امّت بودم.» (اُسْد الغابه: ۲۱۵/۴ [۴۲۶/۴]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۰۱/۸ [۱۰۹/۸]) و نیز می‌گفت: «اگر اسلام در میان نبود، چنان مکر می‌ورزیدم که از طاقت عرب بیرون باشد.» (الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعه [ص۳۳۵]؛ الإصابه: ۲۴۹/۳)

(۱۲۲) آن چه وی را از دیگر زیرکان عرب ممتاز و برجسته می‌کند، آن است که ضمن شهرت به زیرکی و کاردانی، بسیار به دین و پاسداری از ناموس شریعت پایبند بود و سخت مراقبت می‌ورزید که اندیشه‌اش را در سازگاری با خشنودی خداوند سبحان به کارگیرد و نفس خویش را از سرپیچی پروردگارش بازدارد. از آن پنج زیرک مشهور، هیچ کس جز عبدالله بن بُدیل در این مورد با وی برابری نمی‌کرد؛ زیرا هر دو یک مقصد داشتند و به دین راستِ مستقیم پایبند بودند و از هوای نفس دست می‌شستند و در فتنه‌های گمراه‌گر بازمی‌ایستادند.

سخن وی با مالِک اشتر ـ مالِک؛ و [چه دانی که] کیست مالِک؟! ـ از خرد سرشار و تدبیر نیک و رأی صحیح و ایمان نیرومند او حکایت کند. این گفتار از کلمات گُزیده و حکمت‌های گوهرین است که شیخ الطّائفه (الامالی: ص۸۶ [ص۷۱۷]) آن را در ضمن حدیثی بلند روایت نموده است:

اشتر به علی علیه‌السلام گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا رخصت ده تا اینان را که از تو سر می‌پیچند، پاک نابود کنم.» امام به وی فرمود: «از من دست بدار!» اشتر خشمگینانه بازگشت. سپس قیس بن سعد با گروهی از مهاجران و انصار، با مالِک ملاقات نمود و به وی گفت: «ای مالِک! هرگاه سینه‌ات از چیزی به تنگ آید، آن را بروز می‌دهی؛ و چون کاری را دور می‌بینی، در آن شتاب می‌ورزی! همانا ادبِ صبر، تسلیم است؛ و ادبِ شتاب، وقار. بدترین سخن آن است که با زشتی همانندی کند؛ و بدترین اندیشه آن که به بدگمانی شبیه گردد. پس چون مبتلا شدی، بپرس؛ و هرگاه فرمان یافتی، اطاعت کن. پیش از ابتلا پرسش مکن؛ و پیش از وقوع رویداد، خود را به تکلّف میفکن. در درون ما نیز همان می‌گذرد که در درون تو است؛ پس مولای خویش را به سختی میفکن.»

۷۴/۲ آن گاه که با امیرالمؤمنین بیعت کردند، به ایشان خبر رسید که معاویه از ابراز بیعت با وی سرباز زده و گفته است: «اگر علی به حکومت من بر شام و مناطقی که عثمان به من سپرده بود، تن دهد، با وی بیعت نمایم.» مغیره نزد امیرالمؤمنین آمد و به ایشان

گفت: «ای امیرالمؤمنین! معاویه کسی است که وی را می‌شناسی و آن کسی که پیش از تو بر کار بوده، حکومت شام را به وی سپرده است. پس تو نیز چنین کن تا کارها سامان یابد و سپس اگر خواستی، وی را برکنار نما!»

امیرالمؤمنین فرمود: «ای مغیره! آیا تضمین می‌کنی که من از زمان منصوب کردن وی تا زمان برکناری‌اش زنده باشم؟» گفت: «نه.» فرمود: «هرگز نمی‌خواهم که خداوند ﷻ مرا مؤاخذه فرماید که چرا حتّی برای شبی کامل، معاویه را بر دو مرد مسلمان ولایت داده‌ام. (۱۲۳) ‹من چنان نیستم که گمراه‌گران را به یاری گیرم.› [کهف/۵۱] لکن پیکی نزد وی فرستاده، او را به حقّی که نزد من است، فرامی‌خوانم. اگر اجابت کند، پس مردی است از مسلمانان و همان حقوق و تکالیف ایشان را دارد؛ و اگر سرپیچد، حکم خدای را در بارهٔ وی جاری سازم.» مغیره بازگشت، حال آن که می‌گفت: «پس حکم خدا را در بارهٔ او جاری ساز؛ پس حکم خدا را در بارهٔ او جاری ساز.» و این شعر را خواند:

دربارهٔ پسر حرب (= معاویه) خیرخواهی نیکوی خویش را به علی تقدیم کردم و او نپذیرفت.
و دیگر بار، هیچ گاه در طول روزگار چنین خیرخواهی از سوی من برای او رخ نخواهد داد.
او نصیحتی را که نزدش بردم، نپذیرفت، حال آن که آن نصیحت و پیشنهاد [برای غلبه بر معاویه] وی را بسنده بود.
بدو گفتند: «نصیحت و پیشنهاد وی از روی اخلاص کامل نیست.» در پاسخ به او گفتم: «[در هر صورت] نصیحت امری گرانبها است.»

قیس بن سعد برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مغیره پیشنهادی داد که با آن، خدا را در نظر نگرفت. وی پایی پیش نهاده و پایی پس کشیده است. اگر پیروزی از آنِ تو گردد، با [ادّعای] خیرخواهی‌اش به تو نزدیکی می‌جوید؛ و اگر از آنِ معاویه شود، با [ادّعای تأثیر] مشورتش به وی تقرّب می‌طلبد.» سپس چنین خواند:

سوگند به آن که کوه «ثبیر» را در جای خود برقرار داشته! نزدیک بود که «مُغیره» معاویه را بر ضدّ تو نیرومند سازد.

ولی سپاس و ستایش خدای را که در میان ما [در پیش گرفتن راه درست] موفّق هستی
و آن چه مغیره [برای غلبه بر معاویه] پیشنهاد کرد، به هیچ رو کافی نیست.
پس منزّه و پاک است خدایی که آسمان را در جای خود، در بلندا[ی فلک] به پا داشت
و زمین را گسترانید و در جای خویش چنان که هست، مستقر کرد.

و چنین بود که قیس پیش چشم آن امام پاکدامن، در برابر آن آرای تباه و تهی از گرایش‌های معنوی، در موقعیّت‌های شوم و هلاکت‌بار و در مواردی که هر دو طرف آن شر بود، رأیی یگانه داشت.

جنگاوری قیس

پژوهندگان به هر فرهنگنامهٔ شامل یادکرد از قیس که بنگرند، عبارات پیاپی ستایش‌آمیز در بارهٔ سختی وی در کارزار و شهامت او را می‌یابند و درس‌هایی رسا از جنگاوری و بی‌باکی وی در نبردها و پایداری‌اش در موقعیت‌های دشوار را می‌خوانند. ۷۵/۲

(۱۲۴) من چه توانم گفت در بارهٔ جنگاوری که کتاب‌های تاریخ، او را شمشیردار پیامبر بزرگوار و تواناترین فرد در روزگار ایشان، پس از امیرالمؤمنین خوانده‌اند؟ (ارشاد القلوب دیلمی: ۲۰۱/۲ [ص۳۸۰]) من چه توانم گفت در بارهٔ شیرمردی که وجودش بر معاویه بیش از همهٔ آفریدگان خدا گران می‌نمود و یاران او، اعم از شجاع و بزدل را به بیم می‌افکند و از سپاهی انبوه و لشکری با صدهزار جنگجو، در نظر وی سهمگین‌تر بود؛ و در روز صفّین، معاویه در بارهٔ او گفت: «به خداوند سوگند! اگر آن کس که پیش‌گیرندهٔ سپاه فیل بود، قیس را بازندارد، او فردا همهٔ ما را نابود خواهد کرد.»[1]

عملکرد وی هم در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و هم در دورهٔ علی علیه السلام از همین ویژگی او حکایت دارد. نمونه‌های برتر این عملکرد در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در جلوه‌گاه‌های بدر و فتح [مکّه] و حنین و احد و خیبر و نضیر و احزاب می‌توان دید. او، خود، سراسر

---

۱. مآخذ همهٔ این مطالب، به خواست خداوند خواهد آمد.

این عملکرد را در شعر خویش برشمرده است:

همانا ماییم، همانا ماییم کسانی که آن‌گاه که فتح مکه رخ داد، حاضر بودیم و نیز در نبرد خیبر و حنین، پس از بدر ـ همان جنگ سخت و کمرشکن ـ و اُحُد؛ و دوباره در نبرد با «بنی‌نضیر».

سرور ما، صاحب الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعه [ص۳۳۴] گوید: «او در همهٔ میادین با پیامبر همراه بود و پرچم انصار را بر دوش می‌کشید. در روز فتح مکّه، پیامبر صلی الله علیه و آله آن پرچم را از پدر وی، سعد، گرفت و به او سپرد.» خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۷۷/۱) گفته است: «وی در برخی از غزوه‌های رسول خدا، پرچم ایشان را حمل می‌کرد.» در تاریخ الأمم و الملوک طبری [۵۵۲/۴] و الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۱۰۶/۳ [۳۵۴/۲]) آمده است: «وی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچمداری می‌کرد و از صاحب‌نظران و دلیران بود.» نیز در الإستیعاب (۵۳۷/۲ [۱۲۸۹/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۹۳/۳ [۸۲/۳] و در حاشیه‌اش: السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان: ۲۶۵/۲ [۸۷/۲]) چنین گزارش شده است: «قیس در فتح مکّه، پرچم پیامبر را از پدر خویش ستاند و پرچمدار گشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را فرستاد تا پرچم را از پدر قیس بگیرد و به فرزندش بسپارد؛ و علی هم چنین کرد.» (۱۲۵)

و امّا عملکرد او در روزگار علی علیه السلام: وی امیرالمؤمنین را به نبرد با معاویه و دشمنانش تشویق می‌نمود و می‌گفت: «ای امیرالمؤمنین! در سراسر زمین، هیچ کس برای زمامداری بر ما از تو محبوب‌تر نیست؛ زیرا تو برای ما آن ستاره‌ای هستی که از آن راه می‌یابیم؛ تو آن مأمنی که به آن پناه می‌بریم؛ و اگر تو را از دست دهیم، هرآینه زمین و آسمانمان تیره گردد. و اما، به خداوند سوگند! اگر به معاویه فرصت نیرنگ دهی، به مصر روی می‌کند و یمن را تباه می‌سازد و به عراق طمع می‌ورزد؛ و با او گروهی از اهل یمن همراهند که [خون‌خواهی] قتل عثمان، با دل و جانشان درآمیخته و به جای علم و یقین و خیر، به گمان و شک و هوای نفس بسنده کرده‌اند. پس با اهل حجاز و عراق حرکت کن و چنان در تنگنایش قرار ده که راه نفسش بند آید و احساس ناتوانی و نومیدی کند.» علی فرمود: «به خداوند سوگند! ای قیس؛ نیکو و زیبا سخن گفتی.» (الأمالی شیخ: ص۸۵ [ص۷۱۶]) ۷۶/۲

پس علی ﷺ او را همراه فرزندش حسن پاکدامن و عمّار بن یاسر به کوفه گسیل نمود تا مردم آن سرزمین را به یاری وی فراخوانند. در آن جای، حسن ﷺ و عمّار خطبه خواندند و سپس قیس برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند، گفت: «ای مردم! اگر در کار خلافت به شورا روی آوریم، علی سزاوارترین مردم به آن است؛ و این به سبب سابقه و هجرت و دانش او است. هر کس هم که از خلافت وی سرباز زند، قتلش حلال است؛ چه رسد به طلحه و زبیر که حجّت بر آن دو تمام گشت و آن دو با وی بیعت کردند، امّا با حسدورزی به خلع وی پرداختند.»

سپس سران کوفه به خطبه برخاستند و در اجابت این دعوت شتاب ورزیدند. نجاشی [قیس بن عمرو (د.۴۰)] گفت:

به آن چه خداوند نصیب و بهرهٔ ما ساخت، خشنودیم؛ چرا که علی و فرزندان پیامبر خدا، محمد، نصیب ما گشتند.

به او گفتیم: «خوش آمدی و مقدمت گرامی!» در حالی که بر دستانش از روی عشق و مودّت بوسه می‌زدیم.

(۱۲۶) به آن چه مایهٔ رضا و خشنودی تو است، ما را فرمان ده؛ که با نیزه‌های بلند و شمشیرهای بُران و پَهن، به آنچه خشنودت سازد پاسخ گوییم؛

و نیز سروری هر که را بر ما سروری دهی، بی‌چون و چرا بپذیریم، هر چند آن که سروری‌اش داده‌ای، دارای سروری نباشد.

اگر به آن چه دلخواهت است دست یابی، پس ما نیز همان را خواهیم و اگر آنچه می‌خواهی دست‌یاب نشود، بی‌گمان از روی تعمّد و کوتاهی ما نیست.

چون اهل کوفه پاسخ مثبت دادند، قیس بن سعد گفت:

خداوند امروز یاری و نصرت را پاداش اهل کوفه قرار دهد؛ چرا که امام را پاسخ گفتند و به دست کشیدن از یاری کسانی که یاری امام را واگذاشتند، اعتنا نکردند؛[1]

---

۱. در متن، «لم یأبوا» آمده، ولی گویا «لم یأبَهوا» بوده که به ضرورت شعری، «های» آن حذف شده است. از این رو بیت بر اساس واژهٔ دوم ترجمه شد. (ن.)

و گفتند: «علی بهترین کسی است که بر زمین گام زند، از میان پا برهنگان و پای‌پوش داران. ما به جای پیمان‌شکنان، او را به امامت برگزیده و بدان خشنودیم.»
آن دو (= طلحه و زبیر) به عمد همسر پیامبر را از خانه‌اش بیرون کشیدند و شتربان، حُدی‌خوان وی را سوار بر شتر [به این سو و آن سو] می‌راند.
سفارش پیامبرتان [در بارهٔ همسرانش] چنین نبود، همچنان که انصاف هم این نبود؛ و این چه نمونهٔ بزرگی [از نابکاری] آن دو است!
آیا پس از این رفتار، سخنی از گوینده‌ای باقی می‌ماند؟ خداوند آرزوهای ناحقّ و عذرهای ناموجّه را لعنت کند و از خیر دور بدارد!

چنین است گزارش شیخ الطّائفه در الأمالی تألیف فرزندش (ص۸۷ و۹۴ [ص۷۱۹ و۷۲۰]). شیخ ما، مفید (النّصرة لسیّد العتره [ص۱۳۳]) این خبر را گزارش کرده وآن ابیات نخست با حرف رویّ دال [= ابیاتی که شیخ طوسی آن‌ها را از نجاشی می‌داند] را با قدری تغییر و افزوده، به قیس بن سعد نسبت داده است. گزارش او چنین است: «چون حسن علیه‌السلام و عمّار و قیس به کوفه درآمدند و مردم آن سرزمین را به حرکت برای نبرد فراخواندند ... قیس بن سعد ـ رحمه الله ـ برخاست وگفت: ‹ای مردم! اگر درکار خلافت به شورا روی آوریم، امیرالمؤمنین سزاوارترین مردم برای آن است؛ زیرا نزد رسول خدا جایگاهی ویژه داشته است. هرکس از این امر سرباز زند، قتلش حلال است؛ چه رسد به طلحه و زبیر که حجت بر آن دو تمام گشت وآن دو به میل خویش با وی بیعت کردند و سپس با حسدورزی و دشمنی، خلعش نمودند. اینک علی است که همراه مهاجرین و انصار به سوی شما آمده است.› سپس چنین سرود: ۷۷/۲

به آن چه خداوند نصیب و بهرهٔ ما ساخت، راضی و خشنودیم؛ چرا که علی و فرزندان پیامبر، محمد، نصیب ما شدند.
بدیشان گفتیم: ‹خوش آمدید! مقدمتان گرمی! دستانمان را از روی عشق و مودّت به سوی شما دراز می‌کنیم.› (۱۲۷)
برای زبیرِ پیمان‌شکن نزد ما هیچ حرمتی نیست و به سوی برادرش طلحه نیز امروز هیچ دستی به دوستی و حقّ‌شناسی دراز نخواهد شد.

زادهٔ مصطفی و وصیّ او به سوی شما آمده‌اند و شما هم ـ خدای را سپاس ـ از هرگونه بزدلی و ناتوانی به دورید.
میان شما، به پاخاستگانی هستند که مایهٔ امیدند و با سواران و نیزه‌های بلند و شمشیرهای بران و پهن، به سوی میدان نبرد روانه شوند.
هر که وی او را به خود نزدیک سازد، بی‌چون و چرا سروری خواهد یافت؛ هر چند آن که به سروری پذیرفتیم، خود دارای سروری نباشد.
اگر آن چه ما دوست داریم، همان پیش آید، همان را خواهانیم؛ و اگر آن‌چه دوست داریم، دست‌یاب نشود، از روی تعمّد و کوتاهی ما نیست.»

قیس در همهٔ این صحنه‌ها، با بزرگی و شکوه و شوکت بسیار رفتار می‌کرد، چنان که دل‌ها را می‌لرزاند و جنگاوران را بیمناک می‌ساخت و تن‌ها را به لرزه می‌افکند.

مُنذر بن جارود در وصف دسته‌های مجاهدان همراه امیرالمؤمنین در زاویه[1] که خود شاهد بوده، گوید: «سپس جنگاوری سوار بر اسبی به رنگ طلا بر ما برگذشت، حال آن که جامه‌ای سپید بر تن و سربندی سپید و عمامه‌ای زرد بر سر داشت و کمان بر دوش، شمشیر آویخته، گام بر زمین می‌کشید. همراهش هزار تن روان بودند که بیش‌تر، سربندهاشان زرد و سفید بود و پرچمی زرد داشتند. گفتم: ‹این کیست؟› گفتند: ‹این قیس بن سعد بن عُباده است، همراه با انصار و فرزندانشان و دیگر کسان از قحطان.›» (مروج الذّهب: ۲/ ۸ [۲/ ۳۷۷])

چون امیرالمؤمنین خواست به سوی شامیان روان گردد، مهاجرین و انصاری را که با وی بودند، فراخواند و پس از سپاس و ستایش خداوند فرمود: «امّا بعد؛ همانا شما افرادی خجسته‌رأی با خرد برتر و گفتار حق هستید که کار و رفتارتان مبارک است. ما عزم حرکت به سوی دشمن خود و شما را داریم. پس رأی خیرخواهانهٔ خویش را ابراز کنید.»

۷۸/۲ (۱۲۸) قیس بن سعد برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند، گفت: «ای امیرالمؤمنین! ما را شتابان به سوی دشمنمان روان کن و در این کار درنگ منما. به خداوند سوگند! جهاد

---
۱. جایی نزدیک بصره و آبادی‌ای میان واسط و بصره بر ساحل دجله.

با آنان برای من محبوب‌تر از جهاد با [کافران] ترک و روم است؛ زیرا ایشان در دین خدا حیله می‌ورزند و اصحاب محمّد ﷺ از مهاجرین و انصار و پیروان ایشان به نیکی را که اولیای خداوندند، خوار می‌دارند و چون به کسی خشم گیرند، به حبس و شکنجه و محرومیّت و تبعید گرفتارش می‌کنند و اموال ما را برای خود حلال می‌شمارند و به گمان خویش، ما را بَرده به شمار می‌آورند.» (وقعة صفّین: ص۵۰ [ص۹۳])

نیز صعصعة بن صوحان گوید: «چون علی بن ابی‌طالب پرچم‌ها را برای جنگ صفّین برمی‌بست، پرچم رسول‌خدا ﷺ را که از هنگام وفات ایشان آشکار نشده بود، بیرون آورد و آن را بربست و قیس بن سعد بن عُباده را فراخواند و آن پرچم را به وی سپرد. انصار و بدریان گردآمدند و چون پرچم رسول‌خدا ﷺ را دیدند، گریستند. آن گاه، قیس بن سعد چنین سرود:

این پرچمی است‌که همراه پیامبر گِرداگِرد آن بودیم [و می‌جنگیدیم] و جبرئیل هم در آن حال، مدد و یاور ما بود.

هر که انصار، نزدیکان و محرمان رازش باشند، زیان نخواهد دید، هر چند جز آنان هیچ یاوری نداشته باشد.

ایشان مردمانی هستند که چون نبرد کننده دستشان به شمشیر آخته دراز شود و چندان نبرد کند تا آن شهر مورد یورش را بگشایند.»

این را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳/ ۲۴۵ [۳/ ۳۴۶])؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۲/ ۵۳۹ [۳/ ۱۲۹۲])؛ ابن‌اثیر (اُسْد الغابه: ۴/ ۲۱۶ [۴/ ۴۲۶])؛ و خطیب خوارزمی (المناقب: ص۱۲۲ [ص۱۹۵]) گزارش کرده‌اند.[۱]

(۱۲۹) چون کار بر معاویه سخت شد، عمرو بن عاص و بسر بن ارطاة و عبیدالله بن عمر بن خطّاب و عبدالرّحمن بن خالد بن ولید را فراخواند و به آنان گفت: «مردانی از اصحاب

---

۱. شیخ ما، مفید [کتاب الجمل: ص۱۸۳] ضمن وقایع نبرد جمل، این ابیات را یاد کرده، حال آن که مربوط به جمل نیست.

علی مرا به اندوه دچار کرده‌اند، از جمله: سعید بن قیس در هَمْدان، اشتر در قوم خودش، و مِرْقال ـ هاشم بن عُتْبَه ـ و عَدیّ بن حاتم و قیس بن سعد در انصار. همانا مردم یمن با جان خویش، از شما مراقبت کردند، تا آن جا که من به جای شما که از قریش به شمار می‌روید، شرمنده شدم. من خواستم مردم بدانند که شما افرادی کارآمد و باکفایتید. اینک هریک از شما را در برابر هریک از آن مردان آماده کرده‌ام. پس این کار را به من وانهید.» گفتند: «اختیار با تو است.» گفت: «فردا سعید بن قیس و قومش را خود کفایت خواهم کرد. تو ای عمرو! یک چشمِ بنی‌زهره ـ مِرْقال ـ را بر عهده گیر؛ و تو ای بُسر، قیس بن سعد را؛ و تو ای عبیدالله، اشتر نخعی را؛ و تو ای عبدالرّحمن بن خالد، یک‌چشمِ طیّ، یعنی عَدیّ بن حاتم را. هریک از شما باید پیشاپیش سواره‌نظام قرار گیرد و دشمن را از آنان دور کند.» پس این کار را در پنج روز، به نوبت، برای هریک از ایشان تعیین نمود. ۷۹/۲

در روز سوم، بسر بن ارطاة در میان سواره‌نظام قرار گرفت و با قیس بن سعد، همراه جنگاوران انصار، رو به رو گشت و جنگی سخت میان ایشان درگرفت. قیس همانند شتری نجیب که آن را هیچ نرنجانند و سوارش نشوند و بار بر آن ننهند، پدیدار گشت. وی چنین رجز می‌خواند:

من فرزند سعدم؛ همان که «عباده» زینت‌بخش نام او است و همهٔ خزرجیان، مردانی بزرگ و سرورند.

فرار از میدان کارزار، عادت من نیست. فرار برای جوانمرد، چنان گردن‌آویزی ننگین است [که از وی جدا نشود].

پروردگارا![1] تو خود مرا به [سعادت] شهادت برسان! کشته شدن [در راه خدا] از هم‌آغوشی با دوشیزگان نازک‌تن، بهتر است. تا کی بر مَسند [سروری] تکیه زنم و آرام نشینم؟

آن گاه، وی به سپاه بسر یورش آورد. بسر پس از زمانی دراز به میدان وی آمد، در

---

۱. در مناقب آل أبی‌طالب تألیف ابن شهرآشوب [۲۰۳/۳] به جای «یا ربِّ انت = پروردگارا تو خود» «یا ذاالجلال = ای خدای ذوالجلال» آمده است.

حالی که چنین می‌خواند:

من فرزند ارطاة گرانقدرم! من [از نسل لؤی و] میان فرزندان غالب بن فهر، زبانزدم.
فرار و بازگشت از میدان کارزار بی‌خون‌خواهی، طبیعت و خوی بُسر نیست؛
بی آن که نذرم را در بارهٔ دشمنم ادا کند. [چرا از مرگ بترسم؟] ای کاش می‌دانستم چه مقدار از عمرم باقی مانده است؟ (۱۳۰)

بُسر با نیزه به قیس هجوم آورد و قیس با شمشیر به نبرد وی رفت و او را عقب راند. همهٔ آن سپاه عقب نشستند و قیس برتری یافت. (وقعة صفّین: ص۲۲۶ [ص۴۲۸])

نیز نصر [بن مُزاحِم] (وقعة صفّین: ص۲۲۷-۲۴۰ [ص۴۴۵-۴۵۰]) گزارش کرده است:

معاویه، نُعمان بن بشیر بن سعد انصاری و مسلمة بن مخلّد انصاری را فراخواند؛ و او جز این دو تن، کسی را از انصار همراه نداشت. پس به آن دو گفت: «ای شما دو تن! آن چه از اوس و خزرج دیده‌ام، مرا اندوهناک ساخته است. شمشیر بر دوش گرفته، ما را به نبرد فراخواندند؛ تا آن جا که به خداوند سوگند! یاران مرا، خواه دلیر و خواه بزدل، به بیم واداشتند؛ چندان که به خداوند سوگند! از هر جنگاور شامی که سراغ می‌گیرم، می‌گویند که انصار وی را کشته‌اند. هلا که به خداوند سوگند! با تیزخشمی و نیروی شمشیرم به رویارویی‌شان خواهم رفت و در برابر هر جنگاور ایشان، دلیرمردی می‌نهم که در گلویش درآویزد. سپس به شمار ایشان، از قریش مردانی را به سویشان می‌فرستم که خرما و طُفَیشَل[1] نخورده باشند. (۸۰/۲) آنان [با غرور] گویند: ‹ماییم انصار.› هرآینه به خداوند سوگند! آنان گرچه رسول‌خدا را منزل دادند و یاری نمودند، عمل حقّ خویش را با کار باطل تباه نمودند.»

نُعمان به خشم آمد و گفت: «ای معاویه! انصار را به سبب شتابشان در جنگ نکوهش مکن. ایشان در روزگار جاهلیّت نیز چنین بودند. و امّا این که آنان مبارز می‌طلبند، چیزی است که از ایشان همراه با رسول‌خدا ﷺ دیده‌ای؛ و این که با هم‌شمارشان از قریش به رویارویی‌شان می‌روی، تو خود می‌دانی که از آنان به قریش

---

۱. نوعی آبگوشت است.

چه رسیده است. پس اگر خواهی همان را که پیش‌تر رخ داده، دیگربار ببینی، چنین کن. و امّا خرما و طفیشل: همانا خرما از آنِ ما بود؛ و چون شما آن را چشیدید، همچو ما از آن خوردید. و امّا طفیشل: این غذا از آنِ یهود بود و ما چون آن را خوردیم، بیش از خود ایشان به خوردن آن روی آوردیم؛ همان گونه که قریش سَخینه[1] را بسیار می خورند.»

(۱۳۱) سپس مسلمة بن مخلّد سخن گفت. ... این سخنان به گوش انصار رسید. پس قیس بن سعد انصاری، ایشان را گردآورد و به خطبه برخاست و گفت: «همانا معاویه سخنانی گفته که به گوشتان رسیده و آن مرد انصاری هم به جای شما پاسخش را داده است. به زندگانی‌ام سوگند! اگر امروز معاویه را سخت خشمگین کرده‌اید، دیروز هم چنین بود؛ و اگر در اسلام خون خویشاوندان و کسانش را ریزید، در دوران شرکش هم چنین کردید. بزرگ‌ترین گناه شما در نظر او این است که این دین را که بر آنید، یاری نموده‌اید. پس امروز چنان سختکوشی کنید که تلاش دیروزتان را از یاد وی ببرید؛ و فردا چنان سخت بکوشید که تلاش امروزتان را از یاد وی ببرید. شما با این پرچمید که در سمت راستش جبرئیل و در سمت چپش میکائیل می جنگیدند؛ و آنان با پرچم ابوجهل و احزابِ [کافر]ند. و امّا خرما: ما آن را نخست بار نکاشتیم؛ امّا در بهره‌وری از آن، بر کسانی که آن را می کاشتند، پیشی گرفتیم. و امّا طفیشل: اگر این غذا از آنِ ما بود، به آن مشهور می‌شدیم، چنان که قریش را سخینه گفته‌اند.»

آن گاه، قیس در این باره چنین سرود:

ای فرزند هند! آن گاه که ما دور شویم، از جست و خیز [و لاف و گزاف] در بارهٔ جنگ دست بدار!

ما همان‌هایی هستیم که پیش‌تر [جنگاوریِ ما را] دیده‌ای. پس هر گاه خواستی به همراه هر که خواهی، زیر گَرد و غبار میدان به ما نزدیک شو!

---

۱. غذایی است که از آرد و روغن فراهم گردد. قریش این غذا را بسیار می خورده‌اند، چندان که به استعاره، ایشان را سخینه می‌گفتند.

اگر با گروه خود به میدان آییم، همان گونه با جمع تو رویارو شویم. و اگر خواهی، تک به تک، افراد را به سویت روانه سازیم.
تو میان لشکریانت، با ما رویارو شو! ما نیز با جمع خزرجیان به سویت آییم و هر دو گروه، پدرانمان را بخوانیم[۱] [و با نام آن‌ها به جنگ پردازیم].
هر یک از این دو شیوهٔ نبرد را که برگزیدی، همان را در پیش گیر؛ که ما و تو را در کار جنگ هیچ سستی و نرمشی نیست.
۸۱/۲ سپس [چنان بجنگیم که] گرد و غبار میدان فرو ننشیند تا، سرنوشت جنگ روشن شود؛ یا به سود ما و یا به زیان ما.
ای کاش آن چه را که در جست و جویش هستیم[۲]، در همین بامداد بیابیم! و خداوند چشم‌هایی را به شهادت روشن سازد!
همانا ماییم، همانا ماییم کسانی که آن‌گاه که فتح مکه رخ داد، حاضر بودیم و نیز در نبرد خیبر و حنین، پس از بدر ـ همان جنگ سخت و کمرشکن ـ و اُحُد؛ و دوباره در نبرد با بنی‌نضیر.
در روز احزاب، مردم دیدند و دانستند که ما از گزند شما در امان ماندیم و [با ناکامی شما] آسودگی خاطر یافتیم.[۳]

چون شعر وی به گوش معاویه رسید، عمرو بن عاص را فراخواند و گفت: «در بارهٔ ناسزاگویی به انصار چه رأیی داری؟» گفت: «رأی من آن است که بیم بدهی، ولی ناسزا نگویی. در بارهٔ آنان چه می‌خواهی بگویی؟ اگر قصد نکوهش ایشان را داری، خودشان را (۱۳۲) نکوهش کن، نه اصل و نسبشان را.»

معاویه گفت: «سخنور انصار، قیس، هر روز به خطبه خوانی می‌پردازد و به خداوند سوگند! فردا ما را هلاک خواهد کرد، مگر آن که همان کس که لشکر فیل را بازداشت، او را بازدارد. پس چاره چیست؟» گفت: «چاره، توکل است و صبر.»

---

۱. در متن «تدعو» آمده ولی در شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، «ندعو» آمده که همین درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)
۲. در متن و در شرح نهج البلاغه «تطلب» آمده، ولی گویا «نطلب» درست باشد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)
۳. ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲ / ۲۹۷ [۸ / ۸۶]) شش بیت از این شعر را با قدری اختلاف آورده است.

آن گاه، معاویه نزد مردانی از انصار پیک فرستاد و ایشان را سرزنش کرد، از جمله: عقبة بن عمرو، ابومسعود، بَراء بن عازب، عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی، خزیمة بن ثابت، زید بن ارقم، عمرو بن عمرو، و حجاج بن غُزیّه. اینان کسانی بودند که در آن جنگ، دیدار و ملاقات می‌کردند. معاویه از آنان خواست که با قیس بن سعد مذاکره نمایند. همهٔ آنان نزد قیس آمده، گفتند: «معاویه قصد دشنام‌دهی به ما را ندارد؛ پس تو نیز از دشنام وی خودداری کن.» گفت: «کسی چون من، اهل دشنام‌دهی نیست؛ امّا من تا لحظهٔ دیدار خداوند، از جنگ با معاویه بازنمی‌ایستم.»

صبحگاهان لشکر به حرکت درآمد و قیس بن سعد گمان کرد که معاویه در آن سپاه است. به مردی که با وی شباهت داشت، یورش برد و با شمشیر بر وی بزد و دید که کسی جز معاویه است. دیگربار به کسی که با وی شباهت داشت، حمله آورد و او را ضربت زد. سپس بازگشت، حال آن که چنین می‌سرود:

به معاویه، این ناسزاگو به من، بگویید: «همهٔ آنچه بدان تهدید کردی چون بادی بر هوا و بی اثر بود.

ما را از گزند مردمی که چون سگ پارس می‌کنند، ترساندی! [این را واگذار و] خودت به سوی من آی؛ ای فرزند گذشتگان بدکار!

همچون سگی پیر و ناتوان که در شبی زمستانی به دنبال ابرها می‌دَوَد و بدان‌ها پارس می‌کند تو نیز چنین کنی.»

معاویه گفت: «ای شامیان! هر گاه این مرد را دیدید، بدی‌هایش را برایش بازگو کنید.»

(چون دو لشکر از هم جدا شدند، معاویه دشنامی زشت به قیس بداد و انصار را نیز ناسزا گفت.)[1] نُعمان و مسلمه بر معاویه خشم گرفتند و بر آن شدند که به سوی قوم خود بازگردند؛ امّا معاویه آنان را راضی ساخت [تا بمانند].

(۱۳۳) ۸۲/۲ سپس معاویه از نُعمان خواست تا نزد قیس رفته، وی را نکوهیده، از او بخواهد که

۱. این جمله از ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه [۸ / ۸۷]) است.

صلح کند. نُعمان برون آمد تا میان دو لشکر قرار گرفت و گفت: «ای قیس! من نُعمان بن بشیر هستم.» قیس گفت: «هان ای ابن‌بشیر! کارت چیست؟» نُعمان گفت: «ای قیس! هرآینه آن کس که به چیزی فراخواندتان که برای خود نیز می‌پسندد، با شما انصاف ورزیده است. ای گروه انصار! آیا نمی‌دانید که در روز قتل عثمان (= یوم الدّار) در یاری نکردن وی دچار خطا شدید و در روز جمل، یارانش را کشتید و اسبان خود را برای مبارزه با شامیان به سوی صفّین راندید؟ اگر شما که دیروز عثمان را تنها نهادید، امروز هم از یاری علی دست برمی‌داشتید، به مساوات عمل کرده بودید. امّا شما حق را تنها نهادید و باطل را یاری کردید. سپس به این هم خشنود نشدید که همانند دیگر مردم باشید؛ بلکه در میدان جنگ نمایان گشتید و مبارز طلبیدید و آن گاه، هیچ رویدادی[1] برای علی پیش نیامد، جزآن که شما سختی را بروی آسان نمودید و به او وعدهٔ پیروزی دادید. هرآینه این جنگ از ما و شما تلفات بسیار گرفته که شما خود دیده‌اید. پس در باقیماندهٔ مردم، از خداوند پروا نمایید.»

قیس خندید و گفت: «ای نُعمان! گمان نمی‌کردم برچنین گفتاری جرأت ورزی. همانا آن کس که به خویشتن خیانت کرده، نتواند برادرش را دلسوزانه اندرز دهد؛ و به خداوند سوگند! تو خیانت‌ورز و گمراه و گمراه‌گری. امّا این که از عثمان یاد نمودی: اگر خبرها تورا کفایت می‌کند، یک خبر نیزاز من فراگیر: عثمان را کسی کشت که تو از وی بهتر نیستی؛ و کسی یاری او را وانهاد که از تو بهتر است. و امّا اصحاب جمل: ما با ایشان از آن روی جنگیدیم که پیمان شکستند. و امّا معاویه: پس به خداوند سوگند! اگر همهٔ عرب گرد او را فراگیرند، باز انصار با وی خواهند جنگید. و امّا این سخن تو که ما همانند دیگر مردم نیستیم: ما در این نبرد حاضریم، همچنان که با رسول‌خدا همراه بودیم و با روی‌هامان فراروی شمشیرها؛ و با گلوهامان پیشاپیش نیزه‌ها قرار می‌گرفتیم؛ تا آن گاه که حق فراآمد و امر خداوند چیره و فراگیر گشت، حال آن که کافران را خوش نمی‌آمد.

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۸/ ۸۸] آمده است: «هیچ گرفتاری‌ای.»

و لکن، ای نُعمان! بنگر که آیا گرداگرد معاویه، کسی را می‌یابی که آزادشده یا عرب بادیه‌نشین یا یمنیِ فریفته‌شده نباشد؟ بنگر که کجایند مهاجرین و انصار و پیروان ایشان به نیکی که خداوند از آنان خشنود است؟ نیز بنگر که آیا جز تو و همراه حقیرت، کسی [از انصار] با معاویه هست؟ و شما دو تن هم، به خداوند سوگند! نه در بدر بودید و نه در اُحُد؛ و نه در مسلمانی پیشینه‌ای دراز دارید و نه آیه‌ای از قرآن در شأن شما است.[1] (۱۳۴) به زندگانی‌ام سوگند! اگر تو در میان ما فتنه انگیزی، پدرت نیز چنین می‌کرد.»

سپس قیس در این باره چنین سرود:

سوگند به شترانی که با حرکتی رقص‌گونه [به سوی مکّه] راه می‌سپارند و سوارانی ژولیده و غبارآلود با چشمانی گودافتاده بر آن‌ها نهیب می‌زنند!

نه مَسلمة بن مُخلَّد و نه نُعمان بن بشیر، اثر شمشیرهای ما را بر آن کسی که با وی در جنگیم، فراموش نکرده‌اند.

۸۳/۲ ولی آن دو، این امر دیدنی و آشکار را نادیده گرفته‌اند و این امر آشکار [مایهٔ عبرتی] بسنده است. و ای کاش این [عبرت] برای آن دو سود می‌داشت!

آن گاه، علی علیه‌السلام قیس بن سعد را فراخواند و او را به نیکی ستود و بر انصار سالاری‌اش داد.[2]

در نبرد نهروان نیز قیس به سوی خوارج بیرون شد و به آنان گفت: «ای بندگان خداوند! کسانی را که ما در پی آن‌هاییم، به ما سپارید [تا قصاص شوند] و در این امر که از آن بیرون رفته‌اید، دوباره درآیید و برای نبرد با دشمن ما و دشمن خود، به سوی ما بازگردید. شما عملی گران را مرتکب شده‌اید: به مشرک بودن ما گواهی داده‌اید؛ حال آن که شرک ستمی است بزرگ؛ و خون مسلمانان را می‌ریزید و ایشان را مشرک می‌خوانید.»

عبدالله بن شجرهٔ سلمی به وی گفت: «همانا حق برای ما آشکار گشته؛ و از شما پیروی نخواهیم کرد، مگر آن که کسی چون عمر را برای ما بیاورید.» قیس گفت: «ما در

---

۱. تا این جای را ابن‌قُتَیبه (الامامة و السیاسة: ۹۴/۱ [۱/۹۷-۹۸]) نیز آورده است.

۲. گزارش نصر بن مُزاحِم (کتاب صفّین [ص۴۴۹]) در این جا پایان می‌یابد.

میان خود، چنین کسی را جز علی نمی‌یابیم؛ آیا شما همچو او را میان خود می‌یابید؟» گفتند: «نه.» گفت: «شما را به خداوند سوگند می‌دهم که جان‌های خویش را به هلاکت نیفکنید. هرآینه جز این نمی‌بینم که فتنه برشما چیره‌گشته است.»

(تاریخ الأمم والملوک طبری (۶/ ۴۷ [۵/ ۸۳])؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۳/ ۱۳۷ [۲/ ۴۰۴])

و امّا عملکرد او پس از روزگار پیامبر ﷺ و علی علیه‌السلام: در دورهٔ نوادهٔ رسول‌خدا ﷺ امام مجتبی ـ سلام‌الله علیه ـ، با ایشان بود و آن‌گاه که امام علیه‌السلام سپاهش را برای نبرد با شامیان آماده فرمود، عبیدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب را فراخواند و به وی فرمود: «ای پسرعمو! من همراه تو ۱۲۰۰۰ تن از جنگجویان عرب و قاریان شهر [کوفه] را روانه نموده‌ام (۱۳۵) که هریک تن از ایشان در برابر گروهی از سپاهیان تاب ایستادگی دارد. پس آنان را با خود حرکت ده و با ایشان به مدارا و خوشرویی رفتار نما و در برابرشان فروتن باش و در مجلس خویش به خود نزدیکشان کن؛ زیرا آنان باقیماندهٔ مردان مورد اعتماد امیرالمؤمنین هستند. آنان را بر کرانهٔ فرات به حرکت درآور تا با ایشان از فرات بگذری و به مَسْکِن[1] برسی. سپس روان شو تا همراه ایشان با معاویه رو به رو گردی. اگر به وی برخوردی، نگاهش دار تا من هم به تو برسم؛ و من شتابان در پی تو روان خواهم شد. هرروز باید به من خبر دهی؛ و با این دو تن، یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس، مشورت کن. و چون به معاویه برخوردی، نبرد با او را آغاز مکن، تا آن‌گاه که او به نبرد پردازد؛ و اگر چنین کرد، تو نیز با او بجنگ. اگر رویدادی [= مرگ] برایت پیش آمد، قیس بن سعد فرمانده خواهد بود؛ و اگر او نیز دچار رویدادی [= مرگ] شد، سعید بن قیس فرمانده سپاه خواهد بود.» آن‌گاه، عبیدالله روان گشت.

و امّا معاویه حرکت کرد و پیش آمد تا به آبادی‌ای به نام حیوضه در مسکن رسید و با عبیدالله بن عبّاس مواجه گشت و در برابرش صف آراست. فردای آن روز، معاویه

---

۱. جایی بوده نزدیک به اَوانا در ناحیهٔ دجیل که از طرف تکریت، با بغداد چند فرسنگ فاصله داشته است.

۸۴/۲ سپاهی را به جانب عبیدالله و کسانش گسیل کرد. عبیدالله به رویارویی با ایشان پرداخت و ناچارشان کرد که تا اردوگاهشان عقب بنشینند. شب‌هنگام، معاویه به عبیدالله بن عبّاس پیغام فرستاد: «حسن به من نامهٔ صلح فرستاده و کار را به من سپرده است. اگر اکنون به فرمانم درآیی، صاحب فرمان خواهی شد؛ و اگر چنین نکنی، فرمان‌پذیر خواهی گشت. اگر اینک به من پاسخ مثبت دهی، یک میلیون درهم به تو خواهم بخشید و نیمی از آن را همین هنگام و نیم دیگر را آن‌گاه که به کوفه درآیی، به تو خواهم داد.»

عبیدالله شبانه نزد معاویه رفت و به اردوی او درآمد. معاویه به عهد خویش با وی عمل کرد. افراد در انتظار بودند تا عبیدالله بیرون آید و این انتظار تا صبح به درازا انجامید؛ امّا هرچه در پی وی گشتند، او را نیافتند. قیس بن سعد بن عُباده پیشاپیش ایشان نماز گزارد و سپس خطبه خواند و آنان را به ثبات قدم فراخواند و از عبیدالله یاد کرد و او را بد گفت. سپس فرمانشان داد که صبر پیشه کنند و در برابر دشمن پابرجا باشند. افراد نیز فرمانش را اجابت نموده، به او گفتند: «با نام خداوند، ما را به سوی دشمنمان حرکت ده!»

قیس [از جایگاه خطابه] فرودآمد و آنان را به میدان کارزار کشانید. بسر بن ارطاة به سوی وی حرکت کرد و بر عراقیان بانگ برآورد: «وای بر شما! این فرماندهٔ شما [= عبیدالله بن عبّاس] است که با ما بیعت نموده و آن هم امامتان، حسن، است که صلح کرده؛ پس چرا خویشتن را به کشتن می‌دهید؟»

(۱۳۶) قیس بن سعد به افرادش گفت: «یکی از این دو راه را برگزینید: نبرد بدون وجود امام؛ یا بیعت همراه گمراهی.» گفتند: «بلکه بدون امام می‌جنگیم.» سپس یورش آورده، به شامیان چندان ضربه زدند که به لشکرگاه خویش بازشان گرداندند. معاویه به قیس بن سعد نامه نوشت و ضمن تطمیع وی، او را به سوی خود فراخواند. قیس در پاسخ نوشت: «نه؛ به خداوند سوگند! هرگز مرا نخواهی دید، مگر آن که میان من و تو نیزه برقرار باشد.»

(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۴/۴ [۱۶/۴۲-۴۳])

یعقوبی (التّاریخ: ۱۹۱/۲ [۲۱۴/۲]) گوید: «حسن علیه‌السلام عبیدالله بن عبّاس را همراه ۱۲۰۰۰ تن به جنگ معاویه گسیل کرد. با وی قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری نیز همراه بود. حسن علیه‌السلام به عبیدالله دستور داد که به فرمان و رأی قیس عمل کند. عبیدالله به سوی ناحیهٔ جزیره روان شد. معاویه آن گاه که خبر قتل علی را دریافت نمود، حرکت کرد. هجده روز پس از قتل علی، به سوی موصل روان گشت و دو لشکر به هم برخوردند. معاویه به قیس بن سعد یک میلیون درهم پیشنهاد کرد تا یا همراه وی شود و یا از رویارویی با او منصرف گردد. قیس آن مبلغ را به وی بازگرداند و گفت: ‹آیا مرا می‌فریبی که از دینم روی گردانم؟›

گفته‌اند که معاویه نزد عبیدالله بن عبّاس هم پیام فرستاد و به یک میلیون درهم وعده‌اش داد. او با ۸۰۰۰ تن از یارانش به معاویه پیوست. آن گاه، قیس به نبرد با معاویه برخاست. معاویه چنین دسیسه چید که در اردوگاه حسن شایعه پراکنند که قیس بن سعد با معاویه صلح نموده و همراه او شده است؛ و در اردوگاه قیس هم خبر افکنند که حسن با معاویه صلح کرده و دعوتش را پذیرفته است.»

۸۵/۲ در الإستیعاب (۲۲۵/۲ [۱۲۹۱/۳]) از عُروه نقل شده است: «قیس همراه حسن بن علی و فرماندهٔ طلایه‌داران سپاهش بود و ۵۰۰۰ جنگجو زیر فرمان داشت که پس از مرگ علی، سرهای خود را تراشیده، با هم تا پای مرگ پیمان بسته بودند. پس چون حسن با معاویه بیعت نمود، قیس از بیعت ابا کرد و به یارانش گفت: ‹چه خواهید؟ اگر خواهید، شما را با شمشیر پیش برم تا هر که پیشتازتر است، بمیرد؛ و اگر خواهید، برایتان امان گیرم.› گفتند: ‹برایمان امان بگیر.› وی برای ایشان امان گرفت که فلان و بهمان حق را دارند (۱۳۷) و نباید به هیچ سبب مجازات شوند؛ و خودش را هم یکی از آنان شمرد، بی آن که برای خویش امتیازی بگیرد. سپس به سوی مدینه بازگشت و یارانش را هم بازگرداند.»

بخشندگی قیس

از آن جا که در بارهٔ بخشندگی قیس مطالب بسیار گزارش شده است، مجال

نمی‌یابیم که به گستردگی از آن‌ها یادآوریم و تنها به نمونه‌هایی از آن گزارش‌های فراوان ارزنده اشاره می‌کنیم تا مشتی باشد نمونهٔ خروار. و همانا که این ویژگی از دیرباز در این خاندان ریشه داشته است. رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «بخشندگی خوی این خاندان است.» (الإصابه: ۲۵۴/۴ [۲۴۹/۳])

قیس مالی را به معاویه به ۹۰۰۰۰ [درهم] فروخت. سپس به آوازه‌گر فرمان داد تا در مدینه جار زند: «هرکه وام می‌خواهد، به خانهٔ سعد بیاید.» آن‌گاه، چهل یا پنجاه هزار را وام داد و باقیمانده را به نحو جایزه بخشید. برای هرکه وام گرفته بود، نیز سندی تنظیم نمود. پس از چندی، بیمار گشت؛ امّا افرادی اندک به عیادت وی آمدند. به همسرش، قُریبه دختر ابوقُحافَه و خواهر ابوبکر، گفت: «ای قریبه! به گمانت، چرا کم کسانی از من عیادت کردند؟» گفت: «زیرا وامدار تواند.» پس نزد هریک از ایشان سند وامش را پس فرستاد و همهٔ آن مال را به آنان بخشید. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۷۷/۱؛ البدایة والنّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۶۹/۸ [۱۰۸/۸])

جابر گوید: «همراه گروهی که قیس بن سعد سرکردهٔ ایشان بود، بیرون شدیم. قیس ۹ شتر را برای این گروه نَحر نمود [و آنان را اطعام کرد]. چون آن گروه نزد رسول خدا بازگشتند، این کار قیس را یادآوردند. فرمود: ‹همانا بخشندگی خوی این خاندان است.›»

و چون از عراق به سوی مدینه حرکت نمود و یارانش را راهی کرد، هر روز برایشان یک شترِ کشتنی سر می‌برید تا به مدینه رسید. (الإستیعاب: ۵۲۵/۲ [۱۲۹۰/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۹۸/۸ [۳۵۴/۸])

(۱۳۸)
۸۶/۲

عبدالله بن مبارک از جویریه روایت کرده است: «معاویه به مروان نوشت: ‹خانهٔ کثیر بن صَلْت را از وی بخر.› کثیر از فروش خانه‌اش خودداری کرد. دیگربار معاویه به مروان نوشت: ‹وامی را که بر او داریم، طلب کن؛ اگر نپرداخت، خانه‌اش را بفروش و وام را از آن برگیر.› مروان به کثیر پیام فرستاد و او را از این فرمان معاویه خبر داد و گفت: ‹سه روز به تو مهلت می‌دهم. اگر وام را پرداخت نکنی، خانه‌ات را می‌فروشم.› کثیر آن مبلغ را فراهم

نمود، جز ۳۰۰۰۰ [درهم] را. پس از دیگران یاری خواست و در این اثنا، به یاد قیس بن سعد افتاد. نزد وی رفت و وامی به آن مبلغ طلب کرد. قیس به وی وام داد. کثیر آن را نزد مروان آورد. چون مروان دید که آن مبلغ را آورده، هم آن را به وی بازگرداند و هم خانه‌اش را. کثیر آن ۳۰۰۰۰ [درهم] را نزد قیس بازآورد؛ امّا قیس آن را نپذیرفت.» (الإستیعاب: ۵۲۵/۲ [۱۲۹۲/۳]؛ الإصابه: ۲۵۴/۵ [۲۴۹/۳])

مُبَرَّد (الکامل فی اللّغة و الأدب: ۳۰۹/۱ [۴۱۹/۱]) آورده است: «پیرزنی نزد قیس آمده، شکایت کرد که خانه‌اش موش ندارد! گفت: ‹چه نیکو درخواست کردی. به خداوند سوگند! موش‌های خانه‌ات را فراوان گردانم!› سپس خانهٔ وی را از خوراک و چربی و خورش آکنده کرد.» ابن‌عبدالبَرّ [الإستیعاب: ۱۲۹۱/۳] گوید: «این ماجرا مشهور و صحیح است.»

نیز در الکامل فی اللّغة و الأدب تألیف مُبَرَّد (۳۰۹/۱) آمده است: «آن گاه که پدر قیس چشم از جهان فرومی‌بست، همسرش فرزندی در رحم داشت، امّا کسی از آن خبر نداشت. سعد رضی‌الله‌عنه هنگام حرکت از مدینه، اموالش را میان فرزندانش تقسیم کرده بود. ابوبکر و عمر در این باره با قیس سخن گفتند و از وی خواستند که نحوهٔ تقسیم سعد را به هم زند [تا به آن فرزند هم بهره‌ای برسد]. گفت: ‹من نحوهٔ قسمت پدرم را به هم نمی‌زنم و تغییر نمی‌دهم؛ امّا سهم من از آنِ این فرزند تازه تولدیافته باد!›»

این ماجرا را ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۵۲۵/۲ [۱۲۹۱/۳]) آورده و آن را صحیح و بر پایهٔ گزارش افراد ثقه دانسته است.

از گزارش‌های مشهور در بارهٔ قیس آن است که مال بسیاری را به مردم وام داده بود. پس گرفتار بیماری‌ای شد و مردمی اندک به عیادتش آمدند. به وی گفتند: «مردم به عیادتت نیامدند؛ زیرا به سبب وامشان از تو شرم دارند.» گفت: «خداوند خوار کند آن مال را که برادران را از عیادت بازدارد!» پس به آوازه‌گر دستور داد تا جار زند: «هر کس مالی از قیس بر عهدهٔ خویش دارد، حلالش باد!» آن گاه، مردم چندان به دیدارش آمدند که پلکانی را که از آن بالا

می‌رفتند تا به دیدارش روند، شکستند. ـ در عبارتی هم آمده است: «هنوز شب فرا نرسیده بود که آستانهٔ در خانه‌اش از فراوانیِ عیادت‌کنندگان، درهم شکست.» ـ

(ربیع الابرار زمَخْشَری [۴/ ۹۱]؛ الإستیعاب: ۲/ ۵۲۶ [۳/ ۱۲۹۳]؛ البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۰۰ [۸/ ۱۰۸])

در یکی از نبردهای روزگار پیامبر صلى الله عليه وآله که خود ایشان حضور نداشت و ابوبکر و عمر در آن جنگ حاضر بودند، قیس وام می‌گرفت و مردم را اطعام می‌نمود. ابوبکر و عمر گفتند: «اگر این جوان را به حال خود واگذاریم، مال پدرش را بر باد می‌دهد.» پس به میان مردم رفتند [تا از این کار جلوگیری کنند]. چون سعد این را شنید، فراپشت پیامبر برخاست و گفت: «چه کسی مرا در برابر پسر ابوقُحافَه و پسر خطّاب یاری می‌رسانَد و حقّم را از آن دو می ستانَد که پسرم را در مال من به بخل می‌افکنند؟[۱]» (اُسْد الغابه: ۴/ ۲۱۵ [۴/ ۴۲۵]) ۸۷/۲

در عبارتی هم آمده است: «در روزگار رسول خدا، قیس همراه ابوبکر و عمر در سفری بود. وی مالش را برای آن دو و دیگر همراهان، بسیار خرج می‌کرد و بدیشان نیکی می‌نمود. ابوبکر به وی گفت: ‹مال پدرت با این شیوه پایدار نمی‌ماند؛ پس صرفه‌جویی کن.› چون از آن سفر بازگشتند، سعد بن عُباده به ابوبکر گفت: ‹خواستی پسر مرا به بخل واداری؛ امّا ما مردمی هستیم که یارای بخل نداریم.›»[۲]

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۸/ ۹۹ [۸/ ۱۰۸]) گزارش کرده است: «قیس ظرفی بزرگ داشت که هر جا می‌رفت، همراهش بود. او را آوازه‌گری بود که بانگ برمی‌داشت: (برای خوردن گوشت و ترید بیایید.) پیش از وی، پدر و جدّش نیز چنین می‌کردند.»

هیثم بن عدی گوید: «کنار کعبه، سه تن در این که بخشنده‌ترین کس در آن روزگار کیست، به اختلاف سخن می‌گفتند. یکی عبدالله بن جعفر را چنین می‌دانست؛ دیگری قیس بن سعد را؛ و آن دیگر عُرابهٔ اوسی را. در این باره چندان به جدال پرداختند

---

۱. عبارت عربی این است: «مَن یُعذِرُنی من ابن ابی قحافة...» اگر چه می‌توان ترجمه‌های دیگری نیز برای این عبارت در نظر گرفت، ولی آن چه آوردیم، مناسب‌ترین است. (ن.)

۲. الدّرجات الرفیعة فی طبقات الشّیعة [ص۳۳۵] به نقل از: الغارات [ص۱۳۹] تألیف ابراهیم بن سعید ثقفی.

که در کنار کعبه فریادشان به هوا خاست. مردی به ایشان گفت: ‹هریک از شما نزد آن که بخشنده‌تر از دیگرانش می‌شمرد، رود و ببیند که او را چه می‌بخشد؛ سپس بر پایهٔ آن چه دیده، داوری کند.›

(۱۴۰) آن که عبدالله بن جعفر را بخشنده‌ترین می‌دانست، نزد وی رفت و او را در حالی یافت که پا در رکاب چرمین نموده بود تا به کشتزار خویش برود. به او گفت: ‹ای پسرعموی رسول‌خدا! من در راه مانده‌ام و توشهٔ سفرم پایان یافته است.› وی پای از رکاب چرمین بیرون کشید و گفت: ‹پا در رکاب کن و بر این مرکب بنشین. این مرکب و هرچه بر آن است، از آنِ تو است. هر چه در توشه‌دان است نیز از آنِ تو باد! مبادا در بارهٔ آن شمشیر فریبت دهند؛ که از شمشیرهای علی است.› آن مرد با ماده شتری بزرگ نزد هم‌سخنانش بازآمد، حال آن که در توشه‌دان ۴۰۰۰ دینار و رداهای ابریشمین و اشیای دیگر، و از همه والاتر، شمشیر علی بن ابی‌طالب را داشت.

و امّا آن که قیس را بخشنده‌ترین می‌دانست، نزد وی آمد و او را در حال خواب یافت. کنیز وی از او پرسید: ‹تو را با او چه کار است؟› گفت: ‹من در راه مانده‌ام و توشهٔ سفرم پایان یافته است.› گفت: ‹خواستهٔ تو فروتر از آن است که به بیدارکردن او نیاز باشد. در این کیسه ۷۰۰ دینار است و امروز در خانهٔ قیس، جز آن چیزی نیست. نیز نزد غلام ما در خوابگاه شتران رو و برای خویش، ماده‌شتری و غلامی برگیر و به رهیافتگی، رهسپار شو.› چون قیس از خواب برخاست، کنیز بدو خبر داد که چه کرده است. وی کنیز را به پاس این کار آزاد ساخت و گفت: ‹چرا مرا از خواب بیدار نکردی تا او را چندان بخشم که تا ابد بی‌نیازش کند؛ شاید آن چه به وی دادی، نیاز او را برنیاورده باشد.›

۸۸/۲ و امّا آن که عُرابهٔ اوسی را بخشنده‌ترین می‌شمرد، نزد او رفت و او را دید که به قصد نماز از خانه بیرون شده و به سبب نابینایی، به دو غلامش تکیه نموده است. پس به او گفت: ‹ای عرابه!› گفت: ‹سخن بگوی.› گفت: ‹من در راه مانده‌ام و توشهٔ سفرم پایان

یافته است.› وی آن دو غلام را رها کرده، دست راست را بر دست چپ زده، گفت: ‹آه! آه! به خداوند سوگند! صبح و شام نکرده‌ام، مگر آن که به سبب پرداخت حقّ مردم، چیزی از مالم باقی نمانده است. امّا این دو غلام را تو برگیر.› گفت: ‹من هرگز چنین نکنم.› گفت: ‹اگر چنین نکنی، پس این دو آزادند. پس اگر خواهی، آزادشان کن؛ و اگر خواهی، به غلامی‌شان گیر.› آن گاه، دست به دیوار گرفته، راه خود در پیش گرفت. آن مرد هم دو غلام را گرفت و نزد هم‌سخنانش آورد.

(۱۴۱) مردم چنین داوری کردند: عبدالله بن جعفر مالی فراوان را بخشیده، امّا این بخشش از وی تازگی نداشته، جز این که آن شمشیر برترین بخشش او بوده است؛ و قیس، از مردان بخشنده است که کنیزش بدون آگاهی وی، مالش را بخشیده و او کارش را ستوده و به پاس این کار، آزادش نموده است. و همه حکم کردند که بخشنده‌ترینِ آن سه، عُرابهٔ اوسی است که همهٔ دارایی‌اش را بخشیده؛ و این، همهٔ تاب و توان کسی بوده که چیزی برایش نمانده بوده است.» (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۸/ ۱۰۰ [۸/ ۱۰۸])

سخنوری قیس

این سرور انصار در [آشنایی به] ره‌نشان‌های دینی پیشگام بوده؛ از دانش کتاب و سنّت سرشار بوده؛ با سخن‌های کنایی و سیاق کلام و گفتارهای دروغین و آرای پست، نیک آشنا بوده؛ و به آن چه سخنوران و استادان فن خطابه بدان نیاز دارند آراسته بوده است، یعنی: دانش سرشار، بهرهٔ ادبی فراوان، استواریِ دل، نیروی تیززبانی و بدیهه‌پردازی، بیان نیکو، پیاپی و خوش‌چین سخن گفتن، بلاغت سخن، گشادگی و شیوایی زبان، شناخت شیوه‌های حجّت‌آوری و مناظره، و تسلّط بر اسلوب‌های سخنوری. این همه، دلیلی است روشن بر این که وی از این خصلت بهره‌ای فراوان و مایه‌ای سرشار داشته و در این میدان از دیگران برتر بوده است. افزون بر این، گفتارها و سخنانی که از وی گذشت و خواهد آمد، خود محکی است برای اثبات درستی این مطلب؛ و گواه صادقی

است برایـن کـه وی از فرماندهـان مُلک سخن بوده، هم‌چنـان کـه از امیـران میـدان نبـرد به شمار می‌رفتـه اسـت. پـس او سـخنورِ زبـان‌آور انصـار، زبان‌گشـای بی‌همتـای خـزرج، متکلّم برتر شیعه، زبانِ سخن‌پرداز خاندان پاک پیامبر علیهم‌السلام، و جهادگری یکتا در راه آرمان مقدس خویش با شمشیر و زبان بوده؛ چنـدان کـه از سـحبان وائل سـخنورتر، از قُسّ ایادی زبان‌آورتر، و از مرغ سنگ‌خواره راستگوتر[1] بوده است.

۸۹/۲ همین بس که معاویة بن ابی‌سفیان در نبرد صفّین، به افرادش گفت: «همانا سخنور انصار، قیس بن سعد، هرروز به خطابه می‌ایستد؛ به خداوند سوگند! اگر آن کس که بازدارندۀ سپاه فیل بود، قیس را بازندارد، او فردا همۀ ما را نابود خواهد کرد.» ـ این مطلب در همین (۱۴۲) کتاب (ص۸۱) گذشت. ـ نیز چنان که در همین کتاب (ص۷۶) گذشت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربارۀ یکی از خطبه‌های قیس، به او فرمود: «به خداوند سوگند! ای قیس؛ نیکو و زیبا سخن گفتی.» و همین بیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از هر ستایش و ثنای دیگری کفایت می‌کند.

پارسایی قیس

در هیچ یک از این شرح حال‌ها، هدف ما از جست و جو در این‌گونه مطالب، آن نیست که تنها از سرگذشت امّتی در روزگاران پیشین، یا از یادمان‌های برگزیدگان و یا فرومایگان امّت در سده‌های گذشته یادآوریم؛ بلکه مقصود ما از این کاوش دستیابی به اندرزهای دینی، فلسفۀ اخلاقی، حکمت‌های رفتاری، ره‌نشان‌های معنوی، مصلحت‌های اجتماعی، راهنامۀ سیر به سوی خداوند سبحان، برنامۀ خودسازی، و درس‌هایی برای آراستگی به اخلاق بزرگوارانه است، یعنی همان که پیامبر اسلام برای کامل ساختنش برانگیخته شد.

در این میان، نمونه‌هایی از ویژگی‌های اخلاقی شیعیان خاندان پاک پیامبر علیهم‌السلام و بهره‌هایی از بزرگواری‌ها و فضیلت‌ها و پاکدامنی‌ها و پاکی‌های ایشان در برابر دشمنانشان

---

۱. این مثلی است مشهور [که برای راستگویی فرد، بدان تمسک کنند؛ زیرا مرغ سنگ‌خواره را نوایی است یکسان که هرگز تغییر نپذیرد. بنگرید به: مجمع الامثال: ۲ / ۲۴۷].

دیده می‌شود که با وجود آن‌ها، می‌توان هر یک از این افراد همانند قیس را شایستهٔ رهبری بشر برای رهسپاری به سوی خداوند و پاکسازی درون، و نیز مربی امّت برای دستیابی به اخلاق کریمانه و اصلاحگر اجتماع بر اساس روحیات عالی و سالم دانست؛ چنان که در میان ایشان هیچ تن را نمی‌توان یافت که از خردورزی و خیر و برکت بی‌بهره باشد.

هر کس در شرح حال این پاک‌سیرتان، همچون قیس و هم‌کیشان و هم‌اندیشان وی، و نیز ستیزندگان با آنان در عرصهٔ پیروی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله همچون عمرو بن عاص و همانندان وی، پژوهش کند، به حقیقت استوار دینی دست می‌یابد که گرانبهاتر و برتر از شناخت حقیقت زندگانی افراد و آگاهی به تاریخ نسل‌های پیشین است. بدین سان، می‌توان به آرمان و اهداف دو حزب علوی و اموی آگاه گشت، مشروط به آن که پژوهنده دارای جانی پاک و اندیشه‌ای آزاد باشد و از بند تقلید و طفیلی‌گری برهد و در پیروی از حق، توفیق رفیق راهش باشد ـ که حق، برای پیروی شایسته‌تر است ـ و در سرسپاری به حقایق و گرویدن به آن‌ها، از بهترین روش عدول نکند.

(۱۴۳) ۹۰/۲ پس می‌توان قیس بن سعد و عمرو بن عاص را نمونه‌ای برای هر یک از این دو گروه شمرد و میان آن دو مقایسه کرد و بر هر مایهٔ شرافت و بزرگی که در نظر است، انگشت نهاد؛ همچون: پاک‌زادی، مسلمانی، خردمندی، به‌سامان آوردن کارها، بازداشتن خویش از زشتی‌ها، شرم‌ورزی، بلندی، سرباززدن [از ذلّت و زشتی]، ارجمندی و نیرومندی، بزرگ‌مقامی، راستگویی، وفاداری، آرامش و شکیبایی، متانت، سربلندی، فریادرسی، پُردلی، بخشندگی، پاکی، پارسایی، راست‌رَوی، هدایت‌یافتگی، دادگری، استواری در دین، خودنگاه‌داری از آن چه خداوند حرام فرموده، و دیگر مایه‌های شرافت و بزرگی که در شمار نیاید. آن گاه می‌توان دید که کسی چون قیس همهٔ این بار را بر دوش می‌کشد؛ چندان که هر یک از این صفات که در نظر آید، وی تجسم و نمونهٔ آن است.

امّا آیا کسی چون عمرو بن عاص هم چنین است؟ به تأکید که چنین نیست. هیچ یک

از آن صفات در وجود چنین کسی یافت نگردد؛ و افزون بر آن، رسوایی‌هایی در حلال‌زادگی و والاتباری و دین و کاردانی و اخلاق و روحیات را در وی توان دید. و این را به خواست خداوند تعالی، به‌زودی برای خوانندگان آشکار خواهیم نمود.

در این حال، پژوهندهٔ دقیق، روحیات پیشوایان هر دو حزب را نیز درمی‌یابد ـ چرا که مردم بر آیین پادشاهان خویشند ـ؛ و بصیرت می‌یابد که حال هر یک از آن دو چگونه است و در حقیقت به چه چیز فرامی‌خواند؛ و معیارهای آن دو پیش چشمش قرار می‌گیرد؛ مشروط به این که از خواهش نفس پیروی نکند و گمراه‌گریِ آن کس که حقیقت‌نشناسی امّت اسلامی در نظرش خوش آمده، او را به بیراهه نکشاند؛ آن هم با بیان این سخن در بارهٔ ستیزندگان با امیرالمؤمنین و شورشیان بر او، که آنان اجتهادگرانی خطاکار و دارای یک اجر بودند؛ یا با این سخن که همهٔ صحابه عادلند، هرچند که برخی‌شان کارهای آن چنانی بکنند و جنایت‌هایی آن چنانی مرتکب شوند و از فرمانبری امام عادل بیرون روند و دشنام‌دهی و ناسزاگفتن به وی را پایه نهند و با او به نبرد و ستیز برخیزند و وی را بکشند!

آن کس که به این شرح حال‌ها با دیدهٔ انصاف بنگرد، آن گاه که در صفات برجستهٔ یاد شده ژرف‌نگرانه نظر کند، به این باور دست می‌یابد[۱]: «نزد خداوند، برترینِ بندگان خدا پیشوای عادلی است که خود، هدایت یافته باشد و دیگران را هدایت کند و سنّتی روشن را برپاسازد و بدعتی ناشناخته را بمیراند. همانا سنّت‌ها تابانند و نشانه‌هایی دارند؛ و بدعت‌ها نیز آشکارند و دارای نشان‌هایی هستند. و همانا بدترینِ مردم نزد خداوند، پیشوای ستمگری است که هم خود، گمراه است و هم به سبب او دیگران گمراه گردند؛ و سنّت برگرفته [از کتاب و سنّت] را بمیراند و بدعت رهاشده را زنده

۱. از این جا تا پایان این بند، سخن مولامان امیرالمؤمنین [در نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۶۴] است، مگر این دو کلمه: راست می‌شمارد و پاکدامن.

گرداند.» و این سخن پیامبر پاکدامن را راست می‌شمارد: «روز قیامت، پیشوای ستمگر را بیاورند، حال آن که با وی نه یاوری است و نه پوزش‌پذیری؛ پس در آتش جهنم درافتد و همانند آسیاب در آن بچرخد و سپس در ژرفای آن، به بند کشیده شود.» (۱۴۴)

شاید هیچ پژوهشگری بر هیچ یک از خطبه‌ها و نامه‌ها و گفتارها و خطابه‌های سرور خزرج گذر نکند، مگر آن که آن را لبالب از قداست وی و پیراستگی‌اش از هر ناپاکی و آلودگیِ پیروی از خواهش نفس، و پرهیز از ریزه‌های اندک دنیا یابد. این‌ها از آن حکایت دارد که او از هر چه خداوند حرام فرموده، دامنْ پاک نگاه‌داشت و برای خشنودی پروردگارش [با دشمنان دین] سرسختی می‌ورزید و نمادهای دین را بزرگ شمرد و حقّ پیامبر بزرگوار را پاس داشت و با همهٔ توش و توان، حقّ خاندان و فرزندان او را پاسداری نمود و جان و مالش را برای نگاهبانی از دینش و سربلندسازی سخن حق و زدودنِ گزند باطل و به سامان آوردن نابسامانی‌ها و درهم‌شکستن شوکت تجاوزگران پیشکش نمود و آن گاه که از اصلاح امّت نومید و از فراخوانی به حق ناتوان گشت، باقیماندهٔ زندگانی‌اش را در مدینهٔ مقدس به خانه‌نشینی و عبادت پرداخت تا آن گاه که مرگ ناگزیرش فرارسید؛ چنان که ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۵۲۴/۲ [۱۲۹۰/۳]) یاد نموده است. ۹۱/۲

رساترین گفتار در بارهٔ پارسایی و عبادت وی همان است که مسعودی (مُروج الذّهب: ۶۳/۲ [۲۷/۳]) آورده و گفته است: «قیس بن سعد در پارسایی و دینداری و گرایش به علی، جایگاهی بزرگ داشت و در خداترسی و فرمانبری از خداوند، به چنان مرتبه‌ای رسیده بود که یک بار به هنگام نماز، چون برای سجده فرودآمد، دید که سجده‌گاهش را ماری بزرگ پوشانده است. پس سر خویش را [اندکی] از آن بگرداند و کنار آن سجده نمود. مار گرداگرد گردنش چنبره زد؛ امّا وی به نمازش کوتاهی و کاستی راه نداد تا آن را ادا نمود و آن گاه مار را گرفته، پرتاب کرد. چنین آورده است حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره، از مَعْمَر بن خلاد، از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام.»

این گفتار از امام رضا علیه‌السلام را کشی (الرّجال: ص۶۳ [۳۰۹/۱]) با سند خویش نقل کرده است.

(۱۴۵) این فروتنی و روی‌آوری به خداوند و سراسر دل را به نماز توجه دادن، از سفارش‌های پدر پاک‌نهادش به وی بود که به او گفت: «پسرم! تو را سفارشی می‌کنم؛ آن را مراقب باش؛ که اگر آن را واگذاری، دیگر امور را بیش‌تر واگذارده‌ای. چون وضو گیری، آن را تمام و کمال به جای آور؛ آن‌گاه نماز را چنان خوان که گویی نماز مردی است که دنیا را وداع می‌گوید و می‌داند که دیگر بازگشتی ندارد. نیز نومیدی خود از مردم را آشکار ساز، که این، خود، بی‌نیازی است؛ مبادا که نیاز خویش را نزد ایشان بری، که این، خود، فقری است نقد. و بپرهیز از هر چیز که باید از آن پوزش خواهی.» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۹۰/۶ [۱۲۵/۷])

چنان که در الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعه [ص۳۳۵] و تاریخ بغداد خطیب بغدادی [۱۷۹/۱] و جز آن دو آمده، از دعاهای این سرور ما که شرح حالش گذشت، چنین است: «بارخدایا! مرا ستایش و بزرگواری روزی فرما؛ که ستایش جز به عمل و بزرگواری جز به مال فراهم نیاید. بارخدایا! بر من گشاده گیر؛ که نه مال اندک درخورد من است و نه من درخورد اویم.»

در البدایة و النّهایه (۱۰۰/۸ [۱۰۸/۸]) آمده است که قیس می‌گفت: «بارخدایا! مرا مال و عمل روزی فرما؛ که عمل جز به مال سامان نیابد.»

و روشن است که خواستن مال با پارسایی ناسازگار نیست؛ چرا که حقیقت پارسایی آن است که مالْ تو را مالِک نشود، نه آن که تو مال را مالِک نگردی.

فضیلت قیس

۹۲/۲

خطابه‌ها و نامه‌ها و مجالس سخن و گفتارهای قیس که لابه‌لای کتاب‌ها و شرح حال‌نامه‌ها پراکنده است، گواهی است صادق بر این که وی در معارف الاهی چیره‌دست بوده و در علم کتاب و سنّت گام‌هایی بلند برداشته و ده سال[۱] یا مدتی نامعیّن را در خدمت پیامبر بزرگوار سپری نموده ـ پدرش وی را به پیامبر صلی الله علیه و آله سپرده بود تا در خدمت (۱۴۶)

---

۱. البدایة و النّهایه: ۹۹/۸ [۱۰۷/۸]؛ الإصابه: ۲۵۴/۵ [۲۴۹/۳].

ایشان باشد؛ چنان که در اُسْد الغابه (۴/ ۲۱۵ [۴/ ۴۲۵]) آمده است ـ و در همهٔ عمر، خواه در سفر و خواه در حضر، ایشان را همراهی کرده است. افزون بر این، وی از خرد و سامان‌بخشیِ کارها و رأی استوار و اشتیاق فراوان به پاکسازی نفس و میل سرشار به کمال‌بخشیِ روح بهره داشته؛ و این همه از هرگونه ستایش در شأن دانش گسترده و فضل سرشار و پیشگامی وی در علم کتاب و سنّت کفایت کند.

نیاز نیست که به بیان نمونه‌هایی در این باب بپردازیم که پیامبر صلی الله علیه و آله قیس را به نیکی آموزش داد و نیک تربیتش می‌نمود و ره‌نشان‌های دین را به او می‌آموخت و از فضل گوارا و ناب خویش سرشارش می‌نمود و معرفت‌های دینی مورد نیاز انسان کامل را به او می‌آموخت. هرآینه وی که سرور خزرج و فرزند سرور ایشان بود، همراهی‌اش با پیامبر صلی الله علیه و آله تنها خدمت‌گزاردنی ساده به شمار نمی‌رفت، چنان که در خادمان و زیردستان معمولی دیده می‌شود؛ بلکه به منزلهٔ خدمت‌گزاریِ شاگردی نزد استادش به منظور آموختن و فراگرفتن معارف دینی و پرتوگیری از روشنای دانش وی بود. بی‌تردید، پیامبر صلی الله علیه و آله در هر حال که او را می‌یافت، ره‌نشان‌های دین خویش را به وی می‌آموخت و قیس نیز فرصت را غنیمت شمرده، به وی اشتیاق نشان می‌داد. آن چه ابن اثیر (اُسْد الغابه: ۴/ ۲۱۵ [۴/ ۴۲۵]) از قیس نقل کرده، گویای همین حقیقت است. او گوید: «در حالی که نمازگزارده بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله بر من گذشت و فرمود: ‹آیا به دری از درهای بهشت رهنمونت نگردم؟› گفتم: ‹آری، چنین فرما.› فرمود: ‹لا حول و لا قوّة الا بالله.›»

نیز پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله وی به امیرالمؤمنین علیه السلام، دروازهٔ شهر دانش پیامبر صلی الله علیه و آله، گوش سپرد و دانش کتاب و سنّت را از وی فراگرفت، چنان که ضمن گفتاری که خواهد آمد، در میانهٔ مناظره‌ای میان وی و معاویه، او همین مطلب را ابراز نمود و به همهٔ آیات نازل شده و احادیث رسیده در شأن علی احتجاج نمود. آن گاه معاویه گفت: «ای پسر سعد! این را از که فراگرفته، از چه کس روایت می‌کنی و از که شنیده‌ای؟ آیا پدرت این‌ها را به تو خبر داده و از او فراگرفته‌ای؟» ۹۳/۲

سعد پاسخ داد: «آن را از کسی شنیده و دریافت نموده‌ام که از پدرم برتر و حقّش بر من از وی بیش‌تر است.» گفت: «او چه کس است؟» گفت: «علی بن ابی‌طالب علیه السلام که دانای این امّت و صدّیقِ آن است.»

(۱۴۷) این همه، نشانه‌ای است استوار بر این که قیس از ره‌نشان‌های دینی، آگاهی سرشار داشته؛ و دلیلی است روشن بر این که او در دانش‌های الاهی بس توانا بوده است. آن گاه که کسی همچون قیس از کسی چون مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام دانش را فراگرفته و شنیده و روایت کرده باشد، بیان در ژرفای فضل او درمی‌ماند و گفتار از راهیابی به گسترهٔ آن ناتوان می‌گردد.

از شواهد دانش سرشار او چنین است: اسلام استوار، ایمان پابرجا، معرفتش به پیشوایان صاحب اختیار پس از پیامبر، فانی شدن در ولایت امامان و ازخودگذشتگی در راه یاری ایشان تا واپسین لحظهٔ حیات بدون توجّه به هیچ یک از سرزنش‌ها. این در حالی بود که در پیرامون وی گروهی منافق و کینه‌توز و بددل بودند که بروی سخت خشم می‌گرفتند و او را سرزنش می‌نمودند؛ بدین سبب که از خاندان پاک پیامبر حمایت نموده، انگیزه‌های میل فراوان خویش را بر دینش ترجیح نمی‌دهد؛ از مایه‌های به‌خودبالیدن و آزمندی اثر نمی‌پذیرد؛ از قدرت ایشان انتظار هیچ رتبه و امتیاز مادی ندارد؛ و به پاس حمایتش از آنان پاداش دنیایی و سپاس نمی‌خواهد. نشانگر این حقیقت، ماجرای وی و حَسّان بن ثابت است آن گاه که امیرالمؤمنین، وی را از کارگزاری مصر برکنار نمود و به مدینه بازگشت. چون به مدینه آمد، حَسّان که اکنون عثمانی شده بود، به سرزنش او پرداخت و گفت: «تو عثمان را کشتی و اکنون علی بن ابی‌طالب برکنارت نموده است. پس گناه بر تو ماند و به نیکی از تو سپاس‌گزاری نشد.» قیس بر وی نهیب زده، گفت: «ای کورچشم کوردل! به خداوند سوگند؛ اگر از نبرد میان قبیلهٔ خود و تو بیم نداشتم، گردنت را می‌زدم.» آن گاه، وی را از نزد خویش بیرون راند. (تاریخ الأمم والملوک طبری: ۱۳۱/۵ [۵۵۵/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵/۲ [۶۴/۶])

اگر قیس گنجینهٔ دانش و معرفت، چشمهٔ ره‌نشان‌های دین، رشته‌دار مروارید غلتان فضیلت، و بس‌نام‌آور در زیرکی و سامان‌بخشیِ کارها نبود، امیرالمؤمنین ﷺ او را به کارگزاری مصر و ادارهٔ امور دینی و اجتماعی و سیاسی و اداری و نظامی آن نمی‌گماشت و ـ چنان که در همین کتاب (ص۷۱) گذشت ـ به او چنین نمی‌نوشت: «و از آن چه خداوند به تو آموخته، اطرافیانت را بیاموز.» کارگزار خلیفه، در همهٔ این گونه امور، در گسترهٔ کارگزاری‌اش مورد مراجعهٔ مردم و پناهگاه امّت در همهٔ مشکلات دینی بوده، همان گونه که امامتِ جمعه و جماعت را بر عهده داشته است؛ پس خلیفه ناگزیر بوده کسی را به این سمت بگمارد که شایستگی عهده‌داری همهٔ این موارد را داشته باشد. (۱۴۸)

۹۴/۲ ماوردی (الأحکام السّلطانیّه: ص۲۴ [۲/ ۳۰ و ۲۲ و ۶]) گوید: «آن گاه که خلیفه، کسی را به فرمانداری منطقه یا سرزمینی بگمارد، کارگزاری‌اش دو گونه است: عام یا خاص. عام نیز دو گونه دارد: یکی آن که نتیجهٔ قراردادی اختیاری، برای جانشینی در ادارهٔ امور، است؛ و دیگر آن چه از قراردادی ناگزیر، به سبب چنگ‌اندازی آن کارگزار بر آن سرزمین، ناشی شده است. کارگزاریِ ناشی از قرارداد اختیاری، دربرگیرندهٔ کار مشخص و نظارت در امور معیّن است و در آن چنین رسم است که خلیفه، فرمانداری منطقه یا سرزمینی را به آن کارگزار می‌سپارد تا بر همهٔ مردم آن قلمرو ولایت یابد و در امور مورد نظر، به نظارت بپردازد. بدین ترتیب، وی در محدودهٔ آن امور دارای حقّ نظارت عام است. این محدوده شامل هفت امر است:

۱. برنامه‌ریزی برای سپاهیان و آرایش آنان در مناطق گوناگون و تعیین مستمرّی ایشان. البتّه اگر خود خلیفه این مقدار را تعیین کرده باشد، وی تنها وظیفهٔ تأمین آن را دارد.

۲. تدبیر اجرای قضاوت و دادرسی، و منصوب کردن قاضیان و داوران.

۳. گردآوری خراج و گرفتن زکات و به‌کارگماری کارگزاران خراج و زکات؛ و تعیین موارد مناسب مصرف آن‌ها.

۴. پاسداری از دین و حراست از حریم آن و نگاهداشتش از دگرگونی و تصرّف.

۵. اجرای حدود در موارد مربوط به حقّ خداوند و حقوق مردم.

۶. برپایی نمازهای جمعه و جماعت؛ به پیشنمازی خود یا فردی که بدین منظور می‌گمارد.

۷. ادارهٔ امور حجّاج.

اگر این سرزمین با دشمن مرز مشترک داشته باشد، وظیفهٔ هشتمی نیز به این‌ها افزوده می‌گردد؛ یعنی: جهاد در برابر دشمنان هم‌جوار با آن سرزمین و تقسیم غنایم ایشان در میان جنگجویان و برگرفتن یک‌پنجم غنایم برای شایستگان آن. در این گونه از فرمانداری، همان شرط‌هایی لازم است که در وزیر مختاری لزوم دارد.»

(۱۴۹) نیز ماوردی (الأحکام السّلطانیّة: ص۲۰) گفته است: «در تعیین وزیر مختار همان شروطی لازم است که در امامت لزوم دارد، مگر شرط قریشی بودن.»

وی (همان: ص۴) هفت شرط را برای امامت برشمرده است:

۱. عدالت با همهٔ شرط‌های فراگیرش.

۲. دانش کافی برای اجتهاد در موارد پیش‌آمده و احکام دین.

۳. سالم بودن حس‌های شنوایی و بینایی و گویایی.

۴. سالم بودن اعضای بدن و نداشتن نقصی که او را از تحرّک بازدارد.

۵. تدبیر و خردمندی در جهت سیاست‌گذاری امور مردم و اندیشیدنِ مصلحت‌ها.

۶. دلیری و پُردلی کافی برای پاسداری از کیان دین و جهاد با دشمن. ۹۵/۲

۷. قریشی بودن.

حال که معنا و مفاد ولایت بر مسلمانان را دانستید و نیک دریافتید که هر فرمانده پس از منصوب شدن به موجب قراردادی اختیاری، نیازمند هشت شرط است ـ همانند امیر بزرگ اسلام، قیس بن سعد ـ و نیز محتاج شش شرط معتبر در امامت و وزیر مختاری است؛ پس در فضیلت قیس سخن گویید که باکی نیست.

گفتار فرجامین در بارهٔ قیس

همانا قیس از پایه‌های دین و از ستون‌های مذهب به‌شمار می‌رود. دانسته شد که قیس از چه فضل‌ها و فضیلت‌ها، دانش‌ها، معارف، دوراندیشی و استواری، و صلاحمندی و اصلاحگری برخوردار بوده و در یاری امام پاکدامن خویش فانی گشته و از دوران رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز در روزگار سپید حضرت علی علیه السلام پرچم دین را برپای داشته و در زمانهٔ امام حسن علیه السلام که افراد از یاری امام دست کشیدند و عقب نشستند، وی استواری ورزید و تا پایان زندگانی‌اش، در هر اجتماعی حق را به‌روشنی ابراز نمود و با زرق و برق باطل و زیور کفر سفیانی و ثروت هنگفت معاویه که به پایش ریخته شد تا از دینش بازگردد، فریفته نشد؛ یعنی همان هنگام که معاویه یک میلیون درهم به وی پیشنهاد کرد تا همراه وی گردد یا از نبرد با او دست کشد، چنان که در همین کتاب (ص۸۴) گذشت. پس از دریافتن این حقایق، شکی باقی نمی‌ماند که قیس از پایه‌های دین و ستون‌های مذهب و بزرگان امّت و فراخوانان به حق بوده و آن چه در شرح حال‌نامه‌ها و کتاب‌ها در ستایش وی آمده، هر اندازه هم که پُرپیمانه باشد، باز فروتر از مقام والای او است. (۱۵۰)

اگر کسی چون قیس در خاندان سعد نبود، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست دعا برنمی‌افراشت و چنین نمی‌گفت: «بارخدایا! درودها و رحمت خویش را بر خاندان سعد بن عُباده فروفرست.» و نیز در نبرد ذی قَرَد نمی‌گفت: «بارخدایا! سعد و خاندانش را رحمت فرما. چه نیک مردی است سعد بن عُباده!» و نیز آن گاه که در خانهٔ سعد غذا خورد، نمی‌فرمود: «[دعا می‌کنم که] نیکان غذای شما را خورند و فرشتگان بر شما درود فرستند و روزه‌داران نزدتان روزه گشایند!» و همچنین آن زمان که شتر بارکشش گم شده بود و سعد و قیس برایش شتری بارکش با توشه‌باری آوردند، به آن دو نمی‌فرمود: «خداوند به شما دو تن برکت عطا فرماید! ای ابوثابت[1]؛ تو را بشارت باد که همانا رستگار گشتی. هرآینه خدا

۱. کنیهٔ سعد، پدر قیس، چنین بوده است.

۹۶/۲
است که بازمانده‌ای برای آدمی باقی می‌نهد و به هر که خواهد، بازمانده‌ای شایسته عطا کند. و به راستی، خداوند به تو بازمانده‌ای شایسته عطا فرموده است.»[1]

بدین سان، خوانندگان باید در قیس بن سعد، نشانه‌های رحمت خداوند و جلوه‌های درودهای او و تجلّی‌گاه‌های فضلش و ردّ پای آن دعوت نبوی و برکت‌های خدایی در وی و خاندانش را بنگرند، حال آن که درودها و رحمت خداوندی وی را دربرگرفته است. سلام و رحمت و برکت خدا بر او باد!

در ماجرای طوق خالد، قیس با ابوبکر و عمر بحث و سخنی داشته که آن را ابومحمّد دیلمی، حسن بن ابی‌الحسن (ارشاد القلوب: ۲۰۱/۲ [۳۷۸/۲-۳۸۴]) یاد نموده است. قیس این سخن را با زبانی گشاده و ایمانی پابرجا و دلی استوار ادا نموده که برای رعایت اختصار، از آوردن آن درمی‌گذریم.

روایت‌آموزان قیس و روایتگران از وی

سرور خزرج، از پیامبر صلی الله علیه و آله و برادر پاکدامنش [علی علیه السلام] و نیز از پدر سعادتمند خویش سعد به روایت حدیث پرداخته، چنان که در الإصابه و تهذیب التّهذیب آمده است.

(۱۵۱)

یکی از روایات وی از پدرش آن است که حافظ محمّد بن عبدالعزیز جنابذی حنبلی در معالم العتره به نحو مرفوع[2]، از قیس، از پدرش، از علی علیه السلام آورده است: «در نبرد اُحُد، ۱۶ جراحت بر من وارد شد. در چهار مورد از این جراحت‌ها، بر زمین افتادم و هر بار مردی زیباروی و خوش‌بوی، آمد و بازوی مرا برگرفت و ایستانید و گفت: ‹به سوی ایشان روی آور؛ که تو از خداوند و رسولش فرمان می‌بری و آن دو از تو خشنودند.› پس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و این را به ایشان خبردادم. فرمود: ‹ای علی! خداوند چشمت را روشن

۱. این احادیث را در این مآخذ توان یافت: امتاع الأسماع مَقْریزی (ص۲۶۳ و ۵۱۵)؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۸۲/۶ و ۸۸ [۱۱۹/۷])؛ السّیرة الحلبیّه (۸/۳ [۷/۳]).

۲. مرفوع، حدیثی است که از وسط یا آخر سلسلهٔ راویان آن، یک یا چند نفر افتاده باشند و راوی به این افتادگی تصریح نماید. نیز به حدیثی گویند که به معصوم انتساب یابد، چه سندش مقطوع باشد و چه مرسل یا مسند. (ن.)

گرداند؛ که آن کس جبرئیل بوده است.›» (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: چ مصر، ص۳۷؛ نور الأبصار: ص۸۷ [ص۱۷۷])

نیز قیس از عبدالله بن حنظلة بن راهب انصاری، نقل روایت نموده است. وی همان کس است که در نبرد حرّه به سال ۶۳ کشته شد، حال آن که در آن هنگام انصار با وی بیعت کرده بودند. روایت قیس از او را ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۱۹۳/۲ و ۱۹۳/۵ و ۳۹۶/۸ [۱۶۹/۵ و ۳۵۴/۸]) آورده است.

همچنین بسیاری از صحابه و تابعین، از سرور ما قیس روایت نموده‌اند که برخی از آنان در حِلیة الأولیاء [۱۷۹/۶]، اُسد الغابه (۲۱۵/۴ [۴۲۶/۴])، الإصابه (۲۴۹/۳)، و تهذیب التّهذیب (۳۹۶/۸ [۳۵۴/۸]) یاد شده‌اند، از این قرار:

۱. انس بن مالک انصاری، خدمتگزار رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۹۷/۲ **۲. بکر بن سواده.**

وی در مبحث لهو و لعب، حدیثی از قیس روایت نموده، چنان که از بیهقی (السّنن الکبری: ۲۲۲/۱۰) آمده است.

(۱۵۲) **۳. ثعلبة بن ابی‌مالک قُرَظی.**

۴. عامر بن شراحیل شعبی (د.۱۰۴).

۵. عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی انصاری، یار ویژهٔ امیرالمؤمنین و پرچمدار وی در نبرد جمل که حجّاج برای وادار کردنش به دشنام دادن علی، چندان او را زد که بازوانش کبود شد، ولی وی چنین نکرد. اصحاب رسول‌خدا به حدیث وی گوش فراداده، برای شنیدن آن سکوت می‌کردند. عبدالله بن حارث گوید: «گمان ندارم که زنان همانند وی بزایند.» ابن‌معین و عجلی [تاریخ الثقات: ص۲۹۸] و جز آن دو، وی را ثقه شمرده‌اند. در ۸۶/۸۳/۸۲/۸۱ درگذشت. ابن‌خلکان (وفیات الاعیان: ۲۹۶/۱ [۱۲۶/۳]) و بسیاری از فرهنگنامه‌نگاران، شرح حال وی را آورده‌اند.

۶. عبدالله بن مالک جیشانی (د.۷۷).

ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۳۸۰/۵ [۳۳۲/۵]) شرح حال وی را آورده و از گروهی، ثقه بودنش را نقل نموده و از مرثد حکایت کرده که او عابدترین مردم مصر بوده است. از امیرالمؤمنین و عمر و ابوذر و معاذ بن جبل و عقبه، روایت کرده است.

۷. ابوعبدالله عُروة بن زبیر بن عوام اسدی مدنی.

۸. ابوعمّار عَریب بن حمید همدانی.

او از امیرالمؤمنین و حُذَیفه و عمّار و ابومیسره روایت کرده است. احمد و جزاو، وی را ثقه شمرده‌اند. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۱۹۱/۷ [۱۷۲/۷].

۹. ابومیسره عمرو بن شُرَحْبیل همدانی کوفی (د.۶۳).

شیخ ما، شهید ثانی (الدّرایه [ص۱۳۵]) وی را ستوده و گفته است: «او تابعی فاضل و از اصحاب محمّد بن مسعود است.» ابن‌حجر (الإصابه: ۱۱۴/۳) و همو (تهذیب التّهذیب: ۴۷/۸ [۴۲/۸]) شرح حال وی را آورده، گوید: «ابن‌حِبّان (الثّقات [۱۶۸/۵]) او را از افراد ثقه شمرده و از عابدانش شمرده است. زانوانش از فراوانیِ نماز، همچون زانوان شتر شده بود.» (۱۵۳)

۱۰. عمرو بن ولید سهمی مصری (د.۱۰۳).

او غلام عمرو بن عاص بوده و از گروهی از صحابه، از جمله قیس بن سعد، روایت نموده، چنان که در تهذیب التّهذیب (۱۱۶/۸ [۱۰۲/۸]) آمده است. یکی از احادیث وی از قیس، در مبحث لهو و لعب است که بیهقی (السّنن الکبری: ۲۲۲/۱۰) آن را ذکر کرده است.

۱۱. ابونصر میمون بن ابی‌شبیب رِبْعی کوفی (د.۸۳).

برخی، لقبش را رَقّی گفته‌اند. وی از امیرالمؤمنین و عمر و معاذ بن جبل و ابوذر و مقداد و ابن‌مسعود روایت کرده است. ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب [۳۴۷/۱۰]) شرح حال وی را آورده است. ۹۸/۲

۱۲. هزیل بن شُرَحْبیل ازدی کوفی.

ذکر او بدین گونه در حِلیة الأولیاء (۲۴/۵) و الإصابه (۶۱۹/۳) آمده است.

۱۳. ولید بن عَبَده، غلام عمرو بن عاص.

وی از قیس بن سعد روایت نموده، چنان که ابن حجر (تهذیب التّهذیب: ۱۴۱/۱۱ [۱۲۴/۱۱]) یاد کرده است. شاید وی همان عمرو بن ولید باشد که از او یاد شد، چنان که از سخن دارَقُطْنی [المؤتلف و المختلف: ۱۵۱۶/۳] آشکار می‌شود.

۱۴. ابونجیح یَسار ثقفی مکّی (د. ۱۰۹).

(۱۵۴) ابن حجر (تهذیب التّهذیب [۳۳۱/۱۱]) از گروهی، ثقه بودن وی را نقل کرده است. ابن اثیر (اُسْد الغابه: ۲۱۵/۴ [۴۲۶/۴]) از وی، از قیس، از پیامبر ﷺ این سخن را روایت کرده است: «اگر دانش به ستارگان پروین آویخته باشد، هرآینه مردمی از سرزمین فارس بدان دست یابند.» ابوبکر شیرازی (د. ۴۰۷) در الألقاب این حدیث را آورده، چنان که در تبییض الصّحیفه (ص۴) آمده است.

معاویه و قیس، پیش از رویداد صفّین

چندین تن از تاریخ‌نویسان در فرهنگنامه‌های خویش[1]، چنین یاد کرده‌اند که چون هنگام نبرد صفّین نزدیک شد، معاویه از جان خود بیمناک شد که علی با عراقیان، و قیس با مصریان به سوی وی آیند و او در میان آنان گرفتار گردد. از این رو، در اندیشه افتاد که قیس را بفریبد و بدو نیرنگ زند. پس به وی نوشت:

«امّا بعد: هرآینه اگر شما عثمان را سرزنش می‌نمودید از آن روی که خود و خویشانش را بر دیگران ترجیح می‌داد یا به سبب تازیانه‌ای که او زد یا این که کسی را ناسزا گفت یا فردی را تبعید کرد یا جوانان خانوادهٔ خویش را بر کارها گماشت، خود خوب می‌دانید

۱. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۲۸/۵ [۵۵۰/۴])؛ ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۱۰۷/۳ [۳۵۵/۲]) و ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۳/۲ [۶۰/۶]) به نقل از الغارات [ص۱۳۱] از ابراهیم ثقفی (ت ۲۸۳) از این مطلب یاد کرده‌اند.

که به این سبب‌ها خون وی بر شما حلال نبوده است و کاری بس گران مرتکب شده‌اید و عملی بس زشت انجام داده‌اید. پس ای قیس! اگر از کسانی بوده‌ای که مردم را بر کشتن عثمان گردآوردند، به سوی پروردگارت بازگرد، البتّه اگر این بازگشت در مورد قتل انسان مؤمن پذیرفتنی و سودمند باشد.

و امّا در بارهٔ دوستت [علی]؛ ما بدین یقین رسیده‌ایم که او مردم را تحریک نمود و به این قتل وادارشان کرد و بسیاری از قوم تو نیز در این کار دست داشته‌اند. پس اگر می‌توانی در خونخواهی عثمان شرکت کنی، در کار ما بر ضدّ علی با ما بیعت کن. اگر من به پیروزی دست یابم، تا زنده‌ام، حکومت کوفه و بصره از آنِ تو باد و مادام که من بر کار باشم، حکومت حجاز از آنِ هر یک از خاندانت که خواهی، باد. جز این نیز هر چه دوست می‌داری، از من بخواه.»

(۱۵۵)
۹۹/۲

قیس به وی نوشت:

«امّا بعد: نامه‌ات به من رسید و آن چه را در بارهٔ قتل عثمان یاد کرده‌ای، دریافتم. این چیزی است که من به آن نزدیک نشده‌ام. گفته‌ای که دوست من [علی] مردم را در کار عثمان برانگیخت و کسانی را پنهانی به سویش فرستاد تا او را بکشند. این چیزی است که من بدان آگاه نگشته‌ام. نیز یاد نموده‌ای که بسیاری از خاندان من در خون عثمان دست دارند. به زندگانی‌ام سوگند که هرآینه خویشان من در ماجرای عثمان، سزاوارترینِ مردم بودند. و امّا این که از من خواسته‌ای تا در خونخواهی عثمان با تو هم‌پیمان گردم، و آن پیشنهادی که به من کرده‌ای؛ سخنت را دریافتم و این، چیزی است که مرا در آن نظر و رأیی است و از اموری نیست که با شتاب بتوان در آن راه یافت. اکنون مرا با تو کاری نیست و از جانب من کاری سر نخواهد زد که تو را ناخرسند دارد؛ تا ببینی و ببینیم که چه پیش خواهد آمد.»

آن گاه، معاویه در پاسخ وی نوشت:

«امّا بعد: نامه‌ات را خواندم. چنانت ندیدم که به من نزدیک گردی تا تو را با خود در

صلح و آشتی به شمار آورم و نیز چنانت از خود دور ندیدم تا تو را در حال جنگ بینم. تو را چون ریسمانی می‌بینم که پای چهارپایان کشتنی را بدان ببندند. با کسی چون من حیله‌گری نتوان کرد و با نیرنگ نتوانش فریفت. مرا پیادگان بسیار است و عنان سواران را در کف دارم. پس اگر آن چه را به تو پیشنهاد کردم، بپذیری، هر چه گفتمت عطایت خواهم کرد و اگر چنین نکنی، انبوه سواران و پیادگان را بر سرت خواهم ریخت. و السّلام!»

پس قیس به وی نوشت:

«امّا بعد: جای شگفتی است که اندیشهٔ ما را فرو شمرده‌ای و طمع ورزیده‌ای ـ شگفتا! ـ که مرا از فرمانبریِ کسی بیرون بری که شایسته‌ترینِ مردم برای فرمانبری و حق‌گفتارترینِ ایشان و راه‌یافته‌ترینشان و نزدیک‌ترین کس به رسول خدا است و به اطاعت خویش داخل نمایی، یعنی اطاعت کسی که از همه کس برای زمامداری ناشایست‌تر و باطل‌گفتارتر و گمراه‌تر و از رسول خدا دورتر است. نزد تو گروهی فراهم گشته‌اند که هم گمراهند و هم گمراه‌گر و تو طاغوتی هستی از جملهٔ طاغوت‌های ابلیس. و امّا این که گفته‌ای: ‹بر ضدّ من، مصر را از سپاه سواره و پیاده پُر می‌کنی› تنها هنگامی بخت یارت خواهد بود که تو را به حال خود واگذارم، چندان که کار از آنِ تو باشد. و السّلام.»

در عبارت طبری، جملهٔ اخیر چنین آمده است: «پس به خداوند سوگند! آن گاه بخت یارت خواهد بود که تو را آن قدر مشغول نکنم که بیش از هر چیز به فکر حفظ جان خود باشی.»

(۱۵۶) چون معاویه از وی ناامید شد، به او نوشت[1]:

«امّا بعد: همانا تو یهودی و یهودی‌زاده‌ای. از این دو سپاه، آن که بیش‌تر محبوب تو است، اگر پیروز گردد، برکنارت خواهد کرد و دیگری را جایگزینت خواهد نمود. و اگر آن

---

۱. از این جا، گفتار جاحظ است در البیان و التّبیین (۲/ ۶۸ [۲/ ۵۸]). و آن نامه‌های یاد شده در پانوشت آن کتاب (۲/ ۴۸) یافت گردد.

که تو بیش‌تر دشمنش می‌داری، پیروز گردد، تو را خواهد کشت و مایهٔ عبرت دیگرانت خواهد نمود. پدرت نیز کمانش را کشید، امّا به هدف تیر نیفکند؛ پس فراوان بُرید، امّا جای بُرش را نیافت [= تلاش ناشیانه بسیار کرد] و قومش از یاری‌اش دست کشیدند تا هنگام مرگش فرارسید و سپس در حوران[1] در حال رانده‌شدگی، درگذشت. و السّلام.»

۱۰۰/۲

پس قیس در پاسخ او نوشت:

«امّا بعد: جز این نیست که تو بتی و فرزند بت. ناخواسته به اسلام تن دادی و به اختیار از آن بیرون رفتی. نه ایمانت پیشینه دارد و نه نفاقت تازه است. پدر من کمانش را کشید و تیر به هدف افکند و آن کس که در بزرگی و بزرگواری، به پای او نمی‌رسید و غبار وی را نمی‌توانست شکافت، بر او برشورید. ما یاران همان دینی هستیم که تو از آن بیرون شدی و دشمنان آن دینیم که تو در آن درآمدی. و السّلام.»

بنگرید به: الکامل فی اللّغة و الأدب تألیف مُبَرَّد: ۳۰۹/۱ [۴۱۹/۱]؛ البیان و التّبیین: ۶۸/۲؛ تاریخ یعقوبی: ۱۶۳/۲ [۱۸۶/۲-۱۸۷]؛ عیون الأخبار ابن قُتَیبه: ۲۱۳/۲؛ مروج الذّهب: ۶۲/۲ [۲۶/۳]؛ المناقب خوارزمی: ص۱۷۳ [ص۲۵۸] و شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۵/۴ [۴۳/۱۶].

عبارت جاحظ (التّاج فی اخلاق الملوک: ص۱۰۹ [ص۱۱۴]) چنین است:

«قیس به معاویه نوشت: ‹ای بت بت‌زاده! به من نامه می‌نویسی و به جدایی از علی بن ابی‌طالب و داخل شدن در اطاعت از خودت فرامی‌خوانی و مرا بیم می‌دهی که یاران وی از گردش پراکنده گشته‌اند و مردم به تو روی آورده، با شتاب سوی تو می‌آیند. پس به خداوندی سوگند که معبودی جز او نیست، اگر از یاران او کسی جز من باقی نماند و برای من هم کسی جز او نماند، تا زمانی که تو در نبرد با اویی، هرگز با تو سازش نخواهم کرد و تا وقتی که دشمن اویی، از تو فرمان نخواهم برد و دشمن خداوند را بر ولیّ او، و حزب شیطان را بر حزب خدا برنخواهم گزید. و السّلام.›»

(۱۵۷)

۱. آبادی‌ای بزرگ در پیرامون دمشق بوده که روستاهای بسیار داشته است. بنگرید به: معجم البلدان: ۳۱۷/۲. (م.)

نامهٔ ساختگی

چون معاویه از این که قیس از فرمانش پیروی کند نومید گشت، این بروی بس سخت افتاد و موقعیت قیس برایش گران جلوه کرد؛ زیرا می‌دانست که وی از چه مایه سامان‌بخشی به کارها و دلیری بهره دارد و هیچ نیرنگی او را از گِرد علی دور نمی‌کند. پس به شامیان گفت: «هرآینه قیس با شما یار و سازگار است؛ پس برایش دعای خیر کنید و دشنامش ندهید و به نبردش فرامخوانید؛ زیرا وی هوادار ما است و نامه‌ها و سفارش‌هایش پنهانی به ما می‌رسد. آیا نمی‌بینید که با برادران شما از اهل خربتا که نزد اویند، چگونه رفتار می‌کند و مقرّری ایشان را برقرار نموده، بدانان نیکی می‌ورزد؟»

سپس نامه‌ای ساختگی را به قیس نسبت داد و برای شامیان برخواند و آن، چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم

به فرمانروا معاویة بن ابی‌سفیان؛ از قیس بن سعد:

سلام برتو! پس نزد تو، خداوندی را سپاس می‌گزارم که معبودی جز وی نیست. امّا بعد:

۱۰۱/۲ هرآینه چون دربارهٔ خویشتن و دینم نیک اندیشیدم، دیدم مرا یارای آن نیست که به همراهی مردمی برخیزم که امام خویش را کشتند، حال آن که مسلمان و خونش محترم و نیکومنش و پرهیزگار بود. پس به سبب گناهانمان از خداوند آمرزش می‌جوییم و از او می‌خواهیم که دینمان محفوظ بماند. هلاکه همانا من با شما از درِ آشتی درآمدم و دعوت تو را برای نبرد با قاتلان عثمان ﷺ، آن امام هدایت‌پیشهٔ ستم‌دیده، اجابت نمودم. پس هر مایه اموال و نیرو که خواهی، به من واگذار تا به یاری‌ات بشتابم. و السّلام.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۲۲۹/۵ [۵۵۳/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۱۷/۳ [۳۵۶/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۴/۲ [۶۲/۶])

همانا خویِ دروغ‌پردازی و صحنه‌سازی، غریزه‌ای پایدار و نهفته در خُلق و خوی

معاویه بود و از زمان وی، احادیث ساختگی دربارهٔ فضائل بنی‌امیّه و بدگویی در حقّ بنی‌هاشم و خاندان و یاران وحی، رواج یافت؛ یعنی همان روزگاری که وی خروار خروار طلا و نقره به صاحبان پیشانی‌های سیاه [و پینه‌بسته از عبادت ظاهری] می‌بخشید تا در این زمینه، روایاتی ساختگی را به سود وی، به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت دهند. همو بود که به سَمُرَة بن جُنْدَب صدهزار درهم بخشید تا روایت کند که این سخن خداوند تعالی در شأن ابن‌ملجم مرادی، آن تیره‌بخت‌ترینِ آدمیان، نازل گشته است: «و از مردم، کسی هست که جان خویش را برای جُستن خشنودی خداوند می‌فروشد.» [بقره/۲۰۷] و این سخن خداوند تعالی دربارهٔ علی امیرالمؤمنین نازل شده است: «و از مردم، کسی هست که گفتار او در زندگی این جهان تو را به شگفت آورد و خدا را بر آن چه در دل دارد، گواه گیرد و حال آن که سخت‌ترینِ ستیزندگان است.» [بقره/۲۰۴] امّا سمره آن مقدار را نپذیرفت؛ معاویه دویست‌هزار درهم به وی عرضه نمود، وی باز هم نپذیرفت؛ پس چهارصد هزار درهم به وی عطا کرد تا پذیرفت. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۶۱/۱ [۷۳/۴]) و او را از این قبیل امور، بسیار است. (۱۵۸)

پس نسبت دادن این نامهٔ ساختگی به قیس، کاری تازه از معاویه نبوده است. او به سرورِ قیس، یعنی پیامبر پاکدامن، نیز سخنانی را نسبت داد که هرگز نفرموده بود و به امیرالمؤمنین هم اموری را منسوب نمود که رخ نداده بود و به بنی‌هاشم که افرادی پاک و در اوج عظمت بودند، چیزهایی نسبت داد که از آن مبرّایند. او این مایه‌های شرمساری برای خود و همگنانش را در دوران تاریکِ پادشاهی‌اش بدعت نهاد و روش و آیینش بر همین پایه بود. پس از وی، راویان بد[کار]، به روایت کردن احادیث ساختگی ادامه دادند و این کار، رواج و وفور یافت، تا آن گاه که دانشوران و حافظان حدیث با رنج‌های فراوان در زمینهٔ بازشناسی روایات ساختگی از غیرساختگی، و ناپاک از پاک، دست به تألیف زدند.

معاویه همواره بر این شیوه استمرار ورزید، چندان که بر این روش، کودکان بزرگ شدند و میانسالان به پیری رسیدند و پیران فرتوت گشتند. بدین سان، کینهٔ خاندان پیامبر علیهم السلام

در دل‌هایی که این فریبگری بر آن‌ها چیره شد، راه یافت و برای معاویه، لعن فرستادن بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دشنام‌دادنش در پی نمازهای جمعه و جماعت، و بر منابر سرزمین‌های شرق و غرب، حتّی در جایگاه فرود وحی خداوند، یعنی مدینهٔ منوّره، آسان گشت. ۱۰۲/۲

حموی (معجم البلدان: ۵/ ۳۸ [۳/ ۱۹۱]) گوید: «بر منابر شرق و غرب، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام لعن می‌شد؛ امّا بر منبر سِجِسْتان تنها یک بار لعن گشت. مردم آن دیار، از تن دادن به این بدعت بنی‌امیّه سرباز زدند و حتّی در پیمانشان، شرط نمودند که هیچ کس بر منبرشان لعن نشود. و چه شرافتی برای ایشان برتر از این که از لعن برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر منبر خویش خودداری کردند، حال آن که وی بر منابر مکّه و مدینه لعن می‌شد؟» (۱۵۹)

چون حسن بن علی علیهماالسلام درگذشت، معاویه حج گزارد و آن گاه به مدینه وارد گشت. خواست تا بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی را لعن کند. به وی گفتند: «سعد بن ابی‌وقاص در این جا حضور دارد و گمان نداریم که به این کار رضایت دهد؛ پس کسی نزد وی فرست و نظرش را بخواه.» وی کسی نزد او فرستاد و این را به وی گفت. سعد گفت: «اگر چنین کنی، هرآینه از مسجد بیرون رفته، به آن بازنمی‌گردم.» پس معاویه از لعن علی خودداری ورزید تا سعد درگذشت. چون وی درگذشت، علی را بر منبر لعن کرد و به کارگزارانش دستور نوشت که او را بر منابر لعن نمایند و آنان نیز چنین کردند. ام‌سلمه، همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به معاویه نوشت: «شما خداوند و رسولش را بر منابر لعن می‌کنید؛ زیرا علی بن ابی‌طالب و دوستارانش را لعن می‌گویید؛ و من گواهم که خداوند و رسولش دوستار علی هستند.» امّا معاویه به گفتار وی اعتنا نکرد. (العِقد الفرید: ۲/ ۳۰۰ [۴/ ۱۵۹])

جاحظ در کتاب الرّدّ علی الامامیّه گوید: «معاویه در پایان خطبهٔ خویش می‌گفت: ‹بارخدایا! همانا ابوتراب در دین تو کجروی نمود و از راه تو بازداشت؛ پس او را سخت لعنت کن و به عذابی دشوار گرفتار نما.› وی این کلمات را به همهٔ سرزمین‌ها ابلاغ کرد و تا روزگار عمر بن عبدالعزیز، بر منابر چنین گفته می‌شد. گروهی از بنی‌امیّه، به

معاویه گفتند: ‹ای امیرالمؤمنین! تو به آن چه که آرزو داشتی، دست یافتی. نیکو است که دیگر از علی دست کشی.› گفت: ‹به خداوند سوگند! هرگز چنین نکنم، تا بر این شیوه، کودک بزرگ شود و بزرگسال پیر گردد و هیچ کس از فضل علی یاد ننماید.›»

این را ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۵۶/۱ [۵۶/۴ و ۵۷]) آورده است.

زَمَخْشَری (ربیع‌الأبرار [۱۸۶/۲]) ـ چنان که در خاطر دارم ـ و حافظ سیوطی گزارش کرده‌اند: «در روزگار بنی‌امیّه، بیش از هفتاد هزار منبر بود که بنا بر سنّت معاویه، علی بن ابی طالب بر فراز آن‌ها لعن می‌شد.» علامه شیخ احمد حِفْظی شافعی در قصیدهٔ خویش، (۱۶۰) در این زمینه گوید:

۱۰۳/۲

همانا سیوطی حکایت کرده است: «در ضمن آن چه جزء آداب و سنّت قرار داده بودند، هفتاد هزار و ده منبر بود که بر فراز آن‌ها حیدر را لعن می‌کردند.»

و این، فاجعه‌ای است که فجایع دیگر کنارش کوچک می‌نماید و موجب سرزنش و ملامت بسیار است.

آیا می‌بینی با آن که این شیوهٔ زشت را برقرار ساخت، دشمنی می‌شود یا نه؟ و آیا بر این زشتکاری پرده‌پوشی می‌شود و یا با مدارا با وی رفتار می‌گردد؟

آیا دانشوری را سزد که بگوید: «در برابر این فاجعه خاموشی پیشه می‌کنیم»؟ [به روشنی] پاسخ گو! من به نیکی گوش فرامی‌دهم!

کاش می‌دانستم: آیا در این جا هم می‌توان گفت: «اجتهاد کرده است؟» چنان که دربارهٔ ستمکاری‌اش چنین گفته‌اند؟ یا باید گفت: «ملحد شده و از دین برگشته است؟»

آیا چنین عملی علی را آزار نمی‌دهد یا می‌دهد؟ پس بشنو و بدان آنکه علی را آزار می‌دهد کیست و کیست و کیست؟ [آزار دهندهٔ پیامبر و خدا است].

بلکه در حدیث امّ‌سلمه آمده است: «آیا میان شما [با دشنام به علی] خدا دشنام داده می‌شود؟ از این کار [ننگین] دست بدارید؛ چرا چنین کنید؟»

صاحب معرفت را در یافتن پاسخ این معمّا یاری رسان! و با آن که با ابوتراب دشمنی کند، دشمنی ورز!

امیرالمؤمنین از همهٔ این‌ها خبر داده و فرموده بود: «هلا که پس از من، بر شما مردی

چیره خواهد شد با حلقوم گشاده و شکم بزرگ[۱] که هر چه را بیابد، می‌خورد و آن چه را نیابد، می‌جوید. پس وی را بکُشید و هرگز نخواهیدش کشت! هلا که وی فرمانتان خواهد داد که مرا دشنام دهید و از من بیزاری جویید.» (نهج البلاغه [ص۹۲، خطبۀ۵۷])

اگر این گفتار را گسترش دهیم، کتاب از وضع خویش بیرون خواهد شد؛ چرا که صفحات سیاه زندگی معاویه و حزب اموی او، هزاران هزار است، نه ده‌ها و صدها.

سازش میان قیس و معاویه

شرطة الخمیس (= بخشی از لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام) قیس بن سعد را به فرماندهی خویش برگزیدند. چنان که در رجال کشی (ص۷۲ [۳۲۶/۱]) آمده، وی با عنوان فرمانده شرطة الخمیس شناخته می‌شد. او با آنان پیمان سپرد که با معاویه به نبرد برخیزند، تا زمانی که (۱۶۱) وی اموال و جان‌های شیعیان علی و پیروان او را محترم شمارد و به سبب حوادث گذشته، غرامتی از آنان نخواهد. معاویه به قیس چنین نوشت: «به پیروی از چه کس نبرد می‌کنی؛ حال آن که کسی که تو از وی فرمان می‌بری، با من بیعت کرده است؟» امّا قیس از سازش با او خودداری کرد تا این که معاویه سندی سپید با مهر خویش برای وی فرستاد و گفت: «هر چه برای خویش می‌خواهی، در این سند بنویس؛ که از آنِ تو خواهد بود.» عمرو بن عاص به معاویه گفت: «این را به وی مده؛ بلکه با او بجنگ.» معاویه گفت: «شتاب مورز. ما نخواهیم توانست ایشان را بکشیم، مگر آن گاه که آن‌ها به تعداد خویش، از شامیان را بکشند. و آن گاه، زندگی چه سودی خواهد داشت؟ به خداوند سوگند! همانا من به جنگ وی نمی‌روم، مگر آن که چاره‌ای دیگر نداشته باشم.»

۱۰۴/۲ چون معاویه آن سند را نزد وی فرستاد، قیس شرط نمود که خود و شیعیان علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در امان باشند و به سبب تلفات مالی و جانی حوادث گذشته، غرامتی از ایشان خواسته نشود. وی در این سند هیچ مالی برای خویش نخواست.

---

۱. معاویه به شکم‌بارگی و پرخوری وصف می‌شد.

معاویه هم درخواست وی را پذیرفت و قیس و همراهانش به فرمان وی درآمدند. (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۹۴/۶ [۱۶۴/۵]؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر: ۱۶۳/۳ [۴۴۸/۲])

ابوالفرج [مقاتل الطّالبین: ص۷۹] گوید: «پس معاویه نزد قیس پیام فرستاد که به بیعت او درآید. چون خواستند وی را نزد او برند، گفت: ‹سوگند خورده‌ام که میان من و او جز با نیزه یا شمشیر دیداری رخ ندهد.› معاویه فرمان داد که نیزه و شمشیری میانشان نهند تا قیس به سوگندش پایبند بماند. چون قیس برای بیعت وارد شد، از آن جا که پیش‌تر با [امام] حسن علیه‌السلام بیعت نموده بود، به ایشان علیه‌السلام روی نمود و گفت: ‹آیا من از بیعت شما آزادم؟› فرمود: ‹آری.› پس برای قیس صندلی‌ای نهادند و معاویه و [امام] حسن بر تخت نشستند. معاویه گفت: ‹ای قیس! آیا بیعت می‌کنی؟› گفت: ‹آری.› و در این حال، دستش را بر رانش نهاد و به سوی معاویه دراز نکرد. معاویه از تخت خویش پایین آمد و نزد قیس خم شد تا دست بر دست وی کشید؛ امّا قیس به سوی او دست برنیاورد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۷/۴ [۴۸/۱۶])

(۱۶۲) یعقوبی (التّاریخ: ۱۹۲/۲ [۲۱۶/۲]) آورده است: «در ذی‌قعدهٔ سال ۴۰ در کوفه با معاویه بیعت شد و مردم برای بیعت با وی گردآمدند. مردی می‌آمد و می‌گفت: ‹ای معاویه! به خداوند سوگند که من با تو بیعت می‌کنم، در حالی که هرآینه تو را نمی‌پسندم.› او می‌گفت: ‹بیعت کن؛ که همانا خداوند در آن چه انسان آن را نمی‌پسندد، خیر فراوان قرار داده است.› دیگری آمده، می‌گفت: ‹از شرّ وجود تو به خداوند پناه می‌برم.› قیس بن سعد بن عُباده نیز نزد وی آمد. معاویه گفت: ‹قیس بیعت کن!› گفت: ‹من از همانند چنین روزی بیزار بودم.› معاویه گفت: ‹خدایت رحمت کند! خاموش باش.› گفت: ‹من بس مشتاق بودم که پیش از این، میان جان و جسمت جدایی افکنم؛ امّا ای پسر ابوسفیان! خداوند اراده نکند جز آن چه را که خواهد.› گفت: ‹ارادهٔ خداوند را تغییر نتوان داد.›

سپس قیس به مردم روی کرده، گفت: ‹ای جماعت! شر را در عوض خیر گرفتید و زبونی را در جای سرافرازی، و کفر را در جای ایمان جایگزین نمودید. پس از ولایت امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان و پسرعموی رسول پروردگار جهانیان، بدین حال درآمدید که آزادشدهٔ پس از فتح مکّه، فرزند آزادشده، بر شما ولایت یافته و شما را به خواری و پستی افکنده و بر شما ستم روا داشته است. پس چگونه خود را به نادانی می‌زنید؛ یا خداوند بر دل‌هاتان مهر نهاده و توان اندیشیدن ندارید؟›

آن گاه، معاویه زانو زد و دست قیس را برگرفت و گفت: ‹تو را به خداوند سوگند دادم!› آن گاه، دست بر دست وی زد و مردم بانگ برآوردند: ‹قیس بیعت کرد.› قیس گفت: ‹به خداوند سوگند! دروغ گفتید؛ من بیعت نکردم.› هیچ کس با معاویه بیعت نکرده بود، مگر آن که بر بیعتش سوگند خورده بود؛ و قیس نخست کسی بود که با سوگند دادنش، او را به بیعت واداشته بود.»

۱۰۵/۲ حافظ عبدالرّزّاق، از ابن‌عیینه روایت کرده است که قیس بن سعد بر معاویه درآمد. معاویه به وی گفت: «ای قیس! تو نیز همراه دیگران، مرا از مقصودم بازمی‌داری؟ هلا که به خداوند سوگند! دوست نمی‌داشتم که چنین روزی برایم فرارسد، مگر آن که با پنجهٔ خویش چنانت می‌فشردم که به درد آیی.» قیس به وی گفت: «به خداوند سوگند! من نیز از این که در این جایگاه بایستم و تو را با این عنوان درود گویم، بیزار بودم.» معاویه به او گفت: «چرا؟ مگر تو کسی جز یکی از دانشوران یهودی؟» قیس گفت: «ای معاویه! تو بتی از بت‌های جاهلیّت بودی که ناخواسته به اسلام تن دادی و با میل خود از آن بیرون گشتی.» معاویه (۱۶۳) گفت: «بارخدایا! بیامرز. دستت را پیش آور.» قیس به او گفت: «اگر خواهی، سخنی افزون بگو تا افزون پاسخت دهم.» (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۸/ ۹۹ [۸/ ۱۰۷])

قیس و معاویه در مدینه، پس از سازش

پس از این سازش، قیس بن سعد همراه گروهی از انصار نزد معاویه آمد. معاویه به

ایشان گفت: «ای جماعت انصار! به چه استحقاق، آن چه را نزد من است، می خواهید؟ به خداوند سوگند! شما اندکی با من، و فراوان در برابر من بودید. شما در نبرد صفّین، تیغ مرا کُند کردید، چندان که مرگ را در سرنیزه‌هاتان شرارافروز دیدم. شما بودید که پدران مرا چنان هجو نمودید که از زخم نیزه‌ها کاری‌تر بود. امّا آن گاه که خداوند آن را که قصد سرنگونی‌اش را داشتید، برافراشت، گفتید: ‹در بارهٔ ما به سفارش رسول‌خدا ﷺ عمل کن.› هیهات که هیچ عذری از شما پذیرفته نیست ‹یأبی الحقّین العِذرة[۱].›»

قیس گفت: «ما همان را از تو می‌خواهیم که به موجب اسلام وظیفه داری و خداوند به سبب آن، بندگانش را کفایت فرماید و نه آن چه را که گروه‌ها و احزاب، به ناحق و با روابط ویژه از تو خواهند. و امّا دشمنی ما با تو؛ پس اگر خواهی، می‌توانی خود را از آن دور داری. و امّا این که هجوت نموده‌ایم؛ این سخنی است که باطلش از میان می‌رود و حقّش پایدار می‌ماند. و امّا این که کار خلافت برایت راست شد؛ این به خلاف خواستهٔ ما بود. و امّا این که در نبرد صفّین، تیغت را کُند کردیم؛ از آن روی بود که از مردی فرمان می‌بردیم که اطاعت از او را اطاعت از خداوند می‌دیدیم. و امّا آن سفارش رسول‌خدا در بارهٔ ما؛ پس هر که به وی ایمان آورده، بعد از وی آن را رعایت کند. و امّا این سخنت که هیچ عذری از ما پذیرفته نیست؛ پس هیچ دستی جز دست خداوند نمی‌تواند تو را از ما بازدارد. پس ای معاویه! هر چه خواهی، کن. و همانا مَثَل تو چنان است که شاعر گفته است:

ای چکاوکی که [آسوده] در (مَعْمَر) زیست می‌کنی! وَه چه شگفت انگیزی! فضا برایت خالی شده است [و رقیبی نداری]. پس هر چه خواهی تخم بگذار و بانگ برآر!»

معاویه با فریبکاری گفت: «نیازهاتان را بخواهید.» (العِقد الفرید: ۱۲۱/۲ [۲۱۹/۳]؛ مروج الذّهب: ۶۳/۲ [۲۶/۳]؛ الإمتاع و المؤانسة: ۱۷۰/۳)

توضیح: این سخن معاویه: «یأبی الحقّین العِذرة» [مجمع الامثال: ۶۹/۱، شمارهٔ ۱۶۰]،

---

۱. توضیح این مَثَل در گفتار حضرت علامه در سطرهای پسین خواهد آمد. (م.)

(۱۶۴) مَثَلی رایج بوده است. خاستگاه این مَثَل آن است که مردی بر قومی درآمد و از ایشان شیر خواست. آنان به عذر این که شیر ندارند، از برآوردن حاجتش خودداری کردند، حال آن که مشک‌هاشان پر از شیر بود. این مثل را در بارهٔ دروغگویی گویند که عذر می‌خواهد، امّا ۱۰۶/۲ عذرش پذیرفته نیست. مراد آن مرد این بوده است: «شیری که در مشک‌های شما است، دروغین بودن عذرتان را آشکار می‌کند.» پس دو گونهٔ دیگر این مثل که در مروج الذّهب (= یأبی الحقیر العذرة) و نیز در العِقد الفرید (= أبی الخبیر العذرة) آمده، نادرست است.

قیس و معاویه در مدینه

تابعی بزرگ، ابوصادق سُلَیم بن قیس هِلالی در کتابش [۷۷۷/۲] چنین آورده است: «پس از درگذشت حسن بن علی علیهما السلام، معاویه در روزگار خلافت خود به حج آمد. مردم مدینه از وی استقبال نمودند. وی نظر کرد و دید که عموم استقبال‌کنندگان از وی، قریشی‌اند. پس به قیس بن سعد بن عُباده روی کرده، گفت: ‹انصار چه می‌کنند و چرا به استقبال من نیامده‌اند؟› گفته شد: ‹آنان نیازمندند و چهارپایان سواری ندارند.› معاویه گفت: ‹پس شتران آبکش ایشان چه شده است؟› قیس بن سعد گفت: ‹آن‌ها را در نبردهای بدر و اُحُد و دیگر نبردهای همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله فنا کردند، همان هنگام که بر سرِ اسلام، بر تو و پدرت شمشیر می‌زدند و سرانجام خواست خداوند غلبه یافت، حال آن که شما از آن بیزار بودید.›

معاویه گفت: ‹بارخدایا؛ بیامرز!› قیس گفت: ‹هلا که همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "به زودی، پس از من، خودخواهی و خودکامگی را خواهید دید."› معاویه گفت: ‹آن گاه، به چه کار فرمانتان داد؟› گفت: ‹فرمانمان داد که صبر کنیم تا به دیدار وی رویم.› گفت: ‹پس صبر کنید تا به دیدار وی روید.› آن گاه قیس گفت: ‹ای معاویه! ما را به شترهای آبکشمان استهزا می‌کنی؟ به خداوند سوگند! ما بر همین شترها، در نبرد بدر با شما رویارو شدیم، حال آن که می‌کوشیدید تا نور خداوند را خاموش سازید و آیین شیطان را بر فراز نشانید؛ و سپس تو و پدرت ناخواسته به اسلامی درآمدید که ما برای آن با شما می‌جنگیدیم.›

معاویه گفت: ‹گویا به سبب این که ما [= پیامبر و یارانش] را یاری نموده‌اید، بر ما منّت می‌نهی! به سبب اسلام، برتری و منّت از آنِ خداوند و قریش است. ای جماعت انصار! آیا این شما نیستید که بر ما منّت می‌نهید که رسول‌خدا را یاری کرده‌اید؛ حال آن که وی از قریش و پسرعموی ما و از ما بود؟ پس برتری و منّت از آنِ ما است که خداوند (۱۶۵) شما را یاور و پیرو ما قرار داده و به سبب ما، شما را هدایت کرده است.›

قیس گفت: ‹هرآینه خداوند محمّد ﷺ را رحمتی برای جهانیان برانگیخت و از برای همهٔ مردم، جن و انسان و سرخ و سیاه و سپید، مبعوث فرمود و به پیامبری خویش، ویژه‌اش نمود. نخستین کسی که دعوت او را راست شمرد و به وی ایمان آورد، عموزاده‌اش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود و ابوطالب از وی حراست نمود و از دشمنان بازش داشت و به کافران قریش فرصت نداد تا وی را [از رسالتش] بازدارند یا آزار رسانند. پس خداوند به رسولش فرمان داد که رسالت پروردگارش را به‌جای آورد و او تا زمان درگذشت عمویش ابوطالب، از ستم و آزار بازداشته می‌شد. آن گاه، ابوطالب پسرش را به یاری محمّد فراخواند و او نیز به پشتیبانی و یاری وی برخاست و در هر ناگواری و تنگنا و بیم‌گاه، جان خویش را پیشمرگ او کرد. خداوند از میان قریش، علی علیه‌السلام را به این کار برگزید و از همهٔ عرب و عجم، وی را (۱۰۷/۲) گرامی شمرد. رسول‌خدا ﷺ همهٔ خاندان عبدالمطّلب، از جمله ابوطالب و ابولهب را که آن روز چهل نفر می‌شدند، گردآورد و آنان را به اسلام فراخواند، حال آن که علی علیه‌السلام در خدمتش بود و عمویش ابوطالب از وی حمایت می‌نمود. پس رسول‌خدا ﷺ فرمود: "کدامیک از شما پیشقدم می‌شود که برادر، پشتیبان، وصی، و جانشین من در امّتم باشد و پس از من، بر هر مؤمنی ولایت یابد؟" همه ساکت ماندند تا رسول‌خدا ﷺ سه بار این سخن را بازگفت. علی گفت: "ای رسول‌خدا ـ درود خداوند بر تو! ـ من چنین می‌کنم." رسول‌خدا ﷺ سر وی را در دامنش نهاد و در دهانش بردمید و گفت: "بارخدایا! درون او را از دانش و فهم و حکمت لبریز نما." سپس به ابوطالب فرمود: "ای ابوطالب! اکنون از

فرزندت سخن بشنو و فرمان بپذیر؛ که خداوند او را برای پیامبرش همانند هارون برای موسی قرار داده است." و نیز پیامبر ﷺ میان علی و خود، پیوند برادری برقرار نمود.›

در این سخن، قیس هیچ یک از افتخارات علی را فروگذار نکرد و همهٔ آن‌ها را حجّت آورد. از جمله، گفت: ‹از این خاندان، جعفر بن ابی‌طالب است که در بهشت با دو بال خویش پرواز می‌کند و خداوند از میان همهٔ مردم، او را بدین صفت برگزید. و از ایشان، حمزه سرور شهیدان است و نیز فاطمه سرور زنان بهشتی. اگر رسول خدا ﷺ و خاندان و نسل پاکدامن وی را از قریش کنار نهیم، به خداوند سوگند! که ما از شما، ای جماعت قریش، برتریم و بیش از شما محبوب خداوند و رسول او و خاندان وی هستیم. چون پیامبر درگذشت، انصار نزد پدر من گردآمدند و گفتند: "ما با سعد بیعت می‌کنیم." پس قریش آمدند و با این حجّت که علی و خاندانش بدین کار شایسته‌تر و به رسول خدا نزدیک‌ترند، با ما ستیز نمودند؛ امّا پس از آن، (۱۶۶) هم به انصار و هم به آل محمّد ستم ورزیدند. به زندگانی‌ام سوگند! هیچ یک از انصار و قریش و عرب و عجم در خلافت، همراه علی بن ابی‌طالب و فرزندانش، پس از وی، حقّی ندارد.›

معاویه خشم گرفت و گفت: ‹ای پسر سعد! این سخن را از که فراگرفته‌ای و از که روایت می‌کنی و از که شنیده‌ای؟ آیا پدرت این را به تو خبر داده و از وی دریافت کرده‌ای؟›

قیس گفت: ‹آن را از کسی شنیده و دریافت کرده‌ام که از پدرم برتر است و بیش از او بر من حق دارد.› معاویه گفت: ‹او کیست؟› گفت: ‹علی بن ابی‌طالب است که دانا و صدّیق این امّت است و خداوند در شأن وی فرمود: "بگو خداوند و آن که دانش کتاب نزد او است، برای گواهی دادن میان من و شما بسنده‌اند." [رعد/۴۳]› و آیه‌ای در شأن علی نمانْد که قیس از آن یاد نکند.

معاویه گفت: ‹صدّیق این امّت، ابوبکر، فاروق آن، عمر و آن که دانش کتاب نزد او است، عبدالله بن سلام است.›

قیس گفت: ‹آن که برای این نام‌ها سزاوارتر و شایسته‌تر است، کسی است که خداوند در بارهٔ وی فرمود: "پس آیا کسی که بر حجتی روشن از جانب پروردگار خویش است و گواهی

از وی به دنبال او است [با کسی که چنین حجتی ندارد، یکسان است]؟" [هود/۱۷] و نیز آن کس است که رسول خدا ﷺ در غدیر خمّ وی را منصوب نموده، فرمود: "هر کس من بروی ولایت دارم و ولایتم بر او بیش از خود وی است، علی هم بیش از خودش بروی ولایت دارد." و در غزوهٔ تبوک فرمود: "تو نزد من هم‌رتبهٔ هارون هستی نزد موسی؛ با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود."›»

۱۰۸/۲

همهٔ آیات نازل شده در بارهٔ امیرالمؤمنین و نیز احادیث نبوی رسیده در شأن وی را که قیس در این گفت‌وگو یاد نموده، حافظان و دانشوران در کتاب‌های مسند و صحیح خود آورده‌اند و ما هر یک از آن‌ها را به خواست خداوند در جای خود آورده‌ایم و خواهیم آورد.

ویژگی‌های جسمی قیس

ویژگی‌های ظاهری و جسمی افراد در میزان ابّهت و بزرگی ایشان مؤثّر است. همین ویژگی‌ها است که در وهلهٔ نخست، چشم‌ها را پر می‌کند و پیش از امور معنوی و درونی از قبیل استواردلی، پهلوانی، دلاوری، و زیرکی و قاطعیّت و دوراندیشی در کارها، به نظر می‌آید. از همین رو است که گفته‌اند: «ظاهر هم بخشی از بهای هر چیز است.» این نکته در بارهٔ شاهان و امیران و عهده‌داران کارهای بزرگ، بیش‌تر نمود دارد؛ زیرا مردم در ظاهرِ برجسته و بزرگ این افراد، بهره‌های معنوی کلان را به نظر می‌آورند و روحیّات والا و بزرگ و استواری و عزم راسخ آنان را ترسیم می‌کنند و در برابر او سر تسلیم فرود می‌آورند، بیش از نحیف که گمان می‌کنند هیچ نیرو و توانی ندارد و برای ادارهٔ کارهای سنگین و گران توانمند نیست. به همین سبب، خداوند سبحان آن‌گاه که طالوت را به پادشاهی بنی‌اسرائیل معرفی فرمود، هم دانش فراوان و هم تنومندی و نیروی جسمی‌اش را یاد نمود؛ یعنی با دانشش امور دینی و اجتماعی مردم را تدبیر خواهد کرد و توان جسمی‌اش، بر ابهت و هیبت وی افزوده، ضامن اجرای آن دانش و تدبیر خواهد شد.

(۱۶۷)

سرور انصار، قیس نیز چنین بود. خداوند سبحان همهٔ فضیلت‌های ظاهری و باطنی

را در وی گردآورده بود، از قبیل دانش و عمل، هدایت‌یافتگی و پرهیزگاری، سامان‌بخشی به کارها، استواری، خردمندی، زیرکی و تدبیر، امیری، حکمرانی، ریاست، سیاست، عزّت نفس، بلندهمّتی، بخشندگی و کرم، و دادگری و صلاحمندی. پس نمی‌خواست که وی را از این ویژگی که افزایندهٔ مقام بزرگان است، نیز بی‌بهره سازد.

شیخ ما، دیلمی (إرشاد القلوب: ۳۲۵/۲ [ص۳۸۰]) گوید: «وی مردی بود با بلندی قامت هجده وجب و پهنای اندام پنج وجب که در روزگار خویش، پس از امیرالمؤمنین، نیرومندترین به شمار می‌رفت.»

ابوالفرج [مقاتل الطالبیّین: ص۷۹] گفته است: «قیس مردی بلند بالا بود که چون بر اسب بلندپیکر می‌نشست، باز پایش به زمین کشیده می‌شد.» در همین کتاب (ص۷۷) نیز گذشت که مُنذر بن جارود، وی را در زاویه، سوار بر اسبی طلایی رنگ دید، حال آن که پایش بر زمین کشیده می‌شد.

(۱۶۸) ۱۰۹/۲

ابوعمرو کشی (الرّجال: ص۷۳ [۳۲۷/۱]) گوید: «قیس از جملهٔ ده تَنی بود که پیامبر ﷺ در همان دورهٔ نخست با آنان همراه شد و بلندی قامتشان به اندازهٔ وجب‌های خودشان ده وجب بود. قامت قیس و پدرش ده وجب، بر حسب وجب‌های خودشان، بود.»

از کتاب الغارات ابراهیم ثقفی [ص۱۳۹] نقل شده است که قیس بس بلندقامت و قدش از همگان بلندتر بود. وی کوسه‌ریش بود و پیش سرش موی نداشت. سالخورده، دلیر، کارآزموده، و خیراندیشِ علی و فرزندانش بود و تا هنگام مرگ همین شیوه را داشت.

ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۴۸۰ [ص۶۰۱]) «شلوار قیس» را از مثل‌های رایج و ترکیبات اضافی مشهور و نسبت‌های متداول شمرده و آن را کنایه از جامهٔ مرد تنومندِ بلندبالا دانسته است.

قیصر مردی ستبراندام از رومیان را به نمایندگی نزد معاویه فرستاد. این مرد قامتی بلند و اندامی تناور داشت و با ظاهر تنومند و قامت بلند خویش همگان را به شگفتی وامی‌داشت. معاویه دریافت که تنها قیس بن سعد بن عُباده یارای برابری با این مرد را دارد؛ چرا که وی تنومندترین و بلندبالاترین کس بود. یک روز که آن رومی تنومند نیز نزد

وی بود، معاویه به قیس گفت: «چون به خانه رسیدی، شلوار خویش را برایم بفرست.» قیس مقصود او را دریافت و شلوار از تن بیرون کرد و به سوی آن رومی افکند، حال آن که مردم تماشا می‌کردند. مرد رومی آن شلوار را به برکرد و شلوار تا سینه‌اش رسید. مردم شگفت‌زده شدند و آن رومی نیز سرشکسته سر به زیر افکند. قیس را به سبب این کار که نزد معاویه انجام داده بود، سرزنش کردند؛ وی چنین سرود:

خواستم در حضور نمایندگان [قیصر] مردم بدانند که شلوار، شلوار قیس است.

و نگویند: قیس از پیش ما غایب شد؛ شاید این شلوار قوم عاد باشد که از ثمود بدو رسیده است!

و من سروری هستم از یمانیان؛ و مردم جز سرور و زیر دست نیستند.

اصل و حسب من، بر همهٔ مردمان پیشی گرفته است. جسم و تنم نیز در بلندی و تناوری، از همهٔ مردان برتر است.

(۱۶۹) این را ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۰۳ [۸/ ۱۰۹]) با تغییری آورده و گفته است:

«در روایتی [دیگر] آمده است که پادشاه روم دو مرد از لشکر خویش نزد معاویه فرستاد و چنین ادّعا نمود: ‹در میان رومیان، یکی از این دو تن، از همه نیرومندتر و دیگری از همه بلندقامت‌تر است. پس بنگر که در میان مردم تو، چه کس در نیرومندی و بلندقامتی، از آن و این فراتر است. اگر کسی چنین بود، من چندان اسیر و چندین هدیه نزد تو می‌فرستم و اگر در سپاهت کسی نیرومندتر و بلندقامت‌تر از این دو نبود، سه سال با من سازش نما.›

چون نزد معاویه حضور یافتند، معاویه گفت: ‹کیست که با این مرد نیرومند برابری کند؟› گفتند: ‹تنها یکی از این دو تن می‌تواند چنین کند: یا محمّد بن حنفیّه و یا عبدالله بن زبیر.› محمّد بن حنفیّه را که فرزند علی بن ابی‌طالب بود، فراخواندند. چون مردم نزد معاویه گردآمدند، معاویه به او گفت: ‹می‌دانی چرا تو را فراخوانده‌ام؟› گفت: ‹نه.› معاویه ماجرای آن مرد رومی و توانمندی فراوانش را برای وی گفت.

محمّد بن حنفیّه به آن مرد رومی گفت: ‹یا تو نزد من بنشین و یا من نزد تو می‌نشینم. آن گاه، یا تو به من دست ده و یا من به تو دست می‌دهم. هریک از ما که بتواند دیگری را ۱۱۰/۲

از جای خود برخیزاند، چیره شده و گرنه، شکست خورده است.› سپس به وی گفت: ‹کدام را می‌خواهی؟ تو می‌نشینی یا من بنشینم؟› مرد رومی گفت: ‹تو بنشین.›

محمّد بن حنفیّه نشست و دست خویش را به مرد رومی داد. او همهٔ توان خود را به کار گرفت تا محمّد را از جای خود حرکت دهد یا برخیزاند، امّا نتوانست و راهی به این کار نیافت. بدین سان، مرد رومی شکست خورد و برای همراهان وی در گروه اعزامی روم، آشکار شد که او شکست خورده است.

سپس محمّد بن حنفیّه برخاست و به مرد رومی گفت: ‹تو نزد من بنشین.› او بنشست و دست خویش را به محمّد داد. وی به‌سرعت مرد رومی را برخیزاند و در هوا بلند کرد و بر زمین کوبید. معاویه از این ماجرا بس شادمان گشت.

سپس قیس بن سعد برخاست و به کناری رفت و شلوار خویش را برکند و به آن مرد بلندقامت رومی داد. شلوار وی تا سینهٔ آن مرد رسید، حال آن که پایین آن به زمین کشیده می‌شد. آن رومی هم شکست خود را پذیرفت و پادشاهشان آن چه را که به معاویه تعهّد نموده بود، فرافرستاد.»

(۱۷۰) از مطالعهٔ این نمونه‌های تاریخی می‌توان دریافت که برای حلّ همه گونه مشکل به خاندان پیامبر علیهم‌السلام و پیروان ایشان رجوع می‌شد، چنان که مولای ایشان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یگانه مرجع حلّ مشکلات از همان روزگار آغازین بود.

وفات قیس

واقدی و خلیفة بن خیاط [کتاب الطّبقات: ص۱۶۷] و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۷۹/۱) و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۰۲/۸ [۱۱۰/۸]) و بسیاری دیگر برآنند که قیس در اواخر دوران خلافت معاویه در مدینه درگذشت. اگر سال وفات معاویه از سال‌های خلافت وی برشمرده شود، قیس در سال ۶۰ درگذشته و گرنه، در سال ۵۹ وفات یافته است. شاید همین، منشأ آن باشد که ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب [۱۲۹۰/۳]) و ابن‌اثیر (اُسْد الغابه [۴۲۶/۴]) در تعیین زمان وفات قیس میان دو سال یاد شده تردید کرده‌اند. در الإستیعاب آمده است:

«قیس در سال ۶۰ و برخی گفته‌اند در ۵۹، در اواخر دوران خلافت معاویه، درگذشت.» امّا در اُسد الغابه، عکس این آمده است. ابن جوزی [المنتظم: ۳۱۸/۵] سال ۵۹ را ذکر کرده و ابن‌کثیر در البدایة والنّهایه از او پیروی نموده است. در این میان، سخن ابن حِبّان [الثقات: ۳۳۹/۳] مورد اعتنا قرار نگرفته که گفته است: «قیس از معاویه گریخت و در سال ۸۵ در روزگار عبدالملک درگذشت.» این سخن را ابن حجر (الإصابه: ۲۴۹/۳) نقل کرده و سخن خلیفه و موافقان وی را درست شمرده است.

خاندان قیس

در روزگاران پیشین، خاندان قیس از والاترین خانواده‌های انصار و همواره خاستگاه نور دانش و شکوه در دوره‌های مختلف بودند. در این خاندان، رهبران اجتماعی، حافظان، دانشوران، محدّثان، و صلاحمندان و مقدّسان به چشم می‌خورند، از جمله: ابویعقوب اسحاق بن ابراهیم بن عمّار بن یحیی بن عبّاس بن عبدالرّحمان بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی انصاری. سمعانی (الأنساب [۳۶۰/۲]) شرح حال وی را آورده وگفته است: «وی ازگرامی‌ترین خاندان انصار و از بزرگان نیشابور در ثروت و دادگری و پرهیزگاری و مقبولیّت و استواریِ روایت بوده و بیش از دیگران به جست و جوی حدیث و فهم و شناخت آن برآمده است. در نیشابور، از محمّد بن رافع و اسحاق بن منصور و عبدالرّحمان بن بشیر بن حکم؛ در عراق، از عمر بن شبّهٔ نمیری و حسن بن محمّد بن صباح و محمّد بن اسماعیل احمسی و احمد بن سِنان قطّان؛ در حجاز، از بحر بن نصر خولانی و درری، از ابوزرعه و محمّد بن مسلم بن واره حدیث شنید. ابواسحاق ابراهیم بن عبدوس، محمّد بن شریک اسفراینی، و ابواحمد اسماعیل بن یحیی بن زکریا از وی نقل حدیث کرده‌اند. در جمادی الآخرهٔ ۳۱۷ در نیشابور درگذشت.»

(۱۷۱) ۱۱۱/۲

از دیگر بزرگان این خاندان، ابوبکر محمّد بن ابی‌نصر احمد بن عبّاس بن حسن بن جبلة بن غالب بن جابر بن نوفل بن عیاض بن یحیی بن قیس بن سعد انصاری، مشهور به عِیاضی، است. سمعانی (الأنساب [۲۶۷/۴]) از او یاد کرده و گفته است: «وی اهل سمرقند و فقیهی بزرگوار و از سران شهر خود و مورد توجه مردم بوده است. وی از ابوعلی

محمّد بن محمّد بن حَرْث حافظ سمرقندی روایت نموده و ابوسعد ادریسی[۱] با او دیدار داشته، گرچه چیزی از وی ننوشته است.»[۲]

از دیگر افراد این خاندان، ابواحمد بن ابی‌نصر عیاضی، برادر همان ابوبکر عیاضی است که از او یاد شد.

(۱۷۲) فرد دیگر از این خاندان، ابن‌مطری ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن احمد بن خلف بن عیسی بن عسّاس بن یوسف بن بدر بن عثمان انصاری خزرجی عبادی مدنی است.

چنان که در منتخب المختار (ص۷۲) آمده، ابوالمعالی سلامی در المختار آورده است: «او از فرزندان قیس بن سعد بن عُباده؛ حافظ دوران خویش، نیکواخلاق، پُرعبادت، و خوش‌معاشرت با دانشوران و پیشگامان دانش بود که برای شنیدن حدیث به شام و مصر و عراق بار سفر بست و در دوران زندگی خویش مصائبی سنگین دید. در سال ۷۴۲ خانه‌اش غارت شد. مدتی نیز در بند بود و سپس آزاد گشت. کتاب الإعلام فی من دخل المدینة من الأعلام از تألیفات او است. در مدینهٔ مشرّفه، از ابوحفص عمر بن احمد سودانی؛ در قاهره، از ابوالحسن علی بن عمروانی و یوسف بن عمر ختنی و یوسف بن محمّد دبابیسی؛ در اسکندریه، از عبدالرّحمان بن مخلوف بن جماعه؛ در دمشق، از احمد بن ابی‌طالب بن شحنه و قاسم بن عساکر و ابونصر بن شیرازی، و در بغداد، از محمّد بن عبدالمحسن دوالیبی حدیث شنید. در ربیع‌الاول ۷۶۵ در مدینهٔ مشرّفه درگذشت.»[۳] (۱۱۲/۲)

از دیگر افراد این خاندان، ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن عبدالمعطی بن احمد بن عبدالمعطی بن مکی بن طرد بن حسین بن مخلوف بن ابی‌الفوارس بن سیف‌الاسلام[۴] بن قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری مکی مالکی نحوی است که در ۷۰۹ زاده شد و در محرم ۸۰۸ درگذشت. سیوطی (بغیة الوعاة: ص۱۶۱ [۳۷۲/۱]) شرح حال وی را آورده است.

«سپاس خداوند را است و درود بر آن بندگانش که ایشان را برگزید.» [نمل/۵۹]

---

۱. ابوسعد عبدالرّحمان بن محمّد استرآبادی، ساکن سمرقند بود که در پایان ذی‌حجّهٔ ۴۰۵ در همان جای درگذشت.

۲. محیی‌الدّین بن ابی‌الوفاء (الجواهر المضیّه: ص۱۳ [۳۶/۳]) از او و برادرش یاد کرده است.

۳. این سخن را از منتخب المختار (ص۷۲) و الدُّرَرُ الکامنه (۲۸۴/۲) آوردیم.

۴. می‌پندارم که در این جای، افتادگی‌ای در نسب رخ داده، چنان که پوشیده نیست.

۴. عمرو بن عاص (د. ۴۳)

ای معاویه! از وضع و حال من، غافل و جاهل مباش و از راه حقّ سر مپیچ!
آیا نیرنگ مرا به مردم جِلَّق (= دمشق)، در روز آرایش و به تن کردن زینت فراموش کرده‌ای؟
آن گاه که چون گاوهای وحشت‌زده، هراسان و شتابان، گروه‌گروه پیش می‌آمدند.
و نیز این گفته‌ام به آنان را فراموش کرده‌ای: «فریضهٔ نماز، بدون تو (= معاویه) پذیرفتهٔ درگاه حقّ نیست!»
پس روی گرداندند و رفتند، در حالی که به نماز اعتنا نمی‌کردند. و تو در آن هنگام، در فکر فرار و پنهان شدن در غبار میدان بودی.
و آن هنگام که پیشوای هدایت را نافرمانی کردی، در حالی که در سپاهش مردانِ مرد، گِرد آمده بودند.
[به هراس افتادی که] آیا با این گاوان زبان بسته، یعنی اهل شام، با اهل تقوی و خرد درگیر شوم؟
گفتم: «آری؛ به پا خیز که من جنگ مردم [به ناروا] برتری داده شده را با مردم برتر[1] باور دارم.»
پس آنان به تشویق من و به خاطر این سخنم: [وای!] خون نعثل (= عثمان) به هدر رفته است» با سرور اوصیا جنگیدند.
برای ایشان نیرنگی ساختم که نیزه‌ها را که قرآن‌ها بر سرشان بود، در گرد و غبار آوردگاه برافراشتند.
همچنین به آنان آشکار ساختن شرمگاهشان را برای برگرداندن شیر حمله‌ور [و در امان ماندن از ضربتش] آموختم.

---

۱. مصرع دوم چنین است: «قتال المفضّل بالأفضل»؛ ولی با توجه به بیت پیشین و سیاق، این مصرع باید چنین باشد: «قتال الأفاضِل بالمفضَل» و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

پس آن سرکشان و ستمگران، رویاروی علی ایستادند و از بهره بردن از آن مشعل فروزان [هدایت] خودداری کردند.

(۱۷۴) آیا گفت و گوی مرا با [ابوموسی] اشعری در «دومة الجندل» فراموش کرده‌ای؟

به نرمی با وی رفتار می‌کردم و او به غلبه بر من امیدوار می‌گشت، حال آن که [پنهانی] تیرم در قتلگاه پیکرش[۱] فرو رفته بود.

جامهٔ خلافت را از تن حیدر به درآوردم، چنان که [به آسانی] کفش را از پا درآورند.

و پس از آن که ناامید شده بودی، آن را بر تو پوشاندم، چنان که انگشتری را در انگشتان کنند.

و تو را بر بلندای منبر برنشاندم، بی آن که از ضربت تیر و شمشیری زخم برداری.

هر چند ـ سوگند به پروردگار [کعبه و] مقام ابراهیم! ـ شایستهٔ آن نبودی و پختگی و لیاقت این مقام را نداشتی.

۱۱۵/۲ و لشکریان منافق عراق را پراکنده و دور ساختم، همچون جریان باد جنوب و شمال [که به هر سو می‌وزد].

و یاد و نامت را در شرق و غرب پراکندم، چنان خران که با بارشان به هر سو می‌روند!

ای فرزند هند جگرخوار! نادانی و چشم‌پوشی‌ات دربارهٔ [خدمت‌های] من از بزرگ‌ترین بلاهایی است که بدان دچار گشته‌ام.

اگر پشتیبانی من نبود، هیچ کس از تو فرمان نمی‌برد و اگر من نبودم، هیچ کس تو را پذیرا نمی‌گشت.

نیز اگر من نمی‌بودم، تو مانند زنان پرهیز می‌کردی که از خانه بیرون آیی [و خانه‌نشین می‌شدی].

ای فرزند هند [جگرخوار]! از روی نادانی و جهالتمان، تو را در برابر آن خبر [و پدیدهٔ][۲] بزرگ و برتر یاری کردیم [و چیرگی بخشیدیم].

آن گاه که تو را بالا بردیم و بر همه سروری دادیم، خود به پایین‌ترینِ پایین‌ترین جایگاه‌ها فروافتادیم.

چه بسیار سفارش‌های ویژه که از مصطفی دربارهٔ علی شنیدیم؛

---

۱. در متن، مَقتَل آمده و مراد از آن در این‌جا، عضوی چون قلب و مانند آن است که اگر مورد اصابت تیر یا نیزه واقع شود، موجب قتل انسان می‌گردد. (ن.)

۲. اشاره است به دومین آیه از سورهٔ نباء که در وصف امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

به روز خم، بر منبری برآمد و دستور خدا را رساند، در حالی که سواران[۱] هنوز کوچ نکرده بودند.
و در آن حال که دست علی در دست او بود، به دستور خدای بی‌همتای والا، آشکارا ندا داد:
«آیا [در کارهای مربوط] به خودتان، سزاوارتر [به تصمیم‌گیری و انتخاب] نیستم؟» گفتند:
«آری؛ هستی. هر [انتخاب و] اقدامی که خواهی، انجام ده!»
پس، از سوی خدا، فرمانروایی مؤمنان را بدو سپرد و وی را جانشین خویش ساخت.
و گفت: «هر که من مولای اویم، پس این (= علی) نیز امروز برای وی نیکو ولیّی است.
پس ای خدای شکوهمند! به آن که دوستار و پیرو علی است، مهرورز و یاری‌اش رسان؛
و با دشمن برادر پیامبرِ فرستاده شده، دشمنی‌ورز!
و پیمان یاری و مودّت خاندانم را مشکنید؛ که هر کس پیوندی را با آنان بگسلد، با من نپیوسته است.»
پیر و بزرگ تو (= عثمان)، آن‌گاه که دید ریسمان بیعت علی گسستنی نیست، [به خاطرجانشینی‌اش] به وی شادباش‌گفت.
و نیز پیامبر گفت: «علی ولیّ شما است. پس وی را حمایت و پشتیبانی کنید. هر دخالت او در کار شما چون [اقدام و] دخالت من است.» (۱۷۵)
[ای معاویه!] همانا ما با کارهای زشت و ستمی که [در حقّ علی] انجام دادیم، در آتش و در طبقهٔ زیرین دوزخ جای داریم.
و در جایگاه شرمساری [= روز قیامت]، خون‌خواهی عثمان ما را از [کیفر] خداوند رهایی نخواهد بخشید.
و در فردا[ی قیامت] علی در حالی که خود، به [یاری] خدا و پیامبر فرستاده شده پشتگرم و عزیز است[۲]، خصم ما خواهد بود؛
و ما را در بارهٔ کارهایی که انجام دادیم، در حالی که از حق دور بودیم، حسابرسی خواهد کرد.
در آن روز که پرده‌ها به کنار رود، عذر ما چه خواهد بود؟ فردا از دادخواهی علی وای بر تو!
سپس وای بر من!
الا ای فرزند هند! آیا با پیمانی که با من بستی و بهشت را بدان فروختی، بفروختی و اینک به عهد و پیمانت با من وفا نمی‌کنی؟

---

۱. در برخی نسخه‌ها، به جای «سواران»، «یاران» آمده است.
۲. در روایت خطیب تبریزی آمده است: «خدا و پیامبر را حجّت خویش قرار می‌دهد».

۱۱۶/۲

و برای این که در برابر بهرهٔ فراوان آخرت، به بهرهٔ اندک دنیا برسی، آخرتت را باختی و از کف بدادی.

همچنان میان مردم [به حیله‌گری] به سر بردی تا حکومت و ملک تو، چون ملک پادشاهی مکّار، استوار گشت.

در این جایگاه، تو مانند شکارچی‌ای بودی که با بند و دام خویش، تشنگان را از رسیدن به آب‌شخور [علم و ولای علی] بازمی‌داشتی.

گویا شبِ بس هولناک «هریر» در نبرد صفّین از یادت رفته است!

شب را از ترس آن قهرمانِ رو آورنده به دشمن، چون شترمرغ، با آلوده کردن خویش، به صبح آوردی.

آن گاه که لشکر گمراهی را به کناری زد و چون شیر ژیان، خود را به تو رساند،

نفس‌هایت به تنگی افتاد و عرصه بر تو تنگ شد.

و نیز از یاد برده‌ای که گفتی: «ای عمرو! در برابر این سوارکار شیرآسایِ حمله‌ور، راه فرار کجاست؟

شاید با نیرنگی بتوانی وی را بازگردانی که قلبم در بی‌تابی و اضطراب است.»

و [در مقابل این خدمت،] نیمی از دستاوردت از مُلک و دولت نیمه تمام را تا پایان عمر سهم من نمودی.

در پی آن شتابان برخاستم و دامن خویش بالا زدم و شرمگاه خود را آشکار ساختم.

علی، از روی حیا، چهرهٔ خویش پوشاند و روی برتافت و بازگشت، در حالی که [از شدّت ترس] از خود بی‌خود شدی؛

و تو از ترس شجاعت و جنگاوری وی، آنجا آکنده از لرزه و رعشه شدی.

(۱۷۶)

و چون بر [پیشوایان واقعی و] پشتیبانان مردم چیره گشتی و عصای شخصیّت نخست را به دست گرفتی [و خلیفه شدی]،

به دیگران، هم‌وزن کوه‌ها بخشیدی؛ امّا مرا به اندازهٔ خردلی هم ندادی.

حکومت مصر را چون هدیه‌ای به عبدالملک[۱] بخشیدی و [چنان که پیدا است] از کج‌روی و گمراهی هنوز سر برنتافته‌ای.

و اگر همچنان به حکومت مصر [و ربودن آن از چنگ من] چشم طمع دوخته‌ای، بدان که مرغ سنگخوار از چنگ باز، رهیده است.

---

۱. مقصود، عبد الملک بن مروان، پدر چند تن از خلفای بنی‌امیّه است.

و اگر به خوشی، آن را به من بازنگردانی، بدان که آتش نابودیِ شما را برخواهم افروخت.
با اسبانی خوش‌نژاد و سوارانی سرافراز و با افتخار و تیغ‌های تیز و نیزه‌ها[ی بلند]،
پردهٔ خیال‌های باطل تو را کنار خواهم زد و مویه‌کنندگان خفته را بیدار خواهم ساخت.
[بدان] تو از فرمانروایی به مؤمنان و دعوی خلافت، برکناری.
نه تو و نه نیاکان پیشین تو، در امر خلافت، ذرّه‌ای حقّ و سهم ندارید.
اگر میان تو و علی، مقایسه‌ای صورت گیرد، [باید گفت:] شمشیر تیز و برّان کجا و داس [کند] کجا؟ ۱۱۷/۲
ریگ‌ها[ی زمین] کجا و ستارگان آسمان کجا؛ معاویه کجا و علی کجا؟
اگر چه تو به آرزویت در بارهٔ خلافت رسیده‌ای، زنگولهٔ [رسوایی] به گردن من آویخته است.[۱]

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده را که با نام جلجلیّه شناخته شده است، عمرو بن عاص در پاسخ نامه‌ای به معاویة بن ابی‌سفیان نوشته است. پاسخ وی در جواب نامهٔ معاویه بود که از وی خراج مصر را خواسته و به سبب خودداری‌اش از پرداخت خراج ملامتش کرده بود. دو نسخه از این قصیده در دو مجموعه از کتابخانهٔ خدیویّهٔ مصر یافت می‌شود، چنان که در فهرست چاپ‌شدهٔ آن به سال ۱۳۰۷ (۴/ ۳۱۴) آمده است. بخش زیادی از این قصیده را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۲۲/۲ [۵۶/۱۰]) روایت نموده و گفته است: «آن را به خطّ ابوزکریّا یحیی[۲] بن علی خطیب تبریزی (د.۵۰۲) دیدم.»

۱۷۷ اسحاقی (لطائف أخبار فی مَن تصرّف بمصر من أرباب الدّول: ص۴۱ [ص۶۱]) آورده است: «معاویه به عمرو بن عاص نوشت: ‹پیشتر، بارها، به تو نامه نوشتم و خراج مصر را طلب کردم؛ امّا تو سرباز زدی و آن را نفرستادی. پس با دستوری نهایی و درخواستی مؤکّد از تو می‌خواهم که آن را بفرستی. و السّلام.›

۱. جملهٔ «زنگولهٔ ...» ضرب المثل است [و در جایی به کار می‌رود که شخص، خود را در جایگاهی مخاطره‌آمیز قرار می‌دهد و زبانزد خاص و عام می‌سازد]. بنگرید به: مجمع الأمثال میدانی (ص۱۹۵ [۳/ ۲۰۹ شمارهٔ ۳۶۹۴]).
۲. وی یکی از پیشوایان لغت و نحو بوده است. ابن‌ناصر گوید: «در نقل روایت مورد اعتماد بود و تألیفات فراوان داشت. ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۷۱/۱۲ [۲۱۱/۱۲]) در شرح حال وی چنین آورده است.»

عمرو بن عاص در پاسخ به او قصیدهٔ جلجلیّهٔ مشهور را نوشت که آغاز آن چنین است:

ای معاویه! نیکی و خدمت مرا فراموش مکن و از شاهراه حقّ، سر مپیچ!

آیا نیرنگ مرا به مردم جِلّق (= دمشق)، در روز آرایش و به تن کردن زینت، فراموش کرده‌ای؟

آن گاه که گروهی شتابان و گروهی چون گاوهای آرام پیش آمدند؟

نیز در همین قصیده است:

و اگر من نمی‌بودم، تو مانند زنان پرهیز می‌کردی که از خانه بیرون آیی [و خانه‌نشین می‌شدی].

آیا گفت و گوی مرا با [ابو موسی] اشعری در «دومة الجندل» فراموش کرده‌ای؟

آن گاه که [شربتی از] عسل خنک و گوارا بدو نوشاندم؛ لیکن آن را به حنظل درآمیختم.[1]

۱۱۸/۲ با نرمی با وی رفتار می‌کردم و او به غلبه بر من امیدوار می‌گشت، حال آن که [پنهانی] تیرم در [جسم و] مفصلش پنهان شد.

و با نیرنگ، خلافت را از تن علی درآوردم؛ چنان که [به آسانی] کفش را از پای درآورند.

و پس از آن که درمانده شده بودی، آن را بر تو پوشاندم؛ چنان که انگشتری را به انگشت کنند.

همچنین در همین قصیده آمده است:

به خدا و پروردگار مقام ابراهیم سوگند! شایستهٔ خلافت نبودی و لیاقت آن را نداشتی.

و یاد و نامت را در شرق و غرب پراکندم، همچون جریان باد جنوب و شمال [که به هر سو می‌وزد].

ای فرزند هند [جگرخوار]! از روی نادانی و جهالتمان تو را در برابر آن قهرمان بزرگ و برتر، یاری کردیم و [چیرگی بخشیدیم].

(۱۷۸) تو خواب خلافت را هم نمی‌دیدی! [من کاری کردم که] خلافت چون عروس به سوی تو آورده شد و هیچ مهریه‌ای نیز به من نرسید.

آن گاه که [با این زشتکاری‌ها] والایی‌های جان را ترک گفتیم، به زیر پاها فروافتادیم.

چه بسیار سفارش‌های ویژه که از مصطفی دربارهٔ علی شنیدیم.

---

۱. در نقل خطیب تبریزی چنین آمده است: «پس [در آن حال مرا می‌دیدی که] او را اندکی از [شربتی از] عسل خنک می‌چشانم و حنظل تلخ خویش را در زیر آن پنهان می‌سازم.»

و هم در آن آمده است:

اگر میان تو و علی مقایسه‌ای صورت گیرد، [باید گفت:] شمشیر تیز و برّان کجا و داس [کند] کجا؟
ستاره‌های پروین کجا و خاک کجا؟ علی کجا و معاویه کجا؟

چون معاویه این ابیات را شنید، دیگر به وی تعرّض ننمود.»

شیخ محمّد اَزْهَری (شرح مغنی اللّبیب: ۸۲/۱) همهٔ این ابیات را به نقل از لطائف أخبار الأُوَل فی مَن تصرّف بمصر من أرباب الدّول تألیف اسحاقی [ص۶۱] حرف به حرف آورده، جز آن که این بیت را حذف نموده است:

آن گاه که [با این زشتکاری‌ها] والایی‌های جان را ترک گفتیم، به زیر پاها فروافتادیم.

ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۱۰۶/۳ [۲۱۶/۳]) سیزده بیت از این قصیده را آورده است. نیز سیّد جزایری (الأنوار النّعمانیّه: ص۴۳ [۱۲۱/۱]) بیست بیت از آن را برگرفته است. زنوزی در روضهٔ دوم از ریاض الجنّه همهٔ این قصیده را آورده و گفته است: «این قصیده را از آن رو جلجلیّه نامیده‌اند که در پایان آن آمده است: و فی عنقی علق الجلجل.»

شاعر چیره‌دست، شیخ عبّاس زیوری بغدادی، این شعر بلند را تخمیس نموده است و من آن را در دیوان خطّی‌اش که به قلم خود تصحیح نموده، دیده‌ام. این تخمیس در یکی از دو نسخهٔ کتابخانهٔ خدیویّهٔ مصر یافت می‌شود.

«با دهان‌های خویش چیزی را می‌گویند که در دل‌هاشان نیست؛ و خداوند به آن چه پنهان می‌کنند، داناتر است.» [آل‌عمران/۱۶۷]

(۱۷۹)
۱۱۹/۲

مهم‌ترین مآخذ شرح حال عمرو بن عاص

صحیح بخاری.

صحیح مسلم [۱۵۴/۱ حدیث ۱۹۲ کتاب الایمان].

سنن ابی‌داوود.

سنن تِرمِذی.

السّنن الکبری تألیف نسائی.

کتاب سُلَیم بن قیس [ص ۲۱۶ و ۲۱۸ و ۲۱۹].

السیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام [۳/ ۲۸۹].

عیون الأخبار ابن‌قُتَیبه [۱/ ۳۷؛ ۲/ ۱۶۹؛ ۳/ ۲۸۴].

المعارف ابن‌قُتَیبه [ص۲۸۵].

الإمامة و السّیاسه تألیف ابن‌قُتَیبه [۱/ ۹۵].

المحاسن و الأضداد جاحظ [ص۷۹].

البیان و التّبیین جاحظ [۲/ ۲۰۶].

الأنساب ابوعُبَیده.

أنساب الأشراف بَلاذُری [۲/ ۲۸۲ و ۲۹۰].

بلاغات النّساء ابن‌ابی‌طاهر طیفور [ص۴۳].

الکامل فی اللّغة و الأدب مُبَرَّد [۱/ ۲۱۹ و ۲۲۱].

المثالب کَلْبی.

تاریخ یعقوبی [۲/ ۲۹].

الإمتاع و المؤانسه تألیف ابوحیان [۳/ ۱۸۱ و ۱۸۳].

الأغانی تألیف ابوالفرج [۹/ ۶۹].

الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد [۴/ ۲۵۴].

العِقد الفرید ابن‌عبدرَبّه [۱/ ۲۲۵]. (۱۸۰)

مروج الذهب مسعودی [۲/ ۳۷۱].

المستدرک علی الصّحیحین حاکم نیشابوری [۳/ ۵۱۲ حدیث ۵۹۰۴].

المحاسن و المساوئ بیهقی [ص۵۲ و ۵۴].

الإستیعاب ابن‌عبدالبَرّ [۳/ ۱۱۸۴].

تاریخ الأمم و الملوک طبری [۴/ ۵۵۸].

تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر [۱۳/ ۴۹۳].

ربیع الأبرار زمَخْشَری [۱/ ۶۹۰؛ ۲/ ۱۹؛ ۳/ ۵۴۸].

الخصائصِ وطواط [ص۳۳۱].

التّفسیر الکبیر فخر رازی [۱۳۲/۳۲].

التّرغیب و التّرهیب منذری [۱۶۳/۲ حدیث ۴ کتاب الحج].

شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید [۲۸۱/۶ خطبهٔ ۸۳].

الکامل فی التّاریخ ابن اثیر [۳۵۸/۲].

البدایة و النّهایه تألیف ابن کثیر [۲۸/۸].

تمییز الطّیّب من الخبیث تألیف ابن دَیْبَع.

تذکرة الخواصّ سبط ابن جوزی [ص۲۰۱].

ثمرات الأوراق ابن حجّه [ص۶۲].

السیرة النبویّه تألیف حَلَبی [۲۰۱/۲].

تاریخ روض المناظر ابن شحنه [۲۲۹/۱].

نور الأبصار شِبْلَنْجی [ص۱۹۲].

جمهرة خطب العرب احمد زکی صفوت [۲۵/۲].

جمهرة رسائل العرب احمد زکی صفوت [۳۸۸/۱].

دائرة المعارف فرید وجدی [۷۴۱/۶].

(۱۸۱) ۱۲۰/۲

شاعر

عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم بن سُعَید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کَعْب بن لؤی قُرَشیّ؛ کنیه‌اش ابومحمّد و ابوعبدالله بود.

وی از پنج زیرک برجستهٔ عرب بود که فتنه‌ها از او آغاز شد و به او بازمی‌گردد. فرورفتن وی در شر و زشتکاری و نیرنگ‌بازی و دروغ‌بافی، مسلّم و مشهور است و لابه‌لای کتاب‌ها یافت می‌گردد و مآخذ تاریخی و کتاب‌های سیره آن را نقل کرده‌اند. چون خواهید از ستم و بدکاری به تفصیل سخن گویید، از عمرو بن عاص گفت و گو نمایید که بر شما باکی نباشد؛ چنان که آن را در سخنان صحابهٔ نخست می‌یابید. پس وی هم دارای اصلی فاسد و فرومایه است و هم رفتارش ناپاک. گفتار ما در شرح حال وی شامل چند مبحث است.

نسب عمرو بن عاص

به تصریح قرآنِ ستوده، پدر وی دنبال‌بریده بود: «همانا دشمن تو، خود، دنبال‌بریده است.» [کوثر/۳] سخن بیش‌تر مفسّران و دانشوران همین است.[۱] در برخی از تفاسیر، تردید رواداشته شده که این شخص پدر او است یا ابوجهل یا ابولهب یا عقبة بن ابی‌معیط و یا دیگران؛ امّا سخن حق، گفتار فخررازی است که همهٔ اینان با پیامبر ﷺ دشمنی می‌کردند، امّا آن که بیش‌تر و سخت‌تر از دیگران چنین می‌کرد، همین عاص بن وائل بود. پس آیه همهٔ اینان را دربرمی‌گیرد؛ امّا این ملعون را به طور ویژه و با سرافکندگی مؤکّد شامل می‌شود. از این رو، میان مفسّران مشهور شده که مراد از این آیه، عاص بن وائل است.

(۱۸۲) رازی (التّفسیر الکبیر: ۵۰۳/۸ [۱۳۲/۳۲]) گوید: «روایت شده است که عاص بن وائل می‌گفت: ‹همانا محمّد دنبال‌بریده است و پس از خود پسری نخواهد داشت که جایگزینش گردد و چون درگذرد، یادش پایان پذیرد و شما از او آسوده گردید.› این در حالی بود که پیش‌تر، پسر پیامبر، یعنی عبدالله که از خدیجه زاده شده بود، درگذشته بود. این سخن ابن‌عبّاس و مقاتل و کَلْبی و عموم مفسّران است.»

همو (التّفسیر الکبیر: ص۵۰۴ [ص۱۳۳]) پس از نقل سخنان دیگر گفته است: «گویا عاص بن وائل بیش از دیگران به این سخن پایبند بوده و از این رو، در روایات مشهور آمده که این آیه در بارهٔ وی نازل شده است.»

تابعی بزرگ، سُلَیم بن قیس هِلالی، در کتابش [۷۳۷/۲] روایت کرده است که این آیه در بارهٔ خود عمرو بن عاص نازل گشته که به هنگام درگذشت فرزند پیامبر ﷺ یعنی ابراهیم، دشمنی‌اش را با وی ابراز نموده، گفت: «محمّد دنبال بریده شد و دیگر نسل وی ادامه نخواهد یافت.» امیرالمؤمنین در ابیاتی که خواهد آمد، او را با همین

---

۱. بنگرید به: الطّبقات الکبری تألیف ابن‌سعد: ۱۱۵/۱ [۱۳۳/۱]؛ المعارف ابن‌قُتَیبه: ص۱۲۴ [ص۲۸۵]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۳۰/۷ [۴۹۳/۱۳].

صفت دنبال‌بریدگی یاد نموده و فرموده است:

[پیامبر راضی نیست] که وصیّش را با دنبال‌بریدهٔ دشمن پیامبر (= عمرو عاص) و آن نفرین شدهٔ کج‌نگر (= معاویه) قرین و هم‌رتبه سازند.

نیز عمّار بن یاسر در نبرد صفّین، و عبدالله بن جعفر در دو حدیثی که از ایشان خواهد آمد، از او با همین صفت دنبال‌بریدگی، یاد کرده‌اند. پس وی هم خود دنبال‌بریده بود و هم پدرش. در نامه‌ای از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که خواهد آمد، ایشان همین نکته را خطاب به او یادآور گشته، فرموده است: «از بندهٔ خدا امیرالمؤمنین، به دنبال‌بریده فرزند دنبال‌بریده عمرو بن عاص، دشمن سرسخت محمّد و خاندانش در روزگار جاهلیّت و اسلام.» ۱۲۱/۲

این آیهٔ شریف ما را آگاه می‌کند که هر فرزند پسر یا دختری که به عاص نسبت داده‌اند، خواه عمرو و خواه دیگران، فرزند حلال وی نبوده‌اند. از این جا می‌توان فضیلت نَسَبی عمرو را دریافت! به این مطلب، باید ماجرای مادرش لیلای عنزیّهٔ جلّانیّه را افزود. وی در مکّه به بدکاری مشهور و اجرت زنایش از همه کمتر بود و چون عمرو از او زاده شد، پنج تن ادّعای پدری‌اش را کردند که همگی با لیلا درآمیخته بودند. امّا لیلا این فرزند را از آنِ عاص دانست؛ زیرا به او بسیار شباهت داشت و نیز بیش از دیگران به وی نفقه پرداخت کرده بود. این سخن را أروىٰ دختر حارث بن عبدالمطّلب بازگو نمود، آن گاه که وی نزد معاویه رفت و معاویه به او گفت: «خوش آمدی، ای عمّه! پس از ما چگونه بوده‌ای؟» گفت: «ای برادرزاده! تو نعمت را ناسپاسی کردی و با پسرعمویت رفتاری نادرست نمودی و خود را به نامی که شایسته‌ات نبود، نامیدی و آن چه را که حقّت نبود، ستاندی، بی آن که خود و یا پدرانت آزموده شده یا در اسلام پیشینه‌ای داشته باشید. شما به آن چه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، کفر ورزیدید؛ پس خداوند شوکتتان را از میان برد و روی مردم را از شما برگرداند، تا آن گاه که حق را به شایستگانش بازگرداند و آیین خداوند برتری یافت و پیامبر ما محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بر دشمنان خود پیروز شد، هرچند مشرکان نمی‌خواستند. پس ما خاندان پیامبر بیش از همهٔ مردم از دین بهره و نصیب و حرمت داشتیم، تا آن گاه که خداوند جان (۱۸۳)

پیامبرش ﷺ را برگرفت، در حالی که گناهش آمرزیده و رتبه‌اش والا و نزد خدا گرامی و پسندیده بود. سپس ما خاندان پیامبر نزد شما همانند خاندان موسی نزد فرعونیان شدیم که پسرانشان را سر می‌بریدند وزنانشان را زنده نگاه می‌داشتند. و پسرعموی سرور پیامبران، پس از وی در میان شما همانند هارون نسبت به موسی شد که گفت: ‹ای پسرمادرم! هرآینه این مردم مرا بیچاره و ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند.› [اعراف/۱۵۰] پس از رسول خدا، دیگر پراکندگی‌مان سامان نیافت و دشواری‌مان آسان نشد. ما به سوی بهشت می‌رویم و شما به سوی آتش روان می‌شوید.»

عمرو بن عاص به وی گفت: «ای پیرزن گمراه! سخن کوتاه کن و نظر برگیر.» اروی گفت: «ای بی‌مادر! تو کیستی؟» گفت: «عمرو بن عاص.» اروی پاسخ داد: «ای پسر نابغهٔ بدبوی بددهان! تویی که سخن می‌گویی، حال آن که مادرت در مکّه مشهورترین نابکار بود و بیش از همه تن کرایه می‌داد. پای از گلیم خود بیرون منه و به کار خود مشغول باش. به خدا سوگند! تو نه از گُزیده‌نسبان قریشی و نه از والاتبگان آن. شش نفر[۱] از قریش ادّعای پدری‌ات را داشتند و هریک ادّعا می‌کرد که پدر حقیقی تواست. پس، از مادرت دربارهٔ ایشان سؤال کردند. گفت: ‹همهٔ آنان با من درآمیخته‌اند؛ بنگرید به کدامیک بیش‌تر شبیه است، پس او را فرزند همان بدانید.› بیش از همه به عاص بن وائل شبیه بودی، پس او را پدرت دانستند. من، خود، در موسم منا، مادرت را دیدم که در مکّه با هر نابکاری درمی‌آمیخت. پس تو نیز با آنان بپیوند؛ زیرا به آنان شبیه‌تری.» (بلاغات النّساء: ص۲۷ [ص۴۳]؛ العِقد الفرید: ۱۶۴/۱ [۲۲۵/۱]؛ روض المناظر: ۴/۸ [۲۲۹/۱]؛ ثمرات الأوراق: ۱۳۲/۱ [ص۱۵۲]؛ دائرة المعارف فرید وجدی: ۲۱۵/۱؛ جمهرة خطب العرب: ۳۶۳/۲ [۳۸۲/۲])

۱۲۲/۲

(۱۸۴)

نوادهٔ پاکدامن پیامبر، امام حسن علیه‌السلام در حضور معاویه و جمعی دیگر فرمود: «امّا تو ای پسر عاص! پدرت یکی از چند تن است. مادرت تو را از فساد و نابکاری، با پدری نامعلوم به دنیا آورد. آن گاه، چهار نفر[۲] از قریش ادّعای پدری‌ات را کردند؛ امّا قصّابِ آنان به پدری‌ات

۱. در العِقد الفرید [۲۲۵/۱] و روض المناظر [۲۲۹/۱] پنج نفر آمده است.

۲. در سخن کَلْبی و سبط ابن جوزی [تذکرة خواصّ الأمّة: ص۲۰۱] پنج نفر آمده است.

شناخته شد که از همه پست‌مایه‌تر و فرورتبه‌تر بود. آن گاه، پدرت برخاست و گفت: ‹من دشمنِ محمّد بی‌دنباله هستم.› سپس خداوند در بارهٔ وی آن آیه را نازل فرمود.»[1]

ابومُنذر هشام کَلْبی (د.۲۰۴/۲۰۶) در کتابش مثالب العرب که نزد ما موجود است، وی را از کسانی شمرده که زناشویی دوران جاهلیّت را باور داشت. وی در باب نام‌بردن از صاحبان پرچمِ [فساد] گفته است:

«و امّا نابغه، مادر عمرو بن عاص، زنی بدکار از طوایف مکّه بود که همراه چند دخترش به مکّه آمد و در دوران جاهلیّت، عاص بن وائل و چند تن دیگر از قریش، از جمله ابولهب و امیّة بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان بن حرب در یک فاصلهٔ پاکی از حیض، با وی درآمیختند و عمرو زاده شد. آن گاه، همهٔ آن کسان ادّعا کردند که پدر وی هستند. سپس سه تن از این ادّعا دست کشیدند، امّا دو تن، یعنی عاص بن وائل و ابوسفیان بن حرب، بر این ادّعا اصرار ورزیدند. ابوسفیان گفت: ‹به خدا سوگند! من بودم که او را در فَرْج مادرش نهادم.› عاص گفت: ‹چنین نیست که تو می‌گویی. او پسر من است.› پس داوری را به مادرش وانهادند و او عاص را پدر وی دانست. به او گفتند: ‹چرا چنین کردی، حال آن که ابوسفیان از عاص برتر است؟› گفت: ‹عاص هزینهٔ دختران مرا می‌پرداخت؛ امّا اگر این پسر را از آنِ ابوسفیان می‌دانستم، دیگر عاص هزینهٔ مرا نمی‌پرداخت و من بیمِ هلاکت داشتم.› امّا پسرش، عمرو بن عاص، ادّعا می‌کرد که مادرش زنی از طایفهٔ عنزة بن اسد بن ربیعه است.

۱۲۳/۲

(۱۸۵)

زناکارانی که در مکّه شهرت یافته بودند، گروهی از جمله همین افراد یاد شده و نیز امیّة بن عبدشمس و عبدالرّحمان بن حکم بن ابی‌العاص برادر مروان بن حکم و عُتْبَة بن ابی‌سفیان برادر معاویه و عقبة بن ابی‌معیط بودند.[2]»

---

۱. این جمله را از گفتار هجوآمیز بلندی برگرفته‌ایم که میان امام حسن بن علی و عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و عُتْبَة بن أبی‌سفیان و مغیرة بن شعبه در مجلس معاویه درگرفت. آن را ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۰۱/۲ [۲۹۱/۶]) به نقل از کتاب المفاخرات از زبیر بن بکّار روایت نموده و سبط ابن جوزی (تذکرة خواصّ الأمّة: ص ۱۱۴ [ص۲۰۱]) از آن یاد نموده است.

۲. تا این جا را سبط ابن جوزی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص ۱۱۷ [ص۲۰۵]) به نقل از مثالب آورده است.

نیز کَلْبی در بخش «حرام‌زادگان جاهلیّت» وی را از حرام‌زادگان شمرده و گفته است: «هیثم گوید: ‹عمرو بن عاص حرام‌زاده بود و مادرش نابغهٔ حبشیّه از زناکاران به شمار می‌رفت. خواهرِ مادری‌اش اُرینب را به عفیف بن ابی‌العاص نسبت می‌دادند. در بارهٔ وی، عثمان به عمرو بن عاص گفت: "ای عمرو! خواهرت اُرینب به چه کسی نسبت داده می‌شد؟" گفت: "به عفیف بن ابی‌العاص." عثمان گفت: "راست گفتی."›»

ابوعُبَیده مَعْمَر بن مثنّا (د. ۲۰۹/ ۲۱۱) در کتاب الأنساب روایت کرده است که در روز ولادت عمرو بن عاص، دو مرد خود را پدر او شمردند: ابوسفیان و عاص. گفتند که داوری به مادرش سپرده شود. گفت: «او فرزند عاص بن وائل است.» ابوسفیان گفت: «هلا که من تردید ندارم خود، او را در رحم مادرش قرار داده‌ام.» امّا مادرش تنها عاص را پذیرفت. به او گفتند: «ابوسفیان والانسب‌تر است.» گفت: «عاص بن وائل برای من بسیار هزینه می‌کند، امّا ابوسفیان تنگ‌چشم است.» در همین زمینه، حَسّان بن ثابت آن گاه که پاسخ هجو عمرو بن عاص در بارهٔ رسول خدا ﷺ را داد، چنین سرود:

بی‌گمان پدرت ابوسفیان است. نشانه‌های روشنی از وی در تو هست که برای ما آشکار شد.
پس اگر خواهی فخر کنی، به او فخر کن؛ و چنین نباش به عاص بن وائل فرومایه فخر کنی.
آن زن که در مورد پدر تو، حَکَم قرار داده شد، به امید دریافت بخششی گفت:
«عمرو از عاص است.» آن گاه که مردمان نزد محمل‌ها گرد می‌آمدند، این سخن را به ایشان می‌گفت. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱۰۱/۲ [۲۸۵/۶: خطبهٔ ۸۳])

زمَخْشَری (ربیع‌الأبرار [۵۴۸/۳؛ ۱۹/۲]) گفته است: «نابغه مادر عمرو بن عاص، کنیز مردی از عنزه بود که به اسیری گرفته شد و عبدالله بن جذعان تیمی در مکّه وی را خرید؛ و او زنی زناکار بود.» سپس همانند جملهٔ نخست گفتار کَلْبی را آورده و ابیات یاد شده را به ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب نسبت داده و گفته است: «به مردی گفتند که هزار درهم جایزه‌اش می‌دهند اگر از عمرو بن عاص در بارهٔ مادرش که بدنام بود، سؤال کند. وی به مصر رفت که عمرو امیر آن دیار بود و گفت: ‹می خواهم مادر امیر را بشناسم.›

(۱۸۶)
۱۲۴/۲

عمروگفت: ‹اوزنی ازعنزه، ازخاندان بنی جلّان بودکه لیلانام داشت ولقبش نابغه بود. اکنون بروو جایزه‌ات را بگیر.›»[۱]

حَلَبی (السّیره: ۴۶/۱ [۴۳/۱]) در بارهٔ زناشویی زناکاران و نیز «زناشویی جمعی» که از انواع زناشویی در دوران جاهلیّت بوده، گوید:

«گونهٔ نخست آن است که گروهی پراکنده، یکی پس از دیگری، با زن زناکار درآمیزند و چون آن زن باردار گردد و فرزند زاید، فرزند را به کسی نسبت دهند که بیش‌ترین شباهت را با او دارد. گونهٔ دوم آن است که گروهی کمتر از ده نفر گرد آیند و با زنی زناکار که صاحب پرچم است، درآمیزند و چون باردار گردد و فرزند زاید و چند شب از وضع حمل او بگذرد، زن کسی را نزد آن مردان فرستد. آن مردان نمی‌توانند سرباززنند تا نزد وی آیند و او بگوید: ‹شما خود می‌دانید که چه کرده‌اید. اکنون فرزند زاده شده و از آنِ تو است، ای فلانی!› بدین ترتیب، زن هر که را خواهد، نام برده، فرزندش را به او نسبت دهد و آن مرد نمی‌تواند از پذیرش آن خودداری کند، [حتّی] اگر این فرزند به وی چندان شباهت نداشته باشد.

بدین سان، شاید مادر عمرو بن عاص ﷺ از گونهٔ دوم بوده باشد؛ زیرا گفته‌اند که چهار تن با او درآمیختند: عاص و ابولهب و امیّه و ابوسفیان و هریک از ایشان ادّعای پدری عمرو را کرد. امّا مادرش او را به عاص نسبت داد؛ زیرا نفقهٔ دخترانش را می‌پرداخت. شاید نیز مادر عمرو از گونهٔ نخست بوده باشد؛ به این قرینه که گفته‌اند عمرو به دلیل شباهت زیاد، به عاص نسبت داده شد. این را برای عمرو ننگ می‌شمردند؛ از جمله علی و عثمان و حسن و عمّار بن یاسر و برخی دیگر از صحابه ﷺ این را برای وی ننگ شمرده‌اند. این مطلب در ماجرای قتل عثمان، ضمن گفت و گو از ساختن مسجد مدینه خواهد آمد.»[۲] (۱۸۷)

---

۱. این مطلب را این کسان روایت کرده‌اند: مُبَرَّد (الکامل فی اللّغة و الأدب [۸۳/۲])؛ ابن‌قُتَیبه (عیون الأخبار: ۲۸۴/۱)؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب [۱۱۸۴/۳]). نیز در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱۰۰/۲ [۲۸۴/۶]) و جمهرة خطب العرب (۱۹/۲ [۲۵/۲-۲۶]) از این مطلب یاد شده است.

۲. البتّه وی در ماجرای قتل عثمان، ضمن گفت و گو از ساختن مسجد (۷۲/۲-۸۸) از مطلب یاد شده سخنی نگفته است.

عبدالله [بن جعفر] و عمرو

حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۳۰/۷ [۶۶/۹]) روایت کرده است که عمرو بن عاص به عبدالله بن جعفر طیّار ـ همو که دارای دو بال در بهشت است ـ در مجلس معاویه گفت: «ای پسر جعفر ـ و مرادش کوچک شمردن او بود. ـ!» عبدالله گفت: «اگر مرا به جعفر نسبت دهی [باکی نیست]؛ زیرا من حرام‌زاده و دنبال‌بریده نیستم.» سپس روی برگرداند، حال آن که چنین می‌سرود:

۱۲۵/۲ با خورشید نیمروز [که در اوج تابندگی است] به مقابله برخاستی تا شاید با تاریکی خویش، روشنایی آن را بپوشانی.

تو از روی اختیار کفر را برگزیدی؛ سپس از روی ترس ایمان آوردی. دشمنی‌ات با ما [خاندان پیامبر] گواه آن است.

عبدالله [بن ابی‌سفیان] و عمرو

حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۳۸/۷ [۳۶۷/۹]) روایت کرده است که عبدالله بن ابی‌سفیان بن حارث بن عبدالمطّلب هاشمی نزد معاویه رفت که عمرو نیز در حضورش بود. پرده‌دار آمد و گفت: «عبدالله بر آستانه است.» معاویه گفت: «او را اجازهٔ ورود ده.»

عمرو گفت: «ای امیرالمؤمنین! به مردی اجازهٔ ورود دادی که برای عیش و نوش بسیار خلوت می‌کند؛ فراوان به طرب و موسیقی می‌نشیند؛ از سرنیزه روی‌گردان و دوستارِ بردگان است؛ بسیار مزاح می‌کند؛ سخت آزمند است؛ بی‌خردی‌اش آشکار است؛ زندگی را به آسودگی می‌گذراند؛ بسیار وام می‌ستاند؛ و شرافتش را می‌فروشد.»

عبدالله گفت: «ای عمرو! دروغ گفتی و تو اهل دروغ‌پردازی هستی. این فرد چنان نیست که تو وصف کردی، بلکه چنین است: خدا را بسیار یاد می‌کند؛ بر بلای او شکر (۱۸۸) می‌گزارد؛ از دشنام و ناسزا بازمی‌دارد؛ سروری کرامت‌مند است؛ بزرگواری خالص و بخشنده‌ای بردبار است؛ اگر سخن را بیاغازد، درست می‌گوید و اگر از او سؤال شود،

پاسخ می‌دهد؛ پریشان خاطر و بزدل و دشنام‌گوی و عیب‌جو نیست. خداوند نیز در قرآن چنین حکم فرموده است. پس او همچون شیر بیشه و بی‌باک و بی‌پروا و دارای نسب برتر است و حرام‌زاده و فرومایه نیست؛ همانند آن کس نیست که مردان پلید قریش ادّعای پدری‌اش را نمودند و قصابشان در این ادّعا پیروز شد؛ پس برای تعیین پدرش زیر بار دلیل و قرینه رفت و سرانجام هم پست‌ترین نصیبش شد؛ میان دو قبیله سرگردان است، همچون نوزادی که میان دو گهواره افتاده باشد؛ نه چندان به آنان نسبت دارد که او را بپذیرند و نه آن‌گاه که از ایشان جدا شود، نبودش را احساس می‌کنند. پس کاش می‌دانستم با کدام خاندان و نسب به نبرد آمده‌ای یا با کدام پیشینه به مردان تعرّض می‌نمایی! آیا با پشتوانهٔ خود چنین می‌کنی؟ تو ناتوانی فرومایه و حرام‌زاده‌ای. یا به پشتوانهٔ کسی چنین می‌کنی که به او نسبت می‌رسانی؟ تو اهل بی‌خردی و سبک‌سری و فرومایگی در میان قریشی. نه در جاهلیّت به شرافت شهره بودی و نه در اسلام پیشینه‌ای داری. تو با زبانی جز زبان خود سخن می‌گویی و بر پایه‌ای جز پایهٔ خود استوار شده‌ای. به خداوند سوگند! اگر معاویه تو را پوزبند می‌زد تا آبروی قریش را نبری ـ همچنان که کفتار را در لانه‌اش پوزبند می‌زنند ـ کارش آسان‌تر و امورش بسامان‌تر بود. تو هم‌پایهٔ قریش نیستی و با جان‌ها و گوهرهای ایشان برابری و هم‌پایی نکنی.»

عمرو آماده شد تا پاسخ گوید. معاویه گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که از این کار دست برداری.» عمرو گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا واگذار تا انتقام گیرم؛ زیرا او از هیچ دشنامی فروگذار نکرد.» معاویه گفت: «در این مجلس انتقام‌گیری را رها کن و بردباری پیشه ساز!» ۱۲۶/۲

ابن حجر (الإصابه: ۳۲۰/۲) به این ماجرا اشاره نموده است.

اسلام عمرو بن عاص

پس از مطالعهٔ منابعی که احوال و سرگذشت این فرد را گزارش کرده‌اند، به یقین

(۱۸۹) و بدون هیچ‌گونه تردید درمی‌یابیم که وی به گونهٔ واقعی به اسلام گردن ننهاد، بلکه تنها به آن تظاهر نمود. و این در زمانی بود که وی برای ترور جعفر و یارانش، یعنی سفیران پیامبر بزرگوار، همراه عمّارة بن ولید به حبشه رفته بود. در آن جا، به وی خبر رسید که کار رسالت بالا گرفته و اسلام پیشروی و رواج یافته است. وی از نجاشی چنین شنید: «آیا از من می‌خواهی که سفیر مردی را به تو تسلیم نمایم که همان سروش وحی برتری که بر موسی نازل می‌شد، بر وی نازل می‌شود، تا او را بکشی؟» گفت: «ای پادشاه! آیا محمّد چنین است؟» گفت: «وای بر تو ای عمرو! سخن مرا بپذیر و از محمّد پیروی کن؛ زیرا به خدا سوگند که او بر حق است و هر آینه بر مخالفانش چیره خواهد گشت، همان گونه که موسی بر فرعون و سپاهش چیره شد.»[۱]

بدین ترتیب وی مشتاق شد که با اسلام‌آوردن، به پیامبر نزدیک شود. پس وی به سوی حجاز بازنگشت مگر به طمع دست‌یابی به مقام یا ته‌مانده‌ای از بهرهٔ دنیا و یا دورشدن از قهر الاهی که در قدرت پیامبر نهفته بود. پس وی را در طول زمانی که با مسلمانان دورویی می‌کرد و برای ادامهٔ زندگی و گذران معاشش با ایشان سازش می‌نمود، همانند همان روزی می‌یابیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله را با قصیدهٔ هفتاد بیتی هجو می‌نمود و پیامبر صلّی الله علیه و آله او را به شمارهٔ همان ابیات لعن فرمود.

او همان‌گونه بود که امیرالمؤمنین فرمود: «چه زمان او یاور فاسقان و دشمن مسلمانان نبوده است؟ و آیا او جز به مادرش شباهت دارد که وی را پس انداخت؟»[۲] و نیز او همان‌گونه بود که از امیرالمؤمنین خواهد آمد که فرمود: «سوگند به آن که دانه را شکافت و جانداران را آفرید! آنان اسلام نیاوردند، بلکه گردن نهادند و کفر را پنهان داشتند؛ پس چون یاورانی یافتند، به دشمنی‌شان با ما بازگشتند.»

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۳۷/۱ [۶۵/۲]) گوید: «استاد ما ابوالقاسم بلخی ـ رحمه الله ـ

---

۱. این مطلب در السیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۳۱۹/۳ [۲۸۹/۳]) و شماری از کتاب‌های سیرهٔ نبوی و تاریخ آمده است.

۲. تذکرة خواصّ الأُمّه (ص ۵۶ [ص ۹۷])؛ السّیرة الحلبیّه [۲۰/۳] و جز آن دو.

گفته است: ‹معاویه به عمرو بن عاص گفت: "ای ابوعبدالله! من برای تو خوش نمی‌دارم که عرب درباره‌ات بگویند به نیّت دنیاخواهی اسلام آورده‌ای." عمرو پاسخ داد: "این سخن را فروگذار." این پاسخ عمرو به کنایه، و بلکه به تصریح، نشان دهندهٔ کفر او است؛ یعنی: این سخن را که هیچ اساسی ندارد، فروگذار؛ چرا که اعتقاد به آخرت و این که آن را به بهرهٔ دنیا نباید فروخت، از خرافات است. عمرو بن عاص همواره در کفر به سر می‌برد و هیچ‌گاه در بی‌دینی والحاد تردید نورزید؛ و معاویه نیز همانند او بود.›»

۱۲۷/۲

نیز ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۱۳/۲ [۳۲۱/۶]) گوید: «من از کتاب‌های پراکنده سخنانی حکمت‌آمیز منسوب به عمرو بن عاص نقل کرده و آن‌ها را نیکو شمرده و از این‌رو آورده‌ام؛ زیرا من فضل هیچ دارندهٔ فضلی را انکار نمی‌کنم، گرچه دینش نزد من پسندیده نباشد.»

همچنین ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ص۱۱۴) گوید: «استاد ما ابوعبدالله گفته است: ‹نخستین کسانی که به طور مطلق به ارجاء قائل شدند، معاویه و عمرو بن عاص بودند. آنان می‌پنداشتند که گناه همراه ایمان زیان نمی‌رساند و از این‌رو معاویه به کسی که به وی گفت: "با کسی که خود می‌دانی، جنگیدی و آن چه را که خود می‌دانی، مرتکب شدی." پاسخ داد: "به این سخن خدای تعالی اطمینان یافتم: همانا خداوند همهٔ گناهان را می‌آمرزد. [زمر/۵۳]"›»

نیز ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۷۹/۲ [۵۸/۷]) گفته است: «و امّا معاویه فاسقی بود که به کم‌دینی و روی‌گردانی از اسلام شهرت داشت. یاور و پشتیبان او در کارهایش، عمرو بن عاص، نیز چنین بود. فرومایگان و سبکسران اهل شام و نادانان عرب که از آن دو پیروی کردند، نیز چنین بودند. پس پوشیده نیست که نبرد با ایشان روا و قتلشان حلال بوده است.»

در این میان، سخنان دیگر نیز هست که در مآخذ معتبر آمده و روحیّات و شخصیّت حقیقی این مرد را به خوانندگان نشان داده، تمام عیب‌های او را آشکار می‌سازد. اکنون

نمونه‌هایی از این سخنان آورده می‌شود:

۱. سخن پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله

زید بن ارقم نزد معاویه آمد که عمرو بن عاص همراه وی بر تخت نشسته بود. چون زید این صحنه را دید، پیش آمد و خود را میان آن دو افکند. عمرو بن عاص به او گفت: «آیا جایی دیگر برای خود نیافتی، جز این که میان من و امیرالمؤمنین فاصله اندازی؟»

(۱۹۱) زید پاسخ داد: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در غزوه‌ای که شما دو تن نیز بودید، شما را همراه هم دید. نگاهی سخت بر شما افکند. سپس در روز دوم و سوم نیز شما را همراه یکدیگر دید و هر بار سخت به شما خیره گشت. روز سوم فرمود: ‹هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را همراه یکدیگر دیدید، میانشان جدایی افکنید؛ زیرا آن دو بر کار خیر با یکدیگر همراه نمی‌شوند.›»

این ماجرا را به همین‌گونه ابن‌مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۱۱۲ [ص۲۱۸]) با ذکر سند آورده و نیز ابن‌عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲۹۰/۲ [۱۵۴/۴]) از عُبادة بن صامت آن را روایت نموده است. در نقل وی آمده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این سخن را در غزوهٔ تبوک فرمود و عبارتش چنین است: «هرگاه آن دو را با هم یافتید، میانشان جدایی افکنید؛ زیرا آن دو بر کار خیر همراه نمی‌شوند.»

۲. سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱۲۸/۲

ابوحیّان توحیدی (الإمتاع و المؤانسه: ۱۸۳/۳) از شعبی نقل کرده که عمرو بن عاص از علی نام برد و گفت: «وی اهل بازی و شوخی است.» این سخن به علی رسید و فرمود: «فرزند نابغه ادّعا کرده که من بسیار اهل بازی و شادی و شوخی‌ام و به بیهوده‌کاری و خوش‌گذرانی مشغولم. هیهات! یاد مرگ و بیم از قیامت و حسابرسی، مرا از بیهوده‌کاری و خوش‌گذرانی بازمی‌دارد و هر کس صاحب‌دل باشد، همین او را اندرز می‌دهد و از این [کارها] دور می‌کند. هلا که بدترین سخن، سخن دروغ است. همانا عمرو بن عاص وعده می‌دهد و به آن وفا نمی‌کند؛ و سخن به دروغ می‌گوید. پس هرگاه روز کارزار پیش آید، او به نهی و امر می‌پردازد،

مادام که شمشیرها سر مردان را فرونگیرد؛ امّا آن گاه که چنین شود، بزرگ‌ترین نیرنگش برای [رهایی] خویش این است که مقعدش را به مردم نشان دهد.»

شیخ‌الطّائفه (الأمالی: ص۸۲ [ص۱۳۱]) از طریق حافظ ابن‌عُقْدَه، این سخن را با همین لفظ روایت کرده است.

(۱۹۲) شکل دیگر این سخن به روایت شریف رضی:

«شگفتا از فرزند نابغه که به شامیان چنین وانمود می‌کند که من اهل بازی‌گری و شوخی و بیهوده‌کاری و تباهی‌ام. همانا سخنی باطل گفته و زبان به گناه گشوده است. هلا که بدترین سخن، سخن دروغ است. هرآینه او سخن به دروغ می‌گوید؛ وعده می‌دهد و وفا نمی‌کند؛ با اصرار درخواست می‌نماید؛ چون از او چیزی بخواهند، بخل می‌ورزد؛ در پیمان خیانت روا می‌دارد؛ پیوند خویشاوندی را می‌بُرد؛ و چون جنگ درگیرد، بسی نهی و امر می‌کند، مادام که شمشیرها در جای‌های خود قرار نگیرند. پس چون چنین شود، بزرگ‌ترین نیرنگ او آن است که به مهترِ قوم، مقعدش را نشان دهد. هلا به خدا سوگند! یاد مرگ هرآینه مرا از بازی‌گری بازمی‌دارد و فراموشیِ آخرت او را از سخن حق مانع می‌شود. همانا او با معاویه بیعت نکرد، مگر آن که با وی شرط نمود تا بهره‌ای چرکین به وی عطا نماید و در برابر رها کردن دین، اندکی از دنیا را به وی ببخشاید.» (نهج البلاغه: ۱/۱۴۵ [ص۱۱۵])

شکل دیگر این سخن به روایت ابن‌قُتَیبه:

زید بن وهب گوید: «علی بن ابی‌طالب ﷺ به من فرمود: ‹شگفتا از فرزند نابغه که ادّعا می‌کند من اهل بیهوده‌کاری و بازی‌گری و تباه‌کاری‌ام. هلا که بدترین سخن، دروغ‌ترینِ آن است. همانا وی درخواست می‌کند و اصرار می‌ورزد؛ چون از او چیزی خواسته شود، بخل نشان می‌دهد؛ و به هنگام کارزار، مردی نهی‌کننده است، مادام که شمشیرها در جای‌های خود از سرهای مردم قرار نگیرند؛ پس چون چنین شود، بزرگ‌ترین

دل‌مشغولی‌اش آن است که بر دو ساق پا بنشیند و زانوانش را از هم بگشاید و مقعدش را به مردم نشان دهد. خدا رسوا و اندوهگینش سازد!›» (عیون الأخبار: ۱/۱۶۴) ۱۲۹/۲

شکل دیگر این سخن به روایت ابن‌عبدرَبّه:

نزد علیّ بن ابی‌طالب از عمرو بن عاص یاد شد. علی در بارهٔ وی فرمود: «شگفتا از فرزند زن بدکار که ادّعا می‌کند من در پیش روی او، به بیهوده‌کاری و تباه‌گری می‌پردازم. هلا که بدترین سخن، دروغ‌ترینِ آن است. همانا وی درخواست می‌کند و اصرار می‌ورزد؛ چون از او چیزی خواهند، بخل نشان می‌دهد؛ و آن گاه که کارزار بالا گیرد و جنگ به اوج رسد و شمشیرها بر سرهای مردان جای گیرند، تنها دل مشغولی‌اش این است که جامه‌اش را درآورد و مقعدش را به مردم نشان دهد. خداوند او را درهم شکند و اندوهناک سازد!» (العِقد الفرید: ۲/ ۲۸۷ [۴/ ۱۴۱]) (۱۹۳)

۳. سخنی دیگر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

آن گاه که در روز صفّین، شامیان قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کردند و به حکم قرآن فراخواندند، علی علیه‌السلام فرمود: «ای بندگان خدا! من سزاوارترین کسی هستم که کتاب خدا را اجابت کند. امّا معاویه و عمرو بن عاص و ابن‌ابی‌مُعَیط و حبیب بن مَسلَمه و ابن‌ابی‌سرح، نه یاران دینند و نه یاران قرآن. من بیش از شما آنان را می‌شناسم. در کودکی و بزرگسالی با آنان همنشین بوده‌ام. ایشان بدترین کودکان و بدترین بزرگسالان بوده‌اند. همانا این سخنی حق است که از آن باطل را اراده کرده‌اند. به خدا سوگند! همانا ایشان قرآن را بر فراز نبردند. هرآینه آنان قرآن را می‌شناسند، امّا به آن عمل نمی‌کنند وآن را جز به نیرنگ و فریب، برای شما نیفراشته‌اند.» (وقعة صفّین ابن‌مُزاحِم: ص۲۶۴ [ص۴۸۹])

۴. سخنی دیگر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ابوعبدالرّحمان مسعودی از یونس بن ارقم بن عوف، از کهنسال مردی از بکر بن وائل روایت کرده است: «در صفّین با علی همراه بودیم که عمرو بن عاص تکّه‌پارچه‌ای سیاه

و نقشینه و چهارگوش را برفراز نیزه برد. مردم گفتند: ‹این همان پرچمی است که رسول خدا ﷺ برای وی ببست.› و بر همین سخن بودند تا خبر به علی رسید. علی فرمود: ‹آیا می‌دانید که ماجرای این پرچم چیست؟ هرآینه رسول خدا ﷺ آن را برای دشمن خدا، عمرو بن عاص، برآورد و فرمود: "کدام کس این پرچم را با هر چه [شرط] در آن است، فرامی‌گیرد؟" عمرو گفت: "ای رسول خدا! در آن چیست؟" فرمود: "در آن، این است که با آن، با مسلمانی نبرد نکنی و آن را به کافری نزدیک مگردانی." عمرو آن پرچم را گرفت؛ امّا به خدا سوگند! هرآینه آن را به مشرکان نزدیک گردانید و امروز با آن، با مسلمانان جنگید. سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانداران را پدید آورد! ایشان اسلام نیاوردند، بلکه تسلیم گشتند و کفر را پنهان داشتند و چون یاورانی یافتند، به دشمنی‌شان با ما بازگشتند، جز آن که نماز را ترک نکردند.›» (۱۹۴)

(وقعة صفّین ابن مُزاحِم: ص۱۱۰ [ص۲۱۵])

۵. نامهٔ امیرالمؤمنین به عمرو

۱۳۰/۲

«از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به دنبال بریده فرزند دنبال بریده، عمرو بن عاص بن وائل، دشمن کینه‌توز محمّد و خاندانش در روزگار جاهلیّت و اسلام!

سلام بر هر کس که راه هدایت را پی گیرد.

امّا بعد: همانا تو برای مردی فاسق، جوانمردی خویش را رها نمودی؛ همان مردی که پرده‌اش دریده شده، در مجلس خویش بزرگوار را بدنام می‌کند، و خردمند را با همنشینی خود به نادانی می‌کشاند. پس قلب تو از قلب او پیروی کرد؛ همان گونه که گفته‌اند: ‹شَن با طبقه سازگاری نمود.›[1] او دین و درستکاری و دنیا و آخرتت را ستاند. و آن چه خداوند از روز نخست از حال تو می‌دانست، انجام خواهد شد. پس همچون گرگی شدی که در پی شیر راه می‌سپارد تا شب تیره یا صبحگاهان فرارسد و او باقی‌ماندهٔ غذای آن شیر یا چرب‌رودهٔ شکارش را جست و جو کند. امّا از سرنوشت گریزی نیست. اگر حق

---

۱. این مثلی است رایج که از قصّه‌ای برگرفته شده است. شَن نام مردی است و طبقه نام زنی. بنگرید به: مجمع‌الأمثال میدانی: ۲/ ۳۲۱ [۳/ ۴۱۸].

را دنبال می‌کردی، به آن چه آرزو داشتی می‌رسیدی؛ و هر کس حق راهبرش باشد، راه راست را بیابد. اگر خداوند مرا بر تو و فرزند هند جگرخوار تسلّط بخشد، شما را به همان ستمگران قریش در روزگار رسول خدا ﷺ که خداوند به قتلشان رساند، پیوند می‌بخشم؛ و اگر از دست من رهایی یابید و پس از من زنده بمانید، خداوند شما را بس است و انتقام و کیفر او کفایتتان کند. و السّلام.»

(۱۹۵) **نکته:**

این نامه را به همین گونه، ابن‌ابی‌الحدید[1] (شرح نهج البلاغه: ۴/ ۶۱ [۱۶/ ۱۶۳]) به نقل از کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم آورده است؛ امّا ما آن را در کتاب صفّین نیافتیم. هر کس در بیشینهٔ آن چه ابن‌ابی‌الحدید از کتاب صفّین نقل نموده، نیک بنگرد، درمی‌یابد که نسخهٔ چاپ شدهٔ این اثر خلاصهٔ آن است و نه اصل آن؛ و نسخهٔ اصلی از نسخهٔ موجود بسیار پُربرگ و بارتر بوده است.

شکل دیگر این نامه

«همانا تو دینت را پیرو دنیای مردی ساختی که گمراهی‌اش آشکار و پرده‌اش دریده است؛ بزرگوار را در مجلس خویش بدنام می‌کند، و خردمند را با همنشینی خویش به نادانی می‌کشاند. پس تو دنبالهٔ راه او را گرفتی و پس‌ماندهٔ وی را طلب کردی، همانند سگی که در پی شیری می‌رود و به چنگال‌های او پناه می‌برد و در انتظار پس‌ماندهٔ شکار وی است که به سویش پرتاب شود. پس معاویه دنیا و آخرت تو را تباه نمود. و اگر از حق پیروی می‌نمودی، آن چه را می‌خواستی درمی‌یافتی. پس اگر خداوند مرا بر تو و فرزند ابوسفیان چیرگی بخشد، به سبب آن چه پیشتر انجام داده‌اید، کیفرتان خواهم داد؛ و اگر از دست من رهایی یابید و زنده بمانید، آن چه پیش روی شما است، برایتان شرّ است. و السّلام.» (نهج البلاغه: ۲/ ۶۴ [ص ۴۱۱])

---

۱. دکتر احمد زکی صفوت (جمهرة الرسائل العرب: ۱/ ۴۸۶) این نامه را از ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده است.

۱۳۱/۲

۶. خطبهٔ امیرالمؤمنین پس از ماجرای داوری

آن گاه که خوارج شوریدند و ابوموسی به مکّه گریخت و علی علیه السلام ابن‌عبّاس را به بصره بازگرداند، در کوفه به خطبه ایستاد و فرمود: «سپاس خداوند را است، هر چند که روزگار کاری سخت و پیشامدی گران پیش آورد. گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست که یگانه است و شریکی ندارد و همراه وی و جز او، معبودی نیست؛ و محمّد صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ او است.

(۱۹۶) امّا بعد: همانا نافرمانی از اندرزگوی دلسوز و دانای کارآزموده، حسرت به بار آورده، پشیمانی به دنبال می‌آورد. من در بارهٔ این داوری، فرمان خویش را به شما ابلاغ نمودم و نهفتهٔ اندیشه‌ام را به شما عطا نمودم؛ البتّه اگر امر قَصیر اطاعت می‌شد.[1] و شما همچون مخالفان درشت خوی و ستیزندگان سرکش، از سخن من سرپیچیدید، چندان که اندرزگو در اندرز خویش به تردید افتد و چوب فرازینِ آتش‌زنه از جرقّه برافروختن بخل ورزد. پس من و شما چنان بودیم که آن مرد اهل هوازن[2] سروده است:

> در «منعرج اللّویٰ» امر و نظرم را عرضه داشتم [که جانب احتیاط را فرومگذارید]؛ لیکن درستی سخن و خیرخواهی من بر شما آشکار نشد، مگر فردا هنگام چاشت [زمانی که کار از کار گذشته بود].

هلاکه این دو مرد، عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری، که به داوری برگزیدید، فرمان قرآن را پشت سر افکندند و آن چه را قرآن میرانیده، زنده کردند و آن چه را قرآن زنده نموده، میرانیدند و هریک از آن دو بدون هدایت از جانب خدا از خواهش نفس خویش پیروی نمود. پس بدون حجّت آشکار و سنّت جاری و برقرار، داوری نمودند و در داوری‌شان به

---

۱. قصیر، غلام جُذَیمهٔ ابرش بود که به سرور خود گفت که از نیرنگ زبّاء، ملکهٔ جزیره، ایمن نباشد. ـ زبّاء او را به سوی خود فراخوانده بود تا همسرش گردد. ـ امّا جُذَیمه سخن قصیر را به گوش نسپرد و نزد زبّاء رفت و به دست او کشته شد. قصیر گفت: «از فرمان قصیر پیروی نمی‌شود.» و این، مثلی رایج گشت. [مجمع الأمثال: ۳/ ۱۹۸]

۲. دُرَید بن صمّه.

اختلاف افتادند و هر دو به بیراهه رفتند[1]. پس خدا و رسولش و مؤمنانِ شایسته از آن دو بیزاری جستند. اکنون برای حرکت به سوی شام آماده و مهیّا شوید.»

(الإمامة و السّیاسه: ۱۱۹/۱ [۱۲۳/۱]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۴۵/۶ [۷۷/۵]؛ مُروج الذّهب: ۳۵/۲ [۴۲۱/۲]؛ نهج البلاغه: ۴۴/۱ [ص۷۹]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۴۶/۳ [۴۰۰/۲])

(۱۹۷) ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۸۶/۷ [۳۱۷/۷]) از این خطبه یاد نموده، امّا آن را ناقص آورده و تنها تا پایان بیت ذکر کرده است؛ یا به این سبب که یاد کردن از بیهوده‌گران و فاسدان را چنان که بوده‌اند، خوشایند نداشته و یا این خطبه را از اهل آن و در جای آن ندیده و یا خشنود نبوده است که امّت اسلامی از حقیقت حال عمرو بن عاص و همنشین فرومایه‌اش آگاهی یابد. وی پس از آوردن این قسمت گفته است: «سپس علی در بارهٔ عمل آن دو داور سخن گفت و داوری‌شان را رد و نکوهش کرد و سخنانی در تحقیر آن دو بیان نمود.» ۱۳۲/۲

امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خطبه‌هایش پیرامون این مرد، سخنان بسیار است، همانند این سخن: «هرآینه فرزند نابغه، دشمن خدا و دوست دشمن خدا، به سوی مصر روانه شده است.» و نیز این سخن: «همانا مصر را بدکاران ستم‌پیشه که از راه خدا بازداشتند و اسلام را کج و ناراست می‌خواستند، فتح نمودند.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۶۱/۶ و ۶۲ [۱۰۷/۵ و ۱۰۸]) امّا به رعایت اختصار، از ذکر این سخنان درمی‌گذریم.

۷. قنوت امیرالمؤمنین در لعن عمرو

ابویوسف قاضی (الآثار: ص۷۱) با ذکر سند از طریق ابراهیم روایت کرده است که علی رضی‌الله‌عنه هنگامی که معاویه رضی‌الله‌عنه با وی می‌جنگید، در قنوت خویش او را لعن می‌نمود و کوفیان این شیوه را از او فراگرفتند. نیز معاویه، علی را لعن می‌نمود و شامیان این روش را از او آموختند.

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۴۰/۶ [۷۱/۵]) آورده است که علی در قنوت نماز صبح

---

۱. در الإمامة و السّیاسه آمده است: «خداوند آنان را به راه راست نبرد.»

می‌گفت: «بارخدایا! معاویه و عمرو و ابواعور سَلَمی و حبیب [بن مسلمه] و عبدالرّحمان بن خالد و ضحّاک بن قیس و ولید را لعنت نما.» این خبر به معاویه رسید و او نیز در قنوت، علی و ابن‌عبّاس و اشتر و حسن و حسین را لعن نمود.

نصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۳۰۲ [ص۵۵۲] در چاپ مصر: ص ۶۳۶) این ماجرا را یاد نموده و در آن آورده است که علی پس از نماز صبح و مغرب می‌گفت: «بارخدایا! معاویه و عمرو و ابوموسی و حبیب بن مسلمه را ... لعنت کن.» آن گاه، همان حدیث را با لفظ یاد شده، تا پایان نقل نموده، جز این که به جای اشتر، قیس بن سعد را آورده است. (۱۹۸)

ابن حَزْم (المُحلّی: ۱۴۵/۴) آورده است که علی در همهٔ نمازهایش و نیز معاویه در تمام نمازها، در قنوت یکدیگر را لعنت می‌نمودند.

وطواط (غرر الخصائص: ص۳۳۰ [ص۳۳۳]) این خبر را یاد نموده و بدان افزوده است: «پاره‌ای از روزگار حکمرانی بنی‌امیّه، حال بر همین منوال بود تا آن که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و این کار را منع نمود.» ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۱۴۴/۳ [۳۹۷/۲]) این مطلب را با عبارت طبری آورده است.

ابوعمر (الإستیعاب: بخش کنیه‌ها [۱۶۰۰/۴]) در شرح حال ابواعور سلمی آورده است: «در صفّین، وی و عمرو بن عاص همراه معاویه بودند؛ و او از سرسخت‌ترین دشمنان علی ﷺ بود که با معاویه همراهی می‌کردند. علی ﷺ در قنوت نماز صبح از او یاد کرده، می‌گفت: ‹بارخدایا! به وی بپرداز [وکار او را بساز]!› و گروهی دیگر را نیز در قنوت خود لعن می‌نمود.» ابوالفداء (التّاریخ: ۱۷۹/۱) این ماجرا را با عبارت طبری یاد نموده است. ۱۳۳/۲

زیلعی (نصب الرّایه: ۱۳۱/۲) آورده است: «ابراهیم گوید: ‹کوفیان قنوت را از علی فراگرفتند که هنگام نبرد معاویه با خود، او را لعن می‌نمود و شامیان نیز قنوت را از معاویه آموختند که علی را لعن می‌کرد.›»

ابوالمظفّر سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأمّه: ص۵۹ [ص۱۰۲]) این مطلب را با

عین عبارت طبری تا قنوت معاویه آورده و در آن، محمّد بن حنفیّه و شریح بن هانی را افزوده است. نیز ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۰۰/۱ [۲۶۰/۲]) آن را به نقل از کتاب صفّین ابن دِیزِیل ـ شرح حال او (همین کتاب: ۹۷/۱) گذشت ـ و کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم آورده است. همچنین شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۱۱۰ [ص۲۲۰]) از آن یاد نموده است. (۱۹۹)

۸. نفرین عایشه به عمرو

چون خبر قتل محمّد بن ابی‌بکر به عایشه رسید، وی سخت بر او بی‌تابی و زاری نمود و پس از نماز دست به دعا برداشت و معاویه و عمرو بن عاص را نفرین نمود.

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۶۰/۶ [۱۰۵/۵])؛ ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۱۵۵/۳ [۴۱۳/۲])؛ ابن کثیر (البدایة و النّهایه: ۳۱۴/۷ [۳۴۹/۷])؛ و ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۳/۲ [۸۸/۶]) این مطلب را روایت نموده‌اند.

۹. امام حسن پاک و عمرو

زبیر بن بکّار در المفاخرات روایت کرده است که عمرو بن عاص و ولید بن عقبة بن ابی‌مُعَیط و عُتْبَة بن ابی‌سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه نزد معاویه گرد آمدند. سخنانی آزارنده از حسن بن علی علیه‌السلام به ایشان رسیده بود و آنان نیز با او چنین کرده بودند. پس گفتند: «ای امیرالمؤمنین! هرآینه حسن نام و یاد پدرش را زنده نموده است. هر چه بگوید، راستش می‌شمارند و هر چه فرمان دهد، اطاعتش می‌کنند و بسیار نزد وی رفت و آمد می‌نمایند؛ و این [وضع، اگر ادامه یابد] او را به جایگاهی فراتر از این می‌رسانَد. نیز همواره سخنانی از وی به ما می‌رسد که ما را می‌آزارد.» معاویه گفت: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «پیکی نزد وی فرست تا حاضر گردد و ما او و پدرش را دشنام دهیم و عیب گوییم و نکوهش کنیم و به او بگوییم که پدرش عثمان را کشت و بر این مطلب، از او اقرار گیریم. او نمی‌تواند هیچ یک (۱۳۴/۲) از این‌ها را به زیان ما دیگرگون کند.» معاویه گفت: «من بر این اندیشه نیستم و چنین نمی‌کنم.» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! سوگندت می‌دهیم که این کار را حتماً انجام دهی.»

گفت: «وای بر شما! چنین نکنید. به خدا سوگند! هرگز او را نزد خود نشسته ندیدم، مگر آن که از موقعیّتش بیم ورزیدم و از این که عیبم را بگوید، پروا نمودم.» گفتند: «از هر روی، نزد او پیکی فرست.» گفت: «اگر چنین کنم، هرآینه داد او را از شما می‌ستانم.» عمرو بن عاص گفت: «آیا بیم داری که باطل او بر حقّ ما چیره گردد یا سخن وی بر سخن ما افزونی یابد؟» معاویه گفت: «آگاه باشید که اگر در پی او فرستم، هرآینه فرمانش می‌دهم که از همهٔ نیروی گفتار خویش بهره گیرد.» گفتند: «چنین فرمانش ده.» گفت: «پس اکنون که از فرمان من سرپیچیدید و از این که در پی او نفرستید سر بازمی‌زنید، پس در گفتار با او سستی و ناتوانی به خود راه ندهید و بدانید که ایشان خاندانی هستند که هیچ عیب‌جویی نتواند عیبشان کرد و هیچ ننگی به آنان نمی‌پیوندد. به سوی او سنگِ خودش را پرتاب کنید و به وی بگویید: ‹پدرت عثمان را کشت و خلافت خلفای پیش از او را ناخوش می‌داشت.›»

پس معاویه پیکی نزد او فرستاد. پیک نزد وی رفت و گفت: «امیرالمؤمنین تو را فرا می‌خواند.» پرسید: «چه کسی نزد او است؟» پیک از ایشان نام برد. حسن عليه‌السلام گفت: «ایشان را چه شده است؟ سقف بالای سرشان بر ایشان فروافتد و از جایی که درنمی‌یابند، عذاب بر آنان درآید.» سپس گفت: «ای کنیز! جامهٔ مرا بیاب. بارخدایا! از بدی‌های ایشان به تو پناه می‌برم و آن را با کمک تو به سینه‌هاشان بازمی‌گردانم و از تو بر ایشان یاری می‌خواهم؛ پس هرگونه و هرگاه که خواهی، با نیرو و توان خود مرا از ایشان کفایت فرما؛ ای مهرورزترینِ مهرورزان!»

سپس برخاست و نزد معاویه درآمد. ـ تا سخن راوی بدین جا می‌رسد: ـ عمرو بن عاص لب به سخن گشود و پس از سپاس خداوند و درود بر رسولش، از علی عليه‌السلام یاد نمود و از بیان هیچ عیبی دربارهٔ وی فروگذار نکرد و گفت: «علی، ابوبکر را ناسزا گفت و خلافتش را ناخوش داشت و از بیعت با وی خودداری کرد تا آن که به این کار با ناخشنودی تن داد. نیز او در کشتن عمر شرکت جست و عثمان را به ستم کشت و از خلافت، آن چه را حقّ وی نبود، ادّعا نمود.» سپس از آشوب قتل عثمان یاد نمود و علی را به سبب آن عیب گفت و بدی‌هایی را به وی نسبت داد. پس گفت: «ای بنی عبدالمطّلب! چنین نیست که خداوند به سبب آن که خلفا را

کشتید و خون‌هایی را که خدا حرام شمرده، حلال شمردید و بر حکمرانی حرص ورزیدید و به کارهای حرام روی آوردید، به شما حکومت را عطا نماید. ای حسن! با خود می‌گویی که خلافت به سوی تو روی می‌آورَد، حال آن که عقل و خردِ آن را نداری. ببین خداوند سبحان چگونه عقل تو را ستاند و تو را نادانِ قریش نمود، در حالی که مایهٔ استهزا و ریشخند دیگرانی. و این، نتیجهٔ رفتار زشت پدر تو است. جز این نیست که تو را دعوت کردیم تا خود و پدرت را دشنام دهیم. امّا پدرت: (۲۰۱) خداوند، خود، کار او را بساخت و ما را از او کفایت کرد؛ و امّا تو: همانا در چنگ مایی و در این که با تو چگونه رفتار کنیم، آزادیم. اگر بکشیمت، نه خداوند ما را گناهکار می‌شمارد و نه مردم عیبمان می‌گویند. پس آیا می‌توانی سخن ما را رد کنی و دروغ بشماری؟ اگر گمان داری که چیزی از سخنان ما دروغ است، پاسخ آن را به ما بازگوی؛ وگرنه، بدان که تو و پدرت ستمگرید.»

۱۳۵/۲ سپس حسن بن علی علیهما‌السلام لب به سخن گشود و پس از سپاس و ستایش خداوند و درود بر رسولش و بیان چند جمله ـ که در همین کتاب (ص۱۲۲) گذشت ـ به عمرو فرمود:

«تو در همهٔ آوردگاه‌ها، با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگیدی و هجوش نمودی و در مکّه آزارش رساندی و همهٔ نیرنگ خویش را با او به کار بستی و بیش از همهٔ مردم به تکذیب وی و دشمنی با او پرداختی. آن گاه، همراه کشتی‌نشینان به سوی نجاشی رهسپار شدی تا جعفر و یارانش را نزد مکّیان بازآوری؛ و چون به مطلوب خود نرسیدی و خداوند نومیدت بازگرداند و دروغ بودنِ سخن‌چینی‌ات را آشکار ساخت، به همراه خود، عمّارة بن ولید، حسد ورزیدی و نزد نجاشی از وی بدگویی نمودی، زیرا به کاری که او با همسر نجاشی نموده بود، حسادت نشان دادی. آن گاه، خداوند تو و همراهت را رسوا نمود. پس تو هم در روزگار جاهلیّت و هم اسلام، دشمن بنی‌هاشم بوده‌ای. نیز تو می‌دانی و همهٔ این گروه هم می‌دانند که با شعری هفتاد بیتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را هجو نمودی و ایشان فرمود: ‹بار خدایا! من شعر نمی‌سرایم و شعر سرودن شایستهٔ من نیست. بار خدایا! او را به ازای هر حرف، هزار لعنت فرست.› بدین سان، لعنت بی‌شمار از جانب خداوند بر تو فرستاده شده است.

و امّا سخنی که در بارهٔ عثمان گفتی: تو بودی که دنیا را بر وی چون آتشی شعله‌ور

کردی و آن گاه، به فلسطین رفتی. پس چون خبر قتلش را دریافتی، گفتی: ‹منم ابوعبدالله! هرگاه پیش از التیام زخم، پوست آن را بکَنم، آن را خونین می‌کُنم.› سپس خویشتن را در بند معاویه افکندی و دینت را به دنیای او فروختی. پس تو را به سبب دشمنی‌ات [با خودمان] نکوهش نمی‌کنیم [زیرا این تازگی ندارد و تو مأموری و معذور!] و از تو گله‌گزاری نمی‌نماییم تا ما را دوست بداری. به خداوند سوگند! تو نه عثمان را در زمان زندگی‌اش یاری نمودی و نه آن گاه که کشته شد، از قتلش خشمگین شدی.

ای پسر عاص! وای بر تو. آیا تو نبودی که چون از مکّه به سوی نجاشی رهسپار گشتی، چنین سرودی:

دخترم [با شگفتی] می‌پرسد: ‹این سفر برای چیست و مقصد آن کدام سو است؟› حال آن که سیر و سفر از من شگفت [و نادر] نیست.

به او گفتم: ‹مرا واگذار که به خاطر [بازگرداندن] جعفر، آهنگ نجاشی کرده‌ام. (۲۰۲)

تا در حضور نجاشی، چنان داغی بر وی نهم که کبر و نخوت این متکبّر را [از سرش] بیرون کنم.

من همانم که از میان قریش، به دشمنی با احمد، شناخته شده‌ام و بیش از همهٔ آن‌ها، به وی ناسزا می‌گویم.

با تلاش و کوشش، در پی عُتُبَه[1] روانم، هر چند وی چون زر سرخ است [و دسترسی به وی دشوار].

تا آن جا که در توان دارم، چه در حضور و چه در غیاب، از آزار بنی‌هاشم روی برنتابم.

اگر نجاشی گِلهٔ ما را [در پناه دادن به مسلمانان] بپذیرد، به مقصود رسیده‌ایم و گرنه، لبانم را [به مسخرگی] می‌گردانم [و باز می‌گردم].›»[2]

(تذکرة خواصّ الأُمّه تألیف سبط ابن‌جوزی: ص۱۴ [ص۲۰۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۱۰۳ [۶/ ۲۹۱]؛ جمهرة خطب العرب: ۲/ ۱۲ [۲/ ۲۷])

---

۱. در میان مهاجران به حبشه دو عتبه بود؛ یکی عتبة بن غضوان از فرزندان نوفل بن عبد مناف؛ و دیگری عتبة بن مسعود، برادر عبدالله بن مسعود. گمان می‌رود که در این جا مقصود فرد نخست است. (ن.)

۲. مصرع دوم را این‌گونه نیز می‌توان ترجمه کرد: سرسختی‌ام را در مبارزه با وی پنهان می‌سازم. در هر صورت، معنای دقیق این مصراع روشن نیست. (ن.)

۱۳۶/۲

توضیح:

سخن امام ﷺ که فرمود: «تا جعفر و یارانش را نزد مکّیان بازآوری.» اشاره دارد به هجرت دوم او به حبشه که در آن، حدود هشتاد و سه مرد و هجده زن از مسلمانان به حبشه هجرت نمودند که از جملهٔ آنان، جعفر بن ابی‌طالب بود. چون قریش چنین دیدند، عمرو بن عاص و عمّارة بن ولید را همراه هدایایی نزد نجاشی و سران روحانی‌اش فرستادند تا مسلمانان را تسلیم نماید؛ امّا ناامید بازگشتند و نجاشی از این که امان‌دهی خویش [به آن پناهندگان] را نقض کند، خودداری نمود.

نیز این سخن امام ﷺ : «کاری که او با همسر نجاشی نموده بود.» اشاره به این ماجرا دارد: عمرو و عمّاره برای رفتن به حبشه برکشتی نشستند. عمّاره زیباروی بود و بسا که زنان به او میل می‌نمودند. همسر عمرو بن عاص نیز با وی همراه بود. چون چند شب از حرکتشان در دریا گذشت، قدری از شرابی را که با خود داشتند، برگرفتند. عمّاره مست شد و به زن عمرو گفت: «مرا ببوس.» عمرو به همسرش گفت: «پسر عمویت را ببوس.» او را بوسید و بدین سان، عمّاره دلباختهٔ او شد و از وی کام خواست، امّا او سرباز زد. یک بار که (۲۰۳) عمرو بر سکّان کشتی نشسته بود و بول می‌کرد، عمّاره او را در دریا افکند. چون عمرو فروافتاد، شناکنان خود را به سکّان کشتی رساند و کینهٔ عمّاره را در دل گرفت و دانست که وی قصد کشتنش را داشته است. این گذشت تا به حبشه فرود آمدند. چون در حبشه استقرار یافتند، طولی نکشید که عمّاره پنهانی نزد همسر نجاشی رفت و با او به آمد و رفت پرداخت. چون از نزد وی بازگشت، عمرو را از کار خود باخبر نمود. عمرو گفت: «این را که بتوانی چنین کاری کنی، راست نمی‌شمارم؛ زیرا این زن از چنین کاری فرارتبه‌تر است.» عمّاره از این ماجرا با عمرو بسیار سخن می‌گفت. عمرو نیز حالت و ظاهر او را می‌دید و دریافت که وی نزد همسر نجاشی می‌خوابد. سحرگاهان که عمّاره نزد او بازمی‌گشت، ماجرا را برایش شرح می‌داد. پس عمرو به وی گفت: «اگر راست می‌گویی، به همسر نجاشی بگو تا اندام تو را به همان روغنی که مخصوص نجاشی است، آغشته کند. من

آن روغن را می‌شناسم. نیز مقداری از آن را نزد من آور تا سخنت را تصدیق نمایم.» گفت: «چنین می‌کنم.» پس از همسر نجاشی آن روغن را خواست و او نیز اندام او را به آن آغشته نمود و مقداری از آن را در شیشه‌ای نهاد و به وی داد. عمرو گفت: «گواهی می‌دهم که تو راست می‌گفتی. همانا کاری کرده‌ای که هیچ یک از عرب هرگز مانند آن را نکرده است: به همسر پادشاه دست یافته‌ای! چنین چیزی را تاکنون نشنیده‌ایم.» سپس این مطلب را وانهفت تا عمّاره از او آسوده خاطر باشد و آن گاه، به محضر نجاشی درآمد و او را از کار عمّاره باخبر نمود و آن روغن را به وی نشان داد. چون حال وی اثبات شد، نجاشی عمّاره را فراخواند و نیز زنان دیگر را احضار کرد. پس جامهٔ او را برکندند و نجاشی به آن زنان دستور داد تا در آلت او بدمند. آن گاه، او را رها نمود و عمّاره گریزان بیرون آمد.

(عیون الأخبار ابن قُتَیبه: ۳۷/۱؛ الأغانی: ۵۶/۹ [۶۹/۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۰۷/۲ [۳۰۴/۶]؛ قصص العرب: ۸۹/۱ [۹۸/۱])

(۲۰۴)
۱۳۷/۲

۱۰. نامهٔ ابن‌عبّاس به عمرو

ابن‌عبّاس در پاسخ به عمرو بن عاص، طیّ نامه‌ای چنین نوشت:

«امّا بعد: من در میان عرب هیچ مردی را نمی‌شناسم که کم‌حیاتر از تو باشد. همانا معاویه تو را به خواهش نفس سوق داد و تو دینت را با بهایی اندک به وی فروختی. سپس به طمع حکمرانی، مردم را در تیرگی و گمراهی افکندی. پس چون نتیجه ندیدی، دنیا را همچون اهل گناه بزرگ شمردی، امّا همانند پارسایان خود را از آن برکنار نشان دادی. هدف تو از این کار تنها زمینه‌سازی برای جنگ و درهم‌شکستن دینداران بود. پس اگر از این کار، خشنودی خدا را می‌خواهی، مصر را واگذار و به خانه‌ات بازگرد؛ زیرا در این جنگ معاویه همچون علی نیست. این جنگ را علی به حق آغاز کرد و با عذر موجّه به پایان برد؛ امّا معاویه آن را با ستم آغاز نمود و با زیاده‌روی پایان داد. نیز اهل عراق در این جنگ همانند شامیان نیستند. اهل عراق با علی بیعت کردند که برتر از همهٔ ایشان بود؛ امّا شامیان با معاویه بیعت نمودند که همگی برتر از او بودند. من و تو نیز در این جنگ همانند نیستیم. من خشنودی خدا را خواستم

و تو حکومت مصر را قصد نمودی. هرآینه خود، آن چیز که تو را از من دور و به معاویه نزدیک کرد، نیک می‌شناسی. پس اگر در پی شر هستی، ما در آن بر تو پیشی نمی‌گیریم؛ و اگر به دنبال خیر هستی، تو در آن بر ما پیشی نمی‌جویی.» (۲۰۵)

سپس فضل بن عبّاس را فراخواند و به او گفت: «ای زادهٔ مادرم! عمرو را پاسخ گوی.» آن گاه، فضل چنین سرود:

ای عمرو! نیرنگ‌بازی و وسوسه‌انگیزی بس است. دور شو که درد نادانی را درمانی نیست، جز ضربه‌های پی در پی [تیغ و نیزه] در گلوگاهتان! چندان که جان‌ها و دل‌هاتان را اندوهگین سازد و کبر و نخوت سرها را شفا بخشد.

این، تنها دارویی است که [درد] جمعتان را شفا دهد تا مگر از علی و ابن‌عبّاس پیروی کنید.

و امّا علی؛ خداوند او را بر همهٔ مردم برتری داده است؛ به برتری‌ای ارجمند و والا.

اگر جنگ را مهار کنید، ما نیز او را با خواری مهار زنیم. امّا اگر آن را برانگیزانید، ما هم به هیچ رو از آن روگردان نیستیم.

از سوی ما و شما زیر گرد و غبار میدان، یورش‌های سختی انجام شد که کسی را یارای پس زدن آن‌ها نبود و همگان در معرض گزند جنگ قرار داشتیم.

کشته‌شدگان عراق در برابر کشته‌شدگان شام؛ این، در برابر آن. و در راه حقّ از کشته شدن باکی نیست.

خداوند [فرمانروایی] مصر را خیر ندهد که چه شرها را سبب شده است و حظ و بهرهٔ تو از آن، جز به اندازهٔ جرعه‌ای از پیاله نیست.

ای عمرو! سوگند به شتران رقصنده! تو از غنیمت‌های آن عریان و بی‌بهره‌ای، امّا جامهٔ [کیفرِ] روز جزا را بر تن داری.

(الامامة و السّیاسه: ۹۵/۱ [۹۹/۱]؛ وقعة صفّین: ص۲۱۹ [ص۴۱۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۸/۲ [۶۴/۸]) ۱۳۸/۲

در این میان، ابیاتی نیز به دانای امّت، ابن‌عبّاس نسبت داده شده که در کتاب صفّین ابن‌مُزاحِم (ص۳۰۰ [ص۵۵۰]) آمده و در آن، وی عمرو را با هر گونه سخن نکوهش‌آمیز یاد کرده است.

۱۱. ابن‌عبّاس و عمرو (۲۰۶)

عمرو بن عاص پس از به جای آوردن حج، بر عبدالله بن عبّاس برگذشت و به جایگاه او و بزرگداشت مردم از وی و توجّه قلبی آنان به او حسد ورزید. پس به وی گفت: «ای ابن‌عبّاس! تو را چه شده که هرگاه مرا می‌بینی، با کسالت به من پشت می‌کنی، گویی که در میان چشمانت زخم چهارپایان است؛ و چون در اجتماع مردم حضور می‌یابی، کم‌دل و عیب‌جویی؟»

ابن‌عبّاس پاسخ داد: «این از آن رو است که تو از فرومایگان زشت‌کرداری و قریش از بزرگواران نیک‌رفتارند که به باطلی که ندانند، لب نمی‌گشایند و حقّی را که بدانند، نمی‌پوشانند. ایشان خردمندترینِ مردم و مهترانِ ایشانند. در قریش راه یافتی، حال آن که از ایشان نبودی و میان دو بستر سرگردان بودی، نه در بنی‌هاشم رَخت افکنده بودی و نه در بنی‌عبدشمس جای داشتی، زیرا بزهکاری حرام‌زاده و گمراهی گمراه‌گری که معاویه تو را بر دوش مردم سوار نمود و تو از شکیبایی‌اش قدرت و چیرگی می‌یابی و از کرامتش بلندی می‌جویی.»

عمرو پاسخ داد: «آگاه باش که به خدا سوگند! هرآینه من به تو شادمانم؛ پس آیا این نزد تو مرا سودمند می‌افتد؟»

ابن‌عبّاس گفت: «هر جا که حق بگراید، ما نیز به آن می‌گراییم و هر سوی که حق روان شود، ما نیز همان سوی روان می‌شویم.» (العِقد الفرید: ۱۳۶/۲ [۲۰۳/۳])

۱۲. ابن‌عبّاس و عمرو

عبدالله بن جعفر در مجلس معاویه حضور یافت که در آن، عبدالله بن عبّاس و عمرو بن عاص نیز حاضر بودند. عمرو گفت:

«مردی نزد شما آمد که برای برآوردن آرزویش بسیار خلوت می‌کند؛ فراوان به طرب و موسیقی می‌نشیند؛ به کنیزکان رامشگر مشتاق است؛ بسیار مزاح می‌کند؛ فراوان کبر می‌ورزد؛ از سرنیزه[1] رویگردان است؛ بی‌خردی‌اش آشکار است؛ زندگی را به آسودگی می‌گذراند؛ بسیار وام می‌ستاند؛ و با اسراف انفاق می‌کند.» (۲۰۷)

---

۱. برابر با تحقیق مرکز الغدیر، درکتاب المحاسن والاضداد، «شبان» آمده و درکتاب المحاسن والمساوئ «سنان». ما لفظ دوم را ترجمه کردیم. (م.)

ابن‌عبّاس گفت: «ای عمرو! دروغ گفتی؛ و تو اهل دروغ‌پردازی هستی. این فرد چنان نیست که تو وصف کردی، بلکه چنین است: خدا را بسیار یاد می‌کند؛ بر نعمت‌های او شکر می‌گزارد؛ از سخن زشت و ناسزا بازمی‌دارد؛ بخشنده‌ای کرامت‌مند و سروری بردبار است؛ اگر سخن را بیاغازد، به‌حق سخن می‌گوید و اگر از او سؤال شود، پاسخ می‌دهد؛ تنگ‌سینه و بزدل و عیب‌جو و غیبت‌کننده نیست. در میان قریش جایگاهی کریمانه دارد. همچون شیر بیشه و بی‌باک و بی‌پروا و دارای نسب برتر است و حرام‌زاده و فرومایه نیست. ۱۳۹/۲ همانند آن کس نیست که مردان پلید قریش ادّعای پدری‌اش را نمودند و قصابشان در این ادّعا پیروز شد؛ و او پست‌ترین نسَب و فروترین جایگاه را یافت و پایین‌ترین جای را در میان قریش یافت و کم‌مایه‌ترینِ آن‌ها گشت؛ میان دو قبیله سرگردان است، همچون نوزادی که میان دو گهواره افتاده باشد؛ نه چنان است که او را به بیچارگی بشناسند و نه کوچ‌کرده‌ای است که او را گمشده بدانند. پس کاش می‌دانستم با کدام قدر و اعتبار، به مردان تعرّض می‌نمایی یا با کدام خاندان و نسب به نبرد آمده‌ای! آیا با پشتوانهٔ خود چنین می‌کنی؟ تو فرومایه‌ای پست، تیره‌روزی نکوهیده، و فرورتبه‌ای حرامزاده‌ای. یا به پشتوانهٔ آنان که بدیشان نسب می‌رسانی، چنین می‌کنی؟ ایشان نادان و بی‌خرد و فرومایگان قریشند که نه در روزگار جاهلیّت، به شرافت شهره بودند و نه در پیشینهٔ مسلمانی قابل ذکرند. تو با زبانی جز زبان خود سخن می‌گویی و در میان ناهمگنان خویش به باطل لب به سخن می‌گشایی. به خدا سوگند! اگر معاویه تو را در جایگاه کسی قرار می‌داد که دورافتاده و فروکوبیده‌شده، فضیلت را آشکارتر و ستم را دورتر می‌نمود. پس دیری است که بیماری‌ات پیوسته گشته و امیدواری‌ات تو را به آرزویی دور و دراز [= خلافت] فراکشانده که نه در چنان جایی روییده‌ای و نه در آن، شاخسارت برگ و بار یافته است.»

عبدالله بن جعفر گفت: «[ای ابن‌عبّاس!] تو را سوگند می‌دهم که سخن را ادامه ندهی. همانا از من دفاع نمودی و برای من مذاکره کردی.» ابن‌عبّاس گفت: «مرا با این

بنده واگذار که چون تیراندازی نبینند، به گزافه تیر می‌افکند؛ امّا اکنون شیری شرزه به میدانش در آمده که هماوردان را می‌درد و جان‌ها را در می‌رباید.»

عمرو بن عاص گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا واگذار تا حقّ خود را از او بستانم؛ که به خدا سوگند! از هیچ چیز فروگذار ننمود.» ابن‌عبّاس گفت: «او را واگذار؛ که جز به زبان خویش، برای حفظ [این باقی‌ماندۀ آبروی] خود تلاش نمی‌کند. به خدا سوگند! قلب من استوار و پاسخ من آماده است و پشتیبانم خدا است و من هرآینه چنانم که نابغۀ بنی‌ذبیان سروده است: (۲۰۸)

از دیرباز [در برابر زبان‌آوران، با سلاح شعر] در زد و خورد بوده‌ام و هیچ گاه کلامم فرونکاسته و اندوهگینم نساخته است.
شاعران توانا و جادوگر از رویارویی با من گریزانند، همچون گریز شتر نورس و کم‌سال از شتر نر [پرتوان و] اصیل.»

این حدیث را جاحظ (المحاسن و الأضداد: ص۱۰۱ [ص۸۷])؛ و بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۶۸/۱ [ص۹۰]) آورده‌اند.

در همین کتاب (ص۱۲۵) سخنی شبیه به این سخن از عبدالله بن ابی‌سفیان، به نقل از ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۶۷/۹] گذشت که در برخی از عبارات آن خطاهایی راه داشت که با این روایت تصحیح تواند شد.

۱۳. معاویه و عمرو

چون معاویه دریافت که کار حکومت جز با بیعت عمرو برایش سامان نمی‌یابد، به وی گفت: «ای عمرو! از من پیروی کن.» گفت: «از چه روی؛ آیا برای آخرت؟ به خدا سوگند! آخرت با تو همراه نیست. یا برای دنیا؟ به خدا سوگند! به دنیا نیز دست نیابی، مگر این که من با تو در آن شریک گردم.» گفت: «تو در آن با من شریک خواهی بود.» گفت: «پس حکومت مصر و توابع آن را به نام من بنویس.» معاویه حکومت مصر و توابعش را به نام وی نوشت و در پایان نامه چنین نگاشت: «عمرو وظیفه دارد که سخن‌شنو و فرمانبر باشد.» ۱۴۰/۲

عمرو گفت: «چنین بنویس: ‹سخن‌شنوی و فرمانبری، چیزی از شرط وی فرو نمی‌کاهد.›» معاویه گفت: «مردم به این عنایتی ندارند.» عمرو گفت: «بیعت نمی‌کنم تا این را بنویسی.» معاویه آن را نوشت و به خدا سوگند! چاره‌ای جز نوشتنش نداشت.

عُتْبَة بن ابی‌سفیان نزد معاویه درآمد، حال آن که وی مشغول گفت و گو با عمرو در بارهٔ حکومت مصر بود. عمرو می‌گفت: «جز این نیست که در ازای آن، دینم را به تو می‌فروشم.» عُتْبَه گفت: «این مرد را در برابر دینش امین بشمار؛ که وی از اصحاب محمّد است.» عمرو به معاویه نوشت:

(۲۰۹) ای معاویه! من دینم را [رایگان] به تو نمی‌دهم که در برابر آن، به دنیا هم دست نیابم. پس بنگر که چگونه رفتار خواهی کرد.

دین و دنیا برابر و یکسان نیستند. آن چه را به من می‌بخشی، در حالی می‌گیرم که تازیانه‌های ملامت از همه سو بر سرم فرود آید.

پس اگر مصر را به من ببخشی، چه سودای پر سودی برای تو خواهد بود که با آن، پیری را برای خود خریده‌ای که هم زیان تواند رساند و هم سود.

(العِقد الفرید: ۲/ ۲۹۱ [۴/ ۱۴۴])

۱۴. معاویه و عمرو ـ به تفصیل ـ

امیرالمؤمنین عليه‌السلام در نامه‌ای از معاویة بن ابی‌سفیان خواست که با وی بیعت کند. معاویه با برادرش عُتْبَة بن ابی‌سفیان رایزنی نمود. عُتْبَه به او گفت: «از عمرو بن عاص یاری بجوی؛ زیرا وی همان کس است که زیرکی و اندیشه‌ورزی‌اش را می‌دانی و در زمان عثمان از کار وی کناره گرفت. از کار تو نیز بیش‌تر کناره خواهد گرفت، مگر آن که برای دینش بهایی بپردازی. آن گاه، به زودی با تو بیعت خواهد کرد؛ چرا که وی اهل دنیا است.» معاویه به او که در سبع از سرزمین فلسطین به سر می‌برد، چنین نوشت: «امّا بعد: ماجرای علی و طلحه و زبیر چنان شد که شنیده‌ای. مروان بن حکم نیز با سپاهیانی از مردم بصره که فرماندهٔ خویش را ترک گفته‌اند، به سوی ما فرودآمده است. همچنین جریر

بن عبدالله در بارهٔ بیعت با علی به سوی ما آمده است. من دست نگاه داشته‌ام تا تو نزدم آیی. نزد من آی تا در کاری با تو مذاکره نمایم.»

چون عمرو نامه را خواند، با دو پسرش عبدالله و محمّد مشورت نمود و به آنان گفت: «اندیشهٔ شما چیست؟» عبدالله گفت: «رأی من این است که رسول خدا ﷺ در حالی درگذشت که از تو خشنود بود و دو خلیفهٔ پس از وی نیز از تو رضایت داشتند. آن گاه که عثمان کشته شد، تو حضور نداشتی. پس اکنون نیز در خانه‌ات آرام گیر؛ زیرا تو خلیفه نخواهی شد و نیز نمی‌خواهی برای بهره‌ای اندک از دنیا حاشیه‌نشین معاویه گردی و شاید به زودی هلاک شوی و در راه دنیا هم تیره‌بخت گردی.»

(۲۱۰) محمّد گفت: «رأی من آن است که تو بزرگ قریش و کاردار ایشانی. اگر این کار سپری گردد و تو در آن بی‌نام و نشان باشی، شأنت کاسته می‌شود؛ پس به گروه شامیان بپیوند و از یاوران ایشان باش و به خون‌خواهی عثمان برخیز؛ زیرا تو در خون عثمان با بنی‌امیّه پیوند و الفت یافته‌ای.»

۱۴۱/۲ عمرو گفت: «امّا تو ای عبدالله! مرا به کاری فراخواندی که خیر دین من در آن است. و امّا تو ای محمّد! مرا به کاری خواندی که خیر دنیایم در آن است. و من در این اندیشه خواهم کرد.»

چون تیرگی شب فرارسید، عمرو در حالی که خانواده‌اش به وی می‌نگریستند، با صدای بلند چنین خواند:

به خاطر غم و اندوهی که به من روی آورده و با هراس از پیشامدهایی که سختی‌ها و موانع را در برابرم آشکار می‌سازند، شبم [با بی‌خوابی] به درازا کشید.

پسر هند [جگرخوار] از من خواسته که به دیدارش روم. این کار همان است که تخم هلاکت و تباهی در آن نهفته است.

جریر از سوی علی دستور و راهکاری برای وی آورده که زندگی را بر او تلخ و بس تنگ ساخته است.

اگر یاری مرا که بدان امید بسته است، به دست آوَرَد، جریر را [با جواب رد] بازخواهد گرداند و گر نه، چون اسیرانِ دربند خوار خواهد گشت.

سوگند به خدا! نمی‌دانم چه بایدم کرد و هیچ گاه چنین دو دل نبوده‌ام! [خود را به سرنوشت می‌سپارم] هر آن چه مرا به سویی کَشَد، همو مرا به همان سو می‌راند!

آیا با معاویه از در حیله و نیرنگ درآیم؟ نیرنگ، خواری و پستی است! یا نصیحت دوستانه و خیرخواهانهٔ خود را به او عطا کنم؟

یا در خانه‌ام بنشینم؟ برای سالخورده‌ای که هر بامداد با سرزدن خورشید در بیم فرارسیدن مرگ است، آسایش در همین است!

[فرزندم] عبدالله سخنی گفت که جان بدان بسته است، اگر موانعی مرا از پذیرش آن بازندارد!

و برادرش محمّد در این امر با او مخالفت کرده است. [در هر صورت] من هنگام دفاع از نام و شرف، بس نستوه و استوارم!

عبدالله گفت: «پیرمرد راهی شد.» در عبارت یعقوبی، سخن عبدالله چنین آمده است: «پیرمرد بر پاشنه‌های پایش بول کرد و دینش را به دنیایش فروخت.»

چون صبح فرارسید، عمرو غلامش وردان را که زیرک و چالاک بود، فراخواند و گفت: «ای وردان! بار بربند.» سپس گفت: «ای وردان! بار را بر زمین بگذار.» دوباره گفت: «ای وردان! بار بربند.» و سپس باز گفت: «ای وردان! بار را بر زمین بگذار.»

وردان به وی گفت: «ای ابوعبدالله! پریشان‌گوی شده‌ای. بدان که اگر بخواهی، تو را خبر می‌دهم که در درونت چه می‌گذرد.» گفت: «وای بر تو! بگو.» گفت: «دنیا و آخرت در قلب تو به نبرد برخاسته‌اند. با خود می‌گویی: ‹با علی آخرت است، امّا دنیا نیست؛ و در آخرت، دنیا جبران خواهد شد. و با معاویه دنیا هست، امّا آخرت نیست؛ و در دنیا آخرت جبران نمی‌شود.› و تو میان آن دو سرگردانی.» (۲۱۱)

عمرو گفت: «به خدا سوگند! خطا نگفتی. پس ای وردان! رأی تو چیست؟» گفت: «رأی من آن است که در خانه‌ات بمانی. اگر دینداران پیروز گردند، تو در پناه دین ایشان

زندگی می‌کنی؛ و اگر دنیاداران پیروزی یابند، از تو بی‌نیاز نیستند.» گفت: «اکنون [این سخن را می‌گویی] که دیگر مردم عرب رهسپاری من به سوی معاویه را دریافته‌اند؟» سپس بار بربست و راهی شد، حال آن که چنین می‌سرود:

شگفتا از وردان و زیرکی‌اش! به جانت سوگند! وردان آن چه را که در دل داشتم، آشکار ساخت.
آن گاه که دنیا به من روی آورد، من نیز از روی حرص و آز نفسم به سوی آن روی نهادم؛ چرا که در سرشت آدمی، سستی [در برابر هوس‌ها] نهفته است.
[همچنان حیرانم!] یک دل و جان، مرا به عفّت و پرهیزگاری می‌خواند؛ و حرص دل و جانی دیگر را دگرگون می‌سازد. و انسان اگر سخت گرسنه باشد، حتّی به خوردن کاه تن می‌دهد.
نزد علی دین خالص و ناب است، بی آن که دنیایی همراه آن باشد؛ امّا معاویه دارای مُلک و دنیا است. ۱۴۲/۲
و من از روی طمع [سرانجام] آگاهانه دنیا را برگزیدم، بی آن که برای این انتخاب، حجّت و برهانی داشته باشم.
و نیک می‌دانم که این راه چه خطرها در بر دارد! و به روشنی آن خطرها را می‌بینم؛ همچنان که آن چه می‌خواهم، در دلم رنگ‌ها و جلوه‌ها دارد.
[آری؛ این خطرها را می‌بینم] امّا دل و جانم زندگانی با آبرو [و نام‌آوری] را دوست دارد؛ و هیچ انسانی از زندگانی همراه با خواری، خشنود نیست.
سوگند به جان پدرش، عمرو! دچار اشتباه نشده است. انسان [ماجرجوا] می‌میرد و خواب‌آلود هم خواب‌آلود است.

آن گاه، رفت تا نزد معاویه درآمد و نیاز معاویه به خود را دانست؛ پس او را از خود دور نگاه داشت. و هر یک از آن دو، با دیگری نیرنگ ورزید. چون عمرو نزد معاویه درآمد، معاویه گفت: «ای ابوعبدالله! در این شب سه خبر به ما رسیده است که هیچ کس را راهِ پای‌نهادن در آن و برون‌رفت از آن نیست.» گفت: «آن خبرها چیست؟» گفت: «این است که محمّد بن ابی حُذَیفه زندان مصر را درهم شکسته و با یارانش بیرون شده و او از آفات این دین است. نیز قیصر با سپاهی از رومیان به سوی من روی نهاده تا بر شام چیره گردد. و نیز علی در کوفه فرود آمده تا برای حرکت به سوی ما آماده گردد.»

(۲۱۲) عمرو گفت: «هیچ یک از این‌ها که گفتی، بزرگ نیست. امّا ابن ابی حُذَیفه: برای تو دشوار و گران نیست که به سوی این مرد که همراه کسانی همانند خود بیرون شده، سپاهی سواره بفرستی تا او را بکشند یا نزد تو آورند؛ و اگر بگریزد نیز زیانی به تو نرسد. و امّا قیصر: شماری از پسرکان و دخترکان رومی و ظرف‌های طلا و نقره را به وی هدیه نما و از او درخواست سازش کن؛ که زود اجابت خواهد کرد. و امّا علی: پس به خدا سوگند! ای معاویه چنان نیست که می‌پنداری. مردم عرب در هیچ صفتی تو و او را برابر نمی‌دانند. او را از جنگاوری بهره‌ای است که هیچ یک از قریش را نیست؛ و شایستهٔ موقعیّتی است که در آن است، مگر آن که به وی ستم روا داری.»

در گزارشی دیگر آمده است که معاویه گفت: «ای ابوعبدالله! من تو را به جهاد با این مرد فرامی‌خوانم که از فرمان پروردگارش سرپیچید و خلیفه را کشت و آشوب برانگیخت و وحدت امّت را گسست و پیوند خویشاوندی را برید.» عمرو گفت: «به جهاد با چه کس؟» گفت: «به جهاد با علی.» عمرو گفت: «ای معاویه! به خدا سوگند! تو و علی همانند دو لنگهٔ بارِ یک شتر نیستید. تو را نه هجرت او است و نه پیشینه‌اش و نه همنشینی‌اش با پیامبر و نه جهادش و نه فقه و دانشش. به خدا سوگند! او را با این اوصاف، قلمرو و مرزی است و بهره و نصیبی خاص دارد و خداوند به نیکی او را آزموده است. پس اگر در نبرد با او با تو همراهی کنم، مرا چه می‌دهی؛ حال آن که می‌دانی این کار چه اندازه پرخطر و گران است؟» معاویه گفت: «در اختیار تو است.» عمرو گفت: «حکومت مصر، روزیِ من باد.» معاویه در پذیرش سخن وی درنگ کرد.

۱۴۳/۲ در گزارشی دیگر آمده است که معاویه به وی گفت: «مرا خوش نمی‌آید که مردم عرب در بارهٔ تو چنین بگویند که در این دین جز به نیّت دنیا وارد نشده‌ای.» عمرو گفت: «مرا واگذار.»[۱] معاویه گفت: «همانا اگر می‌خواستم تو را امیدوار کنم و بفریبم، چنین می‌کردم.» عمرو پاسخ داد: «نه؛ به خدا سوگند! کسی چون من فریفته نمی‌شود. هرآینه

۱. توضیح این گفتار در همین کتاب (ص ۱۲۶) گذشت.

(۲۱۳) من زیرک‌تر از این هستم.» معاویه گفت: «سرت را به من نزدیک کن تا با تو سرّی بگویم.» عمرو سرش را به وی نزدیک نمود تا با او راز گوید. معاویه گوش او را به دندان گزید و گفت: «این نیرنگی بود. آیا کسی جز من و تو در این مکان هست؟» عمرو چنین سرود:

ای معاویه! من دینم را [رایگان] به تو نمی‌دهم که در برابر آن، به دنیا هم دست نیابم.
پس بنگر که چگونه رفتار خواهی کرد!
پس اگر مصر را به من ببخشی، چه سودای پر سودی برای تو خواهد بود؛ که با آن، پیری را برای خود خریده‌ای که هم زیان تواند رساند و هم سود.[1]
دین و دنیا برابر و یکسان نیستند. آن چه را به من می‌بخشی، در حالی می‌گیرم که تازیانه‌های ملامت از همه سو بر سرم فرود آید.
و لیکن من چشم فرومی‌بندم و خود را می‌فریبم. و فریبکار [چه بسا] فریفته شود!
و پیشنهادهایی به تو می‌دهم که موجب نیرومندی مُلک و دولت تو است. و اگر در آنها اشتباه کنم و بلغزم، خود نیز بر زمین خواهم خورد.
تو [فرمانروایی] مصر را از من دریغ می‌داری؛ حال آن که عطای فراوانی نیست، امّا من از دیرباز شیفتهٔ آن دریغ داشته شده بوده‌ام.

سپس معاویه گفت: «ای ابوعبدالله! آیا نمی‌دانی که مصر همانند عراق است؟» گفت: «آری. امّا جز این نیست که آن نیز هنگامی از آنِ من گردد که از آنِ تو شود؛ و آن گاه از آنِ تو شود که در عراق بر علی چیره گردی که مردمش فرمانبری خود از علی را به وی اعلان نموده‌اند.»

آن گاه، عُتْبَة بن ابی‌سفیان وارد شد و به معاویه گفت: «آیا خشنود نیستی که به بهای مصر، عمرو را بخری، در صورتی که مصر یکسره و خالص از آنِ تو گردد، بدان امید که در مورد شام، مغلوب نگردی؟» معاویه گفت: «ای عُتْبَه! امشب را نزد ما بمان.» چون تیرگی شب فرارسید، عُتْبَه با صدای بلند، چندان که معاویه را بشنواند، چنین خواند:

ای دریغ‌کنندهٔ شمشیری که هنوز به دست گرفته نشده و به اهتزاز درنیامده است! تو [بی‌خیال] بر بالش‌های ابریشمین و ظریف لم داده‌ای!

---

۱. این دو بیت در عیون الأخبار ابن قتیبه (۱۸۱/۱) آمده است.

تو اکنون بره‌ای را می‌مانی که هنوز دو پستانش دوشیده و پشمش چیده نشده است [و در نیمهٔ راه خلافتی].

مصر را به عمرو ببخش؛ چرا که عمر دینش را در برابر دنیایی که هنوز به دست نیامده، واگذاشته است.

(۲۱۴) ای خیردیده! از شیرش، دوشش نخستین [و نقد] را بازگیر و آن شیری که دوشیده نشود و مایهٔ فربهی است، از اندیشه‌ات دور ساز.

۱۴۴/۲ با شتاب، دامن‌کشان، راه نخست [= بخشیدن مصر به عمرو و یاری‌گرفتن از وی] را در پیش گیر و آن را غنیمت شمار! که [همکاری] عمرو غنیمت شمردنی است.

مصر را به او ببخش و هم‌سنگ آن را نیز بر آن بیفزا؛ چرا که مصر از آن کسی است که بتواند قدرتمند باشد و پیروز گردد.

حرص و سرگردانی [و تردید] در مورد مصر را دور افکن و برای سرمازده‌ای که دچار لرز شده است (= عمرو) آتشی برافروز!

مصر یا از آنِ علی خواهد بود یا از آنِ ما؛ و امروز آن که ناتوان باشد، در دست‌یابی به آن، مغلوب خواهد شد.

چون معاویه سخن عُتْبَه را شنید، عمرو را فراخواند و حکومت مصر را به وی بخشید. عمرو به او گفت: «آیا خداوند به این مطلب، برای من بر تو گواه است؟» معاویه گفت: «آری! خداوند برای تو به این مطلب بر من گواه است، البتّه اگر خدا کوفه را بر ما بگشاید.» عمرو گفت: «بر آن چه گفتیم، خداوند نگاهبان است.»

آن گاه که عمرو از نزد معاویه بیرون آمد، دو پسرش به او گفتند: «چه کردی؟» گفت: «حکومت مصر را به ما بخشید.» گفتند: «در قلمرو حکومت عرب، مصر را چه بها باشد؟» گفت: «اگر حکومت مصر شما را سیر نکند، خداوند هرگز سیرتان نکناد!»

معاویه نوشت که این شرط موجب نقض فرمانبری نخواهد بود. عمرو نیز نوشت که فرمانبری موجب نقض آن شرط نخواهد گشت. بدین سان، هریک از آن دو با دیگری نیرنگ ورزید.

(وقعة صفّین ابن‌مُزاحِم: ص۲۰-۲۴ [ص۳۴-۴۰]؛ الکامل فی اللّغة و الادب مُبَرَّد: ۲۲۱/۱؛ شرح نهج

البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۱۳۶-۱۳۸ [۲/۶۱-۶۷]؛ تاریخ یعقوبی: ۲/۱۶۱-۱۶۳ [۲/۱۸۴-۱۸۶]؛ رغبة الآمل من کتاب الکامل: ۳/۱۰۸ [مج۲/ج۳/۲۱۰]؛ قصص العرب: ۲/۳۶۲ [۲/۲۶۸]).

۱۵. عمّار بن یاسر و عمرو

(۲۱۵)

عمّار بن یاسر و عمرو بن عاص در نبرد صفّین، در اردوگاهی با هم گردآمدند. عمّار و کسانی که با وی بودند، حمایل شمشیرهاشان را بر خود پیچیدند. عمرو بن عاص گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست.» عمّار گفت: «ساکت باش. تو این سخن را هم در روزگار محمّد و هم پس از آن، رها کردی؛ و ما از تو به آن سزاوارتریم. پس اگر خواهی که سخن ما به صورت اقامهٔ دعوا باشد، حقّ ما باطل تو را کنار خواهد زد؛ و اگر خواهی به گونهٔ خطابه باشد، ما به سخن راستین از تو داناتریم؛ و اگر خواهی [به نحو بیان جمله‌های کوتاه و تک‌گویی باشد،] تو را به کلمه‌ای آگاه کنم که میان ما و تو جدایی افکنَد و پیش از برخاستنت کفرت را اثبات نماید و با آن، به زبان خود گواهی دهی و نتوانی مرا تکذیب کنی.»

عمرو گفت: «ای ابویقظان! من برای این چیزها نیامدم؛ بلکه تنها از آن روی آمدم که دیدم در این سپاه، بیش از همه از تو فرمان می‌برند. خدا را به یاد تو می‌آورم که صلاح اینان را برگیری و خونشان را حفظ کنی و به این کار ترغیبشان نمایی. پس چرا با ما می‌جنگید؟ آیا ما یک خدای را نمی‌پرستیم و رو به قبلهٔ شما نماز نمی‌گزاریم و همانند شما دعا نمی‌کنیم و کتاب شما را نمی‌خوانیم و به پیامبر شما ایمان نداریم؟»

۱۴۵/۲

عمّار گفت: «سپاس خداوندی را است که این سخن را از دهان تو بیرون آورد. همانا این‌ها از آنِ من و یاران من است: قبله، دین، عبادت خداوند بخشنده، پیامبر، و کتاب. این‌ها از آنِ تو و یارانت نیست. سپاس خداوندی را است که تو را به اقرار واداشت که این‌ها از آنِ ما است، نه تو و یارانت؛ و تو را گمراه گمراه‌گر قرار داد که خود نمی‌دانی آیا هدایت‌یافته‌ای یا گمراه؛ و تو را کور ساخت. به زودی می‌گویمت که چرا با تو و یارانت

می جنگم. رسول خدا به من فرمان داد که با پیمان شکنان بجنگم؛ و من چنین کردم. و نیز فرمانم داد که با ستم پیشگان بجنگم؛ و آنان شمایید. و امّا از دین بیرون شدگان: نمی‌دانم به نبرد با ایشان خواهم رسید یا نه! ای دنبال بریده! آیا نمی‌دانی که رسول خدا به علی فرمود: ‹هر که من بروی ولایت دارم، علی نیز مولای او است. بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمن شمار هر که را با او دشمنی ورزد.›؟ من دوستار و پیرو خداوند و رسولش و علی، پس از وی، هستم [و آنان مولای منند]؛ امّا تو مولایی نداری.»

(۲۱۶) عمرو به او گفت: «ای ابویقظان! چرا مرا دشنام می‌دهی، حال آن که من تو را دشنام ندهم؟» عمّار گفت: «مرا با چه چیز دشنام دهی؟ آیا می‌توانی بگویی که تاکنون حتّی یک روز خدا و رسولش را نافرمانی کرده‌ام؟» عمرو گفت: «تو را مایه‌های دشنامی جز این است.» عمّار گفت: «بزرگوار کسی است که خدا او را بزرگی بخشد. من فرورتبه بودم و خداوند بالایم برد؛ برده بودم و خداوند آزادم کرد؛ ناتوان بودم و خداوند توانم بخشید؛ فقیر بودم و خداوند بی‌نیازی‌ام داد.» عمرو گفت: «در بارهٔ قتل عثمان چه می‌اندیشی؟» گفت: «او بود که درِ هر بدی را بر شما گشود.» عمرو گفت: «پس علی او را کشت.» عمّار گفت: «بلکه خداوند، پروردگار علی، او را کشت.» (کتاب صفّین ابن مُزاحِم: ص۱۷۶ [ص۳۳۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۲/ ۲۷۳ [۸/ ۲۱])

نصر [بن مُزاحِم] (وقعة صفّین: ص۱۶۵ [ص۳۲۰]) در حدیثی روایت نموده است که چون در صفّین، عمّار بن یاسر ـ رحمه الله ـ به عمرو بن عاص نزدیک شد، گفت: «ای عمرو! دینت را به مصر فروختی. نابود گردی! دیرگاهی است که اسلام را کج و ناراست می‌خواهی.»

این را سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۵۳ [ص۹۲]) روایت کرده و این جمله را در ادامه آورده است: «به خدا سوگند! قصد تو و آن دشمن خدا که فرزند دشمن خدا است، از دست آویختن به خون عثمان، چیزی جز دنیا نیست.»

۱۶. ابونوح حِمْیَری و عمرو

ابونوح حِمْیَری کلاعی در نبرد صفّین، همراه ذوالکلاع نزد عمرو بن عاص آمد که در حضور معاویه بود و پیرامونش را مردم گرفته بودند. عبدالله بن عمر[1] مردم را به جنگ تشویق می‌کرد. چون آن دو نزد آن گروه ایستادند، ذوالکلاع به عمرو گفت: «ای ابوعبدالله! آیا می‌خواهی مردی خیراندیش و خردمند و دلسوز را ببینی که از عمّار بن یاسر خبرت دهد و به تو دروغ نگوید؟» عمرو گفت: «او کیست؟» ذوالکلاع گفت: «همین پسرعموی من از اهالی کوفه است.» عمرو گفت: «من بر تو نشانهٔ ابوتراب را می‌بینم.» ابونوح گفت: «بر من نشانهٔ محمّد ﷺ و یاران او است؛ و بر تو نشانهٔ ابوجهل و فرعون.» (وقعة صفّین: ص۱۷۴ [ص۳۳۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۱۸/۸]) (۲۱۷) ۱۴۶/۲

۱۷. ابوالأسود دؤلی و عمرو

پس از کشته شدن علی علیه‌السلام، آن گاه که معاویه بر همهٔ سرزمین‌ها تسلّط یافته بود، ابوالأسود دؤلی[2] نزد وی آمد. معاویه او را نزدیک خود نشاند و پاداشی بزرگ به وی داد. عمرو بن عاص به وی حسادت ورزید و نزد معاویه آمد و در زمانی که هنگام باریافتن نبود، اجازهٔ ورود خواست. معاویه به او اجازه داد و گفت: «ای ابوعبدالله! چه چیز سبب شد که پیش از وقت باریابی، نزد ما آیی؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! به سبب چیزی نزد تو آمده‌ام که مرا دردمند کرده و خواب از چشمم ربوده و خشمگینم ساخته است. همچنین این از سر دلسوزی برای امیرالمؤمنین است.» گفت: «ای عمرو! آن چیست؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! همانا ابوالأسود مردی است زبان‌آور و دارای عقل و ادب. کیست که همانند او در سخنوری نام‌آور باشد؟ او در سرزمین تو، یاد و نام علی را رواج داده و کین‌ورزی به

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید چنین آمده است؛ امّا در کتاب وقعة صفّین، «عبدالله بن عمرو» گزارش شده است. صحیح نیز همین است، زیرا عبدالله بن عمر در صفّین حضور نداشت. (غ.) نیز ممکن است عبیدالله بن عمر مقصود باشد. (ن.)

۲. وی ظالم بن عمرو، تابعی بزرگ، است که در ۸۵ سالگی در سال ۶۹ درگذشت.

دشمنان او را ترویج نموده است. من بر تو بیمناکم که در این کار چندان سستی کنی تا گریبانت را بگیرد. رأی من آن است که او را فراخوانی و پروا دهی و بترسانی و امتحان کنی و بیازمایی. از این کار، به یکی از این دو نتیجه دست خواهی یافت: یا چهرهٔ خود را به تو نشان خواهد داد و اعتقادش را درخواهی یافت؛ و یا روی در رویت، آن چه را که باور ندارد، به تو خواهد گفت. این از وی بازگو خواهد شد و به خواست خدای تعالی، در آن فرجام نیکی برای تو است.» معاویه به وی گفت: «به خدا سوگند! من مردی هستم که کم پیش آمده که اندیشهٔ خود را به سبب رأی مردی فروگذارم، مگر آن که یکی از این فرجام‌ها پیش آمد: یا آن چه ناخوشایند بود، دیدم و یا این و آن فرجام را. امّا اگر او را فراخوانم و از وی سؤال کنم و او از پسِ جواب من برآید، دیگر نمی‌توانم در برابرش کاری انجام دهم و به سبب آگاهی‌ام از قصد وی، از خشم لبریز خواهم شد. کار درست دربارهٔ وی آن است که آن چه به ظاهر می‌گوید، پذیرفته گردد. روا نیست که سینهٔ او را بگشاییم. پس آن چه را جز این است، (۲۱۸) به سویی می‌افکنیم.» عمرو گفت: «من در روزِ بر نیزه‌کردن قرآن‌ها در صفّین، مصاحب [و مشاور] تو بودم و [درستیِ] اندیشهٔ مرا دریافتی. مخالفت با نظر و پیشنهاد خویش را به خیر تو نمی‌دانم. پس او را فرابخوان و بستر ناتوانی مگستر تا آن را پایمال یابی.»

معاویه ابوالأسود را فراخواند. او نزد معاویه آمد و سومینِ آن‌ها شد. معاویه پس از خوشامدگویی به وی، گفت: «ای ابوالأسود! من و عمرو در خلوت، دربارهٔ یاران محمّد ﷺ مناقشه داشتیم. دوست می‌دارم با نظر تو به یقین دست یابم.» گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن چه را می‌خواهی بپرس.» گفت: «ای ابوالأسود! کدام یک از اصحاب نزد رسول خدا ﷺ ۱۴۷/۲ دوست داشتنی‌تر بود؟» گفت: «آن کس که بیش از همه رسول خدا ﷺ را دوست می‌داشت و با جان خویش از او حراست می‌نمود.» معاویه به عمرو نگریست و سرش را تکان داد. سپس سؤال خویش را ادامه داد و گفت: «ای ابوالأسود! کدام یک از ایشان نزد تو برتر بود؟» گفت: «آن کس که بیش از همه تقوای پروردگارش را پیشه می‌کرد و بر دینش بیمناک بود.» معاویه بر عمرو خشم گرفت و گفت: «ای ابوالأسود! کدام یک از ایشان داناتر بود؟» گفت: «آن کس که زبانش

به سخن درست، گویاتر؛ و سخنش روشن‌تر بود.» گفت: «ای ابوالأسود! کدام کس از آنان دلیرتر بود؟» گفت: «آن که بیش‌تر آزموده شده و رنج برده و در رویارویی [با دشمن] شکیباتر بود.» گفت: «پیامبر به کدام یک بیش از همه اطمینان داشت؟» گفت: «آن کس که او را پس از خویش وصیّ قرار داد.» گفت: «کدام یک از ایشان دوست راستین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؟» گفت: «نخستین کس از ایشان که دعوت او را تصدیق نمود.»

معاویه به عمرو روی کرد و گفت: «خدایت خیر ندهد! آیا می‌توانی هیچ یک از سخنان وی را رد کنی؟»

ابوالأسود گفت: «من، خود، دانستم که از کجا دچار این رنج و سختی شده‌ای. آیا رخصت می‌دهی که در بارهٔ او سخنی بگویم؟» گفت: «آری؛ آن چه را در نظر داری بگو.» گفت: «ای امیرالمؤمنین! این که می‌بینی، همان کس است که در شعری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را هجو نمود و ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹بارخدایا! من نیک شعر گفتن نتوانم؛ پس عمرو را به ازای هر بیت لعنتی فرست.› آیا پس از این، گمان داری که وی به رستگاری دست یابد یا به نفعی رسد؟ به خدا سوگند! مردی که جز با قرعه نسبش شناخته و گزیده نشد، سزاوار است که زبانش کُند و قلبش ناتوان باشد و احساس ذلّت و بیچارگی کند و با خواری و پستی همراه باشد؛ در آن چه میان مردان است، راه نیابد و در سخن گفتن دارای اندیشه و تأمّل نباشد؛ اگر مردان سخن گویند، گوش فرادهد و چون بزرگان برخیزند، همانند سگان بر مقعد خود فروبنشیند و به سبب گناه بزرگش، [چاپلوسانه] دُم خویش را تکان دهد[1]؛ در شوکت بزرگان نظر نکند و با ایشان به ستیز برنخیزد؛ با این حیای اندک، همواره در تیرگیِ شدید به سر بَرَد؛ با مردم به فریب و نیرنگ رفتار نماید؛ و فریب و نیرنگ در آتش جای دارد.» (۲۱۹)

عمرو گفت: «ای مرد اهل بنی‌دؤل! به خدا سوگند! همانا تو خوار و ناچیزی. اگر به کنانه نسبت نداشتی، همچون بازِ شکاری تو را درمی‌ربودم؛ امّا تو از ایشان بلندی و شوکت

---

۱. در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۶۰۶/۸) چنین آمده: «متعیص لدینه لعظیم دینه.» و در مختصر تاریخ دمشق (۲۲۱/۱۱) «مبصبص بِذَنَبه لعظیم ذنبه.» درج شده است. (غ.) عبارت نخست، معنای روشنی ندارد. از این رو عبارت دوم را ترجمه کردیم که گویا همان درست باشد. (ن.)

می‌یابی. با این حال، زبانی گویا یافته‌ای که بر تو باری گران خواهد شد. به خدا سوگند! هرآینه تو هم در گذشته و هم اکنون دشمن‌ترینِ مردم با امیرالمؤمنین بوده‌ای و هستی و هیچ گاه همچون این لحظه با وی دشمن نبوده‌ای. همانا تو دوستار دشمن اویی و با دوستش دشمنی می‌ورزی و بر او فتنه برمی‌انگیزی. اگر وی سخن مرا بپذیرد، زبان تو را خواهد برید و شیطانت را از سرت بیرون خواهد کشید؛ که تو همان دشمن او هستی که سر خم نموده‌ای، همچون افعیِ نر که در پای درخت، سر روی سینه خم کرده باشد.»

۱۴۸/۲ پس معاویه لب به سخن گشود و گفت: «ای ابوالأسود! زه را تا پایان کشیدی و جایی برای آشتی باقی ننهادی.» سپس به عمرو گفت: «تو چنان که باید، کمان نکشیدی و به آن چه می‌خواستی دست نیافتی. البتّه او بود که آغاز کرد و ستم راند؛ و آن که تجاوز نماید، ظالم‌تر است؛ و نفر سوم [که من باشم] شکیباتر است. پس از این سخن به سخنی دیگر روی کنید و بی آن که از مجلس رانده شده باشید، برخیزید.» عمرو برخاست، در حالی که می‌گفت:

سوگند به زندگانی‌ام! ابوالأسود از [همه حتّی] مردمان روزگارانی که گذشته‌اند، پیشی گرفت، به سبب دورویی و خیانتی که در دل و جانش جای گرفته و نهفته است.

(۲۲۰) ابوالأسود نیز برخاست، حال آن که چنین می‌گفت:

الا که عمرو آهنگ شیر بیشه را کرده است! و گرگ چگونه تواند به شیر بیشه دست یابد و بر وی چیره گردد؟

(تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۷/ ۱۰۴-۱۰۶ [۸/ ۶۰۶: مختصر تاریخ دمشق: ۱۱/ ۲۲۱])

۱۸. گفتار ابوجعفر و زید

ابوجعفر و زید بن حسن گفته‌اند که در نبرد صفّین، معاویه از عمرو بن عاص خواست تا لشکر شامیان را بیاراید. عمرو به وی گفت: «مشروط به این که اگر خداوند پسر ابوطالب را بکشد و این سرزمین‌ها به تسخیر تو درآید، آن چه من برگزینم، از آنِ من باشد!» معاویه گفت: «مگر حکومت مصر برگزیدهٔ تو نیست؟» گفت: «آیا مصر در ازای بهشت تواند بود

و [خشنودی از] کشتن پسر ابوطالب بهای عذاب آتش است که از آنان سبک نشود و ایشان در آن [از رهایی] نومید باشند؟» معاویه گفت: «ای ابوعبدالله! اگر پسر ابوطالب کشته شود، آن چه که برگزینی، از آنِ تو خواهد بود. آهسته سخن بگوی تا شامیان سخنت را نشنوند.» عمرو به شامیان گفت: «ای گروه شامیان! صفوف خود را بیارایید و سرهای خویش را به پروردگارتان بسپارید و از خداوند که معبود شما است، یاری جویید و با دشمن خدا و دشمن خود جهاد کنید و ایشان را بکشید؛ که خداوند آنان را بکشد و نابود کند. ‹و شکیبا باشید؛ که همانا زمین از آنِ خدا است و آن را به هر یک از بندگانش که خواهد، میراث دهد؛ و فرجامِ کار از آنِ تقواپیشگان است.› [اعراف/۱۲۸]»

(وقعة صفّین ابن‌مُزاحِم: ص۱۲۳ [ص۲۳۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۱۸۹/۵])

این بزرگ‌ترین گفتاری است که اندک‌مایگی این مرد در دینش را نشان می‌دهد؛ زیرا حکایت از آن دارد که وی حقّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌شناخته و به عاقبت دشمنان وی آگاه بوده و با این حال، مردم را به نبرد با او تشویق می‌نموده و در نظرشان باطل را حق جلوه می‌داده است؛ و همین ردکنندهٔ سخن کسی است که به بهانهٔ عمل وی به اجتهاد خویش یا با دستاویزکردن عدالت او، وی را بی‌گناه جلوه می‌دهد.

۱۹. عمرو و برادرزاده‌اش

(۲۲۱)

عمرو بن عاص را برادرزاده‌ای[۱] هوشیار و زیرک از مردم بنی‌سهم بود که از مصر نزد وی آمد و به او گفت: «ای عمرو! آیا به من نمی‌گویی که به چه اندیشه در میان قریش زندگی می‌کنی؟ دین خود را دادی و دنیای کسی دیگر را طلب نمودی! آیا گمان می‌کنی که مصریان که کشندگان عثمان هستند، تا هنگامی که علی زنده است مصر را به معاویه می‌سپارند؟ و گمان می‌کنی که اگر هم مصر در اختیار معاویه قرار گیرد، آن را با همان جمله‌ای که در آن نامه[۲] نوشته است، از تو بازنمی‌ستاند؟»

۱۴۹/۲

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید، «عموزاده» آمده است.
۲. مراد، همان نامه‌ای است که معاویه برای عمرو بن عاص نوشت و حکومت مصر را دستاورد وی قرار داد.

عمرو گفت: «برادرزادهٔ من! کار از آنِ خدا است، نه علی و معاویه.» آن جوان پاسخ داد:

ای هند بنی‌زیاد! [بدان که] عمرو در دام زیرک نیرنگ‌باز همهٔ سرزمین‌ها گرفتار آمده است.

عمرو گرفتار یک چشمی از فرزندان عبدشمس شده که بس ژرف است و همگان از مکر و حیله‌اش بیمناکند.[1]

او را نیرنگ‌هایی است که عقل در آن حیران می‌ماند؛ نیرنگ‌هایی آراسته و زیبا که دل‌ها را می‌رباید.

در نامه‌ای که به عمرو نگاشت، شرطی قرار داد که فریادگر، حیله‌گریِ آن را فریاد می‌زند.

البته عمرو هم در نامه شرطی از روی نیرنگ علیه او آورد. هر دو مرد چون مارِ ته درّه [خطرناک] هستند.

الا ای عمرو! مصر را به دست نیاوردی و امروز [در این سودا] به راه هدایت نگرویدی.

و از روی خسران، دین را به دنیا فروختی و تو با این کار در شمار بدترین بندگان خدا هستی.

اگر امروز مصر را [نقد] گرفته بودی، دست کم سود اندکی داشتی؛ ولی دست کشیدن بر خارهای قتاد(= گون) از دست‌یابی به مصر آسان‌تر است.

به سوی معاویه، پسر حرب، ره سپردی و بر وی وارد شدی. در این کار مانند کسی هستی که بر قوم عاد وارد شده بود [و ناکام بازگشت].

آن چه از مصر به تو داده شده، در واقع کاغذی [بی‌ارزش] است که به تو داده شده وقطره‌هایی از مرکّب بر آن نقش بسته است.

آیا ابوالحسن علی را نمی‌شناسی و از آن چه به دست وی بر دشمنان رفته است، آگاهی نداری؟

معاویه را هم‌ردیف و هم‌پایهٔ وی قرار دادی. شگفتا که سفیدی چه دور است از سیاهی!

و انگشتان [زمینیان] چه دور از ستارهٔ سهیل است! و صلاح و درستی چه اندازه دور از فساد و تباهی است! (۲۲۲)

آیا در امانی از این که وی را سوار بر مَرکبی ستبر در برابر خویش بینی، در حالی که سواران را با نیزه‌های تیز در دست به یورش برمی‌انگیزاند؛

و در حالی که تو به وی نزدیکی، مبارز و هماورد می‌طلبد؟ پس بنگر که با چه کسی دشمنی می‌ورزی!

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲/ ۶۸) و نیز وقعة صفّین، «مَخشی الکیاد» آمده و ترجمه بر اساس این نسخه انجام گرفته است. (ن.)

عمرو گفت: «ای برادرزاده! اگر با علی همراه می‌شدم، خانه‌ام گنجایش مرا داشت. امّا اکنون با معاویه هستم.» جوان پاسخ داد: «اگر تو معاویه را نخواهی، او نیز تو را نمی‌خواهد؛ امّا تو به دنبال دنیای او هستی و او به دنبال دین تو است.»

سخن آن جوان به گوش معاویه رسید. او را خواست؛ امّا وی گریخت و به علی پیوست و حال عمرو و معاویه را با وی بازگفت. علی شادمان شد و او را به خود نزدیک گردانید. ۱۵۰/۲

مروان خشمگین گشت و گفت: «من چه کم دارم که همانند عمرو خریدار ندارم؟» معاویه گفت: «جز این نیست که مردان برای تو خریده می‌شوند!»

چون ماجرای معاویه و عمرو به گوش علی رسید، چنین سرود:

شگفتا! چه سخن زشت و مُنکَری شنیدم: دروغی بر خدا که [اندوهش] مو را سپید می‌گردانَد؛
شنوایی را می‌رباید و [تیرگی‌اش] دیدگان را می‌پوشاند و تار می‌سازد. اگر به آگاهی پیامبر می‌رسید، هرگز رضایت نمی‌داد؛
که وصیّش را با دنبال‌بریدهٔ دشمن پیامبر (= عمرو عاص) و آن نفرین‌شدهٔ کج‌نگر (= معاویه) قرین و هم‌رتبه شمارند.
هر یک از آن دو (= معاویه و عمرو) همراه با لشکریانش اردو زده است. یکی از آن دو (= عمرو) دینش را فروخت و فاجر گشت؛
به آن دیگری (= معاویه) به بهای دنیا[ی دون]، یعنی مُلک مصر ـ در صورتی که بدان دست یابد ـ و بی‌گمان سودایش زیان دید.
امّا من، آن گاه که [در میدان نبرد،] مرگ نزدیک شود و در رسد، دامن به کمر زنم و قنبر را بخوانم [و فریاد زنم]:
پرچمم را به پیش بر! و ـ از روی حزم و احتیاط ـ واپس مرو؛ که حذر و احتیاط در برابر آن چه مقدّر شده، سودی ندارد.
آن گاه که مرگ سرخ (= سختی کارزار) را دیدم، قبیلهٔ «هَمْدان» را بسیج کردم. آنان نیز قبیلهٔ «حِمْیَر» را آماده ساختند.
ایشان (= مردم همدان) قبیله‌ای یمنی و با عظمت و بزرگند و هماوردی هستند که هر گاه با هماوردی شاخ به شاخ شوند، او را در هم می‌شکنند. (۲۲۳)

به پسر حرب بگویید: به آهستگی و دزدانه خود را در پناهگاه پنهان مساز[1]! اندکی درنگ کن و ملال [و رویگردانی از جنگ] را به کناری نِه [و خود به میدان آی]!

مرا کم‌تجربه و ناآزموده مپندار! [اگر خواهی] از جنگ بدر و خیبر، هر دو، در بارهٔ ما بپرس!

در روز بدر، قریش [در برابر ما] چون دام‌های آمادهٔ کشتار بودند. [با افتخار] وارد میدان نبرد شدند؛ امّا برون‌رفتشان را نکوهش می‌کردند.

ای پسر حرب! اگر امروز جعفر یا حمزه ـ آن سرور بزرگوار درخشان‌رو ـ کنار من بودند، قریش هنگام نیمروز، ستارگان شب را به چشم می‌دیدند.

(الامامة و السّیاسه: ۸۴/۱ [۸۸/۱]؛ وقعة صفّین ابن مُزاحِم: ص۲۴ [ص۴۱-۴۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۳۸/۱ [۶۸/۲])

۲۰. غانمه دختر غانم، و عمرو

به غانمه دختر غانم، آن گاه که در مکّه بود، خبر رسید که معاویه و عمرو بن عاص، بنی‌هاشم را دشنام می‌دهند. گفت: «ای گروه قریش! به خدا سوگند! معاویه امیرالمؤمنین نیست و شایستهٔ مقامی که می‌پندارد، نباشد. به خدا سوگند! او دشمن کینه‌توز رسول خدا ﷺ است. من نزد وی می‌روم و به او سخنی می‌گویم که عرق بر پیشانی‌اش بنشیند و از آن بسیار ناله کند.» ۱۵۱/۲

کارگزار معاویه، این را به وی خبر داد. چون معاویه آگاه شد که غانمه به او نزدیک شده، فرمان داد تا مهمان‌سرا را پاکیزه کنند و در آن فرش بگسترند. چون غانمه به مدینه نزدیک شد، یزید با افراد و غلامانش به استقبال وی رفت. غانمه چون به مدینه درآمد، به خانهٔ برادرش عمرو بن غانم رفت. یزید به وی گفت: «ابوعبدالرّحمان از تو می‌خواهد که به مهمان‌سرای وی روی.» (۲۲۴)

غانمه یزید را نمی‌شناخت؛ گفت: «تو کیستی؛ خدایت حفظ کند؟» گفت: «یزید بن معاویه هستم.» غانمه گفت: «خدایت حفظ نکند، ای آن که نقص داری و نه افزونی

---

۱. در متن «تَدِبَّ الحَمَرا» آمده که اشتباه است و «تَدِبَّ الخُمَرا» درست است و ترجمه برهمین پایه صورت گرفت. (ن.)

و زیادت.» رنگ از رخسار یزید پرید. نزد پدرش آمد و ماجرا را با او بازگفت. معاویه گفت: «او از همهٔ قریش کهنسال‌تر و بزرگ‌تر است.» یزید گفت: «ای امیرالمؤمنین! سنّ او را چند می‌شمارند؟» گفت: «در زمان رسول خدا ﷺ سنّش چهارصد سال به شمار می‌آمد؛ او از بازماندگانِ بزرگان است.»

چون فردای آن روز فرارسید، معاویه نزد وی آمد و او را سلام داد. غانمه گفت: «مؤمنان را سلام و کافران را خواری باد!» سپس گفت: «فرزند عاص کدام یک از شما است؟»[۱] عمرو گفت: «منم؛ این جا.» غانمه گفت: «تویی که قریش و بنی‌هاشم را دشنام می‌دهی؟ تو، خود، شایستهٔ دشنامی و دشنام در وجود تو است و به تو بازمی‌گردد. ای عمرو! به خدا سوگند! هرآینه من عیب‌های تو و مادرت را خوب می‌شناسم و آن‌ها را یکایک برایت برمی‌شمرم: تو از کنیزی سیاه و دیوانه و نادان زاده شدی که ایستاده بول می‌کرد و فرومایگان با او آمیزش می‌نمودند. هرگاه مردی با وی درمی‌آمیخت، [از فرط شهوت] نطفهٔ مادرت بر نطفهٔ او چیره می‌شد. در یک روز چهل مرد با وی درمی‌آمیختند. و امّا خودت: من تو را گمراهی راه‌نیافته و فسادگری ناشایست دیدم. تو مرد بیگانه‌ای را در بستر خود با همسرت یافتی؛ امّا نه غیرت ورزیدی و نه این کار را زشت شمردی. و امّا تو ای معاویه: نه دارای خیر بودی و نه به نیکی تربیت شدی. تو را چه رسد به بنی‌هاشم؟ آیا زنان بنی‌امیّه همانند زنان ایشانند؟ ... .» ـ تا پایان گفتار ـ

این سخن بلند است و ما از آغاز آن به همین مقدار که ذکر شد، بخشی را حذف کردیم. (المحاسن و الأضداد جاحظ: ص۱۰۲-۱۰۴ [ص۸۸-۹۰] در چاپ دیگر: ص۱۱۸-۱۲۱؛ المحاسن و المساوئ بیهقی: ۱/۶۹-۷۱ [۹۱-۹۴])

چنین است حقیقت حال این مرد و شخصیّت و روحیّات او در روزگار جاهلیّت و زمان پیامبر و پس از آن، تا روزگار امیرالمؤمنین ﷺ که فتنه‌هایی برانگیخت که با آن، کار بس سخت شد، آن گاه که از علی دور شد و برای سرکوب حق و حق‌داران، به فرزند زن

۱. در عبارت جاحظ چنین آمده است: «آیا عمرو بن عاص در میان شما هست؟»

(۲۲۵) جگرخوار پیوست. در همین روزگار و نیز پس از آن، آشوب‌ها برانگیخت؛ تا آن که سرنوشت گریزناپذیر، بنیانش را برکَند و مرگْ او را درربود، حال آن که به آرزوهای خود دست نیافته بود. پس در طبقه‌های آتش به حرکت درآمد و دوزخ‌بانان آن، گرزهای آهنین بر وی زدند. ۱۵۲/۲

بسا که این حقیقت ملموس را تاکنون برای خوانندگان روشن نموده باشیم که در سراسر این سالیان، هیچ کار یا ویژگی شایسته‌ای از وی نمانده که مایهٔ افتخار آدمی تواند بود، مگر آن چه هواداران او که دشمنان خاندان پیامبر علیهم‌السلام هستند، در بارهٔ وی برساخته‌اند. و این برساخته‌ها در سایهٔ حق چه جایگاهی تواند داشت، با عنایت به این که پیش‌تر، این حقیقت مسلّم را اثبات نمودیم و نشان دادیم که عادت آن راویان زشت‌کردار، نسبت دادنِ کارهای ستایش‌آمیز به فرومایگانی بوده که در انگیزه‌های باطل با ایشان پیوند داشته‌اند؟

و امّا این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غزوهٔ ذات السّلاسل، وی را به فرماندهی برگزید، او را سودی ندهد؛ زیرا دانستیم که وی به اسلام تظاهر می‌نموده و در همهٔ دوران زندگی‌اش، نفاقش را پوشیده می‌داشته است؛ و مصلحت عمومی و حکمت الاهی، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را از عمل بر طبق باطن افراد بازمی‌داشته است. جز این نبود که وی با مردم طبق ظاهرشان رفتار می‌نمود؛ زیرا هنوز از روزگار جاهلیّت چندان فاصله نگرفته بودند و اسلام در دل‌هاشان استوار نگشته بود؛ پس اگر باطن آنان را فاش می‌نمود، به گذشته بازمی‌گشتند و دیگربار به دوران جاهلیّت نخستشان عقب‌گرد می‌نمودند. پس وی با مردم بر پایهٔ همین ظاهر رفتار می‌کرد، شاید در گردن نهادن به اسلام آزموده شوند و دین در دل‌هاشان جای گیرد. از همین روی بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نفاق بسیاری از یارانش را پوشیده نگاه می‌داشت، زیرا اصرار داشت تا از گسیخته شدن پیوند آنان پرهیز کند، با آن که خدای تعالی او را از نفاق ایشان آگاه کرده بود؛ چنان که در این آیه و دیگر آیات گرامی قرآن، آمده است: «از مردم مدینه کسانی هستند که پیوسته بر نفاق خو کرده‌اند.» [توبه/۱۰۱] پس این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با آگاهی از نفاق عمرو بن عاص، وی را به فرماندهی برگزید، برخاسته از همین حکمتِ

رسا بود؛ و از آن، لازم نمی‌آید که عمرو بن عاص نیک‌حال بوده باشد. از این گذشته، از گفتار مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام دانسته شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن گاه که پرچم فرماندهی را برای عمرو بن عاص برمی‌بست، با وی شرطی نمود که او از آن سرپیچید.

سخن ابوعمرو و جز او، حقیقت نظر ما دربارۀ عمرو بن عاص را نشان می‌دهد. بر پایۀ سخن وی، عمرو بن عاص ادّعا کرد که مردم اسکندریّه پیمانی را که وی با ایشان بسته بوده، شکسته‌اند. از این رو، به اسکندریّه روی نهاد و با مردمش جنگید و آن را تسخیر نمود. سپس جنگجویان را کشت و خانواده‌هاشان را به اسارت گرفت. عثمان وی را به سبب این کار سرزنش کرد؛ زیرا نزد وی مسلّم نبود که مردم آن سرزمین پیمان‌شکنی کرده باشند. سپس دستور داد اسیران آبادی‌های آن سرزمین به مناطق خود بازگردانده شوند و عمرو را از فرمانداری مصر برکنار نمود و به جای او، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح عامری را به فرمانداری مصر برگزید. این آغاز فتنه میان عمرو بن عاص و عثمان بن عَفّان بود. آن گاه که این فتنه آشکار شد، عمرو با خانوادۀ خود در سرزمین فلسطین عزلت گزید و گهگاه به مدینه آمده، از عثمان بدگویی می‌نمود. (الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [۱۱۸۷/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱۲/۲ [۳۲۰/۶]) همو بود که دنیا را همانند آتشی بر عثمان برافروخت و چون خبر قتلش را دریافت کرد، گفت: «منم ابوعبدالله که هرگاه زخمی را پیش از التیام پوست برکَنم، خون آن را بیرون می‌آورم.» (۲۲۶)

۱۵۳/۲ عمر، عمرو بن عاص را به فرمانداری مصر گماشت و او تا اوایل دوران خلافت عثمان در این مقام بود. سپس عثمان وی را از خراج‌گیری برکنار نمود و به پیشنمازی برگماشت و به جای او، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را مأمور خراج‌گیری کرد. آن گاه، این هر دو سِمت را به عبدالله بن سعد سپرد و عمرو را برکنار نمود. پس چون عمرو به مدینه درآمد، بدگویی از عثمان را آغاز کرد. روزی عثمان او را در خلوت فراخواند و گفت: «ای پسر نابغه! با آن که پیراژ سال، در منصب فرمانداری بوده‌ای، در گریبان جبّه‌ات شپش خانه کرده

است! آیا از من بدگویی می‌کنی و با چهره‌ای نزد من آمده، با چهرهٔ دیگر بیرون می‌روی؟ به خدا سوگند! اگر لقمهٔ نانی نبود، چنین نمی‌کردی.»

عمرو گفت: «بسیاری از آن چه مردم می‌گویند و به والیان خود منتقل می‌کنند، نادرست است. پس ای امیرالمؤمنین! در رفتار با زیردستان خویش تقوای خدا را پیشه کن.» عثمان گفت: «به خدا سوگند! با آن که کج‌روی‌ات را می‌دانستم و از سخنان فراوانی که در باره‌ات می‌گویند، خبر داشتم، تو را به کار گماشتم!» عمرو گفت: «من کارگزار عمر بن خطّاب بودم و او در حالی مرا ترک گفت که از من خشنود بود.» عثمان گفت: «به خدا سوگند! اگر چنان که عمر بر تو سخت می‌گرفت، من نیز بر تو سخت می‌گرفتم، کارم بسامان می‌شد؛ امّا من با تو مدارا ورزیدم و تو بر من گستاخ گشتی.»

سپس عمرو از نزد عثمان بیرون آمد، در حالی که کینهٔ وی را در دل داشت. گاه نزد علی می‌رفت و او را ضدّ عثمان برمی‌انگیخت. گاه نزد زبیر رفته، او را به مخالفت با عثمان تحریک می‌کرد. گاه نیز نزد طلحه می‌رفت و او را بر عثمان برمی‌انگیخت. نیز در راه حج‌گزاران قرار می‌گرفت و با آنان در بارهٔ کارهای عثمان سخن می‌گفت.

(۲۲۷) چون شورشیان [مصر] سوی مدینه آمدند، عثمان از علی خواست که نزد آنان رود. علی با ایشان سخن گفت و آنان بازگشتند. عثمان برای مردم خطابه خواند و گفت: «به این گروه از مردم مصر، دربارهٔ پیشوایشان خبری رسیده بود که چون نادرستی‌اش را دانستند، به سرزمین خود بازگشتند.» عمرو بن عاص از گوشهٔ مسجد او را بانگ زد: «ای عثمان! از خدا بترس؛ زیرا به کارهایی هلاکت‌بار دست زدی و ما نیز با تو در آن کارها همراه شدیم. پس به سوی خدا توبه کن که ما نیز توبه کنیم.» عثمان او را ندا داد و گفت: «ای پسر نابغه! تو این جایی! به خدا سوگند! از هنگامی که از کار برکنارت کرده‌ام، در جبّه‌ات شپش خانه کرده است.» در عبارت بَلاذُری (أنساب الأشراف [۲/ ۲۸۲]) چنین آمده است: «ای پسر نابغه! همانا تویی که سبک‌مغزان را بر من می‌شورانی؛ زیرا از حکومت مصر برکنارت نمودم.»

بار نخست که عثمان به محاصره درآمد، عمرو از مدینه خارج شد و به قطعه زمینی به نام سبع که در سرزمین فلسطین داشت، رفت و در آن جا سکنا گزید و می‌گفت: «منم ابوعبدالله که هرگاه زخمی را پیش از التیام بخراشم، آن را خونین می‌کنم. به خدا سوگند! من اگر با چوپانی رو به رو شوم، وی را بر عثمان می‌شورانم.» در عبارت بَلاذُری آمده است: «وی مردم، حتّی چوپانان را، بر عثمان می‌شورانید.» ۱۵۴/۲

او در قصر خویش در فلسطین به سر می‌بُرد که سواری از مدینه بر او برگذشت. عمرو دربارهٔ عثمان از وی سؤال کرد. گفت: «در حالی از او جدا شدم که در محاصره بود.» عمرو گفت: «منم ابوعبدالله؛ در حالی که میلهٔ داغ‌زنی در آتش است، خرانْ بادِ شکم درمی‌کنند!» پس چون خبر قتل عثمان به وی رسید، گفت: «منم ابوعبدالله که او را کشتم، با آن که در سرزمین سباع بودم. پس از وی چه کسی بر کار خواهد آمد؟ اگر طلحه بر کار آید، در نیکی و بخشندگی جوانمرد عرب است؛ و اگر فرزند ابوطالب بر کار آید، جز اینش نمی‌بینم که همهٔ حق را می‌ستانَد؛ و من خلافت او را [در مقایسه با رقیبانش] بیش از همه ناخوش می‌دارم.»

چون به عمرو بن عاص خبر رسید که با علی بیعت کرده‌اند، بر وی گران آمد و در انتظار ماند تا ببیند مردم چه می‌کنند. سپس به او خبر رساندند که معاویه در شام از بیعت با علی خودداری می‌نماید و قتل عثمان را بزرگ وانمود کرده، مردم را به خون‌خواهی‌اش تشویق می‌نماید. پس عمرو با دو پسرش، عبدالله و محمّد، در این کار مشورت نمود و گفت: «رأی شما چیست؟ امّا علی: نزد او خیری یافت نگردد؛ و او مردی است که به پیشینهٔ خود می‌نازد و می‌بالد و مرا در هیچ کاری مشارکت نخواهد داد.» (۲۲۸) عبدالله بن عمرو گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت، حال آن که از تو خشنود بود. ابوبکر رضی الله عنه نیز در حالی مُرد که از تو رضایت داشت. عمر رضی الله عنه نیز هنگام مرگ از تو راضی بود. رأی من آن است که دست بازداری و در خانه‌ات بنشینی تا مردم بر پیشوایی اتّفاق نظر یابند و آن گاه، تو با وی بیعت کنی.» محمّد بن عمرو گفت: «تو مهتری از مهتران عرب هستی و من به صلاح نمی‌دانم که این کار سامان یابد و تو در آن رأی و آوازه‌ای نداشته باشی.»

عمرو گفت: «امّا تو ای عبدالله! مرا به چیزی فرا خواندی که در آخرت به خیر من است و دینم را به سلامت می‌دارد. و امّا تو ای محمّد! مرا به کاری خواندی که در دنیا بلندآوازه‌ام می‌کند، امّا در آخرت برای من شر به بار می‌آورد.»

آن گاه، عمرو بن عاص همراه دو پسرش نزد معاویه آمد و دید که شامیان، معاویه را به خون‌خواهی عثمان برمی‌انگیزند. عمرو بن عاص گفت: «شما بر حقّید؛ در پی خون‌خواهی خلیفهٔ مظلوم برآیید.» امّا معاویه به سخن عمرو عنایت نکرد. پسران عمرو به او گفتند: «آیا نمی‌بینی که معاویه به سخنت عنایت نمی‌کند؟ به کسی جز او روی‌آور!» پس عمرو نزد معاویه رفت و گفت: «به خدا سوگند! کار تو مایهٔ شگفتی است! من این گونه تو را یاری می‌کنم و تو از من دوری می‌گزینی؟ هلا که به خدا سوگند! اگر برای خون‌خواهی خلیفه، همراه تو بجنگیم، نگران دلیم و خاطری آسوده نداریم؛ زیرا با کسی می‌جنگیم که تو خود، پیشینهٔ مسلمانی و برتری و خویشاوندی‌اش با رسول خدا را می‌دانی؛ و جز این نیست که قصد ما از این کار دنیاخواهی است.» سپس معاویه با وی سازش نمود و به او توجّه نشان داد. ۱۵۵/۲

(أنساب الأشراف بَلاذُری: ۷۴/۵ و ۸۷ [۲۸۲/۲-۲۸۶]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۰۸/۵-۱۱۱ و ۲۲۴ [۳۵۶/۴-۳۶۱]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۸/۳ [۳۵۸/۲]؛ تذکرة خواصّ الأُمّه تألیف سبط ابن جوزی: ص۴۹ [۸۶-۸۷]؛ جمهرة رسائل العرب: ۳۸۸/۱)

پس از آن معاملهٔ نامبارک، عمرو بن عاص مردم را به کشتن امام امیرالمؤمنین تشویق می‌نمود، همان گونه که با عثمان چنین کرد تا وی را کشت و با این سخنش به آن افتخار نمود: «منم ابوعبدالله که او را کشتم، حال آن که در سرزمین سباع بودم.» و سپس پیراهن او را دستاویزِ رسیدن به مقام و ثروت قرار داد و به خون‌خواهی‌اش برخاست و گفت: «غرض از این کار چیزی است که در درون ما می‌گذرد.» (۲۲۹)

از کسانی که مردم را ضدّ امیرالمؤمنین برمی‌انگیخت و تحریک می‌نمود، حریث،

غلام معاوية بن ابی‌سفيان بود. ابن‌عساكر (تاريخ مدينة دمشق: ۱۱۳/۴ [۳۳۰/۴]) گويد: «معاويه به حريث گفت: ‹از علی پرهيز كن و آن گاه، نيزه‌ات را هرجا كه خواهی، فرود آور!› عمرو بن عاص به حريث گفت: ‹ای حريث! به خدا سوگند! همانا اگر تو از قريش بودی، معاويه دوست می‌داشت كه علی را بكشی؛ امّا از اين كه چنين افتخاری از آنِ تو گردد، ناخشنود است. پس اگر فرصت يافتی، به او يورش آور.›»

چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام كشته شد، عمرو بن عاص از آن شادمان گشت. بشارت دهنده، سفيان بن عبدشمس بن ابی‌وقّاص بود. ابن‌عساكر (تاريخ مدينة دمشق: ۱۸۱/۶ [۳۷۶/۷]) گفته است: «چون اميرالمؤمنين علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه ضربت خورد، سفيان مژدهٔ قتل وی را به معاويه و عمرو بن عاص داد. معاويه در نامه‌ای به عمرو، چنين سرود:

در حالی كه مايه‌های مرگ بسيار است [و نزديک بود تو را در ربايد]، مرگ بزرگ‌مردی[۱] از دودمان لؤی بن غالب، تو را از آن حفظ كرد [و رهانيد].

پس ای عمرو! اندكی درنگ كن [از مرگ پيشمرگت ابراز شادمانی مكن]! تو از ميان نزديكان وی [پسر] عمو و يارش بودی.

آری؛ تو نجات يافتی؛ حال آن كه ابن‌ملجَم مرادی، شمشيرش را از خون پسر ابوطالب، بزرگ ابطَح (= مكّه)، سيراب ساخت.

و كسی ديگر، مانند ابن‌ملجَم، مرا نيز با شمشير زد؛ امّا ضربتی كه بر علی وارد آمد، ضربتی كاری بود.

و تو در مصر [آسوده] هر روز و شب، با سپيدتنان آهووش باريک اندام به خوش و بش [و عيش و نوش] مشغولی!»

چنين است روحيّات اين مرد و سراسرِ حقيقت وجود او كه در تجارتِ تباه و معاملهٔ زيانبار و بهرهٔ اندكش از دين كه كفر را در باطن داشت و با نفاق پوشانده شده بود، نمايان است. اگر چنين نبود، هرآينه وی به آن معامله تن نمی‌داد، حال آن كه بها

(۲۳۰)

۱. مراد، خارجة بن حُذافه، رئيس شُرطهٔ عمرو بن عاص است. در آن بامداد كه خوارج قصد ترور عمرو عاص را داشتند، خارجه به جای عمرو برای اقامهٔ جماعت به مسجد رفت و به اشتباه كشته شد و عمرو از مرگ رهيد. بنگريد به: تاريخ الأمم و الملوک طبری: ۱۴۹/۵ چاپ دار المعارف. (ن.)

و کالا را می‌شناخت و پیشینه و برتری و پیوند خویشاوندی امیرالمؤمنین را می‌دانست و خود می‌گفت: «اگر فرزند ابوطالب بر کار آید، جز این نمی‌بینم که همهٔ حق را می‌ستانَد.» با این حال، با این سخن، کینه و دشمنی‌اش را نشان داد: «نزد من، وی برای خلافت از همه ناخواستنی‌تر است.» او به حق اعتراف می‌کرد، امّا خلاف آن را انجام می‌داد، حال آن که فرد شایستهٔ خلافت را می‌شناخت و به هوای نفس روی کرده، می‌گفت: «قصد ما همین دنیا است.» پس دینش را در برابر بهایی اندک (مصر و نواحی آن) به معاویه فروخت و مردم را ضدّ امامی که به تصریح کتاب گرامی خداوند، پاک و پاکیزه بود، برانگیخت و از قتلش شادمان گشت. او، خود، با صراحت به تمام این‌ها اعتراف نمود، به گونه‌ای که تأویل نمی‌پذیرد. این را می‌توان از سخنان وی و گفتار صحابهٔ دورهٔ نخست دریافت. در تاریخ صحیح نیز او همین گونه شناخته شده، چنان که بدون هیچ گونه برداشت شخصی یا تحریف، آورده شد. پس خداوند در معامله‌اش برکت قرار ندهد و به او خیر عطا نفرماید! ۱۵۶/۲

ماجرای شجاعت عمرو بن عاص

از فرزند نابغه هیچ حضور نمایانی در غزوه‌ها و جنگ‌ها سراغ نداریم، خواه در روزگار جاهلیّت و خواه در زمان پیامبر. و امّا در ماجرای صفّین نیز جز همان کار خوارکنندهٔ آشکار کردنِ شرمگاهش در برابر امیرالمؤمنین و گریختنش از اشتر، روایت نشده است که ننگ کار نخست در طول روزگاران و سالیان بروی باقی مانده و به آن مَثَل زده‌اند و حجازیان آن را به آهنگ برخوانده‌اند و در شعر عُتْبَة بن ابی‌سفیان نیز از آن یاد شده است:

به جز عمرو که دو بیضه‌اش وی را حفظ کرد و در حالی که قلبش از ترس وی به سختی می‌تپید، از مرگ برهید.

معاویة بن ابی‌سفیان نیز در شعری که از پی خواهد آمد، از عمرو و کار او یاد کرده است:

وی با ابوالحسن علی رویارو گشت و این وائلی (= عمرو، نوادهٔ وائل) با خواری و رسوایی بازگشت.
و اگر شرمگاهش را آشکار نمی‌ساخت، علی را شیری می‌یافت که هر جنگجویی را خوار [و مغلوب] می‌سازد.

همچنین در شعر حارث بن نصر سهمی آمده است:

به عمرو و فرزند ارطاة بگویید: «با بینش در راه مناسب خود گام نهید و دیگر بار با شیر [شرزه] رویارو نگردید! (۲۳۱)

و جز شرم و دو بیضه‌هاتان را مستایید! زیرا ـ سوگند به خدا! ـ تنها این دو حافظ جان شما بودند.»

نیز در شعر امیر ابوفراس می‌خوانیم:

دورساختن مرگ به گونه‌ای ذلّت‌بار، نیکو و پسندیده نیست، چنان که عمرو عاص با آشکار نمودن شرمگاهش مرگ را از خود دور ساخت.

و هم زاهی بغدادی گفته است:

[علی] با بزرگواری، از عمرو و بُسر، روی تافت، وقتی که آن دو با شرمگاهشان با کسی که به سوی‌شان می‌آمد رو به رو شدند.

دیگری هم سروده است:

در حفظ زندگانی، همراه با خواری، خیری نیست، چنان که عمرو با خوار نمودن خویش روزی زندگانی‌اش را حفظ کرد.

نیز عبدالباقی فاروقی عمری گوید:

در «لیلة الهریر»[1] آن گاه که فرزند عاص در نبرد مغلوب شد، شرمگاهش آشکار گردید.

حیدر خشمگین از وی روی بتافت و از وی درگذشت؛ که گذشت رسم و منش بزرگ‌زادگان است. ۱۵۷/۲

و اگر می‌خواست، می‌توانست سر نیزه‌اش را بر پیکرش برنشاند و با تنش درآمیزد، چنان که «مَعْدِی» با «کَرِب» در کلمهٔ «مَعْدِی‌کَرِب» درآمیخته است.

این عمل خوارکننده بارها از وی سرزده است، چنان که خواهد آمد. اگر چیزی از دلیری در این مرد یافت می‌شد، آن را با شمارش حضورش در جنگ‌ها، بر پیشانی عیب‌جویانش می‌کوبید و آنان را با زبان بُرّانش می‌آزرد؛ که او خودستایی زبان‌گشا بود. در جنگ‌هایی که سِمت فرماندهی داشت، نیز سپاه شجاع زیر فرمان وی یورش

۱. «لیلة الهریر» (= شب زوزه‌کشان) نام یکی از شب‌های سخت جنگ صفّین است که همهمهٔ جنگاوران چون زوزه به گوش می‌رسید.(ن.)

می‌بردند و او، خود به جلو حرکت نمی‌کرد؛ و تنها با نیرنگ‌بازی کار آنان را تدبیر می‌نمود، چنان که در صفّین نیز چنین بود و او خیمهٔ معاویه را ترک نگفت وتنها زیرکی خود را به وی نشان می‌داد، مگر در دو مورد که شرح آن‌ها خواهد آمد. از همین رو بود که وی به زیرکی، نه شجاعت، مشهور گشت.

بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۳۹/۱ [ص۵۴]) آورده است که عمرو بن عاص در نبرد صفّین به پسرش عبدالله گفت: «نشانم ده که آیا علی بن ابی‌طالب ﷺ را می‌بینی؟» عبدالله گفت: «نظر کردم و علی را دیدم و گفتم: ‹ای پدر! او آن جا است؛ بر استری جوگندمی سوار است و قبا و کلاهی سفید دارد.› پس او با خواندنِ انّا لله و انّا الیه راجعون، گفت: ‹به خدا سوگند! این معرکه نه عرصهٔ ذات السّلاسل است، نه یرموک، و نه اجنادین. آرزو می‌کنم میان من و این جایگاه به اندازهٔ شرق و غرب فاصله بود.›» (۲۳۲)

این است آن چه هم‌روزگاران وی از او می‌شناختند که گفتارهای آنان نیز به زودی خواهد آمد. آری؛ پس از روزگاری دراز، ابن‌عبدالبَرّ پدید آمد و در کتاب الإستیعاب سخنی را که از دل گذرانده بود، آورد و عمرو را از تک‌سواران قریش و جنگاورانِ ایشان در روزگار جاهلیّت شمرد که به این صفت در میان قریش از او یاد می‌شده است. گویا ابن‌منیر[1] که ده سال پس از ابن‌عبدالبَرّ زاده شد، به گفتار او در الإستیعاب و این که عمرو بن عاص را مردی شجاع شمرده، دست یافته؛ پس در قصیدهٔ تتریّه‌اش گفته است:

و می‌گوییم: اگر معاویه به خطا رفت، تقدیر و سرنوشت به خطا نرفته است.
معاویه خیانت نکرده و عمرو هم مکر و نیرنگ به خرج نداده است.
وی قهرمانی است که با شرمگاهش می‌جنگد، نه با شمشیر تیز و آبدیده‌اش.

اکنون آن چه در بارهٔ حالات وی روایت شده می‌آید تا دریابید که او از نزدیک شدن به سواران در عرصهٔ نبرد پرهیز می‌کرده و به گرد و غبار معرکه نزدیک نمی‌شده

---

۱. از شاعران غدیر در سدهٔ ششم که قصیدهٔ تتریّه‌اش و شرح حال وی در جای خود خواهد آمد.

است. نیز به حقیقت حال او از این جنبه آگاه می‌شوید و ارزش گفتار ابن حجر (الإصابه: ۲/۳) را درمی‌یابید که گفته است: «پیامبرﷺ وی را به خود نزدیک می‌نمود؛ زیرا دارای معرفت و شجاعت بود.» و ما از او نمی‌پرسیم که پیامبرﷺ کدام هنگام او را به خود نزدیک نمود!

۱۵۸/۲

امیرالمؤمنین و عمرو در عرصهٔ نبرد صفّین

عمرو بن عاص با حَرْث بن نَضْر خثعمی که از یاران علی بود، دشمنی داشت. علی، خود، چنان بود که تک‌سواران شام از دیدارش به وحشت افتاده، قلب‌هاشان از شجاعت او لبریز از بیم می‌شد و هیچ یک از ایشان با او رویارو نمی‌گشت. عمرو در هر مجلسی از حَرْث بن نَضْر خثعمی یاد نموده، عیبش می‌گفت. حَرْث چنین سرود: (۲۳۳)

عمرو برای همیشهٔ روزگار، سخن گفتن از جنگ [و لاف و گزاف] را وانگذارد، مگر آن که با علی رو به رو شود؛

در حالی که شمشیر بر شانهٔ راست خود نهاده، سواران [جنگجو] را هیچ می‌انگارد.

ای کاش عمرو میان غبار میدان کارزار با وی روبه رو می‌شد، در حالی که [از شدّت به کار بردن شمشیرا] شمشیرها [کند شده و] چون عصا و چوبدستی به کار می‌روند.

همان جا که مدافع و سرکردهٔ دشمن را به مبارزه و رویارویی می‌طلبید، اگر توانایی هماوردی با او را داشت.

سوار بر اسبی خاکستری همچون نخلی بلند که هماوردان را ندا می‌داد: «به سوی من آیید!»

ای عمرو! اگر با علی، آن جوانمرد هاشمی، رویارو شوی، از فخرفروشی [و لاف زدن] آسوده می‌شوی.

اگر افتخار همهٔ روزگار و یا مرگ را جست و جو می‌کنی، با علی رویارو شو!

این ابیات رواج یافت تا به عمرو رسید. او به خداوند سوگند یاد کرد که حتّی اگر هزار بار بمیرد، با علی رویارو شود. پس چون دو لشکر با هم رو به رو شدند، وی با نیزه‌اش به علی حمله آورد. علی شمشیر از نیام برکشید و نیزه را میان پای خود و رکاب گرفت و به سوی او یورش برد. چون به وی رسید، اسب خویش را نهیب زد تا بتازد و بر عمرو بجهد. عمرو خود را از اسب برزمین افکند و دو پایش را [همچون سگی که بول کند] بالا

گرفت تا عورتش را نشان دهد. علی روی پیچید و به او پشت کرد و بازگشت. مردم این را از نشانه‌های کرامت و بزرگی علی شمردند و به آن مَثَل زدند.

(وقعة صفّین ابن مُزاحِم: ص۲۲۴ [ص۴۲۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۱۰/۲ [۳۱۳/۶])

ابن قُتَیبه (الإمامة و السّیاسه: ۹۱/۱ [۹۵/۱]) آورده است: «گفته‌اند عمرو به معاویه گفت: ‹آیا در رویارویی با علی کم‌دلی می‌ورزی و مرا در نصیحتی که به تو می‌کنم، متّهم می‌شماری؟ به خدا سوگند! هرآینه با علی رویارو خواهم شد، حتّی اگر در نخستین برخورد با وی، هزار بار بمیرم.› پس عمرو به میدان علی رفت و علی بر او ضربتی زد و بر خاکش افکند. عمرو با نشان دادن عورتش، خود را در امان داشت. علی از او روی برگرداند و بازگشت. علی ﷺ هرگز به عورت کسی نگاه نکرد، زیرا از آن چه برایش روا و در شأن کسی چون وی ـ کرّم‌الله وجهه ـ نبود، حیا می‌ورزید و با کرامت و پاکدامنی از آن دوری می‌جُست.

(۲۳۴) ۱۵۹/۲

مسعودی (مُروج الذّهب: ۲۵/۲ [۴۰۵/۲]) گوید: «آن‌گاه که عمرو بن عاص به معاویه پیشنهاد کرد که با علی رو در رو نبرد کند، معاویه او را سوگند داد که باید خود، با علی رویارو شود. پس عمرو چاره‌ای جز این نداشت و به میدان علی آمد. چون رو به رو شدند، علی او را شناخت و شمشیر برکشید تا بر روی ضربت زند. عمرو عورت خود را نمایان ساخت و گفت: «برادر تو قهرمان نیست، بلکه به اجبار به این کار تن داده است.» پس علی روی برگرداند و گفت: «خدایت لعنت کند!» و عمرو به لشکر خود بازگشت.

در یکی از شب‌های صفّین، عمرو بن عاص و عُتْبَة بن ابی‌سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحة الطّلحات خزاعی، نزد معاویه گردآمدند. عُتْبَه گفت: «کار ما و علی بن ابی‌طالب شگفت است! در میان ما هیچ کس نیست جز این که علی دارایی‌اش را یکسره نابود کرده و یکی از نزدیکانش را کشته که هنوز انتقام او ستانده نشده است. امّا من: علی جدّم عُتْبَة بن ربیعه و برادرم حنظله را کشت و در نبرد

بدر در کشتن عمویم شبیه همراهی نمود؛ و امّا تو ای ولید: علی پدرت را در اسارت کشت؛ و امّا تو ای ابن‌عامر: پدرت را بر خاک افکند و همهٔ لباس و وسایل عمویت را غنیمت گرفت؛ و امّا تو ای ابن‌طلحه: در نبرد جمل پدرت را کشت و برادرانت را یتیم نمود؛ و امّا تو ای مروان: حال تو چنان است که شاعر[1] سروده است:

(عِلباء) نیمه جان از چنگشان رهید؛ و اگر بدو دست می‌یافتند[2]، بی‌گمان قالب تهی می‌کرد [و کشته می‌شد].»

معاویه گفت: «این اقرار است؛ امّا برای تغییر این حال چه کرده‌ای؟» مروان گفت: «تو کدام تغییر را می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم او را با نیزه چنان زنید که گوشتش از هم بپاشد.» گفت: «ای معاویه! به خدا سوگند! جز این نمی‌بینمت که هذیان می‌گویی یا شوخی می‌کنی. و جز این نمی‌بینم که ما را بار گرانی بر خود می‌دانی!» ابن‌عقبه گفت: (۲۳۵)

معاویه، پسر حرب، به ما می‌گوید: «آیا میان شما کسی نیست که از کشندهٔ خویشاوندتان خون‌خواهی کند؟

و با نیزه‌ای سخت که گره‌ها او را معیوب نمی‌سازند، بر ابوالحسن علی یورش بَرَد؟

و در حالی که خون جنگاوران همچنان بر زمین می‌ریزد و گِرد می‌آید، میان سینه‌اش را بِدَرَد؟»

بدو گفتم: «ای پسر هند! بازی‌ات گرفته است؟ گویی تو میان ما مردی بیگانه‌ای [و علی را نمی‌شناسی]!

۱۶۰/۲ آیا ما را بر اژدهای [خطرناک] تَه درّه برمی‌انگیزانی؟ همان که اگر نیش زند، زهرش را درمانی نیست.

کفتاری که در ته دره به آهستگی راه رود و در آنجا شیری ترسناک برایش آماده شود،

درمانده‌تر از ما نخواهد بود، آن گاه که با علی رویارو شویم؛ و رویارویی با او بس شگفت خواهد بود!»

ما را به دیدار با علی در آوردگاه جنگ می‌خواند، کسی که خود با او رویارو شده است؛ ولی تیر مرگ نزدیک از [کنار گوش] وی بگذشت.

---

۱. مراد، امرئ القیس است.

۲. در متن، «أدرکته» آمده، ولی در شرح معلّقات السبع زوزنی، «أدرکنَه» آمده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

به جز عمرو که دو بیضه‌اش وی را حفظ کرد و در حالی که قلبش از ترس وی به سختی می‌تپید، از مرگ رهید.

آن گاه که جنگاوران در میانهٔ غبار آوردگاه، علی را به چشم دیدند، [دل‌هاشان از دست رفت] و گوی دلی در سینه ندارند.

سوگند به جان پدرم! گمان ندارم که معاویة بن حرب را عیب رسد [که فرار از علی عیب نیست].

علی در گرماگرم کارزار، وی را [به جنگ رو در رو] خواند و ندایش را بدو رساند؛ امّا او پاسخی نداد [و خاموش ماند].

عمرو خشمگین شد و گفت: «اگر ولید راست می‌گوید، خود با علی رو به رو شود یا جایی قرار گیرد که صدای او را بشنود.» آن گاه، چنین سرود:

ولید دعوت علی [به مبارزه] را به یاد من می‌آورد؛ در حالی که تهدید او دل مرا را پر از ترس ساخته بود، مرا به مبارزه طلبید.

[علی کسی است که] هرگاه قریش حضور و دیدارش را در جنگ‌ها به یاد می‌آورند، حتّی دل‌های سخت و استوار هم از هول و هراس او از دست می‌رود.

در بارهٔ رویارویی با وی [در میدان جنگ] باید پرسید: معاویه پسر حرب و ولید، چه جایگاهی دارند؟ [آیا توان چنین کاری را دارند؟]

ولید مرا در مورد رویارویی با شیری نکوهش کرد که چون نعره برآورَد، دیگر شیران به هراس افتند.

(۲۳۶) آری؛ با علی رویارو شدم و اینگونه نبود که او را نشناسم، آن گاه که یال اسبان به خون [جنگاوران] آغشته بود.

من به او ضربه می‌زدم و او نیز به قصد جانم به من ضربه می‌زد. و بیش از ضربه زدن به او، چه می‌توانم بخواهم؟

اکنون تو ای [ولید] پسر ابومعیط که سوارکاری قهرمان و کارآمدی! با علی رو به رو شو!

سوگند یاد می‌کنم! اگر تو ندا و فریاد علی را بشنوی، دلت از جا کنده خواهد شد و رگ‌هایت [از ترس] آماس خواهد کرد.

و اگر با او رویارو گردی، در سوگت یقه‌هایی دریده خواهد گشت و بر گونه‌هایی نواخته خواهد شد.

(کتاب صفّین: ص۲۲۲ [ص۴۱۷-۴۱۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱۰/۲ [۳۱۴/۶-۳۱۵]؛ تذکرة خواصّ الأُمّه تألیف سبط ابن جوزی: ص۵۱ [ص۸۹-۹۰])

۱۶۱/۲ در روایت سبط ابن‌جوزی آمده است که سپس ولید با اشاره به عمرو بن عاص، گفت: «اگر سخنم را راست نمی‌شمرید، [از عمرو] بپرسید!» و بدین سان، می‌خواست وی را سرزنش نماید.

هشام بن محمّد گوید: «شرح این گفتار چنین است که روزی از روزهای صفّین، علی بیرون آمد و عمرو بن عاص را در گوشه‌ای از لشکر دید، امّا او را نشناخت. به او ضربه‌ای زد و وی افتاد، پس عورتش آشکار شد و [با آن حال] به سوی علی آمد. علی از وی روی گرداند. سپس او را شناخت و گفت: ‹ای پسر نابغه! تو در همهٔ عمرت، آزادشدهٔ نشیمنگاهت هستی!› و این کار بارها از او سرزده بود.»

روایت ابن عبّاس

نصر [وقعة صفّین: ص۴۰۷-۴۰۸] با ذکر سند از ابن‌عبّاس آورده است که روزی در صفّین، عمرو بن عاص به سوی علی رفت و گمان کرد که می‌تواند او را غافلگیر کند و بر وی دست یابد. علی علیه السلام بر وی یورش آورد و چیزی نمانده بود که با وی تن به تن شود. عمرو خود را از اسب بر زمین افکند و جامه‌اش را بالا زد و همانند سگی که بول کند، یکی از پاهایش را بالا آورد و عورت خود را نمایان ساخت. علی علیه السلام از وی روی برگرداند و (۲۳۷) عمرو با چهره‌ای خاک‌آلود، شتابان گریخت و به سپاهیانش پناه بُرد. عراقیان گفتند: «ای امیرالمؤمنین! آن مرد گریخت!» فرمود: «می‌دانید او که بود؟» گفتند: «نه.» فرمود: «وی عمرو بن عاص بود که با عورتش با من رو به رو شد و پیوند خویشاوندی را به یادم آورد ـ طبق عبارت ابن‌کثیر ـ؛ پس از وی روی برگرداندم.»

عمرو نزد معاویه بازآمد. معاویه به او گفت: «ای ابوعبدالله! چه کردی؟» گفت: «علی با من رویارو شد و بر خاکم افکند.» گفت: «خدا را سپاس گوی و عورتت را ـ در عبارت ابن‌کثیر آمده است: خدا را سپاس گوی و مقعدت را ـ به خدا سوگند! فکر می‌کنم که اگر وی را می‌شناختی، هرگز با او درگیر نمی‌شدی.» سپس در این زمینه چنین سرود:

خدا را از خطاها و لغزش‌های عمرو! مرا برای ترک رویارویی با علی نکوهش می‌کند!
وی با ابوالحسن علی رویارو گشت و ابن وائلی(= عمرو، نوادهٔ وائل] با خواری و رسوایی بازگشت.
و اگر شرمگاهش را آشکار نمی‌ساخت، علی را شیری می‌یافت که هر جنگجویی را خوار [و مغلوب] می‌سازد.
او را دست و پنجه‌ای است که گویا مرگِ دشمنان در کف آن است و جان آنان را همچون باز شکاری می‌رباید.
اگرچه مرگ از عمرو برگذشت، [لکن به رسوایی گذشت که] اهل حجاز آن را به آواز می‌خوانند.

عمرو خشمگین گشت و گفت: «برای این شکست من، چقدر علی را بزرگ می‌کنی! ـ طبق عبارت ابن‌ابی‌الحدید: چقدر کار ابوتراب با من را مایهٔ غبطه می‌شماری! ـ آیا جز این است که من مردی هستم که پسرعمویش با وی رویارو شده و بر خاکش افکنده است؟ آیا می‌پنداری که آسمان به این سبب، خون خواهد بارید؟» گفت: «نه؛ امّا این، برایت رسوایی بر جای نهاد.»

۱۶۲/۲ (وقعة صفّین: ص۲۱۶ [ص۴۰۶-۴۰۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۷/۲ [۶۰/۸-۶۱]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۶۳/۷ [۲۹۲/۷])

(۲۳۸) معاویه و عمرو

عمرو بن عاص از معاویة بن ابی‌سفیان اجازهٔ ورود خواست و چون بر وی درآمد، معاویه خندید. عمرو گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند همواره شادمانت دارد؛ چه چیز مایهٔ خندهٔ تو شد؟» گفت: «هنگامی را به یاد آوردم که فرزند ابوطالب، با شمشیرش بر سرت فرود آمد و تو از وی پرهیز کردی و گریختی.» گفت: «ای معاویه! آیا مرا سرزنش می‌کنی؟ شگفت‌تر از آن، روزی است که تو، خود، با او رویارو شدی؛ پس رنگت دیگرگون شد و از استخوان سینه‌ات صدا برآمد و سوراخ بینی‌ات ورم کرد. به خدا سوگند! اگر با

وی رویارو می‌شدی، پسِ سرت را به درد می‌آورد و خانواده‌ات را یتیم می‌کرد و حکومتت را می‌ستاند.» سپس عمرو چنین سرود:

ای معاویه! سرزنش مکن سوار دلاوری را که با سوار [جنگاور]ی رویارو شد که سواران هرگز نتوانند بدو دست یابند.

ای معاویه! اگر میان سواران جنگاور ابوالحسن را بینی که به سویت روی نهاده و بر سرت فرود می‌آید، همه گونه وسوسه [و فکر] به تو هجوم می‌آورد.

و آن جا خواهی دانست که مرگ، حقّ است و اگر به [فرار و] دویدن ادامه ندهی، نَفَسَت را بند خواهد آورد.

اگر تو با وی رویارو شوی، چون جغدی خواهی بود که از آسمان، شاهینی مغرور برایش آماده شود و به سویش آید [و وی را دررباید].

پس از آن که وی حریفان را سخت بکوبد، چه کسی از آنان زنده تواند ماند؟ هر که [در جنگ] با علی رویارو شود، بی‌گمان از زندگی ناامید خواهد شد.

علی تو را به رویارویی خواند و تو خود را به کری زده، بگریختی، پس عرصهٔ صحراها بر تو تنگ گشت.

آن هنگام، نیک دانستی که مرگ نزدیک‌ترین وعده‌گاه است و در آن چه علی تو را بدان فراخواند، بسی سختی‌ها و مشکل‌ها است.

و مرا سرزنش می‌کنی که چرا در رویارویی با علی، تنها نوک نیزه‌اش به من رسیده و درندهٔ جنگ، تنها تکه‌ای از گوشتم را به نیش کشیده است.

خداوند نخواسته است جز این که علی شیر بیشه [ی جنگاوری] باشد و پدر شیربچگان که [دلاوران چون] طعمه‌ها به پیشگاهش تقدیم شوند.

چه کسی با وی رویارو گشت و در آوردگاه پیکرش را خاک [گورا] نپوشانْد؟ **(۲۳۹)**

اگر در این که گفتم، تردید داری، [با وی رو به رو شو و] گرد و غبار میدان کارزار را برانگیزان؛ ۱۶۳/۲

وگرنه بدان که تمام سخنانت یاوه و باطل است.

(کتاب صفّین: ص۲۵۳ [ص۴۷۳]؛ الأمالی تألیف شیخ: ص۸۴ [ص۱۳۴]؛ تذکرة خواصّ الأُمّه تألیف سبط ابن جوزی: ص۵۲ [ص۹۱])

معاویه گفت: «بس کن ای ابوعبدالله! به این همه نیاز نبود.» گفت: «تو، خود، این را خواستی.»

در عبارت ابن‌قُتَیبه (عیون الأخبار: ۱۶۹/۱) آمده است که روزی عمرو بن عاص معاویه را در حال خندیدن دید. به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند خندانت دارد؛ از چه رو می‌خندی؟» گفت: «به حاضرذهنی تو می‌خندم، آن‌گاه که در برخورد با فرزند ابوطالب، عورتت را نمایان کردی. هلاکه به خدا سوگند! او را بخشنده و بزرگوار یافتی؛ و اگر می‌خواست، تو را می‌کشت.» عمرو گفت: «ای امیرالمؤمنین! هلاکه به خدا سوگند! من در سمت راست تو بودم، آن‌گاه که علی تو را به مبارزه فرا خواند و تو چشمانت چپ شد و ریه‌ات ورم کرد و از تو کاری سرزد که ذکر آن را خوش نمی‌دارم. پس یا به خودت بخند و یا این را رها کن!»

در عبارت بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۳۸/۱ [ص۵۳]) آمده است که عمرو بن عاص بر معاویه داخل شد، حال آن که گروهی نزد وی بودند. چون معاویه او را دید که به سویش می‌آید، خندید. عمرو گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند خندانت دارد و شادمانی‌ات را پابرجای نماید و چشمت را روشن کند؛ هر چه می‌نگرم سببی برای خنده نمی‌بینم.»

معاویه گفت: «روز صفّین را به یاد آوردم که با عراقیان رو به رو شدی و علی بن ابی‌طالب ﷺ بر تو حمله آورد و چون تو را فرا گرفت، خود را از چهارپایت بر زمین افکندی و عورتت را نمایان ساختی. در آن حال، چگونه چنین حاضرذهن بودی؟ هلاکه به خدا سوگند! با مردی هاشمی و مَنافی رو به رو شدی و اگر می‌خواست، تو را می‌کشت.»

(۲۴۰) عمرو گفت: «ای معاویه! اگر حالت من تو را به خنده واداشته، پس به خود بخند. هلاکه به خدا سوگند! اگر همچنان که وی با من رویارو شد، با تو رو به رو می‌گشت، هرآینه پسِ سرت را به درد می‌آورد و خانواده‌ات را یتیم می‌کرد و دارایی‌ات را می‌ربود و حکومتت را می‌ستاند. امّا تو با حمایت مردانی نیزه در دست، از وی دوری جستی. هلاکه من، خود، دیدمت که چون او تو را به مبارزه فراخواند، چشمانت چپ شد و کناره‌های دهانت کف کرد و سوراخ‌های بینی‌ات ورم نمود و بر پیشانی‌ات عرق نشست و از پایینت چیزی سرزد که ذکر آن را خوش نمی‌دارم.» معاویه گفت: «هر چه گفتی بس است. مراد ما، این همه نبود.»

در عبارت واقدی آمده است که روزی معاویه به عمرو بن عاص گفت: «ای ابوعبدالله! تورا نمی‌بینم، مگر این که خنده برمن چیره می‌شود.» گفت: «از چه روی؟» گفت: «روزی را به یاد می‌آورم که در صفّین، ابوتراب به تو حمله آورد و تو برای دوری از برق نیزه‌اش، خود را برزمین افکندی و عورتت را به وی نشان دادی.» عمرو گفت: «من بیش از تو دچار خنده می‌شوم؛ زیرا روزی را به یاد می‌آورم که او تو را به مبارزه فراخواند، پس ریه‌ات ورم کرد و زبانت در دهانت آماس نمود و آب دهانت خشک شد و لرزه بر اندامت افتاد و از تو چیزی سر زد که ذکر آن را خوش نمی‌دارم.» معاویه گفت: «هیچ یک از این‌ها روی نداد؛ و چگونه چنین چیزی ممکن است، حال آن که مردان قبیلهٔ عک و اشعری‌ها نگاهبان من بودند؟» گفت: «هرآینه خود می‌دانی که آن چه وصف کردم، کم‌تر از حالتی بود که برایت روی داد. این حال هنگامی تورا دست داد که مردان عک و اشعری‌ها پیشاپیش تو بودند؛ پس اگر در اوج جنگ با علی رو در رو می‌شدی، حالت چگونه بود؟» گفت: «ای ابوعبدالله! شوخی، ما را به این سخن جدّی کشاند؛ همانا ترسیدن از علی و گریختن از وی، کسی را عیب نباشد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱۱/۲ [۳۱۷/۶]) ۱۶۴/۲

نصر (وقعة صفّین: ص۲۲۹ [ص۴۳۲]) آورده است که معاویه همواره عمرو را سرزنش نموده، روز معروف او را به یاد می‌آورد و می‌خندید. عمرو نیز چنین بهانه می‌آورد که سخت در برابر امیرالمؤمنین گرفتار بوده است. روزی معاویه وی را سرزنش نمود و گفت: «آن گاه که من با سعید بن قیس رو به رو شدم و شما گریختید، با شما به انصاف رفتار نمودم. و همانا که تو بزدلی!» عمرو خشمگین گشت و گفت: «به خدا سوگند! اگر علی بود، با وی درگیر نمی‌شدی. ای معاویه! اگر چنان که می‌پنداری، دلیر هستی، پس چرا آن گاه که علی تو را به مبارزه فراخواند، با او رویارو نشدی؟» سپس عمرو در این زمینه چنین سرود:

(۲۴۱) به سوی سعید بن ذی‌یزن می‌روی؛ امّا آن کس را که در گرد و غبار میدان، تو را به مبارزه خواند، وامی‌گذاری؟

آیا نمی‌خواهی با ابوالحسن علی رویارو شوی؛ شاید خداوند وی را بر تو [در حالی که پشت کرده و می‌گریزی] چیره سازد؟

او تو را به مبارزه فراخواند؛ ولی پاسخش ندادی و اگر به میدانش می‌رفتی [جانت را] می‌باختی.
آن گاه که تو را به هماوردی خواند، از فراخوانش کر شده بودی؛ و این که در این باره سکوت کند، آرزویت بود.
و آن دلیر مرد بازگشت، در حالی که با دلیری‌اش گروهی را در آسیابش خرد کرده بود؛ امّا آسیاب تو [هرگز] چیزی را آسیاب نکرد.
ای پسر هند! با یارانت به انصاف رفتار نکردی. آیا تو خود، از علی می‌هراسی، امّا کسانی را که کفایتت نموده‌اند [به گریز از علی سرزنش می‌کنی و] به خشم می‌آوری؟
نه؛ به خدا سوگند! در دل و ضمیرت هیچ گونه نیکی و خیری برای من پنهان نساختی؛ و آن چه برای من آشکار نمودی، جز خواسته و هوا و هوست نبود.

عمرو بن عاص در این ابیات به مطلبی اشاره نموده که نصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۱۴۰ [ص۲۷۴]) و دیگر تاریخ‌نویسان آن را گزارش نموده‌اند: در نبرد صفّین، علی علیه‌السلام میان دو لشکر ایستاد و چندین بار ندا داد: «ای معاویه!» معاویه گفت: «از او بپرسید که چه می‌خواهد.» گفت: «دوست می‌دارم رو به روی من نمایان شود تا با او سخنی بگویم.» پس معاویه همراه عمرو بن عاص نمایان شد. چون آن دو به وی نزدیک شدند، او به عمرو توجّه ننمود و به معاویه گفت: «وای بر تو! چرا مردم میان من و تو به نبرد پردازند و یکدیگر را ضربه زنند؟ تو، خود، با من مبارزه کن؛ پس هر کس دیگری را بکشد، حکومت از آن او است.» معاویه به عمرو روی نمود و گفت: «ای ابوعبدالله! در این میان، رأی تو چیست، آیا با او مبارزه کنم؟» عمرو گفت: «هرآینه این مرد با تو به انصاف سخن گفت. و بدان که اگر از مبارزه با او خودداری کنی، تا وقتی عربی زنده است، مایهٔ ننگ تو و نسلت خواهد بود.» معاویه گفت: «ای عمرو! کسی چون من در بارهٔ جانش فریب نمی‌خورَد. به خدا سوگند! هیچ مردی با فرزند ابوطالب مبارزه نکرده، مگر آن که وی زمین را از خونش سیراب نموده است.» سپس معاویه روی به بازگشت نهاد تا همراه عمرو به انتهای صفوف رسید.

۱۶۵/۲

روزی در صفّین، علی علیه‌السلام همراه اشتر از سپاهش فاصله گرفت. سپس آن دو آهسته

به حرکت درآمدند تا تپّه‌ای بیابند و برآن بایستند. علی چنین سرود:

من علی‌ام! [اگر خواهید] از سوابقم بپرسید تا شما را آگاه سازند. آن گاه [با آگاهی] به کارزار روی آورید یا بدان پشت کنید.

شمشیرم بُرنده است و سرنیزه‌ام تیز و درخشان؛ و پیامبر پاک و پاکیزه از خاندان ما است؛

همچنین حمزهٔ خوبی‌ها و نیز جعفر از ما است، همو که در بهشت بالی سبز دارد. (۲۴۲)

او (= حمزه) شیر خدا است و مایهٔ افتخار. این و آن، هر دو مایهٔ افتخارند؛ حال آن که پسر هند [جگرخوار] در تنگنا و پریشان حالی است.[1]

ناگاه بُسر بن أرطاة در حالی که همهٔ پیکرش را از آهن پوشانده بود و شناخته نمی‌شد، رویاروی او درآمد و وی را ندا داد: «ای ابوالحسن! با من مبارزه کن!» علی، به آهستگی به سوی او روی کرد، بدون آن که به وی اعتنا ورزد. چون به او نزدیک شد، با نیزه به او که زره برتن داشت، ضربتی زد و برزمینش افکند. زره سبب شد که نیزه براو کارگر نگردد. سپس بُسر با نشان دادن عورتش، خود را از علی در امان نگاه داشت. قصد وی آن بود که با این کار، قدرت و سختیِ علی را از خود دور کند. علی علیه السلام به او پشت کرد و بازگشت. چون بُسر بر زمین افتاد، اشتر او را شناخت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! این بُسر بن أرطاة، دشمن خدا و دشمن تو، است.» علی گفت: «او را رها کن؛ که خدایش لعنت کند! آیا پس از این کار که انجام داد [به سراغش روم]؟» سپس جوانی که پسرعموی بُسر بود، به علی یورش آورد، حال آن که می‌گفت:

بُسر را بر زمین افکندی؛ امّا این جوان نورس انتقامش را از تو خواهد گرفت. سالمندی را که یاورانش نزدش نبودند، به خاک افکندی؛ امّا همهٔ ما پشتیبان و خونخواه بُسر هستیم.

اشتر به وی حمله نمود، در حالی که می‌سرود:

آیا هر روز پای سالخورده‌ای بالا می‌رود و عورتی میان گرد و غبار میدان آشکار می‌گردد؟

ضربت دستی که خون دشمن را می‌ریزد، آن شرمگاه را آشکار می‌سازد. عمرو و بُسر دچار رسوایی و بلایی کمرشکن شده‌اند.

---

۱. مصرع دوم در متن چنین آمده است: «هذا بهذا و ابن هندٍ مُحْجَرُ» ولی در وقعة صفّین، «هذا و هذا و ابن هندٍ مُجْمَرُ» درج شده که همین درست است و ترجمه برهمین اساس صورت گرفت. (ن.)

آن گاه، اشتر با نیزه بروی ضربتی زد و پشتش را درهم شکست.

بُسر از ضربهٔ علی برخاست و سپاهیانش به میدان پشت کردند. علی او را ندا داد: «ای بُسر! برای انجام این کار، معاویه از تو سزاوارتر بود.» سپس بُسر نزد معاویه بازگشت. معاویه به وی گفت: «سرت را بالا گیر که خداوند دولتمندیِ تو را به عمرو سپرد!» در این زمینه، حارث بن نَضْر سهمی چنین سروده است:

(۲۴۳)
۱۶۶/۲

آیا هر روز سواری را به میدان گسیل می‌دارید که زیر گرد و غبار میدان عورتش آشکار است؟

و به همین سبب، علی [ضربت] سر نیزه‌اش را از وی بازمی‌دارد و در خلوت، معاویه از این کار می‌خندد!

دیروز نیز عورت عمرو آشکار شد؛ پس کار، کلاه‌خودِ سرش شد [و جانش را نجات داد]!

و عورت بُسر درست چون عورت عمرو به کار آمد.

به عمرو و فرزند ارطاة بگویید: با بینش در راه مناسب خود گام نهید و دیگر بار با شیر [شرزه] رویارو نگردید!

و جز شرم و دو بیضه‌تان را مستایید؛ چون ـ سوگند به خدا! ـ تنها این دو حافظ جان شما [از مرگ] بودند!

اگر این دو نبودند، از سرنیزهٔ علی رهایی نمی‌یافتید. عبرتی که در این رویداد نهفته است، از تکرار آن بازدارنده است.

هر گاه با سوارانی که علی نیز میان ایشان است و بامدادان، سخت یورش می‌آورند، رویارو شدید، آن سواران را رها سازید و [بی‌درنگ] به کناری روید [و از نبرد با آنان دست بدارید]!

و به اندازه‌ای دور شوید که نیزه‌ها و شعله‌های جنگ به شما نرسد؛ زیرا تجربه‌ها[ی پیاپی] شما را بس است.

و اگر باز در خود تمایل به رویارویی ببینید، به هر کاری که خواهید، باز گردید. چگونگی [نتیجه] همان است که بود.

(وقعة صفّین: ص۲۴۶ [ص۴۶۱]؛ الإستیعاب: ۶۷/۱ [۱۶۵/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۰۰/۲ [۹۵/۸]؛ مطالب السؤول: ص۴۳؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۰/۴ [۲۳/۴]؛ نور الأبصار: ص۹۵ [ص۱۹۲-۱۹۳])

تاریخ به ما گزارش می‌دهد که عمرو نخستین مردی نبود که عورت خود را از بیم

امیرالمؤمنین نمایان ساخت؛ بلکه وی از طلحة بن ابی‌طلحه تقلید نمود که در نبرد اُحد، چون امیرالمؤمنین به وی حمله آورد و او مرگ خویش را ناگزیر دید، با نشان دادن عورت خود، با او رویارو شد.

بنگرید به: البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۰/۴.

نیز حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۲۴۷/۲ [۲۲۳/۲]) از این ماجرا یاد نموده و گفته است: «برای سرور ما، علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ، همانند این رویداد در نبرد صفّین دو بار رخ داد: نخست در حمله به بُسر بن أرطاة؛ و دوم، در حمله به عمرو بن عاص که چون دید کشته خواهد شد، عورتش را نمایان کرد و علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ از وی روی گرداند.» (۲۴۴)

اشتر و عمرو بن عاص در آوردگاه نبرد صفّین

روزی در صفّین، معاویه، مروان بن حکم را فراخواند وگفت: «همانا اشتر مرا به اندوه واضطراب افکنده است. با این سپاه ازمردان یحصب وکلاع به سویش حرکت کن وبا وی رویاروشو وهمراه این سپاه با اوبجنگ.» مروان گفت: «عمرورا به این کارفراخوان؛ که جامهٔ زیرین تو است.» گفت: «توهم جانِ منی که کنار رگ گردنم جای داری.» گفت: «اگر چنین بودم، همانند وی به من بخشش می‌نمودی ویا همانند من اورا محروم می‌نهادی. امّا توآن چه را ازآنِ خودت است، به وی بخشیده‌ای؛ وآن چه را ازآنِ دیگران است، به وی وعده داده‌ای. پس اگر پیروزگردی، او جایگاهی شایسته می‌یابد؛ و اگر شکست خوری، گریختن برای وی آسان است.» معاویه گفت: «زود است که خدا مرا ازتو بی‌نیاز کند!» گفت: «تا امروزکه چنین نشده است.» ۱۶۷/۲

آن گاه، معاویه، عمرو را فراخواند و او را فرمان داد که به سوی اشتر روان گردد. عمرو گفت: «هلا که من با توآن سخنی را نمی‌گویم که مروان گفت.» گفت: «چگونه می‌خواهی چنین گویی، حال آن که من تورا پیش انداختم و او را پس نگاه داشتم؛ و تورا درون کردم و او را بیرون نمودم؟» گفت: «هلا که به خدا سوگند! اگر چنین کردی، مرا پیش انداختی

که کارت را کفایت می‌کنم و مرا درون نمودی که دلسوزانه برایت نظر می‌دهم. این مردم در بارهٔ حکومت مصر با تو فراوان سخن گفته‌اند؛ و اگر جز به این راضی نمی‌شوند که آن را از من بازستانی، پس بازستان!» سپس برخاست و همراه آن سپاه بیرون آمد. اشتروی را پیشاپیش سپاه یافت و چنین سرود:

کاش می‌دانستم چگونه به عمرو دست یابم؛ همو که برای [نابودی] او با خود نذر و عهد کرده‌ام؛
همو که باید انتقام خون یارانم را از وی بازستانم و همو که در کشتنش آرامش دل من است.
همان کس که اگر دَمی از زندگانی‌ام با وی رویارو شوم، دیگ خشمم در آن رویارویی بر وی به جوش خواهد آمد.
در آن دیدار، او را طعمهٔ باز شکاری خواهم ساخت؛ و گرنه پروردگارم عذرم خواهد پذیرفت.

چون عمرو این رجز را شنید و دریافت که وی اشتر است، سست گشت و ترسید؛ امّا شرم کرد که بازگردد؛ به سوی آن صدا پیش رفت و گفت:

(۲۴۵) کاش می‌دانستم چگونه به مالِک دست یابم! چه بسیار مردم نادان و زیرک و چالاک که [جانشان را گرفته و] ناکامشان ساخته‌ام!
وَه چه بسیار شهسوار و خون‌ریز که کشته‌ام و چه بسیار روآورنده به میدان نبرد که با روی سیاه بازگشت! [از مرگ باک ندارم؛ که] همهٔ روزگارم را در معرض هلاکت بوده‌ام.

اشتر با نیزه بر وی ضربه‌ای سخت زد. عمرو روی گرداند و نیزه بر او کاری نیفتاد. سپس عنان اسبش را برپیچید و دستش را بر صورتش نهاد و دوان دوان به سوی سپاه خود بازگشت. نوجوانی از قبیلهٔ یحصب بانگ زد: «ای عمرو! مادام که باد صبا می‌وزد، خاک بر سرت باد!»

(وقعة صفّین: ص۲۳۳ [ص۴۴۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۲۹۵ [۸/ ۸۰])

ابتدای این گزارش نشان می‌دهد که جنگاوران پیرامون معاویه و فراخوانندگان به امامت وی، دارای چه روحیّاتی بوده‌اند. نیز بیان می‌کند که پیشوا و پیروان در آن گروه تجاوزپیشه ـ به تصریح پیامبر پاک‌نهاد ـ در آن نبرد گزنده چه هدف‌هایی داشتند. پس چه توانم نوشت در بارهٔ پیشوایی که کسی همانند عمرو بن عاص جامهٔ زیرین او، و کسی

چون مروان بن حکم جان او به شمار رود؟ و شما را چه باور تواند بود در بارهٔ پیروی که در معرکهٔ نبرد، با پیشوایی که اطاعتش بر او واجب است ـ اگر چنین رؤیایی درست باشد ـ این گونه سخن گوید و برای دستیابی به مقام و مستمرّی، بروی فتنه و شرّ انگیزد؟ ۱۶۸/۲

ابن‌عبّاس و عمرو

عمرو بن عاص چون حج گزارد، در اجتماع انبوه حج بایستاد و معاویه و بنی‌امیّه را بسیار ستایش نمود و از بنی‌هاشم بدگویی کرد. سپس از صحنه‌های حضور خود در صفّین یاد نمود. ابن‌عبّاس گفت: «ای عمرو! همانا دینت را به معاویه فروختی تو آن چه را داشتی، به او دادی و او آن چه را از آنِ دیگری بود، به تو وعده داد. پس آن چه وی از تو گرفت، افزون‌تر از چیزی بود که به تو داد؛ و آن چه تو از او گرفتی، فروتر از چیزی بود که به او (۲۴۶) دادی؛ و هر دو از این داد و ستد خشنود گشتید. پس چون مصر در چنگ تو قرار گرفت، در پی آن برآمد که از تو عیب جوید و برکنارت کند، تا جایی که آماده بودی جانت را [برای حفظ این مقام] به وی تسلیم کنی. از ماجرای خود با ابوموسی یاد نمودی: تو را نبینم جز این که به خیانت فخر ورزیدی؛ و جز به بدکاری و فریبگری، میل و آرزو نیافتی. نیز از صحنه‌های حضور خود در صفّین یاد کردی: به خدا سوگند! گام‌های تو بر ما سنگین نبود و تو بودی که در آن نبرد، عورت خود را آشکار نمودی. در آن جنگ، کارزار تو بر ما چیره نشد، بلکه تو در نبرد زبانی دراز و نیزه‌ای کوتاه داشتی. هنگامی به جنگ روی می‌آوردی که پایان آن بود؛ و هنگامی به جنگ پشت می‌کردی که آغاز آن بود. تو را دو دست است: دستی که به خیر نمی‌گشایی؛ و دستی که از شر فرو نمی‌بندی. و تو را دو چهره است: یکی الفت‌انگیز و دیگری وحشت‌انگیز. به زندگانی‌ام سوگند! هر کس دین خود را به دنیای دیگری بفروشد، سزاوار او است که بر آن چه فروخته و خریده، دیرگاهی اندوهناک باشد. تو را قدرت بیان است، امّا سخن یاوه می‌گویی؛ صاحب رأیی، امّا شوم‌بختی؛ و دارای منزلتی، امّا حسد می‌ورزی. پس کوچک‌ترین عیب تو، بزرگ‌ترین عیب دیگران است.»

عمرو گفت: «هلاکه به خدا سوگند! در قریش هیچ کس برمن گامی سنگین‌تر از تو فرود نیاورد؛ و هیچ یک از قریش به اندازهٔ تو نزد من منزلت ندارد.»

(البیان و التّبیین: ۲۳۹/۲ [۲۰۶/۲]؛ العِقد الفرید: ۱۳۶/۲ [۲۰۴/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۶/۱ [۲۴۷/۲] به نقل از بَلاذُری)

ابن‌عبّاس و عمرو در مجلسی دیگر

مدائنی گزارش کرده است که روزی عبدالله بن عبّاس در سفری نزد معاویه رفت. یزید پسر معاویه، زیاد بن سمیّه، عُتْبَة بن ابی‌سفیان، مروان بن حکم، عمرو بن عاص، مغیرة بن شعبه، سعید بن عاص، و عبدالرّحمان بن امّ حکم نزد معاویه بودند. عمرو بن عاص گفت: «ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! این فرد طلوعِ شرِّ نخستین و غروبِ خیرِ واپسین است. اگر نابودش کنی، اصلش کنده خواهد شد. پس بروی بتاز و فرصت را غنیمت شمار و با مجازات کردن او، دیگران را باز دار و کسانی را که پشت سر اویند، پراکنده کن!»

(۲۴۷) ۱۶۹/۲

ابن‌عبّاس گفت: «ای پسر نابغه! به خدا سوگند! عقلت به گمراهی رفت و خِرَدت تباه شد و شیطان با زبان تو سخن گفت. چرا در نبرد صفّین، خود عهده‌دار این کار نگشتی، آن گاه که به مبارزه فراخوانده شدی و جنگاوران به نبرد برخاستند و زخم‌ها بسیار شد و نیزه‌ها درهم شکست؟ تو در آن جا به مبارزهٔ امیرالمؤمنین رفتی و او با شمشیر به سویت روی آورد؛ و چون عقاب مرگ را بر سر خود دیدی، پیش از رویاروشدن با وی، نیرنگی به کار بستی تا سالم مانی و پس از پذیرش مبارزه با او، از چنگش رهایی یابی. پس به امید رهایی، عورتت را به او نشان دادی و از بیم قدرت و سختیِ وی، شرمگاهت را نزد وی نمایان ساختی، مباداکه با قهر و خشم خویش، تو را درهم شکند و با حمله‌اش تو را ببلعد. سپس همچون اندرزگویی دلسوز، به معاویه گفتی تا با وی مبارزه نماید و رویاروشدن با او را در نظرش نیک جلوه دادی، به این امید که از سنگینی بار معاویه رها گردی و او را از میان برداری. امّا وی خیانت نهفته در سینه‌ات و نفاق نهان

درجانت را دریافت و به هدف توپی بُرد. پس زبان تیزت را ببرند و سخن زشتت را فروگذار؛ زیرا فراروی شیری درنده و دریایی موج‌زن هستی؛ اگر پیشِ روی شیر جلوه کنی، تورا می‌درد و اگر در دریا فروروی، تورا غرق می‌سازد.»

(شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۵/۲ [۲۹۸/۶]؛ جمهرة خطب العرب: ۹۳/۲ [۱۰۲/۲])

عبدالله مِرْقال و عمرو

از هنگام نبرد صفّین، کینهٔ هاشم بن عُتْبَة بن ابی‌وقّاص مِرْقال و فرزندش عبدالله در دل معاویه نشسته بود. چون زیاد را فرماندار عراق نمود، به او نوشت: «امّا بعد؛ پس عبدالله بن هاشم را بیاب و دستش را به گردنش ببرند و به سوی من روان کن.» پس زیاد او را در زنجیر نمود و از بصره به دمشق فرستاد. ـ وی شبانه درِ خانهٔ عبدالله را در بصره کوبیده و او را دستگیر نموده بود. ـ سپس عبدالله به مجلس معاویه آورده شد. عمرو بن عاص نیز نزد وی بود. معاویه به عمرو بن عاص گفت: «آیا این را می‌شناسی؟» گفت: «نه.» گفت: «این همان کس است که پدرش در نبرد صفّین می‌گفت: (۲۴۸)

آن گاه که نفس [امّاره‌ام] برای بازداشتنم از جانفشانی،] بهانه‌جویی کرد و بسیار سرزنشم کرد و آن را نکاهید، من جانم را [به بهشت] سودا کردم.

من همان یک‌چشمی هستم که برای خاندانش جایگاهی درخور جست و جو می‌کند؛ و سال‌ها با زندگی درگیر شده تا اینکه از آن ملول گشته است.

یا باید آنان را شکست دَهد یا شکست خورد. [از این رو] با آن گِره‌دار(= نیزه) به آهستگی جانشان را می‌ربایم. نزد من، در رادمردی که [به هماوردان] پشت کند، خیری نیست.»

عمرو به شیوهٔ بیان مَثَل گفت: ۱۷۰/۲

«چه بسا بر زمین و خاک آلوده که گیاه پاکیزه بروید؛ امّا کینه‌های دل‌ها باقی بماند،

همانا این همان است. ای امیرالمؤمنین! این کینه‌ورز را که کینهٔ خویش را فروپوشانَد، بگیر و از رگ‌هایش، بر میان اندامش خون جاری کن و به عراقیان بازش مگردان؛ زیرا ایشان فتنه‌گر و نفاق‌انگیزند. او را با این حال، هواهایی در سر است که نابودش می‌کند

و هوادارانی دارد که گمراهش می‌نمایند. سوگند به آن که جانم به دست او است! اگر وی از چنگ تو بگریزد، در برابرت سپاهی خواهد آراست که شیههٔ اسبانش بدترین روز را برای تو برمی‌انگیزد.»

عبدالله که در زنجیر بود، گفت: «ای زادهٔ مرد دنبال‌بریده! چرا این دلیری در نبرد صفّین در وجودت نبود؛ آن گاه که تو را به مبارزه فرامی‌خواندیم و تو همچون کنیز سیاه و گوسفند رام، به اسبان تندرو پناه می‌بردی؟ هلا که اگر معاویه مرا بکشد، مردی را کشته که بزرگواری‌اش آزموده و توانایی‌اش ستوده است، نه دربندشده‌ای نگونسار و خوار و ناتوان.» عمرو گفت: «چنین و چنان گفتن را رها کن؛ که همانا میان دو آروارهٔ دندانی تیز قرار گرفته‌ای که دشمنان را می‌درد و [تیزی‌اش را] در بینی‌ات فرومی‌کند، همچون فروکردن در بینی یابویی لگام‌بسته.»

(۲۴۹) عبدالله گفت: «هر چه می‌خواهی، گزافه بگو! من تو را مردی می‌دانم که در هنگام آسایش، سرمستی؛ در وقت رویارویی، بزدلی؛ و در رو به رو شدن با دشمن بسیار زشتکاری. برای حفظ جانت، چنین تدبیر می‌کنی که عورتت را نمایان سازی. آیا صفّین را فراموش کرده‌ای که به مبارزه فراخوانده می‌شدی و از نبرد خودداری می‌نمودی، از بیم آن که مردانی با پیکرهای نیرومند و نیزه‌های تیز که اسبان تندرو را به چنگ می‌آورند و عزیز را خوار می‌کنند، به تو دست یابند؟» عمرو گفت: «معاویه می‌داند که من در آن صحنه‌های کارزار حضور داشتم و همچون کوخی از خار بودم و پدرت را می‌دیدم که در برخی از آن صحنه‌ها، اندرونش می‌تپید واز روده‌هایش صدا برمی‌خاست.» گفت: «هلا که به خدا سوگند! اگر در آن صحنه پدرم تو را می‌دید، از بیم وی به لرزه می‌افتادی و از دست او جان به در نمی‌بردی؛ امّا وی با کسانی جز تو نبرد کرد و آنان را کشت.» معاویه گفت: «ای بی‌مادر! آیا سکوت نمی‌کنی؟» عبدالله پاسخ داد: «ای پسر هند! آیا این را به من می‌گویی؟ به خدا سوگند! اگر بخواهم، عرق بر پیشانی‌ات می‌نشانم و تو را بر پای می‌ایستانم، در حالی که در میان چشمانت داغی است که دو گودیِ چشمت از آن رام [و بیم‌زده] شود. آیا مرا به چیزی بیش از مرگ می‌ترسانی؟» معاویه گفت: «ای برادرزاده! آیا بس می‌کنی؟» سپس فرمان داد که

عبدالله را رها کنند. عمرو به معاویه گفت:

تو را به کاری استوار [و رأیی حکیمانه] فرمان دادم؛ امّا تو نافرمانی کردی. کشتن پسر هاشم، از کارهای موفقیت‌آمیز بود. ۱۷۱/۲

مگر پدر وی ـ ای معاویه! ـ نبود که در روز بریدن سرها (= جنگ صفّین) به علی یاری رساند؟

و از علی رو برنتافت تا آن که در صفّین آن اندازه از خون ما جریان یافت که به سان دریاهای پرآب، پدید آمد.

و این، پسر او است و انسان به سان اصل و تبار خویش است. بادا که به زودی بر این کار (= آزاد نمودن عبدالله) انگشت ندامت به دندان بگزی!

عبدالله در پاسخ وی گفت:

ای معاویه! این مرد، یعنی عمرو، را کینهٔ سینه‌اش از خیرخواهی بازداشته است؛ کینه‌ای که خیانت و بدخواهی‌اش خفته نیست!

وی صلاح تو را در کشتن من می‌داند، ای پسر هند! آن چه را عمرو روا دانسته، تنها پادشاهان [کافر] بیگانه روا می‌دارند.

با این تفاوت که آنان اسیرشان را نمی‌کشند آن‌گاه که از وی، بیعتی برای صلح و آشتی، انجام شد.

آری؛ در جنگ صفّین، گزندی از ما به تو رسید که آن را هاشم و پسرش (= من) در باره‌ات روا داشتند. (۲۵۰)

آنچه از آن ماجراها گذشت، گذشت و آنچه گذشت و رخ داد، چیزی نیست جز یادی به سان خواب‌های پریشان.

اگر از من درگذری و مرا عفو کنی، از خویشاوندی [سزاوار] در گذشته‌ای و اگر کشتن مرا فرمان دهی، خون مرا که حرمت دارد، حلال نموده‌ای.

معاویه گفت:

گذشت از بلند پایگان قریش را وسیله‌ای به سوی خداوند در روز سخت قیامت، می‌دانم.

امروز[1] نظر من این نیست که پسر هاشم را به قتل رسانم؛ و بدین سان، از فرزندان لؤی و عامر انتقام گیرم.

---

۱. در متن، «العداة» آمده، ولی در مروج الذهب، «الغداة» درج شده که به سیاق مناسب‌تر است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

بلکه نظر من، درگذشتن از او است، پس از آن که جرم وی آشکار شد و بخت بد او را لغزاند [و گرفتارش ساخت].

پدرش در روز صفّین، چون تکه‌ای آتش [در جنگ] علیه ما بود؛ امّا نیزه‌های هلاکت، وی را بر زمین افکند.

(وقعة صفّین ابن مُزاحِم: ص۱۸۲ [ص۳۴۸]؛ الکامل فی الغة و الادبِ مُبَرَّد: ۱۸۱/۱ [۲۱۹/۱]؛ مُروج الذّهب: ۵۷/۲-۵۹ [۱۷/۳-۲۰]؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید: ۱۷۶/۲ [۳۰/۸-۳۴])

درس دینداری و اخلاق

چه بسا بر پژوهندگان پوشیده نمانده باشد که هرگونه زشتی و پلیدی که در ۱۷۲/۲ کتاب‌های صحیح تاریخی برای عمرو بن عاص ذکر گشته و هر صفت ناخوشایند که در لا به لای گفتارهای راستِ یاد شده، به وی نسبت داده شده، تنها از نشانه‌های نفاق و از علائم استوار نشدنِ اسلام و ایمان نیاوردن به خدا و تعالیم پیامبر مقدّس است. آن صفات زشت در وجود وی از این قبیل بودند: فرورتبگی، گمراهی، ناروزدن، نیرنگ بازی، حیله‌گری، فریبکاری، خیانت، زشت‌کاری، پیمان‌شکنی، دروغ‌گویی، پایبند نبودن به وعده، بریدنِ پیوند خویشاوندی، کینه‌ورزی، بی‌پروایی، حسادت، ریا، بخل، (۲۵۱) بدخویی، نادانی، سست‌عقلی، ستمگری، ظلم، جدال و کشمکش، فرومایگی، پستی، چاپلوسی، سبک‌سری، تنگ‌چشمی، طمع، ستیزه‌جوییِ ناروا، غیرت نورزیدن به ناموس، و دیگر عیب‌های شخصیّتی و زشتی‌های اخلاقی. این از آن رو است که اسلامِ راستین تنها اصلاح کنندهٔ بشر و آرایندهٔ جان به ویژگی‌های نیکوی اخلاقی است و همهٔ فضیلت‌ها را در خود گرد آورده، پایهٔ هر فضل و فضیلت و هرگونه صفت ستودنی و بزرگوارانه است و هرگاه، ایمان از پایتخت قلمرو بدن، یعنی قلب، به دیگر اعضا و اندام‌ها جریان یابد و در آن‌ها پابرجا گردد، جان‌ها اصلاح می‌شوند.

ایمان در قلمرو بدن که فراگیرندهٔ اعضا و اندام‌های پراکنده است، همچون قانون دولت‌ها در کشورها است که همهٔ افراد را در بر می‌گیرد. قانون‌های وضع شده از جانب

حکومت‌ها و دولت‌ها در میان افراد جاری می‌گردند و برای هر کس وظیفه‌ای معیّن می‌سازند و آن چه را بروی واجب است، مشخّص می‌کنند و او را به رعایت حدودی موظّف می‌نمایند. با اصلاح افراد و عمل کردن هریک به وظیفهٔ خود، جامعه نیز اصلاح می‌گردد و پیشرفت و توسعه برای کشورها حاصل می‌شود. به همین ترتیب، در سرزمین بدن نیز ایمان نقش قانون‌هایی را دارد که در اندام‌ها و اعضای بدن جریان می‌یابند و به تصریح کلام پروردگار حکیم، هریک وظیفه‌ای خاص دارد و نیز برای آن‌ها حدّی مشخّص در سنّت نهاده شده که هریک باید آن را رعایت نماید. ایمان آوردن هریک از این اعضا بدین معنا است که به وظیفهٔ خود عمل نماید؛ و اصلاح آن نیز به همین طریق فراهم می‌آید. وظیفهٔ قلب چیزی جز وظیفهٔ زبان؛ و آن، غیر از گوش؛ و وظیفهٔ آن دو جز چشم؛ و آن، غیر از دست‌ها؛ و وظیفهٔ آن دو جز پاها است و حالِ اندام‌های دیگر نیز از این قرار است. «گوش و چشم و دل، هریک مورد سؤال قرار خواهد گرفت.» [اسراء/۳۶] این را می‌توان از سخن پیامبر ﷺ که حافظ ابن‌ماجه (السّنن: ۳۵/۱ [۲۵/۱]) آورده، استفاده نمود: «ایمان یعنی: شناخت با قلب، سخن با زبان، و عمل با اندام‌ها.»[۱] و نیز از این سخن رسول‌خدا ﷺ: «ایمان را هفتاد و اندی شاخه است؛ برترینِ آن‌ها [اقرار به] لا اله الاالله است و فروترینِ آن‌ها، کنار زدن چیزی از راه که مایهٔ آزار است؛ و حیا شاخه‌ای است از ایمان.»[۲]

۱۷۳/۲
(۲۵۲)

از این جا است که ایمان، ضعف و قوّت و افزونی و کاستی می‌پذیرد و انسان در یک زمان، به دو اعتبار دارای ایمان یا فاقدِ آن شمرده می‌شود؛ یعنی از جهتی ایمان برایش ثابت می‌گردد و از جهت دیگر، از او نفی می‌شود. بدین ترتیب، معنای این سخن رسول‌خدا ﷺ

---

۱. این حدیث با همین عبارت از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه [ص۵۰۸ حکمت۲۲۷] آمده است.

۲. این روایت را بخاری [الصحیح: ۱۲/۱؛ به جای هفتاد و اندی، شصت و اندی]؛ مسلم [الصحیح: ۹۲/۱]؛ ابوداوود [السّنن: ۲۱۹/۴]؛ تِرمِذی [السّنن: ۱۲/۵]؛ نسائی [السّنن الکبری: ۵۳۲/۶]؛ و ابن‌ماجه [السّنن: ۲۲/۱] روایت نموده‌اند.

دانسته می‌شود: «زناکار در حالی که زنا می‌کند، مؤمن نیست؛ دزد هنگامی که دزدی می‌کند، ایمان ندارد؛ و شراب‌خوار آن‌گاه که شراب می‌خورد، مؤمن به شمار نمی‌رود.»[1]

پس اصلاح سرزمین بدن جز بدین سان فراهم نمی‌آید که همهٔ اندام‌ها تسلیم گردند و به وظیفهٔ خود عمل کنند و هریک آن چه را که برایش واجب گشته، به جای آورَد. و ایمان جز با تحقّق یافتن شاخه‌هایش، کمال نمی‌یابد.

فقدان ایمان در هر عضو و اندام که مکلّف به انجام وظیفه‌ای است، نشانگر سستیِ ایمانِ قلب و لرزان بودن پایه‌های اسلام در آن است؛ زیرا قلب فرمانروای بدن است و اندام‌ها جز به رأی و فرمان او کاری انجام نمی‌دهند. دربارهٔ صفت‌های روحی نیز چنین است. بعضی از این صفات نشان‌دهندهٔ قوّت ایمان قلبی و یا ضعف آن هستند؛ چنان که در حدیث گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله که حافظ منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۳/ ۱۷۱ [۳/ ۴۱۱]) آورده، آمده است: «همانا گاه انسان مؤمن دارای صفتی اخلاقی است که از ایمان او می‌کاهد.»

نیز برخی از ویژگی‌های اخلاقی انسان همواره با نفاق همراهند و هرگز با ایمان گرد نمی‌آیند، حتّی اگر دارندهٔ آن‌ها نماز بخواند و روزه بگیرد. در قرآن گرامی، منافق با همین وصف شناخته شده است.

(۲۵۳) اکنون برخی از سخنان پیامبر پاک نهاد را در بارهٔ بسیاری از صفت‌های نسبت داده شده به عمرو بن عاص که از آن‌ها یاد شد، می‌آوریم تا خوانندگان به این موضوع بینا گردند و جا به جا شدنِ کسانی که در سرزمین‌ها سرکشانه ستم را از حد گذراندند و فساد بسیار به بار آوردند، فریفته‌شان نکند:

۱. «نشانهٔ منافق سه چیز است: چون سخن گوید، به دروغ زبان گشاید؛ آن‌گاه که وعده دهد، به آن وفا نکند؛ و چون امین شمرده شود، خیانت ورزد.»

بخاری [الصّحیح: ۱/۲۱] و مسلم [الصّحیح: ۱/۱۱۱] این روایت را با ذکر سند آورده‌اند. در روایت مسلم آمده است: «هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و گمان کند که مسلمان است.»

---

۱. این روایت را مسلم [الصّحیح: ۱/۱۰۸] و جز او آورده‌اند.

۲. «چهار صفت است که در هر که باشد، وی منافقِ ناب است. و هر کس یکی از این صفت‌ها در او باشد، یکی از ویژگی‌های نفاق در او است، تا وقتی که آن را کنار نهد: چون امین شمرده شود، خیانت ورزد؛ آن گاه که لب بگشاید، سخن دروغ گوید؛ چون پیمان بندد، آن را بشکند؛ و آن گاه که ستیزه کند، زشت‌کاری پیشه نماید.»

بخاری [الصّحیح: ۲۱/۱]، مسلم [الصّحیح: ۱۱۰/۱]، ابوداوود [السّنن: ۲۲۱/۴]، تِرمِذی [السّنن: ۲۰/۵]، و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۵۳۵/۶] این حدیث را با ذکر سند آورده‌اند.

۳. «آن که امین نباشد، مؤمن نیست؛ و هر کس پیمان‌شکنی کند، دین ندارد.»

۱۷۴/۲

احمد [المسند: ۵۹۴/۳]، بَزّار، طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۲۷/۱۰]، ابن‌حِبّان [الصّحیح: ۴۲۲/۱]، ابویعلی [المسند: ۲۴۷/۵]، و بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۸۸/۶] آن را با ذکر سند روایت نموده‌اند.

۴. «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند.»

همگان بر درستیِ این روایت اتّفاق نظر دارند.

۵. «دروغ‌گویی با ایمان بیگانه است.»

ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرجال: ۲۹/۱] و بیهقی [شعب الإیمان: ۲۰۶/۴] آن را روایت کرده‌اند.

۶. «نیرنگ‌بازی و حیله‌گری در آتش جای دارد.»

دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۲۱۷/۴] و قضاعی آن را روایت نموده‌اند.

۷. «مؤمن کینه‌توز نیست.»

(۲۵۴)

این حدیث را غَزالِی [إحیاء علوم الدین: ۱۷۳/۳] و ابن‌دَیْبَع [تمییز الطیب من الخبیث: ص۱۹۸] آورده‌اند.

۸. «هر که حیا ندارد، بی‌ایمان است.»

ابن‌حِبّان و ابن‌دَیْبَع [تمییز الطیب من الخبیث: ص۲۰۹] آن را روایت کرده‌اند.

۹. «حسد، ایمان را تباه می‌کند، همان گونه که گیاهِ [بس تلخِ] شبیار، عسل را تباه می‌سازد.»

دیلمی و ابن‌دَیْبَع [تمییز الطیب من الخبیث: ص۷۹] این حدیث را آورده‌اند.

۱۰. «غیرت‌ورزی از ایمان؛ و بدخویی از نفاق است.»

این حدیث را دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۱۱۷/۳] و بضاعی و ابن‌دَیْبَع [تمییز الطیب من الخبیث: ص۱۲۷] روایت نموده‌اند.

۱۱. «اندکی ریا شرک است؛ و هر کس با دوستان خدا دشمنی کند، با خدا به جنگ برخاسته است.»

ابن‌ماجه [السّنن: ۱۳۲۱/۲] و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۴/۱] و بیهقی [شعب الإیمان: ۳۲۸/۵] آن را روایت کرده‌اند.

۱۲. «هر کس برای خشنود کردن حاکمی، کاری کند که پروردگارش را به خشم آوَرَد، از دین خدا بیرون رفته است.»

آن را حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۱۶/۴] آورده است.

۱۳. «حیا از ایمان است.»

بخاری [الصّحیح: ۱۷/۱]، مسلم [الصّحیح: ۹۳/۱]، ابوداوود [السّنن: ۲۱۷/۴]، تِرمِذی [السّنن: ۳۲۱/۴]، نسائی [السّنن الکبریٰ: ۵۳۷/۶]، و ابن‌ماجه [السّنن: ۱۴۰۰/۲] این حدیث را روایت نموده‌اند.

۱۴. «دشنام دادن به مسلمان، فسق؛ و جنگیدن با او، کفر است.»

این روایت را بخاری [الصّحیح: ۲۷/۱]، مسلم [الصّحیح: ۱۱۴/۱]، تِرمِذی، نسائی [السّنن الکبری: ۳۱۳/۲]، و ابن‌ماجه [السّنن: ۲۷/۱] آورده‌اند.

۱۵. «در دل هیچ بنده‌ای، ایمان و حسد گرد نمی‌آیند.»

آن را ابن‌حِبّان [الصّحیح: ۴۶۶/۱۰] و بیهقی [شعب الإیمان: ۲۶۷/۵] روایت نموده‌اند.

(۲۵۵)

۱۶. «بخل و واماندگی و بی‌شرمی، از نفاقند.»

طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۰/۱۹] و ابوشیخ آن را روایت کرده‌اند.

۱۷. «هرگز بخل و ایمان در قلب بنده‌ای گرد نیایند.»

نسائی [السّنن الکبری: ۱۰/۳] و ابن‌حِبّان [الصّحیح: ۴۳/۸] و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۸۲/۲] این حدیث را آورده‌اند.

۱۸. «دو صفت در مؤمن گرد نیایند: بخل و بدخُلقی.»

این حدیث را بخاری، تِرمِذی [السّنن: ۳۰۲/۴]، و جز آن دو روایت کرده‌اند.

۱۹. «مؤمن، صافْ‌دل و بزرگوار؛ و [کافر] بدکار، نیرنگ‌باز و پست است.»

ابوداوود [السّنن: ۲۵۱/۴] و تِرمِذی [السّنن: ۳۰۳/۴] و احمد [المسند: ۱۰۳/۳] آن را روایت نموده‌اند.

۲۰. «همانا انسان، مؤمن نیست، مگر آن که قلبش با زبانش برابر باشد و زبانش با قلبش برابری کند و سخنش با عملش ناسازگار نباشد.»

این حدیث را اصفهانی [الترغیب و الترهیب: ۲۳۶/۳] آورده است.

۲۱. «حیا و ایمان با یکدیگر همراه و همسازند. پس چون یکی از میان رود، دیگری نیز رخت برمی‌بندد.»

حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۷۳/۱] و طَبَرانی [المعجم الصغیر: ۲۲۳/۱] آن را روایت نموده‌اند.

۱۷۵/۲

۲۲. «همانا خداوند ﷻ هرگاه بخواهد بنده‌ای را هلاک گردانَد، حیا را از او می‌ستاند؛ و چون حیا از او ستانده شود، او را جز منفوری کینه‌ورز نمی‌بینی که امانت‌داری نیز از او رخت بربسته؛ و هرگاه امانت‌داری از او رخت بربندد، او را جز خیانت‌پیشه‌ای که به وی خیانت ورزند، نمی‌یابی؛ و چون او را جز خیانت‌پیشه‌ای مورد خیانت نیابی، رحم

و مهر از او دور شود؛ و چون رحم و مهر از او دور گردد، وی را جزرانده‌شده‌ای ملعون نمی‌بینی؛ و هرگاه او را جزرانده‌شده‌ای ملعون نبینی، دیگر رشتهٔ مسلمانی بر گردن او نیست.»

این حدیث را ابن‌ماجه [السّنن: ۲/ ۱۳۴۷] و منذری [الترغیب و الترهیب: ۳/ ۴۰۰] آورده‌اند.

(۲۵۶) درگذشت عمرو بن عاص

وی در شب عید فِطر سال ۴۳ درگذشت. این تاریخ نزد تاریخ‌نویسان صحیح‌تر به شمار می‌رود و جز آن نیز گفته‌اند. حدود ۹۰ سال بزیست؛ و عجْلی عمرش را ۹۹ سال شمرده است. یعقوبی (تاریخ الیعقوبی: ۲/ ۱۹۸ [۲/ ۲۲۲]) آورده است که چون زمان مرگ وی نزدیک شد، به پسرش گفت: «آرزوی پدرت این است که در غزوهٔ ذات السلاسل می‌مُرد. من در کارهایی پای نهادم که نمی‌دانم برای آن‌ها نزد خداوند حجّتم چیست!» سپس به دارایی‌اش نگریست و فراوانی‌اش را دید و گفت: «ای کاش این‌ها سرگین بود! ای کاش سی سال پیش از این مرده بودم! دنیای معاویه را آباد و دین خود را تباه نمودم. دنیا را برگزیدم و آخرت را رها کردم. راه را گم کردم تا زمان مرگم فرارسید. گویا می‌بینم روزی را که معاویه دارایی‌ام را تصرّف می‌کند و پس از من، با شما بدرفتاری می‌نماید.»

ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۲/ ۴۳۶ [۳/ ۱۱۸۹]) گزارش کرده است که عمرو بن عاص در بستر بیماری بود که ابن‌عبّاس بر وی درآمد و او را سلام داد و گفت: «در چه حالی ای ابوعبدالله؟» گفت: «به حالی رسیده‌ام که می‌بینم دنیایم را کم آباد نموده و دینم را بسیار تباه کرده‌ام. اگر آن چه آباد کردم، همان بود که تباه نمودم؛ و اگر آن چه تباه کردم، همان بود که آباد نمودم، رستگار می‌شدم. اگر اکنون خواستنِ [چیزی] به حال من سودی داشت، می‌خواستم؛ و اگر گریختن مایهٔ رهایی‌ام می‌گشت، می‌گریختم. پس همچون کسی شده‌ام که میان آسمان و زمین در حال خَفِگی است؛ نه با دو دست بالا می‌روم و نه با دو پا فرود می‌آیم. پس ای برادرزاده! مرا اندرزی ده که برایم سودمند باشد.»

ابن‌عبّاس به او گفت: «هیهات ای ابوعبدالله! برادرزاده‌ات همانند برادرت شده

است. تو نمی‌خواهی بگریی، مگر آن که من نیز می‌گریم. آن که در دنیا اقامت گزیده، چگونه به رهسپاری از آن ایمان دارد؟» عمرو گفت: «در این حالِ مرگ که هشتاد و اندی سال بر من گذشته است، مرا از رحمت پروردگارم نومید می‌کنی؟ بارخدایا! ابن‌عبّاس مرا از رحمتت ناامید می‌سازد؛ پس از من چندان بستان که خشنود گردی.» ابن‌عبّاس گفت: «هیهات ای ابوعبدالله! نورا گرفتی و کهنه را می‌دهی!» عمرو گفت: «ای ابن‌عبّاس! من و تورا چه شده است؟ من کلمه‌ای نمی‌گویم، جز آن که تو در ردّ آن سخنی می‌گویی!» (۲۵۷)

۱۷۶/۲ عبدالرحمان بن شماسه گفته است که چون زمان مرگ عمرو بن عاص فرارسید، گریست. پسرش عبدالله به وی گفت: «چرا می‌گریی؟ آیا از بیم مرگ است؟» گفت: «نه؛ به خدا سوگند! بلکه برای پس از مرگ است.» گفت: «تو به شیوه‌ای نیکو زندگی کرده‌ای.» آن گاه، همنشینی با رسول خدا ﷺ و پیروزی‌هایش در شام را به یاد وی آورد. عمرو گفت: «چیزی برتر از این‌ها را وانهادی: گواهی به این را که معبودی جز الله نیست. من در سه دوره زندگی کردم و در هر دوره، حال خود را می‌دانستم. نخست کافر بودم و بیش از همه با رسول خدا ﷺ سرسختی می‌ورزیدم؛ اگر آن روز مرده بودم، آتش بر من واجب می‌گشت. پس چون با رسول خدا ﷺ بیعت نمودم، بیش از همه از وی حیا می‌ورزیدم، چنان که از پروای او، هیچ گاه به وی خیره نگشتم؛ و اگر آن روز می‌مردم، مردم می‌گفتند: ‹گوارا باد بر عمرو که اسلام آورد و نیک‌مَردی بود که در بهترین حال مُرد و امید می‌رود که در بهشت جای گیرد.› سپس به حکومت و کارهایی گرفتار شدم که نمی‌دانم به زیان من است یا به سودم! چون مُردم، هیچ کس بر من نگرید و در پی جنازه‌ام، نه کسی مدحم کند و نه شعله‌ای افروخته شود. بند کفنم را محکم کنید؛ که به دادخواهی از من خواهند آمد. بر من خاک را [از هر سو] بپاشید؛ چرا که پهلوی راستم به خاک سزاوارتر از پهلوی چپم نیست.»

نکته:

در بسیاری از سخنان اصحاب، نام پدرِ عمرو بن عاص، عاصی ذکر شده و در شعر

امیرالمؤمنین به همین گونه آمده است:

هفتاد هزار جنگجوی [مصمم و] پیشانی‌بسته را بر سر عاصی پسر عاصی خواهم ریخت.

نیز در رجز مالِک اشتر به همین شکل یاد شده است:

(۲۵۸) وای بر تو ای پسر عاصی! [بگریز و] در جایی دور کناره گیر!

در کتاب‌های چندین تن از حافظان نیز به صورت عاصی یاد شده است. حافظ نووی (تهذیب الأسماء و اللّغات: ۳۰/۲ [۳۰/۲]) گوید: «بیشینه، همین گونه گفته‌اند و نزد زبان‌شناسان عرب نیز فصیح همین است.» سپس وی گفته است: «در بسیاری از کتاب‌های حدیث و فقه، و بلکه در بیش‌تر آن‌ها، به صورتِ عاص آمده که گونه‌ای دیگر از همین واژه است و در قراءت‌های هفتگانهٔ قرآن، همانند آن یافت گردد، مانند الکبیر المتعال و الداع [که در اصل، المتعالی والداعی است].»

(۲۵۹)
۱۷۷/۲

۵. محمّد حِمْیَری

شما را به حقّ محمّد سوگند! به حقّ سخن گویید؛ چرا که دروغ شیوهٔ فرومایگان است.

پس از محمّد، پیامبر خدا ـ که پدر و مادرم به فدایش باد! ـ همو دارای شرافت و تهامی است، آیا در میزان حق‌جویی آفریدگان، علی برترین و شریف‌ترین آفریدهٔ پروردگارم نیست؟

به یقین، ولایت او [تنها شاهراه] ایمان است. پس مرا از سخنان باطل و یاوه واگذار!

اطاعت [و رضایت] پروردگار تنها در پذیرش ولایت او است و در ولایتش درمان دل‌ها از بیماری‌ها است.

علی ابوالحسن ـ که پدر و مادرم فدایش باد! ـ امام ما است؛ همو که پاک و پاکیزه از هر حرام و زشتی است؛

امام هدایتی که خداوند به وی دانشی بخشید که با آن، حلال از حرام باز شناخته می‌شد.

به راستی اگر من در راه محبّتش خود را بکشم، در این کار مرا هیچ گناهی نیست.

مردمی‌که با وی دشمنی ورزند، اگر هزار سال نماز گزارند و روزه بدارند، بی‌گمان در آتش دوزخ جای دارند.

سوگند به خدا! بی ولایت آن امام عدالت پیشه، هیچ نمازی پاکیزه [و مقبول حقّ] نیست.

ای امیر مؤمنان! اعتماد و تکیه‌ام، تنها بر تو و دست توسّلم تنها به دامان درخشان‌رویان پر یُمن و برکت است.

این گفته، آیین من است و تا روزی که تو را ـ ای پروردگارم! ـ ملاقات کنم، سخنم همین است.

از اوباش‌زادگان که با علی دشمنی ورزیده و با او جنگیدند، بری و بیزارم.

منصوب کردن او را به خلافت از سوی خدا و بهترین آفریدگان در روز غدیر خم، به فراموشی سپردند.
با وجود به خاک مالیدگی بینی [و کوری چشم] آن که از سخنم بیزار است، می‌گویم: فضل و [مایه‌های] برتری علی چون دریا، پهناور و مالامال است.
از آنان که وی را پس زدند و دنبال دیگران قرار دادند ـ حال آن که تنها او برای مقام خلافت [از سوی خداوند] پیش انداخته شده بود ـ بیزارم.
علی بود که قهرمانان را دچار هزیمت و شکست نمود، آن گاه که برق شمشیر را در کَفَش دیدند.

(۲۶۰) پی‌نامۀ شعر

این قصیده را شیخ‌الاسلام حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب شصت و هشتم [۳۷۵/۱]) آورده و با ذکر سند از حافظ بزرگ ابوعبدالله محمّد بن احمد بن علی بن احمد بن محمّد بن ابراهیم نطنزی، مؤلّف کتاب الخصائص العلویّة علی سائر البریّه، از ابوالفضل جعفر بن عبدالواحد بن محمّد بن محمود ثقفی ـ به نحو قراءت ـ، از ابوطاهر محمّد بن احمد بن عبدالرّحیم، از ابوالشّیخ، از محمّد بن احمد بن معدان، از محمّد بن زکریّا، از عبدالله بن ضحّاک، از هشام بن محمّد، از پدرش روایت نموده است: ۱۷۸/۲

طرمّاح طائی و هشام مرادی و محمّد بن عبدالله حِمْیَری نزد معاویة بن ابی‌سفیان بودند. معاویه کیسه‌ای سکّه بیرون آورد و برابرِ خود نهاد و گفت: «ای جماعت شاعران عرب! سخن خویش را در بارۀ علی بن ابی‌طالب بگویید و جز حق بر زبان مرانید؛ که من از نسل صخر بن حرب نیستم، مگر این‌که کیسۀ سکّه را به کسی دهم که در بارۀ علی سخن حق بگوید.»

طرمّاح برخاست و در بارۀ علی لب به گفتار گشود و از او بد گفت. معاویه گفت: «بنشین؛ که خداوند نیّتت را دانست و جایگاهت را دید.» سپس هشام مرادی برخاست و سخن گفت و او نیز از علی بد گفت. معاویه به او گفت: «تو نیز با همنشینت بنشین؛ که خداوند جایگاه شما را دانست.» عمرو بن عاص به محمّد بن عبدالله حِمْیَری که از

یاران و دوستان ویژۀ وی بود، گفت: «توسخن گوی و جزحق برزبان مران.» سپس گفت: «ای معاویه! توسوگند خوردی که این کیسۀ سکّه را به کسی ندهی جزآن که در بارۀ علی سخن حق بگوید.» گفت: «آری؛ من از نسل صخربن حرب نیستم، مگراین که آن را به کسی بخشم که در بارۀ علی سخن حق گوید.» سپس محمّد بن عبدالله برخاست و لب به سخن گشود و چنین سرود:

شما را به حقّ محمّد سوگند! به حقّ سخن گویید؛ چرا که دروغ شیوۀ فرومایگان است... .

معاویه گفت: «توراستگوترینِ آنان بودی؛ پس این کیسه را بستان!»

(۲۶۱) این را شیخ ما، فقیه بزرگ، عمادالدّین ابوجعفرمحمّد بن ابی‌القاسم بن محمّد طبری آملی (بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، بخش نخست [ص۱۰ و ۱۱]) از شیخ ابوعبدالله احمد بن محمّد بن شهریار، خزانه‌دار در مرقد مولامان امیرالمؤمنین ، در شوّال سال ۵۱۲، از شیخ ابوعبدالله محمّد بن محسن خزاعی، از ابوالطّیّب علی بن محمّد بن بنان، از نوشتۀ ابوالقاسم حسن بن محمّد سکری، از نوشتۀ ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن مسروق در بغداد، از محمّد بن دینار ضَبّی، از عبدالله بن ضحّاک ـ تا پایان همان سند و متن ـ روایت نموده است.

نیزمؤلّف ریاض العلماء [۵۹/۴] آن را به نقل از شیخ الاسلام حمُّوئی، در شرح حال شریف مرتضی آورده است.

شاعر

۱۷۹/۲

محمّد بن عبدالله حِمْیَری، دوستِ نزدیک عمرو بن عاص بوده است. گمان می‌کنم که وی فرزند قاضی عبدالله بن محمّد حِمْیَری بوده، یعنی همان کسی که معاویة بن ابی‌سفیان او را سرپرست دیوان خاتم نمود و منصب قضاوت نیزداشت، چنان که جهشیاری (الوزراء والکُتّاب: ص۱۵ [ص۲۴]) یاد نموده و گفته است: «معاویه نخستین کسی بود که دیوان خاتم را تأسیس نمود. این کار بدان سبب بود که معاویه نامه‌ای به عمرو

بن زبیر داد و در آن، از کارگزار خود در عراق، زیاد، خواست تا صد هزار درهم به عمرو بدهد. عمرو سرِنامه را برگشود و آن رقم را به دویست هزار درهم تبدیل نمود. چون زیاد حساب مالی خود را نزد معاویه فرستاد، وی گفت: ‹من برای عمرو تنها صد هزار درهم نوشته بودم.› پس این را برای زیاد نوشت و به او فرمان داد که صد هزارِ دیگر را از عمرو بگیرد و زیاد هم برای همین، او را دربند افکند. از این رو، معاویه دیوان خاتم را برپا نمود و سرپرستی آن را به عبدالله بن محمّد حِمْیَری که قاضی بود، وانهاد ... .»

(۲۶۲) گمان بسیار می‌رود که صاحب این شعر نیز همین قاضی عبدالله باشد که به اشتباه نام پدر از پسر [محمّد بر عبدالله] پیش افتاده است.

و امّا دیوان خاتم از ابتکارهای معاویه بود. ابن طقطقی (الآداب السّلطانیّه: ص ۷۸ [ص ۱۰۷]) گوید: «از ابتکارهای معاویه در مملکت داری، تأسیس دیوان خاتم بود که از دیوان‌های بزرگ به شمار می‌آمده و تا میانه‌های حکمرانی بنی‌عبّاس پابرجا بوده و سپس برچیده شده است. این دیوان دارای کارگزارانی بوده و چون فرمان‌نامه‌ای از خلیفه در بارۀ یکی از امور مملکت صادر می‌گشته، نخست به این دیوان می‌آمده و رونوشتی از آن در دیوان ثبت می‌گشته و سپس با نخی بسته می‌شده و با شمع، مُهر و موم می‌گشته است ـ چنان که در روزگار ما نامه‌های قاضیان چنین می‌شود ـ و سپس مُهرسرپرست دیوان خاتم بر آن نقش می‌بسته است.»



شاعران غدیر در سدهٔ دوم

۱. کُمیت بن زید

۲. سیّد اسماعیل بن محمّد حِمْیَری

۳. عَبْدی، سفیان بن مصعب کوفی



۶. ابومستهلّ کمیت (ز.۶۰ ؛ د.۱۲۶)

(۲۶۵)
۱۸۰/۲

بی‌خوابی و اندوهی که اشک‌ها را از چشمانت روان می‌سازد، خواب را از دیدگانت دور ساخته است؛

همان اندوهی که بر دل نشسته و ناخوشی و غمی را برمی‌انگیزد که از شادی سخت بازمی‌دارد.

ریزش اشک‌ها از درد غمی است که روزگار در سینه جایش داده است؛

غمی که ابر [دیدگان] را به بارش مروارید اشک‌ها وامی‌دارد، به سان دلوی بزرگ که آب از آن فرومی‌ریزد.

[این همه] برای از دست دادن سرورانی از قریش است و برای [پیامبر] بهترین شفاعت‌کنندگان؛ و شفیع، نزد خداوند رحمان؛ همو که مثانی (= قرآن و سورهٔ حمد) را آشکارا برمی‌خوانَد و ابوالحسن برگزیدهٔ او [به جانشینی] بود؛

و نیز پیشگام شتابنده در خشنود ساختن او؛ و سروری که در جلب رضای آفریدگارش پر شتاب بود.

و پیامبر او را برگزید و به [جانشینی] خود اختصاص داد، به گونه‌ای که هر معاند و تلاشگر در بدنامی‌اش را از اقدام [موجّه] بر ضدّ او ناتوان ساخت.

و در آن روز درختان بزرگِ سایه‌گستر، درختان بزرگِ سایه گستر غدیر خمّ، ولایت وی را آشکارا بیان کرد؛ اگر از پیامبر فرمان می‌بردند.

ولی مردمان آن را [به دنیا] سودا کردند و من هیچ کالای پر بهای فروخته شده‌ای چون آن ندیدم [که چنین ارزان از دست رود].

(۲۶۶)

این سوداگری را به مرحلهٔ لعن [مرتکبان] آن نمی‌رسانم؛ لیکن می‌گویم: نخستین فرد این گروه با این کار، عمل بدی مرتکب شد.

و بـا ایـن رفتـار، نزدیک‌ترینشـان بـه جایـگاه عدالـت، بـه سـوی جـور و سـتم گراییـد و پاسدارترین‌شان [برای دین] تباهکار گشت.

امر [ولایت] راهبرشان و او که در پیشامدها، استوارترین آنان بر راه [حقّ] بود را تباه ساختند، پس گمراه گشتند.

حقّ او را به فراموشی سپردند و بر وی ستم کردند، بی آن که خونی از ایشان بر گردنش باشد، حال آنکه ایشان را سرور بود.

به بنی‌امیّه در هر جا که باشند، هرچند از شمشیر و تازیانه‌شان در هراس باشی، بگو:

هلا! اُف به روزگاری که در آن، نابخرد و آرام و رام و فرمانبردار شما گشته‌ام! ۱۸۱/۲

خداوند آن کس را که شما سیر گردانده‌اید، گرسنه بدارد و آن را که به ستم شما گرسنه گشته، سیر کند!

و آن فرد بارز و یگانۀ قومش (= قوم شما) و آن بی‌شرم بی‌پروا را آشکارا لعنت کند، در آن هنگام که خداوند مردم را تدبیر خواهد کرد،

به دست آن هاشمی پسندیده که برای امّت خویش چون باران [حیات‌بخش] و بهار [با طراوت] است؛

و در آوردگاه‌ها چون شیری است بی هیچ کوتاهی و ناتوانی؛ و در راست کردن مردم [ناراست، بس] توانا است؛

که امور مردم را به پا می‌دارد [و تدبیر می‌نماید] و از آنان دفاع می‌کند و خشک‌سالی [و کمبودها] را برای همیشه به فراوانی و حاصلخیزی مبدّل می‌سازد.

پی‌نامۀ شعر

این، از بهترین و گزیده‌ترین قصیده‌های کمیت به نام هاشمیّات است که آن‌ها را پانصد و هفتاد و هشت بیت برشمرده‌اند، چنان که مؤلّفِ الحدائق الوردیّه [۲۰۰/۲] به آن تصریح نموده است. امّا دست چاپ و نشر که امانتدارِ گنجینه‌های دانش است (!) به تباه‌کاری در چاپ آن پرداخته و شماری بسیار و درخورِ توجّه از بیت‌های آن‌ها را حذف نموده است؛ همانندِ کاری که در چاپ دیوان حَسّان و فرزدق و ابونؤاس و دیگران ـ چنان که در همین کتاب (ص۴۱) گذشت ـ کرده است. اکنون هنگام آن رسیده که دستِ پژوهش، از

این جنایت‌های پنهان پرده بردارد:

چاپ شدهٔ این قصیده‌ها در لیدن به سال ۱۹۰۴ دربردارندهٔ ۵۳۶ بیت است، در حالی که در شرح استاد محمّد شاکر خیّاط شامل ۵۶۰ بیت؛ و در شرح استاد رافعی مشتمل بر ۴۵۸ بیت می‌باشد که ترتیب آن چنین است:

دل اسیر و سرگشته و شیدا را چه کسی به فریاد رسد؛ شیدایی‌ای نه از سر جوانی و رؤیاها / چاپ لیدن و خیّاط: ۱۰۳ بیت؛ شرح رافعی: ۱۰۲ بیت. (۲۶۷)

به وجد آمده‌ام، ولی شوق دیدار سپیدتنان مرا به طرب نمی‌آورد، و نه لهو و بازی. آیا مرد سپیدموی بازی می‌کند؟! / چاپ لیدن و خیّاط: ۱۴۰؛ شرح رافعی: ۱۳۸.

چگونه و از کجا، طَرَب به تو بازگشت، جایی که نه جوانی بود و نه کارهای ریب‌ناک؟ / چاپ لیدن: ۱۳۳؛ شرح خیّاط: ۱۳۲؛ شرح رافعی: ۶۷.

آیا هیچ کوردلی هست که در رأی و پندارش بیندیشد [و در آن بازنگردد]؟ و آیا هیچ پشت کننده‌ای [به حق] هست که پس از بدی به نیکی روی آورد؟ / چاپ لیدن و خیّاط: ۱۱۱؛ شرح رافعی: ۸۹ .

به وجد آمده‌ام و آیا مایهٔ طربی در تو هست؛ در حالی که نه جوانی می‌کنی و نه بازی؟ / چاپ لیدن و خیّاط: ۳۳؛ شرح رافعی: ۲۸.

بی‌خوابی و اندوهی که اشک‌ها را از چشمانت روان می‌سازد، خواب را از دیدگانت دور ساخته است؛ / چاپ لیدن: ۲۰؛ شرح خیّاط: ۲۱؛ شرح رافعی: ۱۹. ۱۸۲/۲

از اندوه‌های قلبی که نه بیمار و نه اسیر زنی سپیدتن و زیبا است، بپرس. / چاپ لیدن و خیّاط: ۷؛ شرح رافعی: ۵.

علی، امیرالمؤمنین را عشق می‌ورزم و به ناسزاگویی ابوبکر و عمر، رضایت ندهم. / چاپ لیدن و خیاط: ۷؛ شرح رافعی: با حذف یک بیت.

شش بیت با حرف‌های رَویّ فاء و قاف و نون نیز هستند که رافعی دو بیت دارای حرف رویّ نون را یاد نکرده است. (۲۶۸)

از آن جا که قصیدهٔ عینیّه‌ای که آوردیم، از هاشمیّات است، نخست مطالب مربوط

به عینیّه را آورده، سپس آن چه را به مجموعهٔ هاشمیّات مرتبط است، یاد می‌کنیم و در پی آن، برخی از ابیاتِ [مربوط به غدیر] را که در قصیده‌های دیگرِ این مجموعه، جز عینیّه، آمده، ذکر می‌نماییم.

قصیدهٔ عینیّه از هاشمیّات

شیخ ما، مفید، (رسالة في معنى المولى [۱۸/۸]) گوید: «کمیت از کسانی است که از شعر او در تفسیر کتاب خداوند، شاهد می‌آورند و همهٔ دانشوران بر فصاحت و لغت‌شناسی و سرآمدی‌اش در شعر و بزرگواری وی در میان عرب همداستانند. او چنین سروده است:

و در آن روز درختان بزرگِ سایه‌گستر، درختان بزرگِ سایه گستر غدیر خمّ، ولایت وی را آشکارا بیان کرد؛ اگر از پیامبر فرمان می‌بردند.

و بدین ترتیب، بر پایهٔ حدیث غدیر، امامت را برای علی علیه‌السلام واجب شمرده و از جهتِ مولی بودنش، او را پیشوا دانسته است. با آن بزرگیِ کمیت در دانش لغت و ادبیّات عرب، او را روا نیست که برای این عبارت معنایی ذکر کرده باشد که در لغت یافت نگردد و پیش از او هیچ یک از عربی‌دانان آن را در این معنا به کار نگرفته و آن را چنان که کسی از مردم عرب حکایت نموده، نشناخته باشد. این از آن رو است که اگر چنین کاری برای وی روا باشد، بر دیگران، خواه همانند او یا برتر و یا فروتر از وی، نیز روا است، و بدین گونه، همهٔ ادبیّات تباه می‌گردد و دیگر نمی‌توان حقیقتِ زبان عرب را شناخت و در این زمینه، درِ معرفت بسته می‌شود.»

۱۸۳/۲ کَراجَکی (کنز الفوائد: ص۱۵۴ [۳۳۳/۱]) با ذکر سند از هنّاد[۱] بن سریّ روایت کرده است: «امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب را در خواب دیدم. مرا گفت: ‹ای هنّاد!› گفتم: ‹بله ای امیرالمؤمنین!› گفت: ‹این شعر کمیت را برایم بخوان:

(۲۶۹) ‹و در آن روز درختان بزرگِ سایه‌گستر، درختان بزرگِ سایه گستر غدیر خمّ، ولایت وی را آشکارا بیان کرد؛ اگر از پیامبر فرمان می‌بردند.›

۱. بخاری و گروهی بسیار از وی روایت کرده‌اند و نسائی و جز او، ثقه‌اش شمرده‌اند. ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۱۱۹/۹] وی را راستگو دانسته است. در سال ۱۵۲ زاده شد و در سال ۲۴۳ درگذشت. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۷۱/۱۱.

این قصیده را برایش خواندم. گفت: ‹این سخن را به گوش گیر، ای هنّاد!› گفتم: ‹بگو آقای من!› آن حضرت علیه‌السلام گفت:

‹و [هرگز] روزی همچون آن روز و حقّی ضایع و تباه گشته مانند آن حقّ ندیدم.›»

شیخ ابوالفتوح (روح الجِنان و رُوح الجنان: ۱۹۳/۲ [۲۸۰/۴]) آورده که از کمیت چنین روایت شده است: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دیدم. فرمود: ‹قصیدهٔ عینیّه‌ات را برای من بخوان!› آن را خواندم تا به این بیت از شعرم رسیدم:

‹و در آن روز درختان بزرگِ سایه‌گستر، درختان بزرگِ سایه گستر غدیر خمّ، ولایت وی را آشکارا بیان کرد؛ اگر از پیامبر فرمان می‌بردند.›

وی ـ صلوات‌الله علیه ـ فرمود: ‹راست گفتی.› سپس آن حضرت علیه‌السلام چنین سرود:

‹و [هرگز] روزی همچون آن روز و حقّی ضایع و تباه گشته مانند آن حقّ ندیدم.›»

سیّد (الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعه [ص۵۷۹])؛ و عقیلی به نقل از منهاج الفاضلین تألیفِ حموی و مرآة الزّمان تألیفِ ابن‌جوزی، این را روایت نموده‌اند. نیز سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۲۰ [ص۳۳-۳۴]) از استادش عمرو بن صافی موصلی، از برخی کسان، آن را آورده است.

مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۳۴۸ [ص۲۳۹]) گوید: «شیعه بودن کمیت و سروده‌های ستایش‌آمیزش برای اهل بیت علیهم‌السلام در روزگار بنی‌امیّه مشهور است. از ابیات او در بارهٔ ایشان چنین است:

به بنی‌امیّه در هر جا که باشند، هرچند از شمشیر و تازیانه‌شان در هراس باشی، بگو:

خداوند آن کس را که شما سیر گردانده‌اید، گرسنه بدارد و آن را که به ستم شما گرسنه گشته، سیر کند!

روایت شده است که ابوجعفر محمّد بن علی، آن امام پاک رضی‌الله‌عنه، چون کمیت این قصیده را برایش خواند، دعایش کرد.» (۲۷۰)

بیاضی عاملی (الصّراط المستقیم [۳۱۰/۱]) آورده است: «پسرِ کمیت روایت کرده است

که در خواب پیامبر ﷺ را دید و ایشان به او فرمود: ‹قصیدهٔ عینیّهٔ پدرت را برایم بخوان.›
چون سخن بدین بیت رسید:

و در آن روز درختان بزرگِ سایه‌گستر، درختان بزرگِ سایه گستر غدیر خمّ، ولایت وی را آشکارا بیان کرد؛ اگر از پیامبر فرمان می‌بردند.

پیامبر ﷺ سخت گریست و فرمود: ‹پدرت ـ خدایش رحمت کند! ـ راست گفته است. آری؛ به خدا سوگند! همانند آن، حقّی ضایع شده ندیده‌ام.›»

۱۸۴/۲

هاشمیات

مسعودی (مُروج الذّهب: ۱۹۴/۲ [۲۵۳/۳]) هاشمیّات را از کمیت دانسته است و ابوالفرج [الأغانی: ۱۱۳/۳] و سیّد عبّاسی [معاهد التّنصیص: ۲۶/۲]، هاشمیّات را از اشعار نیکو و گُزیدهٔ کمیت شمرده‌اند. آمِدی [المؤتلف و المختلف: ص۱۷۰۹] و ابن‌عمر بغدادی [خزانة الأدب: ۱۴۴/۱] گفته‌اند: «کمیت بن زید را در بارهٔ اهل بیت اشعاری مشهور است که هاشمیّات نیکوترین آن‌ها است.» سندوبی [در حاشیه‌اش بر کتاب البیان و التّبیین از جاحظ: ۵۴/۱] گوید: «کمیت از برترین شاعران در روزگار امویان بود که به لغت عرب و رویدادهای مهم تاریخ عرب دانا بود و هاشمیّات از نیکوترین و برترین اشعار او و مشتمل بر قصیده‌هایی است که در آن‌ها، اهل بیت پیامبر را به نیکی یاد نموده است.»

(۲۷۱) ابوالفرج (الأغانی: ۱۲۴/۱۵ [۳۰/۱۷]) با ذکر سند از محمّد بن علی نوفلی روایت کرده که از پدرش شنیده است که چون کمیت بن زید شاعری را آغاز نمود، نخستین شعری که سرود، هاشمیّات بود؛ امّا آن را پنهان کرد. سپس نزد فرزدق بن غالب رفت و به او گفت: «ای ابوفراس! تو بزرگ و شاعرِ مضر هستی و من برادرزاده‌ات کمیت بن زید اسدی هستم.» فرزدق گفت: «راست می‌گویی؛ تو برادرزادهٔ منی؛ با مَنَت چه کار است؟» گفت: «بر زبانم افکنده شده و شعری گفته‌ام. دوست می‌دارم آن را به تو عرضه نمایم. اگر نیکو بود، مرا دستور ده تا آن را بپراکنم؛ و اگر زشت بود، مرا فرمان ده تا پنهانش نمایم؛ و تو سزاوارتری که آن را بر من بپوشانی.»

فرزدق گفت: «عقلت نیکو است؛ امیدوارم شعرت نیز همپایهٔ عقلت باشد. پس آن چه را سروده‌ای، برایم بخوان.» کمیت چنین خواند:

به وجد آمده‌ام؛ ولی شوق دیدار سپیدتنان مرا به طَرب نمی‌آورد؛

فرزدق گفت: «از چه سبکبار و در اهتزازی، ای برادرزاده؟» گفت:

و نه لهو و بازی. آیا مرد سپیدموی بازی می‌کند؟

فرزدق گفت: «ای برادرزاده! بلکه به بازی پرداز؛ که تو در آغاز بازی کردنی.» گفت:

و نه خانه و نه آثار منزلگاهی [از یار] مرا به خود مشغول داشته و نه سرانگشتانی رنگین [از زیبارویان] مرا به وجد آورده است.

فرزدق گفت: «پس چه چیز به سبکباری و اهتزازت درآورَد، ای برادرزاده؟» گفت:

۱۸۵/۲ و نه پرندگان و آهوان و جز آن دو که شامگاهان از چپ یا راست من می‌گذرند؛ آن آهو، چه با شاخ سالم بگذرد چه با شاخ شکسته.

فرزدق گفت: «آری؛ فال بد نزن!» گفت:

بلکه اشتیاقم به سوی صاحبان فضیلت‌ها و تقوا و بهترین فرزندان [آدم و] حوا است. و بهترین‌ها خواستنی‌اند.

فرزدق پرسید: «وای بر تو! ایشان چه کسانند؟» گفت:

[آری؛ شوق من] به سپید چهره‌گانی است که در آنچه از پیشامدهای ناگوار به من می‌رسد، با دوستی‌شان به خدا تقرّب می‌جویم.

گفت: «وای بر تو! آسوده‌ام کن. آنان کیستند؟» گفت:

(۲۷۲) [یعنی] بنی‌هاشم، خویشان پیامبر که من به خاطر آنان و برای ایشان، بارها خشنود می‌شوم و به خشم می‌آیم.
دو بال خویش را از سر محبّت و فروتنی در برابرشان تا آغوشی که دو سویش خوش‌آمدگویی است، فرود آوردم.
از میان [همگان،] اینان و آنان، تنها دوستار آنهایم؛ هرچند نکوهش گردم و به خشم آورده شوم [یا مورد خشم قرار گیرم].

به سویم تیر افکنند و من نیز تیر دشمنی را به سوی کسانی که شایستهٔ دشمنی‌اند، بیفکنم و در راه دوستی بنی‌هاشم آزار بینم و سرزنش شوم.

فرزدق به وی گفت: «ای برادرزاده! این شعر را رواج ده و بارها رواج ده. به خدا سوگند! تو از آنان که درگذشتند و از آنان که باقی مانده‌اند، شاعرتری.»

این را مسعودی (مُروج الذّهب: ۱۹۴/۲ [۲۵۳/۳]) و عبّاسی (معاهد التّنصیص: ۲۶/۲ [۹۴/۳ و ۹۵]) روایت نموده‌اند.

کشّی (الرّجال: ص۱۳۴ [۴۶۸/۲]) با ذکر سند از ابوالمسیح عبدالله بن مروانِ جوانی روایت کرده است: «نزد ما مردی از بندگان شایستهٔ خدا بود که هاشمیّات کمیت را بسیار روایت می‌نمود و دیگران آن را از وی فرامی‌گرفتند و به آن دانا بود. سپس بیست و پنج سال این کار را رها نمود، حال آن که روایت کردن و برخواندن آن را دیگر حلال ندانست. دیگربار، به این کار روی آورد. به او گفتند: ‹مگر از این کار پرهیز نکرده و آن را رها ننموده بودی؟› گفت: ‹آری؛ امّا خوابی دیدم که مرا به این کار بازگرداند.› گفتند: ‹چه دیدی؟› گفت: ‹دیدم که گویی قیامت برپا گشته و من در محشر هستم. پس مکتوبی به من دادند.›

ـ ابومحمّد گوید: ‹به ابوالمسیح گفتم: "آن مکتوب چه بود؟"› ـ گفت: ‹صفحه‌ای بود. آن را گشودم و دیدم در آن نوشته‌اند: "بسم‌الله الرحمن الرحیم. این است نام آن گروه از دوستاران علی بن‌ابی‌طالب که به بهشت وارد می‌شوند." سطر نخست را نگریستم؛ نام‌هایی را دیدم که نشناختم. سپس سطر دوم را نگاه کردم و باز نام‌هایی را که نمی‌شناختم، دیدم. به سطرهای سوم و چهارم نگریستم و در آن، نام کمیت بن زید اسدی را یافتم. این سبب شد که بار دیگر، به این کار روی آورم.›»

(۲۷۳) بغدادی (خزانة الأدب: ۸۷/۱ [۱۸۰/۱]) آورده است که به خالد قسری خبر دادند کمیت قصیده‌ای سروده با نام قصیدهٔ طلایی که آغاز آن چنین است:

ای مدینه! تو را از سوی ما، تحیّت و سلام باد!

۱۸۶/۲

خالد گفت: «به خدا سوگند! او را خواهم کشت.» سپس سی کنیز بسیار زیبا خرید و آنان را به خواندن هاشمیّات کمیت واداشت و همراه برده‌فروشی، به صورت پنهان، نزد هشام بن عبدالملک فرستاد. هشام کنیزان را خرید و آنان روزی هاشمیّات را برایش خواندند. هشام به خالد که در آن روزگار کارگزار وی در عراق بود، نوشت که سرِ کمیت را برایش بفرستد. خالد وی را دستگیر و زندانی نمود. کمیت همسرش را فراخواند و جامه‌اش را پوشید و او را در جای خود نهاد و از زندان گریخت. چون خالد آگاه شد، خواست تا آن زن را مجازات نماید. بنی‌اسد گردآمدند و گفتند: «تورا برزنی از خاندان ما که فریب خورده، راهی نباشد.» خالد از ایشان هراسید و آن زن را آزاد نمود.[1]

ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۱۷۱ [ص۲۱۶]) گوید: «از خوارزمی به یاد دارم که می‌گفت هر کس حولیّات زهیر، اعتذارات نابغه، اهاجی حطیئه، هاشمیّات کمیت، نقائض جریر و فرزدق، خمریّات ابونؤاس، زهدیّات ابوالعتاهیه، مراثی ابوتَمّام، مدایح بحتری، تشبیهات ابن‌معتز، روضیّات صنوبری، لطائف کَشاجم، و قلائد متنبّی را بخواند و در شعر استاد نشود، خداوند به جوانی‌اش نرسانَد!»

هاشمیّات را چندین تن از شاعران تخمیس نموده‌اند، از جمله: شیخ ملا عبّاس زیوری بغدادی، علامه شیخ محمّد سماوی، و سیّد محمّد صادق آل صدرالدّین کاظمی. نیز آن را استاد محمّد محمود رافعی مصری به نیکویی شرح نموده و مقدّمه و شرح حالی سودمند از کمیت فراهم نموده و گفته است: «هاشمیّات از سخن‌های گزیده و اشعار اعجاب‌انگیز و شوق‌خیز و گفتارهای نیکو و دلپذیر است که کمیت بس نیکو و به گونه‌ای عالی از عهدهٔ آن برآمده است.» همچنین استاد محمّد شاکر خیّاط نابلسی آن را شرح نموده است.

قصیدهٔ میمیّهٔ هاشمیّات

دل اسیر و سرگشته و شیدا را چه کسی به فریاد رسد؛ شیدایی‌ای نه از سر جوانی و رؤیاها؟

---

۱. به خواستِ خدای تعالی، به زودی شرح این ماجرا از کتاب الأغانی خواهد آمد.

(۲۷۴) صاعد، غلام کمیت، گفته است: «نزد ابوجعفر محمّد بن علی علیهما السلام رفتیم. کمیت قصیدهٔ میمیّهٔ خود را برای ایشان برخواند. او گفت: ‹بارخدایا! کمیت را بیامرز. بارخدایا! کمیت را بیامرز.›» (الأغانی: ۱۵/ ۱۲۳ [۱۷/ ۲۷])

۱۸۷/۲ نصر بن مُزاحِم منقری گفته است که خود، پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده که مردی نزد ایشان چنین می‌سراید:

دل اسیر و سرگشته و شیدا را چه کسی به فریاد رسد؛ شیدایی‌ای نه از سر جوانی و رؤیاها؟

در بارهٔ وی سؤال کرده؛ گفته‌اند: «این کمیت بن زید اسدی است.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تو را پاداش خیر دهد.» و او را ستایش نمود. (الأغانی: ۱۵/ ۱۲۴ [۱۷/ ۲۹]؛ معاهد التّنصیص: ۲/ ۲۷ [۳/ ۹۵])

کشّی (الرّجال: ص۱۳۶ [۲/ ۴۶۷]) با ذکر سند از زراره روایت کرده است که خود، نزد امام باقر علیه السلام بوده که کمیت داخل شده، چنین سرود:

دل اسیر و سرگشته و شیدا را چه کسی به فریاد رسد؛ شیدایی‌ای نه از سر جوانی و رؤیاها؟

چون خواندن قصیده را به پایان برد، امام به کمیت فرمود: «مادام که در بارهٔ ما می‌سرایی، همواره جبرئیل یاور تو باد!»

نیز کشّی (الرّجال: ص۱۳۵ [۲/ ۴۶۱]) با ذکر سند از یونس بن یعقوب روایت نموده است که کمیت این شعر خویش را برای امام صادق علیه السلام برخواند:

خداوند عشق و محبّتم را خالص گرداند. کمانم را بی‌اندازه نمی‌کشم و تیرم به خطا نمی‌رود.

(۲۷۵) امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین مگو؛ بلکه بگو: ‹کمان را سخت می‌کشم.›»

این را ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب [۴/ ۲۲۴]) آورده است. در این عبارت، آمده است که کمیت گفت: «ای مولای من! تو در این مضمون، شاعرتر از منی.»

این هر دو حدیث را طبرسی (إعلام الوری بأعلام الهدی: ص۱۵۸ [ص۲۶۵]) روایت کرده است.

مسعودی (مُروج الذّهب: ۱۹۵/۲ [۲۵۴/۳]) آورده است که کمیت به مدینه درآمد و نزد ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن علی ﷺ رفت. ایشان شبانه به وی اجازهٔ ورود داد. کمیت برای او شعر خواند تا به این بیت از میمیّه رسید:

و او است کشته‌ای در سرزمین طف که میان انبوه مردم پست و فرومایه رها گشت و بر جای ماند.

ابوجعفر گریست و فرمود: «ای کمیت! اگر مالی نزد ما بود، به تو می‌بخشیدیم. امّا تو را همان پاداشی باد که رسول خدا ﷺ به حَسّان بن ثابت فرمود: ‹مادام که از ما اهل بیت دفاع می‌کنی، جبرئیل یاور تو باد!›»

کمیت از محضر وی بیرون آمد و نزد عبدالله بن حسن بن علی رفت و برای او میمیّه را خواند. وی گفت: «ای ابومستهلّ! مرا مِلکی است که برای آن، چهار هزار دینار به من داده‌اند و این سند آن است؛ آن را به تو بخشیده و بر آن گواهانی گرفته‌ام.» سپس آن را به وی عطا نمود. کمیت گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! من در بارهٔ کسانی جز شما شعر می‌سرودم و در پی دنیا بودم؛ امّا به خدا سوگند! در بارهٔ شما جز برای خدا شعر نسروده‌ام. من چنین نیستم که در برابر آن چه برای خدا سروده‌ام، بهره و بهایی بستانم.» عبدالله اصرار ورزید و از این که او را معاف دارد، خودداری نمود. پس کمیت نوشته را ستاند و رفت. پس از چند روز، نزد عبدالله بازگشت و گفت: «ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد! مرا حاجتی هست.» عبدالله گفت: «حاجتت چیست؟ هر چه خواهی، برآورده خواهد شد.» کمیت گفت: «هر چه که باشد؟» گفت: «آری.» گفت: «این سند را بپذیر و مِلک را بازستان!» سپس سند را در برابر عبدالله نهاد و وی آن را پذیرفت. ۱۸۸/۲

عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب برخاست و پارچه‌ای از پوست برگرفت و آن را به چهار تن از غلامانش داد. سپس به خانه‌های بنی‌هاشم رفت و گفت: «ای بنی‌هاشم! این کمیت است که در بارهٔ شما شعر سروده، حال آن که دیگران از ذکر فضیلت شما لب بربسته‌اند. وی با این کار، جانش را هدفِ بنی‌امیّه قرار داده است. (۲۷۶)

پس به قدری که می‌توانید، وی را پاداش دهید!» آن گاه، هر مردی به قدر توان خود، دینار و درهم در آن پارچه نهاد. چون زنان نیز آگاه شدند، هر یک از ایشان به فراخور حال خویش، چیزی فرستاد؛ حتّی برخی زیورهای تنِ خود را هدیه کردند. بدین سان، معادل صد هزار درهم گردآمد و عبدالله آن را نزد کمیت فرستاد و گفت: «ای ابومستهلّ! این حاصل همهٔ تلاش بی‌نوایانهٔ ما است. اکنون که دشمنمان بر ما حکومت می‌کند، ما این مال را [به زحمت] گردآوردیم و چنان که می‌بینی، زیور زنانمان نیز در آن است. پس با آن، روزگار خویش را بگذران!» کمیت گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! هدیه‌ای فراوان و پاک و نیکو آورده‌اید. قصد من از ستایش شما، تنها خشنودی خدا و رسولش است؛ پس در برابر آن، بهرهٔ دنیا را نمی‌ستانم. این را به صاحبانش بازگردان!»

عبدالله بسیار کوشید تا به هر گونهٔ ممکن، کمیت را راضی کند که آن را بپذیرد؛ امّا او خودداری نمود. عبدالله گفت: «حال که نمی‌پذیری، صلاحدید من آن است که سخنی بگویی تا به سبب آن، مردم بر تو خشم گیرند؛ شاید آشوبی برانگیخته شود که نتیجهٔ آن، دلخواه تو باشد.» پس کمیت قصیده‌ای سرود و در آن، افتخارات قوم خویش، از مضر بن نزار بن معد و ربیعة بن نزار و ایاد و انمار، دو پسرِ نزار، را برشمرد و آنان را بسیار برتری بخشید و در وصفشان فراوان سخن گفت و ایشان را از قحطانیان برتر دانست. به سبب آن چه گفتیم، آتش خشم میان یمانیان و نزاریان شعله‌ور گشت. و این قصیده همان است که با این بیت آغاز می‌شود:

ای مدینه! تو را از سوی ما تحیّت و سلام باد! و آیا سخن سلام دهندگان را باکی هست؟[1]

ابن شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۵/ ۱۲ [۴/ ۱۲۳-۲۱۴]) گفته است: «برای ما روایت گشته است که کمیت نزد باقر عليه السلام چنین خواند:

دل اسیر و سرگشته و شیدا را چه کسی به فریاد رسد؛ شیدایی‌ای نه از سر جوانی و رؤیاها؟

۱. آن چه در متن آمده: « و هل ناس تقول مُسلِّمينا » معنای روشنی ندارد. ترجمه براساس نسخهٔ دیگر: «و هل بأسٌ بقول مُسَلِّمينا» که در برخی منابع، از جمله لسان العرب مادهٔ «عَجَز» آمده، انجام گرفت. (ن.)

باقر علیه‌السلام به سوی کعبه روی نمود و سه بار گفت: ‹بارخدایا! کمیت را رحمت کن و بیامرز!› سپس فرمود: ‹ای کمیت! این صد هزار [درهم] است که از خانواده‌ام برای تو فراهم آورده‌ام.›

کمیت گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! هیچ کس نبیند که من آن را بستانم، تا آن که خداوند عزّوجلّ خود، مرا پاداش عنایت فرماید. امّا تقاضا دارم که یکی از پیراهن‌های خویش را به من کرامت فرمایی.› پس وی آن را به او عطا کرد.» **(۲۷۷)**

عبّاسی (معاهد التّنصیص: ۲۷/۲ [۹۶/۳]) همین خبر را آورده که در آن آمده است: «پس ابوجعفر دستور داد تا به وی مال و جامه بخشند. کمیت گفت: ‹به خدا سوگند! شما را برای دنیا دوست نمی‌دارم. اگر در پی دنیا بودم، نزد کسانی می‌رفتم که دنیا در دست ایشان است. من شما را برای آخرت دوست می‌دارم. جامه‌ای را که به تن شما برخورد کرده است، برای برکت‌هایش می‌پذیرم؛ لیکن این مال را نمی‌پذیرم.› پس مال را بازگرداند و جامه را پذیرفت.» ۱۸۹/۲

بغدادی (خزانة الأدب: ۶۹/۱ [۱۴۵/۱]) از صاعد، غلام کمیت، چنین گزارش کرده است: «همراه کمیت، نزد علی بن حسین رضی‌الله‌عنه رفتیم. کمیت گفت: ‹من در ستایش شما شعری سروده‌ام که امید می‌ورزم نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستاویزی برایم باشد.› سپس قصیدهٔ خویش با این آغاز را برای ایشان برخواند:

دل اسیر و سرگشته و شیدا را چه کسی به فریاد رسد؛ شیدایی‌ای نه از سر جوانی و رؤیاها؟

چون آن را به پایان رسانید، امام به او فرمود: ‹ما از پاداش دادن به تو ناتوانیم؛ امّا آن چه ما از آن ناتوانیم، خداوند از پاداش‌دادنت درنمی‌ماند. بارخدایا! کمیت را بیامرز!› سپس از خود و هر یک از خاندانش سهمی برگرفت و چهارصد هزار درهم فراهم آورد و به وی فرمود: ‹ای ابومستهلّ! این را برگیر.› کمیت گفت: ‹حتّی اگر یک ششم درهم به من عطا فرمایی، برایم مایهٔ شرافت است؛ امّا اگر دوست می‌داری به من احسان نمایی، یکی از جامه‌هایت را که با تنت برخورد کرده است، به من ده تا از آن تبرّک جویم.› امام

برخاست و جامه‌هایش را [از جامه‌دان] بیرون آورد و همهٔ آن‌ها را به کمیت بخشید. سپس گفت: ‹بارخدایا! همانا کمیت در بارهٔ خاندان رسولت و نسل پیامبرت، جان خویش را پیشکش کرد، آن هم در زمانه‌ای که مردم بخل می‌ورزند؛ و حقّی را که دیگران می‌پوشانند، وی آشکار نمود. پس به او زندگی سعادت‌آمیز عطا فرما و شهیدش بمیران و بهرهٔ دنیایش را عطا کن و بهرهٔ آخرتش را فراوان بخش؛ که ما از پاداش دادن به وی ناتوانیم.› کمیت گفت: ‹من همواره برکت دعای امام را دریافته‌ام.›»

محمّد بن کناسه گفته است که شعر کمیت با سرآغاز زیر را برای هشام بن عبدالملک خواندند:

(۲۷۸) به خاطر بنی‌هاشم با بیگانه [خویشاوند و] عموزاده شدم و به [برخی] نزدیکانم سخت بدبین و بدگمان گشتم.[1]

در حالی که از موضع رسمی و شناخته شده (= خلافت بنی‌امیّه) روی بگرداندم و نیرو و پناهم تنها خدا است.[2]

گفت: «این ریاکار، خود را تسلیمِ کشته شدن کرد.» (الأغانی: ۱۲۷/۱۵ [۳۶/۱۷])

قصیدهٔ بائیّهٔ هاشمیّات

به وجد آمده‌ام؛ ولی شوق دیدار سپیدتنان مرا به طَرَب نمی‌آورَد؛ و نه لهو و بازی. آیا مرد سپیدموی بازی می‌کند؟

ابوالفرج (الأغانی: ۱۲۴/۱۵ [۲۹/۱۷]) با ذکر سند از ابراهیم بن سعد اسدی، از پدرش روایت کرده است: «رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم. فرمود: ‹از کدام مردمی؟› گفتم: ‹از عرب.› فرمود: ‹می‌دانم. از کدام قبیلهٔ عربی؟› گفتم: ‹از بنی‌اسد.› فرمود: ‹از اسد بن خزیمه؟› گفتم: ‹آری.› فرمود: ‹آیا هِلالی هستی؟› گفتم: ‹آری.› فرمود: ‹آیا کمیت بن زید را می‌شناسی؟› گفتم: ‹ای رسول خدا! او عمو و هم‌قبیلهٔ من است.› فرمود: ‹آیا از شعر او، (۱۹۰/۲)

۱. این، بیت ۸۰ قصیدهٔ [میمیه] است.

۲. این، بیت ۸۵ قصیدهٔ [میمیه] است.

چیزی از برداری؟› گفتم: ‹آری.› فرمود: ‹برایم قصیدهٔ با این مَطلع را بخوان:

به وجد آمده‌ام؛ ولی شوق دیدار سپیدتنان مرا به طَرَب نمی‌آورَد؛ و نه لهو و بازی. آیا مرد سپیدموی بازی می‌کند؟›

این قصیده را برای ایشان خواندم تا به این بیت رسیدم:

مرا جز آل محمّد، گروه و دسته‌ای نباشد و برایم راهی جز راه حقّ راهی نیست.

به من فرمود: ‹صبحگاهان سلام مرا به او برسان و بگو: "همانا خداوند به سبب این قصیده، تو را آمرزید."›»

این را عبّاسی (معاهد التّنصیص: ۲۷/۲ [۹۵/۳]) و دیگران گزارش نموده‌اند.

(۲۷۹) در الأغانی (۱۲۴/۱۵ [۲۸/۱۷-۲۹]) از دعبل بن علی خزاعی روایت شده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود: ‹میان تو و کمیت بن زید چه می‌گذرد؟› گفتم: ‹ای رسول خدا! میان من و او، چیزی نمی‌گذرد جز همان که میان دیگر شاعران است.› فرمود: ‹چنین مباش! آیا او نیست که سروده است (؟):

همواره میان آنان (= بنی‌امیّه) در جایگاهی هستم که مرا متهم می‌سازند و پیوسته با پیروان شما (= اهل بیت) در رفت و آمدم.

و همانا خداوند به سبب همین بیت او را آمرزیده است.› و من از آن پس، بدگویی از کمیت را کنار نهادم.»

بیت یاد شده از همان ابیاتی است که دست کارگزاران نشر در مصر آن را از قصیدهٔ بائیّه حذف نموده؛ و جای آن پس از این بیت است:

گفتند: عشق و فکرش بوترابی است. میانشان بدین لقب خوانده و نامیده می‌شوم.

سیوطی (شرح شواهد المغنی: ص۱۳ [۳۸/۱]) آورده است که ابن‌عساکر با ذکر سند از محمّد بن عقیر[1] نقل کرده است که بنی‌اسد می‌گفتند: «ما را فضیلتی است که در جهان

۱. در مآخذ دیگر، عقبه آمده است.

یافت نگردد. هیچ خانه‌ای از ما نیست، مگر این که برکت میراث‌بَری از کمیت در آن است؛ چرا که وی پیامبرﷺ را در خواب دید که به او فرمود: ‹برایم این شعر را بخوان:

به وجد آمده‌ام؛ ولی شوق دیدار سپیدتنان مرا به طَرَب نمی‌آورَد؛ و نه لهو و بازی. آیا مرد سپیدموی بازی می‌کند؟›

کمیت برای ایشان این شعر را خواند. فرمود: ‹خودت و قومت را خداوند برکت دهد!›»

(۲۸۰) نیز در شرح شواهد المغنی (ص۱۴ [۳۹/۱]) از ابن‌عساکر، [تاریخ مدینة دمشق: ۶۰۱/۱۴] از ابوعکرمهٔ ضَبّی، از پدرش روایت شده است: «در کوفه دیدم که اگر کسی این شعر را نمی‌خوانْد: به وجد آمده‌ام؛ ولی شوق دیدار سپیدتنان مرا به طرب نمی‌آورَد؛ و نه لهو و بازی. آیا مرد سپیده وی بازی می‌کند؟ هاشمی شمرده نمی‌شد» سیّد (الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة [ص۵۶۷]) به جای عبارت اخیر آورده است: «شیعه شمرده نمی‌شد.»

۱۹۱/۲ همچنین در شرح شواهد المغنی (ص۱۴ [۳۸/۱]) از ابن‌عساکر، از محمّد بن سهل، از کمیت روایت شده است: «هنگامی که زندگی مخفی داشتم، رسول خداﷺ را در خواب دیدم که به من فرمود: ‹از چه می‌هراسی؟› گفتم: ‹ای رسول خدا! از بنی‌امیّه بیم دارم.› سپس این شعر را برای ایشان خواندم:

آیا مرا نمی‌بینی که به‌خاطر دوستی آل محمّد، صبح و شام در هراسم و با نگرانی پیرامونم را می‌پایم؟[۱]

فرمود: ‹خود را آشکار کن؛ که خداوند تو را در دنیا و آخرت ایمن فرموده است.›»

نیز در همان مأخذ (ص۱۴) از ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۵۹۹/۱۴]، از جاحظ روایت شده است: «هیچ کس جز کمیت با این شعرش، درِ حجّت‌آوری را بر روی شیعه نگشود:

اگر خلافت هیچ قبیله‌ای جز قریش را نشاید، پس باید گفت: خاندان پیامبر سزاوارتر و شایسته‌تر به خلافت هستند.

---

۱. این، بیت ۷۵ از قصیدهٔ [بائیه] است.

می‌گویند: پیامبر، چیزی [= مال و منصبی] به ارث نگذاشته است! اگر میراث او نبود [قریش چه اولویّتی داشت؟] باید قبیله هایی [دور] چون بَکیل و أرْحَب هم در خلافت شریک می‌شدند.»

چنان که در الفصول المختاره (۸۴/۲ [ص۲۳۲]) آمده، شیخ مفید این گفتار جاحظ را یاد کرده است. شاید جاحظ دیگر موارد حجّت‌آوری شیعیان با همین حجّت و غیر آن را ندیده که از همان دوران نخستشان که به روزگارِ پیامبر متّصل بوده، فراوان بوده است. شاید نیز جاحظ می‌خواهد با این سخن خویش، پیشینهٔ شیعیان در روزگار نخست را نفی نماید؛ امّا تاریخ شکوهمند شیعه و آثار رسیده از پیامبر و دیگران در فضیلت ایشان، او را رسوا نموده است. پیش از آن که حتّی نطفهٔ کمیت منعقد گشته باشد، حجّت‌آوری با همین برهان و نیز برهان‌های دیگر در شعر و نثر بسیاری از صحابه و پیروان ایشان به نیکی یافت می‌گردد؛ کسانی از این قبیل: خزیمة بن ثابت ذوالشّهادتین، عبدالله بن عبّاس، فضل بن عبّاس، عمّار بن یاسر، ابوذر غفاری، قیس بن سعد انصاری، ربیعة بن حارث بن عبدالمطّلب، عبدالله بن ابی‌سفیان بن حارث بن عبدالمطّلب، زفر بن زید بن حُذَیفه، نجاشی بن حَرْث بن کَعْب، جریر بن عبدالله بجلی، عبدالرحمان بن حنبل ـ هم‌پیمانِ بنی جُمع ـ، و بسیاری از کسان دیگر. (۲۸۱)

نخستین کسی که این در را یکسره به روی اینان گشود، امیرالمؤمنین علی ـ صلوات‌الله علیه ـ بود که نامه‌ها و خطبه‌هایش لبریز از این حجّت‌ها است و در لا به لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌های خطبه‌ها و نامه‌ها پراکنده است.

چنان که در الفصول المختاره (۸۵/۲ [ص۲۳۳]) آمده، شیخ ما مفید فرموده است: «کمیت، همان مفهوم سخن امیرالمؤمنین عليه‌السلام را به شعر درآورده است که در سخن خویش بر معاویه حجّت آورد و پس از ایشان، خاندان محمّد عليهم‌السلام و نیز متکلّمان شیعه، پیش از کمیت و در زمانهٔ او و پس از وی، همواره به آن حجّت‌آوری می‌نموده‌اند. این را در خبرهایِ رسیده و روایات مشهور می‌توان یافت. و هر کس بدین حد از دروغ‌زنی که جاحظ رسیده، برسد، کلامش بی‌اعتبار است.» ۱۹۲/۲

قصیدهٔ لامیّهٔ هاشمیّات

آیا هیچ کوردلی هست که در رأی و پندارش بیندیشد [و در آن بازنگرد]؟ و آیا هیچ پشت‌کننده‌ای [به حقّ] هست که پس از بدی به نیکی روی آورد؟

ابوالفرج (الأغانی: ۱۲۶/۱۵ [۳۳/۱۷]) با ذکر سند از ابوبکر حَضْرَمی روایت کرده است: «در مِنا، از ابوجعفر محمّد بن علی علیهما السلام در روزهای تشریق (= سه روزِ پس از عید قربان)، برای کمیت اجازهٔ ورود خواستم. وی اجازه فرمود. کمیت به ایشان گفت: ‹فدایت شوم! در بارهٔ شما شعری سروده‌ام که دوست می‌دارم آن را برایتان بخوانم.› فرمود: ‹ای کمیت! در این چند روز مشخّص و معیّن، خدا را یاد کن.› کمیت دیگربار همان سخن را بیان نمود. ابوجعفر علیه السلام بر او دلسوزی نموده، فرمود: ‹شعرت را بخوان!› کمیت قصیده‌اش را خواند تا به این بیت رسید: (۲۸۲)

تیراندازان با کمان شخص دیگری به او تیر افکنند. پس [وای بر تو] ای فرد پسین که این گمراهی را فرد نخستین به تو پیشکش کرده است!

ابوجعفر علیه السلام دو دستش را به سوی آسمان برافراشت و گفت: ‹بارخدایا! کمیت را بیامرز!›»

نیز از محمّد بن سهل، همنشین کمیت، گزارش شده است: «همراه کمیت نزد ابوعبدالله صادق، جعفر بن محمّد علیه السلام رفتم. کمیت به او گفت: ‹فدایت شوم! آیا برایتان شعری نخوانم؟› فرمود: ‹این روزها، روزهای بزرگی است.› گفت: ‹شعرم در بارهٔ شما است.› فرمود: ‹بخوان!› پس ابوعبدالله علیه السلام برخی از افراد خانواده‌اش را فراخواند و نزدیک نشاند. کمیت شعرش را خواند و گریهٔ بسیار درگرفت، تا به این بیت رسید:

تیراندازان با کمان شخص دیگری به او تیر افکنند. پس [وای بر تو] ای فرد پسین که این گمراهی را فرد نخستین به تو پیشکش کرده است!

ابوعبدالله علیه السلام دو دستش را برافراشت و گفت: ‹بارخدایا! هر چه را کمیت پیش‌تر انجام داده و از این پس انجام خواهد داد، خواه پنهان و خواه آشکار، بیامرز و او را چندان عطا فرما که خشنود گردد.›» (الأغانی: ۱۲۳/۱۵ [۲۶/۱۷]؛ معاهد التّنصیص: ۲۷/۲ [۹۶/۳])

نیز بغدادی (خزانة الأدب: ۷۰/۱ [۱۴۵/۱]) این را گزارش نموده است. در این گزارش، پس از آن که گفته است: «گریهٔ بسیار درگرفت و صداها بلند شد.» گوید: «چون کمیت به این ابیاتش در بارهٔ حسین ﷺ رسید:

تو گویی که حسین و آن بزرگان و نیکان پیرامونش، در برابر شمشیرهاشان چون بوته گیاهی بودند که کسی آنها را [بی ملاحظه] از زمین برکَنَد.

پیامبر نزدشان حاضر نبود [تا از ایشان دفاع کند] و از دست دادن حسین مصیبتی بس بزرگ برای مردم است که همانند ندارد.

و من کسی را ندیدم که در مصیبتی [به این عظمت، چنین] به خود واگذاشته شده و یاری‌اش از یاری او آن‌گاه که به خود واگذاشته شد واجب‌تر باشد.

(۲۸۳) ۱۹۳/۲

جعفر صادق ﷺ دو دستش را برافراشت و گفت: ‹بارخدایا! هر چه را کمیت پیش‌تر انجام داده و از این پس انجام خواهد داد، خواه پنهان و خواه آشکار، بیامرز و او را چندان عطا فرما که خشنود گردد.› سپس به او هزار دینار و جامه‌ای عطا نمود. کمیت گفت: ‹به خدا سوگند! من شما را برای دنیا دوست نمی‌دارم؛ و اگر چنین بود، نزد کسی می‌رفتم که دنیا در دست او است. من شما را برای آخرت دوست می‌دارم. پس جامه را که به اندام شما برخورد نموده، برای برکتش می‌پذیرم؛ امّا مال را نمی‌پذیرم.›»

ابوالفرج (الأغانی: ۱۱۹/۱۵ [۱۸/۱۷]) از علی بن محمّد بن سلیمان، از پدرش روایت نموده که هشام بن عبدالملک به خالد بن عبدالله بدبین شده بود و به او می‌گفتند: «هشام در پی برکناری تو است.» روزی بر درِ سرای هشام، تکّه کاغذی یافتند که بر آن شعری نوشته شده بود. آن را نزد هشام آورده، شعر را برایش خواندند:

در آسمان ما [از ابر جنگ] آذرخش درخشید. سنگ‌های اجاق برای دیگ جنگ در برابر هم نهاده شده و بیم آن دارم که آن ابر پیش آید [و ببارد].

دیگ جنگ را که سیاه و آلوده کنندهٔ دستانت است، با دستگیره‌ای برگیر [و به زیر آور]!

این جنگ [اگر آغاز شود] پایان نگیرد مگر آن که به نهایت خود رسد. پس سر فرصت آن را به دست گیر، پیش از آن که به گونه‌ای در آید که بدان دست نیابی.

آن گاه، به رنج و سختی افتی، چنان که از جنگ «سوراء» رنج بردی و جریانش همچون وضع بد تو ناخوشایند شد.

با عزمی استوار که بیم سستی در آن نرود، به امور مردم رسیدگی کن، پیش از آن که اوضاع به وخامت گراید.

هیچگاه مردمان در اندیشهٔ استوار کردن چارهٔ کاری نبودند، مگر آن که چاره‌جوی آن را به عهدهٔ تو گذاشتند.

جنگ بی‌امان، [بی‌پرسش] از راز خود خبر می‌دهد، هرچند کسی که آن را نمی‌خواهد، از آن نمی‌پرسد.

هشام فرمان داد تا شعرخوانان نزدش گردآیند. پس دستور داد تا آن ابیات را بر اینان بخوانند. آن گاه، گفت: «این ابیات به شعر چه کسی شباهت دارد؟» همهٔ آنان بی‌درنگ گفتند که این شعر از آنِ کمیت بن زید اسدی است. هشام گفت: «آری؛ این کمیت است که مرا با خالد بن عبدالله بیم می‌دهد.» آن گاه، در نامه‌ای ماجرا را برای خالد نوشت و از آن ابیات یاد نمود. آن هنگام، خالد در واسط بود. پس به کارگزارش در کوفه نوشت تا کمیت را دستگیر نموده، در بند بیفکنَد. سپس به یارانش گفت: «این، بنی‌هاشم را مدح نموده، بنی‌امیّه را هجو می‌کند. برخی از اشعار او را برای من بیاورید.» قصیدهٔ لامیّه را برایش آوردند که با این بیت آغاز می‌شود:

(۲۸۴) آیا هیچ کوردلی هست که در رأی و پندارش بیندیشد [و در آن بازنگرد]؟ و آیا هیچ پشت‌کننده‌ای [به حقّ] هست که پس از بدی به نیکی روی آورد؟

خالد آن را برنوشت و در نامه‌ای برای هشام فرستاد و گفت: «این است شعر کمیت. اگر در این ابیات، سخن به درستی گفته است، در آن ابیات نیز چنین است.» چون این شعر را برای هشام خواندند، خشم گرفت و آن گاه که این بیت خوانده شد، خشمش اوج یافت:

ای تدبیرکنندگان امور مردم! [به روشنی] ما را پاسخ دهید؛ چرا که ـ سوگند به جانم! ـ میان شما، افراد توانا بر آوردن سخن‌های گوناگون و سخنور [فراوان] یافت شوند.

۱۹۴/۲ پس به خالد نوشت تا دودست و دوپای کمیت را ببُرد وگردنش را بزند و خانه‌اش را ویران نماید و او را بر آوار خانه‌اش به دار کشد. چون خالد نامه را خواند، اکراه ورزید که خاندان وی را به آشوب کشانَد. از این رو، ماجرا را آشکارا بیان نمود، به این امید که کمیت رهایی یابد. پس گفت: «امیرالمؤمنین به من چنین نوشته است؛ امّا من نمی‌خواهم خاندان او را به آشوب کشانم.» و از وی نام بُرد. عبدالرحمان بن عنبسة بن سعید، مقصود او را دریافت و غلامش را که نزد مردم عرب، زاده و پرورش یافته و فردی زیرک بود، روانه نمود و به وی استری سرخ و سفید و چالاک از استران خلیفه داد وگفت: «اگر به کوفه رهسپار گردی وکمیت را بیم دهی و او از بند بگریزد، برای خدا آزادت می‌کنم و این استر را به تو می‌بخشم و از آن پس نیز تو را از بخشش و نیکی بهره‌مند می‌سازم.»

غلام بر استر سوار شد و آن روز و شبش را یکسره از واسط به سوی کوفه راند و صبحگاهان به آن جا رسید. ناشناسانه به زندان درآمد و کمیت را از ماجرا آگاه نمود. کمیت همسرش را که دخترِ عمویش نیز بود، فراخواند و از او خواست که همراه یک دست جامه و کفش خویش، نزد وی آید. او هم چنین کرد. کمیت گفت: «مرا جامهٔ زنان بپوشان!» همسرش به او جامهٔ زنان پوشاند و به وی گفت: «پیش بیا!» کمیت پیش آمد. سپس گفت: «واپس برو!» کمیت واپس رفت. زن گفت: «جز قدری خُشکی در شانه‌هایت، عیبی نمی‌بینم. پس در پناه خدا روان شو!» کمیت از کنار زندانبان گذشت و او به گمانِ این که وی زن است، او را بازنداشت. بدین سان، کمیت رهایی یافت و چنین سرود:

به رغم آن سگان پارس کننده و آنکه آنها را به شکار وامی‌دارد [از زندان] بیرون شدم، همچون بیرون شدن تیر از کمان ابن مُقبِل.

جامه‌های زنان زیبارو را بر تن دارم؛ امّا زیر آن، امری قاطع مانند تیغ برکشیده وجود دارد.

در این حال، نامهٔ خالد به کارگزارش در کوفه رسید که در آن، فرمان هشام به خود را یاد آورده بود. وی مأمور فرستاد تا کمیت را از بند بیرون آورده، فرمان خالد را در باره‌اش (۲۸۵) اجرا کنند. چون مأمور به درِ زندان نزدیک شد، همسر کمیت با آنان سخن گفت

و آگاهشان کرد که خود در زندان است و کمیت گریخته است. کارگزار این را برای خالد نوشت. خالد پاسخ داد: «او آزادزنی بزرگوار است که با جان خود، پسرعمویش را رهایی داده است.» پس فرمان داد تا او را آزاد نمایند. چون این خبر به اعور کَلْبی در شام رسید، قصیده‌ای سرود و در آن، همسر کمیت را به بدکارگی با زندانیان متهم نمود:

[همسر کمیت با] سیاهان و سرخان [و مردم پست، در زندان آمیزش داشت].[۱]

کمیت خشمگین گشت و چنین سرود:

ای مدینه! تو را از سوی ما تحیّت و سلام باد! و آیا سخن سلام‌دهندگان را باکی هست؟

این قصیده دارای سیصد بیت است.

نیز ابوالفرج (الأغانی: ص۱۱۴ [۶/۱۷]) آورده است که خالد بن عبدالله قسری، هاشمیّاتِ کمیت را به کنیزی زیباروی آموخت و او را برای هدیه کردن به هشام آماده نمود. سپس ماجرای کمیت و هجوش در بارهٔ بنی‌امیّه را در نامه‌ای به هشام خبر داد و این قصیدهٔ وی را برایش فرستاد:

پروردگار من! آیا یاری و نصرت را جز از تو می‌توان خواست؟ و پروردگار من! آیا اعتماد و تکیه جز بر تو تواند بود؟

کمیت در این قصیدهٔ بلند، زید بن علی و فرزندش حسین بن زید را سوگ می‌سراید و بنی‌هاشم را ستایش می‌نماید. چون هشام این قصیده را خواند، بر وی سخت گران و سنگین جلوه نمود و آن را ناخوش داشت و در نامه‌ای به خالد، وی را سوگند داد که زبان و دست کمیت را ببُرد. سپاهیان سرزده به خانهٔ کمیت آمده، او را محاصره کردند و پس از دستگیری، به زندان افکندند. ابان بن ولید که کارگزار واسط بود، از دوستان کمیت به شمار می‌رفت؛ پس غلام خود را سوار بر استری به سوی او روان نمود و به غلام گفت: «تو آزادی، اگر... .» ـ تا پایان گزارش که به خواست خدا خواهد آمد. ـ

---

۱. در متن و نیز در مصدر، تنها «أسودینا وأحمرینا» آمده که مفهوم روشنی ندارد و با توجه به سیاق، بیت را این گونه ترجمه کردیم. (ن.)

در بارهٔ حدیث غدیر، کمیت در قصیده‌ای دیگر گفته است:

(۲۸۶) علی امیر مؤمنان و حقّ او از سوی خداوند بر هر مسلمانی فرض و واجب شده است.
پیامبر دربارهٔ حقّش سفارش کرد و او را در هر حقّ قابل مشارکت با خود شریک ساخت.
و بانویی صدّیقه را که همانندی جز مریم بتول نداشت، به همسری وی درآورد.
و درِ [رو به مسجد] خانه‌های کسانی را که برایشان خانه ساخته بود، بست، مگر درِ خانهٔ علی که نبست.
و روزی [تاریخی] در غدیر، ولایتی [بس با شکوه] برای وی بر هر عرب و عجمی ثابت و مقرر فرمود. (رَوض الجِنان و رَوح الجَنان ابوالفتوح: ۱۹۳/۲ [۲۸۰/۴])

شاعر

وی، ابومستهلّ کمیت بن زید بن خنیس بن مخالد[1] بن وهیب بن عمرو بن سبیع بن مالِک بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضربن نزار است.

ابوالفرج گوید:

«او شاعری پیشرو و آگاه به گونه‌های زبان عرب، کارشناس تاریخ و رویدادهای عرب، شاعر و زبان‌آورِ ‹مضر›، و تعصّب‌ورز بر قحطانی‌ها و رویارو و پیکارگر با شاعران قحطانی بود و از مایه‌های عیب و ننگ و نیز رویدادها و حوادث آگاهی داشت و بدان‌ها فخر می‌ورزید. در دوران بنی‌امیّه می‌زیست و روزگار حکومت عبّاسیان را ندید و پیش از آن درگذشت. به هواداری از بنی‌هاشم معروف و مشهور بود.

از معاذ هرّاء پرسیدند: ‹شاعرترینِ مردم کیست؟› گفت: ‹از شاعران روزگار جاهلیّت یا اسلام؟› گفتند: ‹از جاهلیّت.› گفت: ‹امرؤالقیس، زهیر، و عبید بن ابرص.› گفتند: ‹از روزگار اسلام.› گفت: ‹فرزدق، جریر، اخطل، و راعی.› به وی گفتند: ‹ای ابومحمّد! ندیدیم که در این میان، کمیت را یاد کنی!› گفت: ‹او از همهٔ پیشینیان و پسینیان شاعرتر است.›» (الأغانی: ۱۱۵/۱۵ و ۱۲۷ [۳/۱۷ و ۳۵]) ۱۹۶/۲

۱. برخی گفته‌اند: مخالد بن ذویبة بن قیس بن عمرو.

(۲۸۷) در همین کتاب (ص۱۶۸) این سخن فرزدق به او گذشت: «به خدا سوگند! تو از درگذشتگان و بازماندگان، شاعرتری.» چنان که در الأغانی [۳۱/۱۷] و معاهد التّنصیص (۳۱/۲ [۹۵/۳]) آمده، وی ۵۲۸۹ بیت شعر از خود بر جای نهاد. در کشف الظّنون [۸۰۸/۱] به نقل از عیون الأخبار ابن شاکر (۳۹۷/۱)، این رقم بیش از ۵۰۰۰ قصیده ذکر گشته است. شعر وی را اصمعی گردآورد و ابن سکِّیت بر آن افزود و گروهی از ابومحمّد عبدالله بن یحیی، معروف به ابن کناسهٔ اسدی (د.۲۰۷)، آن را روایت نموده‌اند. ابن کناسه نیز آن را از جزّی اسدی و ابوموصل اسدی و ابوصدقهٔ اسدی روایت کرده وکتابی به نام «سرقات الکمیت من القرآن وغیره (= رُبایش‌های کمیت از قرآن و جز آن)[۱]» نگاشته است.

ابن سکِّیت از استادش نصران، شعر کمیت را روایت نموده است. نصران گوید: «شعر کمیت را بر ابوحفص عمر بن بکیر برخواندم.» چنان که در فهرست ابن ندیم (ص۱۰۷ و ۲۲۵ [ص۷۸ و ۱۷۹]) آمده، شعر وی را ابوسعید حسن بن حسین سکّری (د.۲۷۵) برمی‌نگاشته و نیز آن گونه که در تاریخ مدینهٔ دمشق ابن عساکر (۴۲۹/۴ [۶۰۳/۱۴]) ذکر گشته، محمّد بن انس روایتگر و کارشناس شعر او بوده است.

یاقوت (معجم الأُدباء: ۴۱۰/۱ [۸/۳]) از ابن نجّار، از ابوعبدالله احمد بن حسن کوفی، نسب‌شناسِ توانا، نقل کرده است: «ابن عبده، دانشمند نسب‌شناس، گفته است: ‹نسب‌شناسان، چنان که باید، نسب‌های عرب را نمی‌شناختند تا آن که کمیت، نزاریّات را سرود و دانشی فراوان پدیدار نمود. من در شعر او نگریستم و هیچ کس را نیافتم که به عرب و رویدادهای آن، داناتر از او باشد.› من چون این سخن را شنیدم، شعر او را گردآوردم و در گردآوری رویدادهای عرب، از آن سود جستم.»

(۲۸۸) کسی گفته است: «در کمیت ده ویژگی بود که در شاعران دیگر یافت نمی‌شد:

---

۱. تعبیر ربایش دقیق نیست؛ زیرا شعر کمیت یا با برداشت از قرآن سروده شده و یا تضمین آن است؛ و او و هر شاعر دیگر را همین افتخار بس که از کتاب گرامی خدا دنباله‌روی کند.

سخنورِ بنی‌اسد، فقیه شیعه، حافظ قرآن بزرگ، استواردل، خوشنویس، نسب‌شناس نیرومند، نخستین مناظره‌گر در بارهٔ تشیّع[1]، تیرافکنِ بی‌مانند بنی‌اسد، تک‌سوار دلیر، و سخاوتمند دیندار بود.» (خزانة الأدب: ۶۹/۱ [۱۴۴/۱]؛ شرح شواهد المغنی: ص۱۳ [۳۸/۱])

۱۹۷/۲

وی همواره به سود عدنانیان تعصّب می‌ورزید و شاعران یمن را پیوسته هجو می‌نمود و در همهٔ دوران زندگی‌اش با آنان درگیر بود. بر اثر همین، پس از وفات وی، دعبل و ابن‌عیینه به قصیدهٔ طلایی وی پاسخ گفتند و ابوزلفاء بصری، هم‌پیمان بنی‌هاشم، آن دو را پاسخ داد. نیز میان کمیت و حکیم اعور کَلْبی همواره فخرفروشی و مناظره جریان داشت.

نکته:

حکیم اعور که از او یاد شد، یکی از شاعرانی بود که از همنشینان ویژهٔ بنی‌امیّه در دمشق بود و سپس به کوفه انتقال یافت. مردی نزد عبدالله بن جعفر آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا! این حکیم اعور است که در کوفه در هجو شما شعر می‌سراید.» گفت: «آیا از شعر او چیزی از بر داری؟» گفت: «آری.» سپس چنین خواند:

زیدِ شما را به تنهٔ درخت خرمایی به دار آویختیم و [هرگز] مهدی‌یی ندیدیم که بر تنهٔ درخت خرما به دار کشیده شود!

از روی کم خردی، علی را با عثمان مقایسه کردید؛ حال آن که عثمان بهتر و پاکیزه‌تر از علی است.

عبدالله دو دستش را که سخت می‌لرزید، رو به آسمان برافراشت و گفت: «بارخدایا! اگر اعور دروغ می‌گوید، درنده‌ای را بر او چیره نما.» از آن پس، حکیم شبانه از کوفه بیرون آمد و شیری او را درید. (معجم الأُدباء: ۱۳۲/۴ [۲۴۸/۱۰])

(۲۸۹)

کمیت و زندگانی مذهبی و شیعه‌گری‌اش

پژوهندگان در میان زندگی‌نامه‌ها و کتاب‌های حدیث، نشانه‌هایی آشکار بر این

۱. در همین کتاب (ص۱۹۱) باطل بودن این سخن گذشت.

حقیقت می‌یابند که کمیت، هنر شاعری و نشان دادنِ دوستی به اهل بیت علیهم‌السلام تا سر حدّ جان را دستاویز نساخته بود تا به آن چه مورد نیازش بود، دست یابد و از آن چه آزمندی ایجاب می‌نمود که از طعم پاداش‌ها و جایزه‌ها بچشد، بهره برگیرد یا در پی فرصت‌طلبی و مستمرّی‌گیری باشد و یا به مقام و درآمدی برسد. چگونه چنین چیزی ممکن است، حال آن که خاندان رسول خدا چنان بوده‌اند که دعبل خزاعی گوید (؟):

دارایی [و حقّ خدایی] شان را تقسیم شده میان دیگران و دستانشان را تهی از آن دارایی می‌بینم.

ایشان ـ سلام‌الله علیهم ـ ، چه رسد به شیعیانشان، چنین می‌زیسته‌اند:

آنان رانده شده و از خانه و کاشانه‌شان تبعید گشته‌اند. گویی جنایتی مرتکب شده‌اند که بخشودنی نیست.

۱۹۸/۲ در آن روزگار، دنیا، یکسره، به سوی مخالفان ایشان یعنی فرومایگان اموی، سرازیر شده بود. اگر کسی در پی بهره‌ای از مال دنیا یا دستیابی به مقام و یا منزلتی بود که نصیب او را بیفزاید، آن را از همان کسانی می‌جست که بر کرسی خلافت اسلامی به قهر و غلبه چیره گشته بودند.

پس مردی که از امویان روی بگرداند و به مردمی زیرِ ستم و زور، بگراید و به سبب آن، از هراس‌مندی و زندگانی پنهان به رنج افتد و در بیابان‌های فراخ و زمین‌های سنگلاخ آواره شود و گاه بر فراز بلندی‌ها و گاه در دامنه‌ها سرگردان باشد و از پشتِ سر، دشمن با شتاب وی را تعقیب نماید و از پیشِ رو، بساط شکنجه و شمشیر فرارویش گسترده باشد؛ آری، چنین مردی ممکن نیست که آن چه می‌جوید، چیزی باشد جز همان که فقط در دوستاران و هواداران ایشان است و تنها نزد آنان یافت می‌گردد. این است نیاز کمیت از امامان دین علیهم‌السلام؛ وی بر این باور بود که ایشان دستاویزهای ارتباط او با خداوند سبحان و سبب رستگاری‌اش در آخرت هستند و دوستیِ ایشان، پاداش رسالت بزرگ پیامبر است. (۲۹۰)

شیخ بزرگ، صفّار، (بصائر الدّرجات [ص ۳۷۶]) با ذکر سند از جابر روایت نموده است: «نزد امام باقر علیه‌السلام رفتم و از نیازمندیِ خویش، به ایشان شکوه بردم. فرمود: ‹نزد ما درهمی

یافت نگردد.› در این حال، کمیت داخل شد و گفت: ‹فدایت شوم! برایت شعری بخوانم؟› فرمود: ‹بخوان!› پس قصیده‌ای برای ایشان خواند. امام فرمود: ‹ای غلام! از آن اتاق، کیسه‌ای درهم بیاور و به کمیت بده.› کمیت گفت: ‹فدایت شوم! قصیده‌ای دیگر برایت بخوانم؟› آن گاه، خواند و امام فرمود: ‹ای غلام! کیسه‌ای درهم بیاور و به او بده.› باز کمیت گفت: ‹فدایت شوم! قصیدهٔ دیگری برایت بخوانم؟› و باز خواند و امام فرمود: ‹ای غلام! کیسه‌ای درهم برون آور و به وی ده.› کمیت گفت: ‹فدایت شوم! به خدا سوگند! من شما را برای متاع دنیا دوست نمی‌دارم؛ و هدفم از این کار، چیزی جز پیوند با رسول خدا و پرداختنِ حقّی که خداوند بر من واجب فرموده، نیست.› امام باقر علیه‌السلام برای او دعا کرد و فرمود: ‹ای غلام! پول‌ها را به جای خود بازگردان.› گفتم: ‹فدایت شوم! به من فرمودی که درهمی نزدت یافت نگردد؛ امّا فرمان دادی که به کمیت سی هزار درهم[۱] بدهند!› امام فرمود: ‹به آن اتاق داخل شو!› داخل شدم و چیزی نیافتم. فرمود: ‹آن چه از شما پوشیده داشته‌ایم، بیش از چیزی است که بر شما آشکار نموده‌ایم.›» ـ تا پایان حدیث ـ

صاعد گوید: «همراه کمیت، نزد فاطمه دختر حسین علیه‌السلام رفتیم. وی فرمود: ‹این شاعر ما اهل بیت است.› سپس جامی از سَویق آورد و آن را با دست خویش به هم زد و به کمیت نوشانید و کمیت از آن آشامید. آن گاه، فرمان داد تا سی دینار و مَرکبی به وی دهند. اشک از چشمان کمیت سرازیر شد و گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! آن را نمی‌پذیرم. من شما را برای دنیا دوست نمی‌دارم.›» (الأغانی: ۱۲۳/۱۵ [۲۷/۱۷])

این که کمیت آن پاداش‌های بزرگ را از سران بزرگوار بنی‌هاشم نمی‌پذیرفته، مایهٔ افتخار و ستایشی والا برای او و سبب جاودانگی یاد وی است. هریک از این صحنه‌ها گواهی راست بر این حقیقت است که او محبّتی خالصانه و ایمانی نیرومند و نیّتی پاک و باوری نیکو و دینی پابرجا داشته و از خودنگاه‌داری و همّت والا بهره می‌برده و در آرمان

۱۹۹/۲

(۲۹۱)

۱. در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (۷/۵ [۲۰۳/۴]) آمده است: پنجاه هزار درهم.

مقدّس علوی‌اش پابرجا بوده و این سخنش با امام سجّاد زین‌العابدین علیه‌السلام راست بوده است: «من تو را ستایش نمودم تا برای من دستاویزی نزد رسول‌خدا باشد.»

سخن صریح کمیت با امام باقر محمّد بن علی علیهما‌السلام از همین حقیقت حکایت می‌کند: «به خدا سوگند! من شما را برای متاع دنیا دوست نمی‌دارم؛ و هدفم از این کار، چیزی جز پیوند با رسول‌خدا و پرداختنِ حقّی که خداوند بر من واجب فرموده، نیست.» و نیز سخن دیگرش به آن امام علیه‌السلام: «نه؛ به خدا سوگند! هیچ کس نبیند که من آن را بستانم تا خدای عزّوجلّ خود، مرا بدان پاداش عطا فرماید.» و همچنین سخنش با امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام: «به خدا سوگند! من شما را برای دنیا دوست نمی‌دارم؛ و اگر دنیا را می‌خواستم، نزد کسانی می‌رفتم که دنیا در دست ایشان است؛ بلکه شما را برای آخرت دوست می‌دارم.» و نیز سخنش به عبدالله بن حسن بن علی علیهما‌السلام: «به خدا سوگند! من جز برای خدا در بارۀ شما شعری نگفته‌ام؛ و چنان نیستم که در برابر آن چه برای خدا انجام داده‌ام، مال و بهایی بستانم.» و هم گفتارش با عبدالله جعفری: «از ستایش کردن شما، قصدم جز [خشنودی] خدا و رسولش نیست. و من چنان نیستم که برای این کار، بهای دنیا را بستانم.» و نیز سخنش با فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام: «به خدا سوگند! من شما را برای دنیا دوست نمی‌دارم.» این است حال همۀ شیعیان پیشین و پسین؛ و سرشت هر شیعۀ خالص، و ادب هر کس که سرشار از انگیزه‌های علوی است؛ و روحیّۀ هر علوی جعفری. و این، تنها شعار شیعیان است و بس؛ و آنان که اهلِ کارند، چنین کار کنند.

پیشوایان دین و بزرگان بنی‌هاشم اصرار می‌نمودند که کمیت پاداش‌های ایشان را بپذیرد و هدایاشان را قبول کند؛ با آن که او را به سبب دوستی‌اش با اهل بیت، بزرگ می‌شمردند و به جایگاه او عنایت فراوان داشتند و از وی قدردانی و بزرگداشت به جای می‌آوردند و از او پوزش می‌خواستند؛ همچون امام سجّاد ـ صلوات‌الله علیه ـ که به وی فرمود: «ما از پاداش دادن تو ناتوانیم؛ امّا آن چه ما از آن ناتوانیم، خداوند از پاداش دادنت

درنمی‌ماند.» با همهٔ این‌ها، او سرسختانه از پذیرش آن پاداش‌ها خودداری می‌نمود و می‌خواست تا معافش دارند، برای آن که دوستیِ خالص خود را با خاندان پیامبر اظهار نماید. پیشتر گذشت که وی چهار صد هزار درهم را به امام سجّاد ﷺ بازگرداند و از ایشان جامه‌ای را که با بدنش برخورد نموده، درخواست کرد تا به آن تبرّک جوید. نیز یک بار صد هزار درهم؛ و بار دیگر، پنجاه هزار درهم را به امام باقر برگرداند و یکی از پیراهن‌های ایشان را درخواست نمود. همچنین هزار دینار و جامه‌ای را به امام صادق بازگرداند و از ایشان خواست تا جامه‌ای به وی کرامت فرماید که اندامش را لمس کرده باشد. و هم سندِ مِلکی را که عبدالله بن حسن به وی داده بود و چهار هزار دینار ارزش داشت، به او برگرداند. همچنین آن چه را عبدالله جعفری از بنی‌هاشم برایش گردآورده بود و به صد هزار درهم بالغ می‌شد، به او بازگرداند. (۲۹۲)

۲۰۰/۲ این همه، آزمونی است برای راستیِ این مطلب که اگر کمیت خاندان پیامبر پاک‌نهاد را ستایش کرده و به ایشان مهر ورزیده و در دوستی‌شان تا سر حدّ جان پیش رفته و جان و همهٔ چیزهای ارزشمندش را در راه آنان نهاده و با دشمنان ایشان درافتاده و با مخالفانشان دشمنی ورزیده، جز برای خدا و رسولش نبوده و در پی متاع و زیور دنیا برنیامده و بهرهٔ دنیا را به جای پاداش آخرت طلب ننموده است. هر کس از شعر او آگاه باشد، می‌بیند که وی با پای خویش، به دنبال مرگ می‌رود و با زبانش، خود را به کشتن می‌سپارد و جان خود را هدف بنی‌امیّه قرار داده، به استقبال شمشیرهای آنان می‌رود؛ چنان که امام زین العابدین ﷺ به آن تصریح فرموده، گفت: «بارخدایا! همانا کمیت در بارهٔ خاندان رسولت و نسل پیامبرت، جان خویش را به نیکی نهاد، آن هم در زمانه‌ای که مردم بخل می‌ورزند؛ و حقّی را که دیگران می‌پوشانند، وی آشکار نمود.» و عبدالله جعفری به بنی‌هاشم گفت: «این است کمیت که در بارهٔ شما شعر سروده، در زمانه‌ای که مردم از بیان فضیلت شما لب فروبسته‌اند؛ و خون خود را در معرض بنی‌امیّه قرار داده است.»

آن گاه که خالد قسری در پی قتل کمیت برآمد، دید که شعرش وی را از هر گونه دسیسه

و سخن چینی بر ضدّ او کفایت کند. پس کنیزی خرید و هاشمیّات را به وی آموخت و نزد هشام بن عبدالملک روانش نمود و او چون هاشمیّات را از آن کنیز شنید، گفت: «این ریاکار، خود را تسلیم کشته شدن کرد.» و به خالد نوشت تا کمیت را بکشد و زبان و دستش را ببُرد.

پس کمیت از آغاز جوانی‌اش که هاشمیّات را سرود، در همهٔ دوران حیات، در حال بیم و هراس به سر برد و در گوشهٔ گمنامی پنهان بود تا با شعر خویش حجّت را استوار نمود و راه روشن را آشکار کرد و حق را نمایان ساخت و برهان را کمال بخشید و به گمشدهٔ خویش که در جست و جوی آن بود، دست یافت؛ یعنی فراخواندن مردم به سوی خاندان پاک پیامبر. سپس چون شعر وی در همه سو شهرت یافت و آویزهٔ گوش‌ها گشت و بر زبان‌ها جریان یافت، از امام ابوجعفر باقر علیه‌السلام اجازه خواست تا بنی‌امیّه را مدح گوید، به این نیّت که جانش حفظ شود؛ و امام به او اجازه فرمود. این را ابوالفرج (الأغانی: ۱۲۶/۱۵ [۳۳/۱۷]) با ذکر سند از ورد بن زید، برادرِ کمیت، گزارش نموده که گفته است: «کمیت مرا نزد ابوجعفر علیه‌السلام فرستاد. به ایشان (۲۹۳) گفتم: ‹کمیت مرا نزد شما فرستاده است. او با جان خود، کرد آن چه را که کرد. اکنون اجازه می‌فرمایی که بنی‌امیّه را مدح نماید؟› فرمود: ‹آری؛ او آزاد است. پس هر چه می‌خواهد، بگوید.› آن گاه، کمیت قصیدهٔ رائیّه‌اش را سرود که در آن می‌گوید:

> پس اکنون به سوی بنی‌امیّه گرویدم [و عنان به سوی آنان گرداندم] و همهٔ امور به سوی سرانجام‌شان روانند.»

روزی کمیت نزد ابوجعفر علیه‌السلام درآمد. ایشان به او فرمود: «ای کمیت! آیا این شعر از آنِ تو است (؟):

> پس اکنون به سوی بنی‌امیّه گرویدم [و عنان به سوی آنان گرداندم]و همهٔ امور به سوی سرانجام‌شان روانند.

۲۰۱/۲ کمیت گفت: «آری؛ این را من سروده‌ام و به خدا سوگند! مرادم از آن جز دنیا نبوده است.[۱] من فضیلت شما را می‌دانم.» امام فرمود: «اگر از این روی گفته‌ای، تقیّه جایز است.»

---

۱. یعنی مرادم آن بوده که به سبب دنیا بدانان روی کرده‌ام، نه به خلافت ایشان.

کشّی (الرّجال: ص۱۳۵ [۴۶۵/۲]) با ذکر سند از درست بن ابی‌منصور روایت نموده است: «نزد ابوالحسن موسی ﷺ بودم که کمیت بن زید نیز حضور داشت. امام به کمیت فرمود: ‹تویی که این شعررا سروده‌ای (؟):

پس اکنون به سوی بنی‌امیّه گرویدم [و عنان به سوی آنان گرداندم] و همهٔ امور به سوی سرانجام‌شان روانند.›

کمیت گفت: ‹من آن را سروده‌ام؛ امّا به خدا سوگند! از ایمانم بازنگشته‌ام و همانا دوستار شما و دشمنِ دشمنانتان هستم. این شعررا برای تقیّه سروده‌ام.› امام فرمود: ‹اگر به این نیّت سروده‌ای، تقیّه در شراب نوشیدن نیزجایزاست.›»

نکته:

گمان می‌کنم که امام یاد شده در حدیث کشّی، ابوعبدالله صادق ﷺ است؛ و آن چه در این حدیث از ابوالحسن موسی ﷺ آمده، درست نیست؛ زیرا تا آن جا که من یافته‌ام، بدون هیچ گونه اختلاف، کمیت در سال ۱۲۶ یعنی دو یا سه سال پیش از ولادت ابوالحسن موسی، درگذشت. همچنین نمی‌توان این حدیث را با حدیث ابوالفرج که از امام ابوجعفر روایت شده، یکسان دانست؛ زیرا درست بن ابی‌منصور از امام ابوجعفر روایت نکرده و در آن طبقه جای ندارد. (۲۹۴)

کمیت و دعای امامان در حقّ وی

روشن است کسانی که جان‌هایی قدسی دارند و دارای زبانی هستند که به خواست خداوند سخن می‌گوید و از خدا گزارش می‌نماید؛ و پروردگارشان به ایشان وحی می‌فرستد و جزبه اجازهٔ او سخن نمی‌گویند و به خواستِ دل، لب به سخن نمی‌گشایند و جزبرای کسی که خدا از او خشنود است، شفاعت نمی‌کنند؛ دعاهایشان تنها شفاعت برای کسی و درخواستِ خیراز خداوند برای وی ـ هرکه می‌خواهد، باشد ـ نیست، بلکه اشاره به آن دارد که فردی که در بارهٔ وی دعا شده، از بزرگان دین و همواره همراهانِ خیرو راستی

و فراخوانندگان امّت به این دو است که خداوند او را برای دعوتِ [مردم] به سوی خود، و یاریِ هدایت، به رغم بیهودگی‌های زندگی و هوس‌های گمراه‌گرانهٔ آن، مهیّا فرموده است. همچنین این دعا از فضیلت‌های بی‌شمار دیگر در فردی که برای وی دعا شده، به فراخورِ جایگاه‌های گوناگون افراد، حکایت می‌کند.

برای کمتر کسی چنان دعا شده که برای کمیت شده است. پیامبر بزرگوار و فرزندانش که پیشوایان دینند ـ صلوات‌الله علیه و علیهم ـ در بارهٔ او فراوان دعا نموده‌اند. چنان که در حدیث بیاضی گذشت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای وی آمرزش و پاداش خیر خواست؛ و نیز چنان که در رؤیای نصر بن مُزاحِم آمد، او را ستود. همچنین بر پایهٔ حدیث سیوطی، به وی فرمود: «خداوند به خود و خاندانت برکت دهد!» نیز امام سجّاد زین‌العابدین علیه‌السلام او را چنین دعا کرد: «بارخدایا! وی را زندگی سعادتمند بخش و شهیدش بمیران و پاداش این دنیا را به وی بنمایان و پاداش آخرتش را فراوان گردان!» همچنین ابوجعفر باقر علیه‌السلام در موقعیّت‌های گوناگون و موارد مختلف، همچون ایّام تشریق در منا و جز آن، روی به کعبه نمود و برای او آمرزش و رحمت خواست. نیز آن حضرت علیه‌السلام بار دیگر به وی فرمود: «همواره روح القدس یاورت باد!» از جملهٔ دعاهای ایشان علیه‌السلام در بارهٔ کمیت در ایّام بیض، آن است که شیخ پیشکسوت ابوالقاسم خزّاز قمّی (کفایة الأثر فی النّصوص علی الأئمّة الإثنی‌عشر [ص۲۴۸]) با ذکر سند از کمیت آورده که گفته است: «بر سرور خود، ابوجعفر محمّد بن علی باقر، وارد شدم و گفتم: ‹ای پسر رسول خدا! در بارهٔ شما شعری سروده‌ام. آیا مرا اجازه می‌دهی که آن را برخوانم؟› فرمود: ‹اکنون ایّام بیض است!› گفتم: ‹این ابیات فقط در بارهٔ شما است.› فرمود: ‹بخوان!› من چنین خواندم:

۲۰۲/۲

(۲۹۵)

روزگار [از شگفتی‌هایش] گاهی مرا می‌خنداند و گاه می‌گریاند! و روزگار را دگرگونی‌ها و همه رنگ رویدادها است.

[گریه‌ام] به خاطر آن نُه تنی است که در سرزمین طف [کشته و] رها شدند و اسیر [گور و] کفن گشتند.

آن حضرت عليه السلام و نیز [فرزندش] ابوعبدالله عليه السلام گریستند و شنیدم که از پسِ پرده، کنیزی می‌گریست. آن گاه به این ابیات رسیدم:

و شش تن که مانندی برایشان نتوان یافت: فرزندان عقیل نیکوترین سواران؛
سپس علی خوبی‌ها و نیکی‌ها، سرور ایشان؛ [همانان] که یادشان غم و اندوهم را برانگیخت.

ایشان گریست و فرمود: ‹هیچ مردی نیست که ما را یاد کند یا نزد وی از ما یاد شود و از چشمانش اشک ریزد ـ هر چند به اندازهٔ بالِ پشه‌ای باشد ـ، مگر آن که خداوند برایش خانه‌ای در بهشت بسازد و آن اشک را پرده‌ای میان وی و آتش گردانَد.› سپس به این ابیات رسیدم:

کیست که [حتّی] روزی از روزگار، از آن چه بر شما رفته است، خشنود یا شماتت‌گر شما باشد؟
پس از عزت خوار گشته‌اید. پس اگر بر من نیز ستمی رود، نتوانم آن را از خود دور کنم.

در این حال، دست مرا گرفت و فرمود: ‹بارخدایا! هر گناهی را که کمیت پیشتر انجام داده و از این پس انجام خواهد داد، بیامرز!› و نیز چون به این بیت رسیدم:

چه هنگام دولت حقّ میان شما برپا می‌شود؟ چه هنگام مهدی دوم شما به پا می‌خیزد؟

فرمود: ‹به شتاب؛ به خواست خدا، به شتاب!› سپس فرمود: ‹ای ابومستهلّ! همانا قائمِ ما، نهمین فرزند از نسل حسین است؛ زیرا امامانِ پس از رسول خدا دوازده تن هستند که دوازدهمینِ آنان، قائم است.› ۲۰۳/۲

(۲۹۶) گفتم: ‹سرور من! این دوازده تن چه کسانی هستند؟› فرمود: ‹نخستینِ ایشان، علی بن ابی‌طالب؛ و پس از او حسن و حسین؛ و پس از حسین، علی بن حسین؛ و پس از وی، من؛ و پس از من، این ـ دستش را بر شانهٔ جعفر نهاد ـ.› گفتم: ‹پس از این، چه کسانی؟› فرمود: ‹پسرش موسی؛ و پس از موسی، پسرش علی؛ و پس از علی، پسرش محمّد؛ و پس از محمّد، پسرش علی؛ و پس از علی، پسرش حسن؛ و او پدرِ همان قائم است که دنیا را از عدل و داد سرشار می‌کند، همان گونه که از ستم و بیداد لبریز گشته است؛ و سینه‌های

شیعیان ما را شفا می‌بخشد.› گفتم: ‹ای پسر رسول خدا! او چه هنگام برون خواهد آمد؟› فرمود: ‹از رسول خدا ﷺ در این باره پرسیدند. فرمود: "همانا مَثَلِ وی همچون مَثَل رستاخیز است که به سراغتان نمی‌آید، مگر ناگهانی."›»

در فضیلت کمیت همین بس که امام صادق علیه‌السلام در آن جایگاه‌ها که همهٔ مردم گرد می‌آمدند، در بهترین روزها، دو دستش را برافراشت و در حقّ وی چنین دعا فرمود: «بارخدایا! گناهان پیشین و پسین و پنهان و آشکار کمیت را بیامرز و به او چندان بخشش نما که خشنود گردد.» آن چه نشان می‌دهد این دعاهای شایسته که از آن جان‌های پاک با زبان‌های راستگو برخاسته، به اجابت نشسته است، فرمان پیامبر ﷺ به ابوابراهیم سعد اسدی در رؤیا است که امر نمود تا وی سلامش را به کمیت برسانَد و به او خبر دهد که خداوند وی را آمرزیده است. و نیز چنین است فرمان ایشان ﷺ به دعبل خزاعی در رؤیا که او را از ستیز با کمیت بازداشت و فرمود: «همانا خداوند کمیت را آمرزیده است.» قبیلهٔ کمیت، بنی‌اسد، برکت این دعای پیامبر به کمیت و خود را حس می‌کردند: «خدا به تو و قومت برکت دهد!» آنان نشانه‌های اجابت این دعا را در خویش می‌دیدند و نسیم آن را در جان‌هاشان درمی‌یافتند و می‌گفتند: «همانا در ما فضیلتی است که در جهان یافت نگردد: هیچ یک از ما نیست، مگر آن که برکت میراث‌بَری از کمیت با وی همراه است.»[1]

یکی از آن دعاهای اجابت شده که آثارش دیده شد و فضیلتی جاودانه برای کمیت ارمغان آورد، آن است که شیخ ما، قطب‌الدّین راوندی (الخرائج و الجرائح [۲/ ۹۴۱]) آورده که آن گاه که دشمنان خاندان پیامبر در پی دستگیری و کشتن کمیت بودند و وی زندگی پنهان داشت، محمّد بن علی باقر علیه‌السلام برایش دعا نمود. پس در تیرگی شب گریخت **(۲۹۷)** و آنان در هر راهی گروهی را برگماشتند تا هر گاه وی پنهانی بیرون آید، دستگیرش کنند. چون کمیت به بیابان رسید و خواست تا از راهی رود، شیری آمد و او را از رفتن در آن راه

۱. این گفتار در همین کتاب (ص۱۹۰) گذشت.

بازداشت. وی راهی دیگر برگزید و آن شیر وی را از آن راه نیز بازداشت؛ گویی که به وی اشاره می‌کند تا فراپشتش حرکت نماید. سپس آن شیر در کنار کمیت به حرکت درآمد تا آن گاه که وی ایمن گشت و از دشمنان رهایی یافت.

۲۰۴/۲ درمعاهد التّنصیص (۲۸/۲ [۹۸/۳]) آمده که مستهلّ گفت: «کمیت مدّتی را در نهان به سر بُرد تا یقین یافت که از تعقیب وی کاسته‌اند. شبی همراه با گروهی از بنی‌اسد، از جمله غلامش صاعد، ترسان و هراسان، بیرون آمد و راه قطقطانه را در پیش گرفت. او به دانش نجوم آشنا بود و از طریق ستارگان راه را می‌یافت. چون سحرگاه فرارسید، ما را ندا داد: ‹ای جوانان! اندکی بخوابید!› ما اندکی خوابیدیم و او برخاست و به نماز ایستاد. سپس کسی را دیدیم. من از دیدن آن کس بر خویش لرزیدم. گفت: ‹تو را چه شده است؟› گفتم: ‹کسی را می‌بینم که پیش می‌آید.› وی به او نگریست و گفت: ‹این گرگی است که آمده تا از شما خوراکی بستاند.› سپس گرگ بیامد و در گوشه‌ای زانو زده، سینه برزمین چسبانید. ما دست شتری را طعام وی ساختیم. گرگ گوشت آن را کَند و خورد. سپس ظرفی آب نزد وی نهادیم و از آن نوشید. آن گاه، حرکت کردیم و گرگ زوزه کشید. کمیت گفت: ‹وای بر او! وی را چه شده است؟ مگر غذایش ندادیم و آبش ننوشاندیم؟ خوب دریافتم که چه می‌خواهد! [و پس از قدری تأمل گفت:] او [با این کار] به ما می‌فهمانَد که راه درست را نمی‌پیماییم. ای جوانان! از سمت راست بروید.› ما به راست روی گرداندیم و آن گرگ از زوزه کشیدن بازایستاد. پس پیوسته راه سپردیم تا به شام رسیدیم و کمیت در میان بنی‌اسد و بنی‌تمیم پنهان گشت.»

این است بخشی بزرگ از بزرگواری‌ها و فضیلت‌های کمیت که اگر با آن بخش از سخنان خود وی که نشان‌دهندهٔ شخصیّت او است و نیز با موضع‌گیری‌هایش که از خلق و خوی بزرگوارانه‌اش حکایت می‌کند و هم با آن چه در بارهٔ وی و کارهای نیکوی فراوانش گفته‌اند، همراه گردد، وی را نزد خوانندگان با همهٔ نشانه‌های شخصیّتی‌اش

نمایان می‌سازد و جلوه‌های روحی‌اش را آشکار می‌کند و نمونه‌های اخلاق کریمانه‌اش را جلوه‌گر می‌نماید؛ و نیز نشانگر فضیلت‌های شخصی او است؛ فضیلت‌هایی از این قبیل: دانش، فقه، ادب، خودنگاه‌داری، بلندپایگی، دلیری، همّت، ظرافت و مهارت، شیوایی و رسایی سخن، اخلاقِ کمال‌یافته، نیرومندیِ دل، دین ناب، تشیّع راستین، راستیِ خالص، رهیافتگی و استواری، و دیگر فضیلت‌های بی‌شماری که رستگاریِ هر دو جهان رهاورد آن است.

(۲۹۸) کمیت و هشام بن عبدالملک

نزد خالد بن عبدالله قسری، قصیدهٔ کمیت در هجو یمن با این سرآغاز خوانده شد:

ای مدینه! تو را از سوی ما تحیّت و سلام باد! و آیا سخن سلام‌دهندگان را باکی هست؟[۱]

وی گفت: «به خدا سوگند! هرآینه او را خواهم کشت.» سپس سی کنیز با گران‌ترین بها خرید و آنان را در نهایت زیبایی و آراستگی و ادب برگزید. سپس هاشمیّات را به آنان آموخت و پنهانی همراه برده‌فروشی نزد هشام بن عبدالملک روان نمود. هشام همهٔ آن‌ها را خرید و چون با ایشان اُنس ورزید و زبانشان را به گفتار گشود، دید که از شیوایی و ادب برخوردارند. پس از ایشان خواست که قرآن بخوانند؛ و خواندند. آن‌گاه، خواست تا شعر بخوانند؛ و آنان هاشمیّات کمیت را خواندند. هشام گفت: «وای بر شما! سرایندهٔ این شعر کیست؟» گفتند: «کمیت بن زید اسدی.» گفت: «او در کدام سرزمین به سر می‌بَرد؟» گفتند: «در کوفهٔ عراق.» ۲۰۵/۲

هشام به خالد، کارگزارش در عراق، نوشت: «سرِ کمیت بن زید را برای من بفرست!» پس سپاهیان، کمیت را غافلگیر کردند و خانه‌اش را محاصره نمودند. آن‌گاه، دستگیر شد و در بند افتاد.

ابان بن ولید، فرماندار واسط، که از دوستان کمیت بود، غلام خود را سوار بر استری نزد کمیت فرستاد و به غلام گفت: «اگر به کمیت برسی، آزاد می‌شوی و این استر نیز از آنِ

---

۱. توضیح دربارهٔ این بیت، در صفحات پیشین گذشت. (ن.)

تو خواهد بود.» و به کمیت نوشت: «امّا بعد: به من خبر داده‌اند که سرنوشت تو آن است که کشته شوی، مگر این که خداوند ﷻ آن را از تو دور دارد. رأی من این است که حُبّی ـ همسر کمیت که وی نیز بر مذهب تشیّع بود ـ را فراخوانی و چون نزدت آید، روبند وی را بر چهره اندازی و جامه‌اش را بپوشی و بیرون روی. بدین سان، امید دارم که بازگردی.»

آن غلام بر استر سوار شد و باقیماندهٔ آن روز و شبش را از واسط به کوفه حرکت نمود و صبحگاهان به کوفه رسید. ناشناسانه به زندان درآمد و کمیت را از ماجرا آگاه نمود. کمیت همسرش را فراخواند و آن قصّه را با او بازگو کرد و گفت: «ای دختر عمو! فرماندار به تو روی نمی‌آورد و خاندانت تو را تنها نمی‌گذارند. اگر بر تو بیمناک بودم، تو را در معرض خطر قرار نمی‌دادم.» همسرش جامه و چادر خود را بر وی پوشانید و بر چهره‌اش روبند افکند و به وی گفت: «پیش و پس شو!» کمیت چنین کرد. همسرش گفت: «تنها کاستی‌ای که در تو می‌بینم، قدری خشکی در شانه‌هایت است. پس به نام خدای تعالی بیرون شو!» و خود، دو کنیزش را با کمیت روان نمود. (۲۹۹)

کمیت بیرون آمد و بر درِ زندان، ابووضّاح حبیب بن بُدیر و جوانانی از بنی‌اسد بودند. توجّه کسی به کمیت جلب نشد. جوانان پیش روی او به حرکت درآمدند تا به کوی شبیب در منطقهٔ کناس رسید و به یکی از مجالس بنی‌تمیم برگذشت. یکی از ایشان گفت: «به پروردگار کعبه سوگند! این، مرد است.» سپس به غلام خود دستور داد تا در پیِ وی رود. ابووضّاح بر او بانگ زد: «ای فلان و بهمان! می‌بینم که از [آغازِ] امروز در پیِ این زن افتاده‌ای.» پس با انتهای نیام شمشیرش به وی اشاره نمود. غلام پشت کرد و گریخت و ابووضّاح، کمیت را به خانهٔ خویش بُرد.

[از سوی دیگر] چون زندانبان دید که چندی گذشته است، کمیت را ندا داد و پاسخی نشنید؛ پس داخل شد تا حال وی را جویا گردد. همسر کمیت بر او بانگ زد: «ای بی‌مادر! دور شو.» زندانبان جامه درید و فریادزنان به سرای خالد رفت و ماجرا را

بازگفت. خالد آن زن را فراخواند و به او گفت: «ای دشمن خدا! بر امیرالمؤمنین حیله ورزیدی و دشمن او را رهایی دادی. تو را سخت مجازات خواهم کرد و چنین و چنان کیفرت خواهم داد!» بنی‌اسد نزد خالد گردآمدند و به وی گفتند: «نباید زنی از ما را که فریب خورده، در بند کنی!» خالد از ایشان هراسید و آن زن را آزاد نمود.

[از دیگر سوی] کلاغی بر دیوار خانه[یِ ابووضّاح] نشست و بانگ زد. کمیت به ابووضّاح گفت: «مرا دستگیر می‌کنند و تو نیز دیوار خانه‌ات فرومی‌ریزد.» گفت: «سبحان‌الله! اگر خدا خواهد، چنین نمی‌شود.» کمیت که در دانش پیش‌گویی کارشناس بود، به او گفت: «باید مرا به جایی دیگربَری.» ابووضّاح او را نزد بنی‌علقمه بُرد که آنان نیز بر مذهب تشیّع بودند و کمیت نزد ایشان جای گرفت. هنوز صبح فرانرسیده بود که آن دیوار که کلاغ بر آن نشسته بود، فروریخت. ۲۰۶/۲

مستهلّ گوید:

«کمیت مدّتی پنهان بزیست تا یقین یافت که تعقیبش رو به کاستی نهاده است. شبی همراه با گروهی از بنی‌اسد و بنی‌تمیم [به سوی شام] بیرون شد و کسی را نزد بزرگان قریش روان کرد. در آن ایّام، سرور قریش [در شام] عنبسة بن سعید بن عاص بود. بزرگان قریش با یکدیگر ملاقات نمودند و سپس نزد عنبسه آمدند و گفتند: ‹ای ابوخالد! این کاری است نکو که خدای تعالی آن را برایت پیش آورده است. این است کمیت بن زید که زبان‌آورِ "مضر" است و امیرالمؤمنین دستور قتل وی را نوشته بود و او پس از رهایی، اکنون نزد تو و ما آمده است.› عنبسه گفت: ‹او را فرمان دهید تا به گور معاویة بن هشام در دیر حنیناء پناهنده شود.› (۳۰۰)

کمیت حرکت کرد و خیمهٔ خویش را در کنار گور معاویة بن هشام برپا نمود. عنبسه نزد مسلمة بن هشام رفت و به وی گفت: ‹ای ابوشاکر! تو را مایه‌ای از بزرگواری ارمغان آورده‌ام که اگر به آن باور یابی، به آسمان می‌رسی. اگر می‌دانی که چنین می‌کنی، آن را

با توبگویم؛ وگرنه، پنهان کنم.› گفت: ‹آن چیست؟› عنبسه ماجرا را برایش بازگونمود وگفت: ‹همانا کمیت همهٔ شما را ستایش نموده و تورا به شکل ویژه مدح کرده است، چنان که مانندِ آن شنیده نشده است.› مسلمه گفت: ‹رها کردنِ او بر عهدهٔ من!›

آن گاه، مسلمه نابهنگام به سراغ پدرش هشام رفت که نزد مادرش بود. هشام به وی گفت: ‹آیا برای نیازی آمده‌ای؟› گفت: ‹آری.› گفت: ‹نیازت را برآورده می‌کنم، مشروط به این که دربارهٔ کمیت نباشد.› گفت: ‹دوست نمی‌دارم در برآوردن نیازم استثنا بگذاری. مرا با کمیت چه کار است!› مادرش گفت: ‹به خدا سوگند! هرآینه نیاز او را هر چه باشد، برآورده خواهی کرد.› هشام گفت: ‹نیازش را هر قدر هم که بزرگ باشد، برآورده سازم.› مسلمه گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! [مرادم همان کمیت است.][1] او در امان خداوند ﷻ و امان من قرارگرفته است. وی شاعرِ مضر است که دربارهٔ ما شعری سروده که همانند آن سروده نشده است.› هشام گفت: ‹او را امان دادم و امان تو را برای وی روا دانستم. پس انجمنی برپا ساز تا وی در آن، شعری را که برای ما سروده، نزدت بخواند.›

مسلمه انجمنی برپا نمود که در آن، ابرش کَلْبی نیز حضور داشت. کمیت خطبه‌ای از پیش نانوشته خواند که مانند آن شنیده نشده بود و هشام را با قصیدهٔ رائیّهٔ خویش مدح نمود. گفته‌اند که این قصیده را نیز به بداهه سرود؛ که آغاز آن چنین است:

در دیار یار، بایست و توقّف کن؛ همچون توقّف زائر [طالب دیدار].

و آن را برخواند تا به این ابیات رسید:

تو را از توقّف در آن جا چه باک؛ که تو خوار و ذلیل نیستی؟
گردبادهای صبحگاهی و شامگاهی [حوادث] بر تو وزیده‌اند.

در همین قصیده آمده است:

پس اکنون به سوی بنی‌امیّه گرویدم [و عنان به سوی آنان گرداندم] و همهٔ امور به سوی سرانجام‌شان روانند.

---

۱. عبارت داخل قلّاب از اصل کتاب معاهد التّنصیص افزوده شد. (غ.)

(۳۰۱) ۲۰۷/۲

چون بدین جا رسید، هشام با چوب‌دستی که در دست داشت، به مسلمه اشاره نمود و گفت: ‹گوش فرادار! گوش فرادار!›

سپس کمیت از او اجازه خواست تا در سوگ فرزندش معاویه شعری بخواند. هشام وی را بدین کار رخصت داد. کمیت قصیده‌اش با این ابیات را خواند:

هم برای دنیا و هم برای دین بر تو خواهم گریست؛ چرا که دست نیکی و احسان را پس از تو، از کار افتاده می‌بینم.

فرشتگان گرامی خدا همواره تحیّت‌گویی به شما را با سلام گفتن، ادامه دهند و بر شما درود فرستند!

هشام سخت گریست و پرده‌دار برجَست و او را آرام نمود.

آن گاه، کمیت با ایمنی به خانه‌اش بازآمد. مردم مضر هدایایی بسیار برایش گردآوردند و مسلمه فرمان داد تا بیست هزار درهم به وی عطا کنند. نیز هشام فرمان اعطای چهل هزار درهم به وی را صادر نمود و به خالد دستور نوشت که او و خانواده‌اش را امان دهد و قید نمود که وی را بر کمیت و خانواده‌اش هیچ چیرگی نباشد. ـ نیز راوی گوید: ـ بنی‌امیّه از میان خود، مالی انبوه برای کمیت گردآوردند.

از قصیدهٔ آن روز کمیت چیزی گردنیامد، مگر همان مقدارکه مردم از برنمودند و گردآوری شد. از خود وی در بارهٔ آن پرسیدند؛ گفت: «چیزی از آن در خاطر ندارم؛ جز این نیست که آن را به بداهه سرودم.»

در گزارشی دیگر آمده است که چون مسلمة بن هشام به کمیت امان داد و این خبر به هشام رسید، هشام وی را فراخواند و به او گفت: «آیا بدون دستور امیرالمؤمنین، کسی را در پناهش قرار می‌دهی؟» گفت: «چنین نیست؛ بلکه در انتظار بودم تا خشم امیرالمؤمنین فرونشیند.» گفت: «هم‌اکنون کمیت را نزد من حاضر کنید؛ که تو را حقِّ امان‌دادن نباشد.» مسلمه به کمیت گفت: «ای ابومستهلّ! امیرالمؤمنین مرا امر کرده تا تو را نزدش برم.» گفت: «ای ابوشاکر! آیا مرا به دست او می‌سپاری؟» گفت: «نه؛ بلکه برایت چاره‌ای می‌اندیشم.»

سپس به وی گفت: «معاویة بن هشام به تازگی درگذشته و هشام بر او بسیار بی‌تابی نموده است. چون شب فرارسد، بر گور او خیمه زن؛ و من پسران او را نزد تو می‌فرستم تا در خیمه با تو باشند. چون هشام تو را فراخوانَد، از آن پسران خواسته‌ام که جامه‌هاشان را به جامهٔ تو ببندند و بگویند: ‹این، به قبرِ پدر ما پناهنده شده و ما به پناه دادنش سزاوارتریم.›»

هشام به عادت خویش، صبحگاهان از کاخش به آن قبر نظر نمود و گفت: «این چیست؟» گفتند: «شاید کسی به این گور پناهنده شده است.» گفت: «هر که باشد، در امان است، مگر کمیت؛ که او را پناه نباشد.» گفتند: «همانا او کمیت است.» گفت: «به سخت‌ترین گونه احضارش نمایید!»

(۳۰۲) چون وی را فراخواندند، کودکانِ [معاویة بن هشام] جامه‌های خویش را به جامهٔ وی بربستند. آن گاه که چشم هشام به ایشان افتاد، دیدگانش غرق اشک شد و گریست، در حالی که آن کودکان می‌گفتند: «ای امیرالمؤمنین! او به قبر پدر ما پناه آورده است. پدرمان درگذشت و بهرهٔ وی از دنیا از میان رفت. پس کمیت را بر او و ما ببخش و ما را در بارهٔ کسی که به وی پناه آورده، رسوا مگردان!»

هشام گریست، چندان که صدایش به گریه بلند شد. سپس به کمیت روی نمود و به او گفت: «ای کمیت! تو گفته‌ای:

و گرنه سخن دیگری گویید [و راه دیگری در پیش گیرید] تا چهرهٔ [خلیفهٔ] حقّ را همچون اسبان لاغر و چالاک که با شتاب ما را [در راه حقّ] به پیش می‌برند[1]، نیک بشناسید.»

۲۰۸/۲ هشام، خود، گفت: «نه؛ به خدا سوگند! هیچ یک از ماده الاغ‌های حجاز وحشی نیست.» کمیت گفت: «سپاس خدای را!» هشام گفت: «آری؛ سپاس خدای را! خدا کیست؟» کمیت گفت: «او سرآغاز و پدیدآورندهٔ سپاس است که آن را برای خویش ویژه فرموده و فرشتگانش را به آن فرمان داده و آن را گشایندهٔ کتاب خویش و سرانجامِ شُکرش و گفتار ساکنان بهشتش قرار

۱. در متن، «تُروَی بنا» آمده، ولی در الاغانی، «تَردِی بنا» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

داده است. من سپاس می‌گزارم، همانند آن کس که دانشی یقینی دارد و بصیرتی روشن یافته است؛ و برای او به همان چیزی گواهی می‌دهم که خود برای خویش گواهی فرموده است: عدل را برپای می‌دارد و یگانه‌ای است که شریک ندارد؛ و گواهی می‌دهم که محمّد بندهٔ عربی و فرستادهٔ امّی او است که او را در حالی فرستاد که مردم در لغزش‌های حیرت و تیرگی‌های ظلمت به سر می‌بردند و نخوتِ گمراهی استمرار داشت. پس وی آن چه را از خدا به او فرمان داده شده بود، ابلاغ فرمود و امّتش را دلسوزانه اندرز داد و در راه خداوند، سخت کوشید و پروردگارش را عبادت نمود تا آن گاه که مرگ آن حضرت ﷺ دررسید.» سپس کمیت [قدری درنگ کرد و] به سخن پرداخت و از این که بنی‌امیّه را هجو نموده، پوزش خواست و ابیاتی را از قصیدهٔ رائیّهٔ خویش در مدح آنان برخواند.

هشام به وی گفت: «وای بر تو ای کمیت! چه کس گمراهی را نزد تو آراست و تو را به کوری درافکند؟» گفت: «همان کس که پدرِ ما را از بهشت بیرون کرد و پیمانش را از یادش ببُرد و در او اراده‌ای استوار نیافت.» هشام به او گفت: «ای کمیت! باز بگو: آیا تو چنین نسروده‌ای (؟):

ای برافروزندهٔ آتشی که [سود و] روشنی‌اش از آنِ دیگری است! ای هیزم‌کشی که با طناب کسی دیگر هیزم می‌کشی!»

کمیت گفت: «بلکه من این را سروده‌ام:

(۳۰۳) نزد خاندان ابومالِک (= قریش)، جایگاهی فراخ‌تر و آماده‌تر برای خواباندن شتر [و پناه گرفتن] یافت شود.

خویشاوندی نزدیک و در هم تنیدهٔ ما، از جایی است که ناشناخته نیست؛

از طریق «بَرّه»[1] و «نَضْر»[2] و «دو مالِک» با هم پیوند داریم؛ کسانی که از همه نجیب‌تر و نجیب‌ترند.

---

۱. در متن، «مُرَّة» آمده، ولی در الاغانی «بَرَّة» آمده است. بَرَّه، دختر مُرّ، خواهر تمیم، مادر اسد بن خُزَیمه از شوی نخستش بود که بنی اسد بدو منسوبند؛ و هم و مادر نَضْر بن کنانه از شوی دومش بود و از طریق او، بنی اسد با قریش پیوند داشتند. (ن.)

۲. نَضْر بن کنانه، مالک بن نَضْر و ابومالک قریش، اجداد پیامبر اکرم ﷺ بودند. (ن.)

قریش، یعنی قریش بِطاح[۱] را در این روزگار با همان مجد و شکوهی که پیشینیان نخستینش به پا داشتند، می‌بینیم.
خداوند با ایشان، کارها را بعد از تباهی اصلاح فرمود و آن چه را که دیگران دریدند، پارگی‌اش به دست ایشان ترمیم شد.»

هشام گفت: «تویی که سروده‌ای:

نه مانند عبدالملِک یا ولید یا سلیمان و یا هشام.
هریک از اینان چون بمیرد، فقید و از دست نمیرد [و نبودش احساس نشود]؛ و اگر زنده بماند، پاسدار خویشاوندی و عهد نیست.

وای بر تو ای کمیت! ما را از کسانی قرار داده‌ای که عهد و سوگند و خویشاوندیِ هیچ مؤمنی را رعایت نمی‌کنند!»

کمیت گفت: «ای امیرالمؤمنین! بلکه من همانم که چنین سروده‌ام:

پس اکنون به سوی بنی‌امیّه گرویدم [و عنان به سوی آنان گرداندم] و همهٔ امور به سوی سرانجام‌شان روانند.
و اکنون دیدگاه خویش را به صواب باز گرداندم؛ همچون هدایت‌یافته‌ای که دیروز سرگردان بود.»

هشام گفت: «باز بگو: تویی که سروده‌ای:

به بنی‌امیّه در هر جا که باشند، هرچند از شمشیر و تازیانه‌شان در هراس باشی، بگو: ۲۰۹/۲
‹خداوند آن کس را که شما سیر گردانده‌اید، گرسنه بدارد و آن را که به ستم شما گرسنه گشته، سیر کند!
به دست آن هاشمی پسندیده که برای امّت خویش چون باران [حیات‌بخش] و بهار [با طراوت] است.›»

کمیت گفت: «ای امیرالمؤمنین! سرزنش روا نباشد اگر صلاح بینی که سخن

۱. قریش را به دو بخش تقسیم می‌کردند: «قریش البِطاح» و «قریش الظواهر». بنی‌هاشم و بنی‌امیّه و ممدوح شاعر، از «قریش البِطاح» بودند. (ن.)

ناراستم را از من بزدایی.» گفت: «با چه چیز؟» گفت: «با این سخن راستم:

مادر پاکدامن هشام، تبار بالا و پر افتخار و شادابی و نیکویی رخسار را برای او به ارث نهاد.
(۳۰۴) بدین سان، پسر عایشه به [بلندی و زیبایی] ماه تمام دست یافت و رقیب و همانند آن گشت.
مروان، پدر خلیفگان، جامهٔ درخشان رادمردی و بزرگواری و موروثی را بر وی بپوشاند.
بِطاح (= مکّه) در برابرش رو ترش نکرد [و برایش ناآشنا نیست] بلکه خود را خانه و منزلگاه او می‌شمرد.»

هشام که تکیه داده بود، راست نشست و به سالم بن عبدالله بن عمر که در کنارش بود، گفت: «شعر باید چنین باشد.»

سپس هشام گفت: «ای کمیت! از تو خشنود گشتم.» کمیت دست وی را بوسه داد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر خواهی مرا بیش‌تر بزرگی بخشی، خالد را بر من تسلّط نبخش.» گفت: «چنین کردم.» و این را در دستوری نوشت. نیز فرمان داد که چهل هزار درهم و سی جامهٔ هشامی به وی دهند و به خالد نوشت تا همسر او را رها نماید و به او بیست هزار درهم و سی جامه عطا کند. خالد نیز چنین کرد. (الأغانی: ۱۵/۱۱۵-۱۱۹ [۱۷/۱۲-۱۷]؛ العِقد الفرید: ۱/۱۸۹ [۱/۲۵۷])

هشام بن عبدالملک دلباختهٔ کنیزی از مدینه بود که او را صدوف می‌گفتند و به بهایی فراوان برایش خریده شده بود. روزی به سببی وی را سرزنش کرد و از او دوری گزید و سوگند خورد که با وی سخن نیاغازد. کمیت بر هشام درآمد، در حالی که وی بدین سبب اندوهگین بود. کمیت گفت: «ای امیرالمؤمنین! خدایت اندوهناک نسازد! چه شده است که تو را غمگین می‌بینم؟» هشام ماجرا را با وی بازگفت. کمیت قدری سر به زیر افکند و سپس چنین سرود:

آیا تو به «صدوف» قهر و عتاب کرده‌ای یا او از تو دل‌آزرده گشته و قهر کرده است؟ و عتاب چون تویی در حقّ کسی مانند صدوف، گرامی داشتن و ارج نهادن او است.
یکسره به ملامت خویش از دوست داشتن وی منشین، در حالی‌که دلباختهٔ عشق اویی.

جدایـی [و هجـران] را کسـی جـز توانمنـد تـاب نیـاورد، حـال آن کـه تـو [بـه سـبب درد عشق] ناتوانی.

هشـام گفـت: «بـه خـدا سـوگند! راسـت گفتـی.» سـپس از آن مجلـس بیـرون شـد و نـزد آن کنیـز درآمـد و کنیـز هـم بـه سـوی وی پیـش آمـده، دسـت در گـردن او افکنـد. کمیـت بازگشـت و هشـام هـزار دینـار بـرای وی فرسـتاد. آن کنیـز نیـز همیـن مقـدار بـرای او ارسـال نمود. (الأغانی: ۱۲۲/۱۵ [۲۴/۱۷]) (۳۰۵) ۲۱۰/۲

کمیت و یزید بن عبدالملک

حُبیش بن کمیت گفته است که کمیت نزد یزید بن عبدالملک فرستاده شد. روزی نزد وی درآمد. در حضور کمیت، سلّامة القس را که برای یزید خریده بودند، به حضورش آوردند. یزید به او گفت: «ای ابومستهلّ! این کنیزی است که به فروش نهاده‌اند. آیا صلاح می‌دانی که آن را بخریم؟» کمیت گفت: «آری؛ به خدا سوگند! ای امیرالمؤمنین! من مانندی برای او نمی‌شناسم؛ پس مبادا از دستت برود.» یزید گفت: «او را در شعری برایم وصف نما تا رأیت را بپذیرم.» کمیت گفت:

در زیبایی و حسن همچون آفتاب [نیم]روز است؛ لیکن در کشتن ظریفان و خوش طبعان[1] بر آن برتری دارد.

لعبتی است که بدنی با طراوت، پوستی نرم ولطیف، و صدایی روان [و گیرا] دارد. میان تنه‌اش باریک و دست و پایش نازک و ظریف[2] است.

ناز و عشوه و دهان و دندانی پاکیزه و سخنی روان و نادرشت، زینت بخش او گشته است.

بالاتر از آرزوی آرزومندان آفریده شده است. پس ـ ای فرزند عبدمناف! ـ نصیحت مرا [در لزوم خریداری‌اش] بپذیر!

---

۱. در متن، «بِفَتْک الطِراف» آمده، ولی در الاغانی، «بقَتْل الظراف» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن، «ثُخنَة الاطراف» آمده، ولی در الاغانی «شَختة الاطراف» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

ـ حبیش گوید: ـ یزید خندید و گفت: «ای ابومستهلّ! اندرزت را پذیرفتیم.» آن گاه، فرمان داد تا پاداشی والا به وی دهند. (الأغانی: ۱۲۲/۱۵ [۲۵/۱۷])

آن گاه که خالد بن عبدالله قسری به کوفه درآمد، کمیت با وی ماجراها داشت؛ از جمله آن که روزی خالد از راهی می‌گذشت و مردم در بارهٔ برکنار کردنش از فرمانداری عراق سخن می‌گفتند. چون عبور نمود، کمیت به تمثیل، گفت:

هرچند دوست داشتنی است، می‌بینمش که همچون ابری تابستانی به زودی پراکنده و دور شود.

(۳۰۶) خالد سخن وی را شنید و بازگشت و گفت: «هلا که به خدا سوگند! پراکنده نمی‌شود، مگر آن گاه که از آن ابر، رگباری از تگرگ تو را فروپوشانَد.» سپس به فرمان وی، کمیت را برهنه کردند و صد ضربه تازیانه زدند. آن گاه، او را وانهاد و گذشت. این گزارش را ابن حبیب آورده است. (الأغانی: ۱۱۹/۱۵ [۱۷/۱۷])

از نکته‌های نَمَکینِ کمیت آن است که روزی در دوران کودکی او، فرزدق بروی که مشغول شعر خواندن بود، برگذشت و به او گفت: «آیا دوست می‌داری که من پدرت باشم؟» گفت: «نه؛ بلکه دوست می‌دارم که مادرم باشی!» فرزدق از پاسخ درماند و به همراهانش روی کرد و گفت: «تاکنون چیزی همانندِ این برایم پیش نیامده بود.» (الأغانی: ۱۲۳/۱۵ [۲۶/۱۷])

ولادت و شهادت کمیت

۲۱۱/۲ کمیت در سال ۶۰، سال شهادت نوادهٔ پیامبر امام شهید ـ صلوات‌الله علیه ـ، زاده شد و در طول عمر خویش زندگانی پسندیده و سعادتمندانه‌ای داشت و همهٔ هستی‌اش را در راهی که پروردگارش برای او خواسته بود، نهاد و مردم را به سنّت‌های هدایت فراخواند تا آن گاه که به برکت دعای امام زین‌العابدین علیه‌السلام شهادت برایش مقدّر شد و پیش چشم خداوند خون پاکش بر زمین ریخت. شهادت وی در سال ۱۲۶ به دوران خلافت مروان بن محمّد، در کوفه رخ داد.

چنان که حجر بن عبدالجبّار آورده، سبب مرگ وی چنین بود:

جعفریان[۱] بر خالد قسری شوریدند، حال آن که وی بر منبر خطابه می‌خواند و از کار ایشان خبر نداشت. سپس آنان که شلوارهای کوتاه بر پا داشتند، شورش نمودند و بانگ برآوردند: «لبّیک جعفر! لبّیک جعفر!» خالد در حال خطبه‌خوانی، از کار ایشان خبردار شد و از آنان به هراس افتاد و از بیم، ناخودآگاهانه گفت: «مرا آب خورانید!» سپس مردم به ایشان یورش آوردند و دستگیرشان نمودند. خالد فرمان داد تا آنان را به مسجد آوردند. دسته‌ای نی فراهم دیدند و آن را نفت‌اندود کردند. آن گاه، به هریک از آنان گفته می‌شد: «آن را در کنار خود گیر!» و هریک را آن قدر می‌زدند تا چنین کند. سپس آن را به آتش می‌کشیدند. بدین سان، وی همه را سوزانید. چون خالد از فرمانداری عراق برکنار گشت **(۳۰۷)** و یوسف بن عمر به جای وی نشست، کمیت بر وی درآمد ـ پیش‌تر کمیت او را پس از قتل زید بن علی، ستوده بود ـ و شعر خویش را برای او خواند:

[در روز جنگ] در برابرشان آشکارا به راه افتادی و همچون کسی نبودی که بر دژش، دروازهٔ قفل زده باشد.

خالد آن‌گاه که با دهان باز آب می‌خواست و پیک مرگ نیز فریاد برآورده بود، برابر و عِدْل تو نبود.

هشت تن از سپاهیان که بر سرِ یوسف بن عمر ایستاده بودند، به خالد تعصّب ورزیدند و کفشک‌های نیام شمشیرشان را در شکم کمیت قرار داده، وی را با آن زدند و گفتند: «آیا بدون آن که از امیر دستور بخواهی، برای او شعر می‌خوانی؟» و پیوسته از کمیت خون بریخت تا درگذشت. (الأغانی: ۱۲۱/۱۵ [۲۲/۱۷])

مستهلّ[۲] فرزند کمیت گوید: «هنگام مرگ پدرم نزد او بودم و نزدیک بود که جان دهد. از هوش رفت و دیگربار به هوش آمد و چشمانش را گشود و گفت: ‹بارخدایا!

---

۱. مراد، مغیرة بن سعید، و بیان، و یاران ششگانهٔ آن دو هستند که «وصفاء» خوانده می‌شدند.

۲. چنان که در فهرست ابن‌ندیم (ص۲۳۳) آمده، مستهلّ از شاعران نام‌آور و دارای دیوان بوده است.

خاندان محمّد؛ بارخدایا! خاندان محمّد؛ بارخدایا! خاندان محمّد.› سپس گفت: ‹پسرم! دوست می‌داشتم با این بیت خویش، زنان بنی‌کلب را هجو نمی‌نمودم:

۲۱۲/۲ به دور از پاکدامنی، با هر نوکر و مزدوری، پالان [و پوشش عفّت] خویش فرونهادند.

من همهٔ ایشان را به بدکاری متّهم کردم. به خدا سوگند! هیچ شبی بیرون نرفته‌ام، مگر آن که بیم داشته‌ام ستارگان آسمان به همین سبب به سوی من پرتاب شوند.› آن گاه، گفت: ‹پسرم! در روایات به من خبر رسیده است که در پشت کوفه خندقی کنده خواهد شد و در آن، مردگان از گورهاشان بیرون آورده شده، از زیر خاک درآمده، به گورهایی دیگر برده خواهند شد. پس مرا پشت کوفه به خاک مسپار؛ بلکه چون مُردم، مرا به جایی که آن را مکران خوانند، ببر و در آن جای به خاک بسپار!› پس در همان جا به خاک سپرده شد و او نخستین کسی بود که در آن جا دفن گشت. و تا امروز گورستان بنی‌اسد در آن مکان است.» (الأغانی: ۱۳۰/۱۵ [۴۳/۱۷]؛ معاهد التّنصیص: ۱۳۱/۲ [۱۰۶/۳])

(۳۰۹)
۲۱۳/۲

۷. سیّد حِمْیَری (د. ۱۷۳)

(۱)

ای سودا کنندهٔ دین به دنیایش! خدا بدین کار فرمان نداده است.
از چه روی با علیِ وصیّ دشمنی ورزیدی، حال آن که احمد [رسول‌خدا] از او خشنود بود؟
در روز غدیر خمّ، از میان همهٔ اصحاب، احمد چه کسی را بخواند؛
و از میان یارانش که پیرامونش بودند، او را به پا داشت و از وی نام برد؛
و فرمود: «این علیّ بن ابی‌طالب است؛ مولای هر کسی که همانا من مولای او بودم.
ای خداوند صاحب والایی! دوست بدار [و یاری رسان] هر که او را دوست بدارد [و یاری‌اش رساند]؛ و با آن که با وی دشمنی ورزید، دشمنی ورز!»؟

(۲)

چرا در علفزار بین «طُوَیلع» و «لِوىَ» از سرزمین کَبکَب [اندکی] نایستادی؟

در همین قصیده، گوید:

و در غدیر خمّ آن گاه که خداوند به تأکید فرمود[۱]: «ای محمّد! میان مردم به پا خیز و خطبه بخوان؛
و ابوالحسن را برای مردمت منصوب کن؛ که او هدایتگر است. و اگر نصب نکنی [رسالت پروردگارت را] هیچ ابلاغ نکرده‌ای.

---

۱. در متن، «بِعَزْمِهِ» آمده، ولی در دیوان سیّد حمیری «بِعَزْمَةٍ» درج شده که همین درست است و ترجمه برهمین پایه صورت گرفت. (ن.)

پس وی را بخواند و مردم را نیز فراخواند و علی را برای آنان [به جانشینی خویش] به پا داشت. برخی از ایشان پذیرفته، تصدیق کردند و برخی تکذیب و رد نمودند.

ولایت را پس از خود برای انسانی مهذّب و وارسته قرار داد. امکان نداشت که آن را برای انسانی ناوارسته قرار دهد.

(۳۱۰) او را منقبت‌هایی است دست نیافتنی که هر گاه تلاشگری بخواهد به آن‌ها پردازد، با تردید [در انتخاب] تنها به برخی تواند پرداخت.

همانا دوستی آل محمّد، را به سان یک دین، دین خود می‌گیریم و هر که آنان را دوست بدارد، سزاوار است،

از سوی ما، مودّت و دوستی را؛ و هر کس جایگزینی برای آل محمد خواهد، دوست داشتنی نیست؛

و آن گاه که بمیرد، به دوزخ درآید و به حوض [کوثر] پیامبر راه نیابد. و اگر خواهد بدان درآید، زده و رانده شود؛

همچون زدن بر گردن شتر گَر با تازیانه [و دور کردنش از دیگر شتران] به دست شتربانی که از گَر شدن شترهایش بیمناک و پرهیزمند است.

هر گاه قلب من، احمد و وصیّ او را به یاد می‌آورد، [از سر عشق چنان به تپش می‌افتد] گویی [در هوا] بر بال عقابی [تیزپرواز] آویخته است.

۲۱۴/۲ که با سرِ پرهای بلند از یک بال، در آسمان بالا می‌رود و یا با سر بالی دیگر، [ناگهان] فرود می‌آید.

قلبم از شدّت شوق به آن دو [به حدّی است که] نزدیک است پردهٔ سینه را بدرد و از دنده‌های سخت،[1] بیرون زند.

این محبّت هدیه‌ای است خدایی و آن چه خداوند به بنده‌اش بخشد [روز به روز] افزون گردد و اگر خدا چیزی نبخشد، [از جانب کسی] به او چیزی بخشیده نخواهد شد.

آن چه خواهد، محو می‌کند یا ثابت می‌گرداند و علم کتاب [و مقدّراتِ بنوشته] و علم به امور ننوشته نزد او است.

این قصیده که آن را مذهّبه (= طلاکاری شده) خوانند، ۱۱۲ بیت دارد و بزرگِ

---

۱. در متن، «الضلوع القُلَّب» آمده، ولی در دیوان سید حمیری، «الضلوع الصُّلَّب» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

امامیّه، شریف مرتضی علم‌الهدی، آن را شرح نموده است. این شرح به سال ۱۳۱۳ در مصر چاپ گشته است. وی پس از آوردن این بیت:

و ابوالحسن را برای مردمت منصوب کن که او هدایتگر است؛ و اگر نصب نکنی [رسالت پروردگارت را] هیچ ابلاغ نکرده‌ای.

در شرح آن گفته است: «این تعبیر (= منصوب‌کردن) تنها با معنای امامت و خلافت سازگار است و نه با مفهومِ دوستی و یاری‌کردن. این سخن وی: ‹پس از خویش ولایت را برای فردی پیراسته‌شده قرار داد.› معنای امامت را به صراحت می‌رساند؛ زیرا مقام امامت بود که پس از پیامبر تعیین گشت و دوستی و یاری در زمان زندگانی ایشان نیز موجود بود و به روزگار پس از مرگ وی اختصاص نداشت.»

نیز این قصیده را حافظ نسب‌شناس، اشرف بن اغر، معروف به تاج‌العلی حسینی (د.۶۱۰) شرح نموده است.

(۳) (۳۱۱)

ای محمّد![1] از خدای شکافندهٔ صبح بترس و تباهی و فساد دینت را با اصلاح آن، از میان بردار!

آیا همتا و وصیّ محمّد ﷺ را ناسزا می‌گویی و با این عمل، امید رستگاری و کامیابی داری؟

هیهات! این دو از تو دور گشته و [به جای آن] عذاب الهی و گیرندهٔ جان‌ها را به تو نزدیک ساخته‌اند.

به روز غدیر، پیامبر با بهترین وصیت و با روشن‌ترین بیان دربارهٔ علی وصیّت فرمود:

«هر کس من مولای اویم، بدانید این مولای او است.

علی اداکنندهٔ دیون [من] و هدایتگر شما است؛ همچنان که من شما را به هدایت و رستگاری راهنمایی می‌کردم.»

تو مادرم را نیز که بس ناتوان [در درک امور] است، گمراه ساختی. پس با سرکشی در سرزمین‌های گمراهی بتاخت،

با ناسزاگویی[هایش] به آن نشانهٔ حق و امام و کسی که میراث و جانشینی پیامبر با واضح‌ترین دلیل‌ها از آنِ او است.

---

۱. مخاطب، محمّد بن یزید، پدر شاعر، است.(ن.)

من بر شما بیمناکم از خشم خداوندی که کوه‌ها را بر زمین‌های هموار استوار ساخت.
پدر و مادر من! از خدا بترسید و به حقّ اقرار کنید ... ![1]

۲۱۵/۲ این ابیات را که مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۵۵] روایت نموده، سیّد خطاب به پدر و مادرش که مذهب اباضی داشتند، نوشته و آن دو را به تشیّع و هواداریِ امیرالمؤمنین فراخوانده و از دشنام‌دادن به وی نهی نموده است.

(۴)

اگر من وصیّت و سفارش مؤکد محمّد ﷺ را در در روز غدیر پاس ندارم،
مانند کسی خواهم بود که گمراهی را به بهای هدایت بخرد و یا پس از مسلمانی و هدایت، ترسا یا یهودی گردد.
مرا با «تیم» و «عدی» چه کار؟ ولی‌نعمتان من در راه خدا، تنها از آل احمدند.
نمازم با درود فرستادن بر آنان [قبول و] تمام شود و نمازم پس از تشهد،
کامل نگردد، اگر بر آنان صلوات نفرستم و در دعا برای آنان، خدای کریم و بزرگ را نخوانم.
(۳۱۲) ای دوست! برای همیشه و تا آن گاه که «سیّد» نامیده شوم، دوستی و خیرخواهی و یاری‌ام را [در طبق اخلاص] پیشکش آنان نمایم.
اگر کسی [دوستان ایشان را] بر محبّت راستین‌شان ملامت کند، خود سزاوارتر است که در عقیده‌اش نسبت به ایشان، تخطئه گردد.
پس اگر خواهی، از سر گمراهی، غم و اندوه شتابنده را برگزین یا از آن دست بکش تا [از تعرّض من] در امان مانی و ستایش شوی.

از این قصیده ۲۵ بیت برجای مانده است. ابوالفرج (الأغانی: ۲۶۲/۷ [۲۸۲/۷]) روایت نموده که ابوخلّال عتکی که پیر و بزرگِ خاندانش بود، نزد عقبة بن سلم رفت. سیّد حِمْیَری نیز نزد وی حضور داشت. عقبه فرمان داد که به سیّد حِمْیَری پاداشی دهند. ابوخلّال به او گفت: «ای امیر! آیا این هدیه‌ها را به مردی می‌دهی که از دشنام‌دادن به ابوبکر و عمر کوتاهی نمی‌کند؟» عقبه به وی گفت: «من این را نمی‌دانستم و تنها به سبب معاشرت

۱. این بیت را در اصل به همین گونه ناقص یافتیم. [در چاپ دیگر، در جای خالی این بیت، چنین آمده است: «تا به ریسمان رستگاری دست آویزید!» (غ.)]

و دوستیِ دیرین و رعایت حقّ همسایگی چنین کردم. افزون بر این، او به خاندانی دلبسته است که رعایت حقّ ایشان و نگاه‌داشتن احترامشان بر ما واجب است.» ابوخلّال به وی گفت: «اگر وی راست می‌گوید، فرمانش ده تا ابوبکر و عمر را مدح گوید و بدین سان، ما دریابیم که وی از تهمت رافضی بودن که به وی نسبت دهند، برکنار است.» عُتْبَه گفت: «وی سخنت را شنید و اگر خواهد، چنین کند.» سیّد گفت:

اگر من وصیّت و سفارش مؤکد محمّد ﷺ را در روز غدیر پاس ندارم ...

ـ و ابیات را تا پایان برخواند. ـ سپس خشمگینانه برخاست.

ابوخلّال نزد عقبه رفت و گفت: «ای امیر! مرا از شرّ او پناه ده؛ که خدایت از هر بدی دور دارد!» گفت: «چنین کنم؛ بدین شرط که از این پس، با او درنیفتی.»

(۵)

سرزنش و خرده‌گیری از عشق به آن سرور و امام استوار را به درازا کشاندید.

در همین قصیده گوید:

۲۱۶/۲ روزی که پیامبر در سایهٔ درختانی سایه‌گستر در حالی که مردم در شدت گرمای روزی تفدیده بودند، بایستاد؛

(۳۱۳) در حالی که دست علی را با دست راستش برافراشته بود و با صدایی بلند نامش را اعلام کرد و گفت:

ای مسلمانان! این، یار و وزیر و وارث من و منصوب‌شده برای ولایت امّت،

و عموزادهٔ من است. پس به هوش باشید و بدانید: هر که من مولای اویم، این نیز مولای او است. پس سفارش‌های مرا پاس دارید!

و علی نسبت به من، چون هارون بن عمران نسبت به برادر مهربانش [موسی] است.

(۶)

آیا باز بر خاندان فاطمه صبح بلا بردمیده که [از این مصیبت] اشک دیده فراوان ریزان است؟

در این قصیده آورده است:

گفتهٔ پیامبر را در آن روز در سرزمین خم شنیدند، همان آب‌گیری که آنها را گرد آورده بود:

«چه کسی بیش از خودتان بر شما ولایت دارد؟» پاسخ دادند، پاسخی به سان گفتهٔ یک شخص و در حالی که فراوان بودند،

همگی: «تو مولای مایی و بیش از خودمان بر ما ولایت داری و تو بیم‌دهندهٔ مایی».

[گفت:] «پس ولیّ شما بعد از من علی است و مولایتان همو است که هدایتگر و وزیر است.

وزیر و یاور من در زندگی و هنگام مرگم و جانشین و امیر [مؤمنان] پس از من است.

خداوند هر یک از شما را که دوستش بدارد، دوست بدارد و هنگام مرگ با سرور و شادی رو به رو گردد.

و خداوند با آن که با او دشمنی کند، دشمنی ورزد و هنگام مرگ به هلاکت ابدی دچار شود».

(۷)

هلا که ستایش خدای را است، ستایش فراوان، همان پروردگار آمرزنده و [تنها] سزاوار همهٔ ستایش‌ها.

مرا به سوی معرفت خویش رهنمون گشت. پس او را به یگانگی پرستیدم و در توحید نورانی‌اش اخلاص ورزیدم.

در آن گوید:

به خاطر آن [مزیّت‌های ویژه] بود که پروردگارش او را به عنوان وصیّ و پشتیبان بهترین آفریدگان برگزید.

در خمّ، کنار غدیر [= آبگیر] بایستاد و بار سفر بینداخت و پیمودن راه را وانهاد.

زیر درختان سایه‌گستر را برای وی روبیدند. آن گاه، بر منبر برآمد؛ منبری که از جهاز شتران برپا شده بود.

(۳۱۴) هنگام چاشت، در جمع حاجیان ندا داد و آنان را بخوانْد. پس کوچک و بزرگ پیش او آمدند.

۲۱۷/۲ در حالی که دست حیدر در دستش بود و به روشنی او را به آنان نشان می‌داد، گفت:

«هلا هر که من مولای اویم، این علی نیز مولای او است؛ و این حکمی است که هیچ ناروایی و ستمی در آن راه ندارد.»

[آن گاه، پرسید:] «آیا پیام [خدا] را رساندم؟» گفتند: «آری!» پس گفت: «همگان شاهد باشند [و گواهی دهند]؛ چه آنان که حاضرند و چه آنان که غایبند [و این خبر بدیشان خواهد رسید].

حاضران‌تان این خبر را به غایبان برسانند. پروردگار شنوا و بینایم را بر این امر گواه می‌گیرم.

پس برخیزید که همه باید به فرمان فرمانروای آسمان‌ها با او به عنوان امیر خود، بیعت کنند.»
پس برخاستند و به نشان بیعت، کف بر کف وی زدند؛ ولی پیامبر از انکار [قلبی] و ناخشنودی‌شان بیمناک گشت.
پس گفت: «بارخدایا! دوستارش را دوست بدار؛ و با دشمن و ناسپاس وی دشمنی ورز!
یاری کسانی را که یاری‌اش را فروگذارند، فروگذار؛ و آنان را که یاری‌اش کنند، یاور باش!»
و دعای مصطفی را چگونه می‌بینی؟ آیا مورد اجابت [حقّ] است یا بی‌ارزش چون غبار پراکنده در فضا؟
ای دومینِ مصطفی! و ای آن که به روز غدیر، مردم در بارهٔ [خلافت] وی به گواهی گرفته شدند! تو را دوست دارم؛
و گواهی می‌دهم که پیامبر امین در مورد تو با ندایی بلند و آشکار [فرمان خدا را] ابلاغ فرمود.
و [نیز گواهی می‌دهم] آنان که بر دشمنی با تو هم‌داستان شدند، به زودی در آتش، سوزانده شوند و [دوزخ] بد سرانجامی است.

(۸)

بر دیار یاران اندکی بایست و آن دیار را درود و سلام گوی و با اشکِ ریزان [چون باران] نشانه‌های بازمانده از ایشان را سیراب کن!
در این جا «نوار» و «زینب» منزل داشتند. خدای من! زینب و نوار را نگاهدار!
به آن که با وصیّ محمّد ﷺ دشمنی ورزد و با سخنش، انکار [فضیلت‌های او] را برایم آشکار ساخته است، بگو: ... .[۱]

از همین قصیده است:

چه کسی کفش‌های پیامبر خدا محمّد ﷺ را پینه می‌زد و با این کار، خدای یگانهٔ آمرزگار را خشنود می‌ساخت؟
همو که بهترینِ مردمان (=پیامبر) آشکارا، نه به نجوا و پنهانی، در باره‌اش فرمود:
«این وصیّ و جانشین من میان شما است. مقام او را نادیده نگیرید؛ که به کفر بازخواهیدگشت.»
پیامبر را در روز درختان سایه‌گستر [= غدیر]، والاترین خطبه‌ها بود که در آن، وحی الهی را آشکارا ابلاغ فرمود.

---

۱. علامت سه‌نقطه برای تکمیل جمله نهاده شد. شعر در متن تا همین جا نقل شده است. (م.)

(۳۱۵)

(۹)

به سوّار بن عبدالله عَنبَری، قاضی بصره، خبر رسید که شاعر ما، سیّد حِمْیَری، در بارهٔ «حدیث پرندهٔ بریان» که همه بر آن اتّفاق دارند، چنین سروده است:

۲۱۸/۲

آن گاه که خبری فاخر را در بارهٔ پرنده‌ای آورد که به فرستادهٔ خدا هدیه شده بود،
در روایتی که «ابان» از «انس» در زمان پیشین روایت کرده است؛
این خبر را «قیس» دانشمند از «سفینهٔ» زیرک و اندیشمند نقل کرده است؛
«سفینه» [در این موضوع] توانست بر راه هدایت خویش رود؛ امّا «انس» خیانت پیشه کرد و داد نورزید، در ردّ [درخواست علی] سرور همهٔ مردمان و مولای ایشان به حکم کتاب فروفرستاده و روشن و استوار [= قرآن].
پس خداوند عرش، انس را از راهیابی‌اش[به حقّ] بازداشت و به زشتیِ پیسی کیفر داد و عبرت دیگران ساخت.

سوّار گفت: «وی هیچ یک از صحابه را وانـنهاده، مگر آن که با شعر خویش از وی بدگویی نموده و زشتی‌اش را آشکار کرده است.» پس فرمان داد تا سیّد حِمْیَری را به زندان افکنند. بنی‌هاشم و شیعیان گردآمده، به سوّار گفتند: «به خدا سوگند! اگر وی را آزاد نکنی، زندان را درهم می‌شکنیم و او را رها می‌سازیم. آیا شاعری تو را مدح گوید و پاداشش دهی؛ و شاعری دیگر خاندان پیامبر را ستاید و تو در زندانش افکنی؟» سپس سوّار با اندوهمندی، وی را رها کرد. سیّد حِمْیَری در هجو وی چنین سرود:

به ابوشملهٔ سوّار بگویید: ای یگانه در حماقت و ننگ!
من در بارهٔ «حدیث پرنده» سخنی برخلاف آن چه تو خود حدیث از گذشتگان روایت کرده‌ای، نگفته‌ام؛
و همچنین [در مورد] «خبر مسجد» آن گاه که پیامبر [از میان همهٔ یاران] تنها عبور علی را جایز دانست، چه در حال جنابت باشد و چه طاهر، در همه حال، آشکار و پنهان.
و به فرمان وحیِ فرودآمده از سوی خدای جبّار، دیگران را با هم از آن جا بیرون راند.[۱]
این هدیه و تکریم را به علی و حسین و حسن پاک و فرزند پاکان عطا فرمود؛

---

۱. یعنی: درِ خانه‌های دیگران را که به سوی مسجد باز می‌شد، بست. (ن.)

و نیز به فاطمه که جملگی اهل کسا هستند، همانان که [از سوی خدا] به بزرگداشت و برگزیدگی، ویژه شده‌اند.

دشمن خدا که کینه‌ورزی به آنان را روا می‌داند، به سوی رسوایی و دوزخ رود.

و از سوی خداوند عرش به کیفر کردارش، داغی بر وی نهاده شود که هر عیب‌جوی سرزنشگری آن را ببیند.

(۳۱۶) و تو ای سَوّار! در این رسوایی و ننگ، سرآمد این گروه و خونخواه [نیاکانت] هستی.

از کسی عیبجویی می‌کنی که بهترین آفریدگان او را از میان پاکان و نیکان، برادر خود ساخت.

و در سرزمین خمّ، آشکارا در بارهٔ وی سخنی گفت که ناقلان حدیث با انکار با آن رو به رو نشدند:

هر که من مولای اویم، این (= علی) نیز مولای او است؛ پس [به این حقیقت] کافر نباشید.

پس از من، بر وی اعتماد کنید و تکیه زنید و در پی سراب روان بیابان مباشید!

[أعیان الشیعه: ۳ / ۴۱۵]

نیز پس از مرگ سوّار قاضی، در هجو او سرود:

۲۱۹/۲ ای که پیکر سوّار را از خانه‌اش حمل کرده، به سوی آتش دوزخ می‌کشی!

[از من بشنو:] خداوند روحی را که این پیکر، کالبد آن بود، نیامرزد و پاکیزه نگرداند؛ که با رسوایی و ننگ بزرگی رخت بربست؛

تا آن که معذّب به قعر درهٔ برهوت [در دوزخ] فروافتاد و جسمش نیز در نهان‌خانه (= مستراح) میان کثافت‌ها قرار گرفت.

از خدای رحمان در بارهٔ وی جریانی شگفت انگیز دیدم؛ و حکم و مشیّت خدا به اندازه [و بجا] جاری گردد.

دور شو که لعنت خدای رحمان بر تو باد! ای آن که بدترین زنده‌ای بودی که آفریدگار یکتا او را می‌بیند [و می‌شناسد].

ای آن که دشمن امیر مؤمنان بودی، حال آن که پیامبر، بی هیچ انکار، گفت،

در روز غدیر ـ در حالی که همهٔ مردم گرد آمده بودند ـ: «هر که من پنهان و آشکار مولای اویم، این (= علی)، برادر و وصیّ من در همهٔ امور [و مولای او] و جانشین من میان شما است، آن گاه که [رخت بربندم و] یادم بماند.

ای پروردگار من! با هر انسانی که با وی دشمنی ورزد، دشمنی کن و او را در دوزخی شعله‌ور بسوزان!»

بی‌شک، تو به سبب دشمنی با علی، با خدا دشمنی ورزیدی. پس ای دوزخ برای در بر گرفتن سوّار برخیز و آماده شو!

(۱۰)

«ام عمرو» را در «لِویٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.
[حتّی] پرندگان وحشی از آن وحشت‌زده می‌گریزند و جانوران بیابان نیز از ترسناکی‌اش سراسیمه می‌رمند.
(۳۱۷) مارهایی که از ریختن زهرشان بیم مرگ می‌رود و زهر در [بن] نیششان انباشته است،
در ویرانه‌ای لانه کرده‌اند که هیچ همدمی در آن نیست، مگر مارهای بس خطرناک جای کرده در خاک.
و چون اشتران را بر ویرانه‌های آن منزلگاه از حرکت باز ایستاندم و دیده از [دیدن و] شناختنش اشک می‌ریخت، یاری را که سخت دل بسته‌اش بودم، به یاد آوردم. پس با دلی اندوهگین و دردمند شب را در آن جا صبح کردم.
و از آن چه از عشق [و فراق] «اروىٰ» بر من رفت، گویی جگرم به آتش گداخته می‌شد.
از قومی که طرح و پیشنهادی بی‌جا بر احمد، پیامبر خدا، عرضه داشتند، در شگفتم!
بدو گفتند: «اگر خواهی وصلاح می‌دانی ما را آگاه ساز که سرانجام [رهبری] ما به سوی که ختم می‌شود و پناه ما کیست،
آن گاه که وفات کنی و از ما جدا شوی!» این سخن را در حالی گفتند که گروهی در میانشان در حکومت طمع داشتند.
پیامبر گفت: «اگر پناهی به شما بشناسانم، دور نیست که با وی رفتاری کنید،
همچون رفتار گوساله‌پرستان گمراه شدهٔ [سامری] آن گاه که از هارون جدا گشتند. پس معرّفی نکردنش [برای شما] مناسب‌تر و فراخ‌تر است.»
در سخن پیامبر برای آنان که آن جا بودند بیانی روشن و کافی بود اگر می‌اندیشیدند و می‌شنیدند.
پس از این واقعه، دستوری مؤکّد و قاطع از سوی پروردگارش به او رسید که جای ردّ و درنگ نداشت:
(۲۲۰/۲) «آن چه از سوی خدا به سویت فرو آمد، برسان؛ و گرنه پیام‌رسان و مبلّغ به‌شمار نیایی.
و خداوند، نگهبان تو از [شرّ و نیرنگ] آنان است و حفظت می‌کند.»

در این هنگام، پیامبر که [همواره] هرچه را فرمان می‌یافت، آشکار می‌نمود، به پا خاست.
و در حالی که از خدا فرمان یافته بود، خطبه خواند، حال آنکه در دستش، دست علی بود؛ دستی آشکار که می‌درخشید، و آن را برافراشت. وه که چه ارجمند است دستی که برمی‌افرازد و دستی که افراشته می‌شود!
در حالی که فرشتگان گرداگردش بودند و خدا نیز گواه بود و می‌شنید، چنین فرمود:
«هر که من مولای اویم، این [علی] هم مولای او است.» امّا آنان این امر را نپذیرفتند و بدان گردن ننهادند؛
و پیامبر را [به جانب‌داری از علی] متّهم ساختند و مخالفت با پیامبر صادق را در سینه‌هاشان پنهان و جای دادند؛
قومی که کار پیامبر، آنان را چنان به خشم آورد که گویی بینی‌هاشان بریده می‌شود و [راه هدایت را گم کرده] گمراه شده‌اند.
چنان که وقتی وی را در گور نهادند و از خاک‌سپاری‌اش بازگشتند، تباه کردند [و به فراموشی سپردند]، آن چه را که دیروز گفته و سفارش کرده بود؛ و در برابر آن چه به ایشان سود می‌بخشید، زیان را برای خود خریدند.

این قصیده دارای ۵۴ بیت است.

پی‌نامهٔ شعر

(۳۱۸)

از فضیل رسّان نقل شده است: «نزد جعفر بن محمّد ؛ رفتم تا وی را در عزای عمویش زید تسلیت گویم. سپس به ایشان گفتم: ‹آیا شعر سیّد را برایت بخوانم؟› فرمود: ‹بخوان!› آن قصیدهٔ وی را که دارای این ابیات است، برایش خواندم:

در روز رستاخیز پرچم‌های مردم [که همه زیر آن‌ها گِرد می‌آیند] پنج پرچم است که چهارشان در هلاکت و تباهی‌اند.
راهبر یکی از آنان گوساله [چون گوسالهٔ سامری] و [دیگری] فرعون و [سومی] سامری این امّت، بسیار زشتکار و بدکردار است.
[چهارمی] آن بیرون‌شده از دین و رانده شده از آن، سیاه [کار] و بردهٔ پست و نامرد است.
و پرچم دیگری هست که چهرهٔ راهبرش همچون خورشید است، آن گاه که طلوع کند.

شیونی از آن سوی پرده‌ها شنیدم. فرمود: ‹سرایندهٔ این شعر کیست؟› گفتم: ‹سیّد.› فرمود: ‹خدایش رحمت کند!› گفتم: ‹فدایت شوم؛ من دیدم که او شراب می‌نوشید!› فرمود: ‹خدایش رحمت کند! خدا را ناروا نباشد اگر او را به سبب [دوستیِ] خاندان علی بیامرزد. همانا دوستار علی را گامی نمی‌لغزد، مگر آن که گام دیگرش استوار می‌شود.›»
(الأغانی: ۷/ ۲۵۱ [۷/ ۲۷۲])

نیز این خبر در الأغانی (۷/ ۲۴۱ [۷/ ۲۶۱]) گزارش شده و در آن آمده است: «امام از من پرسید که این شعر از آنِ کیست. گفتم که از آنِ سیّد است. حال سیّد را از من جویا شد. به وی خبر دادم که او درگذشته است.[1] فرمود: ‹خدایش رحمت کند!› گفتم: ‹من وی را دیدم که در روستا نبیذ می‌نوشید.› فرمود: ‹مرادت شراب است؟› گفتم: ‹آری.› فرمود: ‹نزد خداوند کجا بزرگ باشد گناهی که او برای دوستار علی از آن درگذرد؟›» ۲۲۱/۲

حافظ مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۵۹]) از فضیل روایت کرده است: «پس از کشته شدن زید، نزد ابوعبدالله علیه‌السلام رفتم. وی گریست و فرمود: ‹خداوند زید را رحمت کند! همانا دانشوری بس راستگو بود که اگر چیزی را در اختیار می‌گرفت، می‌دانست آن را کجا بگذارد.› گفتم: ‹آیا شعر سیّد را برایت بخوانم؟› فرمود: ‹اندکی درنگ کن.› آن گاه، دستور فرمود تا پرده‌هایی آویختند و درهایی جز درهای نخست گشوده شد. سپس فرمود: ‹آن چه داری، بخوان!› من چنین خواندم: (۳۱۹)

«ام عمرو» را در «لِویٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.

ـ مرزبانی ۱۳ بیت را آورده است. ـ

از پشت پرده‌ها صدای شیون شنیدم و نوای گریهٔ زنان به گوشم رسید. امام فرمود: ‹ای اسماعیل! تو را به پاس این سخن سپاس باد!› به وی گفتم: ‹مولای من! سیّد

---

۱. این جمله افزوده‌ای نادرست است؛ زیرا حِمْیَری سال‌ها پس از وفات امام صادق علیه‌السلام درگذشت. این جمله در گزارش مرزبانی و کشّی یافت نگردد.

حِمْیَری شرابِ روستا را می‌نوشد!› فرمود: ‹کسی همچو او را توبه درمی‌یابد. بر خداوند گران نیست که گناهان دوستار و مدح کنندهٔ ما را بیامرزد.›»

این گزارش را با اندکی تغییر در برخی از واژه‌ها، کشّی (الرّجال: ص۱۸۴ [۵۷۰/۲]) آورده است.

ابوالفرج (الأغانی: ۲۵۱/۷ [۲۷۱/۷]) از زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است: «در خواب، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مردی با جامهٔ سپید پیشِ رویش نشسته بود. به وی نگریستم و او را نشناختم. در این هنگام، رسول‌خدا به وی روی نمود و فرمود: ‹سیّد! این قصیده‌ات را برایم بخوان:

«ام عمرو» را در «لِویٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.›

وی همهٔ آن قصیده را برای ایشان خواند و هیچ بیتی را وانهاد. من در خواب همهٔ آن قصیده را از بر نمودم.»

ابواسماعیل گوید: «زید بن موسی در خواندن پُرخطا بود و شعر را نازیبا برمی‌خواند؛ امّا هرگاه این قصیده را می‌خواند، نه دچار لکنت می‌شد و نه خطا می‌کرد.» این گزارش را حافظ مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۶۱]) آورده است.

در الأغانی (۲۷۹/۷ [۲۹۵/۷]) از ابوداوود مسترق، از سیّد نقل شده که در خواب، پیامبر صلی الله علیه و آله را دید. ایشان از وی خواست که شعر بخواند. او چنین خواند: (۳۲۰)

«ام عمرو» را در «لِویٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.

تا به این بیت رسید:

بدو گفتند: «اگر خواهی و صلاح می‌دانی، ما را آگاه ساز که سرانجام [رهبری] ما به سوی که ختم می‌شود و پناه ما کیست!»

فرمود: «بس است!» سپس دست خویش را تکان داد و فرمود: «به خدا سوگند! همانا ایشان را آگاه نمودم.»

شریف رضی (خصائص الأئمه [ص۴۴ و ۴۵]) آورده که حکایت کرده‌اند زید بن موسی بن جعفر بن محمّد علیهم‌السلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب بدید، گویی که همراه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جایی بلند همانند ایوانی نشسته و بر آن، پلّکانی است. در این حال، کسی قصیدهٔ سید بن محمّد حِمْیَری را با این سرآغاز برخواند: ۲۲۲/۲

«ام عمرو» را در «لِویٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.

تا به این بیت رسید:

بدو گفتند: «اگر خواهی و صلاح می‌دانی، ما را آگاه ساز که سرانجام [رهبری] ما به سوی که ختم می‌شود و پناه ما کیست!»

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگریست و لبخند زده، فرمود: «آیا من ایشان را آگاه نکردم؟ آیا من ایشان را آگاه نکردم؟ آیا من ایشان را آگاه نکردم؟» آن گاه، به زید فرمود: «همانا تو به شمارِ هر پلّه‌ای که برآمده‌ای، یک سال عمر می‌کنی.» او گوید: «من پلّه‌ها را شمردم و آن‌ها را نود و اندی یافتم.» او که زیدِ نار خوانده می‌شد، نود و اندی سال زندگی کرد.

علامه مجلسی (بحارالأنوار: ۱۵۰/۱۱ [۳۲۸/۴۷-۳۳۳]) آورده که در یکی از نوشته‌های نویسنده‌ای شیعی، چنین یافته که وی با ذکر سند از سهل بن ذبیان روایت نموده است: «در یکی از روزها، بر امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام درآمدم، پیش از آن که کسی دیگر نزد ایشان درآید. به من فرمود: ‹ای پسر ذبیان! خوش آمدی. هم‌اکنون فرستادهٔ ما می‌خواست سویت آید و تو را نزد ما فراخواند.› گفتم: ‹از چه رو، ای زادهٔ رسول خدا؟› فرمود: ‹به سبب خوابی که دیشب دیده‌ام و مرا بی‌قرار نموده و خواب از سرم ربوده است.› گفتم: ‹به خواست خدای تعالی، خیر است.› فرمود: ‹ای پسر ذبیان! دیدم که گویا برایم نردبانی نهاده‌اند که صد پلّه دارد و من به بالای آن برآمده‌ام.› گفتم: ‹مولای من! تو را به درازیِ عمر شادباش گویم. بسا که صد سال زنده باشی!› آن حضرت علیه‌السلام فرمود: ‹هر چه خدا خواهد، همان شود.› (۳۲۱)

سپس فرمود: ‹ای پسر ذبیان! چون به بالای نردبان برآمدم، دیدم که گویی در

گنبدی سبزم که برونش از درونش پیدا است. جدم رسول خدا را دیدم که نشسته و در دو سوی راست و چپش، دو پسرند که از چهره‌هاشان نور می‌تراود. نیز زنی نیکوپیکر را دیدم و همچنین مردی خوش‌اندام را که نزد ایشان نشسته بود. و هم مردی را دیدم که رو به روی ایشان ایستاده، چنین می‌خواند:

«ام عمرو» را در «لِوىٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.

چون پیامبر مرا دید، به من فرمود: "ای پسرم، علی بن موسی الرضا، خوش آمدی. پدرت علی را سلام گوی". من بروی سلام دادم. سپس فرمود: "مادرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام را سلام ده." من به ایشان سلام گفتم. پس فرمود: "دو پدرت، حسن و حسین، را سلام گو." ۲۲۳/۲ بر آن دو سلام دادم. آن گاه، فرمود: "بر شاعر و مدح‌گوی ما در سرای دنیا، سیّد اسماعیل حِمْیَری، سلام ده." او را سلام دادم و نشستم. پیامبر به سید اسماعیل روی نمود و فرمود: "به خواندن قصیده‌ای بازگرد که مشغول آن بودیم." سید چنین خواند:

«ام عمرو» را در «لِوىٰ» منزلگاهی بهاری است که آثارش محو گشته و از ساکنان تهی شده است.

(۳۲۲) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گریست. سپس سید به این بیت رسید:

و پرچم دیگری هست که چهرهٔ راهبرش همچون خورشید است، آن گاه که طلوع کند.

پیامبر و فاطمه و همهٔ همراهان گریستند. آن گاه، به این بیت رسید:

بدو گفتند: اگر خواهی و صلاح می‌دانی، ما را آگاه ساز که سرانجام [رهبری] ما به سوی که ختم می‌شود و پناه ما کیست!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو دستش را برافراشت و گفت: "خدایا! تو بر من و ایشان گواهی که آگاهشان کردم که علی بن ابی‌طالب، مقصود و پناهگاهِ [همگان] است." سپس با دستش به علی بن ابی‌طالب که پیش روی وی بود، اشاره نمود.

چون سیّد اسماعیل حِمْیَری خواندن آن قصیده را به پایان بُرد، پیامبر به من روی نمود و فرمود: "ای علی بن موسی! این قصیده را از بر کن و شیعیانمان را فرمان ده تا آن

را از بر کنند؛ و آگاهشان کن که هر کسی قصیده را از بر نماید و همواره آن را بخواند، من نزد خدای تعالی بهشت را برایش تضمین نمایم.» و آن قدر آن قصیده را بر من خواند که آن را از بر شدم. و آن قصیده چنین است: ... ـ سپس همهٔ این قصیده را یاد نمود. ـ .»»

امینی گوید: «این خواب را قاضی شهید مرعشی (مجالس المؤمنین: ص۴۳۶ [۲/ ۵۰۸- ۵۰۹]) به نقل از رجال کشّی آورده؛ امّا در متن چاپ شدهٔ رجال یافت نگردد. گویا قاضی نسخهٔ کامل این کتاب را در دست داشته و این را در آن یافته است. نیز شیخ ابوعلی در کتاب رجالش (منتهی المقال: ص۱۴۳ [ص۱۲۲]) آن را از عیون الأخبارِ شیخ ما، صدوق، نقل نموده و شیخ همروزگارِ ما [مامقانی]، (تنقیح المقال: ۵۹/۱ [۱۴۳/۱]) و نیز سیّد [محسن] امین (أعیان الشّیعه: ۱۷۰/۱۳)، همانند شیخ ابوعلی، آن را از عیون الأخبار گزارش کرده‌اند. ما در نسخه‌های خطّی و چاپی عیون الأخبار، آن را نیافتیم.

شیخ ما، مولی محمّد قاسم هزارجریبی، در شرح این قصیده؛ سیّد زوزنی در روضهٔ نخست از کتاب مفصّل و ارزشمندش ریاض الجنّه؛ و سیّد محمّد مهدی در پایان کتاب ریاض المصائب (ص۴۷۵-۴۷۹)، این ماجرا را روایت نموده‌اند.

(۳۲۳)

شرح‌های این قصیده

قصیدهٔ عینیّهٔ سیّد حِمْیَری را گروهی از بزرگانِ شیعه شرح نموده‌اند، از جمله:

۲۲۴/۲

۱. شیخ حسین بن جمال‌الدّین خوانساری (د.۱۰۹۹).

۲. میرزا علی‌خان گلپایگانی، شاگرد علّامه مجلسی.

۳. مولی محمّدقاسم هزارجریبی (د. پس از۱۱۱۲). وی کتاب التّحفة الأحمدیّه را در این زمینه نگاشته و این شرح در نجف اشرف یافت گردد.

۴. بهاءالدّین محمّد بن تاج‌الدّین حسن اصفهانی، مشهور به فاضل هندی (ز.۱۰۶۲؛ د.۱۱۳۵).

۵. حاج مولی محمّدحسین قزوینی (د. سدهٔ دوازدهم).

۶. حاج مولی صالح بن محمّد برغانی.

۷. حاج میرزا محمّدرضا قراچه‌داغی تبریزی. به سال ۱۲۸۹ آن را به پایان برده است. این شرح به سال ۱۳۰۱ در تبریز به چاپ رسیده است.

۸. سیّد محمّدعبّاس بن سیّد علی‌اکبر موسوی (د.۱۳۰۶)، از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم که شعر و شرح حالش در آن بخش خواهد آمد.

۹. حاج مولی حسن بن حاج محمّدابراهیم بن حاج محتشم اردکانی (د.۱۳۱۵).

۱۰. شیخ بخش‌علی یزدی حائری (د.۱۳۲۰).

۱۱. میرزا فضل‌علی بن مولی عبدالکریم ایروانی تبریزی (د.۱۳۳۰ و اندی). وی مؤلّف کتاب حدائق العارفین است.

۱۲. شیخ علی بن علی‌رضا خوئی (د.۱۳۵۰).

۱۳. سیّد انورحسین هندی (د.۱۳۵۰).

۱۴. سیّد علی‌اکبر بن سیّد رضی رضوی قمّی (ز.۱۳۱۷).

(۳۲۴)

۱۵. حاج مولی علی تبریزی، نویسندهٔ کتاب چاپ شدهٔ وقائع الأیّام.[۱]

گروهی از دانشوران و ادیبان، این قصیده را تخمیس نموده‌اند؛ از جمله: شیخ ما، حرّ عاملی، مؤلّفِ وسائل الشّیعه؛ و نواده‌اش شیخ عبدالغنیِ عاملی، ساکن شده و درگذشته در بصره. سرآغاز تخمیس وی چنین است:

درد عشقی است که به خاطر آن، جام ناب غم را سر می‌کشم و پلک دیدگانم باران [اشک] می‌بارند.

پس حکایتی آکنده از غم و اندوه بشنو: ‹«ام عمرو» را در «لوی» منزلگاهی بهاری است.›

۲۲۵/۲

نیز در زمرهٔ آن تخمیس‌کنندگان، شیخ حسن بن مجلّی خطّی است که ابیات نخست تخمیسش چنین است:

اگر همسایگان قصد هجران کنند و ریسمان پیوند بگسلند، آن را باورنکردنی ندانید و عجب ندانید!

---

۱. برخی از این شرح‌ها را یافته‌ام و شماری از آن‌ها را از کتاب الذریعه تألیفِ شیخمان، رازی، نقل نموده‌ام.

چه بسیار چمنزارها که تباه و بی‌گیاه گشته، بی‌تابی می‌کنند و می‌نالند: «ام عمرو را در لِویٰ منزلگاهی بهاری است.»

آن جا، پیش‌تر، سرای انس اهل محبّت [و عشق] بود و با گل‌های رنگارنگ بوستان بر خود می‌بالید.

اینک به رغم آن پیشینه، [متروک و] فراموش شده است که [حتّی] پرندگان وحشی از آن، وحشت‌زده می‌گریزند.

همچنین سرور ما، سیّد علی‌نقی نقوی هندی که شعر و شرح حالش در بخش شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم خواهد آمد، این قصیده را تخمیس نموده که آغازش این گونه است:

[با خود می‌گویم:] آیا سینه[ام] از روی شکیبایی، اندوه را در خود جای داده، پنهان می‌سازد و اشک‌هایم از ریزش بازمی‌ایستد؟

آن هنگام که محمل‌نشینان آهنگ سفر کنند که «ام عمرو را در لوی منزلگاهی بهاری است».

[پیش‌تر] ابرهای بهاری با آن سخن گفتند [و بر آن باریدند] و نسیم صبا نوازشش کرد.

[اکنون محمل‌نشینان] به سوی آثار برجای مانده‌ای می‌روند که فراموش شده‌اند و [حتّی] پرندگان وحشی از آن، وحشت‌زده می‌گریزند.

ـ ادامهٔ غدیریّه‌های سیّد حِمْیَری: ـ

(۱۱)

با سرزنش و نکوهش و پرخاش، به من روی آورد و گفت: «تا چند با شعرت از پیشینیان [به زشتی] یاد می‌کنی؟

از شرّ و بدی دست بدار!» بدو گفتم: «چنین مگو و مپندار که از بهترین کارها دست می‌کشم. **(۳۲۵)**

من حیدر را دوست می‌دارم و خیرخواه پیروان اویم و به هر که از او روی می‌گرداند، یورش برم.

کسی را دوست می‌دارم که [پیش از همه] به خدا ایمان آورد و از روز ازل به اندازهٔ چشم بر هم زدنی به خدا شرک نورزید.

همو که جان مصطفی، رسول خدا، گشت و درود و صلوات خدا بر او باد، به هنگام دعا و تضرّع.

همو که در روز کسا، پس از پیامبر، دومین بود؛ روزی که خداوند هر که را کسا در برگرفت، پاکیزه ساخت [و آن را اعلام نمود].»

پیامبر فرمود: «پس از خود، کتاب خدا و عترتم را میان شما بازنهادم و هریک از این دو، بس گرانبها است.

ای کاش می‌دانستم آن‌گاه که خواهم رخت بر بندم، با این و آن (= کتاب خدا و عترتم) چگونه رفتار خواهید کرد!»

پیامبر از مکّه بازمی‌گشت، در حالی که حاجیان از [همهٔ سرزمین‌ها و] هر دشت و کوهی با او همراه بودند.

چون به سرزمین خمّ رسید، جبرئیل با دستور پیام‌رسانی به حاجیان، نزد وی آمد. پس پیامبر پیاده گشت.

زیر آن درختان بزرگ سایه‌گستر را برای وی روبیدند. پس پیامبر بر فراز جهاز شتران بایستاد و علی را نزد خود خواند و علی نیز نزد او بر فراز جهاز شد.

۲۲۶/۲ و فرمود: «این علی جانشین من میان شما است و کسی است که در همهٔ کارها، باید به او تکیه زد».

و در حالی که با انگشتی که از انگشت دیگر جدا نبود، اشاره نمود، فرمود: «ما دو نفر مانند این دو انگشت هستیم [و میان ما، هیچ فاصله و جدایی نیست]؛

برای علی پاک، جایگزینی مطلبید؛ که میان شما برای علی جایگزینی نیست.»

سپس کف دستش را به سوی کف دست او گرداند و آن را تا بالاترین جای [ممکن] برافراشت.

و گفت: «با وی بیعت کنید و امر پیشوایی را به او واگذارید و از لغزش در امان مانید!

آیا من مولای شما نیستم؟ پس این [علی] هم مولای شما است و خدای ﷻ بر این، گواه است.

ای پروردگار من! آن که حیدر را دوست می‌دارد، دوست بدار و با آن که با وی دشمنی می‌کند، دشمنی ورز و آن که یاری علی را وامی‌نهد، به خود واگذار و یاری‌اش مرسان!

ای گواه من! آن چه را که جبرئیل بر من فرود آورد، رساندم و [حتی اندکی] از آن روی برنتافتم.»

[گروهی از] آن جمع در حالی که دغل و نیرنگ به او را در دل داشتند، بیعت کردند و تهنیت گفتند و اظهار شادمانی نمودند.

به آن که از علی خرده می‌گیرد و او را ناپسند می‌دارد، بگو: «از او چه دیده است؟» و به آن که از وی روی می‌گرداند، بگو: «چرا از او روی گردانده است؟»

(۱۲)

به من بگویید به چه برهان روشن و آشکاری نیاز دارید تا علی را برتر شمارید؟
پس از آن که در روز غدیر خمّ، در جمع گردآمدگان، خطیب و اعلان کننده ایستاد،
(۳۲۶) آن احمدِ خیر و نیکی؛ و آشکارا سخنی را که از خود نساخته [و فرمان خدا] بود، فریاد زد؛
و گفت: «خداوند میان آیات فروفرستاده‌اش به من خبر داد:
دین استوارش را که هنوز کمال نیافته، با [ولایت] علی کمال بخشیده است.
و او مولای شما است. پس وای بر آن که از غیر مولا و ولیّ حقیقی‌اش پیروی کند.
او شمشیر و زبان و دست من است و برای همیشه یاور من بوده و هست.
او همتا و برگزیدهٔ من است و کسی که دوست داشتنش در روز قیامت بهترین کار به شمار آید.
نور او، نور من؛ و نور من، نور او است و او به من پیوسته و [هیچ گاه] از من جدا نگشته است.
و او در میان شما جایگزین جایگاه و مقام من است. وای بر کسی که پیمان جانشینی او را دگرگون سازد.
سخن او، سخن من است. پس هر که را دستور دهد، باید اطاعتش کند و امرش را امتثال نماید.
پس از من، آن گاه که مرگم فرارسد و هنگام رحیل شود، تنها مولای شما،
عموزاده و وصیّ و برادر من و [نخستین] اجابت‌کنندهٔ من میان پیشگامان [در اسلام] است.
او که دروازهٔ دانش من است.» [امّا] آن گروه [به رغم شنیدن این توصیه‌ها] جام تلخ صبر زرد درآمیخته با حنظل را به او نوشاندند.
۲۲۷/۲ در رویش، چهره ترش کردند و [در خفا] میان خود به طرح نقشه‌ای [شیطانی و] پیچیده علیه او پرداختند.

(۱۳)

به خداوند و نعمت‌هایش سوگند یاد می‌کنم ـ و انسان دربارهٔ آنچه می‌گوید، پرسش می‌شود ـ، علیّ بن ابی‌طالب، خلیفهٔ خدا [بر زمین] است که به عدل و داد رفتار می‌کند.
نسبت او به احمد [پیامبر خدا]، همچون نسبت هارون [به موسی] است؛ ولی پیامبر نیست، بلکه وصیّ و گنج‌وَری است که دانشی از سوی خدا نزدش امانت نهاده شده که بدان عمل می‌کند.
بهترین آفریدگان در روز درختان بزرگ سایه‌گستر، رو به مردم کرد و به پا خاست؛

و فرمود: «هر که من مولای اویم، این [علی] مولای او است و او پناه شما است.»
لیکن آنان در برابر علی، [مرد] هدایت، هم‌داستان شدند تا او را یاری نکنند و یاری‌اش را وانهند.

(۱۴)

پیامبر در روز غدیر خمّ کنار درختان بزرگ سایه‌گستر یا در برابرشان، به خطبه خوانی بایستاد.
و گفت: «هر که من مولای اویم، پس این [علی] هم مولای او است. پروردگارا؛ گواه باش! **(۳۲۷)**
و این سخن را چند بار تکرار فرمود.»
آنان گفتند: «[سخنت را] شنیدیم و همگی فرمان می‌بریم.» و خیلی زود زبانشان را [به اطاعت لفظی] به کار انداختند.
و بزرگانی از آنان نزد علی آمدند که پیشاپیش ایشان [نیز] سالخورده‌ای بود که مانند آنان، به حیدر تهنیت می‌گفت.
او به علی گفت: «به‌به! چه کسی مانند تو است؟ مولا و سرور مؤمنان گشتی. وه چه مقام والایی!»
شگفتا! ـ و روزگار را چه شگفتی‌ها است! ـ [از شگفتی‌ها این است که حتی] اهل خرد هم به گمراهی می‌افتند.
همانا مردانی که [در آن روز] با علی بیعت کردند، در حقیقت با خدا بیعت کرده بودند. پس چه رأی تازه‌ای برای آنان پیدا شد که روی برگرداندند؟
[و سال‌ها بعد] آن‌گاه که علی در خطبه‌اش، از مردان شاهد واقعهٔ غدیر را به گواهی خواست، از چه رو گواهی ندادند؟
او ازهمان سالخورده [ی تهنیت‌گو] خواست که گواهی دهد و وی گفت: پیر شده‌ام تا بدان جا که همانندهای واقعهٔ غدیر را به یاد نمی‌آورم!
علی گفت: «دروغگو به مرضی (=پیسی) دچار گردد که دستار هم نتواند جای دچارشدگی‌اش را بپوشاند.»

وی در بیت‌های اخیر به مطلبی اشاره دارد که در همین کتاب (۱/۱۶۶-۱۸۵ و ۱۹۱-۱۹۵) گذشت؛ یعنی: حدیث گواه‌خواهی امیرالمؤمنین ﷺ در رَحْبَه به حدیث غدیر، آن‌گاه که در امر خلافت با وی می‌ستیزیدند؛ و رفتار انس بن مالِک در کتمان کردن گواهی‌اش برای امام و اثرکردن نفرین امام ﷺ بر او.

(۱۵)

این ویرانهٔ برجای‌مانده که چون نقش خال‌کوبی شده سخن نمی‌گوید و حفره‌ها و آثارِ همچون خطّ و نقطهٔ [نقش‌بسته برا] کتاب، از آنِ کیست؟

۲۲۸/۲ ای آن که به آزار و نکوهش من به خاطر علی، سخت اهتمام می‌ورزی و از آن خودداری نمی‌کنی، به هوش باش؛

که دربارهٔ علی از من سخنی به تو خواهد رسید که تو را بد و ناخوش آید. اکنون از شنیدنش [بگریز و] پس رو؛ یا پیش‌آی [و بشنو]!

علی را نزد من [عهدی] است که او را در برابر هر که بر وی عیب گیرد، به دست و زبان یاری رسانم.

هرگاه دشمن علی، نزد من قصد عیبجویی او کند، مرا در برابرش یاوری خواهد یافت که [در حجّت‌آوری و سخن پروری] درمانده نگردد.

علی نزد من محبوب‌ترین مردمان است، به جز محمّد ﷺ. حال اگر خواهی، مرا از نکوهشت واگذار یا نکوهش کن!

علی وصیّ مصطفی و عموزادهٔ او و اوّلین کسی است که نماز گزارد و خدای یکتا را پرستید. پس این را بدان!

علی است امام هدایتگری که با او همهٔ امور تاریک در دینمان روشن گشت.

علی عهده‌دار حوض [کوثر] و آن بازدارنده‌ای است که هر جنایتکار را از پیرامون آن دور می‌سازد.

(۳۲۸) علی قسمت‌کنندهٔ آتش [دوزخ] است که از گفته‌هایش به او این است: «این را واگذار؛ و این را [فراگیر و] بنوش و خوراک خود ساز!

و دست و پای هرکس از دشمنانم را که به چنگت آید، بگیر و به هر که از حزب [و شیعیان] من است، نزدیک مشو که در این صورت، ستم می‌کنی.»

بی‌گمان، فردا[ی قیامت] علی را پروردگارش فراخوانده، جامهٔ کرامت بر وی می‌پوشاند و همچون یاری بزرگوار [به خود] نزدیکش گرداند.

اگر روزی که خدا علی را به خود نزدیک می‌گرداند، از این کار ناخشنود خواهی شد و تظاهر به خشنودی از آن می‌کنی، پس از هم اکنون ناخشنود باش!

چرا که [در روز حشر] او را همراه با مصطفای هدایتگر و آن پیامبر با عظمت، ایستاده کنار حوض [کوثر] خواهی یافت.

آن دو، کسانی را که در زندگانی دنیا دوستار و پیروشان بودند، به سوی آسایش و سایه‌سار گسترده و پوشیده بهشت عبور می‌دهند.

علی پیشوا و امیرمؤمنان است و حقّش از سوی خداوند بر هر مسلمانی ثابت و مقرّر گشته است؛ زیرا رسول‌خدا به حقّ او وصیّت و سفارش کرده و او را در هر فیء و غنیمتی [که به او اختصاص داشت] شریک نموده است.

و همسر او بانوی صدّیقه‌ای است که برایش جز مریم بتول، همتا و نظیری نیست.

او نزد مصطفی، همچون هارون بن عمران بود نزد موسای برگزیدهٔ هم‌سخن خدا.

و روزی در غدیر خمّ، ولایتش را بر هر نیک مردی، چه عرب و چه عجم، واجب و مقرّر فرمود؛ نزد درختان بزرگ سایه‌گستر غدیر خمّ، در حالی که دست راستش را گرفته، آشکارا و بدون هیچ ابهامی نامش را فریاد می‌زد.

سوگند به خدایی که اشتران تندرو و نیرومند، [حاجیان] ژولیده‌موی رابا شوق به کنار خانه‌اش می‌برند؛

و سواران را از هر سرزمین بدان جا می‌رسانند، هر که در روز درختان بزرگ سایه‌گستر غدیر، تسلیم [فرمان حقّ] نگشت، گمراه شد.

پیامبر آن روز که او را به ولایت نصب کرد، امور خویش و میراث دانشی را که از دستاویزهای محکم دین است، به او سپرد.

حافظ مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۷۲ و ۱۷۳]) گوید: «سیّد حِمْیَری این قصیده را نزد عبدالله بن اباض، رهبر اباضیه، فرستاد؛ و آن، هنگامی بود که به وی خبر داده بودند عبدالله، علی علیه‌السلام را نکوهش می‌کند و سیّد را تهدید می‌نماید که نزد منصور او را چنان عیب گوید که قتلش را سبب گردد. چون این قصیده به ابن اباض رسید، بسیار خشمگین گشت و در میان یارانش بانگ و فغان برآورد و نزد فقیهان و قاریان از سیّد بد گفت. سپس همه گرد آمدند و به سوی منصور که در کنار دجلهٔ بصره به سر می‌بُرد، رفتند و ماجرای سیّد را گزارش نمودند. منصور آنان و سیّد را فراخواند و از ایشان دربارهٔ ادّعایشان سؤال کرد. آنان گفتند: ‹سیّد پیشینیان را دشنام می‌گوید و به رجعت عقیده دارد و تو و خاندانت را شایستهٔ امامت نمی‌داند.› منصور به آنان گفت: ‹مرا واگذارید و به آن چه خود در نظر

۲۲۹/۲

(۳۲۹)

دارید، بپردازید.› سپس به سیّد روی نمود وگفت: ‹دربارهٔ آن چه می‌گویند، چه سخنی داری؟› گفت: ‹من به کسی دشنام نمی‌دهم؛ بلکه برای اصحاب رسول‌خدا ﷺ طلب رحمت می‌کنم. اکنون به ابن‌اباض بگو: «تا برای علی و عثمان و طلحه و زبیر طلب رحمت کند!»› منصوربه ابن‌اباض گفت: ‹برای اینان رحمت بخواه!› وی قدری به خود پیچید ـ درانجام این کارسستی نمود ـ ومنصور چوبدستی راکه پیش رویش بود، به سوی او پرتاب کرد وفرمان داد تا وی را به زندان افکنند؛ واودرزندان بمُرد. نیزدستورداد تا همراهان او را تازیانه زنند. وهم فرمان داد تا پنج هزاردرهم به سیّد بدهند.»

(۱۶)

ای قوم من! مرا فریاد رسید؛ که به مصطفی از این بهترین امّت‌ها چه‌ها رسید!

آن چه را دربارهٔ همتایش در روز غدیر خمّ میان درختان بزرگ و سایه‌گسترِ نظم یافته گفته بود، انکار کردند.

[آن روز گفت:] «ای مردم! هرکس من ولیّ اویم و از دیرباز حقّ مرا بر خود ثابت می‌داند، علی هم مولای او است، یعنی مولای هر که من مولای اویم. و این، حکم قطعی الهی است.»

آیا حکم پیامبر میان امّت، نافذ نیست [و نباید اطاع شود]؟ از رفتارشان در شگفتم؛ چنان که در دل آتشی شعله‌ور می‌سازد.

(۱۷)

بدون شک، وصیّت و خلافت از آنِ نیکوترینِ آفریدگان است، [از میان همه] چه نسل سام و چه نسل حام.

محمّد ﷺ در غدیر خمّ در حالی که از سوی خدای رحمان با قاطعیّت سخن می‌گفت،

و به علی اشاره می‌کرد، همچون اشارهٔ کسی که به سخنان دیگران بی‌توجّه است، چنین فریاد برآورد:

«هلا که هرکس من مولای اویم، این برادر من [علی] نیز مولای او است. پس این سخنم را به گوش گیرید!»

آن شیخ (= ابوبکر) در حالی که دستانش از انبوهی جمعیّت آسیب دیده بود، پیشاپیش دیگران، دست به سوی علی دراز کرد؛

در حالی که ندا سر می‌داد: «تو مولای من و همهٔ آفریدگانی! پس چرا [پس از پیامبر] از مولای آفریدگان سرکشی کرد؛
آن روز که ردا و بُرده و آهنِ لگام مَرکب پیامبر را ارث بُرد.»

(۳۳۰)
۲۳۰/۲

(۱۸)

برای همیشه و تا آن گاه که کبوتران با صدایی یکنواخت آواز کنند، بر خاندان رسول و نزدیکانش سلام باد!
مگر آنان ستارگان آسمان نیستند و نیز نشانه‌های بزرگی و عزّتی که دستیابی به آن ممکن نیست؟
ای آن که در [وادی] گمراهی سرگردانی! [بدان که] پیشوا و امام، امیرالمؤمنین است.
رسول خدا در روز غدیر خمّ در حالی که مردمان حضور داشتند، او را [به جایگاه بلند امامت] برکشید.

همهٔ این قصیده در شرح حال سیّد خواهد آمد.

ابن معتز (طبقات الشّعراء: ص۸ [ص۳۶]) گوید: «از کسی حکایت کرده‌اند که گفت: ‹باربری را دیدم که باری گران بر دوش داشت و آن بار، زار و ناتوانش کرده بود. به وی گفتم: "این چیست؟" گفت: "قصیده‌های میمیّهٔ سیّد است."›»

(۱۹)

جانم فدای رسول خدا باد؛ روزی که جبرئیل [از سوی خدا] نزدش آمد و به ابلاغ علنی [ولایت] فرمانش داد؛
[و گفت:] «اگر این پیام را نرسانی، گویی هیچ پیامی نرسانده‌ای». پس پیامبر برای امتثال فرمان آن که او را می‌پرستد، به پا خاست؛
ودر روز غدیر، رو در رو، به مردم گفت: «مولا و سرپرست شما کیست؟» آنان گفتند: «تو مولای مایی؛
و تو پیامبر خدایی؛ و ما گواهیم که [صادقانه] خیرخواهی کردی و [دین خدا] را نیک روشن ساختی.»
[پیامبر فرمود:] «این [علی] پس از من، ولیّ و سرپرست شما است و من به اعلام این فرمان قطعی خداوند، مأمور شده‌ام. پس شما نیز یاوران و حزب او باشید!
این علی نیکوکارترین و داناترینتان و نخستین کسی از شما است که به خدا ایمان آورده است؛
و او را نزد من، قرب و منزلتی است همانند آن منزلتی را که هارون، نزد موسی بن عمران داشت».

(۲۰)

چاشتگاه درحالی که مردم در به شتاب راندن شتران، آنان را به رنج و محنت می‌افکندند،
جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت: «[سفر را ادامه مده و] در همین جا بمان!
و پیام را برسان؛ و گرنه گویی هیچ پیامی را ابلاغ نکرده‌ای.» پس پیامبر بار افکند و مردم
نیز در آن جا بار نهادند و جای گرفتند،
در غدیر [خم] نزد درختان کهن. پس پیامبر بر فراز جهاز شتران برآمد و فریاد برآورد؛
(۳۳۱) و گفت: «هلا هرکس از شما که من مولای اویم، پس از من، علی مولای او است. پس
[به این حق] گردن نهید!»
[در این هنگام] تیره بختی از آنان به همنشینش گفت: ـ و چه بسیار تیره بختانی که
دیگران را بلغزانند و گمراه سازند! ـ
«با بازوانش علی را برمی‌فرازد و او را به مقامی که [از سوی خدا] بدو عطا نشده، زینت
می‌بخشد!»
گویی در قلب این گوینده، اعتمادی به پیامبر نیست. شگفتا! پس چگونه و از کجا ایمان می‌آورد؟

(۲۱)

عشق نابم را پیشکش وصیّ [پیامبر] کردم و دوستی و محبّتم را به هیچ کس جز علی
نخواهم بخشید.
۲۳۱/۲ پیامبر ـ بر او درود باد! ـ مرا به دوستی او فراخواند و من نیز پیامبر را پاسخ گفتم.
ولایتش را پذیرا گشتم و به خاطر او دشمنی ورزیدم و دوستارش را دوست گشتم.
[پیامبر] در سرزمین خم آن جا که غدیر قرار دارد، توقف کرد و صدایی بلند را به همگان
شنواند و گفت:
«هلا چون من درگذرم، این [علی] مولای شما است!» و این را به عرب و عجم، نیک فهماند.

(۲۲)

به روز خم، پیامبر همهٔ مردم را به [ولایت] علی سفارش نمود؛ اگر حرمت پیامبر را نگاه
می‌داشتند [باید به سفارش او گردن می‌نهادند].
آنان را نداد داد: «ای بندگان خدا! پیش آیید و به سخنم گوش فرادهید: آیا من
مولای شما نیستم؟»

پاسخ دادند: آری؛ «تو مولای مایی و از ما به خودمان سزاوارتری.» پس [در این هنگام] علی را نیز [در ولایت] به خود پیوند داد.
با صدای رسا به آنان گفت و صدایش را به هر که زنده بود، رساند:
«هر که من مولای اویم، ابوالحسن را نیز مولای او قرار دادم.»
خداوند با آن کس از شما که با وی دشمنی ورزد، دشمنی کند؛ و با دوستار و پیرو او مهربان باشد!

(۲۳)

محمّد ﷺ در غدیر خمّ به پا خاست و آشکارا با صدایی بلند فریاد برآورد؛
به آنان که از عرب و عجم نزدش آمده بودند و پیرامون آن درخت بزرگ سایه‌گسترش گرد آمده و حلقه زده بودند، [فرمود:]
«هلا هرکه من مولای اویم، این [علی] هم مولای او است. و پیامبر با او بسیار مهربان بود.
بارخدایا! با آن که با علی دشمنی کند، دشمنی ورز! و ای پروردگارم! دوستار او را دوست باش!» [أعیان الشیعه: ۴۳۰/۳] **(۳۳۲)**

شاعر

وی ابوهاشم و ابوعامر، اسماعیل بن محمّد بن یزید بن وداع حِمْیَری است که لقبش سیّد بوده است.

نسب سیّد حِمْیَری

ابوالفرج اصفهانی [الأغانی: ۲۴۸/۷] و بسیاری از تاریخ‌نویسان او را نوادهٔ یزید بن ربیعهٔ مفرّغ یا ابن‌مفرّغ حِمْیَری، شاعر پرآوازه، خوانده‌اند. این فرد همان کسی است که زیاد و پسرانش را هجو نمود و از آل حرب بیرونشان دانست و عبیدالله بن زیاد به همین سبب وی را به زندان افکند و شکنجه‌اش نمود؛ سپس معاویه رهایش ساخت. امّا مرزبانی نسب سید را به یزید بن وداع رسانده و در کتاب أخبار الحِمْیَری [ص۱۵۱] گفته است: «مادرش از حدّان[1]

۱. حدّان از محلّه‌های کهن بصره بود که آن را بنی‌حدّان می‌گفتند؛ و به نام قبیله‌ای خوانده شد که پدرش، حدّان بن شمس بن عمرو بن ازد بود.

۲۳۲/۲ بود که پدرش چون در میان آنان سکونت یافت، با وی ازدواج نمود. مادر این زن، دختر یزید بن ربیعة بن مفرّغ حِمْیَری، شاعر معروف، بود. یزید بن مفرّغ فرزندِ پسر نداشت. پس اصمعی دچار اشتباه شده که سیّد را از سوی پدر به یزید بن مفرّغ نسبت داده، زیرا وی جدّ مادریِ سیّد بوده است.»

مرزبانی در معجم الشّعراء این ابیات را از او دانسته است:

اگر نسب مرا خواهی، مردی از «حِمْیَر»م. نیای من «رَعین» و دایی‌هایم «ذویَزَن»ها هستند.
سپس آن ولا و پیوندی که در روز قیامت با آن امید نجات دارم، با امام هدایتگر، ابوالحسن است.[۱]

کنیهٔ او ابوهاشم بود و شیخ الطّائفه [رجال الطوسی: ص۱۴۸] او را ابوعامر خوانده است.

(۳۳۳) از دوران کودکی، سیّد لقب داشت. ابوعمرو کشّی (الرّجال: ص۱۸۶ [۵۷۳/۲]) گوید: «روایت شده است که امام صادق علیه‌السلام سیّد بن محمّد حِمْیَری را دیدار نمود و به او فرمود: ‹مادرت تو را سیّد نامید؛ و تو بدین سروری توفیق یافتی؛ و سیّدِ شاعرانی.› سپس سیّد در این باره چنین سرود:

از سخن گوینده‌ای بسیار دانشور و باهوش و از ژرف‌نگران، در شگفت شدم که یک بار به من گفت:
«قومت تو را «سیّد» نامیدند و به حقّ و راستی چنین کردند؛ چرا که تو در این عرصه، موفّق و سیّد شاعران هستی.
آن گاه که مدح و ستایشت را به آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله اختصاص می‌دهی، با هیچ شاعری برابر نیستی؛
شاعران که پادشاهان ثروتمند را به خاطر بخشش‌شان می‌ستایند، حال آن که مدح آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله از سوی تو، بی‌هیچ [چشم‌داشت به] بخشش و عطا است.
پس تو را بشارت باد؛ که چون [در قیامت] بر آنان درآیی، به پاس محبّتشان به پاداشی دست می‌یابی، که تمام دنیا با آن برابری نکند، یعنی جرعه‌ای از حوض [کوثر] احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.»

پدر و مادر سیّد و ماجرای وی با ایشان

ابوالفرج (الأغانی: ۲۳۰/۷ [۲۴۹/۷]) با ذکر سند از سلیمان بن ابی‌شیخ روایت کرده

---

۱. این دو بیت در شمار ابیاتی است از او که همراه با حکایتی خواهد آمد.

است که پدر و مادر سیّد دارای مذهب اباضی[۱] بودند و خانهٔ آنان در بالاخانهٔ بنی‌ضَبّه در بصره بود. سیّد می‌گفت: «دیرگاهی است که در این بالاخانه، به امیرالمؤمنین دشنام می‌دهند.» آن‌گاه که از وی در بارهٔ چگونگی شیعه شدنش پرسیدند، گفت: «رحمتْ مرا در خود فروبرد، فروبردنی!» از سیّد روایت شده است که چون پدر و مادرش به مذهب او پی بردند، در پی قتل وی برآمدند. سید نزد عقبة بن سلم هنائی رفت و او را از این ماجرا آگاه نمود. عقبه او را پناه داد و خانه‌ای به وی بخشید و در آن خانه بود تا آن‌گاه که پدر و مادرش بمردند و او از ایشان ارث برد. ۲۳۳/۲

حافظ مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۵۳]) با ذکر سند از اسماعیل بن ساحر، روایت‌کنندهٔ شعر سیّد، گزارش نموده است: «در خانهٔ سیّد، با او صبحانه می‌خوردم. به من گفت: ‹به خدا سوگند! دیرگاهی بود که در این خانه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام دشنام می‌گفتند و او را لعن می‌نمودند.› گفتم: ‹چه کس چنین می‌کرد؟› گفت: ‹پدر و مادرم که اباضی بودند.› گفتم: ‹پس تو چگونه شیعه شدی؟› گفت: ‹رحمتْ مرا در خود فروبرد و رهایی‌ام بخشید.›» (۳۳۴)

نیز مرزبانی [اخبار السّید الحِمْیَری: ص۱۵۴] از حردان حفّار، از پدرش که راستگوترینِ مردم بوده، روایت نموده است: «سیّد به من شکایت آورد: ‹مادرم شبانگاهان مرا بیدار می‌کند و می‌گوید: "من بیم دارم که تو بر این مذهب بمیری و در آتش درآیی! پیوسته شیفتهٔ علی و فرزندان او هستی؛ و این نه دنیا دارد و نه آخرت!" همانا مادرم [با این سخن]، خوردن و آشامیدن را بر من تلخ و ناگوار ساخت و من دیگر نزد وی نرفتم و قصیده‌ای سرودم که برخی از ابیات آن چنین است:

به سوی خاندانی [رو می‌کنم] که هیچ مؤمنی از مردمان را در دوستی و ولایت، گریزی از آنان نیست.

---

۱. اباضیه یاران عبدالله بن اباض بودند که در روزگار مروان بن محمّد شورش نمود. ایشان گروهی از حَروریه [= خوارج] به شمار می‌رفتند که مدّعی بودند هر که با ایشان مخالفت کند، کافر است؛ و علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بیش‌تر صحابه را کافر می‌شمردند.

و چه بسیار دوست و برادری که مرا در عشق و محبّت آنان سرزنش کردند و نیز بانوی ملامتگری که شبانگاهان به پا خاسته، مرا برای محبّت آنان نکوهش می‌کرد؛

[و] می‌گفت: ـ و در گفتارش راه راست را نمی‌پیمود و از سر گمراهی مرا سرزنش می‌کرد و آفتِ خویِ زنان، نکوهش و ملامت بسیار است ـ

«از همسایگان و دوستاران و خویشاوندانی که چون خوانده می‌شوی و نسبَت یاد می‌شود، از ایشانی، جدا شدی؛

و میان آنان چون غریب و انسانی دور؛ و در دوری جستن از تو، مانند کسی هستی که به بیماری گری دچار است.

تو ایشان را در دینشان عیب می‌گیری و آنان [نیز] از تو به خاطر آن چه بدان باور داری، بیش‌تر خرده می‌گیرند و عیب می‌کنند.»

به او گفتم: «رهایم کن! هرگز مدح و ستایشی برای غیر آل محمّد ﷺ نخواهم نگاشت [تا همیشهٔ روزگار و] تا آن گاه که سواران به سوی خانهٔ خدا حج گزارند.

آیا مرا از دوستی آل محمّد ﷺ بازمی‌داری؛ حال آن که دوستی آنان مایهٔ تقرّب من به خدا است؟

دوستی ایشان همانند نماز است؛ و پس از نماز، واجب‌ترین عمل، بر مردم است.[1]»

نیز مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۵۴] از محمّد بن عبیدالله بصری، از محمّد بن زکریّا علائی، از عبّاسه دختر سیّد، از پدرش روایت نموده است: «آن هنگام که کودک بودم، می‌شنیدم که پدر و مادرم در حقّ امیرالمؤمنین ؑ بی‌حرمتی روا می‌دارند. از نزد ایشان بیرون می‌آمدم و گرسنگی می‌کشیدم و این را بر بازگشت نزد آنان ترجیح می‌دادم. در مسجدها، گرسنه شب را به روز می‌آوردم، زیرا دوست داشتم از آنان دور باشم و به آن دو کینه می‌ورزیدم. سرانجام گرسنگی مرا از پای درمی‌آورد و بازمی‌گشتم و چیزی می‌خوردم و دوباره بیرون می‌رفتم. چون اندکی بزرگ شدم و عاقل گشتم و شعر سرودن را آغاز کردم، به پدر و مادرم گفتم: ‹من را بر شما حقّی است که از حقّ شما بر من کوچک‌تر است. پس آن گاه که نزد شما حضور دارم، از بدگویی در بارهٔ امیرالمؤمنین ؑ بپرهیزید؛ زیرا این کار مرا

(۳۳۵) ۲۳۴/۲

۱. در برخی نسخه‌ها چنین آمده: «از برخی نمازها واجب‌تر است» و حق این است که گفته شود: «پیش از نماز ...».

ناآرام می‌سازد. من دوست نمی‌دارم که به سبب رویارویی با شما، عاقّتان گردم› امّا آن دو به گمراهی‌شان ادامه دادند و من از آنان جدا شدم و در شعری برایشان چنین نوشتم:

ای محمّد![1] از خدای شکافندهٔ صبح بترس و تباهی و فساد دینت را با اصلاح آن، از میان بردار!

آیا همتا و وصیّ محمّد ﷺ را ناسزا می‌گویی و با این عمل، امید رستگاری و کامیابی داری؟

هیهات! این دو از تو دور گشته و [به جای آن] عذاب الهی و گیرندهٔ جان‌ها را به تو نزدیک ساخته‌اند.

به روز غدیر، پیامبر با بهترین وصیت و با روشن‌ترین بیان دربارهٔ علی وصیّت فرمود.

ـ در غدیریّه‌های سیّد، تا پایان این ابیات یاد شده است. ـ آنان مرا به قتل تهدید کردند. پس نزد امیر عقبة بن سلم رفتم و ماجرایم را برای او بازگفتم. به من گفت: ‹به آن دو نزدیک نشو!› سپس خانه‌ای برایم آماده نمود و دستور داد تا آن چه نیاز دارم، برایم فراهم کنند؛ و مستمرّی‌ای برای من تعیین نمود که بیش از هزینهٔ زندگی‌ام بود.»

همچنین [حافظ مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۷۶)] گوید: «پدر و مادر وی به علی علیه السلام دشمنی می‌ورزیدند و او شنید که پس از نماز صبح، وی را دشنام می‌دهند. پس چنین سرود:

خداوند پدر و مادرم، هر دو را لعنت کند و آنان را به عذاب دوزخ بسوزاند!

بامدادان، همان گونه که نماز فجر می‌گزاردند، خود را به لعن وصیّ پیامبر و دروازهٔ دانش‌های [او] مُلزم کردند.

آنان بهترین انسانی را که بر زمین گام زده و بهترین کسی را که در حال احرام، حَطیم [= کعبه] را طواف کرده است، لعن کردند.

آن گاه که به خاندان پیامبر خدا و نسل آن پاکیزه‌خوی معصوم ناسزا گفتند، کافر شدند؛

و نیز وصیّ پیامبر که زمین به وجود او ثابت و استوار است و اگر او نباشد، زمین مانند خاکی سست متلاشی شود.

همچنینند خاندان وصیّ، صاحبان دانش و فهم، و هدایتگران به سوی راه راست و استوار.

---

۱. مخاطب، محمّد بن یزید، پدر شاعر، است. (م.)

و جانشینان خدا میان خلق در عدالت‌گستری و دادگری، به گاه ستمگری ستمگران.

(۳۳۶) درود خداوند، پیاپی همراه با خوشامد و سلام، بر آنان باد!»

این را ابن‌شاکر (الفوات الوفیات: ۱۹/۱ [۱۸۸/۱]) گزارش کرده است.

مقام بزرگ سیّد؛ و نویسندگان در بارهٔ زندگی وی

شیعیان پیوسته هرکس راکه درهواداری ازامامان اهل بیت بسیارکوشیده، گرامی داشته و اورا درجایگاهی والا برنشانده وبزرگش شمرده‌اند، همان اندازه که خدای سبحان و پیامبرش چنین کسی را بر جایگاه بزرگی می‌نشانند. افزون بر این، ایشان به طور ویژه می‌دیده و می‌شنیده‌اند که پیشوایان حق ـ صلوات‌الله علیهم ـ سیّد راگرامی شمرده، اورا به خود نزدیک ساخته وتقرّبش می‌بخشیدند وازکوشش ستودنی‌اش درفرازبخشیدن نامِ ۲۳۵/۲ آنان و دفاع از ایشان وترویج فضیلت‌هایشان وآشکارساختن هواداری ازآنان، قدردانی می‌نمودند. با این حال، وی به ازای آن شعرهای همچون گردن‌آویز طلا، پاداشی نمی‌پذیرفت؛ زیرا هدف وی ازآن جلوه‌گری‌ها چیزی جزتقرّب جستن به خدای سبحان وپرداختن پاداش رسالت و پیوند با آشکارکنندهٔ آن صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود. اودراین راه با پدرومادر خویش که ناصبی وازخوارج بودند، دشمنی می‌نمود. پس وی معجزهٔ روزگارخود بود که با وجود چنان رویشگاه ناپاکی، جامهٔ آن نیکی‌ها را برتن پوشیده و درآن جلوهٔ پاکیزه، جلوه‌گری نموده است. بدین سان، درآن روزگار و روزگاران بعد، هیچ شیعه‌ای نبوده که بزرگ داشتنِ سیّد وفروتنی دربرابربزرگیِ اورا وظیفهٔ دینی خود نداند.

ابن‌عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲۸۹/۲ [۱۴۴/۴]) گوید: «سیّد حِمْیَری سرآمدِ شیعیان بود وآنان به جهت بزرگداشت فراوان وی، درمسجد کوفه، جایگاهی ویژه برایش برنهاده بودند.»

در حدیث شیخ الطّائفه که خواهد آمد، جعفربن عَفّان طائی به سیّد می‌گوید: «ای ابوهاشم! توسروری و ما دنباله‌هاییم.»

این، کاری نوپدید ازشیعیان نبود؛ زیرا پیشتر، امام صادق علیه‌السلام وی را به خویش نزدیک

نمود و نشانه‌های امامت خود را به وی نشان داد ـ و این مایهٔ کرامتی جاودانه برای سیّد است که تاریخ آن را برایش پاس داشته است ـ؛ همچون: ماجرای تبدیل شراب به شیر، و داستان قبر، و بازشدن زبان سیّد در بیماری‌اش، و جزآن‌ها. نیز در حدیث مستفیض[1]، آمده که امام صادق علیه‌السلام برای وی رحمت خواست و او را دعا نمود و کوشش‌هایش را قدردانی کرد. همچنین به شیعیان رسیده است که آن امام به کسانی که سیّد را سرزنش می‌کردند، فرمود: «اگر او را گامی بلغزد، گامی دیگر استوار گردد.»؛ و او را خبرداد که اهل بهشت است. نیز آن امام علیه‌السلام می‌خواست که شعروی برایش خوانده شود و به آن عنایت و اهتمام می‌ورزید؛ و فضیل رسّان و ابوهارون مکفوف و خودِ سیّد، آن اشعار را بر ایشان برمی‌خواندند. (۳۳۷)

ابوالفرج، از علی بن اسماعیل تمیمی، از پدرش روایت کرده است: «نزد ابوعبدالله جعفربن محمّد علیه‌السلام بودم که دربان امام، برای سیّد از ایشان اجازهٔ ورود خواست و ایشان دستور داد که وی را به حضورش آورند. سپس خانوادهٔ خود را پشت پرده نشاند. سیّد درون آمد و سلام داد و نشست. امام از او خواست تا شعر بخواند و او چنین خواند:

بر تربت حسین گذر کن و به استخوان‌های پاکش بگو:
«ای استخوان‌ها[ی پاک]! همواره از ابر پربارِ ریزنده[ی رحمت الهی] سیراب و شاداب باشید.»
آن گاه که بر مزارش بگذری، نگاه داشتن مرکبَت را در آن جا به درازا کش!
و بر آن وجود پاک و فرزند پدر پاک و مادر پاک و پاکیزه، اشک بریز!
همچون گریهٔ مادری بس زار و نالان که تنها فرزندش را روزی مرگ فرارسیده است![2]

پس دیدم اشک از گونه‌های جعفربن محمّد سرازیر گشت و صدای شیون و گریه از خانهٔ او برخاست؛ تا آن گاه که به او فرمان داد از شعر خواندن بازایستد و او چنین کرد. چون بازآمدم، این ماجرا را برای پدر خویش بیان نمودم. گفت: ‹وای از من بر این مرد کیسانی، فلان‌کارهٔ فرزند فلان‌کاره، که چنین سروده است: (۲۳۶/۲)

آن گاه که بر مزارش بگذری، نگاه داشتن مرکبَت را در آن جا به درازا کش!›

---

۱. و آن، خبری است که راویانش در هر طبقه، بیش از دو یا سه تن باشند؛ ولی به حدّ تواتر نرسیده باشد. (م.)

۲. از این قصیده بیست وسه بیت در دست است.

گفتم: ‹ای پدر! پس باید چه می‌کرد؟› گفت: ‹آیا گلوی خویش را نمی‌بُرد و یا خودش را نمی‌کُشد؟! مادرش سوگوار وی گردد!›» (الأغانی: ۷/ ۲۴۰ [۷/ ۲۶۰])

(۳۳۸) این قصیده را ابوهارون مکفوف نزد امام صادق ﷺ برخواند. شیخ ما، ابن‌قولویه، (الکامل: ص۱۰۴-۱۰۶ باب ۳۳) از ابوهارون روایت نموده است: «امام صادق ﷺ فرمود: ‹ای ابوهارون! در بارهٔ حسین ﷺ برایم شعری بخوان!› من برایش شعر خواندم و گریست. فرمود: ‹چنان بخوان که خودتان می‌خوانید.› و مرادش آن بود که سوزمندانه بخوانم. پس چنین خواندم:

بر تربت حسین گذر کن و به استخوان‌های پاکش بگو: ...

[وی گریست.][1] سپس فرمود: ‹بیش‌تر برایم بخوان!› قصیده‌ای دیگر برای ایشان خواندم. ـ در عبارت دیگر این حدیث آمده است: ـ برای ایشان چنین خواندم:

ای مریم! به پا خیز و بر مولایت مویه کن و با گریه‌ات در زاری بر حسین، به ما یاری رسان.

پس گریست و من صدای گریه را از پشت پرده نیز شنیدم.» ـ تا پایان حدیث ـ.

این روایت را شیخ ما، صدوق، (ثواب الأعمال [ص۸۳]) آورده است.

در این میان، رؤیاهای راستی هستند که از نزدیکی سیّد به پیامبر بزرگوار ﷺ حکایت می‌کنند و برخی از آن‌ها در همین کتاب (ص۲۲۱-۲۲۴) گذشت.

ابوالفرج از ابراهیم بن هاشم عَبْدی روایت کرده است: «[در خواب] پیامبر ﷺ را دیدم که سیّدِ شاعر نزد وی نشسته، چنین می‌سرود:

آیا باز بر خاندان فاطمه صبح بلا بردمیده که [از این مصیبت] اشک دیده فراوان ریزان است؟

تا پایان این قصیده را خواند و پیامبر گوش فراداد. من این ماجرا را با مردی در طوس، کنار قبر علیّ بن موسی الرّضا، در میان نهادم. به من گفت: ‹به خدا سوگند! من بر مذهب

---

۱. این عبارت از اصل مأخذ افزوده شد. (غ.)

مخالف بودم. پس پیامبرﷺ را در خواب دیدم که مردی نزد ایشان چنین می‌خواند:

آیا باز بر خاندان فاطمه صبح بلا بردمیده که [از این مصیبت] اشک دیده فراوان ریزان است؟ (۳۳۹)

ـ تا پایان قصیده ـ .

سپس از خواب برخاستم و مهر علی بن ابی‌طالب ﷺ که پیشتر بدان باور داشتم، در جانم استوار گردید.»» (الأغانی: ۲۴۶/۷ [۲۶۶/۷])

این اثری است نیکو از سیّد که بیانگر بزرگی جایگاه، نیکویی عقیده، خلوص نیّت، راستیِ مذهب، پاکی باطن، و درستیِ موضع او است. ۲۳۷/۲

چون بزرگان امّت، نیاز ناگزیر جامعه را به بیان نیکوی تاریخِ پیشینیان و پسینیانِ دارای فضیلت، همچون سیّد، دریافتند، گروهی از ایشان در بارهٔ زندگی سیّد و شعر او به تألیف پرداختند؛ از جمله:

۱. ابواحمد عبدالعزیز جلودی ازدی بصری (د.۳۳۲).

۲. شیخ صالح بن محمّد صرمی، استادِ ابوالحسن جندی.

۳. ابوبکر محمّد بن یحیی کاتب صولی (د.۳۳۵).

۴. ابوبشر احمد بن ابراهیم عمّی بصری. شیخ الطّائفه (الفهرست: ص۳۰) کتاب اخبار السّید و شعره؛ و نویسندهٔ معجم الأُدباء (۲۲۶/۲) کتاب اخبار السّید را تألیفِ وی دانسته‌اند. از رجال نجاشی (ص۷۰) و معالم العلماء دانسته می‌شود که او کتابی در بارهٔ زندگی سیّد و کتابی دیگر در زمینهٔ شعر وی فراهم آورده است.

۵. ابوعبدالله احمد بن عبدالواحد، معروف به ابن‌عبدون، استادِ نجاشی.

۶. ابوعُبَیدالله محمّد بن عمران مرزبانی (د.۳۷۸). کتاب اخبار السّید تألیفِ او است که ما به برخی از مجلّدات آن دست یافته‌ایم. این، خود، بخشی از کتاب وی با نام اخبار الشّعراء المشهورین المکثرین (= زندگی‌نامهٔ شاعران نام‌آور بسیارگو) است که طبق گزارش فهرست ابن‌ندیم [ص۱۴۶] ده هزار برگ داشته است.

۷. ابوعبدالله احمد بن محمّد بن عیّاش جوهری (د.۴۰۱).

(۳۴۰) ۸. اسحاق بن محمّد بن احمد بن ابان نخعی.

۹. خاورشناس فرانسوی، بربیه دو مینار. وی زندگی‌نامهٔ سیّد را در صد صفحه گردآورده که در پاریس به چاپ رسیده است.

(فهرست نجاشی: ص۵۳، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۱۴۱، ۱۷۱ [ص۱۹۹، ۸۷، ۸۵، ۹۶، ۷۳، ۲۴۴]؛ فهرست ابن‌ندیم: ص۲۱۵ [ص۱۴۶]؛ فهرست شیخ الطّائفه: ص۳۰؛ معالم العلماء: ص۱۶ [ص۱۸، ۱۱۸]؛ الأعلام: ۱۱۲/۱ [۲۱۴/۵])

ستایش ادب و شعر سیّد

سیّد در صف مقدّم شاعران بسیارگو و نیک‌سرا جای دارد و یکی از شاعران سه‌گانه است که در دوران جاهلیّت و اسلام، بیش از دیگران شعر سروده‌اند. این سه تن عبارتند از: سیّد، بشّار، و ابوالعتاهیه.

ابوالفرج [الأغانی: ۲۴۹/۷] گوید: «کسی شناخته نشده که توانسته باشد همهٔ شعرهای یکی از این سه تن را گردآوری نماید.» مرزبانی [اخبار السّید الحِمْیَری: ص۱۵۲ و ۱۵۳] گفته است: «شنیده نشده است که کسی جز سیّد، هم نیکو و هم بسیار شعر گفته باشد.» هموازعبدالله بن اسحاق هاشمی روایت کرده است: «من ۲۰۰۰ قصیده از سیّد گردآوردم و گمان کردم که چیزی باقی نمانده است؛ امّا پس از آن، همواره می‌دیدم که کسانی آن چه را که من ندارم، می‌خوانند. آن قدر نوشتم تا به تنگ آمدم و این کار را رها نمودم.» ۲۳۸/۲

نیز او آورده است: «از ابوعُبَیده پرسیدند: ‹در میان شاعران جدید، کدامیک شاعرترند؟› گفت: ‹سیّد و بشّار.›» هموازحسین بن ضحّاک نقل نموده است: «پس از مرگ سیّد، مروان بن ابی‌حفصه دربارهٔ او با من گفت و گو می‌کرد. من که بیش از همه، شعر بشّار و سیّد را از بر بودم، قصیدهٔ طلائی سیّد را برای او خواندم که آغازش چنین است[1]:

(۳۴۱) سرمستی از جامِ ولا کجا و مستی عشق [زمینی] کجا؟ آیا به سوی آذرخش‌های فریبنده [که بارانی همراه ندارند] روی آورم؟

---

۱. این دو بیت، ابیات پانزدهم و شانزدهم این قصیده هستند. آغاز قصیده در همین کتاب (ص۲۱۳) گذشت.

آیا به سوی بنی‌امیّه روم؟ یا به سوی پیروان آن زنی [= عایشه] که سوار بر اشتری ستبر و بلند بیامد؟

چون قصیده به پایان رسید، مروان به من گفت: ‹تاکنون شعری پرمعناتر و گزیده‌تر از این، نشنیده بودم.› سپس موارد فصیح این قصیده را برشمرد و پس از هر بیت آن می‌گفت: ‹سبحان‌الله! چه شگفت است این گفتار!›»

نیز [ابوالفرج] از توَّزی روایت کرده است: «اگر روا باشد که شعری، به سبب نیکویی‌اش، جز در مسجدها خوانده نشود، همین شعر است. اگر در روز جمعه، خطیب بر منبر این شعر را بخواند، کاری نیکو کرده و به پاداش دست می‌یابد.»

ابوالفرج [الأغانی: ۷/۲۴۹-۲۵۲] گوید: «سیّد، شاعری پیشگام بود و طبعی سرشار داشت و در شعر، دارای شیوه و سبکی بود که کمتر کسی به پایهٔ وی رسد یا به او نزدیک گردد.» نیز وی از لبطة بن فرزدق روایت کرده است: «نزد پدرم، از شاعران یاد نمودیم. او گفت: ‹در این جا، دو مَردند که اگر به مضامین مربوط به زندگی مردم روی آورند، ما در کنار ایشان به حساب نیاییم.› از او پرسیدیم که آن دو کیانند. گفت: ‹سیّد حِمْیَری و عمران بن حطّان سدوسی؛ امّا خداوند ﷻ هر یک از آن دو را به سخن‌پردازی در بارهٔ مذهب خویش مشغول داشته است.›» (الأغانی: ۷/۲۳۱ [۷/۲۴۹ و ۲۵۱])

همچنین [ابوالفرج] از توَّزی نقل کرده است: «اصمعی جزوه‌ای دید که شعر سیّد در آن بود. گفت: ‹این شعر از آنِ کیست؟› من نام شاعر را از وی پوشیده داشتم؛ زیرا می‌دانستم که در بارهٔ وی چه رأیی دارد. مرا سوگند داد که نام شاعر را بگویم؛ و من گفتم. گفت: ‹قصیده‌ای از وی برایم بخوان!› من قصیده‌ای برایش خواندم و آن گاه، قصیده‌ای دیگر؛ و او باز هم خواست تا بخوانم. سپس گفت: ‹خداوند رسوایش کند! اگر چنین مذهبی نداشت، چه سان در راه مردان توانا گام برمی‌داشت! اگر این مضامین در شعرش نبود، هیچ یک از شاعران هم‌طبقه‌اش را بر وی مقدم نمی‌شمردم.› ـ در عبارت دیگر: هیچ یک از شاعران هم‌طبقه‌اش بر وی پیشی نمی‌گرفت. ـ»

(۳۴۲) نیز [ابوالفرج] از ابوعُبَیده نقل نموده است: «شاعرترین شاعران جدید، سیّد حِمْیَری و بشّار هستند.» (الأغانی: ۷/ ۲۳۲ و ۲۳۶ [۷/ ۲۵۲ و ۲۵۵])

[روزی] در حالی که بشّار به شعرخوانی مشغول بود، سیّد کنارش ایستاد و به او روی نموده، گفت:

ای ستایش‌گر بندگان فاصله داده شوی! [بدان که] آن چه در دست بندگان است، از آنِ خدا است.

۲۳۹/۲ پس آن چه را از بندگان طلب می‌کنی، از خدا بخواه و به سود رسانی آن فروفرستندۀ نعمتها و آن پُراحسان، امید داشته باش!

[حقایق را دگرگون مساز و] به بخشنده، نسبت‌هایی مده که در او نیست؛ و بخیل را بخشنده منام!

بشّار گفت: «این کیست؟» سیّد را به او معرّفی کردند. گفت: «اگر این مرد با پرداختن به ستایش بنی‌هاشم، از ما دست نمی‌کشید، به ما می‌پرداخت؛ و اگر با ما هم‌مذهب بود، ما را به زحمت می‌افکند.» (الأغانی: ۷/ ۲۳۷ [۷/ ۲۵۶])

[ابوالفرج] از غانم ورّاق روایت نموده است: «به صحرای بصره رفتم و نزد عمرو بن تمیم درآمدم. مردم به مجلس من آمدند و این شعر سیّد را برایشان خواندم:

آیا نشان و اثری [از خانۀ یار] در «سوِیَّین» می‌شناسی، همان که کهنه شده و بارش ابرها و باران‌ها آن را محو نموده است؟

و نیز بادهای صبا و دَبور، دامن‌کشان در شامگاهان و بامدادان، از پس هم، بر آن وزیدند؟

خانه‌هایی که در آن‌ها نگاری می‌زیست کمر باریک، خوش براندام که جادویش نگاهش بود.

آرام گام، گام زنندۀ با کبر و ناز که گویا رخسارش روشنی هالۀ ماه است.

پس از وصل و نزدیکی، دوری مرا به فراق مبتلا ساخت و یار از من جدا شد، در حالی که هنوز به نیکی، کام از وصلش برنگرفته بودم.

[به گاه وداع] چون مرا از بیم جدایی چنان دردمند یافت که اشک‌هایی فرو می‌ریزم که بارشش چون مرواریدها است، با انگشت‌هایش به سویم اشاره کرد، در حالی که اشک

دیدگانش چون رشتهٔ مرواریدی بود که بند، بِدان خیانت کرد، پس به هر سو پراکنده شد.
همواره از آنچه جدایی بار آورد، بیمناک بودم؛ امّا بیم و حذرم مرا سودی نبخشید [و به درد جدایی گرفتار شدم].

شعری را که خواندم، آنان با آواز و شادی برخواندند و گفتند: ‹این شعر از کیست؟› شاعر را به آنان شناساندم. گفتند: ‹به خدا سوگند! او یکی از کسانی است که طبع سرشار دارند. نه؛ سوگند به خدا که در این روزگار، همانند او باقی نمانده است.›» (الأغانی: ۷/ ۲۳۸ [۷/ ۲۵۷]) (۳۴۳)

از زبیر بن بکّار روایت شده است: «از عمویم شنیدم که می‌گفت: ‹اگر این قصیدهٔ سیّد بر منبر خوانده شود، باکی نیست:

روز [نزول آیهٔ] تطهیر، روزی بس بزرگ است که در آن، اصحاب کسا به فضل و برتری ویژه گشتند.

و اگر همهٔ شعر او چنین باشد، آن را روایت نماییم و عیب نشماریم.›»

نیز از حسین بن ثابت نقل شده است: «مردی صحرانشین نزد ما آمد که در روایت شعر جریر، سرآمد بود. بخش‌هایی از شعر جریر را برای من خواند و من هم در همان مضمون، از شعر سیّد برای او خواندم و آن قدر فراوان خواندم که گفت: ‹وای بر تو! این شاعر کیست؟ به خدا سوگند! او از شاعر ما [= جریر] شاعرتر است.›» (الأغانی: ۷/ ۲۳۹ [۷/ ۲۵۸ و ۲۵۹])

از اسحاق بن محمّد روایت شده است: «از عُتْبی[۱] شنیدم که گفت: ‹در روزگار ما، شیوهٔ شاعری هیچ کس نیکوتر از سیّد نیست و هیچ کس واژگانی پیراسته‌تر از او ندارد.› آن گاه، به یکی از حاضران گفت: ‹قصیدهٔ لامیهٔ او را که امروز برای ما برمی‌خواندی، بخوان!› او چنین خواند: ۲۴۰/۲

آیا از محبوبت، امید احسان [و وصل] داری یا نه؟ [ملامت عاشق را واگذارید] همانا ملامت [عاشق،] گمراهی است [و راه به جایی نبَرَد].

---

۱. ابوعبدالرّحمان محمّد بن عبیدالله اموی، شاعر اهل بصره (د.۲۲۸)؛ نسب وی به جدّش عُتْبَة بن ابی‌سفیان می‌رسد.

یا در دلت عشق سوزان نهفته است که سخنان باطل علاجش نتواند کرد؟
ای فریب‌خورده! به بند [یار] فریبکاری افتاده‌ای که با وعده [ی دروغین]اش تو را دچار خیالات کرده است.
همان شاداب و گران‌خوابِ میان‌باریک، گویی آهویی دراز گردن و گندم‌گون است.
چون با وی خلوت کنی، به سینه فشردن و بوسیدنش، تو را شفا بخشد؛
(۳۴۴) و همچنین چشیدن آب دهانش که طعمی خوش دارد، چندان که گویی با مشک آمیخته است.
این [نگار] میان دوشیزگانی است [زیبا چشم] چون گاو کوهی که [از فربهی] خلخال‌ها بر پاهاشان تنگی کند.

سیّد در همین قصیده گوید:

به خداوند و نعمت‌هایش سوگند یاد می‌کنم ـ و انسان در برابر گفته‌هایش بازخواست می‌شود ـ؛
که علیّ بن ابی‌طالب بر تقوا و نیکی آفریده و سرشته شده است.[1]

عُتْبی گفت: «به خدا سوگند! او چندان که خواسته، نیک سروده است. به خدا سوگند! این است آن شعری که بدون پرده، ناگاه در دل راه می‌یابد.» (الأغانی: ۷ / ۲۴۷ [۷ / ۲۶۷])

پیش از همهٔ این‌ها، سخن امام صادق علیه‌السلام در ستایش سیّد، او را بسنده است که فرمود: «تو سیّدِ شاعرانی.» این سخن از جایگاه والای او در ادب حکایت می‌کند؛ جایگاهی که ژرفای آن در وصف نیاید و گسترهٔ آن در بیان نگنجد.

سیّد از شاعرانِ امام صادق علیه‌السلام و فرزند پاکدامنش کاظم به شمار می‌رفت، چنان که در نور الأبصارِ شِبْلَنْجی [ص ۲۹۴] آمده است.

بسیارگوییِ سیّد در بارهٔ خاندان پیامبر

سیّد همّتی بلند داشت و برای رساندن حق به حق‌دار، شوق بسیار می‌ورزید. وی در سخت‌کوشی و تلاش برای فراخواندن مردم به آرمان استوار خویش، و پُرگوییی در مدح خاندان پاک پیامبر، بر بسیاری از شاعران برتری یافت و با تقدیم جان و هستیِ خویش،

۱. دیگر بیت‌های این قصیده در بیان شرح حال و نکته‌های نمکین سیّد خواهد آمد.

در تقویت روحیّهٔ ایمانی مردم و زنده کردن جان‌های مرده از طریق پراکندن فضیلت‌های اهل بیت و ترویج ننگ‌های ستیزه‌جویان با این خاندان و زشتی‌های دشمنانشان، بر دیگر شاعران سروری یافت؛ و خود، چنین سروده است:

پروردگارا! من از آنچه با آن علی را ستوده‌ام، جز [خشنودی] تو را نخواسته‌ام. پس بر من رحم کن!

(۳۴۵) ۲۴۱/۲

او با شعر خویش، رؤیای خود را که ابوالفرج و مرزبانی در أخبار السیّد الحِمْیَری از وی روایت کرده‌اند، صادق ساخت. وی گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گویی در بُستانی بود که زمینی شوره‌زار داشت و درخت خرمای بلندی در آن بود. در کنار این بستان، زمینی بود همانند کافور [سفید و بی‌شوره و حاصل‌خیز] که در آن چیزی نباشد. فرمود: ‹آیا می‌دانی که این درخت خرما از آنِ کیست؟› گفتم: ‹نه؛ ای رسول خدا!› فرمود: ‹از آنِ امرئ القیس بن حجر است. آن را برکَن و در این زمین بکار!› من چنین کردم. نزد ابن‌سیرین آمده، رؤیای خویش را برای وی بازگو نمودم. گفت: ‹آیا شعر می‌سرایی؟› گفتم: ‹نه.› گفت: ‹آگاه باش که بزودی شعرهایی همانند اشعار امرئ‌القیس خواهی سرود؛ با این تفاوت که تو در بارهٔ مردم نیکِ پاک، شعر خواهی گفت.›»

همان گونه که ابوالفرج گفته است، شعر سیّد از ستایش بنی‌هاشم یا نکوهش غیرِ بنی‌هاشم که در نظر او با آن خاندان ناسازگار بودند، خالی نبود. ابوالفرج از موصلی، از عمویش روایت نموده است: «۲۳۰۰ قصیده از سیّد دربارهٔ بنی‌هاشم جمع کردم و گمان کردم که همهٔ شعر وی را گرد آورده‌ام؛ تا این که روزی مردی با جامه‌های ژنده و فرسوده نزد من نشست و شنید که یکی از اشعار سیّد را می‌خوانم؛ و در برابر آن، سه قصیده که من نداشتم، برایم خواند. با خود گفتم: ‹اگر این فرد همهٔ آن چه را نزد من است، می‌دانست و سپس چیزی را که من ندارم، برایم می‌خوانْد، مایهٔ شگفتی بود؛ چه رسد به این حالت که نمی‌دانست نزد من چیست و تنها آن چه را که در خاطر داشت، خواند!› در این هنگام، دانستم که [تمام] شعر سیّد را نمی‌توان فراچنگ آورد و گرد آوردن همهٔ آن ممکن نیست.» (الأغانی: ۲۳۶/۷ و ۲۳۷ [۲۵۶/۷ و ۲۵۷])

ابوالفرج گوید: «سیّد نزد اعمش سلیمان بن مهران کوفی (د.۱۴۸) رفته، فضیلت‌های علی امیرالمؤمنین -سلام‌الله علیه- را از وی دریافت می‌نمود و می‌نوشت و سپس از نزد او بیرون آمده، در بارهٔ آن مضامین شعر می‌سرود. روزی از مجلس یکی از امیران کوفه بیرون آمد. آن امیر [به رسم صله] وی را بر اسبی برنشانده و جامه‌اش پوشانده بود. پس در کناسهٔ کوفه ایستاد و گفت: ‹ای جماعت کوفیان! هریک از شما که فضیلتی از علی بن‌ابی‌طالب را برایم نقل کند که در بارهٔ آن شعر نسروده باشم، این اسب خویش و جامهٔ تنم را به وی می‌بخشم.› پس ایشان برای وی حدیث گفتند و او اشعار خویش در وصف آن‌ها را برایشان خواند؛ تا آن که مردی از ایشان نزد وی آمد و گفت: ‹امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب -سلام‌الله علیه- خواست برمرکب خویش سوار شود. جامه‌اش را پوشید و خواست تا کفش پوشد. یکی از کفش‌هایش را پوشید و دست به سوی دیگری دراز نمود تا آن را برگیرد. عقابی از آسمان با شتاب فرود آمد و آن کفش را به هوا فرابرد و سپس آن را فروانداخت. سپس از آن، مار درشت سیاهی افتاد و خزید و به سوراخی درون شد. علی علیه‌السلام آن کفش را پوشید.› سیّد در این مضمون شعری نسروده بود. پس اندکی فکر کرد و سپس چنین سرود: (۳۴۶)

امان ای قوم از آن ماجرای شگفتِ بس شگفت و از آن داستان کفش ابوالحسین [امیر مؤمنان] و مار:

دشمنی از دشمنان از گروه جنّیان، فرومایه، که در سرکشی از حق بسیار دور بود،

[در صورت مار] به سراغ کفش او آمد و به آرامی در آن خزید تا پای او را به نیش خویش بگزد؛ ۲۴۲/۲

تا پای بهترین انسانی را بگزد که بر مَرکب‌ها سوار گشته است، یعنی امیر مؤمنان، ابوتراب.

در این حال، از آسمان عقابی از عقاب‌ها یا پرنده‌ای شبیه آن، بر وی فرود آمد؛

سپس با آن کفش پرید و اوج گرفت و آن گاه آن را از زیر ابر بر زمین فروانداخت؛

پس کفش حضرت را بر زمین زد. مار از درون آن بیرون آمد و از ترس سنگباران شدن، گریزان پشت کرد؛

و به سوراخش که بس گود بود و با دری بسته نشده بود، خزید.

ماری بود بدمنظر و سیاه و برّاق با نیشی تیز و آبی [چون سرنیزه] و پر از زهر، که اگر انسان پُردل [هم] آن را می‌دید، فریاد برمی‌آورد. حرکتش سریع و جستنش ترسناک بود.

پس مرگ حضرت به تأخیر افتاد، حال آن که سنگرهایی سخت به سویش افکنده بود که به خطا رفت.

این چنین، سم انباشته شده در نیش مار، پس از جاری شدن، از ابوالحسن علی دور گردانده شد.»

(الأغانی: ۲۵۷/۷ [۲۷۷/۷]؛ اخبار السّیدِ الحِمْیَری تألیف مرزبانی [ص۱۷۱])

مرزبانی گوید: «سپس اسبش را حرکت داد و زمام آن را گردانید و هر چه را همراه داشت، خواه دارایی و خواه اسبش، را به کسی که آن خبررا برایش روایت نمود، بخشید و گفت: ‹من در بارۀ این فضیلت شعری نسروده بودم.›» مرزبانی از تشبیب[1] این قصیده یازده بیت را یاد نموده که ابوالفرج تنها بیت نخست آن را آورده است:

از سر شوق [و عشق] به سوی «سلیمیٰ» و «رباب» کشیده شدم. و مرد سپیدموی را با آرزوهای جوانی چه کار؟

ابوالفرج گوید: «امّا آن عقاب که از آسمان با شتاب بر کفش علی بن ابی‌طالب ﷺ فرود آمد، خبرش را احمد بن محمّد بن سعید همدانی، از جعفربن علیّ بن نُجَیح، از ابوعبدالرّحمان مسعودی، از ابوداوود طَهَوی، از ابوزِغْل مرادی، چنین برایم روایت نموده است: ‹علی بن ابی‌طالب ﷺ برخاست و برای نماز وضو گرفت. سپس کفشش را درآورد و ماری در آن خزید. چون بازگشت تا آن را بپوشد، عقابی شتابان از آسمان فرود آمد و آن را برگرفت و به آسمان برد و سپس فروافکند و مار از آن بیرون آمد.› همانند این ماجرا در بارۀ رسول‌خدا ﷺ نیز روایت شده است.» (۳۴۷)

ابن‌معتز (طبقات الشعراء: ص۷ [ص۳۲]) گفته است: «سیّد چیره‌دست‌ترینِ مردم در به شعر کشیدن حدیث‌ها و خبرها و افتخارات بود و هیچ فضیلت شناخته شده‌ای از علی بن ابی‌طالب را واننهاد، مگر این که آن را به شعر بازگرداند. حضور در جمعی که از آل محمّد ـ صلوات‌الله علیهم ـ در آن یاد نمی‌شد، دلگیرش می‌نمود و با مجلسی که از یاد ایشان خالی بود، انس نداشت.»

---

۱. بیت‌های آغازین قصیده را گویند که معمولاً به وصف دلبران اختصاص دارد. (ن.)

۲۴۳/۲ ابوالفرج از حسن بن علیّ بن حرب بن ابی‌الأسود دؤلی روایت نموده است: «در مجلس ابوعمرو بن علاء از سیّد یاد نمودیم. پس خود وی بیامد و بنشست. ما مدّتی در بارهٔ کِشت و کار و خرما، غرق گفت و گوشدیم. وی برخاست. گفتیم: ‹ای ابوهاشم! چرا برخاستی؟› گفت:

من خوش ندارم ماندن در انجمنی را به درازا کشم که در آن یادی از فضیلت‌های آل محمّد ﷺ نرود، و ذکری از احمد و وصیّ و فرزندانش نباشد؛ چرا که آن مجلس، مجلسی ناپاک و پست است.

کسی که آنان را در محفلی فراموش کند تا آن گاه که از آن جا بیرون شود، انسانی توفیق نایافته [و گمراه] است.

و چون از او خواسته می‌شد که از اشعار خود چیزی بخواند، جز با این بیت آغاز نمی‌کرد:

آیا باز بر خاندان فاطمه، صبح بلا بردمیده که [از این مصیبت] اشک دیده فراوان ریزان است؟»

(الأغانی: ۷/ ۲۴۶-۲۶۶ [۷/ ۲۸۶])

روایتگران و حافظان شعر سیّد

۱. ابوداوود سلیمان بن سفیان مسترق کوفی منشد (د.۲۳۰ در هفتاد سالگی).

(۳۴۸) وی شعر سیّد را روایت می‌نمود، چنان که در الأغانی [۷/ ۲۶۶] و فهرست کشّی (ص۲۰۵ [۲/ ۶۰۸]) آمده است.

۲. اسماعیل بن ساحر.

چنان که در موارد مختلف از الأغانی [از جمله: ۷/ ۲۴۹] آمده، وی شعر سیّد را بسیار روایت می‌کرد.

۳. ابوعبیده مُعمّر بن مثنّی (د.۲۰۹).

آن گونه که در الأغانی [۷/ ۲۵۵] و لسان المیزان (۱/ ۴۳۷ [۱/ ۴۸۸]) آمده، او شعر سیّد را فراوان روایت می‌نمود.

۴. سدری.

در طبقات الشعراء ابن‌معتز (ص۷ [ص۳۳]) آمده که او راوی شعر سیّد بود.

۵. محمّد بن زکریّا غلابی جوهری بصری (د.۲۹۸).

او شعر سیّد را از بر می‌نمود و در حضور عبّاسه، دختر سیّد، می‌خواند و نزد وی تصحیح می‌نمود؛ همان گونه که در أخبار السیّد الحِمْیَری تألیف مرزبانی [ص۱۵۷] آمده است.

۶. جعفر بن سلیمان ضبعی بصری (د.۱۷۸).

وی شعر سیّد را بسیار می‌خواند و اگر کسی آن را از وی نمی‌پسندید، برایش روایت نمی‌نمود؛ چنان که در الأغانی [۲۵۶/۷] ولسان المیزان (۴۳۷/۱ [۴۸۸/۱]) گزارش شده است.

۷. یزید بن محمّد بن عمر بن مذعور تمیمی.

آن گونه که در أخبار السیّد الحِمْیَری تألیف مرزبانی [ص۱۵۶][1] آمده، وی روایتگر شعر سیّد و همدم او بود. نیز ابوالفرج [الأغانی: ۲۹۲/۷] گفته است که او شعر سیّد را از بر می‌نمود و بر ابوبُجَیر اسدی می‌خواند.

۸ . فضیل بن زبیر رسّان کوفی. (۳۴۹)

او شعر سیّد را برمی‌خواند. هموبود که آن را برای امام صادق علیه السلام خواند که پاره‌ای از خبر آن گذشت.

۹. حسین بن ضحاک. ۲۴۴/۲

مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۵۲] گوید: «وی بیش از همگان شعر سیّد را از بر بود.»

۱۰. حسین بن ثابت.

او بسیاری از شعرهای سیّد را روایت می‌نمود.

۱۱. عبّاسه، دختر سیّد.

وی حافظ شعر پدر خویش بود و راویان، شعر سیّد را نزد او می‌خواندند و وی برایشان تصحیح می‌نمود؛ آن گونه که مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۵۷]) آورده است.

---

۱. در این مأخذ، نام وی یزید بن محمّد بن عمران ذکر شده است. (غ.)

سیّد دو دختر دیگر نیز داشت که حافظ شعرش بودند. در برخی از شرح حال نامه‌ها آمده است که هر یک از این دختران ۳۰۰ قصیده از بر داشت. ابن معتز (طبقات الشّعراء: ص۸ [ص۳۶]) گوید: «از سدری حکایت شده است که سیّد چهار دختر داشت و هر یک از ایشان را به از برکردن ۴۰۰ قصیده از خویش واداشت.»

۱۲. عبدالله بن اسحاق هاشمی.

چنان که از مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۵۳] گذشت، وی گردآورندهٔ شعر سیّد بوده است.

۱۳. عموی «موصلی».

وی شعر سیّد در بارهٔ بنی‌هاشم را گرد آورد، چنان که از الأغانی [۲۵۶/۷] نقل شد.

۱۴. حافظ ابوالحسن دارَقُطْنی، علیّ بن عمر (د.۳۸۵).

وی دیوان سیّد را از بر بود؛ آن گونه که در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۳۵/۱۲)؛ وفیات الأعیان ابن خَلِّکان (۳۵۹/۱ [۲۹۷/۳])؛ و تذکرة الحفّاظ (۲۰۰/۳ [۹۹۲/۳]) آمده است.

مذهب سیّد و گفتار بزرگان در این زمینه

(۳۵۰)

دیرزمانی، سیّد بر مذهب کیسانیّه[1] بود که محمّد بن حنفیّه را امام می‌شمردند و غیبت او را باور داشتند. سیّد در این زمینه شعر نیز سروده است. سپس به برکت امام صادق علیه‌السلام، سعادت به او روی آورد و سیّد از ایشان حجّت‌های قوی دید و حق

۱. ایشان یاران مختار بن ابی عُبَید بوده‌اند. در سبب نامیده شدن ایشان به این نام، گفته‌اند که لقب مختار، کیسان بوده است و این برگرفته شده از سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطاب به او است که کشّی (الرّجال: ص۸۴ [۳۴۱/۱]) نقل نموده است: «ای زیرک (= کیس)؛ ای زیرک.» نیز گفته‌اند که کیسان نام فرماندهٔ نیروهای امنیتی مختار بوده که کنیه‌اش ابوعمره بوده، چنان که در رجال کشّی [۳۴۲/۱] و الفِصَل فی الملل و النحل ابن حَزْم [۹۴/۴] آمده است. همچنین گفته‌اند که کیسان غلام امیرالمؤمنین بوده که مختار را به خون خواهی نوادهٔ پیامبر، حسین علیه‌السلام، ترغیب کرد و به سوی قاتلانش راه نمود؛ و او همدم رازِ مختار بود و در کارش چیرگی داشت؛ آن گونه که کشّی یاد نموده است.

را شناخت و آن‌گاه که امام ﷷ در بازگشت از نزد منصور به کوفه درآمد ـ یا در دیداری که سید به هنگام حج با ایشان داشت ـ سخنان سست و پست کیسانیّه را که چندی بدان‌ها باور داشت، دور افکند.

عبدالله بن معتز (د.۲۹۶)؛ شیخ امّت، صدوق (د.۳۸۱)؛ حافظ مرزبانی (د.۳۸۴)؛ شیخ ما، مفید (د.۴۱۳)؛ ابوعمرو کشّی؛ سروی (د.۵۸۸)؛ اِرْبلی (د.۶۹۲)؛ و دیگران در بارهٔ مذهب سیّد سخنان بسیار دارند که برای اثبات حق، یکی از آن‌ها بسنده است، چه رسد به همهٔ آن‌ها. اینک متن آن سخنان آورده می‌شود:

۱. سخن ابن‌معتز

۲۴۵/۲

وی (طبقات الشّعراء: ص۷ [ص۳۳]) گوید: «محمّد بن عبدالله برای من روایت کرد که سدری، روایتگر شعر سیّد، گفته است: ‹سیّد در آغاز زندگی خویش کیسانی بود و رجعت محمّد بن حنفیّه را باور داشت و در این زمینه، برای من چنین خواند:

ای فرزند وصیّ [پیامبر]! در حالی که تو زنده‌ای و روزی می‌خوری، غیبت و جدایی تا کی و تا کجا است و زمان ظهورت چه هنگام است؟›

این قصیده مشهور است. نیز محمّد بن عبدالله، از سدری برایم روایت نمود: ‹سیّد همچنان بر این باور بود تا آن که در ایّام حج، در مکّه با [امام] صادق ﷷ دیدار و مناظره نمود و ایشان حجّت را بر وی ثابت گردانید و او از آن اعتقاد بازگشت. سیّد در بارهٔ ترک آن اعتقاد و بازگشتش از باوری که داشته، ضمن یادکرد از [امام] صادق، سروده است:

(۳۵۱)

با نام خدا جعفری گشتم؛ که خدا [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است و یقین و باور دارم که خدا [گناهان را] می‌بخشد و [بندگانش را] می‌آمرزد.

و پروردگارم هرچه خواهد، به امر خویش [در لوح محفوظ] اثبات کند و هرچه خواهد، محو نماید. و در همهٔ امور، او حکم رانَد و تقدیر کند.›»

۲. سخن صدوق

وی (کمال‌الدّین و تمام النعمة: ص۲۰ [ص۳۳]) گوید: «سیّد همچنان در بارهٔ موضوع

غیبت در گمراهی به سر می‌بُرد و محمّد بن حنفیّه را غایب می‌دانست؛ تا آن که با [امام] صادق، جعفر بن محمّد علیه‌السلام، دیدار نمود و نشانه‌های امامت را از ایشان دید و حجت‌های جانشینیِ [پیامبر] را در او مشاهده نمود. پس از وی در بارهٔ غیبت سؤال کرد و ایشان به او یادآور شده که غیبت حقیقت دارد، امّا برای دوازدهمین تن از امامان علیهم‌السلام رخ می‌دهد. نیز او را آگاه ساخت که محمّد بن حنفیّه درگذشته و پدرش، محمّد بن علیّ بن حسین بن علی علیهم‌السلام، شاهد دفن وی بوده است. پس سیّد از اعتقاد خویش دست کشید و از آن آمرزش خواست و چون حق برایش روشن گشت، بدان بازگشت و به امامت باور آورد.»

عبدالواحد بن محمّد عطّار رضی‌الله‌عنه، از علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ نیشابوری، از حمدان بن سلیمان، از محمّد بن اسماعیل بن بزیع، از حیّان سرّاج روایت کرده است: «از سیّد بن محمّد حِمْیَری شنیدم که گفت: ‹من معتقد به غلوّ بودم و غیبت محمّد بن علی، ملقّب به ابن حنفیّه، را باور داشتم و مدّتی در این گمراهی به سر می‌بردم. پس خداوند با صادق، جعفر بن محمّد علیهماالسلام بر من منّت نهاد و به دست او از آتش نجاتم بخشید و به راه راست هدایتم فرمود. با نشانه‌هایی که از وی دیدم[1]، بر من ثابت گشت که وی حجّت خدا بر من و همهٔ مردم روزگار خویش است و هموست امامی که خداوند فرمانبری و پیروی‌اش را واجب نموده است. سپس به وی گفتم: "ای پسر رسول خدا! روایاتی از پدران شما علیهم‌السلام در بارهٔ غیبت و راست بودن وقوعش، برای ما روایت شده است. مرا آگاه فرما که غیبت برای چه کس رخ می‌دهد." ایشان علیه‌السلام فرمود: "همانا غیبت برای ششمین فرزند من که دوازدهمین تن از امامان هدایتگر پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، رخ می‌دهد. نخستینِ آن امامان، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب؛ و واپسینِ آنان، قیام‌کننده (= قائم) به حق و بقیّة الله در زمین و صاحب الزّمان است. به خدا سوگند! اگر وی به همان اندازه که نوح در میان قوم خود به سر بُرد، در دوران غیبت خویش به سر بَرَد، از دنیا بیرون نخواهد شد، تا آن که ظهور نماید و زمین را از عدل و داد بیاکنَد، همان سان که از ستم و بیداد سرشار شده باشد." چون این سخن را از مولای

۲۴۶/۲

(۳۵۲)

۱. به زودی، برخی از این نشانه‌ها خواهد آمد.

خود، صادق، جعفربن محمّد علیهما السلام شنیدم، به دست وی به سوی خداوند ـ نامش بلند باد ـ توبه نمودم و آن قصیدهٔ خود را که آغازش چنین است، سرودم:

آن گاه که دیدم مردمان در دینشان گمراه گشته‌اند، من همراه با جعفریان، با نام خدا جعفری گشتم.

و نام خدا را فریاد زدم؛ که او [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است و یقین و باور دارم که خدا [گناهان را] می‌بخشد و [بندگانش را] می‌آمرزد.

و به دینی غیر از آن چه پیرو آن بودم، گرویدم؛ زیرا سرور مردمان، جعفر [صادق علیه السلام] مرا از پیروی دین پیشینم نهی فرمود.

با خود گفتم: گیرم چندی یهودی بوده‌ام یا دینم دین ترسایان بود؛

امّا اکنون نزد خدای رحمان از دین پیشینم توبه نموده و اسلام آورده‌ام؛ و خدا [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است.

و تا زنده هستم، [در دینم] غلوّ نمی‌ورزم و به آن چه پیش‌تر در دل پنهان کرده، بدان باور داشتم، بازنخواهم گشت.

و دیگر اعتقاد ندارم که محمّد [بن حنفیّه][۱] زنده است و در کوه «رضویٰ» زندگی می‌کند؛ هرچند برخی جاهلان این اعتقاد را بر من خرده گیرند و در این کار پرگویی کنند.

بلکه معتقدم که او در نیکوترین وضعیّت که سزاوار پیروی و قابل بیان باشد، درگذشته است.

و با [برادران] پاک و پاکیزه‌اش که از شاخسار و سرشت پاک مصطفی هستند، همراه است.

تا پایان قصیده که بلند است. سپس قصیده‌ای دیگر سرودم:

ای سواری که بر اشتری نیرومند و سترگ که با آن هر بیابانی پیموده شود، به سوی مدینه روانی!

آن گاه که ـ خدایت هدایت کناد! ـ جعفر [صادق علیه السلام] را دیدار کنی، به ولیّ خدا و پسر آن پدر پاک بگو:

«ای امین خدا و پسر امین خدا! نزد خدای رحمان توبه می‌کنم و بازگشت من، به سوی تو است از اعتقاداتی که بدان پایبند بودم و با هر که نظری مخالف آن ابراز می‌داشت، سخت می‌جنگیدم.

---

۱. در نقل ابن شهرآشوب چنین آمده: «از این پس به [امامت] «کیسان» قائل نیستم».

اعتقادم دربارۀ پسر خوله (= ابن‌حنفیّه) هیچ گونه عناد و لجاجتی با نسل پاک پیامبر، در خود پنهان نداشت.

لکن روایتی از وصیّ محمّد ﷺ به ما رسیده و او [بی‌گمان] در گفته‌اش به دروغ سخن نگفته است.

[او گفته:] ولیّ امر مسلمانان ناپدید می‌شود و از نظرها پنهان و پوشیده[1] می‌ماند و مانند انسان بیمناک که نگران است و پیرامونش را می‌پاید، به سر می‌برد.

تا بدان جا که دارایی‌های آن گم شده، تقسیم می‌شود؛ گویی میان سنگ‌های نصب شدۀ گور، ناپدید شده است.[2]

(۳۵۳) ۲۴۷/۲

پس مدّتی چنین در غیبت به سر می‌برد. سپس یکباره سر برمی‌آورد، مانند سرزدن ستارۀ [سعدِ] «جُدَی» از افق.[3]

و با نصرت الهی و همراه با سَرَور از سوی او و امور بسامان شده، از خانۀ پروردگارش به راه می‌افتد.

و با پرچمش به سوی دشمنان راه می‌سپارد و چون دلاوری خشمگین، به سختی آنان را می‌کُشد.

و چون روایت شد که پسر خوله (= ابن‌حنفیّه) نهان گشت، اعتقادمان به امام غایب را به سوی او برگرداندیم و آن را ردّ و تکذیب نکردیم.

و گفتیم: او مهدی و [امام] قائمی است که به برکت عدلش هر قحطی‌زده‌ای زنده می‌شود.

اگر تو [ای امام صادق!] بگویی که چنین نیست [و ابن حنفیه مهدی نیست]، بی‌تعصّب، حق، گفتۀ تو است و هرچه فرمایی، قطعی است.

پروردگارم را گواه می‌گیرم [بر این باورم] که سخن تو بر همۀ خلق حجّت است، چه آن که فرمانبردار است و چه آن که گناهکار؛

[یعنی این سخنت:] ولیّ امر مسلمانان و امام قائمی که جانم با شادی در انتظار او است، او را غیبتی است که ناچار باید انجام گیرد. صلوات خدا بر آن غائب باد!

مدّتی در غیبت می‌ماند؛ سپس در زمان [مناسب]اش ظهور می‌نماید و شرق و غرب را از عدل و داد آکنده می‌سازد.

---

۱. در عبارت مرزبانی و مفید، به جای «ستیر= پوشیده» «سنین = سال‌ها» آمده است.

۲. در متن، «تعیّبه» آمده، ولی «تَغیّبه» درست است و ترجمه بر همین پایه اصلاح شد. (ن.)

۳. در روایت مرزبانی چنین آمده: مدّتی در غیبت می‌مانَد؛ سپس مانند ستاره، همراه با نور عدالت، طلوع می‌کند.

با این اعتقاد، آشکار و پنهان، خدا را می‌پرستم[۱] و هرچند بر این اعتقاد سرزنش شوم، پوزش‌خواه نیستم.›»

حیّان سرّاج که این حدیث را روایت نموده، خود، از کیسانیّه بوده است. این روایت را اِرْبِلی (کَشْفُ الغُمَّه [۳۹۳/۲]) آورده است.

۳. سخن مرزبانی

وی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۶۴]) گفته است: «بی‌تردید سیّد بن محمّد ـ رحمه الله ـ کیسانی بود و اعتقاد داشت که محمّد بن حنفیّه رضی الله عنه همان مهدیِ قائم است که در کوهستان رضوی به سر می‌بَرَد. شعر او در این زمینه نشان می‌دهد که چنان که گفتیم، وی کیسانی بوده است. از اشعار او است:

ای [کوه و] درّهٔ «رضویٰ»! آن کس را که میان تو به سر می‌برد، چه می‌شود که دیده نمی‌شود، در حالی که ما دیوانهٔ عشق اوییم؟

ای فرزند وصیّ [پیامبر]! در حالی که تو زنده‌ای و روزی می‌خوری، غیبت و جدایی تا کی و تا کجا است و فاصلهٔ [ما تا زمان ظهورت] چه قدر است؟ (۳۵۴)

من آرزوی دیدارت را دارم و همانا از اینکه بمیرم و تو را نبینم، بیمناکم.

امّا سیّد ـ رحمه الله ـ از این اعتقاد بازگشت و به امامت صادق علیه السلام باور آورد و چنین سرود:

با نام خدا جعفری گشتم؛ که خدا [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است و یقین و باور دارم که خدا [گناهان را] می‌بخشد و [بندگانش را] می‌آمرزد.

هر کس ادّعا نموده که سیّد بر مذهب کیسانیّه باقی مانده، با این سخن به او دروغ بسته و از وی بد گفته است. از روشن‌ترین دلیل‌ها بر نادرستی این ادّعا، دعای صادق علیه السلام برای وی و ستایش سیّد از ایشان است. از جملهٔ روایات در این زمینه، حدیثی است که (۲۴۸/۲) محمّد بن یحیی، از ابوالعینا، از علیّ بن حسین بن علیّ بن عمر بن علیّ بن حسین بن علی بن ابی طالب ـ صلوات‌الله علیهم ـ برایم روایت نمود: ‹نزد ابوعبدالله [امام صادق علیه السلام]

---

۱. در متن «امین‌الله» درج شده، ولی در منابع دیگر چون کمال الدین شیخ صدوق و ارشاد شیخ مفید «ادین‌الله» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

از سیّد یاد شد. به ایشان گفتند: "سیّد شراب می‌نوشد." فرمود: "اگر سیّد را گامی لغزیده، گام دیگرش استوار گشته است."›»

نیز مرزبانی با ذکر سند از عبّاد بن صهیب روایت نموده است: «نزد ابوعبدالله جعفر بن محمّد علیه‌السلام بودم. از سیّد یاد نمود و برایش دعا فرمود. ـ راوی گوید: ـ به ایشان [گفتم]: ‹ای پسر رسول خدا! آیا برای وی دعا می‌کنی، حال آن که او شراب می‌نوشد و ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهد و به رجعت ایمان دارد؟› فرمود: ‹پدرم از پدرش علیّ بن حسین برایم روایت نمود که دوستاران آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌میرند، مگر آن که توبه می‌کنند؛ و همانا سیّد توبه نموده است.› سپس سر بلند کرد و از جامهٔ نمازی که بر تن داشت، نامه‌ای از سیّد را بیرون آورد که در آن، از وضع پیشینش توبه نموده بود.[1] در پایان این نامه، این شعر نوشته شده بود:

ای سواری که بر اشتری نیرومند و سترگ که با آن هر بیابانی پیموده شود، به سوی مدینه روانی!»

تا پایان ابیات، چنان که گذشت.

همچنین مرزبانی با ذکر سند از خلف حادی روایت نموده است: «سید همراه با مال و بنده و مرکب، از اهواز بازگشت و من برای شادباش‌گویی نزد وی رفتم. گفت: ‹ابوبُجَیر[2] که شیعهٔ امامی است، مرا بر مذهبی که داشتم، نکوهش می‌نمود و آرزو می‌کرد که مرا به مذهب خویش درآوَرَد. من هم به وی نوشتم که به مذهب او درآمده‌ام؛ و چنین سرودم:

(۳۵۵)

ای سواری که بر اشتری نیرومند و سترگ که با آن هر بیابانی پیموده شود، به سوی مدینه روانی!»

سپس این ابیات را تا پایان آورده، آن سان که گذشت.

آن گاه، راوی گفته است: «روزی ابوبُجَیر به سیّد گفت: ‹اگر به مذهب امامت درآمده بودی، شعری در این زمینه می‌سرودی!› [سیّد گوید]: ‹پس من این قصیده را

---

۱. در الأغانی (۷ / ۲۷۷ [۷ / ۲۹۷]) آمده است: «نامه‌ای از سید بیرون آورد که در آن، به وی اعلان نموده بود که توبه کرده و از امام برای خود طلب دعا کرده بود.»

۲. وی ابوبجیر عبدالله بن نجاشی اسدی، فرماندار اهواز در روزگار منصور بوده است.

برایش خواندم و او سجده نمود و گفت:"سپاس خداوندی را است که دوستیِ من به تو را بیهوده نگرداند." آن گاه، این هدایا را که بینی، به من بخشید.›»

نیز مرزبانی با ذکر سند از خلف حادی روایت نموده است: «به سیّد گفتم: ‹معنای این سخنت چیست (؟):

از بازگشت گردش روزگار در شگفتم! و نیز از ماجرای ابوخالد زبان آور.

از این که قاطعانه، امامت را [از محمّد حنفیّه] به سوی آن [امام] پاک و پاکیزه و نور دل بگرداند، یعنی علی [زین العابدین]. و در شگفتم از آن چه از عمویش سر زد که امامت را به سوی او بگرداند، چون گرداندن عنان مرکب [و تغییر مسیر].

و این که حجرالاسود را حَکَم قرار داد و نیز سخن گفتن روشن آن سنگ،

و زبان گشودنش به لزوم تسلیم شدن عمو، بی چون و چرا، در برابر برادرزاده.

به راست بودن این جریان (= شهادت حجرالاسود) گواهی می‌دهم؛ چنان که بر راست بودن آیه‌های قرآن گواهی می‌دهم.

علی [سجّاد علیه السلام] امام من است و در این، تردید روا نمی‌دارم و اعتقاد به چنین و چنان را واگذاشتم.› ۲۴۹/۲

به من گفت: ‹علی بن شجره، از ابوبُجَیر، از صادق ابوعبدالله علیه السلام برایم روایت نمود که ابوخالد کابلی به امامت ابن حنفیّه اعتقاد داشت؛ پس از کابل‌شاه به مدینه درآمد و از محمّد شنید که به علی بن حسین می‌گفت:"ای سرور من!" ابوخالد گفت:"آیا برادرزاده‌ات را به گونه‌ای خطاب می‌نمایی که وی تو را چنان خطاب نمی‌کند؟" ابن حنفیّه گفت:"وی مرا برای داوری کنارِ حجرالاسود برد و ادعا نمود که آن را به سخن درمی‌آوَرَد. من همراه وی نزد حجر رفتم و از آن شنیدم که گفت: ای محمّد! کار را به برادرزاده‌ات واگذار؛ که همانا او از تو سزاوارتر است." و آن گاه، من این شعر را سرودم. و ابوخالد کابلی هم به مذهب امامی درآمد.› (۳۵۶)

من از یکی از شیعیان در بارهٔ این رویداد پرسیدم. مرا گفت: ‹هر که این را نداند، شیعه نیست!› به سیّد گفتم: ‹تو بر مذهب شیعیانی یا بر آن مذهب که من می‌دانم؟›

وی این بیت عُقیل بن عَلَفه را برایم خواند:

چه از کنار «هرشیٰ»[1] بگذرید و چه از پشت آن، هر دو سوی «هرشیٰ» برای کاروانیان راه است.

این سروده را مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۷۶] در بارهٔ مذهبش آورده است:

اعتقادم در بارهٔ امامت، راست و درست گشت و پیش از مرگ، به سلامت در اعتقاد دست یافتم.
آن گاه که جعفری گشتم، خداوند سرزنش را از من زدود و دور ساخت.
پس از حسین علیه‌السلام به علی که نشان [امامت] دارد، ایمان دارم؛
یعنی سجّاد که ستون اسلام و دین گشته است.
خداوند شمّه‌ای از حقّ را به من نمایاند و از درگاهش کمال آن را درخواست می‌کنم؛
تا او را با آن [اعتقاد کامل] هنگام پیش‌آمدهای هول‌انگیز قیامت دیدار کنم.

۴. سخن مفید

وی (الفصول المختاره: ص۹۳ [ص۲۴۱]) گوید: «یکی از کیسانیّه، ابوهاشم اسماعیل بن محمّد حِمْیَری شاعر ـ رحمه الله ـ بود که اشعار بسیاری در بارهٔ مذهب ایشان دارد. سپس وی از اعتقاد به کیسانیّه بازگشت و از آن بیزاری جُست و به مذهب حق ایمان آورد؛ زیرا ابوعبدالله جعفر بن محمّد علیهما‌السلام او را به امامت خویش فراخواند و از واجب بودن فرمانبری‌اش [نشانه‌هایی را] برای وی آشکار فرمود. پس سیّد دعوت وی را پذیرفت و به طریق امامت اعتقاد یافت و از گمراهی پیشینش دست برداشت. او در این زمینه شعری سروده که معروف است.

از نمونه‌های سخن وی در بارهٔ امامت محمّد [بن حنفیّه] ـ رضوان‌الله علیه ـ و مذهب کیسانیّه، چنین است:

هلا به آن سکنیٰ گزیده در [کوه و] درّهٔ رضویٰ، تحیّت فرست و در منزلگاهش سلام مرا پیشکش او نما!

تا آن که به هنگام بازگشت به حق و دست کشیدن از مذهب کیسانیّه، چنین سرود: (۳۵۷) ۲۵۰/۲

۱. نام گردنه‌ای است در راه مکّه نزدیک جُحفه که دو راه دارد و هر دو راه به یک جا می‌رسند.

با نام خدا جعفری گشتم؛ که خدا [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است و یقین و باور دارم که خدا [گناهان را] می‌بخشد و [بندگانش را] می‌آمرزد.

و به دینی غیر از آن چه پیرو آن بودم، گرویدم؛ زیرا سرور مردمان جعفر صادق [علیه‌السلام] مرا از پیروی دین پیشینم نهی فرمود.»

تا پایان آن چه گذشت، با تفاوتی اندک.

نیز همو (الإرشاد [۲۰۶/۲]) گفته است: «فصل: سیّد اسماعیل بن محمّد حِمْیَری ـ رحمه الله ـ آن گاه که شنید ابوعبدالله علیه‌السلام اعتقاد وی را نمی‌پذیرد و از او دعوت کرده که به طریق امامت روی آورَد، از اعتقاد به مذهب کیسانیّه بازگشت و در بارۀ امام صادق علیه‌السلام چنین سرود:

ای سواری که بر اشتری نیرومند و سترگ که با آن هر بیابانی پیموده شود، به سوی مدینه روانی!»

سپس ۱۳ بیت از این قصیده را آورده و گفته است: «در این شعر، نشانه‌هایی بدین امور است: دست کشیدن سیّد ـ رحمه الله ـ از مذهب کیسانی و اعتقاد به امامت صادق علیه‌السلام ؛ و نیز جنبه‌های دعوت آشکار شیعه در روزگار ابوعبدالله، به امامت ایشان، و اعتقاد به غیبت صاحب الزّمان علیه‌السلام و این که غیبت او از نشانه‌های وی و سخن صریح شیعۀ دوازده‌امامی است.»

۵. سخن ابن‌شهرآشوب

وی (مناقب آل ابی‌طالب: ۳۲۳/۲ [۲۶۶/۴]) از داوود رَقّی نقل کرده که به سیّد حِمْیَری خبر دادند نزد صادق علیه‌السلام از وی یاد شده و ایشان فرموده است: «سیّد کافر است.» پس نزد ایشان آمده، پرسید: «سرورم! من که شما را بسیار دوست می‌دارم و در راه محبّت شما با دشمنانتان دشمنی می‌ورزم، کافر هستم؟» فرمود: «این دوستی تو را چه سود دهد، حال آن که به حجّت روزگار و زمان، کافری؟» سپس دست وی را گرفته، او را به اتاقی بُرد که در آن، قبری قرار داشت. دو رکعت نماز گزارد. سپس با دست خویش بر قبر زد. قبر شکافته شد و فردی از آن بیرون آمد و از سر و ریش خویش خاک برگرفت. صادق به او گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من محمّد بن علی هستم که ابن حنفیّه خوانده می‌شدم.» فرمود: «من کیستم؟»

(۳۵۸) گفت: «جعفر بن محمّد: حجّت روزگار و زمان.»[۱] سیّد بیرون آمد و چنین سرود:

با نام خدا جعفری گشتم؛ که خدا [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است و یقین و باور دارم که خدا [گناهان را] می‌بخشد و [بندگانش را] می‌آمرزد.

تا پایان ابیات.

در أخبار السیّد الحِمْیَری آمده است که مؤمن الطّاق در بارهٔ ابن حنفیّه با سیّد مناظره نمود و بروی چیره گشت. سیّد سرود:

ابن خوله (= ابن حنفیّه) را رها ساختم؛ امّا نه از سر دشمنی، بلکه من [نسبت به او] چون عاشقِ شیفته‌ام؛

و در غیاب وی، پاسدار حرمت اویم و از اعتقادش به امام صادق علیه السلام پیروی می‌کنم؛

همو که دانشوری بزرگ است، دانشور بنی‌هاشم و نوری از سوی [خدا] پادشاه روزی‌ده.

۲۵۱/۲ با او، خداوند همهٔ بندگان را دستگیری و فریادرسی می‌کند و بلاغت را بر زبان سخن گویان جاری می‌سازد.

برهان [امامت] او به روشنی نزد من آشکار شد. از این رو، به امامتش ایمان آوردم و چون نادان‌ها نبودم؛

مانند کسانی که پس از بیان هدایت [از سوی پیامبر] رو به سوی حَبْتَر (= عمر) و ابوحامق (= ابوبکر) گرداندند.

طاقی (=مؤمن الطّاق) گفت: «نیکو سرودی. اکنون به راه راست درآمدی و به کمال رسیدی و جایگاهی از خیر یافتی و در بهشت جای گرفتی.» سیّد چنین گفت:

با نام خدا جعفری گشتم؛ که خدا [از هر چه در اندیشه بگنجد] بزرگ‌تر است و یقین و باور دارم که خدا [گناهان را] می‌بخشد و [بندگانش را] می‌آمرزد.

وی پنج بیت از این ابیات را یاد نموده و سپس از بائیّهٔ وی که یاد کردیم، شش بیت آورده و سپس گفته است: «سیّد در بارهٔ صادق علیه السلام چنین سرود:

ابوعبدالله را بستای؛ همان جوانمرد میان آفریدگان در حلم ورزیدنش [در برابر ناملایمات].

---

۱. این از نشانه‌های امامت است که در سخن صدوق به آن اشاره شد.

او سبط پیامبر، محمّد و ریسمانی است که از او منشعب شده است.

چشمان بینا، آن گاه که به جلالش فرانگرند، [از فرط درخشندگی‌اش] پوشیده و تار شوند.

دریای [مکارم] او را گوارا آبشخورهایی است که همهٔ آفریدگان را با دلو بزرگش سیراب می‌سازد؛ (۳۵۹)

دریایی که بر همهٔ دریاها اشراف دارد و از عطا و خیر خویش به آن‌ها امداد رساند.

دست راستش به بندگان خدا آب نوشاند و احسان دست چپش، همهٔ سرزمین‌ها را سیراب ساخت.

دست راستش ابر را حکایت کند که باران [رحمت] از میان آن می‌بارد.

[پهنهٔ] زمین میراث او است و مردمان همه، نان‌خور و عائله‌اش.

ای حجّت خدای بزرگ [و دیده‌بان] و دیدهٔ او و پیشوای آلش!

و ای فرزند وصیّ برگزیده و شبیه احمد در کمالش!

تو پور دخت محمّدی و آفریده شده‌ای درست بر قالب و مثالش.

پرتو نور تو، از نور او است و سایهٔ جانت از سایه‌سارش.

نجات از تباهی در دستان تو است، و نیز هدایت از گمراهی [و وبال]ش.

او را ثنا می‌گویم، و [هرچه گویم] نرسم به یک دهم از گوهرهای یگانهٔ خصالش.»

۶. سخن اِرْبلی

او (کَشْفُ الغُمَّه: ص۱۲۴ [۲/ ۴۰]) گوید: «سیّد حِمْیَری ـ رحمه الله ـ کیسانی بود و به رجعت ابوالقاسم محمّد بن حنفیّه اعتقاد داشت. پس چون امام جعفربن محمّد صادق علیه‌السلام حقیقت و اعتقاد به مذهب شیعهٔ اثناعشری را به وی شناساند، مذهب پیشین خود را رها نمود و به حق بازگشت و بدان معتقد شد. شعر وی ـ رحمه الله ـ در بارهٔ مذهب [کیسانی]اش مشهور است و به سبب اشتهار، نیازمند بیان نیست. ۲۵۲/۲

این سرودهٔ او نشان می‌دهد که وی به مذهب حقّ درست درآمده است:

برای همیشه و تا آن گاه که کبوتران با صدایی یکنواخت آواز کنند، بر خاندان رسول و نزدیکانش سلام باد!

مگر آنان ستارگان آسمان نیستند و نیز نشانه‌های بزرگی و عزّتی که دستیابی به آن ممکن نیست؟

ای آن که در [وادی] گمراهی سرگردانی! [بدان که] پیشوا و امام، امیرالمؤمنین است.

رسول خدا در روز غدیر خمّ در حالی که مردمان حضور داشتند، او را [به جایگاه بلند امامت] برکشید.

(۳۶۰) دومین کس در امر امامت، حسن است؛ همو که مایهٔ امید است و خانهٔ مناسک حجّ و مقام ابراهیم به او تعلّق دارند.

و سومین حسین است که جایگاه‌اش پوشیده نیست؛ و درخشش ماه تمامی است، آن‌گاه که تاریکی‌ها به هم درآمیزند.

و علی [سجّاد] چهارمین امام است؛ آن صاحب تلاش در نیکی‌ها و احسان که قوام دین و دنیا به او است.

پنجمین محمّد [باقر] است که خدا او را برگزید؛ پس جایگاهی بلند در افتخارات و شرافت‌های بازمانده دارد.

جعفر [صادق] ششمین آن رادمردانِ والاتبار، ماه تمامی است که ماه تمام آسمان از حسن طلعتش درخشندگی یافت.

موسی [بن جعفر] هفتمین است و او را جایگاهی است که بزرگواران [جهان] را حتّی به فرودست‌های آن دسترسی نیست.

علی [بن موسی] هشتمین است و قبرش در سرزمین طوس است و چون مردم دچار خشکسالی شوند، او باران [رحمت] است.

نهمینِ ایشان، رانده شدهٔ از وطن توسط روسپی زادگان است؛ همان محمّد [جواد] پاک که او را شمشیری بران [در دفاع از حقّ] است.

دهمینِ ایشان، علی [هادی] است که دژی است [اسلام را] و مکّه از نبودش نالان است.

یازدهم، چراغ پرفروغ شرف و والایی، حسن [عسکری] آن سرور دلاور است.

دوازدهم، همان است که زمان قیامش فرارسیده، یعنی محمّد پاک که پناه آوری مردمان به او است.

در بهشت [جاودان] خوشی و گوارایی زندگی‌ام به سبب آنان است و ایشان همسایگان نزدیک من هستند؛ و السّلام.»

نقد یا آشکارسازی حقیقت

دکتر طه حسین مصری (ذکریٰ ابی‌العلاء: ص۳۵۸ [۲۹۳/۱۰]) گوید: «از اواخر سدهٔ نخست،

اعتقاد به تناسخ در میان عرب، شناخته شده بوده است. شیعیان به این موضوع و برخی دیگر از اعتقادات نزدیک به آن، مانند حلول و رجعت، باور دارند و میان اهل ادب کسی نیست که سخنان ضعیف حِمْیَری و بسیاری کسان دیگر را در این زمینه نداند.»

۲۵۳/۲ اگر این نسبت ساختگی را پیشینیان طه حسین که در زمرهٔ ساده‌اندیشان زمانه‌های دروغ‌پردازی بودند، ـ همان کسان که بدون آگاهی سخن می‌گفتند؛ بدون جداسازی [حق از باطل] گردآوری می‌نمودند؛ بدون کاوش تألیف می‌کردند؛ و بی‌آگاهی و دریافت، نسبت می‌دادند ـ برمی‌ساختند، شگفت‌زده نمی‌شدم. امّا همهٔ شگفتی من از کسی همانندِ او است که خود را کاوشگر و یگانه‌ای از یگانگان این عصر طلایی می‌شمرد؛ این عصر نور (۳۶۱) و زمانهٔ پژوهش و کاوش که به وجودِ کسانی چون این دکتر و همانندان او مبتلا شده است؛ کسانی که همچون شتران نرِ همسانِ شتران ماده‌اند[1] و پنهانی سرشیر را سرمی‌کشند[2] و می‌خواهند یک امّت بزرگ چندمیلیونی را با نسبت دادن عقاید الحادی به ایشان، همچون تناسخ و حلول، از امّت اسلامی جدا سازند و اینان، آنان را بدین سبب که کافرشان می‌شمرند، لعن نمایند و آنان نیز آن گاه که به این گونه دروغ‌های شرم‌آور آگاهی یابند، بر اینان خشم گیرند. این، فرجامی ناستوده را به دنبال دارد، یعنی پراکندگی امّت و اختلاف میان ایشان. و این خواستهٔ کسی است که طه حسین را برای همانند این کار زشت آماده کرده و بِدان، پاداشش داده است.

آیا پژوهنده‌ای از این مرد نمی‌پرسد که مأخذ این دو دروغ چیست؟ آیا آن دو را در کتابی از کتاب‌های شیعه خوانده است؟ آیا آن دو را از شیعه‌ای شنیده است؟ آیا یکی از دانشوران شیعه، او را از آن آگاه کرده است؟ این شیعیان و کتاب‌های ایشانند که از

---

۱. مَثَلی است رایج [در بارهٔ کسی که سخنی را به سخن دیگر درمی‌آمیزد. بنگرید به: المستقصی فی أمثال العرب: ۱۵۸/۱].

۲. مَثَلی است [در بارهٔ کسی که وانمود می‌کند به سود تو رفتار می‌نماید، امّا سود را به سوی خود می‌کشد. بنگرید به: مجمع الأمثال: ۵۲۵/۳].

سده‌های نخست تا امروز هر که را به تناسخ و حلول معتقد باشد، کافر می‌شمارند و به بیزاری از وی حکم می‌کنند. پس چرا دکتر به این کتاب‌ها مراجعه نکرده است، پیش از آن که به نادرستی اتهام افکنَد و به ناراستی دست به قلم بَرَد؟ آری؛ پیش از وی ابن‌حَزْم اندلسی (الفِصَل فی الملل و الأهواء و النحل [۱۸۲/۴]) اعتقاد به تناسخ را به سیّد نسبت داده؛ و در جلد یکم (ص۳۲۳-۳۳۹)، ابن‌حَزْم و گرایش‌هایش را شناختید.

وامّا اعتقاد به رجعت، از قبیل اعتقاد به تناسخ و حلول نیست و قرآن و سنّت آن را تصدیق نموده‌اند، چنان که در لا به لای کتاب‌های کلامی شرح داده شده است و بزرگان شیعه، کتاب‌های مستقلّی در این زمینه فراهم آورده‌اند. هر کس به شرح حال و شعر و برهان‌آوریِ سیّد آگاه باشد، می‌داند که وی از اعتقاد به باورهای ضعیفی که دکتر به او نسبت داده، برکنار است؛ البتّه اگر دکتر از کسانی نبوده باشد که معتقدند کوشش در راه هواداریِ اهل بیت و دوستی و ستایش ایشان و دفاع از آنان، خود، سست باوری است! (۳۶۲)

رفتار سیّد با غیر شیعیان

سیّد برای دشمنان خاندان پاک پیامبر ـ صلوات‌الله علیهم ـ احترام و ارزشی نمی‌شمرد و در هر موقعیّتی آنان را سخت نکوهش می‌کرد و با زبانی تند و تیز و با همهٔ توان و نیرو، با ایشان سخن می‌گفت. در این زمینه، او را ماجراها است؛ از جمله: ۲۵۴/۲

۱. از محمّد بن سهل حِمْیَری، از پدرش روایت شده است: «سیّد حِمْیَری بر کشتی به سوی اهواز روان شد. پس مردی با وی در بارهٔ برتری علی ؑ به بگومگو و کشمکش پرداخت و با او بر سرِ این مطلب، مباهله نمود. چون شب فرارسید، آن مرد برخاست تا بر لبهٔ کشتی بول کند. سیّد او را در آب افکند و غرقش نمود. کشتی‌بانان فریاد زدند: ‹به خدا! آن مرد غرق شد.› سیّد گفت: ‹او را واگذارید؛ چرا که با من مباهله نمود.›»

۲. سیّد در اهواز بود. عروسی از خاندان زبیر که به زفاف اسماعیل بن عبدالله بن عبّاس برده می‌شد، بر سیّد عبور نمود. سیّد هیاهو شنید و سبب آن را پرسید. سبب را

به او گفتند. چنین سرود:

عروسی بر ما گذر کرد که سوار بر استری به زفاف برده می‌شد و بر ساز و برگ مرکوبش هودجی بود.

او بانویی زبیری است، از دختران آن که حرمت کعبه بشکست[۱] و حرام آن را حلال شمرد.

او را به زفاف پادشاهی بزرگوار می‌برند. امید که [هرگز] به وصال هم نرسند و صدای فروافتادنش بلند شود!

آن عروس در راه خود، برای قضای حاجت به ویرانه‌ای داخل شد. ماری سمّی او را گزید و عروس بمُرد. سیّد می‌گفت: «نفرین من دامن‌گیر او شد.» [الأغانی: ۷/ ۲۷۰].

۳. از عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر چنین روایت شده است: «مردم بصره برای درخواست باران، بیرون شدند. سیّد با ایشان بیرون آمد، حال آن که جامه‌ای از ابریشم و جبّه و ردای ابریشمینِ نقش‌دار و عمامه‌ای پوشیده بود. پس ردای ابریشمینش را بر زمین کشید و چنین سرود: (۳۶۳)

ای ابر! بر زمین فرود آی و سنگی بردار، سپس بر آنان سنگ بیافکن!

قطره‌ای از باران به ایشان منوشان؛ چرا که اینان با فرزندان احمد در جنگند.»

[الأغانی: ۷/ ۲۷۰].

۴. [ابوالفرج گوید:] ابوسلیمان ناجی برایم روایت نمود که روزی مهدی که ولیّ عهد بود، جلوس نمود تا صله‌های قریش را به آنان عطا نماید. این کار را از بنی‌هاشم آغاز نمود و سپس به دیگر خاندان‌های قریش پرداخت. سیّد فرارسید و به ربیع، دربانِ منصور، قطعه کاغذی سر به مهر داد و گفت: «در این، اندرزی است برای امیر؛ آن را به وی برسان.» ربیع آن را رسانید. در آن، چنین نوشته شده بود:

به فرزند عبّاس، هم نام محمّد[ﷺ]، بگو: به «بنی عَدیّ»[۲] حتّی درهمی عطا مکن!

---

۱. مقصود، عبدالله بن زبیر است که در حریم کعبه سنگر گرفت و از آن جا به نبرد پرداخت.

۲. تیرهٔ عمر از قبیلهٔ قریش. (ن.)

و نیز «بنی تَیم بن مُرّه»[1] را محروم ساز؛ چرا که آنان بدترین آفریدگان از میان پیشینیان و پسینیان هستند.
اگر به آنان چیزی عطا کنی، احسانت را سپاس نگویند و تو را جزا دهند به اینکه نکوهش گردی و دشنام داده شوی.
و اگر آنان را امانتدار یا کارگزار گیری، به تو خیانت ورزند و خراج تو را برای خویش غنیمت گیرند.
و اگر از بخشش به آنان دست بداری، ناروا نیست؛ چه خود آن گاه که به ملک رسیدند، محروم ساختن شما را آغاز کردند و ستمکارتر بودند.
میراث محمّد را از عموها و دو فرزند و دخترش، همتای مریم، دریغ نمودند.
امارت را در چنگ گرفتند، بی آن که به جانشینی منصوب شده باشند؛ و آن چه در این زمینه انجام دادند، برای گناهکاری آنان بس است.
آنان احسان محمّد را سپاس نگفتند؛ آیا جز او را سپاس گویند اگر به آنان احسان کند؟
خداوند با محمّد بر ایشان منّت نهاد و به دست او، هدایتشان نمود و تن‌هاشان را پوشاند و خوراک‌شان داد؛
امّا آنان در برابر وصیّ و جانشینش به همه گونه زشتی دست یازیدند و جام تلخ [ناملایمات] را به او نوشاندند.

مهدی آن را به سوی کاتب خود، ابوعُبَیدالله معاویة بن یَسار، افکند و گفت: «پرداخت صله را قطع کن!» وی آن را قطع نمود و مردم بازگشتند. سپس سیّد نزد مهدی درآمد. وی چون سیّد را دید، خندید و گفت: «اسماعیل! اندرزت را پذیرفتیم.» و به آنان چیزی عطا نکرد. [الأغانی: ۷/ ۲۶۳]. (۳۶۴)

۵. از سُوَید بن حمدان بن حُصَین روایت شده است: «سیّد با ما رفت و آمد داشت و نزد ما می‌آمد. روزی از نزد ما برخاست و رفت. پس از رفتنش، مردی درآمد وگفت: ‹شما نزد سلطان شرافت و احترام دارید. پس با این مرد که به شراب خوردن و دشنام دادن به پیشینیان، مشهور است، همنشین نشوید.› این خبر به سیّد رسید؛ به سوید

---

۱. تیرهٔ ابوبکر از قبیلهٔ قریش.(ن.)

[که من باشم] چنین نوشت:

ای پسر حُصَین! حوض کوثر را طبق آن چه حارث اعور[۱] روایت و توصیف کرده است، برایت وصف کردم.

اگر فردای قیامت، جرعه‌ای از آن به تو بنوشانند، به حظّ وافر و بهرهٔ کامل خویش می‌رسی.

مرا گناهی نیست جز این که در شعرم از آن [بُزدل] که از نبرد خیبر گریخت یاد کردم.

از مردی یاد کردم که از مصاف با مرحب گریخت، همچون فرار خر از شیر.

یکی از همنشینان شما این را ناپذیرفتنی و زشت شمرد؛ همو که حرامزاده و کج‌خلق است.

او دوستیِ امام هدایت و فاروق بزرگ امّت (= علی علیه‌السلام) را بر من عیب دانست و خرده گرفت.

به زودی ریشش را خواهم تراشید؛ چرا که هر موی آن، گواه باطل و زشتی‌ها است.

به خدا سوگند! همهٔ بزرگان ما از آن مرد بریدند و همواره دوستار و همنشین سیّد گشتند.» (الأغانی: ۷/۲۵۰-۲۵۴ [۷/۲۷۳-۲۷۴])

۲۵۶/۲ ۶. از معاذ بن سعید حِمْیَری روایت شده است که سیّد اسماعیل بن محمّد حِمْیَری ـ رحمه الله ـ نزد سوّارِ قاضی، شهادتی داد. سوّار به وی گفت: «آیا تو اسماعیل بن محمّد که سیّد خوانده می‌شود، نیستی؟» گفت: «آری.» سوّار گفت: «چگونه برای شهادت دادن نزد من آمدی، حال آن که من می‌دانم تو با پیشینیان دشمنی می‌ورزی.» سیّد گفت: «همانا خداوند مرا از دشمنی با دوستان خدا دور داشته؛ و جز این نیست که همواره بر این شیوه‌ام.» (۳۶۵) سپس از جای برخاست. سوّار به او گفت: «برخیز ای رافضی؛ که به حق شهادت ندادی.» سیّد ـ رحمه الله ـ بیرون درآمد، حال آن که می‌سرود:

پدرت فرزند دزد بُز پیامبر است! و تو فرزند دخت ابوجَحْدَری.

ما به کوری چشم تو، رافضی، یعنی طرد کنندهٔ اهل گمراهی و زشتی، هستیم.

سپس شعری سرود و آن را بر قطعه کاغذی نوشت و کسی را دستور داد تا آن را در میان قطعه کاغذهای پیش روی سوّار قرار دهد. سوّار آن را برگرفت و چون درونش را

---

۱. حارث اعور هَمْدانی (د. ۶۵) از سران اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که در همین کتاب (مجلّد۱۱) ضمن شرح حال پدر شیخ بهایی، در شمار شاعران سدهٔ دهم، از وی یاد خواهد شد.

خواند، نزد ابوجعفر منصور که در «جسر اکبر» فرود آمده بود، رفت تا ضدّ سیّد دادخواهی کند. پیشتر سیّد نزد منصور رفته و قصیدهٔ خود را برایش خوانده بود که در آن می‌گوید:[۱]

ای امین خدا و ای بهترین فرمانروا؛ ای منصور!

[بدان] که سَوّار بن عبدالله، از بدترین قاضیان است.

نَعثلی[۲] و جملی (= از اصحاب جنگ جمل) است و با شما هماهنگ نیست.

جدَّش دزد بُز بود و بدکاره‌ای از بدکاران،

دزد بُز پیامبر و کلمات زشت و کارهای ناپسندی به وی نسبت می‌داد.[۳]

او همان کسی بود که پیامبر را از پشت حجره‌های خانه‌اش [با بی‌ادبی] می‌خواند:[۴]

ای فلان! نزد ما آی که ما نیز اهل شرّ و فلان کارهاییم!

[ای منصور!] مرا از شرّ او کفایت کن؛ که خدایش از بلاها و پیشامدهای ناگوار حفظ نکناد!

میان ما، سنّت‌هایی برقرار کرد که میراث ستمگران و سرکشان است.

[به خاطر این پلشتی‌ها] ما او را هجو کردیم و هر که کسی [چون او] را هجو گوید، دچار خطر و بلاهای کمرشکن گردد.

(۳۶۶)
۲۵۷/۲

ابوجعفر منصور خندید و گفت: «اکنون تو را به داوری [دربارهٔ وی] منصوب نمودم. سوّار را مدح کن چنان که هجوش نمودی!» پس سیّد ـ رحمه الله ـ شعری خواند که در آن می‌گوید[۵]:

من مردی از حِمْیَرم. خاندانم در جایگاهی قرار دارند که مهتران حمیر در آن جای دارند.

سوگند یاد کرده‌ام که هیچ صاحب بخشش و عطایی را که دارای جایگاه بلند و افتخارات است، نستایم؛

---

۱. بیت آغازین این قصیده، چنین است: ای دوست به پا خیز تا برویم و در منزلگاه‌های هراسناک [و بی فروغ از حضور یاران] منزل کنیم!

۲. استاد عدوی در پانوشت الأغانی (۷/ ۲۶۱) گفته است: «نعثل» در اصل نام یک مرد یهودی اهل مدینه بود. برخی گفته‌اند: نام مردی ریش‌دراز اهل مصر بود و چون می‌خواستند به عثمان ناسزا گویند، او را به نعثل تشبیه می‌کردند.

۳. این بیت را از الأغانی (۷/ ۲۶۱ [۷/ ۲۸۱]) و طبقات ابن معتز (ص۸ [ص۳۴]) آوردیم.

۴. اشاره به نزول آیهٔ حجرات دربارهٔ بنی‌عنبر، اجداد قاضی سوّار است.

۵. سّید در این سروده، خواستهٔ منصور را نادیده گرفت و از ستایش سوّار سخنی نگفت و به جای آن، به مدح امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت. (ن.)

مگر آن سپیدرویان، یعنی بنی‌هاشم، که آنان را نزد من احسانی [و بر من منّتی] است که باید آن را سپاس گفت.
[آری؛] آنان را نزد من احسانی است که سپاس آن واجب است، هرچند منکری آن را انکار نماید.
ای احمدِ خیر [و برکت] که جز این نیست که رحمتی گسترده بر ما بود.
حمزه و آن پرواز کننده در بهشت، یعنی جعفر، که هرچه خواهد، طلب کند،
از بنی‌هاشمند؛ و نیز آن هدایتگر ما که پس از [گمراهی و] کوری، در بارهٔ وی بینا شدیم؛
آن گاه که [راه] دین تاریک شد و [نور] هدایت ضعیف گشت و مردم روی زمین [از حقّ] منحرف شدند و سرکشی و گردن‌فرازی کردند.
یعنی علیّ بن ابی‌طالب؛ همو که [دژ] خیبر در برابرش سر فرود آورد و تسلیم شد.
سر فرود آورد؛ و از روی اجبار و خواری در برابر علی سر فرود نیاورد، مگر هنگامی که تخت بزرگ قدرتش فروغلتید و سرنگون گشت.
و نیز در روز نبرد «کوه سَلْع» (= نبرد خندق) آن گاه که عمرو بن‌عبدود با عبور [از خندق] و با شمشیر برکشیده، خرامان و با تکبّر گام برمی‌داشت، آمد،
با اطمینان به برتری خویش، درحالی که شمشیر را به اهتزاز درآورده، می‌جنباند؛ همان‌گونه که شتر نر و سترگ و نیرومند گله، با غرور گام برمی‌دارد.
ناگاه [علی] شمشیر درخشنده و تیز و برّانش را بر سر وی فرود آورد.
پس او چون کُندهٔ درخت سرنگون شد، در حالی که از رگ‌های گردنش مایع سرخ می‌ریخت.

نیز از جملهٔ ماجراهای سیّد با سوّار، آن است که حَرْث بن عبیدالله ربیعی روایت نموده است: «در مجلس منصور، آن گاه که وی در ‹جسر اکبر› بود، نشسته بودم. سوّار نیز آن جا بود. سیّد برای منصور چنین خواند:

آن خدایی که او را شبیه و مانندی نیست، مُلک دنیا و دین را به شما عطا فرمود.
خداوند مُلکی به شما داد که آن را زوالی نیست؛ تا بدان جا [گسترده] که فرمانروایان چین را کشیده، به حضورتان می‌آورند. **(۳۶۷)**
و حاکم هند نیز یکسره در چنگ شما است و فرمانروای ترکان با خواری در بند است.

تا این که قصیده را به پایان بُرد، حال آن که منصور می‌خندید. سوّار گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! این مرد آن چه را که در دل ندارد، نزد تو بر زبان ۲۵۸/۲

می‌آورَد. به خدا سوگند! او به دوستیِ کسانی جز شما ایمان می‌ورزد و دشمنی شما را پنهان می‌دارد.›

سیّد گفت: ‹به خدا سوگند! وی دروغ می‌گوید و همانا من در مدح شما راستگویم. امّا چون تو را در این حال می‌بینند، حسدورزی [به این سخن] وادارش نموده است. هرآینه دلبستگی و مهرورزیدن من به خاندان شما، رگی است که از پدر و مادرم در تن من است؛ و این مرد و خاندانش هم در دوران جاهلیّت و هم اسلام، با شما دشمن بوده‌اند. خداوند ﷻ در بارهٔ خاندان این مرد، بر پیامبرش ـ بر وی و خاندانش درود باد! ـ چنین نازل فرمود[1]: "کسانی که از پشت حجره‌ها [= اتاق‌های پیامبر ﷺ] تو را به آواز بلند می‌خوانند، بیش‌ترشان نابخردند. (حجرات/۴)".›

منصور گفت: ‹راست می‌گویی.› سوّار گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! وی به رجعت معتقد است و ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهد و از آنان بد می‌گوید.› سیّد گفت: ‹امّا این که وی مرا معتقد به رجعت می‌داند، اعتقاد من در این زمینه بر پایهٔ سخن خدای تعالی است: "و روزی که از هر امّتی، گروهی از آنان را که نشانه‌های ما را دروغ شمردند، برانگیزیم و فراهم آریم؛ پس [از پراکنده شدن] بازداشته شوند. (نمل/۸۳)". نیز در جای دیگر فرموده است: "... و همه را برانگیزیم و گردآوریم و هیچ یک از آنان را فرونگذاریم. (کهف/۴۷)". پس دانستم که دو حَشر در پیش است: یکی عام و دیگری خاص. همچنین خدای سبحان فرموده است: "پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده گرداندی. اینک به گناهانمان اقرار داریم؛ پس آیا هیچ راهی برای بیرون شدن [از دوزخ] هست؟ (غافر/۱۱)". و هم فرموده: "خداوند او را صد سال میراند و باز وی را برانگیخت. (بقره/۲۵۹)". نیز چنین فرموده است: "آیا ننگریستی به آن هزاران تن که از بیم مرگ، از خانه‌های خویش بیرون رفتند؟ پس خداوند آنان را فرمود: بمیرید. سپس زنده‌شان کرد. (بقره/۲۴۳)".

---

۱. بنگرید به: تفسیر خازن: ۴ / ۱۷۴ [۴ / ۱۶۵].

این کتاب خدا ﷻ است. و امّا رسول خدا ﷺ فرموده است: "روز قیامت، کِبرورزان در چهرهٔ مورچه محشور خواهند شد." [۱] همچنین رسول خدا ﷺ فرمود: "در میان بنی‌اسرائیل چیزی جریان نیافت، مگر آن که در میان امّت من همانند آن جریان یابد، حتّی مسخ (= دگرگون کردن چهره‌ها) و خسف (= در زمین فروبردن) و قذف (= پرتاب کردن)." [۲] نیز حُذَیفه گفت: "به خدا سوگند! دور نباشد که خداوند بسیاری از این امّت را به صورت بوزینه و خوک مسخ نماید." [۳] پس رجعتی که ما به آن معتقدیم، همان است که قرآن از آن سخن گفته و سنّت، آن را آورده است. همانا من بر این باورم که خدای تعالی این مرد، سوّار، را در چهرهٔ سگ یا بوزینه یا خوک یا مورچه به دنیا بازخواهد گرداند؛ زیرا به خدا سوگند! وی هم گردنکش و هم کبرپیشه و هم کافر است.› (۳۶۸)

منصور خندید و سیّد چنین سرود:

زانو به زانوی سوّار، ابوشمله، [به داوری] نزد پیشوا و داور دادگر نشستم. ۲۵۹/۲

[سوّار] سخنی گفت که نزد همگان، چه پابرهنگان و چه کفش به پا کردگان، سراسر خطا و نادرست است.

از لکه‌های ننگینی که دربارهٔ خاندانش گفتم، دفاعی نکرد؛ بلکه بر باطل خویش پای فشرد.

و برای منصور، راستگویی من آشکار شد؛ همان‌گونه که دروغگویی این نابخرد نادان آشکار گشت.

او با خدای صاحب عرش دشمن است؛ همچنین با رسولانی همراه با کتاب روشنِ جداکنندهٔ حقّ از باطل [۴] [چون محمّد ﷺ] که برمی‌گزینند.

و نیز دشمنی می‌ورزد با آن دانشور بزرگ و بخشنده (=علی) که با فضیلت‌هایش بر [همهٔ] صاحبان فضل برتری یافت.

---

۱. این روایت را با ذکر سند، تِرمِذی و نسائی و منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۳/ ۲۲۵ [۳/ ۵۶۷]) و ابن‌دَیْبَع (تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۴/ ۱۵۱ [۴/ ۱۸۲]) آورده‌اند.

۲. بنگرید به: سنن ابن‌ماجه: ۲/ ۵۰۳ [۲/ ۱۳۵۰].

۳. بنگرید به: سنن ابن‌ماجه: ۲/ ۴۸۹ [۲/ ۱۳۳۳] و التّرغیب و التّرهیب: ۳/ ۱۰۷ [۳/ ۱۱].

۴. در متن، «النیّر الفاضل» آمده، ولی به نظر می‌رسد «النیّر الفاصل» درست باشد و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

و در حُکم و قضاوتش در حقّ گروهی که حقوق پیامبران را به پیشگاه فرستندهٔ آنان [= خداوند متعال] ادا کرده‌اند، ستم می‌ورزد.

خداوند نقش و نگار [دروغین] او را آشکار ساخت؛ پس مانند سرگشتگانِ بیمناک گشت.

منصور گفت: ‹از وی دست بدار!› سیّد گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! آغازکننده، ستم‌پیشه‌تر است. او از من دست بدارد تا من نیز از او دست کشم.› منصور به سوّار گفت: ‹سخنی از سرِ انصاف گفت. از او دست بدار تا تو را هجو نکند.›» (الفصول المختاره: ۱/۶۱-۶۴ [ص۵۹-۶۳])

(۳۶۹) ابوالفرج آورده است که سیّد در بارهٔ سوّار قاضی، نزد منصور چنین خواند:

به پیشوایی که با فرمانبرداری از او، در روز قیامت امید رهایی از میانهٔ آتش دوزخ می‌رود، بگو:

«ای بهترین کسی که [بر زمین] جنبید! ـ خدایت پاداش نیک دهاد! ـ در هیچ حکمی از سوّار یاری مجوی؛

یاری مجوی از این بد و پلید فکرِ خودستای عیبناک بزرگ کبرِ زورگو.

از فرط زورمداری‌اش، دادخواهان در محضر او به قدر نگاهی سر بلند نمی‌کنند.

زورمداری‌اش از روی خودپسندی و تکبّر است؛ و اگر بازویش را نگرفته، بلندش نمی‌کردی، عیناً گرسنه و برهنه بود.»

سپس سوّار داخل شد. منصور چون او را دید، بخندید و گفت: «آیا ماجرای ایاس بن معاویه[1] را نشنیده‌ای که شهادت فرزدق را پذیرفت و گواهانی افزون خواست؟ پس تو را چه نیاز است که خود را در معرض سیّد و زبانش قرار داده‌ای؟» آن‌گاه، سیّد را فرمان داد تا با سوّار آشتی نماید و نیز دستورش داد که برای پوزش‌خواهی نزد سوّار رود. سیّد چنین کرد؛ امّا سوّار پوزش وی را نپذیرفت. سیّد چنین سرود:

نزد حرامزادهٔ بنی‌عنبر برای پوزش‌خواهی آمدم؛ امّا پوزشم پذیرفته نشد.

---

۱. وی ایاس بن معاویة بن قرّة مُزَنی بصری است که عمر بن عبدالعزیز قضاوت بصره را به وی سپرد و در سال ۱۲۲ درگذشت. ماجرای پذیرش شهادت فرزدق از جانب او، در الأغانی (۵۰/۱۱ [۲۷۵/۷]؛ چاپ بولاق: ۵۰/۱۹) آمده است.

پس با خویشتن گفتم ـ در حالی که او را بر کار لئیمانه‌اش سرزنش می‌کردم ـ: «از این کار دست بدار!
آیا آزادمرد از آن چه انجام داده، نزد مردی از بنی‌عنبر عذر می‌برد؟
پدرت فرزند دزد بُز پیامبر است و تو فرزند دخت ابو جَحْدَری. ۲۶۰/۲
ما به کوری چشم تو، رافضی یعنی طردکنندهٔ اهل گمراهی و زشتی هستیم.»

نیز ابوالفرج آورده است که به سیّد خبر دادند سوّار گروهی را آماده نموده تا ضدّ وی به دزدی شهادت دهند تا دست وی را قطع نماید. پس از وی نزد ابوجعفر [منصور] شکایت برد. منصور، سوّار را فراخواند و به وی گفت: «تو را از حکم کردن در بارهٔ سیّد، خواه به سود وی و خواه به زیانش، عزل نمودم.» از آن پس، سوّار تا پایان زندگی‌اش، دیگر به سیّد متعرّض نگشت. [الأغانی: ۲۸۱/۷ و ۲۸۲]

(۳۷۰) ۷. از اسماعیل بن ساحر روایت شده است که دو مرد از بنی‌عبدالله بن دارم در این موضوع به ستیز برخاستند که پس از رسول‌خدا ﷺ چه کس برتر از دیگران بوده است. آن گاه پذیرفتند که به داوریِ نخستین کسی که از راه برسد، تن دهند. از آن پس، سیّد از راه رسید. آن دو که وی را نمی‌شناختند، نزد او رفتند. آن که علی بن‌ابی‌طالب علیه السلام را برتر می‌شمرْد، گفت: «من و این مرد در بارهٔ آن که پس از رسول‌خدا ﷺ چه کسی بهترینِ مردم بوده، اختلاف نموده‌ایم. من گویم: علی بن‌ابی‌طالب.» سیّد سخن وی را بُرید و گفت: «این دیگری که مادرش زناکار بوده، چه می‌گوید؟» حاضران خندیدند و آن مرد از ترس لب فروبست و قصد پاسخ گفتن نکرد.

(الأغانی: ۲۴۱/۷ [۲۶۱/۷]؛ و طبقات الشّعراء ابن‌معتز: ص۷ [ص۳۳] به نقل از محمّد بن عبدالله سدوسی، از خود سیّد).

۸. در کتاب الحیوان جاحظ (۹۱/۱ [۱۹۷/۱]) آمده است که سیّد بن محمّد حِمْیَری، عایشه رضی الله عنها را در جنگ‌افروزیِ روز جمل برای نبرد با فرزندانش، به گربه‌ای تشبیه نموده

که فرزندان خود را می‌خورَد؛ و گفته است:

عایشه همراه با آن دو نگون‌بخت در هودجی به سوی ما آمد، در حالی که لشکریانش را به سوی بصره می‌راند.

گویی او در این کارش گربه‌ای است که می‌خواهد بچه‌هایش را بخورد.

حکایت‌ها و نکته‌های نمکین سیّد

ابوالفرج و جز او، فصلی کامل از حکایت‌ها و نکته‌های نمکین و سخنان نغز سیّد را آورده‌اند که اگر گرد آید، خود، کتابی شود. ما از بیان همهٔ آن‌ها خودداری می‌کنیم و تنها پاره‌ای از آن‌ها را به گنجایش مقال، می‌آوریم.

۱. ابوالفرج (الأغانی: ۷/ ۲۵۰ [۷/ ۲۷۱]) با ذکر سند از مردی آورده است: «من با دو تن از پسران قیس رفت و آمد می‌نمودم و آن دو از حسن[۱] روایت می‌کردند. روزی در حالی که از نزد آن دو بازمی‌گشتم، سیّد مرا دید و به من گفت: ‹تختهٔ نگارشت را به من نشان ده تا در آن چیزی بنویسم؛ وگرنه آن را از تو می‌گیرم و هر چه را در آن نوشته‌ای، پاک می‌کنم.› من تختهٔ نگارشم را به وی دادم و او در آن نوشت: (۳۷۱)

(۲۶۱/۲) جرعه‌ای از شربت سویق هنگام گرسنگی و لقمه‌ای از ترید [آبگوشت] که گوشتش چاق [و پر چربی] باشد، نزد من دوست داشتنی‌تر است از آن چه فرزندان «قیس» و «صَلْت بن دینار» روایت کنند؛

از آن چه فلان کس از فلان کس‌شان روایت کرده است. این همان است که آنان را به آتش دوزخ می‌خواند.»

۲. روزی سیّد نزد گروهی بنشست و برای آنان شعر خواند و ایشان همهمه کردند. سیّد گفت:

«خداوند آن چه را که از [شعر و] ادب فراهم آورده بودم، میان این خران و گوسفندان و گاوان تباه ساخت.

---

۱. وی ابوسعید حسن بن ابی [الحسن] یَسار بصری (د. ۱۱۰) است. ابن ابی‌الحدید [شرح نهج البلاغه: ۴/ ۹۵] گوید: «گفته‌اند وی از کسانی بود که با علی علیه‌السلام دشمنی می‌ورزید و او را نکوهش می‌نمود.»

به سخنی که می‌آورم، گوش نمی‌دهند. چهارپایان چگونه می‌توانند به سخن انسان گوش فرادهند؟
آن گاه که خاموش باشند، می‌پندارم که انسانند و چون سخن گویند، با خود می‌گویم:
قورباغه هستند میان آب و درخت.»
[الأغانی: ۷/ ۲۷۳]

۳. سیّد در راه [سفر] خود با زنی از بنی‌تمیم که اباضی‌مذهب بود، همراه گشت. آن زن سیّد را پسندید و گفت: «می‌خواهم حال که در راه سفرهستیم، همسرتو گردم.» گفت: «این ازدواجی است همانند ازدواج امّ‌خارجه، پیش از حاضرشدن ولیّ و گواهان؟» آن زن بخندید و گفت: «در این موضوع می‌نگریم. با این همه، توکیستی؟» سیّد گفت:

«اگرازقومم پرسش کنی، از مردی پرسش کرده‌ای که میان قبیله‌های یمنی در قلّهٔ عزّت قرار دارد.
درآن جا، پیرامون من قبایل «ذوکلاع» و «ذورُعین» و «هَمْدان» و «ذویَزَن» منزل دارند.
و همچنین «أزْد» ـ أزد عمان ـ آن بزرگواران، آن گاه که مفاخرشان در زمان گذشته یاد شود.
دخت گرامی‌شان مرا زاد. خانهٔ آنان خانهٔ من است و وطنم در سرزمین پهناورشان است.
مرا دو منزل است؛ منزلی میانه در «لَحْج» و منزلی عزّت‌مند در «عدن» دارم.
پس از این‌ها، آن دوستی و سرسپردگی که به واسطهٔ آن امید نجات از سرنگونی در آتش دارم، از آنِ آن هدایت‌گر، ابوالحسن، است.

زن گفت: «تورا شناختیم. چیزی شگفت‌تراز این نیست: مرد یمنی و زن تمیمی؛ مرد رافضی و زن اباضی! این دو چگونه با یکدیگر درمی‌آمیزند؟» سیّد گفت: «با نیک‌اندیشی‌ات در بارهٔ من، جانت آرام می‌گیرد و هیچ یک از ما از پیشینیان و مذهب یاد نمی‌کند.» زن گفت: «آیا چنین نیست که چون دیگران از ازدواج آگاه شوند، آن چه پشت پرده است، برملا گردد وآن چه پنهان است، آشکار شود؟» سیّد گفت: «پیشنهادی دیگربرایت دارم.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «متعه که هیچ کس آن را نفهمد.» گفت: «این با زنا یکسان است.» سیّد گفت: «تورا به خدا پناه می‌دهم از این که پس از ایمان آوردن، به قرآن کافرگردی!» گفت: «چگونه؟» گفت: «خدای تعالی فرموده است: ‹پس

(۳۷۲)

هرگاه از زنان به آمیزش بهره گرفتید [به نکاح موقّت]، کابین مقرّرشان را بدهید و در آن چه پس از کابین مقرّر، بر آن توافق کردید، گناهی بر شما نیست.› [نساء/۲۴]»

زن گفت: «آیا از خدا طلب خیر [و بر او توکّل] نکنی؟ من از تو تقلید نمایم، اگر اهل قیاس هستی.» سیّد گفت: «چنین کردم.» پس زن با وی برفت و شب را به زفاف وی گذراند. به بستگان آن زن که از خوارج بودند، این خبر رسید. آنان تهدید کردند که وی را خواهند کشت؛ و گفتند: «تو با مردی کافر ازدواج نموده‌ای.» زن ماجرا را انکار نمود و آنان از متعه خبر نداشتند. پس مدّتی بر شیوهٔ متعه، آن زن نزد سیّد رفت و آمد می‌کرد و با او پیوند داشت تا آن گاه که از هم جدا شدند. [الأغانی: ۷/ ۲۸۳-۲۸۵]

۲۶۲/۲

سخن سیّد در آغاز حکایت: «این همانند ازدواج امّ خارجه است؟»، به این مَثَل رایج اشاره دارد: «شتابناک‌تر از ازدواج امّ خارجه.» این مثل را در بارهٔ شتاب‌ورزیدن به کار برند. امّ خارجه زنی بود با نام عمره دختر سعد بن عبدالله بن قدار بن ثعلبه که هرگاه کسی به خواستگاری‌اش می‌آمد، به شتاب «بله» می‌گفت و چون مرد می‌گفت: «مرا در خانه‌ات پذیرا باش!»، وی پاسخ می‌داد: «[مرکبت را] بخوابان!»

مُبَرَّد گوید: «امّ خارجه برای عرب، از بیست و اندی قبیله، از پدران پراکنده فرزند آورد و او از زنانی بود که چون با مردی ازدواج می‌کرد، صبحگاهان اگر می‌خواست، می‌ماند و اگر می‌خواست، می‌رفت؛ و نشانهٔ رضایتش از همسرش این بود که هنگام صبح، برایش غذایی آماده می‌کرد.» [مجمع الأمثال: ۲/ ۱۳۲]

۴. علی بن مغیره گوید: «همراه سیّد بر آستانهٔ خانهٔ عقبة بن سلم بودم و با ما پسر سلیمان بن علی نیز بود. ما در انتظار عقبه بودیم که اسبش را برایش زین نهاده بودند. در این حال، پسر سلیمان بن علی، کنایه‌زنان به سیّد گفت: ‹به خدا سوگند! شاعرترینِ مردم، آن است که می‌گوید:

(۳۷۳)

"محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترین انسانی است که بر زمین گام می‌زند و همچنین دو یارش و عثمان بن عَفّان."›

سیّد از جا برجست و گفت: ‹به خدا سوگند! شاعرتر از او، کسی است که می‌گوید:

"اگر همچنان در گمراهی سرگردانی، از قریش پرسش کن! چه کسی از ایشان پایه‌اش در دین استوارتر است؟

چه کسی از آنان داناتر در دانش و بردبارتر در بردباری و راست‌تر در سخن و وعده است؟

اگر تو را پاسخ راست گویند و نیز اگر تو برای نیکان، حسدورزانی نیابی، از ابوالحسن درنگذرند."›

سپس به آن مرد هاشمی روی نمود و گفت: ‹ای جوان! تو بازمانده‌ای شایسته برای شرافتِ پیشینیانت هستی. می‌بینم که شرافتت را نابود می‌کنی و پیشینیانت را بد می‌گویی و به دشمنی با خاندان خود فرامی‌خوانی و کسی را که هم‌ریشهٔ وی نیستی، بر کسی که فضیلت تو از فضیلت او است، برتر می‌شماری! به زودی، امیرالمؤمنین را از این کار تو آگاه می‌کنم تا خوارت گردانَد.› آن جوان از شرمساری خیز برداشت و در انتظار عقبة بن سلم نماند. خبرچین عقبه، ماجرایی را که کنار آن ستور سوار گذشته بود، به وی نوشت؛ چندان که عقبه جایزه‌ای برای سیّد تعیین نمود.» [الأغانی: ۲۸۵/۷]

۵. ابوسلیمان ناجی روایت نموده است که سیّد به اهواز درون شد و در آن زمان، ابوبُجَیر بن سَمّاک اسدی که دوستِ سیّد بود، فرمانداری اهواز را بر عهده داشت. ابوبُجَیر غلامی به نام یزید بن مذعور داشت که شعر سیّد را از بر می‌نمود و برای وی که خود را شیعه می‌خوانْد، قراءت می‌کرد.

۲۶۳/۲ پس سیّد نزد گروهی از دوستانش در اهواز رفت و بر آنان وارد شد و نزدشان به شراب‌خواری پرداخت. شب‌هنگام، بازگشت و پاسبانان شبگرد وی را دستگیر نموده، به زندان افکندند. فردای آن روز، سیّد شعری نوشت و آن را برای یزید بن مذعور فرستاد. یزید بر ابوبُجَیر درآمد و گفت: «فرماندهٔ پاسبانان شبگردت در حقّ تو چنان گناهی ورزیده که نظام کارت با او راست نگردد!» گفت: «آن چیست؟» گفت: «این ابیات را بشنو که

سیّد از زندان فرستاده است.» سپس برایش چنین خواند:

ای «مربع»! در دیار یار اندکی درنگ کن و آن را سلام گوی و از آن [دربارهٔ یاران] پرسش نما؛ و آن که نشنود، چگونه پاسخ گوید؟

(۳۷۴) دریغ که دیار یار از ساکنانش خالی گشته و در عرصه‌اش، جز درندگان و کبوتران نیستند!

پیش‌تر در آن جا همدمانی چون عروسک مانند «جُمل» و «عَزَّة» و «رَباب» و «بَوْزَع» به سر می‌بردند؛

حوریان نازک‌تنی که در آن دیار مانند آنان در عفاف و پاکدامنی چهارتایی دیده نشود.

پس از دوران اجتماع و انس، آن دیار از ایشان تهی گشت و روزگار ـ ای دوست! ـ پراکنده کنندهٔ جمع‌هایی است که گرد می‌آورد.

[ای ابن مذعور!] امید که سلامت باشی! همانا تو را نزد امیر منزلتی است که می‌توانی با آن زیان رسانی و هم سود.

هرگاه به حاجتی نزد او زبان گشایی و پادرمیانی کنی، خواسته‌ات داده می‌شود و شفاعتت پذیرفته گردد.

اگر به خلوتی با وی دست یافتی و نزد او کسی که سخنانتان را بشنود نبود، امیر را بگوی:

«مرا به خاطر محبّتم به احمد ﷺ و فرزندانش ببخشای؛ که همانا دروکنندهٔ آنی که می‌کاری!

آل محمّد ﷺ را در دل محبّتی است ویژه که سینه‌ام آن را در بر گرفته و نگاهدار آن است.»

[الأغانی: ۲۸۶/۷]

در همین قصیده می‌گوید:

ای ابن مذعور! برخیز و از حال کسانی جویا شو که خوار شده [و به بند افتاده]اند با گردن‌های فروداشته شده و چشمانی که به بالا نتوانند نگریست.

اگر پروای از ابوبُجَیر نبود، دشمنی‌شان را آشکار می‌ساختند و پراکنده شده، سرکشی می‌کردند.

بی‌تابی مکنید و صبر پیشه سازید که ما هفتاد سال صبر کردیم، در حالی که بینی‌ها بریده می‌شد.

همان هنگام که هر آدینه خطیب زبان‌آوری از شما به پا می‌خاست و به امام ما ناسزا می‌گفت؛

خطیبی که با شتاب در گمراهی‌اش گام برمی‌داشت و پیاپی ناسزا می‌گفت و پرندهٔ شومی را مانند شده است که با سجع، بانگ برمی‌آوَرَد؛

تا آفریده‌ای را خشنود سازد و آفریدگار را خشمگین نماید. حقّا که نگون‌بخت شیفتهٔ هر شرّی است!

چون ابوبُجَیر این شعر را شنید، فرماندهٔ پاسبانان شبگرد خویش را فراخواند و او را ناسزا داد و گفت: «در حقّ من خطایی کردی که مرا به اصلاح آن، دستی نیست. با خواری به زندان رو و بگو: ‹کدامِ شما ابوهاشم است؟› چون تو را پاسخ گفت، او را بیرون آور و بر مرکب خویش سوار کن و خود، با خواری همراهش پیاده بیا تا وی را نزد من درآوری.» او چنین کرد؛ امّا سیّد نپذیرفت و به بیرون آمدن از زندان راضی نگشت، مگر بدین شرط که همهٔ دستگیرشدگان با وی نیز آزاد گردند. او نزد ابوبُجَیر آمد و از ماجرا آگاهش کرد. گفت: «سپاس خدای را که سیّد نگفته است آنان را بیرون بیاور و به هر یک، پاداشی نیز عطا کن؛ زیرا نمی‌توانستیم از سخن وی سرپیچیم. با خواری، اکنون آن چه را وی دوست می‌دارد، انجام ده!» او برفت و سیّد و همهٔ همراهان وی را که در آن شب دستگیر شده بودند، رها ساخت و سیّد را نزد ابوبُجَیر آورد. ابوبُجَیر سیّد را ملامت نمود و گفت: «تو بر ما وارد شدی، امّا نزد ما نیامده، به مجلس برخی از دوستان فسق‌پیشه‌ات رفتی و آن چه را بر تو حرام است، نوشیدی تا این جریان پیش آمد!» سیّد به سبب این ماجرا از وی پوزش خواست و ابوبُجَیر فرمان داد تا پاداشی والا به وی عطا کنند؛ و به او مَرکبی بخشید؛ و سیّد مدّتی نزد وی بماند. [الأغانی: ۲۹۱/۷]

۲۶۴/۲ (۳۷۵)

۶. ابوالفرج (الأغانی: ۲۵۹/۷ [۲۷۸/۷]) از احمد بن عبدالعزیز جوهری، از عمر بن شبّه، از حاتم بن قبیصه روایت نموده است که سیّد از محدّثی شنید که چنین حدیث می‌گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله در حال سجده بود که حسن و حسین بر پشتش سوار شدند. عمر رضی الله عنه گفت: ‹مرکب شما، چه نیکو مرکبی است!› پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹چه نیکو سوارانی هستند آن دو!› سیّد به شتاب، بازگشت و در این زمینه چنین سرود:

حسن و حسین علیهما السلام نزد پیامبر آمده، کناری نشستند و به بازی پرداختند.

پیامبر به آن دو فرمود: جانم فدایتان باد! و به آنان خوشامد گفت. [آری؛] آن دو نزد او چنین جایگاهی داشتند.

سپس سوار بر دوش پیامبر به سوی خانه بازگشتند؛ پس چه نیکو مرکوبی و چه نیک سوارانی!

آنان بودند که مادرشان بس نیک، پاکدامن، پاکیزه از هر پلیدی و دخت مادری پاکدامن است.
مهتر [و پدر]شان، پسر ابوطالب است. چه نیکو فرزندانی و چه نیکو پدر و مادری!
دوستان من! «مرجئی»[۱] مباشید و بدانید که [راه] هدایت جز آن است که گمان می‌برید.
و نیز بدانید که تیرگی شک پس از [روشنیِ] یقین، و ضعف بصیرت از پسِ دیدن [حقّ]، گمراهی است. پس بر این دو پا مفشارید؛ که ـ به هستی‌تان سوگند! ـ این دو خصلت، بد چیزی هستند.

(۳۷۶) آیا داوری در بارهٔ علی، پیشوای هدایت، و عثمان، به آخرت پس‌انداخته می‌شود؟ مرجئه چه عناد ورزند!
و نیز داوری در بارهٔ معاویه، فرزند حرب، و پیروانش و خوارج احمق و شتاب‌کار و بی‌پروای نهروان تا قیامت به تأخیر می‌افتد؟
همان‌ها که پیشوایشان در روز معاد، همان بداعتقادِ شیطان‌پرست خواهد بود.

۲۶۵/۲ ابن‌معتز (طبقات الشعراء: ص۸ [ص۳۵]) بدون ذکر آن حدیث، این چند بیت از آن شعر را یاد نموده است:

در حالی که حسن و حسین هنگام چاشت برای بازی [از خانه] بیرون شدند، رسول‌خدا نزد آنان آمد.
پیامبر آنان را به سینه فشرد و بدیشان فرمود: جانم فدایتان باد! [آری؛] آن دو نزد او چنین جایگاهی داشتند.
[سپس] دوش خود را در برابرشان پایین آورد [و آن دو را سوار فرمود]. چه نیکو مرکوبی و چه نیک سوارانی!

مرزبانی در أخبار السیّد الحِمْیَری شش بیت از این شعر را یاد کرده و از حدیث نام نبرده و افزوده است:

خداوند از سوی ما به بنی‌هاشم پاداش نیک دهاد! و به برکت احمد آنان را بلندای بهشت جزا دهاد!
همه‌شان پاک و پاکیزه‌اند و نیکو خصالند و شیرین‌زبان.

---

۱. منسوب به «مرجئه»، فرقه‌ای از مسلمانان منحرف که در مورد گناهان و حاکمان با تسامح و تساهل برخورد می‌کردند و پیروی از هر کس را که به خلافت می‌رسید، واجب می‌دانستند. آنان در زمان بنی‌امیّه ظهور یافتند و از تأیید آنان بهره می‌بردند. (ن.)

امینی گوید: «این قصیده به نحو تضمین به چند حدیث پرداخته که در بارهٔ دو امامِ نوادهٔ پیامبر وارد گشته؛ و شماری از بیت‌های این قصیده نیز از میان رفته است. این بیت:

حسن و حسین نزد پیامبر آمده، کناری نشستند و به بازی پرداختند.

اشاره دارد به آن چه طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۵۶/۴] و ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۴/۴ [۲۲/۵]) با ذکر سند از ابوایّوب انصاری روایت نموده‌اند: ‹نزد رسول خدا ﷺ درآمدم که حسن و حسین در برابر وی و بر دامانش بازی می‌کردند. گفتم: "ای رسول خدا! آیا آن دو را دوست می‌داری؟" فرمود: "چگونه آن دو را دوست ندارم، حال آن که دو دسته گل خوشبوی من از دنیا هستند که آن‌ها را می‌بویم؟"›

(۳۷۷) نیز از جابر روایت است که گفت: ‹بر رسول خدا ﷺ درآمدم، در حالی که حسن و حسین را بر پشت خویش سوار کرده، آن دو را راه می‌بُرد. گفتم: "شتر شما، خوب شتری است!" فرمود: "آن دو خوب سوارانی هستند!"› در لفظ دیگر آمده است: ‹نزد پیامبر وارد شدم، حال آن که حسن و حسین بر پشت او بودند و ایشان ﷺ آن دو را بر دو دست و دو پا، راه می‌بُرد و می‌فرمود: "چه خوب شتری است شتر شما دو تن؛ و چه لنگه‌بارهای خوبی هستید شما!"› این حدیث را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۷/۴ [۵۱۲/۴]) با ذکر سند آورده است.

این بیت:

در حالی که حسن و حسین هنگام چاشت برای بازی [از خانه] بیرون شدند، رسول خدا نزد آنان آمد.

و ابیات پس از آن، اشاره دارد به آن چه طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۶۵/۳] از یعلی بن مُرّه و سلمان روایت نموده است: ‹گرداگرد پیامبر ﷺ بودیم که امّ اَیمَن آمد و گفت: "ای رسول خدا! حسن و حسین گم شده‌اند." و آن هنگام، خورشید کاملاً بالا آمده بود. رسول خدا ﷺ فرمود: "برخیزید و در جست و جوی دو پسرم برآیید!" هر مردی به سویی

روان شد و من از همان سوی که پیامبرﷺ حرکت فرمود، روان گشتم. ایشان همچنان رفت تا به دامنهٔ کوهی رسید. در آن جا، حسن و حسین به یکدیگر چسبیده بودند و یک افعی بر دُم خویش چنبره زده، چیزی شبیه آتش از دهانش برمی‌آوژد. رسول خداﷺ به سوی افعی شتافت و آن نیز سخن‌گویان روی به سوی پیامبرﷺ نهاد؛ سپس خزید و به یکی از سوراخ‌ها درون شد. آن گاه، ایشان نزد آن دو رفت و از هم جداشان نمود و بر چهره‌هاشان دست کشید و فرمود: "پدر و مادرم به فدای شما! چه گرامی هستید نزد خداوند، شما دو تن!" سپس یکی از آن دو را بر شانهٔ راست و دیگری را بر شانهٔ چپش نهاد. گفتم: "خوش باد شما دو تن را که مرکبتان خوب مرکبی است!" رسول خداﷺ فرمود: "و خوب سوارانی هستند آن دو؛ و پدرشان بهتر از ایشان است."› (الجامع الکبیر سیوطی؛ چنان که در کنزالعمّال: ۱۰۶/۷ [۶۶۲/۱۳] آمده است).

۲۶۶/۲

ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۷/۴ [۳۹/۵]) از عمر روایت نموده است: ‹حسن و حسین را بر دو شانهٔ پیامبر دیدم و گفتم: "مرکب شما دو تن، چه خوب اسبی است ـ طبق لفظ ابن شاهین در السّنّه: چه خوب اسبی زیر شما دو تن است. ـ!" پیامبرﷺ فرمود: "و چه خوب سوارانی هستند آن دو!"›»

(۳۷۸)

۷. از سلیمان بن ارقم روایت شده است: «همراه سیّد بودم که بر درِ خانهٔ ابوسفیان بن علاء بر قصّه‌گویی عبورکرد که می‌گفت: ‹روز قیامت، رسول خداﷺ را بر یک کفّه و همهٔ امّت را بر کفّهٔ دیگر می‌نهند و پیامبر بر آنان برتری می‌یابد. سپس فلان را می‌آورند و با همهٔ امّت می‌سنجند و او بر آنان برتری می‌یابد. آن گاه، فلان را می‌آورند و او نیز با همهٔ امّت سنجیده می‌شود و بر آنان افزونی می‌گیرد.› سیّد به سوی ابوسفیان رفت و گفت: ‹به زندگانی‌ام سوگند که رسول خداﷺ در فضیلت بر امّت خویش برتری دارد؛ و این حدیث حق است؛ و جز این نیست که آن دو تن دیگر در همهٔ گناهان مردم بر ایشان برتری دارند، زیرا هر کس سنتی زشت را بنیاد نهد و پس از وی به آن رفتار شود، بار گرانِ آن و نیز بار گران هر کس

که به آن رفتار نماید، بر دوش او است.›[1] هیچ کس به سیّد پاسخ نداد و چون رهسپار شد، هیچ یک از آن گروه نماند، مگر آن که وی را دشنام داد.» (الأغانی: ۷/ ۲۷۱ [۷/ ۲۹۰])

۸ .از محمّد بن کناسه روایت شده است: «یکی از فرمانداران کوفه، ردایی عَدَنی به سیّد هدیه نمود. سید به وی نوشت:

ردایی به رسم هدیه از شما به ما رسید. امید که همیشهٔ روزگار والی‌ای چون تو را از دست ندهم!
خدایت جزای خیر دهد! آن ردا، زیبایی مجسّم است. ای کاش با شلواری همراه می‌بود!

وی یک دست جامهٔ کامل و اسبی نیکو و تندرو برای سیّد فرستاد و گفت: ‹[بدین گونه] ابوهاشم دست از سرزنش ما بردارد و از ما افزون خواهی نکند.›» [الأغانی: ۷/ ۲۹۰].

۹. مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۵۸] با ذکر سند از حَرْث بن عبیدالله بن فضل روایت کرده است: «نزد منصور بودیم که فرمان داد تا سیّد را به حضورش فراخوانند؛ و او حاضر شد. **(۳۷۹)** منصور گفت: ‹مدح خویش از ما در قصیدهٔ میمیه‌ات را برایم بخوان که آغازش چنین است:

آیا خانه‌ای را می‌شناسی که آثارش بر باد رفته است؟ ...

و ابیات تشبیب آن را فروگذار.› سیّد برایش چنین خواند: ۲۶۷/۲

این را فروگذار و دربارهٔ بنی‌هاشم بسرای؛ که در این صورت، به [ریسمان] خداوند چنگ می‌زنی.
ای بنی‌هاشم! دوستی شما، مایهٔ تقرّب به خدا و محبّتتان بهترین چیزی است که می‌دانیم.
خداوند دروازهٔ هدایت را با شما بگشود و فردا[ی روزگار] نیز با شما به پایان خواهد برد.
در راه [محبّت] شما سرزنش شوم و آزار بینم. هلا که نکوهش‌کنندگان من در محبّت شما، به نکوهش سزاوارترند.
مرا گناهی نیست که بر من برشمارند، جز این که عاشق و دلدادهٔ شمایم.
من شیفته و خیرخواه شمایم و همانا من به محبّت شما پناهنده‌ام.
نزد آنان، گناهانم مانند گناهان بازگوشده از فرعون یا بزرگ‌تر از آن است!
پیوسته نزد شما پذیرفته و پسندیده‌ام؛ همان گونه که نزد آنان متّهم هستم.

---

۱. این حدیث (= حدیثِ«مَن سَنَّ») را ابن‌ماجه (السّنن: ۱/ ۹۰ [۱/ ۷۵])؛ مسلم [الصّحیح: ۵/ ۲۲۸]؛ تِرمِذی [السّنن: ۵/ ۴۲]؛ نسائی [السّنن الکبری: ۲/ ۴۰]؛ و دیگران با ذکر سند روایت نموده‌اند.

مدح و ثنایم را به شما اختصاص داده‌ام، با وجود به خاک مالیده شدن بینی کسی که [این را نپسندد و] بینی‌اش به خاک مالیده شود.

منصور به وی گفت: ‹پندارم که همهٔ عمرت را در مدح ما سپری نموده‌ای، چنان که حَسّان بن ثابت عمر خویشتن را در مدح رسول خدا ﷺ به سر آورد. من هیچ کس از بنی‌هاشم را نمی‌شناسم که تو را بر وی حقی نباشد.› سیّد از وی سپاسگزاری نمود و منصور در وصف او سخنانی گفت که نشنیدم همانند آن را به کسی بگوید.»

۱۰. مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۶۲]) با ذکر سند از جعفر بن سلیمان آورده است: «نزد منصور بودیم که سیّد بر وی درآمد. منصور به وی گفت: ‹قصیدهٔ خویش را برایم بخوان که در آن گفته‌ای:

(۳۸۰) [معاویه] فرزند هند و پیش از وی [عثمان] پسر اروی به مُلکی رسیده بودند که ریسمانش[1] نیک تابیده شده بود.›

[سیّد آن را خواند تا به این ابیات رسید:]

و [پس از خود] آن مُلک را به سوی یزید گرداند؛ و مُلک یزید[2]، نزد همگان گناهی است بر گردن معاویه و مایهٔ عذابی سخت و همیشگی.

خداوند بنی‌امیّه را خوار و رسوا سازد! که آنان با آن چه انجام دادند و در اندیشهٔ انجامش بودند، به بندگان خدا ستم کردند.

امّا بختشان خوابید و ستارهٔ اقبالشان سرنگون گشت؛ که ستاره فروافتد و بخت بخوابد.

بنی‌امیّه از فرمانروایی بنی‌هاشم بی‌تاب گشته، بگریستند، حال آن که اسلام از [کارهای] آنان بگریست.

اگر بیتابی کنند [بگو: بکنند] که دولتی بر سر کار آمده که به دست آن، روزهای سخت برایشان[3] ادامه خواهد یافت.

---

۱. درمتن، «بِحَلّه» آمده، ولی به نظر می‌رسد «بحَبله» درست باشد و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن، «ملکه» آمده، ولی در اعیان الشیعه، «و ملکه» درج شده که همین درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

۳. در متن، «علیکم» آمده، ولی در اعیان الشیعه، «علیهم» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

پس ایشان را[۱] در برابر هر ماه از حکومتشان ماه‌ها و در برابر هر سال، سال‌ها رنج و سختی خواهد بود.

ای خاندان [پیامبر خدا،] احمد! آن که ملک و فرمانروایی همهٔ آفریدگان را به شما عطا کرد و عطایش هم از روی قسمت [و حکمت] است،[در حقیقت] میراث پیامبر و جانشینی وی را به شما بازگرداند، در حالی که بنی‌امیّه خوار گشته و بینی‌شان بر خاک شد.

بی‌گمان آن چه را به شما بخشید، کامل و تمام خواهد ساخت و شما را نزد وی فزونی و کمال است.

شما فرزندان عموی پیامبرید. شما را از سوی خدای ذوالجلال تحیّت و سلام باد! ۲۶۸/۲

فرمانروایی را از پیامبر به ارث بردید و به میراث او سزاوارتر بودید؛ چرا که مُلکِ انسان درگذشته را خویشاوندان او در اختیار می‌گیرند.

همواره فضل و برتری شما را می‌شناختم و بدان باور داشتم و به خاطر فضلتان از آن هنگام که هنوز کودک بودم، قلبم شما را دوست می‌داشت.

به خاطر شما آزار می‌بینم و دشنام می‌شنوم و از خویشان بر من جفا می‌رود و سرزنش می‌شوم.

تا امروز که به نهایت پیری رسیده‌ام و گیسوانم چنان گشته که گویا درمنهٔ سفید است.

منصور را دیدم که از هر چه در برابرش بود، برای سیّد لقمه برمی‌گرفت و می‌گفت: ‹ای اسماعیل! خدا را و تو را به پاس دوستی‌ات با خاندان پیامبر ـ صلی‌الله علیهم ـ و ستایشت از ایشان، سپاس باد و خدای از ما تو را پاداش خیر دهاد! ای ربیع! به اسماعیل اسبی و بنده‌ای و کنیزی و هزار درهم بپرداز و هر ماه برایش هزار [درهم] قرار ده.›»

۱۱. از جاحظ، از اسماعیل ساحر روایت شده است: «من به سیّد حِمْیَری و ابودلامه جام شراب می‌دادم. سیّد مست شد و چنان دیده بر هم نهاد که پنداشتیم خوابیده است. سپس یکی از دختران ابودلامه که زشت‌روی بود، آمد. ابودلامه او را در آغوش فشرد و به رقص درآورد، در حالی که می‌گفت: (۳۸۱)

نه مریم، مادر عیسیَ تو را شیر داده و نه لقمان حکیم تو را سرپرستی و تربیت کرده است.

---

۱. در متن، «فلکم» آمده، ولی در اعیان الشیعه، «فلهم» درج شده که همین درست‌تر است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

سیّد چشمانش را گشود و گفت:

ولی گاهی مادری بدکار و پدری فرومایه، تو را در آغوش می‌گیرند و به سینه می‌فشارند.»
(لسان المیزان: ۴۳۸/۱ [۴۸۹/۱])

۱۲. شیخ الطّائفه، چنان که در امالی فرزندش (ص۱۲۴ [ص۱۹۸]) آمده، با ذکر سند از محمّد بن جبلهٔ کوفی روایت نموده است: «سیّد بن محمّد حِمْیَری و جعفربن عَفّان طائی[1] نزد ما گرد آمدند. سیّد به وی گفت: ‹وای بر تو! آیا در بارهٔ آل محمّد علیهم السلام چنین بد می‌سرایی (؟):

خانه‌هاتان را چه می‌شود که سقف‌هایش ویران می‌گردد و جامه‌تان از بی‌ارزش‌ترین جامه‌ها است؟›

جعفر گفت: ‹چه چیز این سخن را ناپسند یافته‌ای؟› سیّد به او گفت: ‹هرگاه نمی‌توانی به نیکویی مدح کنی، سکوت نما! آیا آل محمّد را این گونه وصف می‌کنند؟ البتّه من تو را معذور می‌دارم؛ زیرا طبع و دانش و نهایت توان تو همین است. من، خود، شعری سروده‌ام و زشتیِ مدح تو را از ایشان سترده‌ام: ۲۶۹/۲

به خداوند و نعمت‌هایش سوگند یاد می‌کنم ـ و انسان در برابر گفته‌هایش بازخواست می‌شود ـ؛
که علیّ بن ابی‌طالب بر تقوا و نیکی آفریده و سرشته شده است.
او آن امامی بود که بر همهٔ امّت برتری داشت.
سخن به حقّ می‌گفت و بدان اهتمام می‌ورزید و امور باطل، او را به خود مشغول نمی‌ساخت. (۳۸۲)
آن گاه که نیزه‌ها از [پستان] جنگ، خون می‌دوشیدند و بزرگمردان از هول آن واپس می‌کشیدند،
او در حالی که شمشیر درخشان و جلاداده و بزّان در کف داشت، به سوی هماورد می‌رفت،
چونان راه رفتن [بی هراسِ] شیر شرزه در میان شیربچه‌گانش؛ و از کنام خویش برای شکار بیرون می‌آید.
او کسی است که در یک شب، میکائیل و جبرئیل بر وی سلام گفتند.
میکائیل همراه با هزار فرشته و جبرئیل نیز میان هزار فرشته، و از پی آن دو، اسرافیل، در شب بدر همچون مرغان، گروه گروه به مدد فرود آمده بودند؛
و چون به برابرش رسیدند، بر وی سلام گفتند؛ و این از روی بزرگداشت و تکریم بود.

---

۱. ابوعبدالله مکفوف از شاعران کوفه بوده که در بارهٔ خاندان پیامبر سوگ‌سروده‌هایی دارد و امام صادق ـ صلوات‌الله علیه ـ به وی می‌فرموده تا از سروده‌های خود، برایش بخواند.

ای جعفر! در این موضوع، چنین باید سرود. همانندِ شعر تورا برای نیازمندان و ناتوانان می‌سرایند.› جعفر سرِ سیّد را بوسه داد و گفت: ‹به خدا سوگند! ای ابوهاشم؛ تو سروری و ما دنباله‌روانیم.›»

این حدیث را ابوجعفر طبری (بشارة المصطفی لشیعة المرتضی: مجلّد دوم [ص۵۳]) از شیخ ابوعلی، فرزند شیخ الطّائفه، از پدرش با سند وی روایت نموده است.

خلفای روزگار سیّد

سیّد با ده تن از خلفا هم‌روزگار بود: پنج تن از بنی‌امیّه و پنج تن از بنی‌عبّاس. آنان از این قرارند:

۱. هشام بن عبدالملک (د.۱۲۵).

وی ۱۹ سال و ۹ ماه خلافت نمود. سیّد در آغاز دوران خلافت وی زاده شد.

۲. ولید بن یزید بن عبدالملک (کشته شده در ۱۲۶).

۳. یزید بن ولید (د.۱۲۶).

وی شش ماه حکومت کرد.

(۳۸۳)
۲۷۰/۲

۴. ابراهیم بن ولید (د.۱۲۷).

دوران خلافت وی سه ماه بود.

۵. مروان بن محمّد بن مروان بن حکم.

وی در سال ۱۳۲ کشته شد و دولت بنی‌امیّه با وی برچیده گشت.

۶. سفّاح (د.۱۳۶).

او نخستین کس از بنی‌عبّاس است که در سال ۱۳۲ بر حکومت فراز آمد. سیّد در بارهٔ وی شعری دارد که در الأغانی [۲۵۹/۷]؛ فوات الوفیات [۱۹۲/۱]؛ و شرح نهج البلاغه تألیف

ابن‌ابی‌الحدید (۲۱۴/۲ [۱۵۸/۷]) یافت گردد. مستمرّی سالانهٔ وی برای سیّد، یک کنیز و خدمتگزارش، کیسهٔ درهم با آورنده‌اش، یک اسب و تیماردارش، و جامه‌دانی از انواع جامه‌ها همراه با آورندهٔ آن بود.

۷. منصور (د.۱۵۸).

سیّد نزد منصور روزگاری خوش داشت و آن چه می‌خواست، می‌توانست گفت. مستمرّی منصور برای سیّد در هر ماه هزار درهم بود.

۸. مهدی فرزند منصور (د.۱۶۹).

در آغاز دوران خلافت وی، سیّد از او دوری نمود و هجوش کرد. سپس دستگیر شد و پوزش خواست. مهدی از وی خشنود گشت و سیّد به مدح او پرداخت. برخی از حکایت‌های سیّد با وی گذشت.

۹. هادی فرزند مهدی (د.۱۷۰).

۱۰. رشید (د.۱۹۳).

او ۲۳ سال حکمرانی نمود. سیّد وی را در دو قصیده مدح کرد و رشید دستور داد تا دو کیسه پول به وی دهند. سپس سیّد آن دو کیسه را میان دیگران تقسیم نمود. این خبر به رشید رسید و گفت: «می‌پندارم که ابوهاشم از پذیرش پاداش‌های ما پرهیز کرده است.»

مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۶۳]) گوید: «چون رشید به حکمرانی رسید، به وی خبر دادند که سیّد رافضی است. او را فراخواند. سیّد گفت: ‹اگر رافضی آن کس است که بنی‌هاشم را دوست می‌دارد و آنان را بر دیگران برتر می‌شمارد، من از این کار عذر نمی‌خواهم و از آن دست نمی‌شویم؛ و اگر چیزی جز این است، من بدان اعتقاد ندارم.› سپس چنین سرود:

عشیره‌ات تو را غمگین ساخت، آن‌گاه که [کوچ کرده و] جدا گشتند؛ پس اشک دیدگان ریزان است.

روزی که اشتران را برای سفر باز آوردند، [چنان از خود بی‌خود گشتم که] تو گویی، مست بودم.
و آن گاه که اشتران را بازپس برده و برفتند، حوران و غزالانی بر آن‌ها سوار بودند. (۳۸۴)
[حوریانی که] چون برمی‌خاستند، سُرینشان در تشبیه، تپه‌های شن بود.
و بالای آن، رخساری چون ماه و اندامی با طراوت چون شاخسار داشتند.

در همین قصیده است:

علی و ابوذر و مقداد و سلمان،
و عبّاس و عمّار و عبدالله برادرانی بودند،
[نزد پیامبر] خوانده شدند و دانشی نزدشان به ودیعت نهاده شد. ایشان نیز آن را به اهلش سپردند و خیانت نورزیدند.
خدای صاحب عزّت و جلال را می‌پرستم به همان دین و آیینی که آنان او را می‌پرستیدند. ۲۷۱/۲
و مرا بر این آیین، دلیل روشنگر حقّ و برهانی است.
و آن چه را که در بارهٔ دو سبط [پیامبر] گفته‌ام، هیچ انسانی انکار نکند.
و اگر دشمنی ناصبی آن را انکار کند، من به خوبی او را می‌شناسم [و انکارش را از روی عناد می‌دانم].
و اگر این [اعتقاد] را بر من گناه شمارند و حال وصل مرا هجران دانند،
پس برای این گناهم نزد آن قوم، هیچ آمرزشی مباد!
و چه بسیار بدی‌هایی که بر کسانی برشمرند که [در حقیقت] نیکی است.
ای دعوت‌کننده به دین خدا! راز من در این باره، آشکار است [و چیزی را پنهان نسازم].
دوستی من به تو، ایمان؛ و رویگردانی‌ام از تو، کفران است.
این قوم، این اعتقاد مرا رافضی‌گری شمرده‌اند. ای کاش نه [چیزی] برشمارند و نه زنده باشند!

رشید به وی لطف ورزید و گروهی از بنی‌هاشم به او بخشش و محبّت نمودند.»

ویژگی‌های ظاهری سیّد

سیّد حِمْیَری گندم‌گون، دارای اندام سازگار و دندان‌های سپید آبدار و گیسوان انبوه، خوش‌چهره، گشاده‌پیشانی، ستبرشانه، نیکوبیان، و زیباگفتار بود و هر گاه در (۳۸۵)

مجلسی با گروهی سخن می‌گفت، هر کس را که در آن مجلس بود، از گفتار خود بهره‌ای می‌رسانْد؛ و از ظریف‌گوی‌ترینِ مردم بود.

شیبان بن محمّد حرّانی که او را بعوضه (= پشه) لقب داده بودند و از بزرگان ازد بود، گوید: «سیّد همسایهٔ من بود و چهره‌ای سیاه داشت و با گروهی از جوانان قبیله همنشین بود که در میان آنان جوانی بود همانند وی: سیه‌چهره، بزرگ‌بینی، درشت‌لب، و با پیکری همانند زنگیان. سیّد از کسانی بود که در میان مردم، زیر بغلهایش از بویناک‌ترین‌ها بود. این دو با یکدیگر مزاح می‌نمودند؛ سیّد به وی می‌گفت: ‹بینی و لبان تو همانند زنگیان است.› و آن جوان به سیّد می‌گفت: ‹رنگ و زیر بغل تو همچون زنگیان است.› سیّد چنین سرود:

آن روز که رَباح [زنگی] را فروختیم، لبان شتری و این بینی زشتی را که داری، به تو عاریت داد.
بهرهٔ من از میراث او، زیر بغل‌ها و رنگ تیره‌ای است که رسواگر من گشته است.
۲۷۲/۲ آیا آماده‌ای زیر بغلم را با بینی‌ات مبادله کنیم؟ اگر بپذیری، این سودای سودمند را خواهی ستود.
بی تردید میان جوانان، بینی تو زشت‌ترین؛ و زیر بغل‌های من نیز بدبوترین است.»
(الأغانی: ۷/ ۳۳۱ [۷/ ۲۵۱ و ۲۸۹]؛ امالی فرزند شیخ: ص۴۳ [ص۶۲۷])

ولادت و وفات سیّد

سرور شاعران، حِمْیَری، در سال ۱۰۵ در عمان (لسان المیزان: ۱/۴۳۸ [۱/۴۸۸]) زاده شد و در بصره با سرپرستی پدر و مادر اباضی‌مذهبش پرورش یافت تا آن گاه که به بلوغ عقلی و آگاهی رسید و آن دو را ترک نمود و به امیر عقبة بن سلم پیوست و به او نزدیک گشت، تا آن زمان که پدر و مادرش بمُردند و او از ایشان ارث بُرد؛ چنان که در همین کتاب (ص۲۳۲-۲۳۴) گذشت. آن گاه، بصره را به سوی کوفه ترک نمود و در آن جا، از اعمش حدیث فراگرفت و میان کوفه و بصره در رفت و آمد بود.

(۳۸۶) وی در روزگار خلافت رشید، در رُمَیلهٔ بغداد وفات یافت؛ و این مطلبی است که همگان برآنند. با کفن‌هایی که رشید همراه برادرش، علی بن مهدی[1]، فرستاد، سیّد را

---

۱. پس این که در مجالس المؤمنین و برخی از شرح حال‌نامه‌ها آمده که مهدی بر سید نماز گزارد، اشتباه است؛ زیرا مهدی در سال ۱۶۹ چند سال پیش از وفات سید، درگذشت.

کفن نمودند و همو بروی نماز گزارد و به شیوهٔ شیعیان، پنج تکبیر داد؛ و به فرمان رشید، برقبروی بایستاد تا آن را هموار نمودند. سیّد در جنینه جایی در کَرْخ، در کنار قطیعة الرّبیع[1] به خاک سپرده شد.

مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۵۲] سال وفات وی را ۱۷۳ دانسته و قاضی مرعشی (مجالس المؤمنین [۵۱۷/۲]) آن را از دست نوشتهٔ کفعمی[2] نقل نموده است. ابن حجر [لسان المیزان: ۴۸۸/۱] پس از نقل تاریخ یاد شده از ابوالفرج، گوید: «دیگران تاریخ درگذشت سیّد را ۱۷۸ دانسته‌اند و ابن جوزی [المنتظم:۳۹/۹] آن را ۱۷۹ دانسته است.»

مرزبانی [أخبار السیّد الحِمْیَری: ص۱۶۹ و۱۷۰] با ذکر سند از ابن ابی حردان روایت نموده است: «در بغداد به هنگام درگذشت سیّد، نزد وی بودم. به غلام خویش گفت: ‹چون مُردم، نزد جماعت بصری‌ها رو و آنان را از مرگم آگاه نما. گمان ندارم که جزیکی دو تن، کسی از ایشان بیاید. سپس نزد جماعت کوفی‌ها رو و مرگ مرا به آنان خبر ده و برایشان چنین بخوان:

ای اهل کوفه! من دوستار شمایم، از آن گاه که کودک بودم تا به هفتاد سالگی و کهنسالی‌ام.
به شما عشق می‌ورزم و هوادار و ستایشگر شمایم و این را بر خود واجب می‌دانم، چون سرنوشتی محتوم.
[این همه] برای محبّت شما به وصیّ مصطفی است. از میان همهٔ انسان‌ها، مصطفی و وصیّ او ما را بس! ۲۷۳/۲
و نیز به خاطر محبّت به آن دو سرور صاحب نیکی (= حسن و حسین) و فرزندشان [مهدی،] همنامِ آورندهٔ آیات و سوره‌ها.
او امامی است که با او، امید رهایی از آتشی را داریم که بر دشمنان زبانه می‌کشد. **(۳۸۷)**
در زمانی که از خانه به گور رخت می‌کشم، این شعر را برای شما نوشته و فرستادم تا بخواهم،
که جز شما کسی کار کَفَن و دفن مرا به عهده نگیرید؛ یعنی اهل بصرهٔ ما، آن منکران حقّ یا دارندگان کیسه‌های زر؛

۱. منسوب به ربیع بن یونس، دربانِ منصور.
۲. وی از شاعران غدیر در سدهٔ دهم است که در همان بخش، شرح حالش خواهد آمد.

و نـه فرمانروایـان کـه سـتمگری همـراه و مـلازم آنـان اسـت. [معروفشـان منکـر اسـت] و نیکی‌شان بی‌گمان سرانجام به بدی رسد.
مرا در پارچه‌ای سپید کفن کنید که نقش و نگاری در آن نباشد و نه در پارچهٔ فاخر مشکین.
ناصبیان مرا تشییع نکنند؛ که آنان میان مردان و زنان، بدترین آفریدگان هستند.
امید است که خداوند به رحمتش و به پاس ستایشم از درخشان‌رویان پاک، مرا از [دوزخ و] سَقَر برهانَد!

ایشان هرآینه به سوی من خواهند شتافت و بر من نماز خواهند گزارد.›

آن گاه کـه سـیّد درگذشـت، آن غـلام چنیـن کـرد. از بصری‌هـا تنهـا سـه تـن بـا سـه کفـن و عطر آمدند. از کوفی‌ها جمعیّتی انبوه همراه با هفتاد کفن آمدند. رشید، برادرش علی را با چند کفن و عطر فرستاد. پس کفن‌های همگان به خودشان بازگردانده شد و سیّد در کفن‌های فرستاده شدهٔ رشید نهاده شد. علی پسر مهدی بر وی نماز گزارد و پنج تکبیر داد و بر قبر وی بایستاد تا آن را هموار نمودند؛ و سپس رفت. این همه به فرمان رشید بود.»

مرزبانی، آمدن کوفی‌ها با هفتاد کفن را از ابوالعینا[1]، از پدرش روایت نموده و افزوده است: «چون سیّد درگذشت، در منطقهٔ کَرْخ،کنار قطیعة الرّبیع، مدفون گشت.»

درماجرای درگذشت سیّد، برای وی مایهٔ کرامتی جاودان برجای مانده که در طول روزگار از آن یاد می‌گردد و درکتاب تاریخ تا ابد خوانده می‌شود. بشیر بن عمّار گفته است: «در رمیلهٔ بغداد، هنگام وفات سیّد حضور داشتم. وی فرستاده‌ای را به راستهٔ قصّابان کوفه فرستاد تا آنان را از حال وی و درگذشتش آگاه کند. فرستاده به اشتباه، به راستهٔ سموسین[2] رفت. آنان سیّد را دشنام دادند و لعن کردند. فرستاده دانست که اشتباه کرده است؛ پس به سوی کوفیان بازگشت و آنان را از حال و درگذشت سیّد آگاه نمود و آنان هفتاد کفن برای وی آوردند. درحالی

۱. ابوعبدالله محمّد بن قاسم بن خلّاد بصری (د.۲۸۳).
۲. در لغت‌نامه‌ها چنین واژه‌ای را نیافتیم. تنها در لغت‌نامهٔ دهخدا، واژه‌ای شبیه این، یعنی «سموسه»، یافت شد که دو معنا برای آن آمده است: یکی سنبوسه یا همان دُلمه؛ دیگری دستمال یا شالی که به طور مثلث تا کرده، بر روی شانه‌ها افکنند. (ن.)

که همه نزد وی حاضر بودیم، دیدیم که سخت دریغ و حسرت می‌خورد و چهره‌اش همانند قیر سیاه شده بود و سخن نمی‌گفت؛ تا آن که قدری بهبود یافت و چشمانش را گشود و به سوی قبله، به طرف نجف اشرف، نگریست و سه بار پیاپی گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! آیا با دوستار خود چنین می‌کنی؟› به خدا سوگند! از آن پس، در پیشانی او رگه‌ای سپید درخشش یافت و همچنان گسترده شد تا همهٔ چهره‌اش را پوشاند و صورتش همچون ماهِ کامل گشت. آن گاه، وفات یافت و به آماده ساختن لوازم کفن و دفنش پرداختیم و در جنینه در بغداد دفنش نمودیم؛ و این در روزگار خلافت رشید بود.» (الأغانی: ۷/ ۲۷۷ [۷/ ۲۹۷]) (۳۸۸) ۲۷۴/۲

ابوسعید محمّد بن رشید هَرَوی گوید: «هنگام مرگ، چهرهٔ سیّد سیاه گشت. پس گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! آیا با دوستاران شما چنین شود؟› سپس چهره‌اش سپید گشت، گویی که ماهِ کامل است؛ و چنین سرود:

آن [امامی] را دوست دارم که هرکس از دوستانش بمیرد، او را به گاه مرگ با بشارتِ [بهشت جاودان] و با چهره‌ای خندان شود.

و هر که بمیرد و دشمن او را دوست بدارد، راهی جز به سوی دوزخ ندارد.

ای ابوالحسن! جانم و خاندانم و مالم و آن چه بر زمین دارا گشتم، فدای تو باد!

ای ابوالحسن! من به برتری و فضل تو آگاهم [و بدان باور دارم] و به رشته‌ای از محبّت و عشق تو چنگ زده‌ام.

تو وصیّ و عموزادهٔ مصطفایی! ما با دشمنانت دشمنی می‌ورزیم و آن‌ها را وا می‌نهیم.

چه بسا عیب‌جویی که مرا در راه [دوستی] علی و حزب و شیعیانش سرزنش کرد! بدو گفتم: «خدایت لعنت کناد که سخت نادانی!»

دوستار و پیرو تو، اهل نجات، مؤمن و آشکارا بر هدایت است و دشمن تو، گمراهی‌اش شناخته شده و مشرک است.»

(رجال کشّی: ص۱۸۵ [۲/ ۵۷۱]؛ امالی فرزند شیخ: ص۳۱ [ص۴۹]؛ و بشارة المصطفیٰ لشیعة المرتضیٰ [ص۷۶])

حسین بن عون گفته است: «در بیماری سیّد حِمْیَری که به مرگش انجامید، به عیادت

وی رفتم. او را در حال احتضار یافتم و گروهی از همسایگانش که از عثمانی‌ها بودند، نزدش حضور داشتند. سیّد زیباچهره، گشاده‌پیشانی، و ستبرشانه بود. پس در چهره‌اش لکّه‌ای سیاه همچون نقطهٔ مرکّب پدیدار گشت و همچنان افزونی و گسترش یافت تا همهٔ چهره‌اش از سیاهی پوشیده شد. همهٔ شیعیان حاضر از این پدیده اندوهناک شدند و ناصبیان شادمان گشتند و زبان به سرزنش گشودند. اندکی گذشت تا در همان مکان، نقطه‌ای سپید پدیدار شد و همچنان سپیدی‌اش افزونی و گسترش یافت تا همهٔ چهره‌اش رخشنده و تابان گشت. آن گاه، سیّد خنده‌ای دلنشین نمود و چنین سرود: (۳۸۹)

دروغ می‌گویند آنان که ادّعا می‌کنند علی دوستارش را از سختی‌ها نمی‌رهاند.
سوگند به پروردگارم! به بهشت جاودان درون گشتم و خداوند گناهانم را بخشید.
پس ای دوستان علی! امروز شما را بشارت باد و تا فرارسیدن مرگ، بر دوستی و ولایتش پا برجا باشید!
و پس از او، فرزندانش را یکایک با وصفی که از آنان شده، دوست بدارید و ولیّ خود گیرید.

سپس چنین گفت: ‹از سرِ حق و حقیقت، گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست؛ و از سرِ حق و حقیقت[۱]، گواهی می‌دهم که محمّد رسول خدا است؛ و از سرِ حق و حقیقت، گواهی می‌دهم که علی امیرالمؤمنین است. گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست.› سپس خود، چشمانش را بر هم نهاد، گویی جانش فتیله‌ای بود که خاموش شد یا سنگریزه‌ای بود که فروافتاد.» ۲۷۵/۲

(أمالی الطوسی: ص۴۳ [ص۶۲۷]؛ مناقب آل ابی‌طالب سروی: ۲/ ۲۰ [۳/ ۲۵۸]؛ کَشْفُ الغُمَّه: ص۱۲۴ [۲/ ۴۰])

سرشاری سیّد از دانش و تاریخ

هر کس به موارد حجّت‌آوری سیّد حِمْیَری و مضامینی که در شعرش عرضه نموده،

۱. در عبارت سروی چنین است: « ... از سرِراستی و درستی. و از سرِنرمی و مهرورزی، گواهی می‌دهم که علی، ولی خداوند است.»

و گفت و گوهای وی با افراد شیعه و سنّی هم‌روزگارش آگاه گردد، کاملاً درمی‌یابد که او در فهم مراد کتاب گرامی خداوند و دریافت سنّت ارجمند، گام‌هایی بلند نهاده و به نهایتی دوردست راه یافته است؛ و کوشش شتابان وی در دوستی خاندان پیامبر علیهم‌السلام با بصیرت در کارش و برخاسته از دانش لبریز و شناختِ کمال‌یافته بوده، نه همچون کسی که اعتقادی را با تقلیدگری محض و آگاهی مختصر پذیرفته و غوغاگری و هیاهو بر اندیشه‌اش چیره گشته باشد. (۳۹۰)

از نمونه‌های دانش وی آن است که در حجّت‌آوری‌اش بر قاضی سوّار در مجلس منصور در زمینهٔ اعتقاد به رجعت، در همین کتاب (ص۲۵۸) گذشت و با حجت خویش از کتاب و سنّت، او را از پاسخ‌گویی ناتوان نمود. نمونهٔ دیگر نیز در همین کتاب (ص۲۶۴) گذشت.

مرزبانی (أخبار السیّد الحِمْیَری [ص۱۷۸]) آورده که گفته‌اند سید در روزگار هشام به حج آمد و کمیت را دیدار نمود و بروی سلام داد و گفت: «آیا تویی آن کس که گفته‌ای (؟):

اگر آنان فدک و میراث پیامبر را به دخت گرامی رسول‌الله ندادند، نمی‌گویم: ایشان [با این رفتار] کافر شدند.

آن گاه که در روز قیامت [در پیشگاه حقّ] حاضر شوند، خدا می‌داند که چه عذری خواهند آورد.»

کمیت گفت: «آری؛ من به تقیّه از بنی‌امیّه چنین گفتم. در ضمنِ همین سخن من، این گواهی برضدّ آن دو تن هست که آن چه را از آنِ دختر رسول خدا بود، از وی ستاندند.»

سیّد گفت: «اگر بنا بر بیان حجت نبود، سکوت می‌توانستم کرد. ای مرد! در بیان حق ناتوانی ورزیده‌ای. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹فاطمه پاره‌ای از تن من است و هر چه او را ناآرام کند، مرا هم ناآرام می‌سازد؛ و همانا خداوند به سبب خشم وی خشمگین گردد و به سبب خشنودی او، خشنود شود.› پس تو با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت ورزیده‌ای که فدک را به فرمان خدا به فاطمه بخشید؛ و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ام‌اَیمَن به سود او گواهی دادند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را به عنوان اقطاع به وی بخشیده است؛ امّا آن دو

تن برای وی، به این حکم ننمودند. خدای تعالی فرماید: ‹مرا میراث می‌برد و از خاندان یعقوب نیز میراث بَرَد.› [مریم/۶] و نیز فرماید: ‹و سلیمان از داوود میراث برد.› [نمل/۱۶] و ایشان برآنند که سبب رسیدن خلافت به آنان، نماز [= این که پیامبر، ابوبکر را به پیشنمازی برگماشته بود] و گواهی دادن عایشه به این مطلب، به سود پدرش بود که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹فلان را به پیشنمازی مردم بگمارید!› سپس گواهی آن زن برای پدرش راست شمرده شد؛ امّا گواهی فاطمه و علی و حسن و حسین و امّ‌اَیمَن در ماجرایی چون فدک راست شمرده نشد و از کسی چون فاطمه برای اثبات ادّعایش در بارهٔ آن چه از آنِ پدرش بوده، بیّنه خواستند؛ و تو نیز سخنی این چنین می‌گویی! ۲۷۶/۲

(۳۹۱) از این گذشته، نظرت چیست در بارهٔ مردی که سوگند طلاق یاد کند به این که آن چه فاطمه علیها السلام طلب نمود، حق بوده و علی و حسن و حسین و امّ‌اَیمَن جز به حق گواهی نداده‌اند. در بارهٔ طلاق وی چه می‌گویی؟»

کمیت گفت: «بر وی طلاق واجب نیست.»

سیّد گفت: «اگر سوگند طلاق یاد کند که آن چه آنان گفته‌اند حق نبوده، نظرت چیست؟»

کمیت گفت: «طلاق تحقّق می‌پذیرد؛ زیرا آنان جز حق نگفته‌اند.»

سیّد گفت: «پس در کار خویش بیندیش!»

کمیت گفت: «من از آن چه گفته‌ام، نزد خداوند توبه می‌کنم. ای ابوهاشم! تو داناتر و فقیه‌تر از مایی.»

سیّد هم در دانش کتاب و سنّت چیره‌دست بود و هم با حجّت‌های دینی آشنا بود و هم به شیوه‌های حجّت‌آوری در مذهب و برهان آوردن در برابر مخالفان عقیدهٔ خود، بصیرت داشت؛ و هم در تاریخ دستی بلند داشت. کتاب تاریخ یمن از آثار او است که صفدی (الوافی بالوفیات: ۴۹/۱) آن را تألیف وی دانسته است.

شعر سید که لبریز از مضامین کتاب و سنّت است، گواهی است راست بر این

که وی به مقصودها و اشاره‌ها و نص‌ها و تصریح‌ها[ی کتاب و سنّت] آگاهی کامل داشته است. هر چه فضیلتی استوارتر و دلیلی آشکارتر و حجّتی رساتر بود، توجّه سیّد برای به شعرکشیدن آن بیش‌تر بود، همانند حدیث غدیر و منزلت و تطهیر و رایت و طیر و جز آن‌ها. از این جمله، حدیث عشیره است که در سخن خدای تعالی آمده: «و خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده.» [شعراء/۲۱۴] و مربوط به آغاز دعوت پیامبر است. سیّد در چند قصیده به این حدیث اشاره نموده، از جمله:

ای امیر مؤمنان! پدر و مادرم فدای تو باد!
پدر و مادرم و همهٔ خاندانم فدای تو باشند!
و همچنین خانواده‌ام و دارایی‌ام و دخترانم و پسرانم!
و جان من هم فدای تو گردد، ای پیشوای پرهیزگاران!
و امانتدار خدا و میراث‌بر دانش پیشینیان!
و جانشین مصطفی، یعنی احمد، بهترینِ فرستادگان.
و صاحب حوض [کوثر] و دورکنندهٔ بدعت‌گذاران از آن! (۳۹۲)
تو بر مردم بیش از خودشان ولایت داری و بهترینِ مردمان در دین داری هستی.
و در دنیا نیز برادر او بودی، آن روز که پیامبر خویشاوندانش را به اسلام دعوت کرد؛
تا فراخوانش را به سوی خدا اجابت کنند. ایشان چهل تن بودند.
برخی عمو و برخی پسرعمو گِردش [حلقه زده] و برای او چون کُنام [و مایهٔ عزّت] بودند. ۲۷۷/۲
تو دانش [الهی] و کتاب روشن را از او به ارث بردی.
تو در دوران میانسالی و نوجوانی و شیرخوارگی و جنینی [درهمه حال] پاک و پاکیزه بودی.
و نیز هنگام میثاق گرفتن از بندگان، آن گاه که همهٔ آفریدگان [در آب و] گِل بودند.
تو نزد خداوند عرش، امین و آبرودار و دارای منزلت بودی.
[پیش از آمدن به دنیا] در حجاب نور [الهی] زنده و پاکی بودی از نسل پاکان.
[اعیان الشیعه:۳ /۴۲۷].

و نیز این ابیات از قصیده‌ای که به همهٔ آن دست نیافتیم:

از فضیلت‌های علی است که نخستین کسی بود که نماز گزارد و به خدای رحمان ایمان آورد، آن گاه که همه کافر بودند.

و [این پیشگامی] هفت سال و در روزهای سخت به همراه پیامبر و توأم با هراس و پنهان‌کاری، ادامه یافت.

و نیز ماجرای روزی که جبرئیل [از سوی خدا] به پیامبر گفت: «خویشاوندان نزدیکت را بیم ده!» به راستی این ماجرا را دانستند، اگر بصیرت داشته باشند.

پس پیامبر به پا خاست و تنها خویشانش، نه دیگران، را فراخواند و آنان همه گرد آمدند و هیچ یک از ایشان از آمدن جا نماند.

برخی از آنان چنان بودند که در یک وعده، بره‌ای کوچک را می‌خوردند و قدحی بزرگ و دسته دار[1] را می‌نوشیدند.

آنان را از اطراف ظرف غذا که در آن یک صاع گندم و تکه‌ای گوشت بود، دور ساخت، در حالی که همه‌شان سیر بودند.

سپس گفت: ای قوم! خداوند مرا [به نبوّت] به سوی شما فرستاده است. پس خدای را اجابت کنید و [خدایی‌اش را] به یاد آورید!

پس چه کسی از شما گفته [و پیامبری] مرا برمی‌گزیند و به من ایمان می‌آورد که پیامبر و فرستادهٔ خدا هستم؟ در این هنگام، خیانت پیشه‌ای به پا خاست،

و گفت: مرگ بر تو! آیا ما را [به دینت] می‌خوانی تا از دینمان بگردانی؟ سپس آن قوم برخاستند و با خودپسندی و کبر رفتند.

(۳۹۳) چه کسی از میان آنان ـ که کم سن‌ترین بود و بهترین‌شان در یادکرد، آنگاه که نامشان نگاشته شود ـ گفت:

«به خدا ایمان آوردم و باور دارم که به تو عطیّه‌ای بخشیده شده که به هیچ جنّ و انسی داده نشده است؛

و آن چه گفتی حقّ است و اگر اینان [دعوتت را] اجابت نکنند، خیانت ورزیده و زیان دیده‌اند.»

این چنین [علی] به فضیلت پیشگامی [در قبول اسلام] دست یافت و خدایش کرامت بخشید و آن گاه که دیگران در رسیدن به هدف‌ها می‌شتافتند، او در دست یابی به آن‌ها پیشرو بود.

[اعیان الشّیعه: ۳ / ۴۲۳].

---

۱. مصراع دوم بیت، این است: «و شاربٌ مثل عُسٍّ و هو مُحتضر». عبارت «و هو محتضر» صفت «عسّ» است و آن را دو گونه می‌توان معنا کرد: یکی «عُسٌّ ذو حواضر» یعنی قدح دسته دار؛ و دیگری «عسٌّ ذو لبن محتضر» یعنی قدحی پر از شیر فساد پذیر. ما در ترجمهٔ این بیت، احتمال نخست را برگزیدیم. (ن.)

و همچنین ابیاتی از قصیده‌ای که همهٔ آن یافت نشود:

علی کسی است که به روزگار وحی، یک بار در مدینه، به خاطر او خورشید، پس از غروب بازگردانده شد.

و بار دیگر در بابِل، پس از کم‌سو شدن و رو به غروب رفتن قرص آن، برای او بازگردانده شد.

به پیامبرگفته شد: «خویشاوندان نزدیکت را بیم ده!» و آنان از پیر و جوان، چهل تن بودند. ۲۷۸/۲

پیامبر به آنان فرمود: «من فرستادهٔ خدا به سوی شما هستم و نمی‌بینم که نزد شما دروغگو باشم.

از سوی پروردگاری به سوی شما آمده‌ام که همه چیز در دست قدرت او است. بخشش‌های فراوان دارد و بسیار بخشندهٔ عطیه‌های فراوان است.

پس کدام یک از شما از گفته و دین من پیروی می‌کند؟» آنان از پاسخ خودداری کردند.

باز فرمود: «آیا میان شما سخنگویی نیست تا مرا پاسخ گوید؟»

در میان آنان، تنها علی به فضیلت پاسخ‌گویی پیامبر دست یافت و سرور آنان گشت.

و این از روش و منش او دور نیست.

حدیث آغاز دعوت، در سنّت و تاریخ و ادبیات

چندین تن از پیشوایان و حافظان حدیث، خواه شیعه و خواه سنّی، این حدیث را با ذکر سند در کتاب‌های صحیح و مسند آورده‌اند و گروهی دیگر از ایشان که سخن و اندیشه‌شان درخور توجّه است، بر این حدیث برگذشته و بدون بد گفتن از سندش یا درنگ کردن در متنش، به آن سر تسلیم فرود آورده‌اند. تاریخ‌نویسان امّت اسلامی و دیگر امّت‌ها نیز آن را به دیدهٔ قبول نگریسته‌اند. این حدیث در صفحات تاریخ به نحو سخنی مسلّم آورده شده و به رشتهٔ شعر و نثر کشیده شده و به زودی شعر ناشئ صغیر (د.۳۶۵) و جز او در بارهٔ آن خواهد آمد.

لفظ حدیث (۳۹۴)

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۱۶/۲ [۳۱۹/۲]) با ذکر سند از ابن‌حمید، از سلمه، از محمّد بن اسحاق، از عبدالغفّار بن قاسم، از منهال بن عمرو، از عبدالله بن حارث بن

نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب، از عبدالله بن عبّاس، از علی بن ابی‌طالب آورده است:

«چون آیهٔ: ‹و خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده.› بر رسول خدا ﷺ نازل گشت، رسول خدا ﷺ مرا فراخواند و فرمود: ‹ای علی! همانا خداوند مرا امر فرموده که خویشاوندان نزدیکم را انذار دهم. من در تنگنا قرار گرفتم و دانستم که چون این دعوت را با ایشان در میان نهم، از آنان واکنشی بینم که مرا ناخوشایند باشد. پس بر آن سکوت ورزیدم تا جبرئیل آمد و گفت: "ای محمّد! هرآینه اگر آن چه را فرمان یافته‌ای، انجام ندهی، پروردگارت عذابت خواهد نمود." پس برای ما به اندازهٔ یک صاع [= چهار مشت] غذا بپز و بر آن پای گوسفندی بگذار و قدحی از شیر برای ما پر کن. سپس بنی‌عبدالمطّلب را نزد من گردآور تا با ایشان سخن گویم و آن چه را بدان مأمور شده‌ام، به آنان ابلاغ نمایم.›

آن چه را ایشان به من امر فرمود، انجام دادم و آن گاه، آنان را نزد وی فراخواندم. در آن روز، ایشان چهل مرد، یکی کم یا بیش، بودند که در میانشان عموهای پیامبر، ابوطالب و حمزه و عبّاس و ابولهب، نیز به چشم می‌خوردند ... . چون نزد وی گردآمدند، مرا فراخواند تا غذایی را که برایشان پخته بودم، بیاورم؛ و من آن را آوردم. چون غذا را نهادم، رسول خدا ﷺ پاره‌ای کوچک از گوشت برگرفت و آن را با دندانش برشکافت و سپس در اطراف بشقابی بزرگ نهاد و فرمود: ‹با نام خدا، غذای برگیرید!› آن جماعت خوردند، چندان که به چیزی نیازمند نشدند و من جز جای دست‌هایشان را نمی‌دیدم. سوگند به خداوندی که جان علی در دست او است، آن چه من برای همهٔ آنان فراهم کرده بودم، تنها به اندازهٔ خوراک یکی از ایشان بود! سپس پیامبر فرمود: ‹اینان را بنوشان!› من آن قدح را آوردم و از آن نوشیدند تا همگی سیراب شدند. سوگند به خدا که آن قدح تنها به اندازهٔ آشامیدن یکی از آن‌ها بود! پس چون رسول خدا ﷺ خواست تا با ایشان سخن گوید، ابولهب در گفتار بر وی پیشی گرفت و گفت: ‹میزبان شما پیشتر جادوتان نمود!› پس جمعیّت پراکنده شدند و رسول خدا ﷺ با آنان سخن نگفت.

۲۷۹/۲

فردای آن روز، فرمود: ‹ای علی! این مرد در سخن بر من پیشی گرفت و آن چه

(۳۹۵) شنیدی، گفت؛ وآن جماعت پیش ازآن که با آنان سخن گویم، پراکنده شدند. پس برای ما دیگربارهمان غذا راکه پختی، فراهم نما وآنان را نزد من گردآور!› من نیز چنین کردم و آنان را گردآوردم. سپس مرا فراخواند تا غذا بیاورم. من غذا را نزدشان آوردم و پیامبر همان کار را فرمود که روز پیش انجام داده بود. پس ایشان بخوردند، چندان که نیازمند چیزی نشدند. سپس فرمود: ‹آنان را بنوشان!› آن قدح را برایشان آوردم و نوشیدند تا همگی ازآن سیراب گشتند.

آن گاه، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لب به سخن گشود و فرمود: ‹ای خاندان عبدالمطّلب! همانا به خدا سوگند! من در میان عرب جوانی را نمی‌شناسم که برای مردم خویش چیزی برتر از آن چه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد. هرآینه! من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام و خدای تعالی مرا فرمان داده تا شما را به آن فراخوانم. پس کدام یک از شما مرا در این کار یاوری می‌نماید تا برادر و وصیّ و جانشین من در میان شما باشد؟›

آن گروه همگی از پاسخ دادن بازایستادند و من که از همهٔ ایشان تازه‌سال‌تر بودم و چشمم قی‌کرده‌تر، شکمم بزرگ‌تر، و ساقم باریک‌تر بود، گفتم: ‹ای پیامبر خدا! من در این کار یاور تو هستم.› ایشان بنِ گردن مرا گرفت و فرمود: ‹همانا این برادر و وصیّ و جانشین من در میان شما است. پس سخنش را گوش دهید و از او فرمان برید!›

آن گروه، خنده‌کنان، برخاستند و به ابوطالب گفتند: ‹تو را فرمان داد که سخن پسرت را بشنوی و از وی فرمان ببری!›»

این حدیث را با همین لفظ، ابوجعفر اسکافی، متکلّم معتزلی بغدادی (د.۲۴۰) در کتاب نقض العثمانیّه، با ذکر سند آورده[۱] و گفته است: «این در خبر صحیح روایت شده است.» نیز آن را فقیه برهان‌الدّین[۲] (انباء نجباء الأبناء: ص۴۶-۴۸)؛ ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ:

---

۱. بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۳/ ۲۶۳ [۱۳/ ۲۴۴].

۲. محمّد بن محمّد بن ظفر مکّی مغربی (ز.۴۹۷؛ د.۵۶۵/ ۵۶۷).

۲۴/۴ [۴۸۷/۱])؛ ابوالفدا عمادالدّین دمشقی (تاریخ ابوالفداء: ۱۱۶/۱)؛ شهاب‌الدّین خَفاجی (نسیم الریاض فی شرح الشّفا تألیف قاضی عیاض: ۳۷/۳ [۳۵/۳]) ـ وی حدیث را ناتمام آورده و گفته است: «این روایت در دلائل النّبوّه تألیف بیهقی [۱۷۸/۲-۱۸۰] و جز آن با سند صحیح آمده است.» ـ؛ خازن علاءالدّین بغدادی (تفسیر الخازن: ص۳۹۰ [۳۷۱/۳])؛ حافظ سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۳۹۲/۶ [۱۲۸/۱۳]) آمده به نقل از طبری؛ همان (ص۳۹۷ [۱۳۱/۱۳]) از حافظان شش‌گانه: ابن‌اسحاق، ابن‌جریر، ابن ابی‌حاتم، ابن‌مَرْدَوَیه، ابونُعَیم، و بیهقی؛ و ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۵۴/۳ [۲۱۰/۱۳]) با ذکر سند آورده‌اند. نیز مورّخ [معاصر]، جرجی زیدان، (تاریخ التّمدن الإسلامی: ۳۱/۱) و استاد محمّد حسین هیکل (حیاة محمّد: چاپ یکم: ص۱۰۴) آن را یاد نموده‌اند.

(۳۹۶)
۲۸۰/۲

راویان سند این حدیث همگی ثقه هستند، مگر ابومریم عبدالغفّار بن قاسم که عدّه‌ای او را ضعیف شمرده‌اند؛ و این جز به سبب تشیّع او نیست. ابن‌عُقْدَه وی را ستوده و به نیکی یاد نموده و فراوان ستایش کرده، چنان که در لسان المیزان (۴۳/۴ [۵۱/۴]) آمده است. نیز حافظان یاد شده که استادان حدیث و پیشوایان روایتند و در بررسی قوّت و ضعف راویان و رد کردن یا حجّت شمردنِ آنان، سخنشان مورد رجوع است، به وی اِسناد داده و از او روایت نموده‌اند و هیچ یک از ایشان، آن حدیث را به سبب وجود ابومریم در سندش، ضعیف یا معیوب نشمرده است و هم‌ایشان در مباحث نشانه‌های نبوّت و ویژگی‌های پیامبر، به این حدیث احتجاج کرده‌اند.

چنان که یاد شد، ابوجعفر اسکافی و شهاب‌الدّین خَفاجی این حدیث را صحیح دانسته‌اند. سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۹۶/۶ [۱۲۸/۱۳]) آمده ـ حکایت نموده که ابن‌جَرِیر طبری نیز این حدیث را صحیح شمرده است.

از این گذشته، این حدیث با سندی دیگر نیز رسیده که همهٔ راویان آن ثقه هستند، چنان که خواهد آمد. این حدیث را احمد بن حنبل (المسند: ۱۱۱/۱ [۱۷۸/۱]) با سندی

آورده که راویانش بدون گفت و گو از راویان سندهای صحیحند؛ یعنی: شریک، اعمش، منهال، و عبّاد. (۳۹۷)

مایهٔ شگفتی نیست که ابن‌تیمیّه، ستوروار به حرکت درآمده و به ساختگی بودن این حدیث حکم کرده است؛ زیرا او متعصّبی است سرسخت که انکار کردن مطالب مسلّم و رد نمودن امور ضرور، عادت او است؛ و خودرأیی‌های وی مشهور است. کاوشگران از حال وی دریافته‌اند که معیار صحیح نبودن حدیث در نظر او، دربرداشتنِ فضیلت‌های خاندان پاکدامن پیامبر است.

شکل دیگر حدیث

«رسول خدا ﷺ خاندان عبدالمطّلب را گردآورد ـ یا فراخواند ـ که در میانشان گروهی بودند که هریک، شتری چهارساله را می‌خورد و پیمانه‌ای بزرگ از شیر را سرمی‌کشید. برای آنان به اندازهٔ یک مُدّ غذا فراهم کرد و آنان خوردند تا سیر شدند و غذا همچنان باقی ماند، گویی که دست نخورده است. سپس پیامبر فرمود تا قدحی بیاورند. پس نوشیدند تا سیراب شدند و آن نوشیدنی باقی ماند، گویا دست نخورده بود ـ یا نوشیده نشده بود ـ . سپس فرمود: ‹ای خاندان عبدالمطّلب! من به سوی شما، به طور خاص، و به سوی همهٔ مردم، به طور عام، مبعوث شده‌ام؛ و شما از این کار دیدید آن چه را دید. پس کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و همدم و وارث من باشد؟› هیچ کس به سوی وی برنخاست؛ و من که کم‌سال‌ترینِ آن جمع بودم، برخاستم. فرمود: ‹بنشین!› سپس سه بار همان سخن را فرمود و هربار من به سوی ایشان برخاستم و فرمود: ‹بنشین!› بار سوم دستش را بر دست من نهاد.» ۲۸۱/۲

این صورت حدیث را امام احمد (المسند: ۱۵۹/۱ [۲۵۷/۱]) از عَفّان بن مسلم ـ ثقه است و شرح حالش در همین کتاب (۸۶/۱) گذشت ـ، از ابوعوانه ـ ثقه است و شرح حالش در همین کتاب (۷۸/۱) گذشت ـ، از عثمان بن مغیره که ثقه است، از ابوصادق مسلم کوفی که ثقه است، از ربیعة بن ناجذ تابعی کوفی که ثقه است، از علی امیرالمؤمنین با ذکر سند آورده است.

(۳۹۸) نیز این روایت را با همین سند و متن، طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۱۷/۱ [۳۲۱/۲])؛ حافظ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین: ص۱۸ [ص۸۳])؛ صدرالحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۸۹ [ص۲۰۶])؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۵۵/۳ [۲۱۰/۱۳])؛ و حافظ سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۴۰۸/۶ [۱۷۴/۱۳]) آمده با ذکر سند روایت نموده‌اند.

شکل سوم حدیث

از امیرالمؤمنین روایت شده است: «چون آیهٔ (وخویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده.) نازل گشت، پیامبر خاندان عبدالمطّلب را فراخواند و برایشان غذایی فراهم آورد که زیاد نبود. سپس فرمود: ‹به نام خدا، از اطراف آن بخورید؛ که برکت از فراز آن نازل می‌شود.› سپس پیش از ایشان دست بر غذا نهاد و آنان بخوردند تا سیر شدند. آن گاه، قدحی خواست و پیش از آنان بنوشید و آنان را نوشانید و ایشان نوشیدند تا سیراب شدند. ابولهب گفت: ‹پیشتر جادوتان کرد!›

پیامبر فرمود: ‹ای خاندان عبدالمطّلب! همانا من چیزی برایتان آورده‌ام که تا کنون هیچ کس آن را نیاورده است. شما را فرامی‌خوانم که گواهی دهید معبودی جزالله نیست؛ و نیز شما را به سوی خداوند و کتاب او دعوت می‌کنم.› ایشان آن جای را ترک کردند و پراکنده شدند. سپس بار دوم آنان را به همان گونه دعوت نمود و ابولهب همان سخن را گفت که بار نخست گفته بود. دیگربار، ایشان را فراخواند و آنان همان گونه رفتار کردند. سپس دست پیش آورد و به آنان فرمود: ‹چه کس با من بیعت می‌کند تا برادر و همدم و ولیّ شما پس از من باشد؟› من دست دراز کردم و گفتم: ‹من با تو بیعت می‌کنم.› و آن روز، من کم‌سال‌ترینِ آن جمع بودم و شکمی بزرگ داشتم. پس پیامبر بر این مطلب با من عهد نمود. و آن غذا را من پخته بودم.»

این روایت را حافظ ابن‌مَرْدَوَیه با سند خویش آورده و سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۴۰۱/۶ [۱۴۹/۱۳]) آمده آن را از وی نقل کرده است.

(۳۹۹)
۲۸۲/۲

شکل چهارم حدیث

در این شکل، پس از بیان ابتدای حدیث آمده است:

«سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹ای خاندان عبدالمطّلب! همانا خداوند مرا به سوی همهٔ مردم، و به طور خاص به سوی شما مبعوث نمود و فرمود: "و خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده". من شما را به دو سخن فرامی‌خوانم که بر زبان، سبک؛ و در ترازوی سنجش، سنگینند: گواهی به این که معبودی جزالله نیست؛ و گواهی به این که من فرستادهٔ خدا هستم. پس هر کس مرا در این دعوت اجابت نماید و یاوری‌ام کند، برادر و یاور و وصیّ و وارث و جانشین پس از من است.› هیچ کس فراخوان او را پاسخ نگفت. پس علی برخاست و فرمود: ‹ای رسول خدا! من می‌پذیرم.› فرمود: ‹بنشین!› سپس دیگربار آن سخن را به آن گروه بازگفت و آنان سکوت ورزیدند. پس علی برخاست و فرمود: ‹ای رسول خدا! من می‌پذیرم.› فرمود: ‹بنشین!› بار سوم پیامبر همان سخن را برای آن گروه تکرار نمود و هیچ یک از ایشان، وی را پاسخ نگفت. پس علی برخاست و فرمود: ‹ای رسول خدا! من می‌پذیرم.› فرمود: ‹بنشین؛ پس تو برادر و یاور و وصیّ و وارث و جانشین پس از من هستی.›»

این حدیث را حافظ ابن ابی‌حاتم و حافظ بَغَوی با ذکر سند آورده‌اند و ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۸۰/۴) آن را از این دو نقل نموده و حَلَبی (سیرة الحلبیه: ۳۰۴/۱ [۲۸۶/۱]) نیز از وی نقل کرده است.

شکل پنجم حدیث

در همین کتاب (ص۱۰۷) ضمن ماجرای قیس و معاویه که تابعی بزرگ، ابوصادق هِلالی، (کتاب سُلَیم بن قیس [۷۷۹/۲]) آورده، از قیس چنین گذشت: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همهٔ خاندان عبدالمطّلب، از جمله ابوطالب و ابولهب، را که آن روز چهل تن بودند، گردآورد و ایشان را [به اسلام] دعوت نمود. در آن هنگام، علی علیه‌السلام خادم پیامبر بود و رسول خدا در پناه عمویش، ابوطالب، به سر می‌بُرد.

پس فرمود: ‹کدام یک از شما [دعوتم را] می‌پذیرد تا برادر، یاور، وصیّ، جانشین من در میان امّتم، و ولیّ هر مؤمن پس از من باشد؟› آن جماعت سکوت ورزیدند تا وی آن سخن را سه بار تکرار نمود. علی گفت: ‹من می‌پذیرم؛ ای رسول خدا ـ صلّی‌الله علیک ـ!› پیامبر سرِ وی را بر دامن گرفت و آب دهانش را در دهان وی دمید و گفت: ‹بارخدایا! درون او را از دانش و فهم و حکمت سرشار فرما!› آن گاه، به ابوطالب فرمود: ‹ای ابوطالب! اکنون از پسرت سخن بشنو و او را اطاعت نما؛ که همانا خداوند او را برای پیامبرش، همچون هارون برای موسی قرار داده است.›» (۴۰۰)

شکل ششم حدیث

ابواسحاق ثَعْلبی (د.۴۳۷/۴۲۷) ـ شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۹/۱) گذشت. ـ در تفسیر الکشف و البیان [برگهٔ ۱۶۳] از حسین بن محمّد بن حسین، از موسی بن محمّد، از حسن بن علیّ بن شعیب[1] عمری، از عبّاد بن یعقوب، از علیّ بن هاشم، از صباح بن یحیی مزنی، از زکریّا بن میسره، از ابواسحاق، از بَراء بن عازب، با ذکر سند آورده است: ۲۸۳/۲

«چون آیهٔ (و خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده.) نازل گشت، رسول خدا ﷺ خاندان عبدالمطّلب را گردآورد که در آن روز، چهل مرد بودند و هریک از ایشان ستوری بزرگ‌سال را می‌خورد و پیمانه‌ای بزرگ از شیر را سرمی‌کشید. پس علی را فرمود تا پای گوسفندی فراهم آوَرْد. سپس آن را قاتق ساخت و فرمود: ‹با نام خدا نزدیک شوید!› آنان، دَه به دَه، نزدیک شدند و خوردند تا سیر شدند. سپس قدحی بزرگ از شیر خواست و جرعه‌ای از آن نوشید و به آنان فرمود: ‹با نام خدا بنوشید!› آنان نوشیدند تا سیراب شدند. پس ابولهب بر آنان پیشی گرفت و گفت: ‹این جادوی این مرد با شما بود!› آن روز پیامبر سکوت ورزید و سخن نگفت. فردای آن روز، ایشان را به همان سان غذا و نوشیدنی دعوت نمود و سپس بیمشان داد و فرمود: ‹ای خاندان عبدالمطّلب! همانا من بیم‌دهنده و مژده‌بخش

۱. در کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام تألیف گنجی آمده است: «شبیب.»

از سوی خدا ﷻ برای شما هستم. پس اسلام آورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت یابید.›
آن گاه، فرمود: ‹چه کس با من برادری و یاوری می‌کند و ولیّ و وصیّم پس از من و جانشینم در میان خاندانم است که حقوقی را که بر عهدهٔ من است، ادا نماید؟› آن جماعت سکوت نمودند و او این سخن را سه بار تکرار نمود و هر بار آنان سکوت کردند و علی گفت: ‹من.› پس پیامبر در بار سوم فرمود: ‹تو.› جمعیّت برخاستند، در حالی که به ابوطالب می‌گفتند: ‹از پسرت فرمان ببر که همانا بر تو فرماندهی یافت!›» (۴۰۱)

این حدیث را با همین سند و متن، صدرالحفّاظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۸۹ [ص۲۰۴-۲۰۵]) و جمال‌الدّین زرندی (نظم درر السّمطین [ص۸۳]) با ذکر سند و با اندکی تفاوت در لفظ، آورده‌اند.

شکل هفتم حدیث

ابواسحاق ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۱۶۳]) از ابورافع با ذکر سند، روایتی آورده که در آن آمده است: «سپس پیامبر فرمود: ‹همانا خدای تعالی مرا فرمان داد که خویشاوندان نزدیکم را بیم دهم؛ و شما خویشان و قومِ من هستید. خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده، مگر این که از خویشانش، کسی را برادر و یاور و وارث و وصیّ و جانشینش در میان خانواده‌اش قرار داده است. پس کدام یک از شما برخاسته، با من بیعت می‌کند تا برادر و یاور و وصیّ من باشد و برای من همچون هارون باشد برای موسی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود!› آن جماعت سکوت ورزیدند. فرمود: ‹یا از خود شما کسی برخیزد؛ و یا آن کس در غیرِ شما خواهد بود و آن گاه، پشیمان خواهید شد!› سپس آن سخن را سه بار تکرار فرمود. پس علی برخاست و با وی بیعت نمود و او را پاسخ گفت. سپس پیامبر فرمود: ‹به من نزدیک شو!› آن گاه، علی به او نزدیک گشت و پیامبر دهانش را باز نمود و از آب دهان خویش در آن تراوش کرد و از همان بر میان شانه‌ها و سینه‌اش افکند. ابولهب گفت: ‹چه بد چیزی به پسرعمویت پیشکش نمودی؛ او تو را پاسخ گفت

و تو دهان و چهرهٔ او را پر از آب دهان کردی!› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹او را از حکمت و دانش سرشار نمودم.›»

۲۸۴/۲ درکتاب الشّهید الخالد الحسین بن علی، تألیف استاد حسن احمد لطفی (ص۹) آمده است: «بنا بر آن چه بسیاری از راویان روایت نموده‌اند، پیامبر چون عموها و خانواده‌اش را گردآورد تا بیمشان دهد، به آنان فرمود: ‹کدامیک از شما مرا در این کار یاوری می‌نماید تا برادر و وصیّ و جانشینم در میانتان باشد؟› همهٔ آن جماعت از پاسخ بازایستادند، مگر علی که کوچک‌ترینِ ایشان بود. وی گفت: ‹ای پیامبر خدا! من یاور تو در این کارم.› رسول ﷺ بُنِ گردن وی را گرفت و فرمود: ‹این برادر و وصیّ و جانشین من در میان شما است. پس سخنش را بشنوید و از وی فرمان برید!›»

(۴۰۲) در کتاب محمّد تألیف توفیق حکیم (ص۵۰) آمده است: «من در میان عرب هیچ کس را نمی‌شناسم که برای مردمش چیزی برتر از آن چه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد. هرآینه خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام و پروردگارم مرا فرموده تا شما را به آن فراخوانم. پس کدام یک از شما مرا در این کار یاوری می‌نماید تا برادر و وصیّ و جانشینم در میانتان باشد؟

قریش: ‹هیچ کس؛ هیچ کس!›

اعرابی: ‹آری؛ هیچ کس تو را در این کار یاوری نمی‌کند، حتّی سگِ محلّه!›

علی: ‹ای رسول خدا! من یار تو هستم. من با آن کس که تو با وی نبرد کنی، نبرد می‌کنم.›»

روزنامه‌نگار توانا، عبدالمسیح انطاکی مصری[۱]، در حاشیه‌اش بر قصیدهٔ مبارکش دربارهٔ حضرت علی علیه‌السلام (ص۷۶) این روایت را آورده که در آن آمده است: «[پیامبر فرمود]: ‹پس چه کس مرا در این کار اجابت می‌نماید و برای انجام دادن آن یاوری‌ام می‌کند تا برادر و یاور و جانشینم پس از من باشد؟› هیچ یک از خاندان عبدالمطّلب، جز علی که از همه تازه‌سال‌تر بود، وی را پاسخ نگفت. او گفت: ‹من؛ ای رسول خدا!› مصطفی فرمود:

۱. وی از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم است که شرح حالش در آن بخش خواهد آمد.

‹بنشین!› سپس آن سخن را باردوم تکرارنمود وآن جماعت سکوت ورزیدند وعلی پاسخ داد: ‹من؛ ای رسول‌خدا!› مصطفی فرمود: ‹بنشین!› پس پیامبر بارسوم همان سخن را تکرارکرد ودرمیان خاندان عبدالمطّلب، هیچ کس جزعلی، اورا پاسخ نگفت. اوبود که گفت: ‹من؛ ای رسول‌خدا!› دراین حال، مصطفی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ فرمود: ‹بنشین که تو برادرویاورووصیّ ووارث وجانشینم پس ازمن هستی.› وآن جماعت برفتند.»

همواین افتخار را دراین بیت‌ها از همان قصیده که یاد شد، به نظم کشیده است:

و آن، بعثت درخشان او است ـ درود خدا بر او باد! ـ برای [هدایت] همهٔ خلق، چه عرب و چه عجم.

و او پنهانی به دعوت هر کس که امید خیر بدو می‌برد، پرداخت. و از بیم شرّ [دشمنان] دعوتش را پنهان می‌ساخت.

سه سال را بدین سان گذارند. در این میان، برخی از قریش به او ایمان آوردند و هدایت یافتند.

و پس از آن، جبرئیل [از سوی حقّ] نزدش آمد و او را فرمان داد که اسلام را آشکار نماید و جاری سازد. ۲۸۵/۲

و او را گفت: «امر خدا را آشکار ساز؛ که تو مبعوث گشته‌ای تا مردم را به سوی آن بخوانی و راه بنمایی.

خویشان نزدیکت را بیم ده و آنان را به سوی شریعت درخشانت بخوان و مفاهیم بلند آن را برایشان آشکار ساز!» (۴۰۳)

و از آن هنگام که فرمان خدا را دریافت کرد، با همّتی استوار به [اجرای] آن پرداخت؛ به گونه‌ای که حتّی تعدّی و تجاوز کافران او را بازنداشت.

در کار آشکارسازی اسلام که از پیامدهایش بیمناک بود، دست یاریگری که از وی یاری جوید، نیافت، به جز علی. پس او را خواند و به خواسته‌ای که با فرمان خدا به دنبال آن بود، آگاهش ساخت؛

و گفت: «بی‌درنگ برای ما خوانی فراهم آور! و باید که آشپز این خوان، برای آن غذاهای رنگین را با دقّت و اتقان فراهم سازد؛

رانی از گوسفند همراه با صاعی از گندم و قدح‌های بزرگی سرشار از شیر شتران.

و از سوی من، هاشمیان را بخوان تا به فرمان پروردگارم که آفریدگار من و آنان است، رو در رو با ایشان سخن گویم.»

علی برای اجرای فرمان مصطفی به پا خاست و آنان را به میهمانی‌اش دعوت کرد؛ وه که چه دعوت کنندهٔ بزرگواری!

فرزندان هاشم را که خویشان نزدیک پیامبر بودند. و میانشان کسی نبود، مگر این که دعوت او را لبّیک گفت.

شمارشان چهل تن بود؛ و آنان مردان مرد عرب بودند به هنگام شمارش شمارش گر آن‌ها.

ایشان خاندان پیامبر، بلکه خویشان نزدیک او بودند که برای [پیشرفت] اسلام بدان‌ها امید بسته بود.

و چون نزدش آمدند، با خوشی و گشاده‌رویی، پذیراشان گشت و با صفا به ایشان تحیّت و خوشامد گفت.

هنگامی که آن جا قرار یافتند، خوانی بگسترد که در آن خوردنی‌هایی بود که آن‌ها را به اشتها می‌آوُرد.

آنان به خوردن روی آوردند، در حالی که رسول‌خدا از ایشان پذیرایی می‌کرد و تلاش می‌نمود تا غذا گواراشان گردد.

آن طعام را خوردند و از شیر آن خوان نوشانده شدند ـ و خداوند آن را کفایت [و برکت] بخشید ـ،طعام به همان حال و مقدار که بود، بماند؛ در حالی که آن غذا ـ سوگند به خدا! ـ یک شکم‌پرور از آن جمع را کفایت نمی‌کرد.

و آن، معجزه‌ای است مصطفی را که به دستان علی انجام گرفت و ما آن را از وی روایت کنیم.

در این جا، پیامبر سخنش را با آن قوم با یادکرد از یُمن [و برکات] بعثتش آغاز کرد و [خوبی‌های] پنهان آن را آشکار فرمود.

بی‌درنگ ابولهب سخنش را برید، و با سخنان گمراه‌کننده، چهرهٔ حقّ را سخت پوشاند؛ و گفت: «ای مردم! طاها با این طعام شما را جادو کرد. پس، از گمراه گری او و سرگشتگی برحذر باشید!

بشتابید و برخیزید و بگذارید او جان‌های دیگران را با این دعوِی بفریبد و از دینشان بگرداند.»

و بدین سان، آن جمع پراکنده شدند، در حالی که تاریکی کفر، جان‌های آن گروه را پوشانده بود.

طاها بار دیگر دعوتش را تکرار فرمود و حیدرِ پیشگام [در هر کار نیک] عهده‌دار آن بود.

(۴۰۴)
۲۸۶/۲

و چون آن گروه بار دیگر برای خوردن غذا بر آن خوان گِرد آمدند، طاها رو به سویشان بگرداند تا رو در رو با آنان سخن گوید.
پس گفت: «هیچ کس پیش از من، نیکی و احسانی مانند آن چه من آورده‌ام، قومش را نیاورده است.
اگر در منزلگاه‌های زیبای آن جای گیرید، خیر دنیا و آخرت، شما را خواهد بود.
پس هر که از شما [دراین کار] مرا یاری دهد، برادر من است و در مراقبت از نهال بالندهٔ آن، جانشین من خواهد بود.»
هیچ خردمندی را میان آنان نیافت که به صدق بعثت [و پیامبری‌اش] باور داشته یا از آن خشنود باشد.
و هرچه بیش‌تر [برکات] بعثت درخشانش را روشن ساخت، آنان نیز بر تکذیب وی و نابخرد دانستن او، افزودند.
در این جا، ابولهب وی را ندا داد: «وای بر تو! هیچ جوانی [آیینی] بدتر از آن چه تو آورده‌ای، برای قومش نیاورده است. [ازاین کار] دست بدار!»
دستانش بریده و مرگ بر وی باد! نادانی و کفرورزی، او را در درکات دوزخ سخت تباه ساخت.
مصطفی آشکارا سخنانش را تکرار فرمود و ایشان را سخت بیم و هشدار داد.
امّا جز مغزهایی سنگ‌شده و متحجّر نیافت. هیهات! با هشدار و پند مغزهای سخت‌شده را نتوان نرم ساخت؛
و نیز جان‌هایی که از کتاب خدا رویگردان بودند و کفرورزی و شرک، کورشان ساخته بود.
همهٔ آنان از پذیرش فیض رحمتش سر باز زدند و با آن که دعوتش پر یُمن [و برکت] بود، همگی از پذیرش آن خودداری کردند؛
به جز علی که از میان آن جمع ندا برآورد: «ای هدایتگر همهٔ جهان هستی! دعوت و احسانت را پذیرا هستم و طالب آنم.»
پیامبر سه بار به او فرمود: «بنشین!» در حالی که دعوتش را بر آن قوم عرضه می‌داشت و جویای پاسخ‌دهنده‌ای از میان آنان بود.
تا آن که از هاشمیان دل آزرده و مأیوس شد و در جلب رضایتشان درماند.
از آنان روی بگرداند و به سوی علی روی آورد و میان آن جمع، او را نیک ستود و بزرگ داشت.
در حالی که دست بر گردنش نهاده بود، گفت: «این پشتیبان دعوت من است و خدا هم از دعوتم حمایت خواهد کرد.»

و نیز فرمود: «این، برادر و میراث‌دار و جانشین من میان امّتم است و از حدود و مرزهایش پاسداری خواهد نمود.

و حسن اطاعت از وی پس از من و فرمانروایی‌اش، بر شما فرض و واجب است. وای بر آن که از این امر سرپیچی کند!»

جمعشان پراکنده شد، درحالی که تمسخر و استهزا آنان را به سوی گمراهی در تاریک‌ترین تاریکی‌هایش می‌کشاند؛

و [با ریشخند] می‌گفتند: ای ابوطالب! فرمان‌های پسر نوجوانت، علی، را اطاعت کن!

این چنین، حیدر از روزی که مصطفی ندای پیامبری‌اش را سر داد، با نبوّت همگام شد و منادیش را لبّیک گفت.

و با مصطفی از هنگام بنا نهادن شالودهٔ دینش مشارکت نمود تا آن گاه که ساختن بنای رفیع آن پایان یافت.

(۴۰۵) سخن اسکافی در بارهٔ این حدیث در کتاب النقض علی العثمانیه

۲۸۷/۲ وی پس از آوردن حدیث با لفظ یاد شده در همین کتاب (ص۲۷۸) آورده است: «آیا کودکی که هنوز نیک را از بد تشخیص نداده، ناآزموده و بی‌خرد است، به کار پختن غذا و فراخواندن مردم گماشته می‌شود؟ آیا طفلی پنج یا هفت ساله، امین راز نبوّت شمرده می‌شود؟ آیا در زمرهٔ بزرگان و کهنسالان، از کسی جز خردمند هوشیار دعوت می‌شود؟ آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خویش را در دست کسی می‌نهد و با او پیمان می‌بندد که برادر و وصیّ و جانشینش باشد، مگر آن که شایستهٔ این کار بوده، به حدّ تکلیف رسیده، ظرفیّت دوستی با خداوند و دشمنی با دشمنان او را داشته باشد؟

این کودک را چه می‌شود که با همسالان خود انس نورزیده و به همانندان خود پیوند نخورده و پس از مسلمانی‌اش، با کودکان در حال بازی دیده نشده، حال آن که هم‌طبقهٔ ایشان و هم‌دانش برخی از آنان باشد؟ چگونه است که در هیچ لحظه‌ای از لحظه‌هایش، دلش هوای آنان را نکرده است تا بگویند: ‹چیزی از میل کودکی و وسوسه‌ای از وسوسه‌های دنیا او را دربرگرفت و غفلت و تازه‌سالی او را واداشت تا در بازی آن کودکان حاضر شد و

در همان حال درآمد›؟ بلکه وی را ندیدیم، مگر این که در اسلامش رهسپار، و در کارش ثابت‌قدم بود و گفتارش را با رفتارش تحقّق بخشید و اسلامش را با پاکدامنی و پرهیزگاری‌اش اثبات نمود و در میان همهٔ کسانی که در حضور رسول‌خدا ﷺ بودند، او بود که به ایشان پیوست و در دنیا و آخرت امین و انیس وی گشت و بر هوا و هوس خویش چیره شد و وسوسه‌هایش را از جای برکنْد و به امید رستگاریِ فرجام کار و پاداش آخرت، بر این کار شکیبایی ورزید؟ خود آن حضرت علیه‌السلام در سخنان و خطبه‌هایش، چگونگی آغاز اسلام آوردن و گشایش کارش را بیان فرموده که چون رسول‌خدا ﷺ آن درخت را فراخواند و درخت با شتاب بر زمین گام برداشت، او اسلام آورد و قریش گفتند: ‹محمّد جادوگری چالاک سحراست.› علی علیه‌السلام گفت: ‹ای رسول‌خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان می‌آورد. به خدا و رسولش ایمان آوردم و دعوت تو را راست شمردم و گواهی می‌دهم که آن درخت به فرمان خدا چنان کرد تا پیامبری‌ات را تصدیق نماید و برهانی بر دعوت تو باشد.›

پس آیا هرگز ایمانی راست‌تر و استوارپیوندتر و نیرومندتر از این ایمان بوده است؟ امّا سخت‌خشمی و تندرویِ عثمانی‌ها، و تعصّب‌ورزی و کج‌رویِ جاحظ، از اموری است که چاره ندارد.»

جرم‌هایی که بر این حدیث روا داشته‌اند (۴۰۶)

یکی از این جرم‌ها را طبری (جامع البیان: ۷۴/۱۹ [مج۱۱/ج۱۹/۱۲۲]) مرتکب گشته است. وی پس از روایت کردن این حدیث در تاریخش، چنان که گذشت، در تفسیر به دشمنی گراییده و همهٔ حدیث را عیناً با همان متن و سند آورده، امّا سخن رسول‌خدا ﷺ را در فضیلت کسی که دعوت را بپذیرد، به اجمال آورده است: «پس کدام یک از شما ۲۸۸/۲ مرا در این کار یاوری می‌کند تا برای من برادر و چنین و چنان گردد؟» طبری سخن اخیر رسول‌خدا ﷺ را نیز چنین نقل کرده است: «همانا این برای من برادر و چنین و چنان است.»

ابن‌کثیر شامی (البدایة و النّهایه: ۳ / ۴۰ [۳ / ۵۳]؛ التفسیر: ۳ / ۳۵۱) در این دستبردِ دلخواهانه، از طبری پیروی نموده و بروی گران آمده که آن دو کلمه را بیان نماید، حال آن که تاریخ طبری که حدیث یاد شده به تفصیل در آن آمده، در برابر وی قرار داشته و مأخذِ یگانهٔ وی در تاریخ بوده است. این از آن رو است که وی را خوشایند نبوده تا نصّ مربوط به وصیّت و خلافت دینی امیرالمؤمنین را ثبت نماید و به آن دلالت و اشارت نماید. آیا طبری نیز، آن گاه که در تفسیر به چنین تحریفی پرداخته، حال آن که در تاریخ غفلت نموده و صحیحِ آن را آورده، همین هدف را داشته است؟ من نمی‌دانم؛ امّا خود طبری می‌داند و گمان می‌کنم که خوانندگان نیز به خوبی بدانند!

از دیگر جرم‌ها، بی‌شرمی رسواگرانه‌ای است که محمّد حسین هیکل عهده‌دار شده است. وی (حیاة محمّد: چاپ نخست: ص۱۰۴ [ص۱۵۸]) چنان که اشاره کردیم، حدیث را با این لفظ آورده است: «وحی نازل شد: ‹و خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده. و بال [مهر و نرمیِ] خویش را برای کسانی از مؤمنان که تو را پیروی کردند، فرودآر.› [نمل/۲۱۴ و ۲۱۵] ‹و بگو: همانا من بیم‌دهندهٔ آشکارم. [حجر/۸۹] ‹پس آن چه را بدان فرمان یابی، آشکار کن و از مشرکان روی بگردان.› [نمل/۹۴] محمّد خاندان خود را در خانه‌اش به غذا فراخواند و کوشید تا با آنان سخن گوید و ایشان را به سوی خدا فراخوانَد؛ امّا عمویش ابولهب (۴۰۷) گفتار وی را گسست و آن جماعت را از جای برخیزاند. فردای آن روز، بار دیگر محمّد آنان را فراخواند و چون غذا خوردند، به ایشان فرمود: ‹من در میان عرب کسی را نمی‌شناسم که برای مردم خویش چیزی برتر از آن چه من برایتان آورده‌ام، آورده باشد. هرآینه خیر دنیا و آخرت را برای شما آوردم و پروردگارم مرا فرمان داده تا شما را به آن فراخوانم. پس کدام یک از شما مرا در این کار یاوری می‌کند تا برادر و وصیّ و جانشینم در میانتان باشد؟› آنان از او روی گرداندند و تصمیم گرفتند که وی را ترک گویند؛ امّا علی که هنوز کودکی نابالغ بود، برخاست و گفت: ‹ای رسول خدا!

من یار تو هستم و با هر که تو با او بستیزی، می‌ستیزم.» بنی‌هاشم تبسّم نمودند و برخی نیز قهقهه سردادند و میان ابوطالب و فرزندش نظر گرداندند و سپس استهزاکنان بازگشتند.»

هیکل ادامهٔ گفتار رسول خدا ﷺ در سخنش با علی را حذف نموده است: «پس تو برادر و وصیّ و وارث من هستی.» نیز این سخن را به امیرالمؤمنین نسبت داده است: «ای رسول خدا! من یار تو هستم و با هر که تو با او بستیزی، می‌ستیزم.» کاش وی به ما نشان می‌داد که مأخذ این نسبت را در سخن کدام محدّث یا مورّخ پیشین یافته است! همچنین او را خوش افتاده که در حاضرانِ آن مجلس، به خندهٔ بنی‌هاشم و قهقهه زدن برخی از ایشان حکم نماید؛ که برای چنین تفصیلی نیز مأخذی قابل اتّکا نیافتیم. ۲۸۹/۲

چون هیکل کسی را ندید که او را به سبب سخنش گریبان گیرد و در گفتار و رفتارش، از وی حساب کشد، در چاپ دوم آن کتاب در سال ۱۳۵۴ (ص۱۳۹) آن چه را به امیرالمؤمنین ؏ بازمی‌گشت، حذف نمود. شاید راز این کار آن بود که وی پس از چاپ اول، به هدف ابن‌کثیر و همانندان او توجّه یافت. شاید نیز غوغا و هیاهو در پیرامون آن سخن از جانب دشمنان خاندان پاکدامن پیامبر، بر وی بسیار شد و امواج سرزنش و نکوهش او را دربرگرفت، چندان که به حذف و تحریف ناچارش نمود. شاید هم عادت رایج در شماری از چاپخانه‌ها، مایهٔ فساد و تباهی در این کتاب شد و نویسنده نیز از آن چشم پوشید، یا بدان سبب که خود، با آن هم‌مقصود بود و یا بدان جهت که نمی‌توانست از آن پیشگیری کند. در هر حال، خداوند پابرجای دارد شعور زنده و امانتِ وصف شده و حقّ تباه گشتهٔ دریغ خورده را!

من بر ساده‌دلان امّت اسلامی اندوه می‌خورم که به کتاب‌هایی از این دست اعتنا می‌ورزند که سرشار از سخنان یاوه و گفتارهای باطل است که ظاهری آراسته دارد و با هیاهوی بسیار درآمیخته تا امّت را به سویی بَرَد که خود نمی‌داند. نیز بر مصر و دانشوران (۴۰۸)

سرشار از علم و تألیف‌های ارزشمند و نویسندگان پاکدامن آن اندوه می‌خورم که قربانی این هواها و هوس‌ها، این نفْس‌ها که صدای گاوان از آن‌ها خیزد، این سخنان کفرآمیزِ ویرانگر جامعه، و این قلم‌های مزدور شده‌اند که باطل را کمین‌گاه نموده‌اند و سگِ دنیا برای آنان پایش را بالا گرفته و بول کرده است!

«بگو: آیا شما را به زیانکارترینِ [مردم] در کردار، آگاه کنیم؟ آنانند که کوشش ایشان در زندگی این جهان گم و تباه شده و خود می‌پندارند که کار نیکو می‌کنند.» [کهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴]

(۴۰۹)
۲۹۰/۲

۸ . عَبْدی کوفی

آیا [گفت و گو و] پرسشت از آثار بازماندهٔ خانهٔ ویران [یار]، شفای قلب تو است که همواره از درد عشق در رنج است؟

یا داغ دلت را به روز نزدیک شدن جدایی، اشک‌های جاریت را که دوری [یار] پدید آورده است، خنک می‌نماید؟

هیهات که غم پایان گیرد! غمی که برانگیزانندهٔ آن دوری همدم است؛ همو که برفت و دیگر بازنگشت.

ای پیشاهنگ قبیله [که در جست‌وجوی آبی]! آن چه دیدگان اشک‌بار از آب و گیاه ضمانت کرده و فراهم ساخته‌اند، قبیله را بس است.

پیش از آن که سفری دور میان ما جدایی اندازد، گمان نمی‌بردم که چشمان برای آن‌ها از ابرها بارنده‌تر است.

از ما جدا گشتند! و چه بسیار اشک‌ها که روان ساختند و چه بسیار دل‌ها و عقل‌ها که [بردند و] در بند کردند و چه بسیار رشته‌های وصل که گسستند.

برخی‌شان جفا کردند [و رفتند] با آن که من هیچ گاه در اندیشهٔ ناراستی با آنان نبودم؛ چرا که خیانت و ناراستی، شأن جوانمرد عرب نیست.

و برخی از آنان باوفا و پاسدار عهد و پیمان بودند؛ در برابر دشمنان پنهان‌کار، خوشی و خوشرویی آشکار می‌نمودند و غم عشق را پنهان می‌ساختند.

محمل‌ها و محبوب‌ها برفتند، درحالی که نیزه‌های بلند، از آنان در برابر دیدگان [نامحرمان] پاسداری می‌کردند.

و در پی خویش عاشقی از پا فتاده را برجای نهادند؛ عاشقی که با شتاب، تیر نگاه به سوی

محمل آن که عاشق او است بینداخت، امّا به او اصابت نکرد.

ای وای من! از [دوری] آنان که محمل‌ها در خود جای‌شان داده و پنهان نموده‌اند، آن شاخساران باطراوت و تپه‌های شن.

آنان که پهلوهایی لاغر [و ظریف] و میانی باریک و لبانی با تیرگی دلچسب و چهره و نقاب‌گاهی روشن دارند.

تو گویی لب و دندان و آب دهانشان در لطافت [و گوارایی]، میِ اندر جام و حباب‌های روی آن است.

(۴۱۰) در آن محمل‌ها، ماه‌های تمامی جای دارند که اگر رخ بنمایند، هر دل تفتیده از عشق را خنک سازند.

در درونم سوز و عطشی است که اشتیاق به خنکای آن دندان‌های آبدار سفید و درخشان به شعلهٔ آن دامن می‌زند.

ای به خواب رفته با سوز عشق، از خوابت برخیز! ای رنجور از درد عشق [که مدهوشی] به خود آی؛ که [یار] همدم برفت!

هلا سوگند به روزگار عشق! پیشامدهای روزگار، ماتم در آن روان ساخت و دست حوادث [تلخ] یکباره آن را نابود نمود.

۲۹۱/۲ [چنان خواهم گریست که] اشک‌هایم را گلوگیر خود خواهم ساخت، اگر پیش از آن که کام دل از وصلشان برگیرم، دیار جدایی، آنان را از من دور سازد.

این که تاب و توان از دست دهم، شگفت نیست؛ بلکه [زنده] ماندنم پس از آن که [یاران] از بَرَم رفتند، از شگفتی‌ها است.

در بیست سالگی پیر گشته‌ام! فراق را تیری است که هرگاه به سوی وصل جوان بیفکند، او را پیر گردانَد.

نه جنبشی که شوق وطن در من پدید آورد و نه وجد و طربی که به من دست داده است، مانند اشتیاق من به «غَرِیّ» و شرافت‌های نهفته در آن که از راه دور و در غربتم مرا دست داده، نیست.

آن جای، پاکیزه‌ترین خاکی است که پاک‌ترین مردان جهان را در خود جای داده است؛ او نیکوترینِ مردان و آن سرزمین، شریف‌ترینِ تربت‌ها است.

هرچند آن دیار از دیدگانم غایب و پوشیده است، ولی از دل و جانم پوشیده نیست.

تا آن جا که گوید:

ای آن که بر اشتری سترگ سواری! اشتری که سم‌هایش با گام زدن [بر شن‌ها] و با شتاب[1]، پهنهٔ بیابان‌ها را درمی‌نوردد.

در سرعت بالا رفتن، ماده آهوی سفید خوش خطّ و خال را از پای می‌اندازد و در سرعت فرود آمدن، عقاب خوش پر و بال را خسته و مانده می‌سازد.

و چون در رسیدن به مقصدش بر اشتران خسته و مانده در زمین‌های پست و ویرانه‌ها برگذرد، هم‌عنان با باد و دومین آن باشد.

[ای سوار!] سلام مرا به قبری که در «غَرِیّ» است برسان؛ قبری که کامل‌ترین[2] مردمان، از عرب و عجم را در بر گرفته است.

(۴۱۱) فروتنی در برابر خدا را در آن جا شعار خود قرار ده و بهترین وصیّ و همتای بهترین پیامبر را به آواز بلند بخوان [و بگو]:

«ای ابوالحسن! [سخنم را] بشنو: آنان که از حکم [و امامت] تو عدول کردند، به بدترین نوع روی‌گردانی، [از حقّ] روی گرداندند.

آنان را چه شد که از شاهراه نجات که تو آن را [برایشان] روشن ساخته بودی، منحرف گشتند و راهی از هلاکت را در پیش گرفتند؟

تو را از امر خلافت دور کردند؛ همان امری که دست غاصبی از قریش، به زمام آن چنگ زده بود.

آن دست [غاصب] پیوسته این زمام را سخت به سوی خود می‌کشید تا بدان جا که میلهٔ [چوبیِ] زمام، بینی مَرکب را برید. مرگ باد بر آن دست کِشندهٔ زمام خلافت به سوی خود!

[این غاصب] دیروز، از خلافت استعفا داده بود. اگر دروغ نمی‌گفت، چرا امروز خواهان آن بود؟

و تو [ای ابوالحسن] در برابرش، در عین تلخی، فراوان شکیبایی در پیش گرفتی. آری؛ بردباری هنگام خشم، نیکوترین کاری است که می‌توان انجام داد.

۲۹۲/۲ و چون مرگ او را خواند و ندایش را به وی شنواند ـ و مرگ فراخواننده‌ای است که هرگاه کسی را بخواند، [ناچار] پاسخش خواهد گفت ـ ،

---

۱. در متن، «الجَنَب» آمده، ولی در برخی منابع چون أعیان الشیعه، «الخَبَب» آمده که همین درست است و ترجمه برهمین پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن، «اوفی» آمده که می‌توان آن را «باوفاترین» نیز ترجمه کرد. (ن.)

خلافت را به دیگری بخشید؛ پس ترک نشینی را [بر مرکب خلافت] جایگزین خویش ساخت؛ آن که زشت‌ترین سوار و زشت‌ترین تَرک‌نشین بود.

او نخستین کسی بود که پیامبر به بیعت با تو، سفارشش فرموده بود؛ امّا [پس از بیعت] از نزدیک [و با آگاهی]، از حقّ روی برگرداند.

تا این که سومینِ آنان جامهٔ خلافت بر تن کرد. در این هنگام، امر [خطیر و] جدّی پیشوایی به بازیچه‌ای تبدیل شد،

پیشوایی همان گونه که در آغاز [و در دوران جاهلیّت] بود، ناهنجار و جاهلانه گشت که گرگ‌هایی در آن، طعمهٔ پیروزی بر رقیب را به سوی خود می‌کشند.

واقعهٔ غدیر خمّ، آن‌ها را از دست درازی به خلافت، بازدارنده‌ای بسنده بود، آن گاه که احمد هدایت‌گر بر فراز جهاز شتران برآمد.

و در حالی که گروهی از مردم نزدیک وی قرار داشتند و برخی نزد وی جای گرفته بودند و گروه دیگری گوش فراداده و در انتظار سخن گفتنش بودند، گفت:

«ای علی! به پا خیز که من فرمان یافته‌ام [پیام خدا را] ابلاغ کنم و پیام‌رسانی زیبندهٔ من است. من [اعلام می‌کنم:] علی را به عنوان راهنما و پیشوا و سرور [امّت] پس از خود، منصوب کرده‌ام و همانا علی بهترین [پیشوای] منصوب است.»

پس [ای علی!] آنان با تو بیعت کردند در حالی که دست‌هایشان به سوی تو دراز بود، ولی از روی قلب و اندیشه‌ای برگشته از تو.

تو را رها کردند، در حالی که نه احسانی را از کسی دریغ می‌داشتی و نه در سخنوری ناتوان بودی و نه زبان به نیرنگ و ناراستی و تهمت می‌گرداندی.

از میان آنان، تنها تو محور سنگ آسیاب اسلام بودی؛ و هیچ سنگ آسیابی جز بر محور نگردد.

در هیچ یک از مراتب فضیلت، با آنان همانند نیستی و در نسب و [شرافت] خاندان، هیچ شباهتی با آنان نداری.

(۴۱۲) و چون به هماورد بنگری، در حالی که نیزهٔ نرم و انعطاف‌پذیر در دست او است، [از شدّت هراس] نیزه در کف نیزه‌دار لرزان، پیوسته می‌لرزد.

و چون [در کارزار] نیزه‌ای بجنبانی، یکراست آن را در رگ گردن خود نگهدار و محتاط در جنگ، فروبری.

و در روز کارزار، شمشیری برنکشی، مگر که آن را در سر پنهان شده‌ای [در پشت سپرا] نهان سازی.

همچون روز نبرد خیبر که زُفَر (= عمر) راهی برای حفظ خود از یهود، جز فرار و گریختن نیافت.

پس مصطفی را خشمگین ساخت، آن گاه که پرچمش را در حال بازگشت بر خاک کشید و آن زمان که با شتاب به عقب برمی‌گشت.

پس پیامبر فرمود: «فردا پرچم را به جوانمردی برگزیده خواهم سپرد که خدا و فرستاده‌اش او را دوست می‌دارند.»

تا آن که صبحگاهان شادمان پرچم را برگرفته، در برابر گروه انبوه دشمنان نابخرد، برافراشتی؛

دشمنی که در میانشان مردان سخت و نیرومند و شمشیرهای بُرنده و سلاح‌های تیز، از پولاد ناب و آبدیده فراوان بود.

۲۹۳/۲ زمین از سم ستوران تیزتک و زیبا و دُم برافراشته، خاستگاه غبار بلندی گشته بود.

ابر سایه‌افکن بر آن سپاه، از غبار [برخاسته از میدان نبرد] بود که آذرخش آن، درخشش سر نیزه‌ها و شمشیرهای بران.

و تو در سایهٔ آن ابر، پا پیش گذاشته، دشمنی را گردن می‌زدی که دست بسته می‌نمود.

و آن ابر [از خون، بارور شد و] باریدن گرفت و اگر تو پا پس می‌گذاشتی، نمی‌بارید.

سواران دشمن را بر جای گذاشتی و بگذشتی، چه آنان که هراسان پا به فرار نهادند و چه ایشان که درجا، کشته شده و با خون رگهای گردنشان خضاب کرده بودند.

تو را منقبت‌هایی است که شمارشگران در شمردن آن‌ها درمانند و نویسندگان نیز در شمارش آن‌ها ناتوان شوند.

مانند بازگشتن خورشید، آن گاه که خواستی نماز بگزاری، در حالی که خورشید می‌رفت در پردهٔ افق از دیدگان پوشیده شود.

چنان بازگردانده شد که گویی ستارگان درخشان در برابر هیچ بیننده‌ای آشکار نگشته و آفتاب غروب نکرده بود.

و نیز در ابلاغ آیه‌های برائت [به مشرکان] خبرهایی است [در فضیلت تو] که شگفتی‌های آن هیچ گاه بر هیچ دور و نزدیکی پوشیده نماند؛

و همچنین شبِ [رفتن پیامبر به] غار، آن گاه که تو [در بسترش خوابیده] سرشار از آرامش شب را گذراندی و آن دیگری (= ابوبکر) سرشار از ترس شب را به سر آورد.

[آری؛] تـو نیسـتی مگـر بـرادر و یـاور پیامبـر هدایتگـر و آشـکارکنندۀ حـقّ و وصف‌شـده در کتاب‌هـا[ی پیشـینیان]؛

و همسر پارۀ تن پیامبر، زهرا[ی اطهر] که از میان خلق تنها او لیاقت داشت که وی را در کَنف و کنار خود گیرد و به خویشتن پیوند دهد، و نیز پدر فرزندان بزرگوار پیامبر هستی؛

(۴۱۳) که همه از تلاشگران در راه خدا و یاری‌جویان از خدا و معتقدان به خدا و جویندگان خشنودی و پاداشش،

و راهنمایان به راه هدایتند. و چون شب گمراهی همه جا را تاریک سازد، برای آن کس را که [در چنین شبی] نزدشان آید [و راه جوید]، هدایت‌گرتر از ستارگان درخشان‌اند.

و چون [عشق و] محبّتم را پیشکششان ساختم، «رافضی» لقب گرفتم؛ و بهترین نامی که بدان خوانده شوم، همین لقب من است.

درود و صلوات خداوندگار عرش، پیاپی و در همۀ لحظه‌ها بر فرزند فاطمه [بنت اسد] باد؛ آن زدایندۀ غم‌ها،

و بر دو فرزندش، آن یک که [درخت زندگی‌اش] با زهر [جفا] نابود و برکنده گشت و آن دیگری که با گونه و تنی خاک آلود، بر خاک [کربلا] افتاد.

و بر آن پرستشگر پارسا و سجّاد که در پی او می‌آید؛ و نیز بر شکافندۀ دانش‌ها و نزدیک‌کنندۀ مقصدهای دور [که دست نیافتنی می‌نمود].

و بر جعفر و فرزندش موسی و به دنبال او رضای نیک می‌آید و بر جواد عابد سختکوش.

و بر دو عسکری و بر مهدی قائم آنان، صاحب امر [امامت] و برتن کنندۀ جامۀ زیبای هدایت خلق.

آن که زمین را آکنده از عدل و داد خواهد نمود، پس از آن که از جور و ستم آکنده شود؛ و کجروان و آشوبگران را سرکوب می‌سازد؛

آن که دلاوران بی باک و مردان گُرد سوار بر اسبان لاغر پهلو و ورزیده را به سوی جنگ با سرکشان فرماندهی خواهد کرد؛

مردان اهل هدایت، نه مردمانی که سوداگرانشان دین خدای چیره و نگهبان را به دنیا و منصب‌های آن سودا کرده‌اند.

۲۹۴/۲ اگر کینه‌های پنهان این دین‌فروشان [به مردان هدایت] در آتش قرار داده شود، آن آتش را از برافروزنده و هیزم‌آور، بی‌نیاز سازد.

ای صاحب [و ساقی حوض] کوثرِ درخشانِ مالامال! ناصبیان را از آن آب زلالِ خوشگوار بازدار!

در راه عشق تو، با شمشیر برانی که از ذهن یا زبانم برکشیدم، با جنگاورانی از آنان، به زد و خورد پرداختم.
تا آن جا که [تیغ] اندیشه و خیالم با شعر و سخنرانی‌های برنده، زخم ننگ بر پیشانی‌هاشان نقش انداخت.
[در زندگی] با محبّت تو و پارسایی، یار و همراه شدم. و در حالی که یارانم بسیارند، این دو، بهترین همراهان و یارانند.
[ای مولا!] در جلوه‌گاه خاطر «عَبْدی» [شعرش را همچون عروس و] دوشیزه‌ای دل‌انگیز را از نظر بگذران که [از برکت تو] پاکیزه و نیکو گشته؛ و اگر از تو برمی‌گذشت [و دربارهٔ غیر تو می‌بود]، پاکیزه نمی‌گشت.
شعر وی در دو جامهٔ حیا و هدایت و آراسته به ادب و فضیلت، خرامان به سویت آمده است.
در ستایش تو جانم را به رنج و تعب انداختم و می‌دانم که راحت جانم در این رنج و تعب است.»

ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۱۸۱/۱ [۷۵/۲]؛ چاپ ایران) این شعر عَبْدی را یاد نموده است:

(۴۱۴)
علی را میان خلق، همانندی جز برادرش محمّد نیست.
آن گاه که قریش در بسترش قصد جانش را کردند، امیر بود که خود را فدایی او ساخت.
و در روز غدیر خمّ [به فرمان خدا] حقّش را ادا کرد و او را به عنوان جانشین و وزیر پس از خود برگزید.

شاعر

ابومحمّد سفیان بن مصعب عَبْدی کوفی، از شاعران خاندان پاک پیامبر بوده که با دوستی‌ورزیدن و شعر خویش، به آنان نزدیکی جسته و به سبب راستیِ نیّت و دلبستگی کامل به ایشان، نزدشان پذیرفته گشته است. شعر وی دربردارندهٔ بسیاری از افتخارات مشهور مولای ما امیرالمؤمنین است. وی در مدح او و نسل پاکش، شعر نیکو بسیار سروده و در مصائب و محنت‌های پیش‌آمده برای آنان، سوگ سروده و مرثیه گفته است. در اشعار وی، چیزی جز دربارهٔ این خاندان خدایی نمی‌یابیم.

امام صادق ـ صلوات‌الله علیه ـ از وی خواست که شعرش را برایش بخواند، چنان که ثقة الاسلام کلینی (روضة الکافی [۸/ ۲۱۵]) با ذکر سند از ابوداوود مسترق، از خود عَبْدی آورده است: «بر ابوعبدالله علیه‌السلام وارد گشتم. وی فرمود: ‹به امّ فَروه[1] بگویید تا بیاید و آن چه را با جدّش کردند، بشنود!› وی بیامد و پشت پرده بنشست. من چنین خواندم:

ای امّ فَروه! اشکِ ریزانت را فراوان ببار!

او شیون برآورد و زنان نیز شیون برآوردند. ابوعبدالله علیه‌السلام فرمود: ‹در را بپایید!› مردم مدینه بر درِ خانه گردآمده بودند. ابوعبدالله کسی را نزد ایشان فرستاد تا بگوید: ‹کودکی از ما بی‌هوش گشته؛ پس زنان شیون برآورده‌اند.›» ۲۹۵/۲

امام از ابوعمّارهٔ منشد [= شعرخوان] می‌خواست تا شعر عَبْدی را برایش بخواند، همان گونه که ابن‌قولویه (الکامل: ص۱۰۵) با سندش از ابوعمّاره آورده که از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت نموده است: «ای ابوعمّاره! شعر عَبْدی در بارهٔ حسین علیه‌السلام را برایم بخوان!» ابوعمّاره گوید: «پس برایش خواندم و او گریست. سپس دیگربار خواندم و گریست. پس سه باره خواندم و گریست. به خدا سوگند! همچنان برایش شعر می‌خواندم و او می‌گریست؛ تا آن جا که نوای گریه را از درون خانه نیز شنیدم.» ـ تا پایان حدیث ـ (۴۱۵)

شیخ‌الطّائفه (رجال الطوسی [ص۲۱۳]) عَبْدی را از اصحاب امام صادق شمرده است. حضور وی در ردیف اصحاب آن امام، تنها به این معنا نبوده که با ایشان الفت یا رفت و آمد داشته و یا هم‌عصر بوده است؛ بلکه وی به امام نزدیک بوده؛ و این برخاسته از دوستی خالصانه و هواداری ناب و ایمان پیراسته از هر گونه شائبه بود، چندان که امام علیه‌السلام به شیعیان خویش فرمان داد تا شعر او را به فرزندانشان بیاموزند و فرمود: «عَبْدی بر دین خداوند است.» این را کشّی (الرّجال: ص۲۵۴ [۲/ ۷۰۴]) با سندش از سماعه، از ابوعبدالله علیه‌السلام آورده است: «ای جماعت شیعیان! به فرزندان خویش شعر عَبْدی را بیاموزید؛ که وی بر دین خداوند است.»

---

۱. «امّ فَروه» کنیهٔ مادر حضرت و نیز دخترشان بود؛ و در این جا، مراد، دومین است. (ن.)

این که امام علیه‌السلام به او دستور فرمود تا سوگ‌نواهای زنان در ماتم‌ها را به شعر کشد ـ چنان که کشّی (الرّجال: ص۲۵۴) آورده ـ حکایت از آن دارد که وی درست سخن می‌گفته و در شعرش راه راست را می‌پیموده و مضامینش از هرگونه کاستی پیراسته بوده است.

عَبْدی از صادق علیه‌السلام در بارهٔ افتخارات خاندان پاک پیامبر حدیث فرامی‌گرفت و در همان حال، به شعر درمی‌آورد و به امام عرضه می‌نمود؛ چنان که ابن‌عیّاش (مقتضب الأثر[ص۴۸]) از احمد بن زیاد همدانی، از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حسن بن علی سَجّاده، از ابان بن عمر، داماد خاندان میثم، روایت نموده است: «نزد ابوعبدالله علیه‌السلام بودم که سفیان بن مصعب عَبْدی بروی درآمد و گفت: ‹خداوند مرا فدای تو سازد! چه فرمایی در بارهٔ این سخن خدا ـ نامش بلند باد! ـ: "و براَعراف [= فراز پرده‌ای که میان بهشتیان و دوزخیان است] مردانی هستند که همه را به نشان چهره‌هاشان می‌شناسند." [اعراف/۴۶]؟›

امام فرمود: ‹آنان وصیّ‌های دوازده‌گانه از آل محمّد هستند که خدا را نمی‌شناسد، مگر آن کس که ایشان را بشناسد و آنان نیز او را بشناسند.› گفت: ‹فدایت شوم! اَعراف چیست؟› فرمود: ‹پُشته‌هایی از مُشک است که رسول خدا و وصیّ‌ها بر آن قرار دارند و همگی با نشانهٔ چهره‌هاشان شناخته می‌شوند.› (۴۱۶)

سفیان گفت: ‹آیا در این موضوع شعری نگویم؟› سپس این قصیده را سرود:

ای کوی یاران! آیا امروز نیز مرا در تو منزل‌گاهی بهاری هست؟ و آیا شب‌های خوشی را که آن جا گذراندم، بازگشتی هست؟

در همین قصیده گوید: ۲۹۶/۲

شما [در روز قیامت] عهده‌دار زنده کردن و گردآوری و پاداش دادن مردمان هستید و نیز در روز هراسِ هول‌انگیز، پناهگاه مردمانید.

و شما [در روز قیامت] بر «اعراف» قرار دارید که تپه‌هایی از مشک است و به [برکت] شما، بوی خوش آن پراکنده شود.

هشت تن از شما در عرش [خدا] هستند، جایی که آن را حمل می‌کنند؛ و پس از آنان، چهار تن در زمین، هدایتگرند.» [أعیان الشّیعه: ۷/ ۲۶۸]

چون خوانندگان بخش‌های ذکر شده از شرح حال او را با یکدیگر پیوند دهند، درمی‌یابند که وی در دین جایگاهی چنان بزرگ داشته که ستودنش با صفت «ثقه» فروتر از شأن او است. در لا به لای کتاب‌های حدیث و تاریخ، دیده می‌شود که او حالی نکو و مذهبی صحیح داشته؛ و این فراتر از شأن افراد «حسن» است. پس در ثقه بودن او جای درنگ نیست، چنان که علّامه حلّی [الرّجال: ص۸۲] رفتار نموده؛ و نیز مجالی برای برشمردن او در ردیف افراد حسن نیست، آن سان که دیگری، جز علّامه، [= مؤلّف تنقیح المقال: ۴۰/۲] انجام داده است. نیز نسبت دادن وی به غلوّ و افراطی‌گری مذهبی، سخنی بی‌ارزش است، آن گونه که ابوعمرو کشّی [الرّجال: ۷۰۴/۲] در شعر وی تشخیص داده است. در شعر وی که به ما رسیده، چیزی جز این نمی‌بینیم: مذهب درست، دوستی ناب با خاندان وحی، و تشیّع پیراسته از هر آرایهٔ زشت.

آن چه میزانِ باورداشت و اعتماد به عَبْدی را افزایش می‌دهد، آن است که کسی همچون ابوداوود منشد سلیمان بن سفیان مسترق که همگان بر ثقه بودنش اتّفاق دارند، از وی روایت نموده است. ابی‌داوود شیخِ راویان دقیق و استوار و بزرگواری همانند حسن بن محبوب، محمّد بن حسین بن ابی‌خطّاب، و علیّ بن حسن بن فضّال بوده است.

نیز همین که کسی چون حسین بن محمّد بن علی ازدی کوفی که همگان بر ثقه بودن و بزرگواری‌اش متفقند، در بارهٔ شرح حال و شعر عَبْدی کتابی مستقل تألیف نموده ـ چنان که نجاشی (الفهرست: ص۴۹ [ص۶۵]) آن را در شمار کتاب‌های وی یاد نموده ـ از جایگاه والای عَبْدی نزد بزرگان مذهب حکایت دارد و نشان می‌دهد که آنان منزلت وی در دانش و دین را بزرگ می‌شمرده‌اند. (۴۱۷)

نبوغ عَبْدی در ادب و حدیث

هر کس به شعر شاعر ما، عَبْدی، و نیکویی و شیوایی و آسان فهمی و روانی و شکوه و شیرینی و استواری آن وقوف یابد، به نبوغ وی در شعر و چیره‌دستی‌اش در فنون آن

گواهی می‌دهد و اعتراف می‌کند که او پیشتاز و سرآمد بوده و ستایش سیّد الشّعرا، حِمْیَری، از وی را که او را شاعرترینِ مردم خوانده، ستایشی از اهل فن و بجا می‌بینند. ابوالفرج (الأغانی: ۲۲/۷ [۲۹۳/۷]) از ابوداوود مسترق سلیمان بن سفیان روایت نموده است که سیّد حِمْیَری و عَبْدی با هم گردآمدند. سیّد چنین سرود:

من به آن چیزی باور دارم که وصیّ [پیامبر] در بارهٔ جنگ «خریبه»[1] بدان باور داشت، یعنی روا بودن کشتن پیمان‌شکنان.

و نیز به آنچه در بارهٔ جنگ «نهروان» بدان باور داشت؛ ودر جنگ «صفّین» نیزشریک وهمدست [و هم‌باور] او گشتم. ۲۹۷/۲

عَبْدی به وی گفت: «خطا گفتی. اگربا او همدست بودی، تونیزچون وی می‌گشتی. امّا بگو: ‹دست من در پی دست او است.› تا پیرو باشی، نه همتا.» از آن پس، سیّد می‌گفت: «من از همهٔ مردم شاعرترم، مگراز عَبْدی.»

کسی که در شعر عَبْدی تأمّل ورزد، جایگاه بزرگ او را در صف مقدّم بزرگان و فراوان روایت‌کنندگانِ حدیث، درمی‌یابد و وی را در گروه پیش‌آهنگِ کسانی می‌بینند که پراکنده‌هایِ حدیث را گردآورده، غریبش را به نظم کشیده، نامعهودش را روایت کرده، و نغزش را ترویج نموده‌اند؛ و به فراوانیِ روایت و فهمِ حدیثش گواهی می‌دهد؛ و می‌بینند که وی در پراکندن خبرهای رسیده در بارهٔ خاندان معصوم پیامبر ـ صلوات‌الله علیهم ـ همّت والا و اشتیاق بسیار داشته که به زودی در یادکرد از نمونه‌های شعروی دیده خواهد شد.

ولادت و وفات عَبْدی (۴۱۸)

به تاریخ ولادت و وفات عَبْدی دست نیافتیم و نیز چیزی نجستیم که ما را به این دو نزدیک کند، مگرروایت کردنش از امام جعفربن محمّد علیه‌السلام و همچنین گردآمدنش با سیّد حِمْیَری (ز.۱۰۵؛ د.۱۷۸) و ابوداوود مسترق که شرحش گذشت. با لحاظ کردن تاریخ

۱. «خریبه» نام جایی است در بصره که جنگ جمل در آن جا رخ داد.

ولادت و وفات ابوداوود مسترق که از عَبْدی روایت نموده، درمی‌یابیم که شاعر ما، عَبْدی، تا حدود سال درگذشتِ سیّد حِمْیَری زنده بوده است. چنان که در فهرست نجاشی [ص۱۸۳] آمده، ابوداوود در ۲۳۱؛ و چنان که در رجال کشّی[۱] آمده، در ۲۳۰ درگذشت و همان سان که کشّی یاد کرده، هفتاد سال بزیست. پس ولادت ابوداوود بنا به سخن نجاشی در ۱۶۱ و طبق انتخاب کشّی در ۱۶۰ بوده است. به اقتضای حال، آن گاه که ابوداوود از عَبْدی روایت می‌نموده، کمینهٔ سنّ روایتگری را داشته؛ و این مستلزم آن است که عَبْدی دست‌کم تا اواخر دوران زندگی سیّد حِمْیَری زنده بوده باشد. بدین سان، سخن مؤلف أعیان الشّیعه (۳۷۰/۱ [۲۶۷/۷]) که درگذشت عَبْدی را در حدود ۱۲۰، یعنی چهل سال پیش از ولادت ابوداوود مسترق که از وی روایت می‌نماید، دانسته، از هر گونه حق‌یابی و اقامهٔ دلیل وافی به مقصود، تهی است.

از نمونه‌های شعر عَبْدی

۲۹۸/۲

درمیان حدیث‌ها، روایتی برای ما نقل شده است که همهٔ کسانی که حدیث روایت کرده‌اند، آن را می‌شناسند:

«مردی نزد [عمر] ابن خطّاب آمد و گفت: «طلاق کنیزان تا چند بار روا است؟»

عمر گفت: «ای حیدر! زنان برده را چند طلاق است؟ آن را بیان کن!» پس مرتضی اشاره کرد، با دو انگشتش [: دو طلاق]. عمر رو به پرسش‌کننده بگرداند و گفت: «دو طلاق؛» و رفت. (۴۱۹)

[سپس] عمر به پرسنده گفت: «آیا این [مرد] را می‌شناسی؟» گفت: «نه!» عمر گفت: «این، علی است، صاحب جایگاه بلند».»

همچنین، عِکْرَمَه در خبری که هیچ کس در صحّت آن شکّ و تردید ننموده، روایت کرده است:

ابن‌عبّاس برمردمی بگذشت که به علی ناسزا می‌گفتند. پس در شگفت و هراس آمد و بگریست؛ و با خشم به آنان گفت: «کدام یک از شما، خدای خلق را ـ که بزرگ باد و نامش بلند! ـ ناسزا گفت؟»

---

۱. این که در نسخ رجال کشّی [۶۰۹/۲] تاریخ وفات ابوداوود ۱۳۰ ذکر شده، شکل نادرستِ ۲۳۰ است. آن چه که به این نادرستی گواهی می‌دهد، روایت کردن طبقهٔ اصحاب امام رضا و امام جواد علیهما السلام از او و نیز روایت کردن حسن بن محبوب (ز.۱۴۹؛ د.۲۲۴) و همچنین محمّد بن حسین بن ابی خطّاب (د.۲۶۲) از وی است.

گفتند: «معاذالله!» گفت: «چه کسی از شما گستاخی نموده و از روی ستم، پیامبر را ناسزا گفت؟»
[باز] گفتند: «معاذالله!» گفت: «کدام یک از شما، علی آن بهترین انسانی را که بر ریگ‌ها گام نهاده، ناسزا گفت؟»
گفتند: «آری؛ این کار شده است.» ابن‌عبّاس گفت: «سوگند به خدا! از پیامبر برگزیده شنیدم که می‌گفت: ‹هر که علی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است؛ و ناسزاگویی به من، ناسزاگویی به خدا است.› [و در بیان پیامد این ناسزا گویی بس زشت،] به همین بسنده کرد.»
محمّد و همتایش [علی] و دختش و دو فرزندش، بهترین کسانی هستند که با پای برهنه راه رفته یا کفش پوشیده‌اند.
پروردگارمان، آفریدگار جهانیان و ایجادکنندهٔ خلق بر روی خاک، بر آنان درود و صلوات فرستد!
خدای تعالی آنان را دوستان [و بندگان] خالص خویش قرار داد و از میان مردمان، ایشان را پسندید و اختیار کرد و برگزید.
اگر آنان نبودند، خداوند نه آسمان را برمی‌افراشت و نه زمین را می‌گستراند و نه آفریدگان را می‌آفرید.
خداوند از هیچ بنده‌ای عملی را نمی پذیرد، مگر این که آنان را با دوستی خالصانه، دوست بدارد.
و نیز نماز هیچ کس کامل و درست نگردد و دعایش برکت نیابد [و بالا نرود]، مگر به یادکرد [و صلوات بر] آنان.
اگر آنان بهترین کسانی که بر ریگ‌ها گام زدند نبودند، جبرئیل [امین] زیر کسا به آنان نمی‌گفت:
«آیا من، در شرافت [و منزلت] از شمایم؟» و چون پاسخ دادند: «آری»؛ فخرکنان بر ملائکه به آسمان بالا رفت.
اگر بنده‌ای با اعمال همهٔ بندگان از نظر نیکی و پارسایی، خدای را ملاقات کند،
ولی علی را دوست نداشته باشد، عملش یکسره باطل است و به رو، در آتش دوزخ افکنده شود.
جبرئیل امین به نقل از دو فرشتهٔ نویسندهٔ اعمالِ علی به من[1] گفت: «از هنگامی که علی به بلوغ نزدیک گشت، [تا امروز] آن دو هیچ خطا و خیانتی بر علیِ پاک ننوشته‌اند.»
[أعیان الشّیعه: ۷ / ۲۷۰]

---

۱. مقصود، پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. (ن.)

(۴۲۰)
۲۹۹/۲

بیان احادیث مورد اشاره در این شعر، طبق روایت بزرگان اهل سنّت

* عَبْدی گوید:

درمیان حدیث‌ها، روایتی برای ما نقل شده است که همهٔ کسانی که حدیث روایت کرده‌اند، آن را می‌شناسند:

حافظ دارَقُطْنی و ابن‌عساکر[تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۶/۱۲] با ذکر سند آورده‌اند که دو مرد نزد عمر بن خطّاب آمده، در بارهٔ طلاق کنیز از وی پرسیدند. او با آن دو حرکت نموده، به سوی حلقه‌ای در مسجد آمد که مردی در آن بود که پیش سرش موی نداشت. عمر گفت: «ای مرد موی پیشین ریخته! در بارهٔ طلاق کنیز چه گویی؟» وی به سوی عمر سر برداشت و با انگشتان سبّابه و میانه‌اش به او اشاره نمود. عمر به آن دو تن گفت: «کنیز را دو طلاق است.»

یکی از آن دو گفت: «سبحان‌الله! تو امیرالمؤمنین هستی و ما نزدت آمدیم؛ پس با ما بیامدی تا نزد این مرد رسیدی و از او سؤال نمودی و به اشارهٔ او راضی شدی!» گفت: «می‌دانید او کیست؟» گفتند: «نه!» عمر گفت: «وی علی بن ابی‌طالب است. گواهی می‌دهم که خود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: ‹همانا اگر آسمان‌ها و زمین‌های هفت‌گانه در یک کفه نهاده شوند و ایمان علی در کفهٔ دیگر قرار گیرد، ایمان علی بن ابی‌طالب بر آن‌ها برتری می‌یابد.›»

در لفظ زَمَخْشَری آمده است: «[یکی از آن دو گفت:]‹ما نزد تو آمدیم؛ و تو خلیفه‌ای؛ پس در بارهٔ طلاق از تو سؤال نمودیم و تو نزد مردی رفتی و از او پرسیدی؛ و به خدا سوگند! او با تو سخن نگفت!› عمر به وی گفت: ‹وای بر تو! دانی که این کیست؟›»

گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۱۲۹ [ص۲۵۸]) از حافظ دارَقُطْنی و حافظ ابن‌عساکر، این حدیث را نقل نموده و گفته است: «این حدیث، حسن و مسلّم است.» نیز آن را سخنور مکّه و مدینه، خوارزمی (المناقب: ص۷۸ [ص۱۳۰])؛ و سیّد علی همدانی در مودّة القربیٰ [مودّت هفتم] از طریق زَمَخْشَری روایت نموده‌اند. همچنین

(۴۲۱)

حدیث میزان را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۴۴/۱ [۱۸۱/۳])؛ و صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۴۰/۲ [۲۰۷/۲]) از عمر روایت کرده‌اند.

* عَبْدی گوید:

همچنین، عِکْرَمَه در خبری که هیچ کس در صحّت آن شکّ و تردید ننموده، روایت کرده است:

ابوعبدالله ملّا (وسیلة المتعبدین فی سیرة سید المرسلین [۱۷۶/۵]) با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده است که پس از آن که وی بینایی‌اش را از دست داده بود، بر گروهی برگذشت که علی را دشنام می‌دادند. به راه‌برندهٔ خود گفت: «شنیدی که اینان چه می‌گفتند؟» گفت: «علی را دشنام می‌دادند.» ابن‌عبّاس گفت: «مرا نزدشان بازگردان!» راه‌برنده او را بازگرداند. ابن‌عبّاس گفت: «کدام یک از شما، خدا ﷻ را دشنام می‌دهد؟» گفتند: «سبحان‌الله! هر کس خدا را دشنام دهد، شرک ورزیده است.» گفت: «پس کدام یک از شما، رسول خدا را دشنام می‌دهد؟» گفتند: «سبحان‌الله! هر کس رسول خدا را دشنام دهد، کافر است.» گفت: «کدام یک از شما، علی بن ابی‌طالب را دشنام می‌دهد؟» گفتند: «امّا این را انجام می‌دادیم.»

ابن‌عبّاس گفت: «پس من خدا را گواه می‌گیرم و شهادت می‌دهم که از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هرکس علی را دشنام دهد، هرآینه مرا دشنام داده؛ و هرکس مرا دشنام گوید، همانا خدا ﷻ را دشنام گفته؛ و هرکه خدا را دشنام دهد، خداوند او را بر دو سوراخ بینی‌اش در آتش افکنَد.›» سپس از ایشان پشت گردانید و به راه‌برندهٔ خود گفت: «چه شنیدی که بگویند؟» گفت: «هیچ چیز نگفتند.» گفت: «آن گاه که آن سخن را گفتم، چهره‌هاشان را چگونه دیدی؟» گفت: ۳۰/۲

با چشمانی سرخ [از خشم] به تو نگریستند، همچون نگاه بزهای نر به تیغ قصّاب.

گفت: «پدرت فدایت شود! بیش‌تر بگو.» گفت:

با چشمانی کج‌نگر و نگاه‌هایی به زیر افتاده، چون نگاه انسان خوار و ذلیل به عزیز قاهر.

(۴۲۲) گفت: «پدرت فدایت شود! بیش‌تر بگو.» گفت: «جز این نزد من چیزی نیست.» ابن‌عبّاس گفت: «امّا نزد من هست:

زندگانشان ننگ مردگانشان، و مردگانشان [موجب] رسوایی بازماندگان هستند.»

این خبر را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۶۶/۱ [۱۱۰/۳])؛ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۲۷ [ص۸۲-۸۴])؛ شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب پنجاه و ششم [۳۰۲/۱])؛ و ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۲۶ [ص۱۲۵]) با ذکر سند روایت نموده‌اند.

* عَبْدی گوید:

محمّد و همتایش [علی] و دختش و دو فرزندش، بهترین انسان‌هایی هستند که با پای برهنه راه رفته یا کفش پوشیده‌اند.

از ابوهریره، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است: «چون خداوند تعالی پدر بشر، آدم، را آفرید و از روح خویش در وی دمید، او به جانب راست عرش نگریست و در میان نور، پنج شخص را در حال سجده و رکوع دید. گفت: ‹آیا پیش از من، کسی را از گِل آفریده‌ای؟› فرمود: ‹نه؛ ای آدم!› گفت: ‹پس این پنج شخص که آنان را با اندام و ظاهر خویش می‌بینم، کیستند؟›

خداوند فرمود: ‹اینان پنج تن از فرزندان تو هستند که اگر نبودند، تو را نمی‌آفریدم. اینان پنج تن هستند که از نام‌های خود، پنج نام را برای آنان مشتق نموده‌ام و اگر آنان نبودند، بهشت و جهنّم، عرش و کرسی، آسمان و زمین، و فرشتگان و آدمیان و جن را خلق نمی‌نمودم. پس من محمود [= ستوده] هستم و این محمّد؛ من عالی [= بلندجایگاه] هستم و این علی؛ من فاطر [= آفریننده] هستم و این فاطمه؛ من احسان [= نیکی] هستم و این حسن؛ و من محسن [= نیکی‌ورز] هستم و این حسین. به عزّت خویش سوگند خورده‌ام که کسی با ذرّهٔ خردلی از کینهٔ یکی از اینان نزد من نیاید، مگر آن که وی را در

آتش درآورم؛ و از این پروا ندارم. ای آدم! اینان برگزیدگانِ منند که با ایشان، جهانیان را نجات می‌بخشم و با ایشان، جهانیان را هلاک می‌کنم. پس هرگاه تورا به من نیاز افتاد، به اینان توسّل جوی!›»

سپس پیامبرﷺ فرمود: «ما کشتی نجاتیم که هرکس به آن درآویزد، نجات یابد؛ و هرکه راهش را از آن جدا کند، نابود گردد. پس هرکس به خدا نیازی دارد، نیازش را با توسّل به ما اهل بیت بخواهد.» (۴۲۳)

۳۰۱/۲ این روایت را شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب اول [۳۶/۱]) با ذکر سند آورده است. نیز نزدیک به آن را خطیب خوارزمی (المناقب: ص۲۵۲ [ص۳۱۸]) روایت نموده است. حدیث سفینه را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۵۱/۳ [۱۶۳/۳]) با این لفظ، از ابوذر آورده و آن را صحیح شمرده است: «مَثَل اهل بیت من در میان شما، مَثَل کشتی نوح است که هرکس در آن سوار شود، نجات یابد؛ و هرکه از آن واپس مانَد، غرق گردد.» این روایت را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۹۱/۱۲) از انس؛ بَزّار از ابن‌عبّاس و ابن‌زبیر؛ ابن‌جریر و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۴۵/۳] از ابوذر و ابوسعید خُدْری؛ ابونُعَیم، (حِلیة الأولیاء [۳۰۶/۴])؛ ابن‌عبدالبَرّ؛ محبّ‌الدّین طبری [ذخائر العقبیٰ: ص۲۰]؛ و بسیاری کسان دیگر با ذکر سند آورده‌اند. امام شافعی با سخنی که از وی (رشفة الصّادی: ص۲۴) نقل گشته، به همین حدیث اشاره نموده است:

و چون دیدم که مردم را راه‌هاشان به دریاهای گمراهی و نادانی کشاند،
با نام خدا، بر کشتی‌های نجات سوار گشتم؛ و آنان اهل بیت مصطفی، خاتم پیامبران، هستند.
و به ریسمان خدا که ولایت و دوستی آنان است، چنگ زدم؛ چنان که فرمان یافته‌ایم به «حبل‌الله» تمسّک جوییم.[1]

* عَبْدی گوید:

خداوند از هیچ بنده‌ای عملی را نمی پذیرد، مگر این که آنان را با دوستی خالصانه، دوست بدارد.

---

۱. به خواست خدای تعالی، شرح این بیت در جای خود خواهد آمد.

از ابن‌عبّاس، در حدیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده است: «اگر مردی میان رکن و مقام (۴۲۴) [ابراهیم] دو پایش را ردیف نماید و به نماز و روزه پردازد و آن گاه به دیدار خداوند رود، در حالی که به خاندان محمّد کینه می‌ورزد، به آتش درون می‌شود.» این روایت را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۱۴۹ [۳/ ۱۶۱]) با ذکر سند آورده و ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین آن را صحیح دانسته است.

طَبَرانی (المعجم الأوسط [۳/ ۱۲۲]) با ذکر سند از طریق ابولیلی، از نوادهٔ پیامبر، امام شهید، از جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت نموده است: «پیوسته با ما اهل بیت دوستی ورزید؛ که همانا هر کس در حال دوستیِ ما به دیدار خداوند عزّوجلّ رود، با شفاعت ما به بهشت درآید. سوگند به آن که جانم در دست او است، عمل هیچ بنده‌ای او را سود ندهد، مگر با شناخت حقّ ما.» این روایت را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۹/ ۱۷۲)؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه [ص۲۳۲])؛ محمّد سلیمان محفوظ (اعجب ما رأیت: ۱/ ۸)؛ نَبْهانی (الشّرف المؤبّد: ص۹۶ [ص۲۰۱])؛ و حَضْرَمی (رشفة الصّادی: ص۴۳) آورده‌اند.

حافظ سَمّان در الأمالی با سندش از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت نموده است: «اگر بنده‌ای، خدای را هفت هزار سال که به اندازهٔ عمر دنیا است، عبادت نماید و سپس با کینهٔ علی بن ابی‌طالب و انکار حقّ او و شکستن [پیمان] ولایتش، نزد خدا عزّوجلّ درآید، خداوند (۳۰۲/۲) خیرش را از میان ببَرد و بینی‌اش را ببُرد [= نومیدش نماید].» این را قُرَشیّ (مسند شمس الأخبار: ص۴۰ [۱/ ۱۰۷]) یاد نموده است.

خوارزمی (المناقب: ص۳۹ [ص۶۷]) با ذکر سند از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که به علی فرمود: «ای علی! اگر بنده‌ای به اندازهٔ مدّتی که نوح در میان قومش ماند، خداوند عزّوجلّ را عبادت کند و به قدر کوه اُحد طلا داشته باشد و آن را در راه خدا انفاق نماید و عمرش چنان دراز گردد که پیاده، هزار سال حج بگزارد و سپس میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود، امّا تو را به دوستی نگیرد، شمیم بهشت را نبوید و به آن راه نیابد.»

از امّ سَلَمَه، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: «ای امّ سَلَمَه! آیا او را

(۴۲۵) می‌شناسی؟» گفتم: «آری؛ این علی بن ابی‌طالب است.» فرمود: «راست گفتی. خوی او خوی من؛ و خون او خون من است و اورازگاه دانش من است. پس بشنو وگواه باش: اگر بنده‌ای از بندگان خدا ﷻ خداوند را در میان رکن و مقام [ابراهیم] هزار سال عبادت کند و سپس با کینهٔ علی بن ابی‌طالب و خاندانم به دیدار خدا ﷻ رود، خداوند تعالی در روز قیامت، وی را بر سوراخ بینی‌اش در آتش جهنّم درافکنَد.» این حدیث را حافظ گنجی [کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه‌السلام: ص۳۱۲] با سندش از طریق حافظ ابوالفضل سلامی آورده و گفته است: «این حدیثی است که سندش نزد اهل نقل روایت، مشهور است.»

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۱۴۳/۱۲]) با اِسناد به جابربن عبدالله، از رسول خدا ﷺ روایت نموده است: «ای علی! اگر امّت من چندان روزه گیرند که مانند کمان شوند و چندان نماز بگزارند که همچون زه گردند و سپس به تو کینه ورزند، خداوند آنان را در آتش درافکنَد.» این را گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه‌السلام : ص۱۷۹ [ص۳۱۸]) یاد کرده و فقیه ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن ابی‌طالب [ص۲۹۷]) با ذکر سند آورده و قُرَشیّ (مسند شمس الأخبار: ص۳۳ [۹۰/۱]) از وی نقل نموده و شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب اول [۵۱/۱]) روایت کرده است.

روایت‌های فراوانِ شبیه به خبرهای یاد شده، دربارهٔ دوستی امیرالمؤمنین وخاندانش رسیده که ما را مجال ذکرآن‌ها نیست.

* عَبْدی گوید:

و نیز نماز هیچ کس کامل و درست نگردد و دعایش برکت نیابد [و بالا نرود]، مگر به یادکرد [و صلوات بر] آنان.

وی در این بیت به درود بر خاندان پیامبر اشاره نموده که در نماز به آن فرمان داده شده است. در این زمینه، روایت‌های بسیار و سخنان فراوان در لا به لای کتاب‌های فقه و تفسیر و حدیث یافت گردد.

(۴۲۶) ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص ۸۷ [ص ۱۴۶]) این سخن خدای تعالی را یاد نموده: «همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و سلام گویید؛ سلامی درخور و شایسته.» [احزاب/ ۵۶] و شماری از خبرهای صحیحِ رسیده دربارهٔ آن را آورده که به موجب آن‌ها، چون از پیامبر ﷺ چگونگی درود و سلام بروی را پرسیدند، درود بر خاندانش را با درود بر خود همراه کرد. سپس ابن حجر گفته است: «و این دلیلی است آشکار بر این که مراد از این آیه، فرمان به درود بر اهل بیت پیامبر و دیگر افراد خاندان او است؛ و اگر جز این بود، مردم پس از نزول این آیه، دربارهٔ درود بر اهل بیت و خاندان پیامبر از وی سؤال نمی‌کردند و او نیز آن گونه جواب نمی‌فرمود. حال که چنین پاسخی به آنان داده شده، دلالت بر آن دارد که درود بر اهل بیت پیامبر در زمرهٔ چیزهایی است که خداوند به آن فرمان داده و رسول خدا ﷺ اهل بیتش را در این زمینه همچون خود قرار داده است؛ زیرا منظور از درود بر پیامبر، بزرگداشتِ بیش‌تر او است که بزرگداشتِ خاندان وی نیز در شمارِ آن است. از همین جا است که چون کسانی که ذکرشان گذشت، زیر عبا درآمدند، پیامبر گفت: ‹بارخدایا! همانا ایشان از منند و من از ایشانم. پس درود و رحمت و آمرزش و خشنودی خویش را بر من و ایشان قرار ده!›[1] مقتضای استجابت این دعا آن است که خداوند بر خاندان پیامبر همراه خود وی درود فرستاده و از مؤمنان هم خواسته است تا همراه وی بر آنان نیز درود فرستند.

۳۰۳/۲

[از پیامبر] روایت شده است: ‹بر من درود دنبال بریده نفرستید!› گفتند: ‹درود دنبال بریده چیست؟› فرمود: ‹این است که بگویید: "بارخدایا! بر محمّد درود فرست." و به همین اکتفا کنید. بلکه بگویید: "بارخدایا! بر محمّد و بر خاندان محمّد درود فرست."›»

سپس ابن حجر این سخن امام شافعی را نقل نموده:

ای اهل بیت رسول خدا! دوستی شما از سوی خدا [بر مردم] فرض و واجب است. این حکم را خداوند در قرآن نازل فرموده است.

---

۱. این روایت را احمد بن حنبل (المسند: ۶/ ۳۲۳ [۷/ ۴۵۵]) با ذکر سند آورده است.

در عظمت قدر [و منزلت] شما همین بس که هر کس بر شما درود و صلوات نفرستد، او را نماز نیست.[۱]

و گفته است: «این سخن شافعی شاید بدین معنا باشد که نماز آن کس صحیح نیست. در این صورت، شعرش سازگار با فتوای وی در بارهٔ واجب بودن درود بر خاندان پیامبر است. شاید نیز به این معنا باشد که نماز وی کامل نیست؛ که بدین سان، با رأی درست ترِ او سازگار است.»

(۴۲۷) نیز ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۳۹ [ص۲۳۳-۲۳۴]) گفته است: «دارَقُطْنی و بیهقی این حدیث را با ذکر سند روایت نموده‌اند: ‹هر کس نماز بگزارد و در آن، بر من و اهل بیتم درود نفرستد، نمازش پذیرفته نگردد.› گویا همین حدیث مورد استناد شافعی ﵁ است که گوید: ‹درود بر خاندان پیامبر ﷺ ، همچون درود بر خود وی، از واجبات نماز است.› امّا این حدیث ضعیف است؛ پس مورد استناد شافعی، فرمان [به درود فرستادن بر خاندان پیامبر] در حدیثی است که همگان بر آن اتّفاق دارند: ‹بگویید: "بارخدایا! بر محمّد و بر خاندان محمّد درود فرست."› و بنا به سخن صحیح‌تر، صیغهٔ امر، به حقیقت، بر وجوب دلالت می‌کند.»

رازی (التفسیر الکبیر: ۳۹۱/۷ [۱۶۶/۲۷]) گوید: «همانا دعا برای خاندان پیامبر، والایی بزرگی به شمار می‌رود و از همین رو، این دعا پایان‌بخش تشهّد در نماز گشته که گفته می‌شود: ‹بارخدایا! بر محمّد و بر خاندان محمّد درود فرست و بر محمّد و خاندان محمّد رحمت آورا!› چنین بزرگداشتی جز برای خاندان پیامبر، در حقّ دیگران یافت نگردد و این همه نشان می‌دهد که دوستیِ خاندان محمّد واجب است.»

همو گفته است: «اهل بیت پیامبر ﷺ در پنج چیز با وی برابرند: درود فرستادن بر وی و بر ایشان در تشهّد؛ سلام گفتن؛ طهارت؛ حرام بودن صدقه؛ و دوست داشته شدن.»

---

۱. این دو بیت را زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۷/۷) و گروهی دیگر به امام شافعی نسبت داده‌اند.

۳۰۴/۲ نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان [۳۵/۲۵]) در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «بگو: بر آن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم].» [شوری/۲۳] گوید: «برای خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله همین شرافت و افتخار بس که تشهّد با نام ایشان پایان می‌پذیرد و در هر نماز بر آنان درود فرستاده می‌شود.»

محبّ‌الدین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۱۹) از جابر رضی الله عنه روایت کرده که می‌گفت: «اگر نمازی بگزارم که در آن، بر محمّد و بر خاندان محمّد درود نفرستم، آن را پذیرفته نبینم.»

قاضی عیاض (الشّفا بتعریف حقوق المصطفی [۱۴۷/۲]) به نحو مرفوع از ابن مسعود، با ذکر سند روایت کرده است: «هر کس نماز بگزارد و در آن، بر من و بر خاندان من درود نفرستد، از وی پذیرفته نگردد.»

(۴۲۸) قاضی خَفاجی حنفی (شرح الشّفا: ۵۰۰/۳-۵۰۵) مطالب سودمند بسیار در بارهٔ این موضوع دارد و گزیده‌ای از تصنیف امام خیصری در این موضوع با نام زهر الرّیاض فی ردّ ما شنّعه القاضی عیاض را آورده است.

شکل‌های روایت شدهٔ درود بر پیامبر و خاندانش در کتاب شفاء السّقام تألیف تقیّ‌الدین سبکی (ص۱۸۱-۱۸۷ [ص۲۴۱-۲۴۷]) آمده که شماری از آن‌ها را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۶۳/۱۰) ذکر نموده که نخستینِ آن‌ها طبق روایتِ بریده است که گوید: «گفتیم: ‹ای رسول خدا! دانستیم که بر تو چگونه سلام گوییم؛ پس بر تو چگونه درود فرستیم؟› فرمود: ‹بگویید: "بارخدایا! درودها و رحمت و برکت‌هایت را بر محمّد و خاندان محمّد قرار ده، چنان که بر خاندان ابراهیم قرار دادی. همانا تو ستوده و ارجمندی."›»

این سخن عَبْدی: « ... دعا برکت نیابد [و بالا نرود].» اشاره دارد به روایتی که دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۲۵۵/۳] با ذکر سند از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است: «دعا پوشانیده و پنهان است تا آن گاه که بر محمّد و خاندان او درود فرستاده شود: ‹بارخدایا! بر محمّد و خاندانش درود فرست!›» ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۸۸ [ص۱۴۸]) این حدیث را از دیلمی نقل کرده است.

طَبَرانی (المعجم الأوسط [۴۰۸/۱]) با ذکر سند از علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده است: «هر دعایی پوشانیده و پنهان است تا هنگامی که بر محمّد و خاندان محمّد درود فرستاده شود.» این را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۶۰/۱۰) یاد کرده و راویانش را ثقه شمرده است.

بیهقی [شعب الإیمان: ۲۱۶/۲] و ابن‌عساکر و جز آن دو، به نحو مرفوع، از علی علیه‌السلام حدیثی بدین معنا آورده‌اند: «دعا و نماز میان آسمان و زمین آویزانند و هیچ چیز از آن‌ها نزد خداوند فرانمی‌رود تا هنگامی که بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان او درود فرستاده شود.» (شرح الشّفا تألیف خَفاجی: ۵۰۶/۳)

(۴۲۹)

* عَبْدی گوید:

اگر آنان بهترین کسانی که بر ریگ‌ها گام زدند نبودند، جبرئیل [امین] زیر کسا به آنان نمی‌گفت: ....

۳۰۵/۲

در این بیت به مطلبی اشاره دارد که در لفظ برخی از روایتگران حدیث صحیح و متواترِ کساء که همگان آن را پذیرفته‌اند، آمده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جبرئیل و میکائیل را در میان اهل کساء جای داد. این را شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۱۱۲ [ص۲۲۶])؛ و صَبّان (الإسعاف ـ حاشیهٔ نور الأبصار ـ: ص۱۰۷) آورده‌اند.

* عَبْدی گوید:

جبرئیل امین به نقل از دو فرشتهٔ نویسندهٔ اعمالِ علی به من[۱] گفت: «از هنگامی که علی به بلوغ نزدیک گشت ....

حافظ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۹/۱۴) با ذکر سند، از عمّار بن یاسر، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: «دو فرشتهٔ نگاهبان علی بن ابی‌طالب بر دیگر فرشتگان فخر می‌ورزند که همراه علی بن ابی‌طالب هستند؛ زیرا عملی را که مایهٔ

---

۱. مقصود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. (ن.)

خشـم خداونـد باشـد نـزدش فرانمی‌بَرنـد.» در لفـظ دیگـر حدیـث آمـده اسـت: «هرگـز [نـزدش فرانمی‌بَرنـد].» ایـن را فقیـه ابن‌مَغازِلـی (مناقـب علـیّ بـن ابـی طالـب [ص۱۲۷])؛ خوارزمـی (المناقـب: ص۲۵۱ [ص۳۱۵-۳۱۶])؛ و قُرَشـیّ (مسـند شـمس الأخبـار: ص۳۶ [۹۷/۱]) بـا ذکـر سـند روایـت نموده‌انـد.

نمونه‌ای دیگر از شعر عَبْدی:

خاندان پیامبر خدا، محمّد [مصطفی] اهل فضیلت‌ها و خصلت‌های پسندیده و افتخاراتند؛
راهنمایان از کوری‌ها و گمراهی‌ها و نجات‌بخشان از دشواری‌ها و سختی‌ها؛
راستگویان و سخنگویان [به حقّ] و پیشی‌گیرندگان به سوی نیکی‌ها و خواستنی‌ها.
ولایت و محبّتشان در قرآن از سوی خدای رحمان، واجب است.
(۴۳۰) آنان شاهراه [هدایت]‌اند. برخی بر آن شاهراه، استوارند و نجات یابند و برخی از آن منحرف شوند [و هلاک گردند].
یکی از آنان صدّیقه‌ای است که برای صدّیقی با نسب شریف، آفریده شده است.
خداوند، آن صدّیق و صدّیقه را که پاکیزه از پلیدی [گناه و] نقص و عیب بودند، برگزید.
نام آن دو در یک سطر کنار هم در سایهٔ عرش خدا جای گرفته است.
[هنگام عقد همسری،] خداوند، ولیّ صدّیقه و امین خدا، جبرئیل، خطبه خوان عقد بود.
مَهرش [از سوی خدا] یک پنجم زمین مقرّر شده؛ عطیّه‌ای که میان بخشش‌ها بس بلند [و پر بها] است.
نُقل و افشانه‌های آن جشن که بر سر عروس افشاندند، از بار درخت طوبی بود. چه خوش و پاکیزه است آن افشانه‌ها! [اعیان الشّیعه: ۲۷۰/۷]

بیان حدیث‌های گنجانیده شده در این ابیات

* این سخن عَبْدی: «راستگویان.»

این اشاره دارد به آن چه در تفسیر سخن خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای خداوند را پیشه کنید و با راستگویان باشید.» [توبه/۱۱۹] از طریق حافظ ابونُعَیم و ابن‌مَرْدَوَیه و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۰۷/۱۲] و گروه بسیار دیگر، از جابر و (۳۰۶/۲)

ابن‌عبّاس رسیده است: «یعنی: با علی بن ابی‌طالب باشید.» این را گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه السلام : ص۱۱۱ [ص۲۳۶])؛ و حافظ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۲۹۰/۳ [۳۱۶/۴]) آورده‌اند و سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۱۰ [ص۱۶]) گفته است: «دانشوران سیره گفته‌اند که معنای آن چنین است: ‹با علی و خاندانش باشید.› ابن‌عبّاس گفته است: ‹علی سرورِ راستگویان است.›»

* این سخن عَبْدی: «پیشی‌گیرندگان به سوی نیکی‌ها و خواستنی‌ها.»

این اشاره دارد به سخن خدای تعالی: «و پیشی‌گیرندگان [به ایمان و جهاد و بندگی]؛ آن پیشی‌گیرندگان؛ ایشانند نزدیک‌داشتگان.» [واقعه/ ۱۰ و ۱۱] و این که این آیه در بارهٔ علی عليه السلام نازل گشته است.

(۴۳۱) ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده است: «این آیه در شأن حزقیل، مؤمنِ خاندان فرعون؛ حبیب نجّار، ذکرشده در سورهٔ یاسین؛ و علی بن ابی‌طالب نازل گشته که هریک از آنان، پیشگامِ امّت خویش بوده؛ و علی از همه برتراست.» در لفظ ابن ابی‌حاتم، به جای حزقیل، یوشع بن نون آمده است.

دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۴۲۱/۲] از عایشه؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۷۷/۱۱]؛ ابن‌ضحّاک؛ ثَعْلبی؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ و ابن‌مَغازِلی [مناقب علیّ بن ابی‌طالب: ص۳۲۰] با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند که پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: «پیشگامان [ایمان] سه تن هستند: پیشگام [ایمان به] موسی، یوشع بن نون؛ پیشگام [ایمان به] عیسی، ذکرشده در سورهٔ یاسین؛ و پیشگام [ایمان به] محمّد، علی بن ابی‌طالب.» ثَعالِبی در لفظ خود افزوده است: «پس ایشان صدّیق‌هایند و علی از همه برتراست.»

این روایت را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۷/۱ [۹۹/۳])؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۰۲/۹)؛ و گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه السلام : ص۴۶ [ص۱۲۳]) با این لفظ آورده‌اند: «پیشگامان امّت‌ها [در ایمان] سه تن هستند که به اندازهٔ

چشم برهم زدنی، به خدا شرک نورزیدند: علی بن ابی‌طالب، ذکرشده در سورهٔ یاسین، و مؤمنِ خاندان فرعون. پس ایشان صدّیق‌هایند و علی از همه برتر است.» سپس وی گفته است: «این سندی است که دارَقُطْنی بدان اعتماد ورزیده و احتجاج نموده است.»

نیز این حدیث را با همان لفظ نخست، حافظ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۵۴/۶ [۶/۸])؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۷۴ [ص۱۲۵])؛ و سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۱۱ [ص۱۷]) روایت کرده‌اند.

* این سخن عَبْدی:

ولایت و محبّتشان، در قرآن از سوی خدای رحمان، واجب است.

(۴۳۲) وی با این شعر به این سخن خدای تعالی اشاره دارد: «بگو: بر این [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم]؛ و هر که نیکی ورزد، برای او در آن نیکی بیفزاییم.» [شورا/۲۳] در کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها، احادیث و سخنانی فراوان در پیرامون ۳۰۷/۲ این آیهٔ گرامی یافت گردد که در این مجال نمی‌توانیم در این قلمرو سخن بگستریم و تنها به برخی از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

۱. احمد بن حنبل (مناقب علیّ [ص۱۸۷])، ابن‌مُنذِر، ابن‌ابی‌حاتم، طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۵۱/۱۱]، ابن‌مَرْدَوَیه، واحدی، ثَعْلبی [الکشف و البیان: برگهٔ ۴۶]، ابونُعَیم، بَغَوی در معالم التنزیل و ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن ابی‌طالب [ص۳۰۷-۳۰۹])، با سندهای خود از ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند که چون این آیه نازل گشت، گفته شد: «ای رسول‌خدا! این خویشاوندان تو که دوستی‌شان بر ما واجب گشته، کیستند؟» فرمود: «علی و فاطمه و دو پسرِ آنان.»

این حدیث را محبّ‌الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۲۵)؛ زَمَخْشَری (تفسیر الکشّاف: ۳۳۹/۲ [۲۱۹/۴-۲۲۰])؛ حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین [۱۳/۲])؛ نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان [۳۵/۲۵])؛ ابن‌طلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۸) ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ رازی (التفسیر الکبیر [۱۶۶/۲۷])؛ ابوالسّعود (إرشاد العقل السلیم إلی مزایا الکتاب الکریم ـ حاشیهٔ

تفسیر رازی ـ: ۶۶۵/۷ [۳۰/۸])؛ ابوحیّان (البحر المحیط: ۵۱۶/۷)؛ نَسَفی (تفسیر النسفی ـ حاشیهٔ تفسیر خازن ـ: ۹۹/۴ [۱۰۵/۴])؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۶۸/۹)؛ ابن صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۲ [ص۲۷])؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۳۱ [ص۹۱])؛ و قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۳۵۸/۳]) روایت نموده‌اند. فرد اخیر گفته است: «خداوند دوست داشتن خویشاوندان پیامبر را بر همهٔ آفریدگانش لازم دانسته و محبّت همهٔ اهل بیت بزرگوار و نسل او را واجب شمرده و فرموده است: ‹بگو: بر این [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم].›»

(۴۳۳) نیز این روایت را زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۳/۷ و۲۱)؛ ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۱ و۱۳۵ [ص۱۷۰ و۲۲۷])؛ سیوطی (احیاء المیّت ـ حاشیهٔ الإتحاف ـ: ص۲۳۹)؛ شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۱۱۲ [ص۲۲۷])؛ و صَبّان (الإسعاف ـ حاشیهٔ نور الأبصار ـ: ص۱۰۵) آورده‌اند.

۲ . حافظ ابوعبدالله ملّا (وسیلة المتعبدین فی سیرة سید المرسلین [۱۹۹/۵]) با ذکر سند روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خداوند پاداش مرا بر شما، دوست داشتن اهل بیتم قرار داده؛ و هرآینه فردا در بارهٔ ایشان از شما سؤال خواهم نمود.» این حدیث را محبّ‌الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۲۵)؛ ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۲ و۱۳۶ [ص۱۷۱ و۲۲۸])؛ و سَمْهودی (جواهر العِقْدَین [برگهٔ ۲۴۵]) روایت کرده‌اند.

۳ . جابر بن عبدالله گفته است که عربی بیابان‌نشین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «ای محمّد! اسلام را بر من عرضه نما!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شهادت بده که معبودی جز خدای یگانه نیست و او شریکی ندارد؛ و محمّد بنده و فرستادهٔ او است.» وی گفت: «آیا بر این، از من پاداشی می‌خواهی؟» فرمود: «نه، مگر دوستیِ خویشاوندان.» گفت: «خویشاوندان من یا خویشاوندان تو؟» فرمود: «خویشاوندان من.» گفت: «[دستت را] به من ده تا با تو بیعت نمایم. پس لعنت خداوند بر هر کس که تو و خویشاوندانت را دوست نمی‌دارد.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آمین.» ۳۰۸/۲

این حدیث را حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۳۱

[ص۹۰]) از طریق حافظ ابونُعَیم، از محمّد بن احمد بن مخلد، از حافظ ابن ابی‌شَیبه با سند وی روایت نموده است.

۴. حافظ طبری، ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۴۳/۱۲]، و حاکم حَسْکانی (شواهد التّنزیل لقواعد التّفضیل [۲۰۳/۲]) با ذکر سند و با چند طریق از ابوامامهٔ باهلی روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خداوند پیامبران را از درختان گوناگون آفرید و من را از یک درخت خلق نمود. من اصل پیکرهٔ آن درختم؛ علی شاخهٔ آن است؛ فاطمه گردهٔ بارآوری آن؛ و حسن و حسین میوهٔ آن هستند. پس هر که به شاخه‌ای از شاخه‌های آن بیاویزد، نجات یابد و هر که از آن منحرف شود، سرنگون گردد. اگر بنده‌ای، میان صفا و مروه هزار سال، دیگر بار هزار سال، و باز هزار سال، خداوند را عبادت نماید و سپس همدمی ما را بهره نبَرَد، خداوند او را بر دو سوراخ بینی‌اش در آتش بیفکنَد.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: «بگو: بر آن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم].» (۴۳۴)

این حدیث را گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام : ص۱۷۸ [ص۳۱۷]) یاد نموده است.

۵. احمد [فضائل الصّحابه: ۶۶۹/۲] و ابن‌ابی‌حاتم از ابن‌عبّاس در بارهٔ آیهٔ: «و هر که نیکی ورزد، ... .» [شوری/۲۳] روایت نموده‌اند: «مراد، دوستی خاندان محمّد است.»

این را ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۴۶]) به نحو مسند؛ ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۳ [ص۲۷])؛ ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن أبی طالب [ص۳۱۶])؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۱ [ص۱۷۰])؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۷/۶ [۳۴۸/۷])؛ همو (احیاء المیّت ـ حاشیهٔ الإتحاف ـ: ص۲۳۹)؛ حَضْرَمی (رشفة الصّادی: ص۲۳)؛ و نَبْهانی (الشّرف المؤبّد: ص۹۵ [ص۱۹۹]) روایت کرده‌اند.

۶. ابوالشّیخ ابن حیّان در الثّواب از طریق واحدی، از علی علیه السلام با ذکر سند آورده است:

«در بارۀ ما، در [سورۀ] آل حم[1] آیه‌ای است: دوستی ما را پاس نمی‌دارد، مگر هر کس که مؤمن باشد.» سپس وی این آیه را خواند: «بگو: بر آن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارۀ خویشاوندان [نزدیکم].»

این روایت را ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۱ و ۱۳۶ [ص۱۷۰ و ۲۲۸])؛ و سَمْهودی (جواهر العِقْدَین [برگۀ ۲۳۸]) یاد کرده‌اند.

(۴۳۵) ۷. از ابوطُفیل نقل شده است: «حسن بن علی بن ابی‌طالب برای ما خطبه خواند و پس از ستایش و ثنای خداوند، امیرالمؤمنین علی ؑ را پایان‌بخش وصیّ‌ها و وصیّ پیامبران و امانت‌دار صدّیقان و شهیدان دانست و سپس فرمود: ‹ای مردم! به راستی مردی از شما جدا گشت که پیشینیان از او پیشی نگرفتند و پسینیان به پای او نرسند. هرآینه رسول خدا ﷺ پرچم را به او می‌سپرْد و جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ وی نبرد می‌نمودند و بازنمی‌گشت، مگر آن گاه که خدا پیروزش می‌نمود. همانا خداوند او را در شبی میرانید که در همان شب وصیِّ موسی جانش ستانده شد؛ و در شبی روحش به عروج برده شد که در همان شب روح عیسی بن مریم عروج نمود؛ در همان شب که خداوند ﷻ [قرآنِ] جداسازندۀ حق از باطل را فروفرستاد. به خدا سوگند! او هیچ طلا و نقره‌ای به جا ننهاد و دارایی‌اش تنها ۷۵۰ درهم بود که از سهم بیت‌المالش افزون مانده بود و می‌خواست با آن، خدمتکاری برای امّ‌کلثوم بخرد.› ۳۰۹/۲

سپس فرمود: ‹هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد؛ و هر که نمی‌شناسد، من حسن بن محمّد هستم.› آن گاه، این آیه را که سخن یوسف است، تلاوت فرمود: ‹و کیش پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، را پیروی کرده‌ام.› [یوسف/۳۸] سپس خواندن آیاتی از کتاب خدا را آغاز کرد.

از آن پس فرمود: ‹منم فرزند مژده‌بخش؛ منم فرزند بیم‌دهنده؛ منم فرزند پیامبر؛ منم

۱. مقصود سورۀ شوری است که «حم» و نیز «آل حم» خوانده می‌شود و منظور از «حم» پیامبر اکرم ﷺ است و «آل حم» فرزندان آن حضرت هستند. (ن.)

فرزند فراخواننده به سوی خدا به اجازهٔ وی؛ منم فرزند چراغ نوربخش؛ منم فرزند کسی که برای رحمت‌بخشی به جهانیان فرستاده شد؛ من از خاندانی هستم که خداوند از ایشان پلیدی را زدود و بس پاکیزه‌شان نمود. من از خاندانی هستم که خداوند ﷻ دوستی و ولایت ایشان را در آیه‌ای که بر محمّد نازل فرمود، واجب ساخت: "بگو: بر آن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم] ... ."›»

در لفظ حافظ زرندی (نظم درر السّمطین [ص۱۴۸]) آمده است: «من از خانواده‌ای هستم که جبرئیل ؑ در میان ما فرود می‌آمد و از نزد ما فرامی‌رفت؛ من از خانواده‌ای هستم که خداوند دوستی‌شان را بر هر مسلمان واجب فرمود و دربارهٔ ایشان چنین نازل نمود: ‹بگو: بر آن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم]؛ و هر کس نیکی ورزد، برای وی در آن نیکی بیفزاییم.› و مراد از نیکی ورزیدن، دوستی ما اهل بیت است.» (۴۳۶)

این را بَزّار؛ طَبَرانی (المعجم الکبیر [۳/ ۷۹ و ۸۰])؛ ابوالفرج (مقاتل الطّالبیّین [ص۶۲])؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴/ ۱۱ [۱۶/ ۳۰])؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۹/ ۱۴۶)؛ ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۶۶ [ص۱۵۸-۱۵۹]) ـ وی گفته است: «آن را گروهی از دانشوران سیره و جزآنان روایت نموده‌اند.» ـ؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب ؑ: ص۳۲ [ص۹۳]) از طریق ابن‌عُقْدَه، از ابوطُفَیل، و از طریق نسائی [السّنن الکبری: ۵/ ۱۱۲] از هُبَیره؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۱ و ۱۳۶ [ص۱۷۰ و ۲۲۸])؛ صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲/ ۲۳۱)؛ و حَضْرَمی (رشفة الصّادی: ص۴۳) با ذکر سند آورده‌اند.

۸ . طبری (جامع البیان: ۲۴/ ۱۶ [مج۱۳/ ج۲۵/ ۲۵]) با سند خویش، از سدّی، از ابودیلم روایت نموده که چون علیّ بن حسین، امام سجّاد ؑ را به اسارت آوردند و بر پلّکان دمشق ایستانیده شد، مردی از شامیان برخاست و گفت: «سپاس خدای را که [مردان] شما را بکُشت و ریشه‌تان را برکَنْد و دو شاخ فتنه را قطع نمود.» علی بن حسین ؓ به او فرمود: «آیا قرآن خوانده‌ای؟» گفت: «آری.» فرمود: «آیا آلِ حم را خوانده‌ای؟» گفت:

«قرآن خوانده‌ام، امّا این را نخوانده‌ام.» فرمود: «آیا نخوانده‌ای: ‹بگو: برآن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم].›؟» گفت: «آیا به راستی شما همانانید؟» فرمود: «آری.»

این را ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۴۴]) با سند خویش آورده و ابوحیّان (البحر المحیط: ۵۱۶/۷) به آن اشاره ورزیده است. نیز سیوطی (الدّرّ المنثور: ۷/۶ [۳۴۸/۷])؛ ۳۱۰/۲ ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۱ و ۱۳۶ [ص۱۷۰ و ۲۸۸]) از طَبَرانی؛ و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۰/۷) آن را با ذکر سند آورده‌اند.

(۴۳۷) ۹. طبری (جامع البیان: ۱۶/۲۴ و ۱۷ [مج۱۳/ج۲۵/۲۵]) از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب روایت کرده که گفته‌اند: «مراد از آن، خویشاوندان رسول خدا ﷺ هستند.» همین را ابوحیّان در البحر المحیط و سیوطی در الدّرّ المنثور از آن دو و از سدّی روایت کرده‌اند.

فخر رازی (التفسیر الکبیر: ۳۹۰/۷ [۱۶۶/۲۷]) گوید: «من گویم که خاندان محمّد ﷺ کسانی هستند که کارشان به وی بازمی‌گردد. پس آنان که پیوند کارشان با وی استوارتر و کامل‌تر است، آل وی به شمار می‌آیند؛ و تردید نیست که فاطمه و علی و حسن و حسین استوارترین وابستگی را با رسول خدا ﷺ داشته‌اند و این همانندِ مطلبی است که با نقل متواتر دانسته شود. پس لازم آید که همانان خاندان وی باشند.»

مُنَاوی از حافظ زرندی [نظم درر السّمطین: ص۱۰۹] نقل نموده است: «هیچ یک از دانشوران سختکوش و پیشوایان هدایت‌یافته نیست، مگر آن که از ولایت اهل بیت بهره‌ای سرشار و افتخاری درخشان دارد؛ همان سان که خداوند با سخن خویش فرمان داده است: ‹بگو: برآن [= رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نخواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان [نزدیکم].›»

ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۸۹ [ص۱۴۹]) گفته است: «دیلمی از ابوسعید خُدْری، با ذکر سند روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: ‹ایشان را نگاه دارید که همانا در بارهٔ ولایت علی از آنان سؤال می‌شود.› گویا مراد واحدی نیز همین است، آن جا

که گفته است: «در بارهٔ این سخن خدای تعالی:"و بازداریدشان؛ که از ایشان پرسش خواهد شد." [صافّات/۲۴] روایت گشته که مراد، ولایت علی و اهل بیت است؛ زیرا خداوند به پیامبرش ﷺ امر فرمود که مردم را آگاه نماید که برای رساندن پیام رسالت از ایشان پاداشی نمی‌خواهد، مگر دوستیِ خویشاوندان. معنای این سخن آن است که از ایشان سؤال خواهد شد که آیا چنان که شایستهٔ دوست داشتن است و پیامبر ﷺ به آنان سفارش نموده، اهل بیت را دوست داشته‌اند یا آن را تباه نموده و در آن کوتاهی ورزیده‌اند و بدین سان، از ایشان بازخواست گردد و بدفرجام شوند.»

همو (الصّواعق المحرقة: ص۱۰۱ [ص۱۷۰]) این سخن شمس الدّین بن عربی را یاد نموده است:

(۴۳۸) دوستی‌ام نسبت به آل طاها را فریضه می‌دانم که به رغم بدخواهانِ دور از حقّ، مرا به قرب خدا می‌رساند.

پیامبرِ مبعوث به [دین] هدایت، بر تبلیغش پاداشی نخواست، جز دوستی خویشان نزدیکش.

نیز ابن صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّة: ص۱۳ [ص۲۷-۲۸]) این سروده را از کسی آورده است:

آنان دستاویزی محکمند برای کسی که بدان چنگ زند. منقبت‌هاشان به وحی و فرو فرستادن [الهی] به ما رسیده است.

مناقبی در سوره‌های «شوریٰ» و «هل أتیٰ» و «احزاب» که تلاوت‌کنندهٔ قرآن آن‌ها را می‌شناسد.

۳۱۱/۲ آنان اهل بیت مصطفی هستند که دوستی‌شان به حکم و گفتهٔ خدا، بر مردم فرض و واجب است.

و از دیگری چنین آورده است:

آنان مردمانی هستند که هر کس با صفا و اخلاص دوستشان بدارد، در آخرتش به دستاویزی محکم [برای نجات] چنگ زده است.

آنان مردمانی هستند که از نظر منقبت‌ها سرآمد جهانیان گشتند. حُسن‌شان در دیدگان جلوه داده می‌شود و آثار [نیک]شان پیوسته روایت می‌گردد.

ولایتشان فریضه و واجب؛ و دوستی‌شان هدایت است. اطاعتشان دوستی [خدا و رسول] و محبّت به آنان، پارسایی است.

همچنین شِبْلَنْجی (نورالأبصار: ص۱۳ [ص۲۳۲-۲۳۳]) این شعر ابوالحسن بن جبیر را یاد کرده است:

پیامبر مصطفی و پسر عمویش علی و دو سبطش و فاطمهٔ زهرا را دوست دارم.
آنان خاندانی هستند که خداوند پلیدی را از آنان زدوده و افق هدایت، ایشان را همچون ستارگانی درخشان [از پردهٔ خود] بیرون آورده است.
ولایت و دوستی‌شان بر هر مسلمانی فرض و واجب؛ و محبّتشان گرانبهاترین ذخیره برای آخرت است.
من دشمن صحابهٔ گرامی نیستم که من دشمنی ورزیدن در حقّ ایشان را کفر می‌شمرم.

* این سخن عَبْدی:
آنان شاهراه [هدایت]اند. برخی بر آن شاهراه، استوارند و نجات یابند و برخی از آن منحرف شوند [و هلاک گردند].

ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۹]) در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «راه راست را به ما بنمای.» [حمد/۶] با ذکر سند از مسلم بن حیّان آورده است: «از ابوبریده شنیدم که گفت: ‹مراد، راه محمّد و خاندان او است.›» (۴۳۹)

در تفسیر وَکیع بن جرّاح، از سفیان ثوری، از سدّی، از اسباط و مجاهد، از عبدالله بن عبّاس، در بارهٔ سخن خدای تعالی: «راه راست را به ما بنمای.» [حمد/۶] آمده است: «ای جماعت بندگان! بگویید: ما را به دوستیِ محمّد و خاندان او رهنمون باش!»

حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین [۳۰۰/۲]) با سندش از اَصْبَغ بن نُباته، از علی ﷺ آورده که در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «وآنان که به جهان واپسین ایمان نمی‌آورند، همانا از راه [راست] بگردیده‌اند.» [مؤمنون/۷۴] فرمود: «مراد از صراط، ولایت ما اهل بیت است.»

خطیب خوارزمی در المناقب با ذکر سند آورده است: «صراط دو گونه است؛ یکی در دنیا و دیگری در آخرت. امّا صراط دنیا، علی بن ابی‌طالب است؛ و صراط آخرت، پل جهنّم است. هر که صراط دنیا را بشناسد، از صراط آخرت عبور نماید.»

آشکارگرِ معنای همین حدیث است آن چه ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۰۲/۶] و دیلمی، چنان که در الصّواعق المحرقه (ص۱۱۱ [ص۱۸۷]) آمده، با ذکر سند از رسول‌خدا ﷺ روایت نموده‌اند: «استوارترینِ شما بر صراط، کسی است که اهل بیت و اصحاب مرا بیش‌تر دوست بدارد.»

۳۱۲/۲

شیخ الاسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین [۲۵۴/۲]) با سندش، در حدیثی از امام جعفر صادق، این سخن ایشان را آورده است: «ما برگزیدگانِ خداوندیم؛ ما راه آشکار و صراط مستقیم به سوی خدا هستیم.»

پس ایشانند راه رسیدن به خداوند و هر که به آنان دست آویزد، به سوی پروردگارش راهی می‌یابد؛ همان سان که در حدیثی که ابوسعد (شرف النّبوّه [ص۲۵۱]) با ذکر سند از رسول‌خدا ﷺ آورده، آمده است: «من و اهل بیتم، درختی هستیم در بهشت که شاخه‌هایش در دنیا است. پس هر که به ما دست آویزد، به سوی پروردگارش راهی یابد.» (ذخائر العقبیٰ: ص۱۶)

(۴۴۰)

* این سخن عَبْدی:

صدّیقه.

مراد وی، فاطمه دختر پیامبر ﷺ است که پدرش وی را چنین نامید. در روایتی که ابوسعد در شرف النّبوّه از رسول‌خدا ﷺ با ذکر سند آورده، ایشان به علی فرمود: «سه چیز به تو داده شده که به من و به هیچ کس داده نشده است: به تو پدرزنی همچو من داده شده که من پدرزنی چون خود ندارم؛ به تو همسری صدّیقه همچون دخترم داده شده که من همسری چنان ندارم؛ و حسن و حسین فرزندانی از پشتِ تواند که به تو داده شده‌اند و من از پشتِ خویش فرزندانی چنان ندارم؛ البتّه شما از منید و من از شمایم.» (الرّیاض النضره: ۲۰۲/۲ [۱۵۲/۳])

از عایشه، ام‌المؤمنین، نقل است که گفت: «هیچ کس را ندیدم که راست‌گفتارتر

از فاطمه باشد، مگر همان پدری ﷺ که والد او بود.» (حِلیة الأولیاء: ۴۲/۲؛ الإستیعاب: ۳۷۷/۴-۳۷۸ [۱۸۹۶/۴]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۴۴؛ تقریب الأسانید و ترتیب المسانید و شرح آن: ۱۵۰/۱؛ و مجمع الزّوائد: ۲۰۱/۹) در مأخذ اخیر آمده است: «راویان این حدیث، راویان حدیثِ صحیح هستند.»

* این سخن عَبْدی:

برای صدّیق.

مراد از وی، امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ ، صدّیق این امّت، است که این لقب ویژهٔ او است. محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره [۹۴/۳ و ۹۵]) گوید: «همانا رسول خدا ﷺ او را صدّیق نامید.» همو (همان کتاب: ص۱۵۵) گفته است: «خُجَندی گوید: ‹علی را سرکردهٔ بزرگ امّت (= یعسوب الأمّه) و صدّیقِ اکبر لقب داده بودند.›»

(۴۴۱) در این زمینه، روایت‌های فراوان است که برخی از آن‌ها را یاد می‌کنیم:

۱. ابن‌نجّار، و احمد بن حنبل (مناقب علیّ [ص۱۳۱]) از ابن‌عبّاس، از رسول خدا ﷺ با ذکر سند آورده‌اند: «صدّیق‌ها سه تن هستند: حزقیل، مؤمن خاندان فرعون؛ حبیب نجّار، یاد شده در سورهٔ آل‌یاسین[1]؛ و علی بن ابی‌طالب.»

این حدیث را ابونُعَیم (معرفة الصحابه [۳۰۲/۱])؛ و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۳۱/۱۲] از ابولیلی، با ذکر سند آورده‌اند و در لفظ خویش افزوده‌اند: «و علی برترینِ ایشان است.»

۳۱۳/۲ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۴/۲ [۹۴/۳])؛ و گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام : ص۴۷ [ص۱۲۴]) با لفظ ابولیلی؛ سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۱۵۲/۶ [۶۰۱/۱۱]) آمده؛ و ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۷۴ [ص۱۲۵]) با لفظ ابن‌عبّاس؛ و همو (همان کتاب: ص۷۵) با لفظ ابولیلی، با ذکر سند این روایت را آورده‌اند.

---

۱. مقصود سورهٔ یس است که «آل یس» نیز خوانده می‌شود و منظور از «یس» پیامبر اکرم ﷺ است و «آل یس» فرزندان آن حضرت هستند. (ن.)

۲. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله [در بارهٔ علی علیه‌السلام] نقل شده است: «همانا این، نخستین کسی است که به من ایمان آورد؛ و نخستین کسی است که روز قیامت، با من دست دهد و به من سلام گوید؛ و او صدّیق اکبر و فاروق این امّت است که میان حق و باطل جدایی می‌افکند؛ و او سرکردهٔ بزرگ مؤمنان است.»

این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۶۹/۶] از سلمان و ابوذر؛ بیهقی و عدنی از حُذَیفه؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۰۲/۹)؛ و حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۷۹ [ص۱۸۷]) از طریق حافظ ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۳۰/۱۲] با ذکر سند آورده‌اند که در پایان آن آمده است: «و او درِ [ورود به سوی] من است که از آن نزد من درآیند؛ و او جانشین پس از من است.»

این روایت را با لفظ نخست، متّقی هندی (اکمال کنزالعمّال: ۵۶/۶ [۶۱۶/۱۱]) آورده است.

(۴۴۲) ۳. از ابن‌عبّاس و ابوذر نقل شده است که گفتند: «از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدیم که به علی فرمود: ‹تو صدّیق اکبر هستی و تویی آن فاروق که میان حق و باطل جدایی می‌افکند.›»

این را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۵/۲ [۹۶/۳]) با ذکر سند آورده و گفته است: «در روایتی از حاکمی آمده است: ‹و تو سرکردهٔ بزرگ دین هستی.›» نیز آن را قُرَشیّ (مسند شمس الأخبار: ص۳۵ [۹۴/۱]) آورده که در آن است: «و تو سرکردهٔ بزرگ مؤمنان هستی.»

آن را با همین افزونی، شیخ الاسلام حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب بیست و چهارم [۱۴۰/۱]) روایت نموده است. نیز ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۵۷/۳ [۲۲۸/۱۳]) آن را از ابورافع، بدین سان آورده است: «در ربذه نزد ابوذر رفتم تا با وی وداع نمایم. چون خواستم که بازگردم، به من که کسانی نیز همراهم بودند، گفت: ‹به زودی، فتنه‌ای درخواهد گرفت. پس تقوای خدا را پیشه کنید و بر شما باد که از بزرگِ [امّت] علی بن ابی‌طالب پیروی نمایید؛ که همانا من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که به وی فرمود: "تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آورد؛ و نخستین کسی هستی که در روز قیامت،

با من دست دهد و به من سلام گوید؛ و تو صدّیق اکبر و همان فاروقی که میان حق و باطل جدایی می‌افکند؛ و تو سرکردهٔ بزرگ مؤمنانی، حال آن که مال، سرکردهٔ بزرگ کافران است؛ و تو برادر و یاور منی و بهترین کسی هستی که پس از خود بر جای می‌نهم و عهد مرا تمام و کمال به‌جای می‌آوری.“›»

این را قاضی عَضُد اِیجی (المواقف: ۲۷۶/۳ [ص۴۰۹])؛ و صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۰۵/۲) آورده‌اند.

۴. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: «پروردگارم عزّ و جلّ در شبی که به معراج برده شدم، به من فرمود: ‹ای محمّد! چه‌کس را به جانشینی خود بر امّتت برگزیده‌ای؟› گفتم: ‹ای پروردگارم! تو داناتری.› فرمود: ‹ای محمّد! تو را برای رسالت خویش برگزیدم و برای خود انتخاب نمودم؛ و تو پیامبر من و برگزیدهٔ آفریدگان منی. آن گاه، صدّیق اکبر و پاکدامن پاک‌نهاد است که او را از سرشت تو آفریدم و یاور تو ساختم و پدر دو نوادهٔ تو نمودم؛ همان دو سرور شهید پاکِ پاک‌دامن، سروران جوانان بهشتی؛ و بهترین زن جهان را به همسری‌اش درآوردم. تو درختی، و علی شاخه‌های آن، فاطمه برگ آن، و حسن و حسین میوه‌هایش هستند. آن دو را از سرشت ساکنان بهشت برین آفریدم و شیعیان شما را از شما خلق نمودم؛ که همانا اگر با شمشیر بر گردن‌هاشان زده شود، جز این نیست که به دوستی‌شان به شما افزوده می‌گردد.› گفتم: ‹ای پروردگارم! آن صدّیق اکبر کیست؟› فرمود: ‹برادرت علی بن ابی‌طالب.›»

(۴۴۳)

۳۱۴/۲

این را قُرَشیّ (مسند شمس الأخبار: ص۳۳ [۸۹/۱]) با ذکر سند آورده است.

۵. از علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «من بندهٔ خدا و برادر رسول او و صدّیق اکبر هستم که هیچ کس پس از من این ادّعا را نکند، مگر آن که بس دروغگو و افتراپیشه باشد. من هفت سال پیش از مردم دیگر، نماز خوانده‌ام.»

این را ابن ابی‌شَیبه [المصنّف: ۶۵/۱۲] با سند صحیح؛ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین: ص۳ [ص۲۵]) با سندی که راویانش ثقه‌اند؛ ابن ابی‌عاصم (السّنّه [ص۵۸۴])؛ حاکم

(المستدرک علی الصّحیحین: ۱۱۲/۳ [۱۲۱/۳]) ضمن صحیح شمردن آن؛ ابونُعَیم (معرفة الصّحابه [۳۰۱/۱])؛ ابن ماجه (السّنن: ۵۷/۱ [۴۴/۱]) با سند صحیح؛ طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۱۳/۲ [۳۱۰/۲]) با سند صحیح؛ عقیلی؛ خِلَعی؛ ابن اثیر (الکامل فی التاریخ: ۲۲/۲ [۴۸۴/۱])؛ ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۵۷/۳ [۲۰۰/۱۳])؛ محبّ الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۶۰ و (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۵/۲ و ۱۵۸ و ۱۶۷ [۹۶/۳ و ۱۰۰ و ۱۱۱])؛ حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل ونهم [۲۴۸/۱])؛ و سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۳۹۴/۶ [۱۲۲/۱۳]) آمده؛ با ذکر سند آورده‌اند. در الطبقات الکبریٰ تألیف شعرانی (۵۵/۲ [۶۰/۲]) آمده که علی ﷺ فرمود: «من صدّیق اکبر هستم و پس از من کسی این ادّعا را نکند، مگر که دروغگو باشد.»

(۴۴۴)

۶. از معاذه نقل است که گفت: «از علی در حال خطبه خوانی بر منبر بصره، شنیدم که گفت: ‹منم صدّیق اکبر که پیش از ایمان آوردن ابوبکر، ایمان آوردم و پیش از اسلام آوردن وی، اسلام آوردم.›»

ابن قُتَیبه (المعارف: ص۷۳ [ص۱۶۹])؛ ابن ایّوب؛ عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۳۱/۲]؛ محبّ الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۵۸ والرّیاض النَّضِره: ۱۵۵/۲ و ۱۵۷ [۹۵/۳ و ۹۹])؛ آن را با ذکر سند آورده‌اند و نیز ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۵۱/۳ و ۲۵۷ [۲۰۰/۱۳ و ۲۲۸])؛ و سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۴۰۵/۶ [۱۶۴/۱۳]) آمده از آن یاد کرده‌اند.

* این سخن عَبْدی:

نام آن دو در یک سطر کنار هم در سایهٔ عرش خدا جای گرفته است.

در این جا، به حدیثِ نگاشته‌شدن نام‌های فاطمه و پدرش و همسرش و دو پسرش در سایهٔ عرش و بر درِ بهشت، اشاره نموده است؛ همان گونه که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۹/۱) از ابن عبّاس، با ذکر سند آورده است: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹در شبی که به آسمان، به معراج برده شدم، بر درِ بهشت دیدم که نوشته بودند: "هیچ معبودی جز خداوند نیست؛

۳۱۵/۲

محمّد رسول‌خدا است؛ علی حبیب خدا است؛ حسن و حسین برگزیدگان خداوندند؛ فاطمه برگزیدهٔ خدا است؛ و بر کینه‌ورزان بدانان لعنت خداوند باد!“›

همین را خطیب خوارزمی (المناقب: ص۲۴۰ [ص۳۰۲]) روایت نموده است.

* این سخن عَبْدی:

[هنگام عقد همسری] خداوند، ولیّ صدّیقه؛ و امین خدا، جبرئیل، خطبه خوان عقد بود.

این اشاره دارد به آن که خداوند تعالی، خود، فاطمه را به همسریِ علی درآورد و ولیِّ فاطمه بود و جبرئیل امین علیه‌السلام خطبهٔ ایشان را خواند؛ چنان که از جابربن سمره رسیده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای مردم! این علی بن ابی‌طالب است. شما ادّعا می‌کنید که من، خود، دخترم فاطمه را به همسریِ وی درآوردم، حال آن که بزرگان قریش او را از من خواستگاری نمودند و من نپذیرفتم. در همهٔ این ماجرا، در انتظار خبری از آسمان بودم تا آن که جبرئیل در شب بیست و چهارم ماه رمضان نزد من آمد و گفت: ‹ای محمّد! خداوندِ والایِ والاترین بر تو درود می‌دهد. او روحانیان و مهترانِ فرشتگان را در درّه‌ای که آن را اَفْیَح گویند، زیر درخت طوبا گردآورد و فاطمه را به همسری علی درآوَرْد و مرا فرمان داد تا خطبه خواندم و خودِ خدای تعالی ولیِّ [فاطمه] بود.›» (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام : ص۱۶۴ [ص۳۰۰]) (۴۴۵)

محبّ‌الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۳۱) با ذکر سند از علی روایت کرده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «فرشته‌ای نزد من آمد و گفت: ‹ای محمّد! همانا خدای تعالی بر تو درود می‌دهد و تو را می‌گوید: ”هرآینه من در جهانِ بَرین، دخترت فاطمه را به همسریِ علی بن ابی‌طالب درآوردم؛ پس تو نیز در زمین او را به همسریِ علی درآور!“›»

غَسّانی، و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴/ ۱۲۹) با ذکر سند از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه روایت نموده‌اند: «در بامداد عروسی فاطمه، دختر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، او را لرزشی فراگرفت. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: ‹ای فاطمه! همانا من تو را به همسری کسی درآوردم که در دنیا

سرور است و در آخرت، از صالحان است. ای فاطمه! چون خواستم که تو را به همسریِ علی درآورم، خداوند به جبرئیل فرمان داد تا در آسمان چهارم برخاست و فرشتگان صف آراستند. سپس جبرئیل برای ایشان خطبه خواند و تو را به همسریِ علی درآورد. آن گاه، به درختان بهشت فرمان داد تا زیورها و جامه‌های گرانبها به بار آورْدند و به فرمان خدا، بر فرشتگان نثار نمودند. پس هریک از فرشتگان که در آن روز، زیور و جامه‌ای بیش‌تر یا نیکوتر از دیگران به کف آورد، تا روز قیامت بدان افتخار نماید.›»

امّ سَلَمَه گفته است: «همانا فاطمه برزنان فخر می‌ورزید، زیرا نخستین بار، جبرئیل خطبهٔ عقدش را خواند.»

این خبر را حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۶۵ [ص۳۰۱]) یاد نموده و سپس گفته است: «این حدیثی حسن و عالی است که ما آن را از طریق عالی دریافت نموده‌ایم.» نیز محب‌الدین (ذخائر العقبی: ص۳۲) از آن یاد نموده است. (۴۴۶)

صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۵/۲) روایت نموده که جبرئیل به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «همانا خداوند به رضوان دستور فرمود که منبر کرامت را بر درِ بیت معمور، برپا نماید؛ و به فرشته‌ای که او را راحیل گویند، فرمان داد که از آن فرارود. پس وی بر فراز منبر رفت و خدای را سپاس و ستایشی که درخورِ او است، به جای آورد. آن گاه، آسمان‌ها از شادی و شادمانی به لرزه درآمدند و خداوند به من وحی فرمود: ‹خطبهٔ عقد ازدواج بخوان؛ که من فاطمه، کنیز خویش ودختر پیامبرم محمّد، را به همسریِ علی درآوردم.› من خطبهٔ عقد را خواندم و فرشتگان گواهی دادند و گواهی‌شان را در این قطعهٔ ابریشم نوشتم. به من فرمان داده شده که آن را به تو عرضه نمایم و با خاتمی از مشک سپید، آن را مُهر زنم و به رضوان، گنجینه‌دار بهشت، بسپارم.»

در این مضمون، روایت‌های فراوان یافت گردد.

* این سخن عَبْدی:

مَهرش [از سوی خدا] یک پنجم زمین مقرّر شده؛ عطیّه‌ای که میان بخشش‌ها بس بلند
[و پر بها] است.

در این بیت، وی به روایتی اشاره دارد که شیخ‌الاسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب هجدهم [۹۵/۱]) با ذکر سند از رسول‌خدا ﷺ آورده که به علی فرمود: «ای علی! همانا زمین از آنِ خداوند است و آن را به هر یک از بندگانش که خواهد، میراث دهد. و هرآینه او به من وحی فرمود که فاطمه را با کابینِ یک پنجم زمین، به همسری تو درآورم؛ و آن، مَهر وی است. پس هر که برزمین راه بسپارد، حال آن که با شما دشمنی ورزد، راه رفتنش برزمین براو حرام است.»

* این سخن عَبْدی:

نُقل و افشانه‌های آن جشن که بر سر عروس افشاندند، از بار درخت طوبی بود. چه خوش
و پاکیزه است آن افشانه‌ها!

در این جا، او به حدیث نثار اشاره دارد که از بلال بن حمامه روایت شده است: «روزی رسول‌خدا ﷺ لبخندزنان و خندان بر ما درآمد، حال آن که چهره‌اش شادمان می‌نمود و همانند هالهٔ ماه بود. عبدالرّحمان بن عوف برخاست و به ایشان گفت: ‹ای رسول‌خدا! این نور چیست؟› فرمود: ‹در بارهٔ برادرم و پسرعمویم، این مژده از پروردگارم به من رسید که خداوند فاطمه را به همسری علی درآورده و به رضوان، گنجینه‌دار بهشت، فرمان داد تا درخت طوبا را تکان دهد و آن درخت قباله‌هایی به شمارهٔ دوستاران اهل بیت به بار آورد و زیر آن درخت، فرشتگانی از نور پدیدار نمود و به هر فرشته، یکی از آن قباله‌ها را سپرد. پس چون قیامت بر اهلش قرار یابد، آن فرشتگان در میان آفریدگان ندا درمی‌دهند و هیچ یک از دوستاران اهل بیت باقی نمی‌ماند، مگر آن که به او قباله‌ای داده شود که رهایی‌اش از آتش در آن ثبت شده است. پس برادر و پسرعموی من و دخترم، مردان و زنان امّت مرا از آتش رهایی می‌بخشند.›» (۴۴۷)

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۱۰/۴)؛ ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۲۰۶/۱ [۲۴۲/۱])؛ ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه [ص۲۶])؛ ابوبکر خطیب خوارزمی (المناقب [ص۳۴۱])؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۳ [ص۱۷۳])؛ صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۵/۲)؛ و حَضْرَمی (رشفة الصادی: ص۲۸ [ص۱۷]) با ذکر سند نقل کرده‌اند.

۳۱۷/۲

نیز ابوعبدالله ملا (وسیلة المتعبدین فی سیرة سید المرسلین [۱۶۴/۵]) از انس روایت نموده است: «رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد بود که به علی فرمود: ‹این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد که خداوند فاطمه را به همسریِ تو درآورد و چهل هزار فرشته را بر ازدواج او گواه گرفت و به درخت طوبا وحی فرمود تا بر ایشان مروارید و یاقوت نثار بپاشد. پس درخت طوبا بر ایشان مروارید و یاقوت پاشید و زنان سیه‌چشم سپیداندام بهشتی به سوی آن پیشی گرفتند تا آن چه را از طبق‌های مروارید و یاقوت بر زمین ریخته بود، برگیرند؛ و تا روز قیامت، آن را به یکدیگر هدیه می‌دهند.›»

این خبر را محبّ‌الدّین طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۳۲؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۸۴/۲ [۱۳۰/۳])؛ و صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۳/۲) آورده‌اند.

نمونه‌ای دیگر از شعر عَبْدی

ای سروران من؛ ای فرزندان علی؛ ای آل طاها و ای آل صاد!

چه کسی با شما برابری می‌کند، حال آنکه شما جانشینان خدا در [همهٔ] سرزمین‌ها هستید؟ (۴۴۸)

شما ستارگان هدایتید که خداوند با آن‌ها، هر هدایت‌جویی را هدایت کند.

اگر هدایت شما نمی‌بود، بی‌گمان گمراه می‌شدیم و گمراهی با هدایت در هم آمیخته و بازشناخته نمی‌شد.

پیوسته در همهٔ زندگانی‌ام، به خاطر محبّت شما دوستی می‌ورزم و به خاطر دشمنی با شما، با دشمنان‌تان دشمنی می‌کنم.

[از دنیا] جز دوستی شما توشه‌ای برنگرفتم و این، خود بهترینِ توشه‌ها است.

و آن، ذخیره و اندوختهٔ من است که تکیه‌ام [برای نجات] در عرصهٔ محشر تنها بر آن است.

دوستی و ولایت شما و تبرّی از کسی که شما را دشمن می‌دارد، [آیین و] اعتقاد من است.

و از عَبدی است این گفته‌اش:

در آسمان، به فرمان پروردگارم، علی به فاطمهٔ پیراسته و پاک تزویج شد.

و مهرش یک پنجم زمین با آن چه در آن است، از تاکستان‌ها و سپیدارها، گشت.

پس این، بهترینِ مردان؛ و آن، بهترینِ زنان؛ و مَهرش بهترینِ مَهرها است.

و نیز او را است:

آن گاه که فاطمهٔ بتول نزد پیامبر آمد، در حالی که سخت می‌گریست و پی در پی [از شدّت غم] با صدا و ناله، دم فرومی‌برد و با آه بیرون می‌داد [به او گفت:]

زنان نزد من گِرد آمدند و زمانی دراز به سرزنش و عیبجویی پرداختند؛

و گفتند: «پیامبر تو را به علی تزویج کرد که شویی نیازمند و فقیر است.»

پیامبر فرمود: «ای فاطمه! شکیبایی پیشه کن و خدا را سپاس گو که به سبب [همسری] او، به فضیلت و برتری بزرگی دست یافته‌ای. ۳۱۸/۲

خداوند به جبرئیل فرمان داد که در آسمان با صدایی بلند [پیوند شما را] اعلان کند.

فرشتگان گِرد آمده، چون به خانهٔ آباد پروردگارمان درآمدند، جبرئیل به خطبه [ی عقد] پرداخت، در حالی که خدای بزرگ را فراوان ستایش می‌کرد و تکبیر می‌گفت، از سوی خدا اعلام کرد:

‹یک پنجم زمین من [به عنوان کابین] حلال فاطمه است؛ ولی تو [ای پیامبر!] آن را برای همهٔ آفریدگان جز او نیز روا گردان!›

در این هنگام، درخت طوبی بر حوریان بهشت، مشک و عبیر برافشاند.» (۴۴۹)

توضیح

آن گاه که فاطمهٔ بتول نزد پیامبر آمد، در حالی که سخت می‌گریست و پی در پی [از شدّت غم] با صدا و ناله، دم فرومی‌برد و با آه بیرون می‌داد.

این بیت اشاره دارد به روایتی که حافظ عبدالرّزّاق، از مَعْمَر، از ابن‌ابی‌نجیح، از مجاهد، از ابن‌عبّاس؛ و نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۹۵/۴) از ابن‌عبّاس، با ذکر سند آورده‌اند که چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فاطمه را به همسرِ علی درآورْد، فاطمه به ایشان گفت: «ای رسول‌خدا! مرا همسر مردی فقیر ساختی که او را چیزی نیست.» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آیا

خشنود نیستی؟ همانا خداوند از زمینیان دو مرد را برگزیده است: یکی پدرت؛ و دیگری همسرت.»

این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۲۹/۳ [۱۴۰/۳]) آورده و صحیح شمرده است. نیز حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۲/۹)؛ سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنز العمّال (۳۹۱/۶ [۱۰۸/۱۳]) آمده و صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۶/۲) آن را آورده‌اند.

در نُزْهَةُ المَجالِس (۲۲۶/۲) از العقائق نقل شده است که فاطمه ﷺ در شب عروسی‌اش گریست. پیامبر ﷺ سبب آن را از وی پرسید. فاطمه به ایشان گفت: «می‌دانی که من دنیا را دوست نمی‌دارم؛ امّا در این شب، به فقر خود نگریستم و بیم ورزیدم که علی به من بگوید: ‹چه چیز همراه آورده‌ای؟›» پیامبر ﷺ فرمود: «تو در امانی؛ زیرا علی همواره خشنود است و مورد رضایت [خدا] است.»

پس از آن، زنی یهودی که دارایی فراوان داشت، ازدواج نمود و زنان را به عروسی خویش دعوت کرد. آنان با شکوه‌ترین جامه‌های خود را پوشیدند و سپس گفتند: «می‌خواهیم به دختر محمّد و فقر او بنگریم!» پس وی را دعوت نمودند. جبرئیل جامه‌ای گرانبها از بهشت فرود آورد و چون فاطمه آن را بر تن نمود و چادر پوشید و میان آن زنان نشست، چادر را کنار زد و نورها درخشیدن گرفتند. زنان گفتند: «ای فاطمه! این از کجا به تو رسیده است؟» گفت: «از پدرم.» گفتند: «به پدرت از کجا رسیده است؟» گفت: «از جبرئیل.» گفتند: «به جبرئیل از کجا؟» گفت: «از بهشت.» پس گفتند: «گواهی می‌دهیم که معبودی جز خداوند نیست و هرآینه محمّد رسول خدا است.» پس هر کس که همسرش مسلمان شد، وی نیز با او بماند؛ وگرنه، با دیگری ازدواج نمود. (۴۵۰)

۳۱۹/۲ توضیح دیگر ابیاتی که به حدیثی اشاره دارند، پیش‌تر گذشت.

* عَبْدی در قصیده‌ای در مدح علی ﷺ گوید:

او می‌گفت: ای دنیای من! کسانی جز من را بفریب که من اهل فریب‌خوردن نیستم.

او در قصیده‌ای دیگر چنین گفته است:

دنیا با زرق و برق هایش، دلش را فرا نگرفت؛ بلکه به دنیا گفت: «هر خوار شده‌ای جز من [به سبب دنیاپرستی] را بفریب!» [اعیان الشّیعه: ۲۶۹/۷]

دراین دوبیت، وی به حدیث ضراربن ضمرهٔ کنانی اشاره دارد که چون امیرالمؤمنین را برای معاویة بن ابی‌سفیان وصف نمود، گفت: «اورا دریکی از توقّفگاه‌هایش دیدم، حال آن که شب پرده‌هایش را فروآویخته بود و ستارگانش رخ نهان کرده بودند. وی ریش خود را در دست گرفته، همچون مارگزیده‌ای به خود می‌پیچید و چون فرد اندوهگین، گریه سرداده بود و می‌گفت: ‹ای دنیا؛ ای دنیا! کسی جزمرا فریب ده. آیا به سوی من روی نموده‌ای؛ یا به من اظهار شوق کرده‌ای؟ هیهات؛ هیهات! تورا سه طلاقه کردم که بازگشتی در آن نیست. عمر توکوتاه؛ زندگانی‌ات کوچک؛ و بهره‌ات اندک است.› ـ تا پایان حدیث »

این خبر را ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء:۸۴/۱)؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب [۱۱۰۸/۳])؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۵/۷ [۴۷۴/۸])؛ و بسیاری دیگر از حافظان و تاریخ‌نویسان با ذکر سند آورده‌اند.

* و این سخن از او است:

آن گاه که مردم در حجره‌های پیامبر نزدش آمدند، درحالی که [علی] پاک، کفش پیامبر را می‌دوخت و وصله می‌زد،

به پیامبر گفتند: «اگر حادثه‌ای پیش آید، چه کسی جانشین شما برای ما خواهد بود تا در پیشامدها به وی مراجعه کنیم؟» (۴۵۱)

پیامبر فرمود: «جانشین من همان است که به دوختن کفش من مشغول است؛ آن پاک دانای پارسا.» [أعیان الشّیعه: ۲۶۹/۷]

در این ابیات، او به حدیث امّ سَلَمَه اشاره دارد که در آغاز ماجرای جمل، به عایشه امّ‌المؤمنین گفت: «به یادت می‌آورم که من و تو در یکی از سفرهای رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی همراه بودیم و علی عهده‌دار مواظبت از کفش‌های ایشان بود و آن را پینه می‌کرد

و نیز جامه‌دار ایشان بود و لباس‌هایش را می‌شست. پس کفش وی پاره شد و آن روز، علی آن را گرفت تا پینه کند؛ و در سایهٔ یک درخت مُغیلان نشست. پدرت همراه عمر آمد و هردو برای ورود نزد پیامبر اجازه خواستند. آن گاه، ما برخاسته، پشت پرده رفتیم. آن دو درون آمدند و با ایشان در موضوع دلخواهشان سخن گفتند. سپس گفتند: ‹ای رسول خدا! ما نمی‌دانیم تا چه زمان با ما خواهی بود. کاش به ما خبر دهی که چه کس جانشین تو بر ما است تا پس از تو پناهگاه ما باشد!› پیامبر به آن دو فرمود: ‹هلا که من می‌دانم که خلافت از آنِ کیست؛ امّا اگر او را معرّفی کنم، از گِرد وی پراکنده می‌شوید، چنان که بنی‌اسرائیل از گِرد هارون بن عمران پراکنده گشتند.› آن دو سکوت نمودند و سپس بیرون رفتند.

چون ما نزد رسول خدا ﷺ درآمدیم، تو که بر روی گستاخ‌تر از ما بودی، به او گفتی: ‹ای رسول خدا! چه کسی را جانشین خود بر مردم نموده‌ای؟› فرمود: ‹پینه‌کنندهٔ کفش را.› ما فرود آمدیم و کسی جز علی را ندیدیم. تو گفتی: ‹ای رسول خدا! کسی جز علی را نمی‌بینم.› پیامبر فرمود: ‹او همان است.›» ۳۲۰/۲

عایشه گفت: «آری؛ این را به یاد می‌آورم.» امّ سَلَمه گفت: «پس بعد از این، چرا شورش می‌نمایی؟» گفت: «جز این نیست که برای اصلاح میان مردم، برمی‌شورم و اگر خدا خواهد، از این کار امید پاداش دارم.» گفت: «تو باش و اندیشهٔ خویش!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷۸/۲ [۲۱۸/۶])

* شاعر ما، عَبْدی، در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید:

ای آن که فرشتگان، درد فراق و شوق دیدارش را [به درگاه حقّ] شکایت بردند، چون بی‌نهایت گرفتار محبّت و عشق او بودند.

پس پروردگار جهانیان تندیس تو را [برای آنان] در قالب ریخت. از آن پس، تندیس تو بدون زائر و معتکف از فرشتگان نیست.

(۴۵۲) نیز در ستایش وی ـ صلوات‌الله علیه ـ سروده است:

خداوند برای فرشتگان آسمان‌های بالا، همانندی در صورت او بیافرید و وی را شرافتی عظیم بخشید.

و فرشتگان یا زائران طواف کنندهٔ آنند یا معتکفان جای‌گرفته پیرامون آن.

و پیامبر مبعوث، در شب معراج، او را این چنین بر روی فرشی گسترده [در آسمان چهارم] دید. [أعیان الشّیعه: ۷/ ۲۷۱]

در این ابیات، وی به حدیث حافظ دقیق استوار و بزرگ و ثقه، یزید بن هارون، از راوی ثقه، حمید طویل، از انس بن مالِک اشاره دارد که از رسول‌خدا ﷺ نقل کرده است: «شبی که برای معراج به آسمان برده شدم، بر فرشته‌ای گذشتم که بر منبری از نور نشسته بود و فرشتگان گرداگردش را گرفته بودند. گفتم: ‹ای جبرئیل! این فرشته کیست؟› گفت: ‹به وی نزدیک شو و او را سلام ده!› به او نزدیک شدم و سلامش دادم؛ پس دیدم که وی برادر و پسرعمویم، علی بن ابی‌طالب، است. گفتم: ‹ای جبرئیل! آیا علی پیش از من به آسمان چهارم درآمده است؟› به من گفت: ‹نه؛ ای محمّد! بلکه فرشتگان نزد خداوند شِکوه کردند که به سبب دوستی علی، دلتنگ او می‌شوند. پس خدای تعالی این فرشته را به شکل علی، از نور آفرید؛ و فرشتگان در هر شب جمعه و روز جمعه، وی را هفتاد هزار بار زیارت می‌کنند و تسبیح و تقدیس خداوند را به جای می‌آورند و پاداش آن را به دوستار علی هدیه می‌نمایند.›»

این روایت را حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۵۱ [ص۱۳۲]) با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیثی است حسن و عالی که ما آن را جز از همین وجه [= حسن و عالی بودن] ننگاشته‌ایم.»

* و از شعر عَبْدی این سروده است:

به رغم اهل نفاق، پیامبر، فاطمهٔ صاحب والایی‌ها را به همسری علی درآورد.

و یک پنجم زمین، کابین او بود. خدا را! آن چه مَهری است! [أعیان الشّیعه: ۷/ ۲۷۰]

(۴۵۳) نیز در ستایش امیرالمؤمنین گوید:

چه بسیار امواج مرگی که در راه خدا تن بدان‌ها سپرد و چه امواجی از دریای حکومت [عدل] که [جاری ساخت و] بر پا داشت!

و چه بسیار شب‌های تاری که به خاطر خدا، به عبادت و نماز زنده داشت و چه بسیار روزهای گرمی که آن‌ها را روزه داشت!

۳۲۱/۲ و هم در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته است:

تو چشم و جانب و حقّ خدا هستی که هرکس درمورد آن کوتاهی کند، نکوهیده به دوزخ خواهد افتاد.

تو میان ما، کشتی نجاتی و همیشه شاهراهی مستقیم به سوی هدایت بوده‌ای.

[در قیامت] مردمان برای نوشیدن آب، بر تو وارد شوند. از حوض [کوثر] می‌نوشانی و آن کس را که خواهی بازمی‌داری، پس محروم بازمی‌گردد.

و نیز امر عبور دادن مردم با تو است. هر که را خواهی، به بهشت درون سازی و هر که را خواهی، به دوزخ داخل کنی. [أعیان الشّیعه: ۷/ ۲۶۹]

توضیح آن چه که در برخی از این ابیات آمده، گذشت.

* این گفتهٔ عَبْدی:

[در قیامت] مردمان برای نوشیدن آب، بر تو وارد شوند. از حوض [کوثر] می‌نوشانی و آن کس را که خواهی بازمی‌داری، پس محروم بازمی‌گردد.

در این بیت اشاره شده است به این که علی، امیرالمؤمنین، در روز قیامت، ساقی حوض کوثر است و دوستاران و هوادارانش را از آن می‌نوشانَد و منافقان و کافران را از آن می‌رانَد. در این زمینه، حدیث‌هایی در کتاب‌های صحیح و مسند وارد شده که برخی از آن‌ها را یاد می‌کنیم:

۱. طَبَرانی [المعجم الصّغیر: ۲/ ۸۹] با سندی که راویانش ثقه هستند، از ابوسعید خُدْری، روایت نموده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای علی! در روز قیامت، چوبدستی از چوبدست‌های

بهشت را همراه داری و با آن، منافقان را از حوض دور می‌کنی.» (ذخائر العقبیٰ: ص۹۱؛ الرّیاض النضره: ۲۱۱/۲ [۱۶۳/۳]؛ مجمع الزّوائد: ۱۳۵/۹؛ و الصّواعق المحرقه: ص۱۰۴ [ص۱۷۴]) (۴۵۴)

۲ . احمد بن حنبل (مناقب علیّ [ص۲۰۰]) با ذکر سند از عبدالله بن اجاره آورده است: «از امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب، شنیدم که بر منبر فرمود: ‹من با این دو دست کوتاه خویش، کافران و منافقان را از حوض رسول خدا دور می‌کنم، همان سان که آب‌دهندگان، شتر غریبه را از آبگاه‌های خود می‌رانند.›»

این را طَبَرانی در معجم الأوسط روایت نموده است. نیز در مجمع الزّوائد (۱۳۵/۹)؛ الرّیاض النضره (۲۱۱/۲ [۱۶۳/۳])؛ و کنزالعمّال (۴۰۳/۶ [۱۵۷/۱۳]) آمده است.

۳ . ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۱۵۵/۱۰]) با ذکر سند از ابن‌عبّاس، از رسول خدا ﷺ روایت نموده که به علی فرمود: «در روز قیامت، تو پیشاپیش من هستی. پس پرچم سپاس به من داده می‌شود و من آن را به تو می‌سپارم؛ و تو مردم [کافر و منافق] را از حوض من دور می‌کنی.»

این را سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کنزالعمّال (۴۰۰/۶ [۱۴۵/۱۳]) آمده ـ آورده و در همان (ص۳۹۳ [ص۱۱۷]) از ابن‌عبّاس، از عمر، در حدیثی بلند، از رسول خدا ﷺ آورده است: «و تو با پرچم سپاس، پیشاپیش من حرکت می‌کنی و [کافران و منافقان را] از حوض من می‌رانی.»

۴ . احمد بن حنبل (مناقب علیّ [ص۱۸۲]) با ذکر سند از ابوسعید خُدْری آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «در علی، پنج چیز به من عطا گشته که برایم از دنیا و هر چه در آن است، دوست‌داشتنی‌تر است: او نزد خداوند ﷻ تکیه‌گاه من است، تا آن گاه که خداوند محاسبهٔ روز قیامت را پایان دهد. و امّا دوم: پرچم سپاس در دست او جای دارد و آدم و همهٔ فرزندانش زیر آن قرار دارند. و امّا سوم: وی بر میانهٔ حوض من می‌ایستد و هر که را از امّتم که بشناسد، از آن می‌نوشانَد. ـ تا پایان حدیث ـ.» ۳۲۲/۲ (۴۵۵)

ایـن روایـت در الرّیـاض النضـره (۲۰۳/۲ [۱۵۲/۳-۱۵۳])؛ و کنـز العمّـال (۴۰۳/۶ [۱۵۴/۱۳]) آمـده اسـت.

۵. شـاذان فضیلـی بـا ذکر سـند از امیرالمؤمنیـن روایت نموده که رسـول خدا ﷺ فرمود: «ای علـی! در تـو از پـروردگارم ﷻ پنـج ویژگـی خواسـتم که مـرا عطا فرمود.

امّا نخسـت: از پروردگارم خواسـتم که در آن حال که زمین بر من شـکافته گردد و خاک را از چهره‌ام بتکانـم، تـو بـا مـن باشـی؛ و مـرا عطـا فرمود. و امّـا دوم: از او خواسـتم که آن گاه که مرا نزد کفّـهٔ ترازو می‌ایسـتانَد، تـو بـا مـن باشـی؛ و مـرا عطـا فرمود. و امّا سـوم: از او خواسـتم که تـو را حمل‌کننـدهٔ پرچـم مـن قـرار دهـد کـه همـان پرچـمِ برتریـنِ خداونـد اسـت کـه رسـتگاران و کامیابـان در بهشـت در زیـر آننـد؛ و مـرا عطـا فرمـود. و امّـا چهـارم: از پـروردگارم خواسـتم کـه تـو امّـت مـرا از حوضـم بیاشـامانی؛ و مـرا عطـا فرمـود. و امّـا پنجـم: پـس از پـروردگارم خواسـتم کـه تـو را راهبرِ امّتـم بـه سـوی بهشـت قـرار دهـد؛ و مـرا عطـا فرمـود. پـس خـدای را سـپاس کـه بـا ایـن، بـر مـن منّـت نهـاد.»

ایـن را در المناقـب خطیـب خوارزمـی (ص۲۰۳ [ص۲۹۳])؛ فَرائدُ السَّمْطَین (بـاب هجدهـم [۱۰۶/۱])؛ و کنز العمّال (۴۰۲/۶ [۱۵۲/۱۳]) تـوان یافـت.

۶. طَبَرانی در المعجم الأوسط از ابوهریره، در حدیثی با ذکر سند آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای علـی! گویـا می‌بینـم کـه بـا تـو هسـتم و تـو بـر حوض مـن قرار داری و مـردم [کافر و منافـق] را از آن دور می‌کنـی. همانـا بـر کنـارهٔ آن حـوض، آبریزهایـی بـه شـمارهٔ سـتارگان آسـمان اسـت؛ و مـن و تـو و حسـن و حسـین و فاطمـه و عقیـل و جعفـر، در بهشـت، برادرانـی هسـتیم کـه بـر تخت‌هـا رویاروی هـم نشسـته‌ایم. تـو بـا مـن هسـتی و شـیعیانت در بهشـتند.» (مجمع الزّوائد: ۱۷۳/۹)

(۴۵۶) ۷. از جابر بن عبدالله، در حدیثی از رسول خدا ﷺ روایت شـده که فرمود: «ای علی! سوگند بـه آن کـه جانـم بـه دسـت او اسـت، همانـا تو در روز قیامت، از حـوض مـن حراسـت

می‌کنی؛ با چوبدستی از خاردرخت که از آنِ تو است، مردانی را از آن دور می‌نمایی، همان سان که شترگمشده از آب دور می‌شود. گویا تورا می‌بینم که در کنار حوض من، بر جایگاهت ایستاده‌ای.» (المناقب خطیب: ص۶۵ [ص۱۰۹])

۸ . حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۸/۳ [۱۴۸/۳]) با ذکر سند از علی بن ابی‌طلحه این روایت را آورده و آن را صحیح شمرده است: «حج گزاردیم و در مدینه، بر حسن بن علی برگذشتیم. معاویة بن حُدَیج با ما بود. به حسن گفته شد: ‹این معاویة بن حدیج است که علی را دشنام می‌دهد.› وی فرمود: ‹او را نزد من آورید.› وی را نزدش آوردند. فرمود: ‹آیا تو علی را دشنام می‌دهی؟› گفت: ‹چنین نکردم.› فرمود: ‹به خدا سوگند! اگر علی را روز قیامت دیدار کنی ـ و گمان نکنم که او را ببینی ـ خواهی دید که بر حوض رسول خدا ﷺ ایستاده، چوبدستی از خاردرخت در دست او است و پرچم‌های منافقان را از آن دور می‌نماید. این را [پیامبرِ] راستگوی تصدیق شده ﷺ به من فرمود؛ و هر که افترا زند، زیانکار است.›» ۳۲۳/۲

این روایت را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۹۱/۳] با ذکر سند آورده و در لفظ او چنین است: «وی را خواهی دید که جامه را از روی پا بالا زده، آستین را تا آرنج برکشیده، کافران و منافقان را از حوض رسول خدا ﷺ دور می‌کند. این سخن محمّدِ راستگوی تصدیق شده است.»

* و این گفتهٔ عَبْدی: (۴۵۷)

و نیز امر عبور دادن مردم با تو است. هر که را خواهی، به بهشت درون سازی و هر که را خواهی، به دوزخ داخل کنی.

در این بیت، وی به مضمونی اشاره دارد که در روایت‌های بسیار آمده و ما به بیان برخی از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

۱. حافظ ابن‌سَمّان در الموافقه از قیس بن حازِم، با ذکر سند روایت نموده است: «ابوبکر صدیق و علیّ بن ابی‌طالب با یکدیگر دیدار نمودند. ابوبکر به چهرهٔ علی نگریست

ولبخند زد. علی به وی گفت: ‹تورا چه شده که لبخند می‌زنی؟› گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "هیچ کس از صراط نمی‌گذرد، مگر آن که علی برایش گذرنامه بنویسد."›»

این حدیث در الرّیاض النضره (۱۷۷/۲ و ۲۴۴ [۱۲۲/۳ و ۲۰۳])؛ الصّواعق المحرقه (ص۷۵ [ص۱۲۶])؛ و اسعاف الرّاغبین (ص۱۶۱) یاد شده است.

۲. از مجاهد، از ابن‌عبّاس نقل شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون روز قیامت شود، خداوند ﷻ جبرئیل و محمّد را بر صراط می‌ایستاند و هیچ کس از آن عبور نمی‌کند، مگر آن که گذرنامه‌ای از علیّ بن ابی‌طالب داشته باشد.»

این حدیث را خطیب خوارزمی (المناقب: ص۲۵۳ [ص۳۱۹])؛ و فقیه ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن ابی‌طالب [ص۱۱۹]) با ذکر سند، با این لفظ آورده‌اند: «روز قیامت، علی بر حوض است و هیچ کس بدان داخل نمی‌شود، مگر با گذرنامه‌ای از علی بن ابی‌طالب.» نیز این را قُرَشیّ (مسند شمس الأخبار: ص۳۶ [۹۷/۱]) یاد نموده است.

۳. حاکمی [الأربعین المنتقی فی فضائل علی المرتضی: باب۳۳، حدیث۴۰] با ذکر سند، از علی روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون خداوند پیشینیان و پسینیان را در روز قیامت گردآورَد و صراط را بر پلِ جهنّم نصب نماید، هیچ کس از آن درنمی‌گذرد، تا آن که گذرنامهٔ ولایت علیّ بن ابی‌طالب با وی باشد.» (۴۵۸)

این حدیث در فَرائدُ السِّمْطَین (باب پنجاه و چهارم [۲۸۹/۱])؛ و الرّیاض النضره (۱۷۲/۲ [۱۱۶/۳]) نیز یاد شده است.

۴. از حسن بصری، از عبدالله روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون روز قیامت گردد، علی بن ابی‌طالب بر فردوس می‌نشیند؛ و آن، کوهی است که بر بهشت برافراشته گشته و بالای آن، عرش پروردگار جهانیان است و در دامنهٔ آن، نهرهای بهشت می‌جوشد و در باغ‌ها شاخه شاخه می‌شود. علی بر کرسی‌ای از نور می‌نشیند و در برابرش [چشمهٔ] تسنیم جریان دارد. هیچ کس از صراط نمی‌گذرد، مگر آن که با وی گذرنامهٔ ولایت او و اهل

بیتش باشد. علی از بالا بهشت را می‌نگرد؛ پس دوستارانش را به بهشت و دشمنانش را به آتش داخل می‌نماید.»

۳۲۴/۲ این را خطیب خوارزمی (المناقب: ص۴۲ [ص۷۱])؛ و حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب پنجاه و چهارم [۲۹۲/۱]) با ذکر سند آورده‌اند.

۵. قاضی عیاض (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱۰۵/۲]) با ذکر سند از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده است: «معرفت آل محمّد گذرنامهٔ رهایی از آتش؛ دوستیِ آل محمّد گذرنامهٔ عبور از صراط؛ و ولایت آل محمّد مایهٔ ایمنی از عذاب است.»

این روایت در الصّواعق المحرقه (ص۱۳۹ [ص۲۳۲])؛ الإتحاف بحبّ الأشراف (ص۱۵)؛ و رشفة الصّادی (ص۴۵) نیز یافت گردد.

۶. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۶۱/۳) با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده است: «به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: ‹ای رسول‌خدا! آیا گذرنامه‌ای برای عبور از آتش هست؟› فرمود: ‹آری.› گفتم: ‹آن چیست؟› فرمود: ‹دوستیِ علیّ بن ابی‌طالب.›» (۴۵۹)

نیز حدیث «علی بخش‌کنندهٔ بهشت و جهنّم است.» در جای خود، به خواست خدا، خواهد آمد.

* عَبْدی در ستایش امیرالمؤمنین گفته است:

آن چه را که [همهٔ] آفریدگان می‌دانند، خداوند به تو آموخت و نیز چیزهایی را که دیگران نمی‌دانند، به تو الهام کرد.

و میان آفریدگان، شرف و عزّت و مجد تو را برتر از وصف وصف کنندگان، فزونی بخشید.

به راستی موهبت‌هایی به تو بخشیده شده که به هیچ آفریده‌ای داده نشده است. ای امیر مؤمنان! [این موهبت‌ها] تو را گوارا باد!

فرشتگان مشتاق دیدارت گشتند تا بدان جا که از جذبهٔ شوقشان، به ناله و فغان درآمدند.

در این هنگام، خداوند [در آسمان]، شخصی در شمایل تو، بی‌هیچ‌تفاوت، برای آنان بیافرید. [أعیان الشّیعه: ۲۷۱/۷].

در بیت نخست، به حدیثی اشاره دارد که در همین کتاب (ص۴۱) گذشت و بیت‌های دیگر در همین کتاب (ص۲۸۸) توضیح داده شد.

* عَبْدی گوید:

شما [خاندان پیامبر] آن‌گاه که [در روز قیامت] بر «اعراف» قرار گیرید، چهرهٔ آن را که دوستار شما و آن را که دشمن شما است، بهتر از هر شناسنده‌ای می‌شناسید.

امامان ما شمایید. فردای قیامت که [از خاک] برخیزیم و در پیشگاه پروردگار بندگان بایستیم، به عنوان پیرو شما فراخوانده شویم.

به وسیلهٔ جدّتان، نیکوترینِ خلق و پدرتان [امیر مؤمنان] به راه‌های نجات هدایت شدیم و نجات یافتیم.

اگر شما نبودید، خداوند آفریدگانش را نمی‌آفرید و از دنیای فریبنده، نه با لقب و نه با کنیه نام نمی‌برد.

[آری؛] به خاطر شما، خداوند آسمانی و زمینی برای آفریدگانش ایجاد کرد و جنّ و انس را [در این آفرینش] بیازمود.

بزرگتر از آنید که میان همهٔ مردم، همانندی داشته باشید. شأنتان والاتر و قدرتان عالی‌تر است.

چون ما را سختی و گزندی رسد، خدایمان را به جایگاهتان نزد او بخوانیم [و سوگند دهیم]؛ پس رنج آن گزند را از ما بزداید.

و هرگاه اندوه و پیشامد ناگواری به ناگاه ما را فراگیرد، شما را در برابر آن و غیر آن، دژ خود گیریم.

و چون روزگار بر ما ستم کند [و خوارمان سازد]، به عزّت شما پناه بریم؛ پس خداوند آن ستم را از ما دور سازد، چون به شما پناه بردیم.

و اگر ترس از [کیفر] گناهانمان به ما دست دهد، شفاعت شما، براتی ایمنی بخش از آن ترس است. [أعیان الشّیعه: ۲۶۹/۷].

(۴۶۰)
۳۲۵/۲

بیت نخست اشاره دارد به سخن خدای تعالی در سورهٔ اعراف [آیهٔ ۴۶]: «و بر اَعراف، مردانی هستند که همه را به نشان چهره‌هاشان می‌شناسند.» و حدیث‌هایی که در بارهٔ آن وارد شده است.

حاکم بن حَذّاء حَسْکانی [شواهد التّنزیل: ۲۶۳/۱] ـ شرح حالش در همین کتاب (۱۱۲/۱) گذشت. ـ با ذکر سند از اَصْبَغ بن نُباته آورده است: «نزد علی نشسته بودم که ابن‌کوّا

بر او درآمد و در بارهٔ سخن خدای تعالی: ‹و بر اَعراف [= فراز پرده‌ای که میان بهشتیان و دوزخیان است] مردانی هستند ... .› از او پرسید. علی فرمود: ‹وای بر تو ای ابن‌کوّا! در روز قیامت، ما میان بهشت و جهنّم قرار می‌گیریم. پس هر کس ما را یاری کرده باشد، او را به نشانه‌اش می‌شناسیم و به بهشت درونش می‌بریم؛ و هر که با ما دشمنی کرده باشد، او را به نشانه‌اش می‌شناسیم و در جهنّم داخلش می‌کنیم.›»

ابواسحاق ثَعْلبی (الکشف و البیان [برگهٔ ۲۰۶]) در توضیح همان آیهٔ گرامی، با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده است: «اعراف، جایی بلند از صراط است که عبّاس و حمزه و علی بن ابی‌طالب و جعفر ذوالجناحین بر آن قرار دارند و دوستارانشان را از سپیدیِ چهره‌ها؛ و دشمنانشان را از سیاهیِ چهره‌ها می‌شناسند.»

این را ابن‌طلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۱۷)؛ ابن‌حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۱ [ص۱۶۹])؛ و شوکانی (فتح القدیر: ۱۹۸/۲ [۲۰۸/۲]) نیز روایت نموده‌اند.

بیت دوم اشاره دارد به سخن خدای تعالی: «روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایشان بخوانیم.» [اسراء/۷۱] و پیشوایان شیعه همان عترت پاکدامن هستند که مردم به ایشان فراخوانده می‌شوند و با آنان برانگیخته می‌گردند؛ زیرا همان گونه که پیامبر پاک فرمود: (۴۶۱) «انسان با کسی است که او را دوست دارد.»[1] و نیز: «هر که گروهی را دوست بدارد، با ایشان برانگیخته گردد.»[2] و همچنین: «هر کس گروهی را دوست بدارد، خداوند او را در زمرهٔ ایشان برانگیخته فرماید.»[3]

دیگر بیت‌ها، برخی روشن هستند و توضیح برخی نیز گذشت.

---

۱. این را بخاری [الصّحیح: ۲۲۸۳/۵]؛ ابوداوود [السّنن: ۳۳۳/۴]؛ تِرمِذی [السّنن: ۵۱۳/۴]؛ نسائی؛ احمد [المسند: ۵۶/۴ و ۶۴۸/۱] از انس؛ و ابن‌مسعود با ذکر سند آورده‌اند.

۲. این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین [۴۲۶/۴])؛ و ابن‌الدّیبع (تمییز الطّیب من الخبیث: ص۱۵۳ [ص۱۷۶]) با ذکر سند روایت نموده‌اند.

۳. این روایت را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۹/۳]؛ و ضیاء از ابوقرصافه با ذکر سند آورده‌اند و سیوطی (الجامع الصغیر: ۴۸۸/۲ [۵۵۳/۲]) آن را صحیح شمرده است.

(۴۶۲)
۳۲۶/۲

عَبْدی، همروزگارِ عَبْدی

یکی دیگر از شاعران شیعه در روزگار عَبْدی می‌زیسته که کنیه و لقب و محیط رشد و مذهب وی با او یکسان بوده است. وی ابومحمّد یحیی بن بلال عَبْدی کوفی بوده که ما از او یاد می‌کنیم؛ زیرا فراوان این دو به هم اشتباه شده‌اند و نیز از وی کم یاد شده است.

مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۴۹۹ [ص۴۸۸]) گفته است: «وی کوفی بود که در همدان منزل گزید و شاعری نیک‌کردار و شیعه‌مذهب بود. رشید را با مدحیّه‌های نیکو سروده و هموست که گفته است:

مرگ از زندگانی پست و حقیر، بهتر است؛ و خودداری از بخشش، بهتر از بخشش آلوده [به منّت] است.

پس توانگر زندگی کن یا محروم از بخششی که آرزو می‌کنی؛ وگرنه [خواسته‌ات را] از خدا مسئلت کن و شکیبایی پیشه ساز!

نیز او را است:

به هستی‌ام سوگند! اگر بنی‌امیّه ستم ورزیدند و تعدّی کردند، همانا آن که اوّل بار، راه گمراهی گشود و آن را پایه گذاشت، ستمگرتر است.

همین عَبْدی بود که برای عبدالله بن علیّ بن [عبدالله بن] عبّاس[1]، کنار نهر ابوفطرس شعر خواند؛ و آن را ماجرایی است:

(۴۶۳)

دعوت‌کنندگان به بهشت [بی‌گمان] بنی‌هاشم‌اند؛ و بنی‌امیّه از دعوت‌کنندگان به آتش دوزخند.

ای بنی‌امیّه! شما را آرامش و قراری نیست. پس با خواری به جنّیان در سرزمین «وبار» ملحق شوید!

اگر کوچ کنید، همراه با نکوهش رفته‌اید؛ و اگر بمانید، با خواری و ذلّت مانده‌اید.

---

۱. وی یکی از عموهای ابوالعبّاس سفّاح است که در جزم و قاطعیت، درست‌اندیشی، زیرکی، و شجاعت از سرآمدان روزگار بوده و در سال ۱۴۷ زندان بروی فروریخت. پیش‌تر منصور وی را پنهانی به زندان افکنده بود. برخی گفته‌اند که او در پنهان کشته شد و زندان را به عمد بر سرش فروریختند. وطواط [غرر الخصائص: ص۴۰۵] گوید: «او روز جمعه در جامع دمشق برنشست و ۵۰۰۰۰ تن از بنی‌امیّه را کشت.»

این ماجرای عَبْدی و شعرخواندنش نزد عبدالله عبّاسی را ابن‌قُتَیبه (عیون الأخبار: ۲۰۷/۱)؛ یعقوبی (تاریخ الیعقوبی: ۹۱/۳ [۳۵۵/۲])؛ و ابن‌رشیق (العمده: ۴۸/۱ [۶۳/۱]) یاد نموده‌اند. به گمان من، کسی که بر این کتاب‌ها پانوشت زده، به شرح حال شاعر دست نیافته و از این رو، شرح حالش را نیاورده و از معرّفی او لب بربسته است.

۳۲۷/۲ ابن‌قُتَیبه گوید: «چون منصور شام را فتح نمود و مروان را کشت، به ابوعون و خراسانیان همراه وی گفت[۱]: ‹مرا در بارهٔ باقی‌ماندگان خاندان مروان تدبیری است؛ پس در فلان روز با کامل‌ترین نیرو آماده باشید.› سپس در همان روز، مروانیان را فراخواند تا گردآیند. منصور به آنان اعلان کرد که می‌خواهد سهمی از بیت المال برایشان تعیین نماید. بدین سان، هشتاد مرد از مروانیان حاضر شدند و به آستانهٔ وی رفتند؛ و با ایشان مردی از بنی‌کلب بود که ایشان را پرورش داده بود. سپس به آنان اجازهٔ ورود داده شد و به درون رفتند. دربان به آن مرد کَلْبی گفت: ‹تو از کدام قبیله‌ای؟› گفت: ‹از بنی‌کلب هستم که مروانیان را پرورش داده‌ام.› گفت: ‹پس بازگرد و این گروه را رها کن!› مرد کَلْبی از بازگشت سر باز زد و گفت: ‹من دایی ایشان هستم و از آنان به شمار می‌روم.›

چون ایشان در آن مجلس استقرار یافتند، فرستادهٔ منصور [از اندرونِ دربار] بیرون آمد و با بانگ رسا گفت: ‹حمزة بن عبدالمطّلب کجا است؟ وارد شود!› آن جماعت یقین کردند که هلاک خواهند شد. سپس بار دوم بیرون آمد و ندا درداد: ‹حسین بن علی کجا است؟ وارد شود!› آن گاه، بار سوم بیرون آمد و بانگ زد: ‹زید بن علیّ بن حسین کجا است؟› پس بار چهارم بیرون آمد و گفت: ‹یحیی بن زید کجا است؟› (۴۶۴)

آن گاه، گفته شد: ‹آنان را اجازهٔ ورود دهید!› مروانیان درآمدند و در میانشان غَمْر بن

---

۱. ظاهراً در این عبارت افتادگی رخ داده؛ زیرا این ماجرا در بارهٔ عبدالله بن علی [بن عبدالله بن عبّاس] اتّفاق افتاد که از جانب منصور، فرماندار شام بود؛ چنان که در دنبالهٔ همین عبارت خواهد آمد و نیز در معجم الشعراء مرزبانی [ص۴۸۸]؛ تاریخ یعقوبی [۳۵۵/۲]؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر [۵۰۲/۳]؛ و العمده تألیف ابن‌رشیق [۶۳/۱] آمده است.

یزید بود که دوست وی [= عبدالله] به شمار می‌رفت؛ به او اشاره نمود تا به بالای مجلس رود؛ او را در کنار خود بر فرشی نشانْد و به دیگران گفت: ‹بنشینید!› و خراسانیان، گُرز در دست، ایستاده بودند.

گفت: ‹عَبْدی کجا است؟› او برخاست و خواندن قصیده‌اش را آغاز نمود که در آن، گوید:

دعوت‌کنندگان به بهشت [بی‌گمان] بنی‌هاشم‌اند؛ و بنی‌امیّه از دعوت‌کنندگان به آتش دوزخند.

چون بیت‌هایی از آن را خواند، غَمْر گفت: ‹ای پسر زن زناکار!› پس عَبْدی از خواندن بازایستاد. عبدالله قدری سر به زیر افکند و سپس گفت: ‹خواندنت را ادامه بده!› چون شعر را به پایان بُرد، عبدالله کیسه‌ای که در آن، ۳۰۰ دینار بود، به سوی وی افکند. سپس این شعر را به تمثیل خواند:

نزدیکی آنان به منبرها و تخت‌ها[ی حکومت] مرا و دیگران را ناخشنود ساخته است.

آنان را در جایگاهی که خداوند فرود آورده، فرود آرید: جایگاه خواری و نکبت!

از هیچ لغزش و خطای [بنی] عبد شمس درنگذرید و هر نخل و نهالی از آنان را بزنید!

بر خاک افتادن حسین علیه‌السلام و زید و کشتهٔ کنار «مهراس»[1] را یاد آورید!

آن گاه، به خراسانیان گفت: ‹دهید!›[2] پس با گرزها بر بنِ گردن ایشان زدند تا مغز سرشان جاری گشت. مرد کَلْبی برخاست و گفت: ‹ای امیر! من از بنی‌کلب هستم، نه از ایشان!› عبدالله گفت:

بسا کسی که سرش را بی آن که کسی او را به پیش بخواند، میان دو گروه داخل کند تا آن جا که سرش در بند افتد [و گرفتار شود].

سپس گفت: ‹دهید!› پس با گرز بر بنِ گردن کَلْبی نیز زدند. آن گاه، عبدالله به غَمْر گفت: ‹بعد از آنان، زندگی برای تو خیری ندارد!› گفت: ‹آری.› و او نیز کشته شد. ۳۲۸/۲

---

۱. «مهراس» نام آبگاهی است در کوه احد. و مراد از کشتهٔ آن‌جا، حمزة بن عبدالمطلب ـ رضوان خدا بر او باد! ـ است. (غ.)

۲. کلمه‌ای است فارسی.

پس گفت تا پالان بیاورند و بر ایشان بیفکنند. سپس بساطی چرمین بر آن بگسترد و صبحانه‌اش را خواست و بر فراز آنان، بخورد؛ و تا هنگامی که از خوردن صبحانه فراغت جُست، هنوز نالهٔ برخی از آنان خاموش نشده بود. سپس گفت: ‹از زمانی که خبر کشته شدن حسین را دریافتم، تا امروز، غذایی بدین گوارایی نخورده بودم.› پس برخاست و فرمان داد تا آنان را از پای برزمین کشیدند. خراسانیان را نیز از دارایی آنان غنیمت داد و سپس آن کشتگان در باغ او به دار کشیده شدند. (۴۶۵)

روزی سرگرم غذا خوردن بود. فرمان داد تا درِ پیشخانه را به سوی باغ بگشایند. بوی مردار بینی‌ها را آکنده کرد. به وی گفتند: ‹ای امیر! اگر اجازه دهی، این در را ببندیم!› گفت: ‹به خدا سوگند! بوی آن برای من دوست‌داشتنی‌تر و خوشایندتر از بوی مُشک است.› سپس گفت:

بنی‌امیّه گمان کرده‌اند که بنی‌هاشم از آنان راضی و خشنود خواهند شد و [خون] حسین و زیدشان به هدر خواهد رفت.

نه هرگز! سوگند به پروردگار و خدای محمّد چنین نخواهد شد؛ تا آنکه [همهٔ سرزمین‌ها و] دشت‌ها و بلندی‌هاشان تسخیر شود و به تاراج رود.

و به ضرب شمشیر، خوار و رام گردند، همچون زنان در برابر شوهرهاشان. و نیز [همهٔ] بدهکاری‌هاشان بازستانده شود.»

یعقوبی [تاریخ الیعقوبی: ۳۵۵/۲] گوید: «عبدالله بن علی به فلسطین بازگشت و چون بر نهر ابوفطرس، میان فلسطین و اردن، برگذشت، بنی‌امیّه نزد وی گردآمدند. به آنان فرمان داد تا صبحگاهان برای دریافت پاداش و هدیه نزد وی آیند. فردای آن روز، برنشست و به آنان اجازهٔ ورود داد. پس هشتاد مرد از بنی‌امیّه بر وی وارد شدند و او بر سر هریک از ایشان، دو مرد را با گُرز ایستانید. سپس مدّتی دراز سر در پیش افکند و آن گاه، عَبْدی برخاست و آن قصیده‌اش را خواند که در آن، گوید:

دعوت‌کنندگان به بهشت [بی‌گمان] بنی‌هاشم‌اند؛ و بنی‌امیّه از دعوت‌کنندگان به آتش دوزخند.

نُعمان بن یزید بن عبدالملک که کنار عبدالله بن علی نشسته بود، به عَبْدی گفت: ‹دروغ گفتی، ای فرزند زن گَندهبوی!› عبدالله بن علی به وی گفت: ‹بلکه راست گفتی، ای ابومحمّد! پس سخنت را ادامه بده!› سپس عبدالله بن علی به ایشان روی کرد و ماجرای قتل حسین علیه‌السلام و اهل بیتش را به یادشان آورد. آن گاه، دست بر هم کوبید و آن جماعت سرهای ایشان را با گرزها چنان زدند که همه را هلاک کردند. پس مردی از دوردستِ آن جماعت، چنین ندا داد:

(۴۶۶)

«عبد شمس» که پدر ما است، پدر تو نیز هست. و ما تو را از جایگاه دوری نمی‌خوانیم.
خویشاوندی میان ما، در هم پیچیده و با پیوندی محکم، سخت به هم گره خورده است.

عبدالله گفت: ‹هیهات، کشتن حسین، آن را گسست.› سپس فرمان داد تا ایشان را بر زمین کشیدند؛ و بساطی بر رویشان گسترْد و بر آن نشست و غذا خواست. پس غذا را بخورد و آن گاه، گفت: ‹این روزی بود همچون روز حسین بن علی؛ و البتّه با آن یکسان نیست.›

در میان آن گروه، مردی از بنی‌کلب نیز بود که گفت: ‹امید داشتم که اینان به خیری دست یابند و من نیز همراه آنان از آن نصیب ببرم!› عبدالله بن علی گفت: ‹گردنش را بزنید.

بسا کسی که سرش را بی آن که کسی او را به پیش بخواند، میان دو گروه داخل کند تا آن جا که سرش در بند افتد [و گرفتار شود].›»



شاعران غدیر در سدهٔ سوم

۱. ابوتَمّام حبیب بن اوس طائی

۲. دعبل بن علی بن رَزین خزاعی



(۴۶۹)
۳۲۹/۲

۹. ابوتَمّام طائی (د.۲۳۱)

ای آهو[ی صحرایی من]! آن جا که آهوان سفید سرخ‌گون بر تپه‌های شن بالا و پایین می‌روند، آهسته باش [و از جست و خیز خود بکاه]؛ نکند ملامت و نهیب کسان، از پایت درآورَد!

خود را پنهان ساز؛ مبادا سخنان بیهوده، زیبایی رخت را با اندکی زشتی درآمیزد و کمی از آب [و رنگ] حُسنت را ببرد!

آن گاه که [چون مردان] به امر و نهی می‌پردازی، تو را کم خِرَد بینم ـ مرگ از تو دور باد! ـ [ای نگار!] تو را با امر و نهی چه کار؟

آیا پیشامدهای غمبار که زشت است و ناهنجار برای آن کس که بدان‌ها گشته گرفتار، مرا از آن چه شتابان در پی آن هستم، بازمی‌دارد؟

و نیز روزگاری که با من بد کرده است تا بدان جا که گویی روزگار در آزار و نا خرسندی من نذری بر گردن دارد که آن را ادا می‌کند!

آن را [بوستان و] درختانی است که خشکسالی[۱] بر آن‌ها سایه افکنده است. نه بار و برچیدنی دارند و نه برگ‌های شاداب و با طراوت.

و من همواره با شکیبایی با آن [ناملایمات] رو به رو شدم و دو جامهٔ صبر را بر تن کردم تا بدان جا که بیم داشتم صبر هم بی‌تابی کند.

بس ناپسند و زشت است که دیار و شهری بر کسی که خاندان و جایگاه و منزلتی چون من دارد، تنگ آید!

و انسانی را که دو یارش، نوجوانی و تنگدستی هستند، همدردی نباشد که هنگام افتادن [دستش گیرد و] به او گوید: برخیز!

---

۱. در متن «خَیَّم المجد بینها» آمده که صحیح آن «خَیَّم المحل» است. از این رو «خشکسالی» ترجمه شد.(ن.)

و این که روزگار برگردد و در آن آبشخوری برای تشنه‌کامی نباشد و پرسشگر را خبری بازنیاید.

[آری؛] این‌ها مردم [این روزگار]‌اند که نکوهش یکدیگر و جنگ و ستیز، میانشان جاری است و این که ستایش و پاداش نیک ایشان را فراگیرد، در میانشان ریشه کن شده است.

یار برگزیده‌ات از میان آنان، کبر و غروری در خود پنهان می‌دارد و راهبرش لاف و گزاف است و خود بزرگ‌بینی، سوق‌دهندهٔ او [در زندگی] است.

(۴۷۰) چون برق توانگری را [در تو] بنگرد و بدان چشم دوزد، کارش نزدیک شدن به تو است و اگر تنگدستی به دوستش رسد، [از او فاصله گیرد و] از عیّوق هم دورتر شود.

[ای آهوی من!] جوانمردی را نشانم ده که مردم با او دشمنی نکرده باشند و یا جوانمردی که عزمش استوار و راست آید، بی آنکه مال و ثروت فراوان داشته باشد[1].

می‌بینی که هر صاحب احسانی، با احسانش بر آن که با اصرار از او چیزی می‌خواهد و آن که کم بضاعت است، منّت می‌نهد.

آن چه مایهٔ سپیدی موهایم گشته، چیزهایی [ناگوار] است که دیده‌ای، در حالی که هنوز هفده سالم کامل نشده است[2].

و آن دیگری که چون رازی نزدش به امانت گذاری، آن را فاش سازد؛ کار ناپسندی که از آن، سینه پر درد می‌شود و [دل] می‌شکند.

مردمان روی زمین، طغیان و استبداد و خودرأیی پیشه کرده‌اند و گفته و عقیده‌شان، جز اندکی، کفر [و ناسپاسی] است.

۳۳۰/۲ رنج تاریکی [روزگارِ] دو امر [امیر]شان را کشید و [در عین حال] آن دو دلیل و راهنمایشان هستند که خورشید و ماه بدان سزاوارترند.[3]

آب خواستنتان از شیر مرگ [سرکشی]، شما را به پرتگاهی می‌راند که نه آب در آن یافت شود و نه شراب.

از عبور از آب کم‌عمق [سختی‌ها] و درون شدن در آن، ملول گشته‌اید؛ پس اگر دریا بر شما بشورد و طغیان کند، آن را چه خواهید شمرد [و چه خواهید کرد]؟

---

۱. در متن «لیس له وَقرٌ» و در اعیان الشیعه، «وَفرٌ» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «تَکمُل له السبع و العشر» و در اعیان الشیعه، «تَکمُل لی السبع و العشر» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۳. این، تنها معنای قابل قبولی است که به ذهن می‌رسد. مقصود شاعر واضح نیست. شاید در اصل «عُمْرَیْهِم» به جای «اُمْرَیْهِم» بوده که در این صورت، معنای روشنی می‌یابد. (ن.)

شما همگی زیر دیگی به جوش آمده [از فتنه‌ها] گِرد آمده بودید[1]، بی آن که بدانید آن دیگ به چه چیز [و به سودِ که] در جوش است.

هان! چرا پرندهٔ نادانی را از خود دور نساختید، پیش از آن که فال زدن به پرواز پرندگان، برایتان رویدادی بیاورد که بدان اُنس ندارید و ناپسندش شمارید.

تاهای جامهٔ [خواسته‌های زشت] خود را درپیچانده، مخفی کردید تا عیبش را بپوشانید؛ کجا توانید پنهانکاری کنید، در حالی که جَرَب و گری[تان] آشکار شده است؟

با فرزندان و خاندان پیامبر، کارهایی کردید که کم‌ترینِ آن، خیانت و پیمان‌شکنی است.

و پیش از آن، با وصیّ او وعده به جا نیاوردید، با بلایی سخت و بزرگ که آن را اندازه‌ای نیست؛ پس آن بلا و مصیبت را چون اشتری جوان و نیرومند بیاوردید؛ که آن را پیش‌تر مانندی در جوانی و نیرومندی نبود.

همو که چون افتخارات را برشمرند، برادر و داماد پیامبر بود؛ پس مانند او برادری نیست و به سان او دامادی نباشد.

با او، پشت محمّد پیامبر محکم شد؛ چنان که پشت موسی با هارونش نیرومند گردید.

او همواره کنارزنندهٔ پردهٔ ظلمات سختی‌ها بود و فتح و نصرت [الاهی]، آن پرده‌ها را از پیش رویش می‌درید.

در هر آوردگاهی، تنها او شمشیر راستین و بزّان بود؛ شمشیر خدا و رسول، نه شمشیری کُند و زنگار گرفته.

کدام دست [نابکار و] نکوهیده‌ای بود که بندش را قطع نکرد و کدام رخسار گمراهی‌ای که اثر زخمی از او در آن نبود؟

[علی، شمشیر خدا و رسول] از دنیا رفت، در حالی که در دم آن شمشیر، اهل دیانت را امن و امان بود و در دم آن، عیب‌جویان دین را هراس و وحشت.

رخنهٔ مرز اسلام که ترس سقوط آن می‌رفت با او سدّ می‌گردید و مرز اسلام با او در برابر خطر سرزمین دشمن، محافظت می‌شد[2]. **(۴۷۱)**

در جنگ اُحد و بدر، آن گاه که سرزمین بدر و احد با موج پیادگان و سواران [چون دریا] به خروش درآمد،

---

۱. در متن «دماءً» آمده؛ ولی صحیح آن «جمّاءً» است و ترجمه بر این اساس انجام گرفت. (ن.)

۲. در متن «یعتاض من أرض العدو ... » و در اعیان الشیعه، «یعتاص» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

و در جنگ حنین و بنی‌نضیر و خیبر و خندق که کشتهٔ عمرو [بن عبدود] در کنارهٔ میدانش جای گرفته بود،

به مرگ سرخ چشم دوخت [و با دلاوری با آن رویارو گشت] تا آن که جنگ‌ها پایان یافت و غبار آن فرونشست، در حالی که شمشیر و نیزه‌اش [به خون دشمن] سرخ بود.

آن‌ها میدان‌های نبردی بودند که خداوند برطرف‌کنندهٔ اندوه‌ها و بازکنندهٔ گره سختی‌هایش بود، در حالی که کار بسیار پیچیده و ناهنجار بود.

به روز غدیر، اهل حقیقت، [خورشید] حقّ را در آسمانی صاف، بدون هیچ حجاب و پرده‌ای به روشنی مشاهده کردند.

در آن جا، رسول خدا از سفر بازایستاد و ایشان را بخواند تا به نیکی‌ها نزدیکشان سازد و از زشتی‌ها دورشان نماید.

بازوان علی را برافراشت و به آنان اعلام کرد: «او ولیّ و مولای شما است. آیا به این حقیقت، آگاهی دارید؟»

۳۳۱/۲ پیامبر، صبح و شام، این حقیقت را برای آن گروه بیان کرد؛ همان گروهی که کینه توزی صبح و شام راهشان می‌بُرد.

از سویی پیامبر، در راه تثبیت حقّ علی، آشکار و صریح سخن می‌گفت[۱]؛ و از سوی دیگر، آن گروه [کینه‌توز]، آشکارا سرگرم غصب و ربودن حقّ وی بودند.

آیا پس ازآن [جایگاه بلند]، بهرهٔ او را دم تیغ تیز شمشیر قرار دادید؛ در روزی که بهرهٔ انسان در آن روز، [تنها] گور است،

به دستان تیره‌بختی که گناهانش او را به چراگاهی فرستاد که گمراهی و گناه در آن چریده می‌شد؟

این قصیده هفتاد و سه بیت دارد که در دیوان وی (ص۱۴۳) یافت گردد.

پی‌نامهٔ شعر

من برای انسان خردمند، گریزگاهی از شناخت روز غدیر نمی‌یابم؛ به ویژه که در برابر او، کتاب‌های حدیث و سیره و مجموعه‌های تاریخ و ادبیّات قرار دارند و هر یک با

۱. در متن «فکان لهم جَهرٌ» و در اعیان الشیعه «فکان له جَهرٌ» آمده که همین درست است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

انگشت سبّابهٔ خویش به آن اشاره می‌کند و با سرانگشت خود، بدان دلالت می‌نماید و حقیقت روز غدیر را برای خواننده ملموس می‌سازد. بدین ترتیب، برای وی یادی نمی‌نهد که تهی از آن باشد یا ذهنی که از آن دربگذرد و یا استخوان دنده‌ای که پیش آن خم نشود؛ گویی خبر غدیر که پس از گذشت دیرزمانی آن را درمی‌یابد، از نزدیک به او خیره می‌نگرد و برایش آشکار و روشن می‌شود. شاید کسی که این کتاب ما را از آغاز تا پایان بخواند، نمونه‌هایی را از آن چه گفتیم، در آن بیابد. (۴۷۲)

اکنون با من بیایید تا دچار شگفتی شوید از سخن دکتر ملحم ابراهیم اسود، شرح‌کنندهٔ دیوان شاعر ما که شرح حالش را در دست داریم. وی در شرح این بیت شاعر:

به روز غدیر، اهل حقیقت، [خورشید] حقّ را در آسمانی صاف، بدون هیچ حجاب و پرده‌ای به روشنی مشاهده کردند.

گوید: «مراد از یوم الغدیر، ماجرای جنگی معروف است.» سپس در شرح این بیت:

بازوان علی را برافراشت و به آنان اعلام کرد: «او ولیّ و مولای شما است. آیا به این حقیقت، آگاهی دارید؟»

عبارتی آورده که نشان می‌دهد جنگ غدیر از غزوه‌های پیامبر بوده است. وی در صفحهٔ ۳۸۱ از کتابش چنین آورده است: «پیامبر بازوان علی را برکشیده، او را پشتیبانی و یاوری می‌کرد؛ یعنی: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را یاری می‌کرد و می‌دانست که وی ولیّ است. علی در جنگ غدیر، تنها بازو و یاور پیامبر صلی الله علیه و آله بود و رسول نیز، خود، او را یاری می‌نمود، حال آن که می‌دانست علی پس از وی، ولیّ امّت و جانشینش خواهد بود. این است حقیقت؛ پس آیا می‌دانید؟»

آیا کسی نیست تا از این مرد دربارهٔ مأخذ این رأی بی‌دلیل سؤال کند؟ آیا این غزوه را در یکی از آثار سیرهٔ نبوی یافته یا کسی از پیشوایان دانش تاریخ به آن تصریح نموده و یا این جنگ سخت را کسانی که در نقل حدیث اهل گشاده‌دستی هستند، با بذل و بخشش

۳۳۲/۲ آورده‌اند؟ از همهٔ این‌ها بگذرید؛ آیا قصّه‌پردازی یافته که این را بیان کرده یا شاعری که آن را با خیال خویش تصویر نموده باشد؟

آیا کسی نیست تا از وی بپرسد که این غزوه از چه زمان بر غزوه‌های معیّن نبوی، افزوده گشته؛ غزوه‌هایی که تعداد و چگونگی آن‌ها معلوم است و حالت‌ها و موارد مربوط به آن‌ها تدوین گشته است و غزوهٔ یوم‌الغدیر در آن یافت نگردد؟ چه هنگام، این یک بر آن عدد ثابت افزوده شده که در آن، علی و پیامبر یکدیگر را یاری و همدستی و حمایت می‌کردند، چنان که این نویسنده پنداشته است؟ (۴۷۳)

هرآینه درمی‌یابید که این نویسنده از پاسخ گفتن به این پرسش‌ها درمی‌مانَد؛ امّا انگیزه‌هایش این مطلب را در نظر وی نیک جلوه داده که حقیقت غدیر را در دامن امانت‌داریِ خویش بپوشاند، با این گمان که تنها نادانان به این حاشیهٔ وی دست خواهند یافت و یا کاوشگران با بزرگ‌مَنِشی از آن درخواهند گذشت. امّا پاسداری از حقیقتی دینی، برتر از پاسداشت اعتبار این نویسنده است که بی‌پروایانه دست به قلم می‌بَرَد و دروغ را حقیقت استوار می‌شمارد.

آری؛ در روزگار جاهلیّت، جنگی رخ داد که در آن، دُرید بن صمّه ـ وی پس از فتح مکّه، در حال کفر کشته شد. ـ [پس از کشته شدن برادرش عبدالله] بر غطفان هجوم آورد تا خون برادر خویش را از آنان طلب کند و ایشان را قبیله به قبیله بگشت و از بنی‌عبس، ساعدة بن مرّ را کشت و ذؤاب بن اسماء جُشَمی را اسیر نمود. بنی‌جشم خواستند تا در برابر وی تاوان پردازند؛ امّا درید این را از آنان نپذیرفت و او را به قصاص برادرش عبدالله، کشت و گروهی از بنی‌مرّه و بنی‌ثعلبه و قبیله‌های غطفان را به اسارت گرفت.

ابوالفرج (الأغانی: ۶/۹ [۱۰/۱۴-۱۵]) گوید: «این در جنگ غدیر رخ داد.» نیز وی شعری از درید در همین زمینه آورده است.

در العِقد الفرید (۷۱/۳ [۹۹/۵]) جنگ غدیرِ (= آبگیرِ) قلیاد از جنگ‌های جاهلیّت

شمرده شده و از قول ابوعُبَیده چنین آمده است: «دو خاندان صلح را پذیرفتند؛ امّا بنی‌ثعلبة بن سعد، به صلح تن دادند. ایشان صلح را نپذیرفتند و گفتند: ‹ما راضی نمی‌شویم مگر آن که خونبهای کشتگان ما را بپردازند یا هر که آنان را کشته، خونش هدر شود.› سپس از قطن[۱] بیرون آمدند و به آبگیر قلیاد رسیدند. بنی‌عبس پیش از ایشان به آن آب دست یافته بودند و آنان را از آن بازداشتند، تا جایی که نزدیک بود خود و چهارپایانشان از تشنگی بمیرند. سپس عوف و معقل، پسران سُبَیع، که از بنی‌ثعلبه بودند، ایشان را آشتی دادند. زهیر در این بیت خویش، به همین دو تن اشاره دارد:

(۴۷۴) شما دو تن، دو قبیلۀ «عَبْس» و «ذُبیان» را فریاد رسیدید، پس از آن که عطر «مَنشِم» را میان خود ساییدند[۲] [و کوس جنگ را به صدا درآوردند] و درصدد نابود کردن یکدیگر بودند.

در سخن یاد شده، قلیاد برگردان شدۀ اشتباه از واژۀ قلهی است، چنان که از معجم البلدان (۱۵۴/۷ [۳۹۳/۴])؛ و بلوغ الإرب (۷۳/۲) آشکار می‌شود. در کتاب اخیر، این نبرد از جنگ‌های مشهور عرب شمرده شده است.

این است همۀ آن چه که دربارۀ ماجرای این نبرد روایت گشته و در آن، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و هیچ یک از بنی‌هاشم نشان اقامت و رحل‌افکندن نیست و نیز اثری از هجوم یا جولانی از وصیّ پیامبر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در آن یافت نگردد. پس این ماجرا هیچ پیوندی با این دو ندارد. در این حال، آیا با عقل سازگار است که ابوتمّام، ستایندۀ آن وصیّ بزرگ، چنین قصدی نموده و آن را مایۀ افتخاروی شمرده باشد؟ از این گذشته، خود شعر از این که ماجرای جنگی خونین را قصد کرده باشد، ابا دارد؛ زیرا شاعر نخست از صحنه‌های حضور امیرالمؤمنین علیه‌السلام در غزوه‌های پیامبر یاد نموده و جنگ‌های احد، بدر، حنین، نضیر، خیبر، و خندق را در آن میان ۳۳۳/۲

---

۱. جنگ قطن از جنگ‌های روزگار جاهلیت بوده است. بنگرید به: العِقد الفرید: ۶/۳ [۹۹/۵].

۲. مَنشِم زنی عطرفروش از مردم حمیر بود. دو قبیلۀ خزاعه و جرهم آن گاه که قصد جنگ می‌نمودند، از عطر وی به خویش می‌زدند و چون چنین می‌کردند، کشتگانشان بسیار می‌شد. پس این مَثَلی شد: «شوم‌تر از عطر مَنشِم!» بنگرید به: مجمع الأمثال: ۱۹۱/۲.

ذکر کرده و آن را با این بیت پایان داده است:

آن‌ها میدان‌های نبردی بودند که خداوند برطرف‌کنندهٔ اندوه‌ها و بازکنندهٔ گره سختی‌هایش بود، در حالی که کار بسیار پیچیده و ناهنجار بود.

سپس به بیان افتخاری پرداخته که زبان باردارِ آن است، نه شمشیر و نیزه؛ و آن گاه، گفته است:

به روز غدیر، اهل حقیقت، [خورشید] حقّ را در آسمانی صاف، بدون هیچ حجاب و پرده‌ای به روشنی مشاهده کردند.

می‌بینید که او به ماجرایی اشاره دارد که در آن، برپا خاستن و فراخواندن و آگاهی دادن و بیان کردن و آشکار نمودن، در جهت اثبات حق برای اهل آن است.

شاعر

نام و نسب وی چنین است: ابوتَمّام حبیب بن اوس بن حارث بن قیس بن اشج بن یحیی بن مُزینا بن سهم بن ملحان بن مروان بن دفافة بن مرّ بن سعد بن کاهل بن عمرو بن عَدیّ بن عمرو بن حارث بن طیء جلهم بن اُدَد بن زید بن یشجب بن عَریب بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۸ / ۲۴۸)

او از سرکردگان شیعه به شمار می‌رفته، چنان که جاحظ گفته است.[۱] نیز وی از بزرگان یگانهٔ شیعه در ادبیّات، در روزگاران پیشین بوده و در دانش لغت از پیشوایان به شمار می‌رفته است. فضیلت و کمال را از او می‌جسته‌اند و شعر و روش‌هایش را از او فرامی‌گرفته‌اند. نیز راه [ادب] به او ختم می‌شد و کلیدهای حلّ مشکلات نزد وی یافت می‌گشت. هیچ دو تنی نبودند که در پیشتازی او در میدان مسابقهٔ شاعری و نیز در شیفتگی‌اش به ولایت خاندان بزرگوار وحی ـ صلوات‌الله علیهم ـ اختلاف داشته باشند. او نشانی از حافظه و هوشمندی بود، تا آن جا که گفته‌اند: «چهار هزار دیوان شعر را از بر داشت؛ و این جز هزار ارجوزهٔ عرب

(۴۷۵)

۱. بنگرید به: فهرست نجاشی: ص۱۰۲ [ص۱۴۱].

و جز قطعه‌ها و قصیده‌ها بود.»[1] در معاهد التّنصیص [۳۸/۱] آمده که وی چهارده هزار ارجوزهٔ عرب، افزون بر قطعه‌ها و قصیده‌ها، را از بر داشت. نیز در تکملة امل الآمل آمده که او در روزگار خود، پانصد شاعر نیکوپرداز را در گوشهٔ گمنامی افکند.

۳۳۴/۲ وی از مردم شام بود که در آبادی جاسم، از آبادی‌های جیدور از توابع دمشق، زاده شد. پدرش را ندوس[2] عطّار می‌خواندند و سپس وی را اوس گفتند. در دائرة المعارف الإسلاميّه [۳۲۰/۱] آمده که وی، خود، نام پدر را تبدیل نمود و پدرش مسیحی بوده است.

ابوتَمّام در مصر پرورش یافت و در نوجوانی، در مسجد جامع سقّایی می‌نمود. سپس با ادیبان نشست و از آنان بهره گرفت و دانش آموخت. وی تیزفهم و هوشمند بود و شعر را دوست می‌داشت؛ پس همواره برای آن رنج کشید و دست برنداشت تا خود به شاعری پرداخت و سخنوری نیکوپرداز شد و نامش در همه جا پیچید و شعرش جریان یافت و خبرش به معتصم رسید. معتصم که در سُرَّمَنْ رَأی بود، او را نزد خود فراخواند. ابوتَمّام در بارهٔ وی چندین قصیده سرود و معتصم وی را پاداش داد و بر شاعران روزگار خود مقدّم داشت. سپس وی به بغداد آمد و در عراق و ایران به گشت و گذار پرداخت و محمّد بن قدامه وی را در قزوین بدید و در آن سرزمین، با ادیبان همنشین گشت و با دانشوران معاشرت نمود. وی به زیرکی و اخلاق نیکو و بزرگ‌مَنِشی وصف می‌شد.

حسین بن اسحاق گوید: «به بحتری گفتم: ‹مردم ادّعا کنند که تو از ابوتَمّام شاعرتری.› گفت: ‹به خدا سوگند! این سخن نه مرا سود می‌دهد و نه ابوتَمّام را زیان. به خدا سوگند! نانی که من خوردم، جز به سبب او نبود. دوست می‌داشتم که حال به همین گونه بود که مردم می‌گویند؛ امّا به خدا سوگند! من پیرو او، پناهنده به او، و فراگیرنده از او هستم. نسیم من نزد هوای او سکون می‌یابد و زمین من پیش آسمان او از فراز به زیر می‌آید.›» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۴۸/۸) (۴۷۶)

---

۱. بنگرید به: مرآة الجنان: ۱۰۲/۲.

۲. این نام به گونه‌های مختلف خوانده شده است: تدوس، تدرس، ندوس، ثدوس، ثادوس، و ثیودوس.

آغاز کار شاعری و شهرت یافتن بحتری چنین بود که نزد ابوتَمّام در حِمْص رفت و شعر خویش را بر او عرضه نمود. ـ و شاعران بدین منظور نزد ابوتَمّام می‌رفتند. ـ چون ابوتَمّام شعر وی را شنید، به او روی آورد و دیگران را وانهاد. چون پراکنده شدند، به او گفت: «تو شاعرترینِ کسانی هستی که برای من شعر خوانده‌اند. حالت چگونه است؟» بحتری از تنگدستی به وی گله کرد. ابوتَمّام برای مردم مَعَرَّة النّعمان نامه نوشت و در آن، به مهارت بحتری گواهی داد و او را میانجی شد. نیز به وی گفت که ایشان را مدح نماید. بحتری نزد آنان رفت و ایشان به سبب نامهٔ ابوتَمّام، وی را گرامی داشتند و چهار هزار درهم برایش مستمرّی نهادند. این نخستین مالی بود که به وی رسید. سپس ابوتَمّام به او روی آورد و شعرش را ستود و وی را ستایش نمود. از آن پس، بحتری همواره با وی بود. به او گفتند: «تو شاعرتری یا ابوتَمّام؟» گفت: «شعر نیکوی او برتر از شعر نیکوی من است؛ و شعر پَست من برتر از شعر پَست او است.»

گفته‌اند که از ابوعلای مَعَرّی پرسیدند: «از این سه تن، کدام یک شاعرتر است: ابوتَمّام یا بحتری یا متنبّی؟» گفت: «متنبّی و ابوتَمّام حکیم باشند و بحتری شاعر.»

نیز گفته‌اند که بحتری، یکی از شعرهای خود را برای ابوتَمّام خواند. ابوتَمّام به او گفت: «پس از من، تو امیرالشّعرا خواهی بود.» بحتری گفت: «این سخن برای من از همهٔ آن چه بدان دست یافته‌ام، دوست‌داشتنی‌تر است.»

۳۳۵/۲ ابن معتز [طبقات الشعراء: ص۲۸۴] گوید: «شعر ابوتَمّام، یکسره، نیکو است.» نیز وی از عنایت بسیارِ ابوتَمّام به شعر مسلم بن ولیدِ صریع الغوانی و ابونواس یاد نموده است.

ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲/۴ [۱۵۷/۴]) از عمّارة بن عقیل نقل نموده که چون وی این سخن ابوتَمّام را شنید:

اقامت طولانی انسان در محلّه [و شهر و دیار]ش، چهرهٔ او را کهنه می‌سازد؛ پس به غربت رو تا همچنان نو و تازه بمانی.

چنان می‌بینم این که خورشید همیشه بر مردم نمی‌تابد، نزد ایشان دوست‌داشتنی‌تر شده است.

(۴۷۷) گفت: «اگر شعر به نیکی لفظ، خوبی معنا، سامان دادن مقصود، و نظم کلام است، پس چنین شعری از آنِ ابوتَمّام است و او از همگان شاعرتر است؛ و اگر به چیزی جز این‌ها است، پس من درنمی‌یابم.»

زبان ابوتَمّام دچار بستگی بود؛ ابن‌معذّل یا ابوالعُمَیثِل در این زمینه گفته است:

ای پیامبر خدا و ای عیسی بن مریم در شعر و شاعری! تو از شاعرترین خلق خدایی تا وقتی که سخن نگویی!

ابوتَمّام خلیفه‌ها و امیران را به نیکی مدح گفت و از این کسان به روایت پرداخته است: صهیب بن ابی‌صهبای شاعر، عطّاف بن هارون، کرامة بن ابان عِدوی، ابوعبدالرّحمان اموی، سلامة بن جابر نهدی، و محمّد بن خالد شیبانی. نیز این کسان از وی روایت نموده‌اند: خالد بن شرید شاعر، ولید بن عبادهٔ بحتری، محمّد بن ابراهیم بن عتّاب، و عبدوی بغدادی. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۱۸/۴ [۱۵۲/۴])

روایت شده که چون وی وزیر، محمّد بن عبدالملک زیّات، را با این قصیدهٔ خویش مدح نمود:

بارانی است چون مرکبی رام و بسیار ریزنده که سرزمین‌های غم‌زده [از خشکی] از او فریادرسی می‌طلبند.

اگر امکان داشت قطعه‌ای از زمین برای بزرگداشت قطعه‌ای دیگر، به سویش بدود، بی‌گمان زمین‌های قحطی‌زده به سوی آن زمین باران زده و سیراب [از احسان وزیر] می‌آمدند.

ابن‌زیّات به او گفت: «ای ابوتَمّام! همانا تو شعر خویش را از گوهرهای گفتارت و مرواریدهای معانی‌ات چنان زیور می‌دهی که در زیبایی، از گوهرهای آویخته بر گردن دختران سینه‌برآمده افزون‌تر است. هیچ پاداش بزرگی نمی‌توان برای تو گردآورْد، مگر آن

که در همسنگی، از شعر تو فروتر باشد.» کِندی فیلسوف که در محضر وی بود، به او گفت: «این جوان در جوان‌سالی می‌میرد!» به وی گفتند: «از کجا به چنین چیزی حکم می‌کنی؟» گفت: «در او تیزفهمی و هوشیاری و زیرکی را همراه لطافت احساس و نیک‌طبعی چنان دیدم که دانستم نفْس روحانی، جسم او را می‌خورَد، چنان که شمشیر هندی نیام خود را می‌خورد.» (وفیات الأعیان ابن خَلِّکان: ۱۳۲/۱ [۱۶/۲]) (۴۷۸)

صولی [أخبار ابی‌تمّام: ص۲۳۱] یاد نموده که ابوتَمّام، احمد بن معتصم یا پسر مأمون را با قصیدهٔ سینیّهٔ خود مدح نمود و چون بدین جا رسید:

۳۳۶/۲ پیشگامی «عمرو» [در نبرد] همراه با بخشندگی «حاتم» و خردمندی «احنف» و تیزهوشی «ایاس».[1]

کِندی فیلسوف که حضور داشت، به او گفت: «امیر برتر از آن است که وصف نمودی.» ابوتَمّام اندکی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت:

از این که با مَثَلی غریب، او را در بخشندگی و دلیری به کسی فرودستش تشبیه کردم، بر من خرده مگیرید و آن را زشت مشمارید؛

زیرا خدا هم چیزهای کم‌ارزشی از چراغدان و چراغ را برای نور خود مَثَل زده است.

پس از سرعت وی در زیرکی و تیزهوشی، در شگفت شدند.

دیوان شعر ابوتَمّام

گفته‌اند که ابوتَمّام دیوان شعر خود را گرد نیاورد؛ امّا از این که عثمان بن مثنّای قُرْطُبی (د.۲۷۳) دیوان او را بر وی خوانده ـ چنان که در بغیة الوعاة (ص۳۲۴ [۱۳۶/۲]) آمده ـ برمی‌آید که شعر او در زمان زندگانی‌اش گرد آمده است. پس از وی، گروهی از بزرگان و ادیبان به تنظیم، گزیده‌سازی، شرح، و حفظ شعرش پرداختند؛ از جمله:

۱. ابوالحسن محمّد بن ابراهیم بن کیسان (د.۳۲۰) که آن را شرح نموده است.

---

۱. مراد از کسان یاد شده در بیت، به ترتیب، عمرو بن معدی کَرَب، حاتم طایی، احنف بن قیس تمیمی و ایاس بن معاویه، قاضی بصره، است. (ن.)

۲. ابوبکرمحمّد بن یحیی صولی (د.۳۳۵/ ۳۳۶) که دیوان وی را به ترتیب حروف الفبا در حدود۳۰۰ برگه مرتّب کرده است.

۳. علیّ بن حمزهٔ اصفهانی که آن را به ترتیب انواع شعر، گرد آورده است.

(۴۷۹) ۴. ابومنصور محمّد بن احمد اَزْهَری شافعی (د.۳۸۰) که آن را شرح کرده است.

۵. ابوالقاسم حسن بن بِشرآمِدی (د.۳۷۱) که برآن شرح نگاشته است.

۶. خالع حسین بن محمّد رافقی که در حدود سال۳۸۰ زنده بوده و برآن شرحی دارد.

۷. وزیر، حسین بن علی مغربی (د.۴۱۸) که گزیدهٔ شعر وی را فراهم آورده است.

۸ . ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی (د.۳۴۰) که آن را شرح نموده و حموی این شرح را به خطّ خود وی دیده است.

۹. ابوالعلاء احمد بن عبدالله مَعَرّی (د.۴۴۹) که گزیدهٔ آن را با نام ذکریٰ حبیب فراهم کرده و نیزآن را شرح نموده است.

۱۰. ابوزکریّا یحیی بن علی خطیب تبریزی (د.۵۰۲) که برآن شرح نگاشته است.

۱۱. ابوالبرکات ابن‌المستوفی مبارک اِرْبلی (د.۶۳۷) که شرحی در ده مجلّد برآن دارد.

۳۳۷/۲ ۱۲. ابوالفتح ضیاءالدّین نصربن محمّد (د.۶۳۷) که آن را از حفظ داشته است.

۱۳. ابوالحجّاج یوسف بن محمّد انصاری (د.۶۷۲) که آن را و نیز حماسه را از بر داشته است.

۱۴. محیی‌الدّین خیّاط که برآن شرحی دارد.[۱]

۱۵. دکترملحم ابراهیم اسود که شرح وی برآن در مصرچاپ شده است.

به نظرمی‌رسد که نسخهٔ چاپ شدهٔ دیوان ابوتَمّام برپایهٔ همان ترتیب صولی باشد؛ زیرا طبق حروف الفبا مرتّب گشته، با این تفاوت که بسیاری از شعرهای آن حذف شده است؛ چرا که نجاشی (الرّجال: ص۱۰۲ [ص۱۴۱]) گوید: «ابوتَمّام را در بارهٔ اهل بیت اشعار

---

۱. بنگرید به: فهرست ابن‌ندیم: ص۲۳۵ [ص۱۹۰]؛ فهرست نجاشی: ص۱۰۲ [ص۱۴۱]؛ الطّبقات ابن‌ابی‌اصیبعه: ۲۰/۲؛ وفیات الأعیان ابن‌خَلِّکان: ۳۰/۱ و ۱۳۳ [۱۱۴/۱]؛ بغیة الوعاة: ص۳۲۴ و ۴۰۴ و ۴۲۳ [۳۱۵/۲ و ۳۵۹]؛ کشف الظّنون [۷۷۰/۱]؛ و معجم المطبوعات [۲۹۶/۱ و ۲۹۷].

(۴۸۰) فراوان است. احمد بن حسین ـ رحمه الله ـ یاد نموده که نسخه‌ای کهن از دیوان وی را دیده که شاید در زمان خود شاعر یا نزدیک به آن نوشته شده باشد؛ و در آن، قصیده‌ای است که از امامان یاد می‌کند تا به ابوجعفر دوم علیه السلام [= امام جواد] می‌رسد؛ چرا که او در روزگار ایشان وفات یافت.»

در دیوان چاپ شده، جز قصیدهٔ رائیّه‌ای که در این کتاب از آن یاد شد، چیزی از آن همه باقی نمانده است. یا چنین است که کارگزاران امانت‌دارِ چاپ کتاب‌ها، هنگام به چاپ‌سپاریِ این دیوان، آن قصیده‌ها را حذف نموده‌اند، چنان که با آثار دیگر کرده‌اند؛ یا آن قصیده‌ها تا زمان چاپ در دسترس قرار نگرفته؛ و یا دیوان چاپ شده همان گزیدهٔ ابوالعلای مَعَرّی است که از آن یاد شد.

دیوان الحماسه و شرح‌های آن

از جملهٔ تألیف‌های ابوتَمّام، دیوان الحماسه است که سواران آن را به همه سوی برده‌اند [و در همهٔ آفاق گسترده‌اند] و مردم روزگاران بعد، از آن سود جُسته‌اند. در این اثر، وی اشعار برگزیده و برجسته از گفتار عرب را گرد آورده است. او این کار را در خانهٔ ابوالوفاء بن سلمه در همَدان انجام داد، آن‌گاه که بارش برف ناچارش نمود تا در بازگشت از دیدار عبدالله بن طاهر، به این شهرپناه آورَد. وی این اثر را در ده باب فراهم آورد و هر باب را به فنّی اختصاص داد. بسیاری از بزرگان ادب، به شرح این اثر پرداخته‌اند؛ از جمله:

۱. ابوعبدالله محمّد بن قاسم ماجیلویه برقی.

۲. ابوالحسن علیّ بن محمّد سُمَیْساطی[۱] (د. اواسط سدهٔ چهارم).

۳۳۸/۲ ۳. ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریّا لغوی رازی (د.۳۶۹).

۴. ابوعبدالله حسین بن علیّ بن عبدالله نَمَری (د.۳۸۵). چنان که در معجم الأُدباء (۲۴/۳ [۲۶۵/۷]) آمده، ابومحمّد اسود حسن غندجانی بر این شرح ردّیّه‌ای نگاشته است.

---

۱. منسوب به سمیساط. پس این که در بسیاری از فرهنگ‌نامه‌ها، شمشاطی آمده، برگردانی نادرست است.

۵. ابوالفتح عثمان بن جنّی (د.۳۹۲). از تألیف‌های او است: المنهج فی اشتقاق أسماء شعراء الحماسه؛ و شرح مستغلق الحماسه. (۴۸۱)

۶. ابوالحسن علیّ بن زید بیهقی.

۷. ابوهِلال حسن بن عبدالله بن سعید عسکری (زنده تا ۳۹۵).

۸ . ابومُظَفَّر محمّد بن آدم بن کمال هَرَوی نحوی (د.۴۱۴).

۹. شیخ ابوعلی احمد بن محمّد مرزوقی اصفهانی (د.۴۲۱).

۱۰. ابوالعلاء احمد بن عبدالله مَعَرّی تَنُوخی (د.۴۴۹).

۱۱. ابوالحسن علیّ بن احمد بن سیدهٔ اندلسی (د.۴۵۸).

۱۲. ابوحسین عبدالله بن احمد بن حسین شاماتی (د.۴۷۵).

۱۳. ابوالقاسم زید بن علیّ بن عبدالله فارسی (د.۴۶۷).

۱۴. ابوحکیم عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله خَبْری (د.۴۷۶).

۱۵. ابوحجّاج یوسف بن سلمان شَنْتَمَرِی (د.۴۷۶). وی شرحی بزرگ برآن نگاشته و به ترتیب حروف الفبا سامانش داده است.

۱۶. ابوزکریّا یحیی بن علیّ خطیب تبریزی (د.۵۰۲). او سه شرح برآن دارد.

۱۷. ابوالحسن علیّ بن عبدالرّحمان اشبیلی (د.۵۱۴).

۱۸. ابوالمحاسن مسعود بن علی بیهقی (د.۵۴۴).

۱۹. ابوالبرکات عبدالرّحمان بن محمّد انباری (د.۵۷۷).

۲۰. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد حَضْرَمی اشبیلی (د.۵۸۴).

۲۱. ابومحمّد قاسم بن محمّد دیمرتی اصفهانی.

۲۲. شیخ علی بن حسن شمیم حلّی (د.۶۰۱).

۲۳. ابوالبقاء عبدالله بن حسین بن عبدالله عُکْبَری بغدادی (د.۶۱۶). ۳۳۹/۲

۲۴. ابوعلی حسن بن احمد استرآبادی لغوی نحوی.

۲۵. مولوی فیض حسین. وی آن را شرحی مختصر نموده و الفیضی نامیده است.

۲۶. شیخ لقمان.

(۴۸۲) ۲۷. شیخ سیّد بن علی مرصفی اَزْهَری، هم‌روزگار ما.

بنگرید به: الفهرست نجاشی؛ الفهرست ابن‌ندیم؛ معجم الأُدباء؛ بغیة الوعاة؛ و الذّریعه.

دیوان‌های حماسه

در فراهم‌سازی دیوان الحماسه، بسیاری از ابوتَمّام پیروی نموده‌اند؛ از جمله:

۱. ابوعباده ولید بن عبیدهٔ بحتری (د.۲۸۴).

۲. ابوحسین احمد بن فارس لغوی رازی (د.۳۶۹).

۳. ابوبکر محمّد خالدی و ابوعثمان سعید خالدی (د.۳۷۱)، پسران هاشم.

۴. ابوهِلال حسن بن عبدالله عسکری نحوی.

۵. ابوحجّاج یوسف بن سلیمان شَنْتَمَرِی (د.۴۷۶).

۶. ابوحصین محمّد بن علی اصفهانی دیمرتی.

۷. ابودماش. ابن‌ندیم او را از دانشوران نحو و لغت شمرده است.

۸. ابوالعبّاس محمّد بن خلف بن مرزبانی.

۹. ابوالسّعادات هبة‌الله بن علی، معروف به ابن‌شجری (د.۵۴۲).

۱۰. شیخ علی بن حسن شمیم حلّی (د.۶۰۱).

۱۱. ابوحجّاج یوسف بن محمّد اندلسی (د.۶۵۳).

۱۲. صدرالدّین علی بن ابی‌الفرج بصری (کشته شده در ۶۵۹).

۱۳. ابوحجّاج یوسف بن محمّد انصاری (د.۶۷۲).[۱]

دیگر آثار ادبی ابوتَمّام از این قرارند: الإختیارات من شعر الشّعراء؛ الإختیار من شعر القبائل؛ إختیار المقطّعات؛ المختار من شعر المحدثین؛ نقائض جریر و الأخطل؛ الفحول (= گزیدهٔ قصیده‌های (۴۸۳) ۳۴۰/۲ شاعران روزگار جاهلیّت و اسلام، تا ابن‌هرمه). این آثار را ابن‌ندیم (الفهرست: ص۲۳۵ [ص۱۹۰]) و دیگران گزارش کرده‌اند.

---

۱. بنگرید به: الفهرست ابن‌ندیم؛ معجم الأُدباء؛ بغیة الوعاة.

نویسندگان شرح حال ابوتَمّام

گروهی به گردآوری شرح حال ابوتَمّام و سخنان دلکش و ظریف و نکته‌ها و ادب و شعروی که در طول زندگانی‌اش برجای مانده، پرداخته‌اند؛ از جمله:

۱. ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر (د. ۲۸۰). کتاب سرقات النّحویّین من ابی‌تمّام، از او است.

۲. ابوبکر محمّد بن یحیی صولی (د. ۳۳۶). کتاب اخبار ابی‌تمّام از او است که همراه الفهرست وی در ۳۴۰ صفحه چاپ شده است.

۳. ابوالقاسم حسن بن بِشر آمُدی بصری (د. ۳۷۱). کتاب الموازنه بین ابی‌تمّام والبحتری در ده جلد، از او است. یاقوت حَمَوی (معجم الأُدباء: ۵۹/۲ [۸۵/۸]) در بارهٔ این کتاب گفتاری دارد. همین آمُدی ردّیّه‌ای بر ابن‌عمّار، در برشماریِ خطاهای ابوتَمّام، دارد.

۴. ابوبکر محمّد خالدی و ابوعثمان سعید خالدی (د. ۳۷۱)، پسران هاشم. کتاب اخبار ابی‌تمّام و محاسن شعره، از این دو تن است.

۵. ابوعلی احمد بن محمّد مرزوقی اصفهانی (د. ۴۲۱). کتاب الإنتصار من ظلمة ابی‌تمّام، از او است که در آن، به پاسخ انتقادها از ابوتَمّام پرداخته است.

۶. ابوعُبَیدالله محمّد بن عمران مرزبانی (د. ۴۴۴). کتاب اخبار ابی‌تمّام در حدود ۱۰۰ برگه، از او است.

۷. ابوحسین علی بن محمّد عَدَوی سُمَیْساطی. کتاب اخبار ابی‌تمّام والمختار من شعره، و نیز کتاب تفضیل ابی‌نواس علی ابی‌تمّام، از او است.

۸. ابوضیاء بشر بن یحیی نَصیبی. کتاب سرقات البحتری من ابی‌تمّام، از او است.

۹. احمد بن عبیدالله قطربلی، معروف به فرید. وی در زمینهٔ اشتباهات ابوتَمّام در بارهٔ اسلام و جز آن، کتابی تألیف کرده است. (۴۸۴)

۱۰. شیخ یوسف بدیعی، قاضی موصل (د. ۱۰۷۳). کتاب هبة الأیّام فیما یتعلّق بأبی‌تمّام که در ۳۰۹ صفحه به سال ۱۳۵۲ در مصر چاپ شده، از او است.

۳۴۱/۲

۱۱. شیخ محمّد علی بن ابی‌طالب زاهدی جیلانی (د. ۱۱۸۱ در بنارس هند).

۱۲. سرور ما، محسن امین عاملی، مؤلّف أعیان الشّیعه.

۱۳. عمر فرّوخ، از نویسندگان روزگار ما که در بارهٔ ابوتَمّام کتابی در ۱۰۰ صفحه دارد که در بیروت چاپ شده است.

شرح حال ابوتَمّام در این آثار یافت گردد: طبقات الشعراء تألیف ابن‌معتز (ص۱۳۳ [ص۲۸۲])؛ الفهرست ابن‌ندیم (ص۲۳۵ [ص۱۹۰])؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری (۹/۱۱ [۱۲۴/۹])؛ الفهرست نجاشی (ص۱۰۲ [ص۱۴۱])؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۲۴۸/۸)؛ مُروج الذّهب (۲۸۳/۲ و ۳۵۷ [۷۷/۴])؛ معجم البلدان (۳۷/۳ [۹۴/۲])؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۱۸/۴-۲۷ [۱۵۲/۴-۱۶۳])؛ نزهة الألبّاء (ص۲۱۳ [ص۱۵۵])؛ وفیات الأعیان ابن‌خَلِّکان (۱۳۱/۱ [۱۱/۲])؛ الرّجال ابن‌داوود [ص۶۹]؛ خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تألیف علّامه حلّی [ص۶۱]؛ مرآة الجنان (۱۰۲/۲)؛ معاهد التّنصیص (۱۴/۱ [۳۸/۱])؛ شذرات الذّهب (۷۲/۲ [۱۴۳/۳])؛ مجالس المؤمنین (ص۴۵۸ [۵۴۰/۲])؛ کشف الظنون (۵۰۱/۱ [۷۷۰/۱])؛ ریاض الجنّه (روضهٔ چهارم [۳۷۵/۱]) از زوزنی؛ أمل الآمل (ص۸ [۵۰/۱])؛ منتهی المقال (ص۹۶ [ص۱۵۰])؛ منهج المقال (ص۹۲)؛ تکملة امل الآمل [ص۲۶۰] تألیف سرور ما، صدر کاظمی؛ دائرة المعارف بستانی (۵۶/۲)؛ دائرة المعارف الاسلامیّه (۳۲۰/۱)؛ دائرة المعارف فرید وجدی (۶۸۵/۲-۶۹۳)؛ و جز آن‌ها.

(۴۸۵)

ولادت و وفات ابوتَمّام

در فرهنگ‌نامه‌ها، سخنی یقین‌آور در بارهٔ ولادت و وفات ابوتَمّام نیافتیم؛ زیرا در این باره اختلاف بسیار به چشم می‌خورَد. سزاوار بود که گفتار نقل‌شده از فرزند وی، تمّام، مبنا قرار گیرد؛ چرا که اهل خانه به آن چه در آن است، آگاه‌ترند. امّا اختلاف فرهنگ‌نامه‌ها در نقل سخن وی سبب گشته که آن نیز قابل اعتماد نباشد. مجموع سخنان چنین است که وی در سال ۱۷۲/۱۸۸/۱۹۰/۱۹۲ ولادت یافت و در سال ۲۲۸/۲۳۱/۲۳۲ در موصل درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد و ابونهشل بن حُمَیْد طوسی، بر مزار وی در بیرون باب المیدان و بر کنار خندق، گنبدی ساخت.

علی بن جهم در سوگ وی چنین سرود:

افکار بدیع برآمده از تیزیِ هوش و پندارها[ی لطیف] در خاک شدند و مصیبت روزگار بر آن‌ها یورش آورد[1].

و شعر، جسمی نحیف و گریان گشته است که مصیبتش را به قلم‌ها شکایت می‌برد.

پس از او، بهترین و گزیده‌ترین چکامه‌ها به ناله درآمدند و روزگار، صحیح و سالمِ آن‌ها را به تیر ناخوشی و بیماری زده است.

و روزگار، آموزگار و مربّی و رام‌کنندهٔ[2] سرکش آن چکامه‌ها و برکهٔ [زلال] بوستانشان را از میان برد.

نیز حسن بن وهب در رثای او سرود:

۳۴۲/۲ با از دست رفتن خاتم الشّعرا و برکهٔ [زلال] بوستان شعر، حبیب طائی، شعر دچار فاجعه شد.

آن دو با هم مُردند و در یک گور کنار هم قرار گرفتند و پیش‌تر میان زندگان نیز با هم بودند.

گاه نیز این دو بیت را به دیک‌الجن نسبت داده‌اند.

همچنین حسن بن وهب در سوگ او، در قصیده‌ای گفته است:

ابرهایی که بر آن قبر غریب در موصل سخت زاری می‌کنند، بر آن ببارند و سیرابش کنند.

(۴۸۶) و چون بر آن سایه افکنند، بر او سایه بیافکنند به سان مَشک ابری که در پی آن، مَشک دیگری بیاید.

در سوگ او، آذرخش‌ها بر گونه‌ها سیلی زنند و تندرها بر وی گریبان چاک کنند؛

چرا که خاک آن گور، حبیب مرا در بر گرفته است که «حبیب» خوانده می‌شد.

محمّد بن عبدالملک زیّات، وزیر معتصم ـ و برخی گفته‌اند: ابوزِبْرِقان عبدالله بن زبرقان کاتب، آزادشدهٔ بنی‌امیّه ـ در سوگ او سروده است:

خبری رسید که از مهم‌ترین خبرها است و چون رسید، پریشان‌کنندهٔ دل‌ها بود.

گفتند: «حبیبی درگذشته است!» در پاسخشان گفتم: «شما را سوگند می‌دهم! آن حبیب را «حبیب طائی» قرار مدهید!»

---

۱. در متن «غدت علیها» و در اعیان الشیعه «عدت علیها» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «رائد صعبها» و در اعیان الشیعه «رائض صعبها» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین اساس انجام گرفت. (ن.)

از شرف‌الدّین ابوالمحاسن محمّد بن عنین، در بارهٔ این سخنش:

[باران رحمت] خدا، «غوطتین» روح‌بخش را سیراب سازد، امّا از «موصل حدباء» جز گورهایش سیراب نگردد.

پرسیدند که چرا آن را از دعا محروم نموده و قبرهایش را استثنا کرده است. گفت: «به سبب ابوتَمّام.»

فرزند ابوتَمّام، یعنی تمّام که خودْ شاعر بود، جانشین پدر گشت و پس از مرگ پدرش، نزد عبدالله بن طاهر آمد. عبدالله از وی خواست که شعر بخواند و او چنین خواند:

پروردگار مردم، تو را تحیّت گفته، تحیّت گفته [و احسان نموده] که به زیبایی رو، چهره‌ات را شاداب نموده است.

بغداد از نور [رخسار]ت روشن گشته و شاخسارها از برکت احسانت [بار و] برگ آورده‌اند.

عبدالله قدری سر به زیر افکند و سپس گفت:

درود پروردگار مردم بر تو باد؛ درود! آن چه بدان امید بستی، به خطا رفته است [و به تو نرسد].

نزد کسی آمده‌ای که کیسه‌اش تهی گشته است و اگر چیزی در آن بود، بی‌گمان به تو می‌بخشید.

تمّام گفت: «ای امیر! داد و ستد شعر به شعر، ربا باشد. پس با مال، تفاضلی میان آن‌ها بگذار.» عبدالله از این سخن خندید و گفت: «اگر نمی‌توانی چون پدرت شعر بگویی، ظریف‌گویی او را داری.» سپس فرمان داد تا او را صله دهند. (غررالخصائص تألیف وطواط: ص۲۵۹ [ص۲۶۲]) **(۴۸۷)**

اسب نیک‌رفتارِ تندرو نیز گاه به روی درافتد

شگفتی به سر نیاید، و چگونه به سر آید، از کسی چون ابوتَمّام که در مذهب ریشه‌دار بوده و رازهای آن را می‌شناخته و به احوال مردان آن و افتخارات بسیار و تلاش‌های ستودنی‌شان بصیرت داشته و نیک می‌دانسته است که دشمنان ایشان تاخت‌ْزنان و ستوروار می‌کوشند تا شهرت ایشان را زشت جلوه دهند و تاریخ افتخارآمیز سرشار از روشنی و زیبایی‌شان را با ۳۴۳/۲

چهره‌ای ناپسند و آکنده از لکّه‌های ننگین عرضه کنند و این کار را با هیاهو و غوغاگری همراه سازند؛ [آری؛ جای شگفتی است از وی که] نمونه‌هایی از آن سخنان پست نزد وی نیکو جلوه نموده، سخنانی دربارۀ مرد هدایت، نهضت‌گر سخت‌کوش، قهرمان یورش‌آور، مختار بن ابی عُبَید ثقفی! ابوتمّام آن چه را دشمنان سرسخت مختار، دربارۀ دین و سخن و نهضتش، به او تهمت زده‌اند، حقیقت‌هایی استوار پنداشته؛ چندان که در قصیدۀ رائیّۀ خویش که در دیوانش (ص۱۱۴ [ص۱۳۵]) ثبت است، سروده است:

کاروان بنی‌هاشم، همراه با شدیدترین [حسّ] خون‌خواهی و انتقام، از کربلا کوچ کرد.

و مختار آنان را از رنج آن [احساس] شفا بخشید؛ هرچند از نظر دینی که برای خود برگزیده بود، گزیده نبود.

و چون باطن او بر آنان آشکار شد، از آنچه از او شنیده یا دیده می‌شد، بیزاری جستند.

هرکس با نگاهی همراه بصیرت تیزبینانه، به تاریخ و حدیث و دانش رجال بنگرد، درمی‌یابد که مختار در صف پیشاهنگان دین و هدایت و اخلاص جای دارد و نهضت بزرگ او جز برای برپا داشتن عدل و ریشه‌کن کردن بی‌دینان و از بیخ برکندن ستم اموی نبوده و از مذهب کیسانی دور بوده و هیچ یک از دشنام‌ها و یاوه‌هایی که دربارۀ وی رواج داده‌اند، از حقیقت و راستی بهره ندارد. از همین رو، سروران ما یعنی پیشوایان هدایت، سجّاد و باقر و صادق ـ صلوات‌الله علیهم ـ برای او رحمت خواسته‌اند و امام باقر علیه‌السلام او را بسیار ستوده است و همواره اهل بیت پاک، خودِ وی و کارهایش را سپاس نهاده‌اند. (۴۸۸)

دانشوران برجسته نیز او را بزرگ شمرده و پیراسته دانسته‌اند؛ از جمله: سرور ما جمال‌الدّین بن طاووس در الرّجال؛ آیت‌الله علّامه (خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال [ص۱۶۸])؛ ابن‌داوود (الرّجال [ص۲۷۷])؛ فقیه ابن‌نما در رسالۀ مستقلّش دربارۀ مختار با نام ذوب النّضار [۴۵/ ۳۴۶]؛ محقّق اردبیلی (حدیقة الشّیعه [۲/ ۳۰])؛ صاحب کتاب المعالم در التّحریر الطّاووسی [ص۵۵۸]؛ و قاضی نورالله مرعشی (مجالس المؤمنین [۲/ ۲۴۵]). نیز شیخ ابوعلی (منتهی المقال [ص۳۶۴])؛ و دیگران به دفاع از وی برخاسته‌اند.

بزرگداشت پیشینیان از وی، بدان جا رسیده که شیخ ما، شهید اوّل، در کتاب مزار خویش، زیارت‌نامه‌ای ویژۀ او آورده که با آن زیارت گردد و در آن، به صراحت گواهی داده شده که وی فردی صالح و خالص در ولایت و مخلص در بندگی خدا و دوستِ امام زین‌العابدین بوده و رسول خدا و امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیهما و آلهما ـ از وی خشنود بوده‌اند و جان خویش را در راه خشنودی امامان و یاری خاندان پاک پیامبر و خون‌خواهی ایشان نثار نموده است. ۳۴۴/۲

این زیارت در کتاب مراد المرید تألیف شیخ علی بن حسین حائری که ترجمۀ کتاب مزار شهید اوّل است، آمده است. شیخ نظام‌الدّین ساوجی مؤلّف کتاب نظام الأقوال، این اثر را تصحیح نموده است. از این کتاب چنین برآید که در روزگار پیشین، مزار مختار از جملۀ مزارهای مشهور نزد شیعه بوده و چنان که در الرّحله تألیف ابن‌بطوطه (۱۳۸/۱ [ص۲۲۰]) آمده، گنبدی معروف بر آن قرار داشته است.

شماری از بزرگان به تدوین شرح حال و سیره و پیروزی‌ها و اعتقادات و کارهای مختار پرداخته‌اند؛ از جمله:

۱. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی (د.۱۵۷). کتاب اخذ الثّار فی المختار از او است. (۴۸۹)

۲. ابوالمفضّل نصر بن مُزاحِم منقَری کوفی عطّار (د.۲۱۲). کتاب اخبار المختار تألیف او است.

۳. ابوالحسن علی بن عبدالله بن ابی‌سیف مدائنی (د.۲۲۵/۲۱۵). کتاب اخبار المختار تألیف او است.

۴. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی (د.۲۸۳). کتاب اخبار المختار تألیف او است.

۵. ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی جلودی (د.۳۰۲). کتاب اخبار المختار تألیف او است.

۶. ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه قمّی، صدوق (د.۳۸۱). کتاب المختار تألیف او است.

۷. ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی (د.۴۶۹). کتاب مختصر اخبار المختار تألیف او است.

۸. ابویعلی محمّد بن حسن بن حمزهٔ جعفری طالبی، خلیفهٔ [= شاگرد ارشدِ] شیخ ما مفید. کتاب اخبار المختار تألیف او است.

۹. شیخ احمد بن متوَّج. کتاب الثّارات یا قصص الثّار، به شعر، از او است.

۱۰. فقیه نجم‌الدّین جعفر، مشهور به ابن‌نما (د.۶۴۵). کتاب ذوب النّضار فی شرح الثّار تألیف او است که همهٔ آن در مجلّد دهم بحار الأنوار چاپ شده است. ۳۴۵/۲

۱۱. شیخ علی بن حسن عاملی مروزی. کتاب قرّة العین فی شرح ثارات الحسین را نگاشته که در بیست رجب ۱۱۲۷ آن را به پایان برده است.

۱۲. شیخ ابوعبدالله عبد بن محمّد. کتاب قرّة العین فی شرح ثارات الحسین را نگاشته که با نور العین و مثیر الأحزان، یکجا چاپ شده است.

۱۳. سیّد ابراهیم بن محمّدتقی، نوادهٔ علّامهٔ بزرگ سیّد دلدار علی نقوی نصیرآبادی. نور الأبصار فی أخذ الثّار از او است.

۱۴. مولا عطاءالله بن حسام هَرَوی. روضة المجاهدین تألیف او است که در ۱۳۰۳ چاپ شده است.

۱۵. مولا محمّد حسین فرزند مولا عبدالله ارجستانی. حملهٔ مختاریّه تألیف او است.

۱۶. نویسندهٔ هندی، نوّاب علی، که در لکهنو اقامت داشته و نظارهٔ انتقام در دو جلد، تألیف او است.

۱۷. حاج غلام علی بن اسماعیل هندی. مختارنامه را نگاشته است. (۴۹۰)

۱۸. سرور ما، سیّد محسن امین عاملی. کتاب أصدق الأخبار فی قصّة الأخذ بالثّار تألیف او است که به چاپ رسیده است.

۱۹. سیّد حسین حکیم هندی. ترجمهٔ کتاب ذوب النّضار فی شرح الثّارِ ابن‌نما، از او است.

۲۰. سیّد محمّد حسین فرزند سیّد حسین‌بخش هندی (ز.۱۲۹۰). تحفة الأخیار فی إثبات نجاة المختار از او است.

۲۱. شیخ میرزا محمّد علی اوردبادی. کتاب سبیک النُّضار أو شرح حال شیخ الثّار در ۲۵۰ صفحه تألیف او است که در آن، حقّ سخن را به جای آورده و پژوهش را به کمال رسانده و هیچ بحثی را باقی ننهاده است. من بسیاری از این کتاب را خوانده‌ام و آن را در موضوع خود یگانه و بی‌نظیر یافته‌ام. خدایش از حق و حقیقت، پاداش خیر دهد.

همو در بارهٔ مختار قصیده‌ای با حرف رویِّ قصیدهٔ ابوتَمّام دارد و در آن، همراه ستایش از مختار، به ستودنِ یاور و شریک او در فضیلت، ابراهیم بن مالِک اشتر، پرداخته؛ و آن چنین است:

ای قهرمان هدایت و خون‌خواهی! منزلتی که به عنوان «انتقام گیرندهٔ خون‌ها» به دست آورده‌ای، گوارایت باد!

تو را در پیشگاه آل محمّد چه بسیار نیکی‌های مورد سپاس است که فراتر از بزرگداشت [ما] است.

پیشامدهای سخت که به سویت روی آورند، تو را مردی کارآزموده که قلبی پاک و دلیر دارد، شناخته‌اند.

۳۴۶/۲ شعله‌ها آتش جنگی سخت را برافروختی که در آن فرزندان «صَخر» (= بنی‌امیّه) هیزم و آتشگیره گشتند.

به فرزند حرام‌زادهٔ «سمیّه»، کیفر [شمشیر] هدایت، و به بنی‌امیّه، جام هلاکت و ننگ را چشاندی.

و آنان به ضرب شمشیر هندی آتشین هنگام جنگ، در کنارهٔ نهر «خازر» خواری را [به چشم خود] دیدند.

به روز نبرد، با نیروی سپاهی جرّار، جمع انبوه آنان را پراکنده ساختی؛

و نیز با سوارانی از حزب خاندان مصطفیٰ، آن شیران میدان جنگ و دل به دریای خطرزنندگان؛

و دلیرانی که جهش‌هاشان [در میدان جنگ] آنان را جز به سوی دشمنِ پرشور پوشیده در سلاح برنمی‌انگیخت.

آنان جز امام [حسین] و خون‌خواهی او را نمی‌شناختند. از این رو، با دهانی پر، فریاد سر می‌دادند: «ای مسلمانان! به خون‌خواهی حسین به پا خیزید.»

پس کافران ناعرب بنی‌امیّه، از بسیار زناکاران و بسیار شراب‌خواران، از روی ترس پراکنده شدند.

(۴۹۱) و تو انتقام کشته‌ای را گرفتی که پیش از آن، هیچ بانوی علوی از هنگام سوگوار شدنش به او، به چشمان خود سرمه نکشیده بود.

و خانه‌هایی را آباد ساختی که از روزی که دشمنان، صاحب خانه را در سرزمین «طف» کشتند، ویران گشته بودند.

زخم [این مصیبت] بس عظیم بود و هیچ کس به ژرفای آن نرسید، مگر تو. درود بر تو باد ای زخم‌شناس که به ژرفای زخم‌ها رسی [و آن‌ها را مرهم نهی]!

[این‌ها همه] در نبردی ثقفی [به رهبری مختار] به دست آمد که در آن کارزار شیری درنده از «نخع» با قهر و غلبه یورش می‌برد؛

یعنی ابراهیمِ شتابنده به کمک و یاری که در پیوندگاه رشته‌ها[ی قبیلهٔ نَخَع]، همهٔ آزادگان و سرافرازان پیرو و فرمان‌بردار او بودند.

کسی که شرافت هدایت، همراه با سروری و بلندی [منزلت]، او را زینت داده و بوی نیکوی خوش‌تباری از او پراکنده می‌شد.

[مرد جنگ] پوشیده در زره و صاحب فرزانگی و خرد که بلندای کوه‌های سر به فلک کشیده در ارج، فروتر از او است.

اگر چیزی او را حکایت و همانندی کند، [یکی] شیر است در یورش‌هایش و [دیگری] باران در بارش پیاپی و بسیارش.

یا اگر دلی او را در خود جای داده باشد، قلب‌هایی از آل محمّد است؛ آن برگزیدگان و سروران و نیکان.

هنگام برخورد با دشمن دل به دریای کارزار نزند، مگر کسانی را که برآمده بودند، به زیر آب دریا فروبرد.

یا با ارادهٔ نافذ [و پولادین] خویش، آهنگ پیشامد و کاری سخت نکند، مگر که زبانه‌های آتش و دود آن را دور سازد [و فرونشاند].

او که جامه‌های زیبا و ابریشمین مدح را بر تن دارد و او که سوار بر مَرکب‌های رام هر افتخاری است.

هر فضیلت و برتری در انحصار و ویژهٔ او است؛ چنان که هر مدح و ثنایی در انحصار و ویژهٔ «مختار» است.

از مجد [و عظمت] او بوی خوش عود، پراکنده شده و از سخن او تپه‌ماهورها به گل‌ها[ی رنگارنگ] آراسته گردیده است.

او را به عدد ستارگان، افتخارات بازمانده از پیشینیان است که آثار نیک بازمانده از خود او با آن همراه است.

خشنودی و ستایش آل محمّد، او را از شعرهایی که در ستایشش به نظم در می‌آید، کفایت کند.

دریغ و افسوس از این که میان حزب و گروه او نبودم تا با همان شعارِ [خون‌خواهیِ] آنان به مبارزه و نبرد پردازم!

۳۴۷/۲ تا در آن نبرد، یا به مرگی می‌رسیدم که امید داشتم به سبب آن، به اجر شهادت همراه با ستایش همیشگی دست یابم،

و یا به خواسته‌ام برای [نابودی] خاندان حَرب [بن امیّه] نایل می‌گشتم و به انتقام و خون‌خواهی می‌رسیدم.

و خود را در دریای جمعشان می‌افکندم و با شمشیر برّان بر سر دشمنان می‌زدم.

و زنانی را به عزای جوانانی می‌نشاندم که بر کفرورزیِ همراه بی‌بندوباری پرورش یافته بودند؛

(۴۹۲) و کهنسالانی که هر خیانت و ننگی را از خود، برای توله‌هایی از کافران به ارث گذاشته بودند.

لکن به رغم درد غمی که در سینه‌ام جای گرفته، از این که آن جا نبودم تا از حریم مقدّساتم دفاع کنم، هیچ یک از آن صحنه‌ها از [دل و جان] من جدا نیست؛ چون آن چه ایشان انجام دادند، انتخاب [و خواستهٔ] من است.

و به آنچه آنان از خون هر نکوهیده و کفرورزی ریختند، راضی و خشنودم.

و فردا [هنگام ظهور] آن گاه که سپاهیان موّاج به هم درآویزند، داغ دل را با انتقام از آنان شفا بخشم.

آن روز که فرزند طاها، پرچم‌های آن سپاه را گره زده و برافرازد و لشکریانش در میان طوفانی دشمن را فراگیرند و به آن ضربه زنند.

و در آن روز چون آتش، چهره‌ها را بگدازند و با سر نیزه و تیغ، پوست از سر دلاوران [دشمن] بکَنَند.

و آن جا است که فیروزی و ظفر آسایش بخشِ سوز درونِ آن کس که در بند غم گرفتار آمده، دست دهد.

و در آن روز است که مقصود مردان اهل ولا و دوستی فرزندان [پیامبر] هدایت، چون «مختار» سرور، به طور کامل تحقّق یابد.

ای پیشگام در کمک و یاری که عزمت، آتشین بود و امین خاندان پاک مصطفی!
و ای مایهٔ امید در پیشامدهای سختِ روی کننده و ای نابود کنندهٔ غم و اندوه و مایهٔ گریز و رهایی از بارهای گران!
شگفت نیست اگر گروهی، بلندیِ مقامت را درنیابند! چرا که مردمان سرگرم از دیدن آن‌اند [و به کارهای دیگر مشغولند].
چون خورشید طلوع کردی! و آیا خورشید را کاستی و عیبی می‌رسد، اگر نگاه دیده‌گان از آن کور باشد؟
تو را در منزلگاه افتخار جایگاهی است [بلند] و جایگاه دشمنانت، لغزش‌گاه [و پرتگاه] کم‌خردان است.
و تو را [در قیامت] در جوار محمّد، منزل‌گاهی است و نیز در پناه عترت او که حمایت کنندهٔ پناه‌جویان [و همسایگان]اند.
هرچند تو را به تهمت‌های [بی‌شرمانه و] خشم‌آور متّهم ساختند، وزش باد هیچگاه نتواند کوه بلند را [بلرزاند و] بگرداند،
و یا اگر کارهای افتخارآمیز برجای مانده و سزاوار سپاس تو را به گاه درون ساختن به آبشخور و برون آوردن از آن، انکار کنند [چه باک]،
چرا که حقیقت از آنِ تو است و عیب‌جویی از ساحت پاک مجد و بزرگی تو، همواره به دور و در لبهٔ پرتگاه [دوزخ] است.
پس شاد باش در حالی که جامهٔ [فاخر] سَروریَت را بر خود پیچیده‌ای؛ سروری‌ای که همهمه و غوغای یاوه‌گویان از آن کنار رود و بدان نرسد.
این چکامه را [از من] بپذیر؛ قصیده‌ای چیده شده از گوهر یا شمش زر ناب،
که ستارگان آسمان نتوانند آن را حکایت و همانندی کنند؛ چرا که این چکامه همراه با قمرهای درخشان [بسیاری] طلوع کرده است.
(۴۹۳) ۳۴۸/۲
نه؛ هرگز! چنان که زیبایی نظمش را شعرهای رسیدهٔ «حُطَیئَه»[1] و «بَشّار»[2] نتوانند همانندی کنند.
این قصیده [عروس] نازک‌تنی است که به سویت به زفاف آورده شده و روی آوردنش را [نزد تو] هیچ گونه زشت خویی و رمیدگی، آلوده نساخته است.

---

۱. حُطیئه، جَرْوَل بن اوس، ابوملیکه، درگذشتهٔ ۳۰ ق. (ن.)
۲. بَشّار بن بُرد عُقیلی، ابومعاذ، درگذشتهٔ ۱۶۷ ق. (ن.)

نسیم‌های قدسی بر تو بوزند و تُربتت را به رحمت و فراخی تحیّت گویند.

و همچنین باران ابرهای پرصدا و پربارش، آرامگاه ابراهیم، قرارگاه هدایت، را سیراب کنند.

تا [همیشهٔ روزگار و تا] آن گاه که نسیم بر بوستان وزد، در حالی که در آن، آواز بلبل با چهچههٔ هزاردستان همراه است،

که آن چکامه را می‌خواند، چنان که صفحات قرآن در گذر هر شام و بازگشت صبحگاهان، تلاوت شود.

(۴۹۵)
۳۴۹/۲

۱۰. دعبل خزاعی (شهید در ۲۴۶)

همراه با مویه و نفس‌های سوزان، صدا در صدا افکنده‌اند، مویه‌کنندگانی بی‌زبان و بی‌سخن.
با نَفَس‌های خویش، از راز جان‌هایی خبر می‌دهند که اسیر عشقی گذشته و عشقی آینده‌اند.
با مویهٔ خود، [به دل خستگان] یاری رساندند و کمک کردند تا صفوف سپاه تاریکی شب با طلوع فجر در حال هزیمت پراکنده گشت.
بر عرصه‌ها و سرزمین تهی‌گشته از آهوان سیه‌چشم، سلام باد؛ سلام عاشقی غمگین برای آن عرصه‌ها[ی خاطره و انس].
پیش‌تر، آن جا را منزل‌گاهی سبز و آباد و الفت‌گاه نگارهای سپیدتن خوشبو و پرشرم و حیا می‌شناختم.
در شب‌هایی که [دوستی و] وصل بر دشمنی چیره‌گی داشت و قرب و نزدیکی ما بر دوری و غربت غلبه می‌یافت.
و آن گاه که بی‌نقاب به چشمان من زیرچشمی می‌نگریستند و با دستان خود، گونه‌هاشان را می‌پوشاندند.
و آن هنگام که هر روز، نگاهم [به آن نگارها] باعث سرمستی من بود و با آن سرخوشی، دل [شیدایی] من، با مستی‌ها شب را به صبح می‌آورد.
و چه حسرت‌ها که توقّفم در روز عرفه در عرفات [و به هنگام بازگشت از آن] در وادی «مُحَسِّر»[1] در من برانگیخت!
آیا نمی‌بینی که جور و ستم روزگار چه بر سر مردم آورده است؟ از کاستی‌ها و تفرقه [و پراکندگی] طولانی،
و چیره‌گیِ ریشخندکنندگان، و آنان که انسان به واسطهٔ ایشان، طالب نور در ظلمت‌ها گشته است!

---

۱. «وادی مُحَسِّر» مرز سرزمین «مِنیٰ» از سوی [صحرای] «عرفه» است.

طالب قرب خدا، پس از نماز و روزه، چگونه و از چه راهی می‌تواند به قرب رسد،

(۴۹۶) جز از راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر و دشمنی با فرزندان «زَرْقاء» و «عَبَلات»[1]،

و فرزندان «هند» و دشمنی با آن چه «سُمیّه» و فرزندش انجام دادند؛ همان کفرپیشگان و فاجران امت اسلام.

آنان پیمان کتاب خدا و فریضه‌ها و محکمات آن را به ناحقّ و به شبهه‌ها نقض کردند.

و این وضع چیزی نبود جز آزمایشی [الاهی] که باطن آنان را آشکار ساخت، با دعوِی باطلی که فلان و بهمان مطرح کرده بودند:

میراث‌بری بی‌خویشاوندی، و زمامداری بی‌هدایت، و حکومت بی‌مشورت و بدون مردان هدایت!

۳۵۰/۲ مصیبت‌هایی که افق سبز [آسمان] را در دیدگانمان سرخ‌فام [و خونین] نمود و طعم هر آب شیرین وخوشگواری را به آب شور [و بد طعم] مبدّل ساخت.

و این روش‌های نادرست را بر مردم آسان نساخت، مگر بیعتی ناگهانی و خطا و دور از تدبیر [یعنی بیعت ابوبکر]؛

و نیز آن فرمان روایی که اصحاب سقیفه به ادّعای میراث‌بری از پیامبر بدان دست یافتند، ولی در واقع قصدشان غصب حق [امیرالمؤمنین] بود.[2]

و اگر امر خلافت را به آن جانشین سفارش شده [از سوی پیامبر] واگذار می‌کردند، هرآینه با راهبری فردی مصون از لغزش‌ها، استوار می‌گشت؛

همان برادر خاتم پیامبران و پاکیزه از آلایش‌ها و درهم‌کوبندهٔ یلان در کارزارها.

اگر حقّ او را انکار کنند، رویداد غدیر و نبردهای بدر و اُحد، آن تپه‌های بلند، گواه اویند.

---

۱. «زرقاء» مادر مروان است که زنی بدکار و در جاهلیت دارای پرچم و نشان بود! «بنی الزرقاء» همان «بنی مروان» یا «آل مروان» هستند. «عبلات» نیز، فرزندان «عبله» همسر عبدالشمس بن عبدمناف هستند که فرزندان او را «عبلات» و نیز «بنی امیّهٔ اصغر» می‌خوانند که جز بنی امیّهٔ معروف یا همان آل ابی‌سفیان هستند. دور نیست که شاعر در این جا به خاطر قافیهٔ شعر، «عبلات» را در بارهٔ مطلق بنی امیّه، چه اصغر و چه اکبر، به کار برده باشد. بنگرید به: بحار الأنوار: ۲۵۳/۴۹. (ن.)

۲. در چاپ مرکز غدیر، این بیت این گونه آمده است: « و ما قیل أصحاب السقیفة جهرة/ بدعوی تراث فی الضلال نتات» ولی در دیوان دعبل خزاعی به تصحیح عبدالصحاب عمران الدجیلی این گونه آمده است: «و ما نال اصحاب السقیفة إمرةً/ بدعوی تراث بل بأمر ترات» که این درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

همچنین آیاتی از قرآن که در فضیلت او و ایثارش به قُوتِ [ضروری]اش در تنگدستی‌ها نازل شده است و تلاوت می‌شود.

و خصلت‌های درخشانی که به سبب پیشتازی‌اش در آن‌ها، مناقبی را برای او فراهم آورده است که در او بدیع و بی همانند بود.

این قصیده ۱۲۱ بیت دارد [که همهٔ آن در أعیان الشّیعه: ۴۱۸/۶ ذکر شده است].

پی‌نامهٔ شعر

گزیده‌ای از سخنان بزرگان اهل سنّت

۱. ابوالفرج (الأغانی: ۲۹/۱۸ [۱۳۲/۲۰ و ۱۶۲]) گوید: «این قصیدهٔ دعبل:

(۴۹۷) این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.[1]

از نمونه‌های نیکوی شعر و از مدیحه‌های والا در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام است که دعبل آن را برای علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام در خراسان، سرود. خود گوید: ‹بر علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام درآمدم. به من فرمود: "یکی از شعرهای تازه‌ات را برایم بخوان!" برای او خواندم:

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

تا به این بیت رسیدم:

اگر خونی از آنان ریخته شود، به سوی قاتل، دستانی درازکنند که از [قصاص و] خون‌خواهی، ناگشاده و کوتاه است.

چندان گریست که بیهوش گشت و خدمتکاری که کنار سرِ ایشان بود، به من اشاره نمود که سکوت کنم؛ و من سکوت کردم. امام مدّتی درنگ نمود و سپس مرا فرمود: "دوباره بخوان!" من شعر را از سر گرفتم تا باز به همان بیت رسیدم. به او همان حال دست داد که در بار نخست، دست داده بود. خدمتکاری که کنار سرِ ایشان بود، به من اشاره نمود که

---

۱. این، بیت سی‌ام از آن قصیده است که قصیده با آن شهرت یافته است.

سکوت کنم؛ و من سکوت کردم. پس امام قدری درنگ کرده، به من فرمود: "دیگربار بخوان!" من شعررا از سرگرفتم تا به پایان بردم. سه بار به من فرمود: "نیکو سرودی!" سپس فرمان داد تا ده هزار درهم که به نام خود وی ضرب شده بود، به من دهند؛ و این پاداشی بود که تا آن هنگام، به کسی داده نشده بود. نیز به کسانی که در خانه‌اش بودند فرمان داد تا جامه‌های گرانبهای بسیار به من دهند که خدمتکار، آن را به من داد. پس به عراق روی کردم و هر درهم از آن پاداش را به ده درهم فروختم؛ و آن را شیعیان از من خریدند. بدین سان، صد هزار درهم برایم فراهم آمد؛ و این نخستین مالی بود که گردآوردم.›[1]

۳۵۱/۲

ابن‌مهرویه از حُذَیفه بن محمّد حدیث نموده که دعبل به وی گفت که از رضا عليه‌السلام جامه‌ای هدیه خواسته که ایشان آن را پوشیده باشد تا وی درکفنش قرار دهد. پس امام ردایی راکه دربرداشت، ازتن درآورد و به وی عطا فرمود. این خبر به مردم قم رسید؛ پس از او خواستند که آن را به سی هزار درهم به آنان بفروشد؛ امّا وی نپذیرفت. سپس در مسیرش بروی درآمدند و آن را به غصب ازوی ستاندند و او را گفتند: ‹اگر خواهی آن مال را بگیری، پس چنین کن؛ وگرنه، خود بهتر دانی.› دعبل به آنان گفت: ‹به خدا سوگند! همانا من آن را به میل خویش به شما نمی‌دهم؛ و مال غصب نیز شما را سود نبخشد. از شما نزد رضا عليه‌السلام شکایت خواهم بُرد.› پس با وی سازش نمودند که سی هزار درهم و یک آستین ازآستر آن ردا را به وی دهند. او نیز به این راضی گشت. پس یک آستر به وی دادند که درکفنش نهاده بود.

(۴۹۸)

چنان که گویند، وی قصیدهٔ:

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

را بر جامه‌ای نوشت و در آن مُحرِم گشت و دستور داد تا آن را در کفنش گذارند.[2] »

---

۱. بنگرید به: معاهد التّنصیص: ۲۰۵/۱ [۱۹۹/۲]؛ عیون أخبار الرّضا: ص۲۸۰ [۲۹۶/۲].

۲. بنگرید به: معجم الأُدباء: ۱۹۶/۴ [۱۰۳/۱۱]؛ معاهد التّنصیص: ۲۰۵/۱ [۱۹۹/۲]؛ و عصر المأمون: ۲۵۵/۳.

نیز ابوالفرج (الأغانی: ۳۹/۱۸ [۱۵۵/۲۰]) از دعبل روایت نموده است: «چون از خلیفه گریختم، شبی تنها در نیشابور به سر بردم و همان شب، برآن شدم که قصیده‌ای در بارهٔ عبدالله بن طاهر بسازم. در همین اندیشه بودم ـ حال آن که در را بر روی خویش بسته بودم ـ که این صدا را شنیدم: ‹السّلام علیکم و رحمة‌الله! نجوا کن؛ خدایت رحمت کند!› بدن من از این کلام به لرزه افتاد و حالتی بزرگ مرا دست داد. سپس به من گفت: ‹بیم نداشته باش؛ خدایت به سلامت دارد! من مردی از برادران تو، از جنّیانم که در یمن سکونت دارم. کسی از عراقیان برما وارد شد و این قصیدهٔ تورا برای ما خواند:

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

پس من خواستم تا آن را از خودت بشنوم.› قصیده را برایش خواندم و او گریست تا فروافتاد. سپس گفت: ‹خدایت رحمت کند! آیا تورا حدیثی نگویم که برنیّتت بیفزاید و تورا در چنگ‌زدن به مذهبت یاری نماید؟› گفتم: ‹آری.› گفت: ‹مدّتی بود که نام جعفربن محمّد علیه السلام را می‌شنیدم. پس به مدینه روان شدم و از او شنیدم که فرمود: "پدرم، از پدرش، از جدّش روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی و شیعیانش رستگارانند."› سپس مرا وداع گفت تا بازگردد. به وی گفتم: ‹خدایت رحمت نماید! اگرصلاح می‌دانی، نامت رابه من بگو.› گفت: ‹من ظبیان بن عامر هستم.›»[۱]

۳۵۲/۲

(۴۹۹)

۲. ابواسحاق قیروانی حصری (د.۴۱۳) (زهر الآداب و ثمر الألباب: ۸۶/۱ [۱۳۴/۱]) گوید: «دعبل، اهل بیت علیهم السلام را فراوان مدح می‌گفت و به آنان بسیار تعصّب می‌ورزید و در حقّشان غلوّ می‌نمود. آن مرثیهٔ مشهور که از اشعار نیکوی او به شمار می‌رود و با این ابیات آغاز می‌گردد، از او است:

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است؛

---

۱. بنگرید به: معاهد التّنصیص: ۲۰۵/۱.

منزلگاهی از آنِ خاندان پیامبر خدا در «خَیف» از سرزمین «مِنیٰ» و در خانهٔ خدا و در عرفات و در جمرات؛

خانه‌های علی و حسین و جعفر و حمزه و سجّادِ صاحب آثار سجده بر پیشانی.

[یاران!] اندکی درنگ کنید تا از خانه‌ای که اهلش کوچ کرده‌اند، بپرسیم: از آشنایی‌اش با نماز و روزه، چه مدّت گذشته است [و چندگاهی است که با آن بیگانه است]؟

کجایند آنان که غربتِ دوری از وطن در آفاق، گروه گروه و جدا از هم به هر سو پراکنده‌شان ساخته است؟

دوران و بیگانگان را به خاطر دوستی‌شان دوست می‌دارم و از خاندان و یاران مورد اعتمادم به خاطرشان دوری می‌جویم.»

۳. حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۳۴/۵ [۷۷/۶]) گفته است: «آن گاه، چون مأمون در خلافت استوار گشت و دینارها به نام خود ضرب نمود، به گردآوری آثار در فضیلت خاندان پیامبر روی آورد و از جملهٔ آن چه در فضیلت ایشان به وی رسید، این سخن دعبل بود:

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است؛

منزلگاهی از آنِ خاندان پیامبر خدا در «خَیف» از سرزمین «مِنیٰ» و در خانهٔ خدا و در عرفات و در جمرات.

این سخن همچنان در سینهٔ مأمون پیاپی یادآوری می‌شد تا آن که دعبل بر او وارد گشت.[1] پس مأمون به وی گفت: ‹قصیدهٔ تائیّهٔ خویش را برایم بخوان؛ و تو را هیچ بیم نباشد و برای هر چه که در آن گفته‌ای، در امان خواهی بود. من، خود، به آن آگاهم و آن را برایم روایت نموده‌اند؛ امّا دوست می‌دارم تا آن را از دهان خودت بشنوم.› دعبل آن قصیده را برای مأمون خواند تا به این ابیات رسید:

(۵۰۰) آیا نمی‌بینی که من از سی سال پیش [تا امروز]، صبح و شام را پیوسته با حسرت می‌گذرانم؟

---

۱. از این جا به بعد را می‌توان در این مآخذ یافت: الأغانی (۵۸/۱۸ [۱۹۵/۲۰])؛ زهر الآداب (۸۶/۱ [۱۳۴/۱])؛ معاهد التّنصیص (۲۰۵/۱ [۱۹۸/۲])؛ و الإتحاف (ص ۱۶۵).

فِیء [وحقّ] آنان را تقسیم شده میان دیگران می‌بینم؛ در حالی که دستان ایشان از حقّشان تهی است.
خاندان رسول‌خدا، جسمشان نحیف [و نزار] است؛ در حالی که آل‌زیاد، گردن‌هاشان کلفت [و فربه] است.
دختران «زیاد» در پرده و حجاب پوشیده‌اند؛ در حالی که دخت پیامبر خدا در بیابان‌ها [سرگردان] است.
۳۵۳/۲ اگر خونی از آنان ریخته شود، به سوی قاتل، دستانی دراز کنند که از [قصاص و] خون‌خواهی، ناگشاده و کوتاه است.
اگر امید به آن چه امروز یا فردا روی خواهد داد، نمی‌داشتند [چون ظهور و غلبهٔ حقّ]، از فرط حسرت، نفس‌هایم به دنبال آنان بریده می‌شد [و بند می‌آمد].

آن گاه، مأمون چندان گریست که ریشش نمناک گشت و اشک تا زیر گلویش روان شد. و دعبل نخستین کس بود که بر وی درمی‌آمد و واپسین کس بود که از نزدش بیرون می‌شد.»

۴. یاقوت حَمَوی (معجم الأُدباء: ۴/ ۱۹۶ [۱۱/ ۱۰۲-۱۱۰]) گوید: «قصیدهٔ تائیّهٔ دعبل در بارهٔ اهل بیت، از نیکوترین شعرها و والاترین مدح‌نامه‌ها است که آن را به نیّت علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام در خراسان سرود.»

سپس یاقوت حدیث جامه و قصّهٔ آن را که یاد شد، آورده، گفته است: «گویند که دعبل آن قصیده را بر جامه‌ای نوشت و در آن مُحرِم گشت و وصیّت نمود که آن را در کفنش بگذارند. نسخه‌های این قصیده گوناگون است و در برخی از آن‌ها افزونی‌هایی است که گمان می‌رود شماری از شیعیان آن را برساخته و بدان افزوده باشند.[1] ما نسخهٔ صحیح آن را می‌آوریم:
این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است؛
منزلگاهی از آنِ خاندان پیامبر خدا در «خَیف» از سرزمین «مِنیٰ» و در خانهٔ خدا و در عرفات و در جمرات؛

۱. در پایان پی‌نامهٔ شعر خواهد آمد که این گمان گناه است و از حق، هیچ بی‌نیازی نیاورَد.

خانه‌های علی و حسین و جعفر و حمزه و سجّادِ صاحب آثار سجده بر پیشانی.

خانه‌هایی که آثار آن با گذشت روزگار و سال، محو نشده؛ بلکه [سُم] اسبان سیاه پیشتاز در نبرد، آن را محو و نابود ساخته است.

[یاران!] اندکی درنگ کنید تا از خانه‌ای که اهلش کوچ کرده‌اند، بپرسیم: از آشنایی‌اش با نماز و روزه، چه مدّت گذشته است [و چندگاهی است که با آن بیگانه است]؟

کجایند آنان که غربتِ دوری از وطن در آفاق، گروه گروه و جدا از هم به هر سو پراکنده‌شان ساخته است؟

آنان چون بخواهند نسب خویش بیان کنند، میراث‌داران پیامبرند و آنان بهترین راهبران و بهترین حامیانند.

(۵۰۱) و مردم در بارهٔ آنان جز رشک ورزنده و تکذیب کننده و دشمنی کینه‌ورز و خواهان انتقام نیستند، که هرگاه کشتگان «بدر» و «خیبر» و «حنین» را یاد کنند، اشک‌ها ریزند.

[قبرهای خاندان پیامبر، پراکنده‌اند؛] قبرهایی در کوفه و قبرهای دیگری در مدینه و برخی در «فخ» که صلوات [و درود] من بر آن‌ها باد!

و قبری در بغداد از آنِ نَفْسی پاکیزه است که خدای رحمان در غرفه‌های بهشت جایش دهد.

و امّا بلاها و مصیبت‌های سختی که با هیچ وصف دقیقی عمق اثر آن را بر جانم وصف نتوانم کرد،

تا روز قیامت ادامه خواهد یافت، مگر هنگامی که خداوند قیام‌کننده‌ای برانگیزد که غم و اندوه‌ها را از [جان‌های] ما بزداید،

جان‌هایی کنار دو نهر در سرزمین کربلا [به عرش خدا پرکشیدند] که آرامگاهشان در ساحل فرات است.

۳۵۴/۲ حوادث روزگار آنان را پراکنده ساخته است؛ پس برای ایشان خانه‌هایی با حجره‌هایی پر رفت و آمد نمی‌بینی[۱]؛

مگر گروهی از آنان که در مدینه‌اند و همیشهٔ روزگار بر اثر سختی‌ها لاغر و نزارند؛

که دیدارکنندگان کمی دارند، مگر برخی دیدارکنندگان از کفتارها و عقاب‌ها و کرکس‌ها [پس از شهادت].

---

۱. در متن، «کما تری لهم عُقرةٌ» آمده، ولی در بسیاری مصادر، از جمله بحار الأنوار، «فما تری...» درج شده که این درست‌تر است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

آنان را در هر زمان، خفتنی است در گورهایی پراکنده در اطراف زمین.

در حالی که پیش‌تر، در حجاز و میان مردم آن، از ایشان قهرمانانی بود که در میان سران انتخاب می‌شدند،

که حمایت آنان مردم را از سختی‌های روزگار بر کنار می‌داشت؛ پس شعلهٔ آتش‌های برافروخته آنان را فرانمی‌گرفت.

و چون بر لشکری یورش می‌آوردند، [دلاوران لشکر و] آتش‌افروزان جنگ و مرگ، [از بیم آنان] در پسِ نیزه‌ها پناه می‌گرفتند.

و اگر روزی در مقام تفاخر برآیند، محمّد و جبرئیل و فرقانِ دارای سوره‌ها را به میان می‌آورند.

[ای ملامتگر!] از سرزنش من به خاطر خاندان پیامبر، دست بدار؛ چرا که آنان تا آن هنگام که [بر زمین] زندگی کنند [و برای همیشه] محبوب‌ها و کسان مورد اعتماد من هستند.

آنان را برای هدایت و صلاح کار خویش برگزیدم؛ چرا که آنان در هر حال، برگزیدهٔ برگزیدگان هستند.

بار خدایا! مرا در این باورم، [روشن‌بینی و] بصیرت بیفزا و بارخدایا! محبّت ایشان را بر حسناتم بیفزای!

جانم فدای پیر و جوانتان باد که سختی کشیدگان را از بند برهانید و دیه‌ها [و دین مدیونان] را به عهده گیرید!

خویشاوندان دورم را به خاطر دوستی‌تان دوست می‌دارم و از خانواده و دخترانم دوری می‌کنم.

از بیم دشمن ناموافق و معاند اهل حقّ، [گاهی] دوستی شما را پنهان می‌دارم. (۵۰۲)

روزگار با شرّش گِرداگِرد مرا فراگرفته و [تنها] پس از مرگ، آسودگی و امان را امید دارم.

آیا نمی‌بینی که من از سی سال پیش [تا امروز]، صبح و شام را پیوسته با حسرت می‌گذرانم؟

فِیء [وحقّ] آنان را تقسیم شده میان دیگران می‌بینم؛ در حالی که دستان ایشان از حقّشان تهی است.

خاندان رسول‌خدا، جسمشان نحیف [و نزار] است؛ در حالی که آل‌زیاد، گردن‌هاشان کلفت [و فربه] است.

دختران «زیاد» در پرده و حجاب پوشیده‌اند؛ در حالی که دخت پیامبر خدا در بیابان‌ها [سرگردان] است.

اگر خونی از آنان ریخته شود، به سوی قاتل، دستانی دراز کنند که از [قصاص و] خون‌خواهی، ناگشاده و کوتاه است.

اگر امید به آن چه امروز یا فردا روی خواهد داد، نمی‌داشتند [چون ظهور و غلبهٔ حقّ]، از فرط حسرت، نفس‌هایم به دنبال آنان بریده می‌شد [و بند می‌آمد].

خروج و شوریدن امامی [علیه باطل] واقع خواهد شد که بی‌تردید خروج خواهد کرد و به نام خدا و همراه با خیر و برکت، قیام خواهد نمود؛

و میان ما، هر حقّ و باطلی را جدا و روشن خواهد ساخت و بر نیک و بد کارها، پاداش و کیفر خواهد داد.[1]

با تلاش بسیار از جدال با آنان [=منکران حقّانیت اهل بیت] خودداری خواهم کرد. [دردها و] اشک‌هایی که تا کنون [از آنان] به من رسیده، مرا بس است.[2]

۳۵۵/۲ ای دل! خوش باش و تو را مژده باد که آن چه آمدنی است [چون قیام امام،] دور نیست.

اگر خدای رحمان آن رویداد [ظهور] را به روزگار من نزدیک کند و با طولانی شدن زندگانی‌ام، اجلم را به تاخیر اندازد،

[از همهٔ دردهایم] شفا خواهم یافت و هیچ بلا و مصیبتی برای خویش باقی نخواهد گذاشت و شمشیر و نیزه‌ام را از خون دشمنان سیراب خواهم ساخت.

[با پند دادن مردم نالایق] گویی در تلاش برای جا به جاکردن خورشید از جایگاهش هستم و می‌خواهم صدایم را به سنگ‌های خارا برسانم.

آنان یا دانایانی هستند که از دانش خویش سود نمی‌برند و یا معاندانی که همراه با هواهای نفسانی و شک و شبهه‌ها، به این سو و آن سو متمایل می‌شوند.

نتیجهٔ همهٔ تلاش‌هایم از [پند دادن] آنان این است که با غصّه‌ای گلوگیر که میان سینه و گلویم در حرکت است، بمیرم.

تو گویی فراخی سینه‌ام تنگ شده است، از شدّت نَفَس‌های بلند و آهی که در بر گرفته است.»

۵. شیخ الاسلام ابواسحاق حمُّوئی ـ شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۳/۱) گذشت. ـ از احمد بن زیاد، از دعبل خزاعی، با ذکر سند آورده است: «این قصیده را

---

۱. مصرع دوم بیت، «و یجزی علی النَعماء و النّقمات» است. ترجمهٔ پیشنهادی ما چندان با واژگان این مصراع، همخوان نیست، ولی با توجه به ابیات پیش و پس و نیز مصرع نخست، بیت را اینگونه ترجمه کردیم. (ن.)

۲. در برخی از منابع، چون بحار الانوار، پیش از این بیت، بیتی است که در آن از منکران اهل بیت یاد شده است. پس مرجع ضمیر در «جدالهم» در این بیت، همان منکران در بیت پیشین است. (ن.)

برای مولایم، علی الرّضا ، خواندم:

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

(۵۰۳) رضا به من فرمود: ‹آیا دو بیت به قصیده‌ات نیفزایم؟› گفتم: ‹آری؛ ای پسر رسول خدا!› فرمود:

و قبری در طوس جای دارد. وه چه مصیبتی که پیوسته و به اصرار آه از نهاد برمی‌آورد![1]
و تا روز قیامت ادامه خواهد یافت، مگر هنگامی که خداوند قیام‌کننده‌ای برانگیزد که غم و اندوه‌ها را از [جان‌های] ما بزداید.[2]

سپس باقی‌ماندهٔ قصیده را خواندم تا بدین جا رسیدم:

خروج و شوریدن امامی [علیه باطل] بی تردید رخ خواهد داد که به نام خدا و همراه با خیر و برکت، قیام خواهد نمود؛

رضا سخت گریست و فرمود: ‹ای دعبل! جبرئیل به زبان تو سخن گفته است. آیا می‌دانی این امام کیست؟› گفتم: ‹نه؛ امّا شنیده‌ام که از شما امامی برمی‌خیزد که زمین را از عدل و داد می‌آکنَد.› فرمود: ‹امام پس از من، پسرم محمّد است؛ و پس از محمّد، پسرش علی؛ و پس از علی، پسرش حسن؛ و پس از حسن، پسرش حجّت قائم. او کسی است که در زمان غیبتش وی را انتظار می‌کشند و در زمان ظهورش، او را فرمان می‌برند. پس زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند، همان سان که از ستم و بیداد سرشار شده است. امّا این که چه زمان ظهور نماید، [همچون] خبر دادن از رستاخیز است. همانا پدرم، از پدرانش، از رسول خدا روایت نمود که فرموده است: ”مَثَل او همچون مَثَل رستاخیز است که بر شما فرانمی‌رسد، مگر ناگهانی.“›»

این حدیث از شبراوی نیز خواهد آمد.

---

۱. در متن، مصرع دوم این گونه آمده است: «ألحّت بها الأحشاء بالزفرات» که معنای روشنی ندارد؛ ولی در بیشتر نسخه‌ها، مصرع دوم این سان درج شده است: «ألحّت علی الأحشاء بالزفرات» که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. امام آن دو بیت را پس از این سخن دعبل افزود: و قبری در بغداد از آنِ نَفْسی پاکیزه است که خدای رحمان در غرفه‌ها[ی بهشت] جایش دهد.

۳۵۶/۲ ۶. ابوسالم بن طلحهٔ شافعی (د.۶۵۲) (مطالب السّؤول: ص۸۵) گفته است: «دعبل گفت: ‹چون قصیدهٔ مدارس آیات را سرودم، با آن ابوالحسن علی بن موسی الرّضا را نیّت نمودم که در خراسان ولی‌عهد مأمون بود. پس مأمون مرا فراخواند و از حالم پرسید و سپس گفت: "ای دعبل! قصیدهٔ مدارسُ آیاتٍ خلت من تلاوةٍ را برایم بخوان!" گفتم: "ای امیرالمؤمنین! من آن را نشناسم." گفت: "ای غلام! ابوالحسن علی بن موسی الرّضا عليه السلام را (۵۰۴) فراخوان!" چندی گذشت که وی حاضر شد. مأمون به ایشان گفت: "ای ابوالحسن! از دعبل خواستم که مدارسُ آیاتٍ خلت من تلاوةٍ را بخواند و او گفت که آن را نمی‌شناسد!" ابوالحسن به من فرمود: "ای دعبل! آن را برای امیرالمؤمنین بخوان." من خواندن آن را آغاز کردم. مأمون آن را پسندید و فرمان داد تا پنجاه هزار درهم به من دهند. ابوالحسن الرّضا نیز نزدیک به همین پاداش را به من داد. گفتم: "ای سرورم! اگر صلاح می‌دانی، یکی از جامه‌هایت را به من ببخش تا کفنم باشد." فرمود: "آری." سپس به من پیراهنی داد که آن را فراوان پوشیده بود؛ و نیز دستمالی ظریف به من بخشید؛ و مرا فرمود: "این را نگهداری کن؛ که مایهٔ حفظ تو است."

آن گاه، ذوالرّیاستین ابوالعبّاس فضل بن سهل، وزیر مأمون، به من صله داد و بر یک یابوی زرد خراسانی سوارم نمود. در روزی بارانی، من با وی همراه بودم و او بارانی‌ای از ابریشم و شنلی کلاه‌دار بر تن داشت. فرمان داد تا آن را به من دهند و خود جامه‌ای تازه خواست و پوشید و گفت: "جز این نیست که آن جامهٔ پوشیده شده را به تو بخشیدم، چرا که بهترینِ این دو بارانی است." بعد از آن، خواستند تا آن را هشتاد دینار از من بخرند؛ ولی دلم به فروش آن راضی نشد.

آن گاه، برای بازگشت به سوی عراق روی نمودم. در راه، کردها راه را بر ما گرفتند و اموال ما را ربودند. آن روز، روزی بارانی بود؛ و من با پیراهنی کهنه و در تنگنایی سخت، در میان همهٔ آن چه از دست داده بودم، بر آن پیراهن و دستمال اندوه می‌خوردم و در

سخن سرورم، رضا، اندیشه می‌نمودم. در این حال، یکی از راهزنان کُرد بر من برگذشت که بر همان اسب زردی سوار بود که ذوالرّیاستین به من بخشیده بود؛ و همان بارانی را بر تن داشت. او نزدیک من ایستاد تا یارانش نزد وی گردآیند؛ و در این حال، چنین می‌خواند: «مدارسُ آیاتٍ خلت من تلاوةٍ» و می‌گریست. چون این را دیدم، در شگفت شدم که دزدی از کردها، شیعه است. پس در آن پیراهن و دستمال طمع نمودم و گفتم: "سرورم! این قصیده از آنِ کیست؟" گفت: "وای بر تو! چه کارت با آن؟" گفتم: "مرا در این سببی هست که تو را خواهم گفت." گفت: "این قصیده به نام سراینده‌اش، مشهورتر از آن است که مجهول بماند!" گفتم: "او کیست؟" گفت: "دعبل بن علی خزاعی، شاعر آل محمّد که خدایش جزای خیر دهد!" به او گفتم: "سرورم! به خدا سوگند! من دعبل هستم و این قصیده از آنِ من است."› ـ تا پایان ماجرا ـ»

نیز ابوسالم (مطالب السّؤول: ص۸۶) پس از بیان این ماجرا گفته است: «پس به این افتخار بنگر که چه با شکوه و چه ارجمند است. برخی از خوانندگان این کتاب که بدین ماجرا آگاه می‌گردند، می‌خواهند این ابیات معروف به مدارس آیات را بدانند و به آگاهی از آن میل می‌یابند؛ و اگر من از ذکر آن سر باز زنم، یا مرا متّهم می‌کنند که از آن خبر نداشته‌ام و یا می‌گویند که نمی‌دانسته‌ام مردم به آگاهی از این قصیده میل دارند. پس خوش دارم تا به برخی از جان‌ها آرامش راه دهم و نیز این کاستی را که به برخی از گمان‌ها منتهی می‌شود، از خود بزدایم. پس، از آن قصیده، مقداری را که مناسب این مقام است، می‌آورم:

(۵۰۵)
۳۵۷/۲

منزلگاه یاران در عرفات را به یاد آوردم و سرشک دیده را همراه غم و اندوه روان ساختم.

[دیدن] آثار دیار یار که اکنون از آنان تهی و سرزمینی ناهموار گشته، دستاویز صبرم را شکست و عشق مرا بشورانید.

مدارس آیاتی [الاهی] که از تلاوت تهی گشته‌اند و محل فرود وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

[یعنی] منزلگاهی از آنِ خاندان پیامبر خدا در «خَیف» از سرزمین «مِنیٰ» و در خانهٔ خدا و عرفات و در جمرات؛

خانه‌های علی و حسین و جعفر و حمزه و سجّادِ صاحب آثار سجده بر پیشانی.[1]

خانه‌هایی که آثار آن به سبب گذشت روزگار و سال، محو نشده؛ بلکه [سُم] جور و ستم دشمن، آن را محو و نابود ساخته است.

خانهٔ عبدالله [بن‌عبّاس] و برادرش فضل، فرزندان [معنوی] رسول‌خدا، صاحب دعاها [ی مستجاب].

خانه‌هایی که جای نماز و تقویٰ و روزه و و پاکیزگی [روح] و نیکی‌ها بود.

خانه‌هایی که جبرئیل امین از سوی خداوند، همراه با سلام و پاکی‌ها، به آن‌ها درون می‌شد.

خانه‌هایی که جایگاه وحی الاهی و گنجینهٔ دانش او بود و شاهراه هدایت با مسیرهای روشن.

خانه‌هایی که وحی الاهی، شامگاهان و صبحگاهان در پیرامون آن، بر احمد [پیامبر خدا] فرود می‌آمد.

کجایند آنان که غربت و دوری [از وطن] در آفاق به هر سو پراکنده‌شان ساخته است؟

آنان چون بخواهند خود را معرّفی کنند، به عنوان میراث‌داران پیامبر، شناخته شوند و بهترین سروران و حامیان [امّت]اند.

(۵۰۶) هنگام قحطی، در هر مناسبت و اجتماعی، مردمان را بسیار اطعام می‌کردند. آنان به فضیلت و برتری و برکت، شرافت داده شده‌اند.

اگر در نمازهامان، با یاد و نام آنان با خدا نجوا نکنیم، خداوند نمازهامان را نمی‌پذیرد.

آنان پیشوایانی هستند نماد عدل که از عمل و رفتارشان پیروی باید کرد؛ و از لغزش و افتادن به خطاها ایمنند.

بار پروردگارا! هدایت دل و بصیرت جانم را افزون ساز و بار پروردگارا! محبّت آنان را بر حسناتم بیفزای!

خانه‌های رسول‌خدا [ویران و] خالی از ساکنان گشته و خانهٔ «زیاد» آباد گشته است.

خاندان رسول‌خدا، بر گردن‌هاشان، غُل و زنجیر افکنده شده در حالی که آل‌زیاد، گردن‌هاشان کلفت [و فربه] است.

۳۵۸/۲ خاندان رسول‌خدا، از گلوهاشان خون می‌ریزد و آل‌زیاد [جشن گرفته و] حجله‌ها را آذین بسته‌اند.

---

۱. ثَعالِبی در ثمارالقلوب (ص۲۳۳) [۲۹۱ شماره: ۴۳۹] دو بیت از این قصیده را آورده؛ یکی «مدارس آیات ...» و دیگری این بیت. سپس گفته است: «به هریک از [این دو] علی بن حسین بن علی علیه‌السلام و علی بن عبدالله بن عباس، ذوالثّفنات (= پینه‌دار) گفته می‌شد؛ زیرا بر اعضای سجودشان، به سبب کثرت نماز خواندن، پینه‌هایی شبیه پینه‌های [زانوی] شتر نقش بسته بود.

خاندان رسول خدا، حَرَمشان به اسارت برده می‌شود و آل زیاد راهشان باز و در امنیّت [کامل]اند.
آل زیاد در کاخ‌ها [آسوده و] در مصونیّتند و خاندان رسول خدا در بیابان‌ها[سرگردان] هستند.
ای خاندان پیامبر و ای وارثان علم او! سلام بر شما؛ سلامی که [همچون نسیم رحمت] پیوسته بوزد.
دل و جانم در زمان حیات، به شما ایمان آورده است و من به امان [از عذاب] پس از مرگ امید بسته‌ام.»

۷. شمس‌الدّین سبط ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴) (تذکرة خواصّ الأُمّه: ص۱۳۰ [ص۲۲۷]) بیست و نه بیت از این قصیده را آورده که برخی از ابیات آن را حموی در معجم الأُدباء یاد نکرده است. در حاشیهٔ تذکره نیز این قصیده از آغاز تا مدارس آیات آورده شده است.

۸. صلاح‌الدّین صفدی (د.۷۶۴) (الوافی بالوفیات: ۱۵۶/۱ [۱۴/۱۴]) طریق روایت این قصیده را از عبیدالله[1] بن جخجخ نحوی، از محمّد بن جعفر بن لنکک ابوالحسن بصری نحوی، از ابوحسین عبّادانی، از برادرش، از دعبل ذکر نموده است. همین طریق را جلال‌الدّین سیوطی (بغیة الوعاة: ص۹۴ [۲۱۹/۱]) یاد کرده است.

۹. شبراوی شافعی (د.۱۱۷۲) (الإتحاف بحبّ الأشراف: ص۱۶۵) از هَرَوی روایت نموده که از دعبل شنیده است: «چون قصیدهٔ خود با این آغاز: (۵۰۷)

این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و محل فرود وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

را برای مولایم رضا خواندم و به این ابیات رسیدم:

خروج و شوریدن امامی [علیه باطل] واقع خواهد شد که بی‌تردید خروج خواهد کرد و به نام خدا و همراه با خیر و برکت، قیام خواهد نمود؛
و میان ما، هر حقّ و باطلی را جدا و روشن خواهد ساخت و بر نیک و بد کارها، پاداش و کیفر خواهد داد.

رضا علیه‌السلام سخت گریست و سپس سرش را رو به من بلند نمود و فرمود: ‹ای خزاعی!

---

۱. یاقوت حَمَوی گوید:«وی ثقه است و کتابتش صحیح باشد.»

جبرئیل بر زبان تو، به این دو بیت، سخن گفته است. پس آیا می‌دانی این امام کیست و چه زمان قیام می‌نماید؟› گفتم: ‹نه؛ سرور من! تنها شنیده‌ام که از شما، امامی قیام می‌کند.› ـ تا پایان آن چه از حمُّوئی گذشت.[۱] ـ»

نیز شبراوی (الإتحاف بحبّ الأشراف: ص۱۶۱) از طبری در کتابش، از ابوصَلْت هَرَوی نقل نموده است: «دعبل خزاعی در مرو، بر علی بن موسی الرّضا درآمد و گفت: ‹ای پسر رسول خدا! من در بارهٔ شما اهل بیت قصیده‌ای سروده‌ام و با خویش پیمان بسته‌ام که آن را برای کسی پیش از شما نخوانم؛ و دوست می‌دارم که آن را از من بشنوی.› علی الرّضا به وی فرمود: ‹آن را بخوان!› دعبل چنین خواند: ۳۵۹/۲

منزلگاه یاران در عرفات را به یاد آوردم و سرشک دیده را همراه غم و اندوه روان ساختم.

[دیدن] آثار دیار یار که اکنون از آنان تهی و سرزمینی ناهموار گشته، دستاویز صبرم را شکست و عشق مرا بشورانید.

مدارس آیاتی [الاهی] که از تلاوت تهی گشته‌اند و محل فرود وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.

[یعنی] منزلگاهی از آنِ خاندان پیامبر خدا در «خَیف» از سرزمین «مِنیٰ» و در خانهٔ خدا و عرفات و در جمرات؛

خانه‌های علی و حسین و جعفر و حمزه و سجّادِ صاحب آثار سجده بر پیشانی.

خانه‌های عبدالله [بن‌عبّاس] و برادرش فضل که در خلوت‌ها همراز رسول خدا بود. (۵۰۸)

خانه‌هایی که جای نماز و تقویٰ و روزه و و پاکیزگی [روح] و نیکی‌ها بود.

خانه‌هایی‌که جبرئیل امین از سوی خداوند، برای آموزش [اسرارالاهی] و [آوردن] رحمت‌ها، در آن‌ها درون می‌شد.

خانه‌هایی که جایگاه وحی الاهی و گنجینهٔ دانش او بود و شاهراه هدایت با مسیرهای روشن.

[یاران!] اندکی درنگ کنید تا از خانه‌ای که اهلش کوچ کرده‌اند، بپرسیم: از آشنایی‌اش با نماز و روزه، چه مدّت گذشته است [و چندگاهی است که با آن بیگانه است]؟

---

۱. بنگرید به: صدوق: عیون اخبار الرّضا: ص۳۷۰ [۲/ ۲۹۶]؛ همو: کمال‌الدّین و تمام النعمة: ص۳۷۲؛ و طبرسی: إعلام الوری بأعلام الهدی: ص۱۹۲ [ص۳۱۸].

کجایند آنان که غربت دوری از وطن در آفاق، گروه گروه و جدا از هم به هر سو پراکنده‌شان ساخته است؟

[هر گونه سرنوشت و] قضای الاهی را به خاطر دوستی آنان، دوست می‌دارم و به خاطر آنان [اگر لازم شود، حتّی] از خانواده و کسان مورد اعتمادم کناره‌گیری می‌کنم.

آنان چون بخواهند نسب خویش بیان کنند، میراث‌داران پیامبرند و آنان بهترین راهبران و بهترین حامیانند.

هنگام قحطی، در هر مناسبت و اجتماعی، مردمان را بسیار اطعام می‌کردند. آنان به فضیلت و برتری و برکت، شرافت داده شده‌اند.

آنان پیشوایانی هستند نماد عدل که از عمل و رفتارشان پیروی باید کرد؛ و از لغزش و افتادن به خطاها ایمنند.

بار پروردگارا! هدایت دل و بصیرت جانم را افزون ساز و بار پروردگارا! محبّت آنان را بر حسناتم بیفزای!

دل و جانم در زمان حیات، به شما ایمان آورده است و من به امان [از عذاب] پس از مرگ امید بسته‌ام.

آیا نمی‌بینی که من از سی سال پیش [تا امروز]، صبح و شام را پیوسته با حسرت می‌گذرانم؟

فِیء [وحقّ] آنان را تقسیم شده میان دیگران می‌بینم، در حالی که دستان ایشان از حقّشان تهی است.

اگر خونی از آنان ریخته شود، به سوی قاتل، دستانی دراز کنند که از [قصاص و] خون‌خواهی، ناگشاده و کوتاه است.

خاندان رسول‌خدا، جسمشان نحیف [و نزار] است؛ در حالی که آل‌زیاد، گردن‌هاشان کلفت [و فربه] است.

تا هنگامی که کوکب و ستاره‌ای از افق سرزند و [مؤذّنِ] فریادگر نیکی‌ها به نماز دعوت کند، بر آنان خواهم گریست.

و نیز تا هنگامی که خورشید طلوع کند و غروبش فرا رسد، در شب و بامدادان، بر آنان گریه خواهم کرد.

خانه‌های رسول‌خدا [ویران و] خالی از ساکنان گشته‌اند و آل‌زیاد در حجره‌ها سکونت کنند. ۳۶۰/۲

آل‌زیاد در کاخ‌ها [آسوده و] در مصونیّتند و خاندان رسول‌خدا در بیابان‌ها [سرگردان] هستند.

اگر امید به آن چه امروز یا فردا روی خواهد داد، نمی‌داشتند [چون ظهور و غلبهٔ حقّ]، از فرط حسرت، نفس‌هایم به دنبال آنان بریده می‌شد [و بند می‌آمد].

خروج و شوریدن امامی [علیه باطل] واقع خواهد شد که بی‌تردید خروج خواهد کرد و به نام خدا و همراه با خیر و برکت، قیام خواهد نمود؛

و میان ما، حقّ را از باطل جدا و روشن خواهد ساخت و بر نیک و بد کارها، پاداش و کیفر خواهد داد.

ای دل! خوش باش و تو را مژده باد که آن چه آمدنی است [چون قیام امام،] دور نیست.

(۵۰۹) و آن، قصیده‌ای است بلند که صد و بیست بیت دارد. چون دعبل از خواندن آن فارغ شد، ابوالحسن الرّضا برخاست و فرمود: ‹این جای را ترک مکن!› سپس کیسه‌ای که در آن صد دینار بود، برای وی فرستاد و از او عذر خواست. دعبل آن را بازگرداند و گفت: ‹به خدا سوگند! من برای این نیامدم؛ بلکه تنها آمدم تا بر وی سلام دهم و از نگریستن به چهرهٔ مبارکش تبرّک جویم. مرا نیازی نیست؛ پس اگر صلاح می‌داند، از جامه‌های خویش چیزی به من عطا فرماید تا بدان تبرّک یابم؛ که آن برای من دوست‌داشتنی‌تر است.› پس رضا ردایی از ابریشم به وی عطا نمود و کیسهٔ دینار را نیز بازگرداند و به غلام فرمود: ‹به او بگو: آن را بگیر و بازمگردان؛ زیرا به زودی به آن بس نیاز خواهی داشت.› سپس دعبل کیسه و ردا را گرفت. ـ تا پایان حکایت دزدان که یاد شد. ـ»

۱۰. شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۱۵۳ [ص۳۱۰]) همهٔ آن چه را که از شبراوی گذشت، عیناً آورده است.

سخن بزرگان شیعه

بسیاری [از بزرگان شیعه] اصل قصیده و ماجرای ردا و دزدان را آورده‌اند که گفتار را با ذکر سخنانشان درازا نمی‌بخشیم؛ بلکه تنها آن بخش را یاد می‌کنیم که در سخنان پیشین نیامده است.

شیخ ما، صدوق، (عیون اخبار الرّضا: ص۳۶۸ [۲/ ۲۹۴])؛ و همو (کمال الدّین و تمام النعمه

[ص۳۷۳-۳۷۶]) از هَرَوی روایت نموده که دعبل در مرو بر ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام درآمد و به او گفت: «ای پسر رسول خدا! من در بارۀ شما قصیده‌ای گفته‌ام و با خویش پیمان بسته‌ام که آن را پیش از شما برای کسی نخوانم.» آن حضرت علیه‌السلام فرمود: «آن را بخوان!» دعبل قصیده را خواند تا به این بیت رسید:

فِیء [وحقّ] آنان را تقسیم شده میان دیگران می‌بینم، در حالی که دستان ایشان از حقّشان تهی است.

ابوالحسن علیه‌السلام گریست و به او فرمود: «ای خزاعی! راست گفتی.» و چون دعبل به این بیت رسید:

(۵۱۰) اگر خونی از آنان ریخته شود، به سوی قاتل، دستانی دراز کنند که از [قصاص و] خون خواهی، کوتاه و ناتوانند.

ابوالحسن علیه‌السلام دو کف دستش را برگرداند و فرمود: «آری؛ به خدا سوگند!.» و آن گاه که دعبل بدین جا رسید:

در دنیا و روزگار تلاش خود، [همواره] در بیم و هراس بودم؛ امّا پس از مرگم امید امن و امان دارم.

۳۹۱/۲ رضا فرمود: «خداوند در روز بیم بزرگ‌تر [= رستاخیز]، تو را در امان دارد!» و چون بدین بیت رسید:

و قبری در بغداد از آنِ نَفْسی پاکیزه است که خدای رحمان در غرفه‌ها[ی بهشت] جایش دهد.

رضا فرمود: «آیا به این قسمت دو بیت نیفزایمت تا قصیده‌ات با آن کمال یابد؟» دعبل گفت: «آری؛ ای پسر رسول خدا!» آن حضرت علیه‌السلام فرمود:

و قبری در طوس جای دارد. وه چه مصیبتی که با سوز در درون آتش برمی‌افروزد،
و تا روز قیامت ادامه خواهد یافت، مگر هنگامی که خداوند قیام‌کننده‌ای برانگیزد که غم و اندوه‌ها را از [جان‌های] ما بزداید.

دعبل گفت: «ای پسر رسول خدا! این قبر که در طوس است، از آنِ کیست؟» رضا فرمود: «قبر من است؛ و چندان روز و شب نخواهد گذشت که طوس محلّ رفت و آمد

شیعیان و زائران من گردد. هلا که هر کس مرا در غربتم به طوس زیارت نماید، در روز قیامت، در جایگاه من است و آمرزیده خواهد شد.» سپس رضا علیه‌السلام برخاست و به دعبل فرمان داد تا در جای خویش باقی بماند.

سپس صدوق ماجرای ردا و دزدان را یاد کرده و گفته است: «دعبل کنیزی داشت که نزد وی گرامی بود. پس چشم‌دردی سخت گرفت و طبیبان بر وی درآمدند و به او نگریستند و گفتند: ‹چشم راست او نابینا شده و ما را برای آن تدبیری نیست؛ امّا چشم چپش را مداوا می‌کنیم و با همهٔ توان می‌کوشیم و امید داریم که سلامت یابد.› دعبل از این پیشامد سخت اندوهگین شد و بر آن کنیز بسیار بی‌تابی نمود. سپس به یاد آورد که تکّه‌ای از آن ردا را با خود دارد. پس آن را بر دو چشم کنیز کشید و با پاره‌ای از آن، از آغاز شب، چشمان او را بست. صبحگاهان چشمان آن کنیز به برکت ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام سالم‌تر از قبل گشت.»[1] (۵۱۱)

در مشکاة الأنوار[2]؛ و مؤجّج الأحزان[3] روایت گشته که چون دعبل قصیده‌اش را بر رضا علیه‌السلام خواند و با این سخنش از حجّت ـ عجّل‌الله فرجه ـ یاد نمود:

اگر امید به آن چه امروز یا فردا روی خواهد داد، نمی‌داشتند [چون ظهور و غلبهٔ حقّ]، از فرط حسرت، نفس‌هایم به دنبال آنان بریده می‌شد [و بند می‌آمد].

ظهور امامی قیام‌کننده، بی‌تردید رخ خواهد داد که به نام خدا و همراه با خیر و برکت، قیام خواهد کرد.

رضا علیه‌السلام دستش را بر سر خویش نهاد و فروتنانه ایستاد و برای فرج او دعا نمود.

نویسندهٔ الدّمعة السّاکبه [۳۶۵/۷] و جز او این ماجرا را از المشکاة نقل نموده‌اند.

قصیدهٔ تائیّه را به قلم بزرگان شیعه، چندین شرح است، از جمله: شرح علّامهٔ (۳۶۲/۲)

---

۱. این را طبرسی (إعلام الوری بأعلام الهدی: ص۱۹۱ [ص۳۱۶])؛ و إربلی (کَشْفُ الغُمَّه: ص۲۷۵ [۳/ ۱۱۲]) آورده‌اند.

۲. تألیف شیخ محمّد بن عبدالجبّار بحرانی.

۳. تألیف شیخ عبدالرّضا بن محمّد اوالی بحرانی.

حجّت، سیّد نعمت‌الله جزایری (د.۱۱۱۲)؛ شرح علّامهٔ حجّت، کمال‌الدّین محمّد بن محمّد فَسَوی شیرازی؛ و شرح علّامه حاج میرزا علی علیاری تبریزی (د.۱۳۲۷).

نکته

آغاز این قصیده هیچ یک از آن چه که ذکر کرده‌اند، نیست؛ بلکه آن با تغزّلی [= اشعار عاشقانه] آغاز می‌شود که بیت نخستش چنین است:

صدا در صدا افکندند و با نفس‌های سوزان به زاری پرداختند، مویه‌کنندگانی بی‌زبان که سخن نتوانند گفت.

(۵۱۲) ابن فتّال (روضة الواعظین: ص۱۹۴ [۲۲۷/۱])؛ و ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۳۹۴/۲ [۳۶۶/۴]) گفته‌اند: «روایت شده است که دعبل این قصیده را از مدارس آیات برای امام علیه‌السلام خواند، حال آن که این بیت سرآغاز قصیده نیست. به وی گفتند: ‹چرا قصیده را با مدارس آیات آغاز نمودی؟› گفت: ‹از امام علیه‌السلام شرم کردم که تشبیب (= ابیات تغزّل) را برایش بخوانم؛ پس بخش مناقب را برخواندم.›»

سرآغاز قصیده این بیت است:

صدا در صدا افکندند و با نفس‌های سوزان به زاری پرداختند، مویه‌کنندگانی بی‌زبان که سخن نتوانند گفت.

همهٔ این قصیده را که صد و بیست بیت دارد، اِرْبلی (کَشْفُ الغُمَّه [۱۱۲/۳-۱۱۷])؛ قاضی (مجالس المؤمنین: ص۴۵۱ [۵۲۰/۲-۵۲۴])؛ علّامه مجلسی (بحار الأنوار: ۷۵/۱۲ [۲۴۴/۴۹])؛ و زوزنی (ریاض الجنّه: روضهٔ نخست) آورده‌اند و شبراوی [الإتحاف بحبّ الأشراف: ص۱۶۱] و شِبْلَنْجی [نورالابصار: ص۳۱۰] چنان که گفتیم، بر این شمار ابیات تصریح نموده‌اند. پس از برخی گمان‌های گناه است این سخن حموی که پیش‌تر آوردیم: «نسخه‌های این قصیده گوناگون است و در برخی از آن‌ها، افزونی‌هایی است که گمان می‌رود شماری از شیعیان آن را برساخته و بدان افزوده باشند. ما نسخهٔ صحیح آن را می‌آوریم.» خود

وی (معجم البلدان [۳۱۶/۱]) قصیده را به گونه‌ای جز آن چه در معجم الأُدباء آورده و تنها آن را صحیح پنداشته، ذکر کرده است. بنگرید به: معجم الأُدباء: ۲۸/۲ [۱۰۳/۱۱]. مسعودی (مُروج الذّهب: ۲۳۹/۲ [۳۲۷/۳]) و جزوی، بخشی از آن چه را که یاقوت در معجم البلدان آورده، ذکر کرده‌اند. سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأُمّه [ص۲۲۷])؛ ابن‌طلحه (مطالب السؤول [ص۸۶])؛ شبراوی در الإتحاف بحبّ الأشراف؛ و شِبْلَنْجی در نور الأبصار افزونی‌هایی را آورده‌اند که در آن چه حموی صحیح پنداشته، یافت نگردد؛ و ممکن نیست که همهٔ این بزرگان را به ثبت سخنی ساختگی متّهم کنیم.

از آن جا که دانش به تدریج فرادست می‌آید، ممکن است که حموی در روزگاری که معجم الأُدباء را می‌نگاشته، به بیش از آن چه که ذکر نموده دست نیافته باشد. سپس چون در دانش‌ها گشاده‌دست گشته، بخش دیگری از آن قصیده نیز برایش معلوم شده و آن را در معجم البلدان که پس از معجم الأُدباء نوشته، آورده است. از همین رو است که در بیشینهٔ مجلّدهای معجم البلدان، به معجم الأُدباء ارجاع می‌دهد. بنگرید به: معجم البلدان: ۴۵/۲ و ۱۱۷ و ۱۳۵ و ۱۸۶؛ ۱۱۷/۳ و ۱۸۴؛ ۲۲۸/۴ و ۴۰۰؛ ۱۸۷/۵ و ۲۸۹؛ ۱۷۷/۶؛ و ... . امّا بدگمانی وی به شیعیان، او را واداشته که هنگام تدوین شرح حال دعبل، آنان را به جعل متّهم نماید. ما در این گمان‌ورزی، حساب وی را برنمی‌رسیم؛ چرا که خداوند در کمین ایشان است و هم او خوب دیدبان و حسابگری است.

۳۶۳/۲

(۵۱۳)

شاعر

نام و نسب وی چنین است: ابوعلی / ابوجعفر دعبل بن علیّ بن رَزین[۱] بن عثمان بن عبدالرّحمان بن عبدالله بن بدیل بن ورقاء بن عمرو بن ربیعة بن عبدالعزّی بن ربیعة بن جزی بن عامر بن مازن بن عَدیّ بن عمرو بن ربیعهٔ خزاعی.

۱. در الأغانی (۲۹/۸ [۱۳۱/۲۰]) چنین آمده است: ابن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خداش بن خالد بن عبد بن دعبل بن انس بن خزیمة بن سلامان بن اسلم بن اقصی بن حارثة بن عمرو بن عامر بن مزیقیا.

این نام و نسب را از این آثار برگرفته‌ایم: الفهرست نجاشی (ص۱۱۶ [ص۱۶۱])؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۳۸۲/۸)؛ الأمالی تألیف طوسی (ص۲۳۹ [ص۳۷۶])؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۲۲۷/۵ [۸۶/۶])؛ معجم الأُدباء حموی (۱۰۰/۱۱) ـ وی گوید: «بیشینه برهمینند.» ـ؛ و الإصابهٔ ابن‌حجر (۱۴۱/۱).

خاندان رَزین

این خاندان، خانوادهٔ دانش و فضیلت و ادب بوده است؛ هرچند ابن‌رشیق (العمده: ۲۹۰/۲ [۳۰۷/۲]) آن را به شعر مختص نموده است. از این خاندان، محدّثان و شاعران برخاسته‌اند و سروری و شرافت در ایشان به چشم می‌خورد. همهٔ این فضل و فضیلت به برکت دعای پیامبر پاک‌نهاد برای جدّ بزرگ آنان، بدیل بن ورقاء، بوده است که در روز فتح مکّه، عبّاس بن عبدالمطّلب وی را در برابر رسول‌خدا ﷺ ایستانید و گفت: «ای رسول‌خدا! امروز روزی است که در آن، جماعتی را بزرگی بخشیدی. پس چگونه باشد حال دایی‌ات بدیل بن ورقاء که نگاهبان قبیلهٔ خویش است؟» پیامبر ﷺ فرمود: «ای بدیل! ابروانت را نشان ده!» بدیل روبند را از ابروانش کنار زد و پوشهٔ نیمهٔ پایین صورتش را برداشت. رسول‌خدا ﷺ سیاهی‌ای در چهرهٔ وی دید؛ فرمود: «ای بدیل! سنّ تو چقدر است؟» گفت: «۹۷ سال دارم؛ ای رسول‌خدا!» پیامبر ﷺ تبسّم نمود و فرمود: «خداوند به زیبایی و سیه‌چردگی‌ات بیفزاید و تو و خاندانت را بهره‌مند نماید.»[۱] (۵۱۴)

بنیادگذار شرافت والای این خاندان، قهرمان بزرگ، عبدالله بن بدیل بن ورقاء است که خود و دو برادرش، عبدالرّحمان و محمّد، سفیران رسول‌خدا ﷺ به یمن بودند، چنان که در الرّجال شیخ آمده است. نیز ایشان و برادرشان عثمان از سواران جنگجوی مولای ما امیرالمؤمنین بودند که در صفّین شهید شدند[۲] و پنجمین برادرشان، نافع بن بدیل، در ۳۶۴/۲

۱. بنگرید به: الأمالی شیخ: ص۲۳۹ [ص۳۷۶]؛ و الإصابه: ۱۴۱/۱.

۲. بنگرید به: وقعة صفین ابن‌مُزاحِم: ص۱۲۶ [ص۲۴۵]؛ الخصال صدوق؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۶/۱ [۱۹۶/۵]؛ و الإصابه: ۳۷۱/۳.

روزگار پیامبر ﷺ شهید گشت که ابن‌رواحه در سوگ وی چنین سروده است:

خداوند نافع بن بدیل را رحمت کناد! همچون رحمت بر کسی که جویندهٔ ثواب جهاد است،
همراه با شکیبایی و راستگویی. آن گاه که مردم پرگویی کنند، او [تنها] سخن استوار گوید.[۱]

در شرافت این خاندان همین بس که پنج شهید در آن بوده‌اند که از عنایت خداوند بهره داشته و با پسرعموی رسول خدا ﷺ همراه بوده‌اند. عبدالله از پیشگامان شجاعت و رزم‌آوران برجسته و به برترین مرتبه‌های ایمان آراسته بوده و زهری او را از زیرکان پنج‌گانهٔ عرب شمرده؛ چنان که در الإصابه (۲۸۱/۲) آمده است. در نبرد صفّین، امیرالمؤمنین به وی فرمود: «بر این سپاه حمله بیاور!» وی با بخش راست سپاه که همراهش بودند، بر ایشان حمله آورد؛ و آن روز دو شمشیر و دو زره داشت. پس پیشاپیش دیگران شمشیر می‌زد و می‌گفت:

[راهی] جز شکیبایی و توکّل و [به دست گرفتن] سپر و نیزه و شمشیری صیقلی، باقی نمانده است.
آن گاه رفتن [به سوی دشمن] میان اوّلین گروه‌ها، همچون یورش شتران [تشنه] به سوی برکه‌های آبشخور.

(۵۱۵) سپس پیوسته یورش آوَرْد تا به معاویه وکسانی که تا دَمِ مرگ با وی پیمان بسته بودند، رسید. معاویه به آنان فرمان داد تا در برابر عبدالله بن بدیل مقاومت ورزند و حبیب بن مَسلَمهٔ فهری را که در جناح چپ بود، پیغام فرستاد که با همهٔ همراهانش بر عبدالله یورش آوَرَد. سپاهیان با یکدیگر درآویختند و آتش نبرد میان دو طرف، جناح راست عراقیان و جناح چپ شامیان، سخت شعله‌ور شد. عبدالله بن بدیل پیشاپیش دیگران، با شمشیر بر آن سپاه می‌زد تا معاویه را از محلّ استقرار خویش برکَنْد؛ و چنین بانگ می‌زد: «انتقام خون عثمان!» و مراد وی کسی جز برادرش عثمان نبود که کشته شده بود. معاویه و یارانش پنداشتند که مراد وی، عثمان بن عَفّان است. معاویه از جای خود بسیار عقب نشست و بار دوم و سوم به حبیب بن مسلمه پیغام فرستاد و از او یاری

۱. بنگرید به: الإصابه: ۵۴۳/۳.

خواست و فریادخواهی نمود. حبیب با جناح چپ معاویه، به جناح راست عراق سخت یورش آورد و آن را از هم شکافت، چندان که با ابن‌بدیل تنها حدود صد تن از قاریان باقی ماندند که به یکدیگر تکیه دادند و از هم حمایت نمودند. ابن‌بدیل در دل آن سپاه فرورفت و عزم کشتن معاویه نمود و در صدد یافتن جای او برآمد و به سویش رفت تا به او رسید. عبدالله بن عامر نیز در کنار معاویه ایستاده بود. معاویه بر مردم بانگ زد: «وای بر شما! اگر از به کار بستن سلاح ناتوانید، با سنگ بر روی حمله آورید!» سپاهیان عبدالله را سنگباران نمودند تا وی را زخمی کردند و او فروافتاد. آن گاه، با شمشیرهایشان به جانب وی روی کرده، او را کشتند.

۳۶۵/۲ معاویه و عبدالله بن عامر پیش آمدند تا کنار او ایستادند. عبدالله بن عامر عمامهٔ خویش را بر صورت وی افکند و برایش رحمت خواست؛ و او از پیش با وی برادری و دوستی داشت. معاویه گفت: «چهره‌اش را باز کن!» عبدالله گفت: «نه؛ به خدا سوگند! تا آن گاه که جان در تن من است، نخواهم گذاشت که او مثله گردد.» معاویه گفت: «چهره‌اش را باز کن؛ که ما او را مثله نمی‌کنیم و وی را به تو بخشیدیم.» ابن‌عامر روی او را گشود و معاویه گفت: «به پروردگار کعبه سوگند که این، بزرگِ آن جماعت بود. بارخدایا! مرا بر اشتر نخعی و اشعث کندی پیروز گردان! به خدا سوگند! مَثَل وی جز همان که شاعر[1] گوید، نیست:

اگر جنگ، مرد جنگ را بگزد، او نیز آن را خواهد گزید. و اگر جنگ در برابرش دامن به کمر زند، او نیز دامن به کمر خواهد زد.

و آن گاه که مرگ به یک وجبی او رسد، باز از شرف و اعتبارش دفاع خواهد کرد تا [از آن کاسته نشود و] پس نرود.

(۵۱۶) چون شیر شرزه که از شرف و اعتبارش دفاع نماید تا آن که تیر مرگ به او اصابت کند و بر خاک افتد.»

---

۱. این شعر از حاتم طائی و جزء قصیده‌ای است که در دیوان وی (ص۱۲۱ [ص۴۹]) آمده است. بیت سوم در آن روایت نشده است.

سپس معاویه گفت: «حتّی زنان خزاعه نیز اگر بتوانند، با من می‌جنگند، چه رسد به مردانشان!»[۱]

در حالی که عبدالله بن بدیل واپسین نفس‌ها را می‌کشید، اسود بن طَهْمان خزاعی بر وی برگذشت و به او گفت: «به خدا سوگند! کشته شدن تو برای من بس دشوار است. هلا که به خدا سوگند! اگر در آن لحظه نزد تو بودم، یاری‌ات می‌نمودم و از تو حمایت می‌کردم؛ و اگر آن کس را که تو را کشت، می‌دیدم، دوست داشتم تا با هم گلاویز شویم، چندان که یا من او را بکشم و یا او مرا به تو ملحق سازد.» آن‌گاه، بر سر وی فرود آمد و گفت: «ای عبدالله! خدایت رحمت کند. همانا همسایه‌ات از آزار تو در امان بود؛ و هرآینه از کسانی بودی که خدا را بسیار یاد کنند. خدایت رحمت آورَد؛ مرا وصیّتی کن.» عبدالله گفت: «تو را به تقوای خداوند وصیّت می‌کنم و نیز سفارش می‌نمایم که برای امیرالمؤمنین خیرخواهی کنی و همراه وی نبرد نمایی تا یا حق غلبه یابد و یا به خداوند بپیوندی. به امیرالمؤمنین از من سلام برسان و به ایشان بگو: ‹بر آوردگاه بتاز تا آن را پشت سر خویش قرار دهی؛ که هر کس آوردگاه را پشت سر خود قرار دهد، پیروز است.›» سپس دیری نکشید که درگذشت و اسود به سوی علی علیه‌السلام آمد و او را آگاه کرد. وی فرمود: «خدایش رحمت کند که در زمان زندگی‌اش، همراه ما با دشمنمان جنگید و در هنگام مرگش، برای ما خیرخواهی کرد.»[۲]

این سخن ابن‌عدی بن حاتم ـ رضوان‌الله علیه ـ در روز صفّین، از بزرگی عبدالله بن بدیل در میان اصحاب حضرت علی علیه‌السلام حکایت می‌کند:

آیا پس از عمّار و هاشم [مِرْقال] و ابن بدیل، شهسوار کارزار،

امید ماندن داریم؟ [این] مانند آن است که کسی خوابی بیند. [چگونه بمانیم] در حالی که دیروز [از حسرت پرکشیدن یاران] انگشت به دندان گزیدیم؟

---

۱. بنگرید به: کتاب صفّین ابن‌مُزاحِم: ص۱۲۶ [ص۲۴۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۶/۱ [۱۹۶/۵].
۲. بنگرید به: کتاب صفّین ابن‌مُزاحِم: چاپ ایران: ص۲۴۳؛ چاپ مصر: ص۵۲ [ص۴۵۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹۹/۲ [۹۲/۸].

(۵۱۷)
۳۶۶/۲

نیز سخن سلیمان بن صرد خزاعی در روز صفّین:

وه که چه روز تار و سختی هستی! روزی که از شدّت تاری، ستاره‌ای را پنهان نمی‌سازد.
ای [قوم و] قبیله‌ای که متزلزل گشته‌اید! [بدانید:] ما از «حَوْشَب ذو ظُلیم» نهراسیم،
چون میان خود، قهرمانی کارآزموده داریم، یعنی «ابن بدیل» همچون شیر خشمگین.
[هم اکنون] علی علیه‌السلام نزد ما [بس] محبوب گشته است. مادرانمان را فدایش سازیم و از [فداکردن] پدر هم فرونگذاریم.

و هم سخن شنّی در این ابیات:

اگر شامیان، هاشم [مِرْقال] و عمّار را از پای درآوردند و بر دل ما داغی ماندگار نهادند،
و [نیز] دو فرزند «بُدیل» شهسواران لشکر و خُزاعی [چون] باران که خشک‌سالی [و سختی‌ها] را با او از خود دور می‌ساختیم، [در عوض ...]

و امّا پدر دعبل، علی بن رَزین، از شاعران روزگار خود بود که مرزبانی (معجم الشّعراء: ۲۸۳/۱ [ص۱۳۶]) شرح حال وی را آورده است. جدّش رَزین، هم‌پیوند با عبدالله بن خلف خزاعی ابوطلحة الطّلحات بود؛ چنان که ابن‌قُتَیبه در الشّعروالشّعراء از او یاد نموده است.

عموی وی، عبدالله بن رَزین، نیز از شاعران بود؛ آن گونه که ابن‌رشیق (العمده [۳۰۷/۲]) از او یاد کرده است.

پسرعمویش ابوجعفر محمّد ابوشیص بن عبدالله ـ همان عبدالله که از وی یاد گشت. ـ شاعری دارای دیوان بوده که صولی دیوانش را در ۱۵۰ برگه سامان داد و شرح حال وی در البیان و التبیین (۸۳/۳)؛ الشعر و الشعراء (ص۳۴۶ [ص۵۷۱])؛ الأغانی (۱۰۸/۱۵ [۴۳۲/۱۶])؛ فوات الوفیات (۲۵/۲ [۴۰۲/۳])؛ و جز آن‌ها آمده است. (۵۱۸)

ابن‌معتز (طبقات الشّعراء: ص۲۶-۳۳ [ص۷۲-۸۶]) شرح حال وی را آورده و قصیده‌های بلندی را از او یاد کرده است؛ امّا نام وی و پدرش را جا به جا آورده و او را عبدالله بن محمّد خوانده است؛ حال آن که محمّد بن عبدالله صحیح است. عبدالله بن ابی‌شیصِ یاد شده نیز شاعر بوده و دیوانی در حدود ۷۰ برگه داشته است. ابوالفرج (الأغانی: ۱۰۸/۱۵ [۴۳۲/۱۶]) از

وی یاد نموده و گفته است: «او شاعری بود با شعر نیکو که همواره نزد محمّد بن طالب بود و گردآورندهٔ شعر پدرش، آن را از او فراگرفت و آن اشعار از سوی او به مردم رسید.» ابن‌معتز (طبقات الشّعراء: ص۱۷۳ [ص۳۶۴]) شرح حال وی را آورده است.

ابوالحسن علی، برادر دعبل

او نیز شاعر بوده و دیوان شعری در حدود ۵۰۰ برگه داشته؛ چنان که در الفهرست ابن‌ندیم [ص۱۸۳] آمده است. وی در سال ۱۹۸ همراه برادرش دعبل به سوی ابوالحسن الرّضا ـ سلام‌الله علیه ـ سفر نمود و هر دو مدّتی دراز از محضر گرامی‌اش بهره بردند.

۳۶۷/۲ همین ابوالحسن علی گوید: «من و دعبل در سال ۱۹۸ به جانب سرورم، ابوالحسن علی بن موسی الرّضا، روان شدیم و تا پایان سال ۲۰۰ نزد وی ماندیم و سپس به سوی قم حرکت کردیم؛ و این پس از آن بود که سرورم، ابوالحسن الرّضا، پیراهن ابریشم سبزرنگ و انگشتری عقیقش را به برادرم دعبل بخشید و درهم‌های ضرب شده به نام خویش را به او عطا فرمود و به وی گفت: ‹ای دعبل! به قم روان شو که همانا در آن بهره‌مند خواهی گشت.› نیز به وی فرمود: ‹این پیراهن را نگاهداری کن؛ که من در آن، هزار شب هزار رکعت نماز خوانده و هزار ختم قرآن نموده‌ام.›» (الفهرست نجاشی: ص۱۹۷ [ص۲۷۶]؛ الامالی شیخ: ص۲۲۹ [ص۳۵۹]) (۵۱۹)

وی در سال ۱۷۲ زاده شد و در سال ۲۸۳ درگذشت. او از خود، ابوالقاسم اسماعیل بن علی، مشهور به دعبلی (د.۲۵۷) را بر جای نهاد که از پدرش ابوالحسن فراوان روایت نموده و در واسط ساکن بود و سرپرستی امور حسبه[1] را در آن منطقه بر عهده داشت. کتاب تاریخ الأئمه و کتاب النکاح از آثار او است.

رَزین، برادر دعبل

این برادر وی، نیز از شاعران این خاندان بوده و دعبل در بارهٔ او ابیاتی دارد که در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۱۳۹/۵ [۸۱/۶]) آمده است.

---

۱. در بارهٔ حسبه، در جلد چهارم، ضمن شرح حال ابن‌حجاج بغدادی، سخن خواهیم گفت.

ازدی گوید: «ابراهیم بن عبّاس و دعبل و رَزین، پسران علی، پیاده به سوی باغی ـ یا چنان که در عیون اخبار الرّضا [۱۵۳/۲] آمده: به زیارت ابوالحسن الرضا علیه‌السلام ـ در حرکت بودند. پس با گروهی از مردم آبادی‌های پیرامون شهر که مشغول خارکشی بودند، برخوردند. چیزی به آنان دادند و بر الاغشان سوار شدند. ابراهیم گفت:

بار این چهارپایان که خار بود، اینک سفال [آفریده از خاک][1] گشته است.
آنان [سست و] مستند، نه از نوشیدن می که از فرط ضعف و ناتوانی.

سپس به رَزین گفت: ‹آن را با همین آهنگ و حرف رَوی ادامه ده!› رَزین گفت:

اگر در این حال، به سوی عیش و نوش می‌روید، وضع همه‌تان یکسان است و بر این حال نمی‌مانید.

(۵۲۰) آن گاه، آن دو به دعبل گفتند: ‹ای ابوعلی! آن را با همین آهنگ و حرف رَوی دنبال کن!›» او گفت:

حال که گذشته‌ها گذشته، بیایید و آدم‌های خوش‌مشرب باشید.
و هم اکنون شتابان به سوی عیش و نوش رویم که من [برای فراهم کردن توش و نوش عیش، حتّی] کفش‌هایم را خواهم فروخت.» (بدائع البدائه: ۲۱۰/۲)

در بارۀ دعبل

۳۶۸/۲

نام وی دعبل[2] بوده که همگان کنیه‌اش را ابوعلی دانسته‌اند، مگر ابن‌ایوب که از او نقل کرده‌اند که کنیۀ دعبل، ابوجعفر بوده است[3]. در الأغانی، از ابن‌ایوب نقل شده که نام وی محمّد بوده و در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۳۸۳/۸) آمده است: «احمد بن قاسم ادّعا کرده که نام او حسن بوده است. پسر برادرش، اسماعیل، نام او را عبدالرّحمان دانسته

---

۱. در متن، «الخزف» آمده است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت؛ اما گمان می‌رود تحریفی رخ داده باشد، زیرا واژۀ «خزف» در این جا گویا بی‌تناسب باشد. (ن.)

۲. دعبل یعنی: شتر ماده‌ای که بچه‌اش با وی همراه باشد؛ شتری که به هشت سال رسیده باشد؛ و چیز کهن. بنگرید به: الأغانی [۱۳۴/۲۰ و ۱۳۵].

۳. بنگرید به: الأغانی؛ معاهد التّنصیص [۱۹۰/۲]؛ و نهایة الأرب [۹۱/۳].

و جز آن دو، نام وی را محمّد ثبت نموده‌اند. از اسماعیل نقل شده که دایهٔ او لقبش را دعبل نهاد، زیرا شوخ و بازیگوش بود. البتّه مراد وی ذعبل بوده که ذال به دال تبدیل شده است.»

گویند که اصل وی از کوفه بود؛ چنان که در بسیاری از فرهنگ‌نامه‌ها آمده؛ و برخی نیز او را از قرقیسیا دانسته‌اند. بیشینهٔ سکونتش در بغداد بود و از آن جا، به سبب گریز از معتصم که هجوش نموده بود، بیرون شد و سپس به آن بازگشت و در سرزمین‌های گوناگون به سیاحت پرداخت. به بصره و دمشق درآمد و در روزگار مطّلب بن عبدالله بن مالِک مصری، به مصر رفت. او دعبل را به فرمانداری اسوان برگماشت؛ امّا آن گاه که شنید دعبل وی را هجو نموده، از این سمت برکنارش ساخت و نامهٔ برکناری‌اش را به غلام خود سپرد و گفت: «در انتظار باش تا دعبل روز جمعه بر منبر فراز رود. چون بر منبر شد، نامه را به وی برسان و از خطبه‌خوانی بازش دار و از منبر پایینش کش و خود بر جای وی بالا رو!» پس چون دعبل بر منبر فراز شد و برای خطبه خواندن سینه صاف نمود، غلام آن نامه را به وی داد. دعبل به او گفت: «مرا واگذار تا چون فرود آیم، آن را بخوانم.» گفت: «نه؛ [مطّلب بن عبدالله] مرا فرمان داده که تو را از خطبه خواندن بازدارم تا نامه را بخوانی.» دعبل آن نامه را خواند. غلام، وی را به نشانهٔ برکناری، از منبر پایین کشید و دعبل از آن جا به مغرب، نزد بنی‌اغلب رهسپار گشت. (الأغانی: ۴۸/۱۸ [۱۷۶/۲۰]) (۵۲۱)

نیز با برادرش، رَزین، به حجاز سفر نمود و با برادر دیگرش، علی، به ری و خراسان سفر کرد. ابوالفرج [الأغانی: ۳۶/۱۸؛ ۱۴۹/۲۰] گوید: «دعبل بیرون آمده، سالیانی پنهانی می‌زیست و گرداگرد جهان را می‌گشت و سپس با دستی پُر و ثروت بسیار بازمی‌گشت. خوارج و راهزنان عرب با وی برخورد نموده، امّا آزارش نمی‌کردند؛ بلکه با وی به خوردن و آشامیدن و نیکی می‌پرداختند و او نیز چون ایشان را می‌دید، خوراک و آشامیدنی خویش را در میان می‌نهاد و آنان را بدان دعوت می‌نمود و دو غلامش، ثقیف و شعف، را فرامی‌خواند که هر دو آوازه‌خوان بودند؛ پس آن دو را برمی‌نشاند و آواز می‌خواندند. نیز آن راهزنان را می‌نوشانید و با ایشان به آشامیدن می‌نشست و برایشان شعر می‌خواند. آنان هم وی را می‌شناختند

و با او الفت داشتند، چرا که فراوان سفر می‌نمود؛ و پیاپی با او پیوند داشتند و به وی نیکی می‌نمودند. دعبل، در یکی از سفرهای خویش، در بارهٔ خود گفته است:

در جایگاهی قرار گرفتم که [حتّی] آذرخش بدان جا نرسد و خیال نیز به خود، رنج رسیدن به آن را ندهد.

۳۶۹/۲ ابن‌معتز (طبقات الشّعراء: ص۱۲۵ [ص۲۶۵]) گوید: «وی از قم برمی‌گذشت و نزد شیعیانش سکونت می‌نمود و آنان در هر سال، برایش ۵۰۰۰ درهم معین نموده بودند.»

شرح حال وی از چهار جنبه بررسی می‌شود:

۱. حرص ورزیدنش بر ولایت اهل بیت عصمت ـ صلوات‌الله علیهم ـ .

۲. نبوغش در شعر و ادب و تاریخ؛ و تألیف‌های وی.

۳. روایت حدیث کردنش؛ و راویانی که از وی حدیث روایت نموده‌اند؛ و کسانی که او از آن‌ها روایت کرده است.

۴. رفتارش با خلفا؛ و نکته‌های نمکین و ماجراهای نغز و شگفت؛ و سپس ولادت و وفاتش.

امّا جنبهٔ نخست

این جنبه آشکار است و نیازمند برهان نیست. چه توان گمان کرد در بارهٔ مردی که از خود وی شنیده‌اند: «من پنجاه سال است که چوبهٔ دار خود را بر دوش می‌کشم و کسی را نمی‌یابم تا مرا بر آن به دار کشد.» به وزیر، محمّد بن عبدالملک زیّات گفتند: «چرا (۵۲۲) پاسخ قصیدهٔ دعبل را در هجو خویش نمی‌دهی؟» گفت: «سی سال است که دعبل، بی‌پروایانه، چوبهٔ دارش را بر دوش می‌کشد و در جست و جوی کسی که او را بر دار کشد، آن را می‌گردانَد.» (طبقات الشّعراء ابن‌معتز: ص۱۲۵ [ص۲۶۵])

همهٔ این‌ها نتیجهٔ آن بود که وی در راه دفاع از خاندان پاک پیامبر، به نبرد و درگیری و مبارزه و رویارویی می‌پرداخت و دوستی ایشان را آشکار می‌نمود و از دشمنانشان بد

می‌گفت. پس هیچ سکونت‌گاهی او را در بر نمی‌گرفت و هیچ پناه‌گاهی او را پناه نمی‌داد و سقف هیچ جایِ آباد و سرسبزی بر سرش سایه نمی‌افکند؛ و همواره به سبب هراسِ بسیار از خلفای زمان و دشمنان عترت پاک، در میان بیابان‌ها سرگردان بود. با این همه، قصیده‌هایش رواج یافت و سواران آن را برزبان راندند و زینت‌بخش انجمن‌ها، شادی‌بخش دوستاران [اهل بیت]، مایهٔ خشم دشمنان، و برانگیزندهٔ کینه‌ها و دشمنی‌ها گشت تا جایی که وی به همین سبب شهید شد.

[در پاسخِ] این که در شماری از شرح‌حال‌نامه‌ها، دعبل را به سبب فرورفتنش در هجو سرزنش نموده‌اند، [باید گفت:] این گونه هجو و دشنام بدزبانانه در بارهٔ کسانی بوده که وی ایشان را دشمنان عترت پاک و غصب‌کنندگان منصب‌های ایشان می‌دانسته؛ و با این گونه هجو، به خداوند تقرّب می‌جسته است؛ و در حقیقت، این از اموری است که انسان را به خدای سبحان نزدیک می‌نماید؛ و ولایت خلوص نمی‌یابد، مگر با بیزاری جستن از هر چه با آن مخالف و ناسازگار باشد؛ همان سان که خداوند و رسولش از مشرکان بیزاری جستند. ـ و خدا درون کسی، دو قلب ننهاده است. ـ امّا بیشینهٔ نویسندگان شرح‌حال‌نامه‌ها، از کسانی بوده‌اند که با دشمنان این خاندان پاک، سازگاری و هم‌رأیی داشته‌اند و چنین چیزی را از دعبل گناهی نابخشودنی پنداشته‌اند؛ چنان که عادت ایشان در بارهٔ بسیاری از بزرگان شیعه چنین است.

۳۷۰/۲ امّا نبوغ وی در ادب

کدام دلیل بر این مطلب، روشن‌تر از شعر رایج او است که بر زبان‌ها افتاده و در کتاب‌ها درج گشته و برای ثابت کردن معانی الفاظ و مادّه‌های لغت، از آن شاهد می‌آورند و در هنگامه‌های شب و روز، در گردهمایی‌های شیعی، آن را به بانگ بلند (۵۲۳) می‌خوانند؟ این همان شعر «سهل ممتنع» است که شنونده در بار نخست می‌پندارد که می‌تواند همانند آن را بیاورد، امّا چون در آن فرورود و در میان امواج آن پایین و بالا شود،

درمی‌یابد که از آوردن شعری نزدیک به آن، چه رسد به همانندِ آن، کوتاه‌دست و کوته‌گام و اندک‌توان است.

محمّد بن قاسم بن مهرویه می‌گفت: «از پدرم شنیدم: ‹شعر با دعبل پایان پذیرفت.›» بحتری گفت: «نزد من، دعبل بن علی از مسلم بن ولید شاعرتر است.» به او گفتند: «چگونه چنین باشد؟» گفت: «زیرا سخن دعبل بیش از سخن مسلم در کلام عرب راه دارد؛ سبکش به سبک عرب شبیه‌تر است.» و او به دعبل تعصّب می‌ورزید.» (الأغانی: ۱۸/۱۸ و ۳۷ [۱۳۵/۲۰ و ۱۴۹])

از عمرو بن مَسْعَده نقل شده است: «نزد مأمون، ابودُلَف را در حضور بودم. مأمون به او گفت: ‹ای قاسم! از خزاعی‌ها چه شعری را روایت می‌کنی؟› گفت: ‹کدام یک از خزاعی‌ها، ای امیرالمؤمنین؟› گفت: ‹چه کس را در میان ایشان شاعر می‌دانی؟› گفت: ‹از خودشان: ابوشیص و دعبل و ابن ابی‌شیص و داوود بن ابی‌رَزین؛ و امّا از هم‌پیمانانشان: طاهر و پسرش عبدالله.› گفت: ‹از این میان، چه کس شایستهٔ آن است که از شعرش پرسیده شود، مگر دعبل؟ آن چه از وی نزد تو است، بیاور.›»

جاحظ گوید: «از دعبل بن علی شنیدم که می‌گفت: ‹حدود شصت سال، هیچ روزی نبود که آفتاب برآید و من در آن شعری نگویم.›» (الأغانی: ۴۴/۱۸ [۱۶۵/۲۰])

چون دعبل این شعرش را برای ابونواس خواند:

کجاست جوانی؟ به کدام راه رفته؟ نه! کجا می‌توان آن را جست و جو کرد؟ [به گمانم] گم گشته، بلکه از میان رفته است.

ای سلمیٰ! در عجب مباش از مردی که سپیدی مو، بر سرش بخندید و او به گریه افتاد.

ابونواس گفت: «دهان خویش و گوش‌های ما را به نیکی انباشتی.» محمّد بن یزید گفت: «به خدا سوگند! دعبل از فصاحت برخوردار بود.»[1] در این میان، سخنان فراوان در پیرامون ادب وی و ستایش آن هست که یاد کردن از آن را در صدد نیستیم. (۵۲۴)

۱. بنگرید به: وفیات الأعیان ابن خَلِّکان [۲۶۶/۲]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر [۷۶/۶].

دعبل ادب را از صریع الغوانی مسلم بن ولید[1] آموخت و از دریای او آب برگرفت. خود گوید: «من همواره شعر می‌گفتم و آن را بر مسلم عرضه می‌نمودم و او از من می‌خواست که آن را پنهان بدارم؛ تا آن که چنین سرودم: ۳۷۱/۲

کجاست جوانی؟ به کدام راه رفته؟ نه! کجا می‌توان آن را جست و جو کرد؟ [به گمانم] گم گشته، بلکه از میان رفته است.

چون این قصیده را برایش خواندم، گفت: ‹اکنون برو و شعرت را هر گونه و برای هر کس که خواهی، آشکار نما.›»

ابوتَمّام گوید: «دعبل همواره به مسلم بن ولید گرایش و به استادی‌اش اعتراف داشت تا آن که در گرگان بر وی درآمد و مسلم که بخل می‌ورزید، او را از خود راند. پس دعبل از او دوری گزید و برایش چنین نوشت:

ای ابومَخلَد! ما، در دوستی و مودّت هم‌پیمان بودیم. خواسته‌ها و دل‌های هردوی ما کاملاً با هم بود.

در غیابت تو را پاس می‌داشتم، چنان که تو مرا پاس می‌داشتی. و برای آن که دردمند نشوی، خود، درد می‌کشیدم.

پس از برگزیدن [و تکیه بر] تو، اینک خود را در معرض اتّهام قرار داده‌ام و به همین خاطر، از همهٔ آفریدگان در هراسم.

به عشقمان جفا کردی تا بدان جا که پایه‌هایش فروریخت و رشتهٔ وصلمان را بی‌ارزش [و سست] نمودی تا آن که گسست.

گنج مودّتی را که مدّت‌ها در دژ سینه‌ها و دل‌هامان از آن صیانت می‌شد، فروکشیدی [و بیرون افکندی].

مرا سرزنش مکن! مرا به ترمیم دوستی‌مان امیدی نیست. [جامهٔ] دوستی را چنان دریدی که جای وصله‌ای در آن نمی‌یابم.

---

۱. وی شاعری بود که در فنون سخن دست داشت و از شیوه‌ای نیکو بهره‌مند بود و استاد فن به شمار می‌رفت. گفته‌اند که وی نخستین کسی بود که شعر معروف به بدیع را سرود و آن را گسترد؛ و ابوتَمّام و جز او در این نوع شعر از وی پیروی نمودند. به سال ۲۰۸ در گرگان درگذشت.

گیرم که تو دست راستم بودی؛ خوره در آن افتاد و ناچار جدایش ساختم و دل [و جانم] را به شکیبایی بر آن وادار نمودم و آن نیز دلیری نمود [و پذیرفت].»[1]

در ادب، محمّد بن یزید و حمدَوی شاعر و محمّد بن قاسم بن مهرویه و دیگران از وی روایت نموده‌اند.

نشانه‌های نبوغ دعبل

(۵۲۵)

از آثار او است: الواحدة فی مناقب العرب و مثالبها؛ و طبقات الشّعراء که از تألیف‌های گرانسنگ او است و در ادب و شرح‌حال‌نویسی، بدان استناد می‌کنند. مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۲۲۷ و ۲۴۰ و ۲۴۵ و ۲۶۷ و ۳۶۱ و ۴۳۴ و ۴۷۸)؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۴۲/۲؛ ۱۴۳/۴)؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۶/۷ و ۴۷)؛ ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۱۶۶/۲)؛ و یافِعی (مرآة الجنان: ۱۲۳/۲) بسیار از این کتاب نقل نموده‌اند. نیز ابن‌حجر (الإصابه: ۶۹/۱ و ۱۳۲ و ۱۷۲ و ۳۷۰ و ۴۱۱ و ۵۲۵ و ۵۲۷؛ ۹۹/۲ و ۱۰۳ و ۱۰۸؛ ۹۱/۳ و ۱۱۹ و ۱۲۳ و ۲۷۰ و ۵۶۵؛ ۷۴/۴ و ۵۶۵) و جز آن، از این کتاب فراوان نقل کرده است.

به گمان من، این اثر مفصّل بوده و به ترتیب سرزمین‌ها تنظیم شده است، همانند کتاب یتیمة الدّهر از ثَعالِبی؛ و شامل این بخش‌ها بوده است:

۳۷۲/۲

ـ شرح حال شاعران بصره. با این عنوان، آمدی (المؤتلف و المختلف: ص۶۷)؛ و ابن‌حجر (الإصابه: ۲۷۰/۳) به نقل از آن پرداخته‌اند.

ـ شرح حال شاعران حجاز. با این عنوان، ابن‌حجر (الإصابه: ۷۴/۴ و ۱۶۳) به نقل از آن پرداخته است. او گوید: «دعبل در طبقات الشّعراء فی اهل الحجاز چنین یاد کرده است.»

ـ شرح حال شاعران بغداد. با عنوان کتاب شعراء بغداد، آمدی (المؤتلف و المختلف: ص۶۷) به نقل از آن پرداخته است.

---

۱. این مصراع چنین نیز روایت شده است: «... و جانم را به فقدانش بردبار نمودم.» بنگرید به: الأغانی: ۴۷/۱۸ [۱۷۳/۲۰].

نیز دعبل دیوان شعر گردآمده‌ای داشته؛ چنان که در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر آمده است. ابن‌ندیم [الفهرست: ص۱۸۳] گوید: «صولی این دیوان را در حدود ۳۰۰ برگه فراهم ساخت.» نیز ابن‌ندیم (الفهرست: ص۲۱۰ [ص۱۶۴]) از تألیف‌های ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر، کتاب اختیار شعر دعبل را یاد کرده است.

از نشانه‌های نبوغ وی، قصیده‌اش در یادکرد افتخارات یمن و فضیلت‌های حکمرانان و دیگر کسان این سرزمین در حدود ۶۰۰ بیت است ـ چنان که تَنُوخی (نشوار المحاضره: ص۱۷۶ [۱۴۰/۲]) آورده ـ و سرآغاز آن چنین است: (۵۲۶)

ای بانو! به خود آی و از سرزنش دست بدار! پس از گذشت چهل سال، دیگر ملامت بس است.

وی در این قصیده، به پاسخ‌گویی قصیدهٔ کمیت پرداخته که نزار را مدح می‌کند و ۳۰۰ بیت دارد و چنین آغاز می‌شود:

ای مدینه! تو را از سوی ما تحیّت و سلام باد! و آیا سخن سلام‌دهندگان را باکی هست؟[1]

این قصیده را کمیت در پاسخ به قصیدهٔ اعور کَلْبی سروده بود که بیت نخست قصیدهٔ اعور چنین است:

[همسر کمیت با] سیاهان و سرخان [و مردم پست، در زندان آمیزش داشت].[2]

سپس دعبل پیامبر ﷺ را در خواب دید که وی را از بدگویی در بارهٔ کمیت نهی فرمود. دعبل تا زمانی که به ردّ کمیت پرداخت، نزد مردم مقامی بزرگ داشت؛ و یکی از سبب‌های فروآمدن مقامش، همین پاسخ ردّ به شعر کمیت بود.[3] ابوسعد مخزومی در قصیده‌ای به ردّ دعبل پرداخت و در پی این کارزار و کشمکش، نزار بر یمن؛ و یمن بر نزار فخر ورزیدند و هر گروه به افتخارات خویش تمسّک جست و مردم چند دسته شدند و تعصّب در صحرا و شهر برانگیخته شد. قدرت یافتنِ مروان بن محمّد جعدی و تعصّب

---

۱. توضیح دربارهٔ این بیت در بخش اشعار کمیت گذشت. (ن.)

۲. در متن و نیز در مصدر، تنها «أسودینا وأحمرینا» آمده که مفهوم روشنی ندارد و با توجه به سیاق، بیت این‌گونه ترجمه شده است. (ن.)

۳. بنگرید به: الأغانی: ۲۹/۱۸ و ۳۱ [۱۳۱/۲۰ و ۱۳۵].

ورزیدنش به سود قوم خود یعنی نزار و به زیان اهل یمن، پیامد همین ماجرا بود. مردم یمن نیز از او روی گردانده، به دعوت عبّاسیان روی آوردند و انتقال حکومت از بنی‌امیّه به بنی‌هاشم شتاب گرفت. از آن پس، معن بن زائده به سبب تعصّبش به قوم خود از ربیعه و دیگر نزاریان، مردم یمن را کشت و پیمانی را که پیشتر میان یمن و ربیعه بسته شده بود، گسست. تا پایان این ماجرا در مُروج الذّهب (۱۹۷/۲ [۲۵۷/۳]) آمده است. ۳۷۳/۲

دعبل و روایت حدیث

ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء: ص۱۳۹ [ص۱۵۱]) او را از اصحاب کاظم و رضا علیهما السلام دانسته و نجاشی (الفهرست: ص۱۹۸ [ص۲۷۷]) از پسرِ برادرش حکایت نموده که او موسی بن جعفر را دیده و با ابوالحسن الرّضا ملاقات داشته و امام محمّد بن علی جواد علیه السلام را درک نموده و با وی دیدار کرده است. (۵۲۷)

حِمْیَری در الدّلائل؛ و ثقة الاسلام کلینی (اصول الکافی [۴۹۶/۱]) روایت نموده‌اند که دعبل بر رضا علیه السلام درآمد و ایشان به او هدیه‌ای عطا فرمود و وی سپاس خدای تعالی را به جای نیاورد. امام فرمود: «چرا خدای تعالی را سپاس نگفتی؟» سپس وی بر جواد درآمد و ایشان به او هدیه‌ای داد و وی گفت: «الحمد لله.» امام علیه السلام فرمود: «ادب پذیرفتی.»

دعبل از گروهی روایت نموده؛ از جمله:

۱. حافظ شعبة بن حجّاج (د.۱۶۰)[1]. در کتاب‌های شیعه و سنّی، همانند الأمالی شیخ (ص۲۴۰ [ص۳۷۷])؛ و تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۲۲۸/۵ [۶۹/۶]) به همین طریق از وی حدیث روایت شده است.

۲. حافظ سفیان ثوری (د.۱۶۱). (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۲۸/۵)

۳. پیشوای مالِکیان، مالِک بن انس (د.۱۷۹). (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۲۸/۵)

۴. ابوسعید سالم بن نوح بصری (د. پس از ۲۰۰). (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۲۸/۵)

---

۱. دعبل در حالی که هنوز به بلوغ نرسیده بوده، از وی و ثوری روایت نموده است.

۵. ابوعبدالله محمّد بن عمرو واقدی (د.۲۰۷). (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۲۸/۵)

۶. خلیفه مأمون عبّاسی (د.۲۱۸). (تاریخ الخلفاء: ص۲۰۴ [ص۲۸۴])

۷. ابوالفضل عبدالله بن سعد زهری بغدادی (د.۲۶۰). دعبل، حدیث روزهٔ غدیر را که پیشتر از آن یاد شد (همین کتاب: ۴۰۱/۱) از وی، از ضَمْره، از ابن‌شَوْذب، از مَطَر، از ابن‌حَوْشَب، از ابوهریره روایت نموده است.[1]

(۵۲۸) ۸. محمّد بن سلامه. شیخ الطّائفه (الأمالی: ص۲۳۷ [ص۳۷۲]) از دعبل، با طریق او، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خطبهٔ ایشان، مشهور به شقشقیّه، را که چنین آغاز می‌شود، روایت نموده است: «به خدا سوگند! پسرِ ابوقُحافَه خلافت را چونان جامه‌ای بر تن کرد؛ حال آن که نیک می‌داند که پایگاه من نسبت به آن، همچون محور است به آسیاب. سیل از من فرومی‌ریزد و پرنده را یارای پریدن تا من نیست. امّا میان خود و خلافت پرده افکندم و از آن روی گرداندم.»

۳۷۴/۲ ۹. سعید بن سفیان اسلمی مدنی. (الأمالی شیخ: ص۲۳۷)

۱۰. محمّد بن اسماعیل ـ این نام میان چند تن مشترک است. ـ (الأمالی شیخ: ص۲۳۷)

۱۱. مجاشع بن عمر. دعبل از وی، از میسره، از جَزَری، از ابن‌جبیر، از ابن‌عبّاس روایت نموده که در بارهٔ این سخن خداوند عزّوجلّ از او پرسیدند: «خداوند کسانی از ایشان را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند، آمرزش و مزدی بزرگ وعده داده است.» [فتح/۲۹] ـ تا پایان حدیث ـ. (الأمالی شیخ: ص۲۴۰ [ص۳۷۸])

۱۲. موسی بن سهل راسبی. ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۳۴۸/۱۰ [۳۱۰/۱۰]) او را شیخِ روایت دعبل دانسته؛ امّا معرّفی‌اش ننموده است.

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۸/۵ [۶۹/۶]) یکی از کسانی را که گویند دعبل از ایشان روایت نموده، یحیی بن سعید انصاری شمرده؛ و بر وی پوشیده مانده که یحیی انصاری در سال ۱۴۳ یعنی چند سال پیش از ولادت دعبل، درگذشته است.

---

۱. بنگرید به: بشارة المصطفی لشیعة المرتضی: ج۲ [ص۹۸].

کسانی که از دعبل روایت نموده‌اند، از این قرارند:

۱. ابوالحسن علی، برادر دعبل؛ چنان که در بسیاری از کتاب‌های حدیث و فرهنگ‌نامه‌ها آمده است.

۲. موسی بن حَمّاد یزیدی. (فهرست نجاشی: ص۱۱۷ [ص۱۶۲])

۳. ابوصَلْت هَرَوی (د.۲۳۶). در مآخذ بسیار، از وی یاد شده است. (۵۲۹)

۴. هارون بن عبدالله مُهَلَّبی. (الأمالی [صدوق: ص۵۲۶]؛ و عیون أخبار الرّضا [۲۸۱/۲])

۵. علی بن حکیم. (اصول الکافی)

۶. عبدالله بن سعید اشقری. (الأغانی [۱۵۵/۲۰]) و جز آن.

۷. موسی بن عیسی مروزی. (الأغانی [۱۶۲/۲۰]) و جز آن.

۸. ابن‌منادی احمد بن ابی‌داوود (د.۲۷۲). (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر)[1]

۹. محمّد بن موسی بُریری. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر)

رفتار دعبل با خلفا و وزیران

این، موضوعی است گسترده و درازدامن که پژوهندگان در کتاب‌های تاریخ و فرهنگ‌نامه‌های ادبی مفصّل، بخش‌های درازی را در بارهٔ آن می‌یابند که سخنان بیهوده در آن‌ها یافت گردد و ما از آن بیهوده‌ها درمی‌گذریم و قسمتی اندک از آن را برمی‌گزینیم:

۱. از یحیی بن اکثم روایت شده است: «مأمون، دعبل ـ رحمه الله ـ را فراخواند و او را امان داد و چون وی در برابرش قرار گرفت ـ من نیز در آن حال، نزد مأمون نشسته بودم. ـ به او گفت: ‹قصیدهٔ رائیّه‌ات را برایم بخوان!› دعبل چنین قصیده‌ای را انکار کرد و خود را از آن ناآگاه دانست. مأمون به او گفت: ‹تو را بر آن قصیده نیز امان دهم؛ همان سان که بر خودت امان دادم.› پس دعبل برای وی چنین خواند: ۳۷۵/۲

بانوی همسایه‌ام چون روگردانی‌ام را دید، افسوس خورد و بردباری [و خویشتن‌داری] من را گناهی نابخشودنی به شمار آورد.

---

۱. بنگرید به: تاریخ دمشق: ۲۲۸/۵ [۹۶/۶]. در فرهنگ‌نامه‌ها، ابن‌منادی را محمّد بن عبیدالله گفته‌اند.

(۵۳۰) پس از آنکه گیسوانش سپید گشت، در آرزوی نوجوانی است، حال آن که شتابان در میدان سالخوردگی [و پیری] می‌تازد.

ای همسایه! سپیدی موی سر، یادکردِ معاد را به من می‌آموزد و مرا از قسمت و مقدّرات راضی داشته است.

اگر به دنیا و زیبایی‌هایش گرایش و اعتماد می‌داشتم، می‌بایست بر کسانی [محبوب] از گذشتگان می‌گریستم.

روزگار به خاندانم جفا کرد و آنان را از هم پاشید، همچون از هم پاشیدن استخوان سر که سنگی بدان اصابت کند.

برخی ماندند و بر برخی دیگر دعوت‌کنندهٔ مرگ بانگ رحیل زد و دیگران نیز در پی ایشانند.

آن که مانده، ترسم که از من جدا شود و امّا آن که درگذشته، منتظر بازگشتش نیستم.

از خاندان و فرزندانم سخن می‌گویم به سان خواب دیده‌ای که پس از به یاد آوردن خوابش، آن را حکایت کند.

اگر [دل و] دیده‌ام به گذشتگان از خاندان رسول خدا مشغول نبود، هرآینه آرام و قرار نداشتم.

و برای قلب محزونت، دربارهٔ سرورانت باید دل مشغولی باشد، از این که شب را با یاد اثری [خاطره‌انگیز] از یار از دست رفته[۱]، صبح کنی.

چه بسیار دست و بازویی از آنان که در سرزمین «طف» جدا گشت و چه بسیار گونه‌هایی که با خاک زمین، خاک آلوده شد.

چگونه حسین و حرکت دشمنان به سوی قتلگاهش را فراموش کنم؟[۲] حال آن که آن‌ها [اذعان داشتند و به یکدیگر] می‌گفتند: این، سَرور همهٔ انسان‌ها است!

ای امّت بد نهاد! [پیامبر خدا] احمد را بر تلاش نیکش در آوردن قرآن و سوره‌های آن، چه بد پاداش دادید!

آن گاه که از دنیا رفت، جانشین او در فرمان روایی بر فرزندانش شدید، همچون گرگ که سرپرست گاوهای «ذوبقر»[۳] شود.

---

۱. در متن، «لمشغولٍ علی أثر» و در منابع دیگر چون أعیان الشیعه «لمفقودٍ علی اثر» آمده که همین درست است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن، «أمسی الحسین» و در منابع دیگر چون أعیان الشیعه «أنسی الحسین» آمده که همین درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۳. «ذوبقر» نام دره و سیل‌راهی نزدیک «ربذه» است. اگرچه شاید مقصود شاعر از این واژه، معنای لغوی آن باشد. (ن.)

یحیی گوید: مأمون مرا در پی کاری فرستاد و من برخاستم و چون نزد وی بازگشتم، دعبل به این جا رسیده بود:

از قبایلی که می‌شناسیم، از «ذی یمان» و «بکر» و «مُضَر» هیچ قبیله‌ای نماند،

مگر این که در ریختن خونشان شریک بود، همچون قمار کنندگانی که در گوشت حیوان کشتنی با هم شریک گشتند؛

شریک بودند در کشتن و اسیر کردن و آتش زدن[1] و غارت کردن؛ همچون کارهایی که جنگجویان در سرزمین روم و خزر [با کافران] می‌کنند.

بنی‌امیّه را در کشتن [خاندان پیامبر] معذور می‌بینم؛ امّا برای بنی‌عبّاس [در این کار] عذری نمی‌یابم.

[بنی‌امیّه] قومی بودند که پیشینیانشان را بر سرِ اسلام کشتید؛ و چون تسلّط یافتند، [شما را] به خاطر کفرشان کیفر دادند؛

فرزندان «حرب» و «مروان» و خاندانشان «بنی‌معیط»، صاحبان حقد و کین و زشت‌خویی.

(۵۳۱)
۳۷۶/۲

اگر از روی دینداری و نیاز، دلت هوای درنگ [بر مزاری] دارد، بر قبر آن [امام] پاک در طوس، لختی درنگ کن!

در طوس، دو قبر قرار دارد؛ یکی قبر بهترینِ همهٔ مردمان و دیگری قبر بدترینشان. و این، از عبرت‌ها است.

پلید را از مجاورت قبر پاک، سودی نرسد؛ چنان که پاک را از نزدیکی ناپاک، زیانی نرسد.

هیهات! هر انسانی در گرو عملی است که بدان دست یازیده است. پس هرچه خواهی [توشه] برگیر یا واگذار!

پس مأمون عمامهٔ خویش را بر زمین زد و گفت: ‹به خدا سوگند! راست گفتی ای دعبل!›»[2]

شیخ ما، صدوق، (الأمالی: ص۳۹۰ [ص۵۲۶]) با سندش از دعبل روایت نموده است:

---

۱. در متن، «تخویفاً» و در منابع دیگر چون أعیان الشیعه «تحریقاً» آمده که با سیاق مناسب‌تر است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. بنگرید به: الأغانی: ۵۷/۱۸ [۱۹۴/۲۰]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۳۳/۵ [۷۶/۶]؛ الامالی مفید [ص۲۳۴]؛ و الامالی شیخ: ص۶۱ [ص۱۰۰].

«چون خبر درگذشت رضا ﷺ به من رسید، من در قم بودم و قصیدهٔ رائیّه را سرودم.»
سپس بیت‌هایی از آن را آورده است.

۲. ابراهیم بن مهدی بر مأمون درآمد و از حال خویش به وی شکایت آورد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! همانا خداوند سبحان و متعال تو را در جانت بر من برتری بخشیده و مهرورزی و گذشت از مرا به تو الهام نموده؛ و ما نسبی یکسان داریم. دعبل مرا هجو نموده؛ پس انتقامم را از وی بستان!» مأمون گفت: «دعبل چه گفته است؟ شاید مراد تو این سخن باشد:

«ابن‌شکله» در عراق و میان مردمانش بانگ برآورد. پس هر دزد و نابخردی شتابان به سویش پرکشید.»

چون مأمون این ابیات را برخواند، ابراهیم گفت: «این بخشی از هجو دعبل است؛ و مرا به گونه‌ای زشت‌تر نیز هجو نموده است.» مأمون گفت: «تو باید مرا الگوی خود قرار دهی. دعبل مرا نیز هجو نموده و من تحمّلش کرده‌ام. او در بارهٔ من چنین سروده است[1]:

از چه رو، مأمون اندیشهٔ جاهلانه‌ای را در بارهٔ من به کار می‌بندد و مرا در تنگنا قرار می‌دهد؟ آیا دیروز سر [بریدهٔ برادرش] محمّد [امین] را ندید؟!

من از قومی هستم که شمشیرهاشان برادرت را کشت و تو را در جایگاه خلافت به شرافت رساند[2].»

نامت را پس از سال‌ها گمنامی، پرآوازه ساختند و تو را از حضیض پستی رهاندند.

(۵۳۲)

ابراهیم گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند به شکیبایی و دانشت بیفزاید. هیچ یک از ما سخن نمی‌گوید، مگر از افزونیِ دانش تو؛ و شکیبایی نمی‌ورزد، مگر به پیروی از شکیبایی تو.»

۳. میمون بن هارون روایت کرده است که ابراهیم بن مهدی در بارهٔ دعبل به مأمون سخنی گفت تا وی را بر او برانگیزانَد. مأمون خندید و گفت: «جز این نیست که مرا به

---

۱. آغاز این قصیده چنین است:

سپیدمویی (و پیری) از جوانی با طراوت، کاسته و پیشامدهای بد روزگار در کمین مردمانند.

۲. در این بیت، به جریان طاهر [بن حسین] خزاعی و قتل امین، محمّد بن رشید، به دست او اشاره می‌کند؛ جریانی که سبب شد مأمون به خلافت رسد.

سبب این سخن دعبل در بارهٔ خودت، بر وی برمی‌انگیزانی:

ای لشکریان! مأیوس نگردید و به آن چه پیش آمده، خشنود باشید و خشمگین نشوید!

۳۷۷/۲ به زودی [به جای دستمزد] آوازهای «حُنینی»[1] برایتان خوانده خواهد شد که جوان أمرد و پیری با موهای سیاه و سپید از آن لذّت برند.

آوازهای «مَعبدی»[2] از آنِ فرماندهانتان است. این [عطیّه]ها نه [سکّه است که] در کیسه رود و نه [مَرکب است که] افسار شود.

[آری؛] خلیفه‌ای که قرآنش بَربَط است، فرماندهانش را این گونه روزی دهد.»

ابراهیم به او گفت: «به خدا سوگند! ای امیرالمؤمنین؛ او تو را نیز هجو نموده است.» گفت: «این را واگذار؛ که من به سبب همین سخنش، از او که مرا هجو نموده، درگذشته‌ام.» سپس خندید. آن گاه، ابوعبّاد درون آمد. چون مأمون او را از دور دید، به ابراهیم گفت: «دعبل بر هجو ابوعبّاد گستاخی می‌کند و از کسی دست نمی‌کشد.» ابراهیم به او گفت: «گویا ابوعبّاد گشاده‌دست‌تر از تو است!» مأمون گفت: «نه؛ بلکه تیز[خُلق] و نادان است که از او در امان نتوان بود؛ و من بردبارتر و باگذشت‌تر هستم. به خدا سوگند! هیچ گاه ابوعبّاد را ندیده‌ام که پیش آید، مگر آن که از این سخن دعبل در بارهٔ وی به خنده افتم:

سزاوارترین امور به فساد و تباهی، کاری است که «ابوعبّاد» آن را تدبیر کند.»[3]

۴. ابوناجیه روایت کرده که معتصم به سبب زبان‌درازی دعبل، به او کینه می‌ورزید. (۵۳۳) به دعبل خبر رسید که معتصم در پی ترور و کشتن او است؛ پس به سرزمین جبل[4] گریخت و در هجو او گفت:

دلداده‌ای غمگین از پراکندگی [و نابسامانی] دین، به گریه افتاده است و از فرط ریزش اشک از دیدگانش، دلوی بزرگ [از سرشک دیده] لبریز شده است.

---

۱. آوازهای منسوب به «حُنینِ» آواز خوان.

۲. آوازهای منسوب به «مَعبدِ» آوازخوان.

۳. باقی‌ماندهٔ این ابیات در الأغانی (۳۹/۱۸ [۱۵۴/۲۰]) یافت گردد.

۴. نام بخشی از ایران بود که گویا همان عراق عجم باشد. (ن.)

پیشوایی به راهبری [دین] برخاسته که اهل هدایت نیست؛ پس او را نه دینی است و نه عقلی.
در اخبار [گذشتگان] نیامده است که کسی مانند او به فرمانروایی می‌رسد یا عرب به او گردن می‌نهند؛
بلکه طبق گفتهٔ پیشینیان گذشته که به دنبال هم آمدند و رفتند، آن‌گاه که کار [بر امّت] سخت شود،
پادشاهان بنی‌عبّاس، چنانکه در کتاب‌ها آمده، هفت تن خواهند بود و از هشتمین آن‌ها خبری برای ما در کتاب‌ها نیامده است؛
چنان که اصحاب کهف درون غار ـ چون شمرده شوند ـ هفت تن از نیک‌مردان بودند و هشتمینشان سگ بود.
و من جایگاه سگ آنان را بالاتر از تو می‌دانم؛ چرا که تو گناهکاری و او بی‌گناه بود.
آن‌گاه که ادارهٔ حکومت مردم را «وصیف» و «اَشناس» به عهده گرفتند[1]، مُلک تباه شد و اندوه [دل‌ها] بزرگ گشت.
و نیز «فضل بن مروان»[2] چنان رخنه و شکافی در [کالبد] اسلام پدید می‌آوَرَد که آن را اصلاح و ترمیمی نباشد.

۵. میمون بن هارون روایت نموده که چون معتصم درگذشت، محمّد بن عبدالملک زیّات در سوگ او چنین سرود:

آن‌گاه که او را در بهترین گور که برای بهترین دفن‌شدگان است، پنهان ساختند و بازگشتند، گفتم:
«خداوند جای خالی تو را میان امّتی که چون تویی را از دست داده، هرگز پر نکند، مگر با کسی مانند هارون!»

۳۷۸/۲ دعبل در پاسخ وی گفت:

آن‌گاه که بدترین دفن شده را در بدترین گورها پنهان ساختند و بازگشتند، گفتم:
«به سوی آتش [دوزخ] و عذاب رو؛ که گمان نمی‌کنم جز یکی از اهریمنان باشی!
همچنان در تلاش [خائنانه] بودی تا بیعت کسی را برقرار ساختی که به مسلمانان و دین، آسیب و زیان رساند.» [الأغانی: ۱۵۸/۲۰]

---

۱. «وصیف» و «إشناس» از فرماندهان معتصم بودند. (غ.)

۲. او وزیر معتصم بود. (ن.)

(۵۳۴) ۶. محمّد بن قاسم بن مهرویه روایت نموده است: «با دعبل در صیمره بودم که خبر مرگ معتصم و نشستن واثق در جای او رسید. دعبل به من گفت: ‹آیا با خود چیزی داری که بتوان بر آن نوشت؟› گفتم: ‹آری.› و کاغذی درآوردم. دعبل به بدیهه، بر من چنین املا نمود:

ستایش [و سپاس] خدای را! هنگامی که بلادیدگان [بخواهند] بخوابند، نه نیازی به شکیبایی دارند و نه خویشتن‌داری و دلداری؛

چون خلیفه‌ای مُرد که هیچ‌کس به خاطرش غمگین نشد و فردی دیگر در جای او ایستاد که هیچ کس به خاطر او خوشحال نشد.» [الأغانی: ۲۰/ ۱۶۰]

۷. محمّد بن جریر روایت نموده است: «عبیدالله بن یعقوب تنها این بیت از دعبل را بر من خواند که در آن، متوکّل را هجو نموده؛ و من جز این، شعری از دعبل در بارهٔ وی نشنیده‌ام:

نمی‌خواهم زشتگویی و بدزبانی کنم؛ ولی همین قدر می‌گویم: به خاطر چیزی در تو، بردگان با تو چون بردهٔ خویش رفتار کنند!

در این بیت، دعبل، متوکّل را به اُبنه متّهم می‌کند.»

۸. عبدالله بن طاهر بر مأمون درآمد. مأمون به وی گفت: «ای عبدالله! از دعبل چه چیز در خاطر داری؟» گفت: «ابیاتی از او در بارهٔ اهل بیت امیرالمؤمنین، از بر دارم.» گفت: «وای بر تو! آن را بخوان!» عبدالله این سخن دعبل را برای او خواند:

خوشا روزگار عشق و عاشقی[۱]؛ روزگاری که در جامهٔ لذّت‌ها و خوشی‌هایم، دامن‌کشان می‌خرامیدم.

روزگاری که شاخسار وجودم تر و تازه بود و به وصال یاری جز همسایگان و خویشان شوق داشتم.

[ای دل!] یاد روزگاری را که زمان خواستنش گذشته، واگذار و پایت را از پشت مَرکب نادانی‌ها بر زمین بگذار!

و با هر مدحی که می‌سرایی، هادیان [امّت] و فرزندان خاندان بزرگواری‌ها را قصد کن!

مأمون گفت: «به خدا سوگند! همانا وی به کمال سخن دست یافته و در یادکرد از ایشان به دوردستی رسیده که در وصف غیرِ ایشان، به آن نرسیده است.» سپس مأمون

۱. در متن، «سقیاً و رعیاً لأیام الصبابات» آمده که با توجه به سیاق، این گونه ترجمه شد. (ن.)

گفت: «در بارهٔ یکی از سفرهایش که بروی به درازا انجامیده، خوش سروده است:

(۵۳۵) آیا هنگام آن نرسیده که این مسافران که [از دیار خود] کوچ کرده‌اند را پیش از مرگ بازگشتی به وطن باشد؟

در حالی که اختیار اشک‌های شتابنده در ریزش را که غم نهفته در سینه‌ام را بازمی‌گویند نداشتم، گفتم:

«بنگر که چه بسیار خانه‌هایی جمعشان پراکنُد و جمع پراکنده‌ای دوباره در حال اجتماع [به خانه] بازگشتند!

۳۷۹/۲ [آری؛] گردش شب‌ها [و روزها] ـ چنان که می‌بینی ـ این چنین است! و هر مردمی را [در زندگی] خشکسالی و بهاری است.»

آن گاه، گفت: «من هرگز سفر ننموده‌ام، مگر آن که در سفرم، این ابیات را پیش چشم داشتم و بدان عادت می‌ورزیدم و تا هنگام بازگشت، همین ابیات تسلّی‌بخش من بود.» [الأغانی: ۱۶۷/۲۰ و ۱۶۸]

۹. میمون بن هارون روایت نموده که دعبل، دینار بن عبدالله و برادرش یحیی را مدح نمود و سپس کارهای آنان را نپسندید و در هجوشان چنین سرود:

سرکشی و عصیانمان به خداوند، ما را پیوسته به خواری کشاند تا بدان جا که گرفتار «یحیی» و «دینار» گشتیم.

دو فرومایه و دو کافر ناعَرَب که ختنه نشده‌اند، زمانی طولانی در برابر خورشید و آتش سجده کردند.

نیز در بارهٔ آن دو و حسن بن سهل و حسن بن رجاء و پدرش، سروده است:

هان [ای مردم]! این پادشاهان «مُخَرِّم»[1] را از من بخرید! «حسن بن سهل» و دو فرزند «رجاء» را [یک‌جا] به یک درهم می‌فروشم!

و خود «رجاء» را هم اضافه [بلاعوض] می‌دهم و «دینار» را نیز بی‌پشیمانی [رایگان] می‌بخشم.

۱. در متن، «مخزم» درج شده، ولی در منابع دیگر چون معجم البلدان و تاریخ مدینه دمشق و نیز چاپ پیشین الغدیر، «مُخرِّم» آمده که همین درست است. مُخرِّم نام محلّه‌ای اعیان نشین در بغداد بود که امیران و وزرا در آنجا سکونت داشتند. (ن.)

و اگر همه را به عنوان کالای معیوب پس آوردند [باید بدانند] «یحیی بن اکثم» [فقیه] عیب را مجوّز فسخ معامله نمی‌داند. [الأغانی: ۱۷۱/۲۰]

نکته‌های نمکین و نغز

۱. احمد بن خالد گوید: «روزی در بغداد، در خانۀ صالح بن علی که از عبدالقیس بود، همراه شماری از یاران خود بودیم. خروسی که از خانۀ دعبل پریده بود، بر نهانگاهی در بام وی افتاد. چون آن را دیدیم، گفتیم: ‹این شکار ما است.› پس آن را گرفتیم. صالح گفت: ‹با آن چه کنیم؟› گفتیم: ‹آن را ذبح می‌کنیم.› پس آن را ذبح نموده، بریان کردیم. (۵۳۶) سپس دعبل بیرون آمد و در بارۀ آن خروس سؤال نمود که می‌دانست در خانۀ صالح افتاده است. پس آن را از ما خواست و ما انکار نمودیم و آن روز را دل‌نگران بودیم. فردای آن روز، بیرون شد و نماز صبح را گزارد و بر درِ مسجد نشست. آن مسجد محلّ اجتماع مردم بود و شماری از دانشوران در آن گرد می‌آمدند و مردم نیز در پیرامونشان جمع می‌شدند. پس دعبل بر درِ مسجد نشست و گفت:

صالح [بن علی] و میهمانانش، [خروس] اذان‌گو را اسیر کردند، همچون دلاوری که در تنگنای کارزار، بر زمین افتد و به اسارت درآید.

پسران و دخترانشان را به کار آن بداشتند که برخی پرهایش را می‌کندند و برخی دیگر تمیزش می‌کردند.

آن را از دست یکدیگرمی‌ربودند، گویی «خاقان» را اسیر گرفته‌اند، یا لشکریان «ناعط»[1] را شکست داده‌اند.

سپس آن را به دندان کشیدند [و از سفتی گوشتش] دنداهاشان کشیده شد و پشتشان با برخورد به دیوار در هم شکست.

آن گاه، مردم این شعروی را نوشتند و رفتند. پدرم چون به خانه بازآمد، به من گفت: ‹وای بر شما! آن قدر خوردنی بر شما اندک گشت که جز خروس دعبل، چیزی برای خوردن نیافتید؟› سپس آن شعر را برای ما خواند و به من گفت: ‹هر خروس و (۳۸۰/۲)

۱. «ناعط» نام قبیله‌ای از «هَمْدان» است. در اصل، نام کوهی بوده که آنان در آن سکنی گزیدند و بدان نامیده شدند.

مرغـی را کـه بـه آن دسـت یافتـی، بخـر و بـرای دعبـل بفرسـت؛ وگرنـه در بنـد زبـان او درمی‌افتیم.› و من چنین کردم.» [الأغانی: ۲۰/ ۱۴۱].

۲. از اسـحاق نخعـی نقـل شـده اسـت: «روزی همـراه دعبـل در بصـره نشسـته بـودم و غلامش ثقیف بر سروی بود. عربی صحرانشین بر او گذشت که جامه‌ای ابریشـمین پوشـیده، بـا تکبّـر می‌خرامیـد. دعبـل بـه غلامـش گفـت: ‹ایـن عـرب صحرانشـین را نـزد مـن فراخوان!› غـلام به او اشـاره کـرد و وی آمـد. دعبـل بـه او گفـت: ‹از کـدام قبیلـه‌ای؟› گفـت: ‹از بنـی‌کلاب.› گفـت: ‹از کـدام فرزنـدان کلاب؟› گفـت: ‹از فرزنـدان ابوبکـر.› دعبـل گفـت: ‹آیـا سـرایندۀ ایـن سـخن را می‌شناسـی (؟):

خبردار شده‌ام که سگی از «بنی‌کلاب» مرا ناسزا می‌گوید! [فرقی نمی‌کند] هر سگی نماز را باطل می‌کند.

اگر من «بنی‌کلاب» را آگاه نسازم که آنان سگان‌اند و من در انتقامجویی دلاورم،

پس باید پدرم [مانند آنان] از تیرۀ «قیس عیلان» و مادرم هم از «حبطات» [فرزندان حارث بن مالِک] باشند.› (۵۳۷)

اسـحاق نخعی گفـت: ‹ایـن شـعر از آنِ دعبل اسـت کـه در بارۀ عمرو بن عاصم کلابی سـروده اسـت.› سـپس آن عـرب صحرانشـین بـه دعبـل گفـت: ‹تو از کـدام قبیلـه‌ای؟› وی خوش نمی‌داشـت کـه بگوید از خزاعـه اسـت و او آنـان را هجو نماید. گفت: ‹من به کسـانی وابسـته‌ام کـه شـاعر در بارۀ ایشـان گوید:

مردمی که علی نیک و جعفر و حمزه و سجّاد، صاحب پیشانی پینه‌بسته، از آنان است.

و اگر روزی در مقام تفاخر برآیند، محمّد و جبرئیل و فرقان و سوره‌های آن را به میان می‌آورند.›

عـرب صحرانشـین از جای برجسـت و گفـت: ‹مرا به سـوی محمّـد و جبرئیـل و قرآن و سوره‌های آن، جایی برای فرارفتن نیست!›» [الأغانی: ۲۰/ ۱۵۶ و ۱۵۷].

۳. حسـین بن ابی‌السّری گفتـه اسـت: «دعبـل بر ابونصر بـن جعفر بن محمّد بن اشعث خشـم گرفـت، از آن روی کـه در بـارۀ وی چیـزی شـنیده بـود؛ و او را خـود، پیشـتر تربیـت نمـوده

بود. پس پدرِ او را چنین هجو کرد:

«جعفر بن محمّد بن اشعث» نزد من، از نظر والایی پدران، از «عثعث» برتر نیست.

بیهوده به من پیچید، همچون پیچیدن ماری جهنده که چون او را برانگیزی، در جهیدن درنگ نکند.

اگر این فریب‌خورده می‌دانست چه رسوایی و ننگی نصیب پدرش نموده، بیهوده با من درنمی‌پیچید.

عثعث با دعبل دیدار نمود و گفت: ‹میان من و تو چه رفته است که در پستیِ پدران، مرا مَثَل زدی؟› دعبل خندید و گفت: ‹به خدا سوگند! هیچ چیز رخ نداده، مگر آن که نام تو با نام ابن‌اشعث هم‌قافیه است. آیا نمی‌پسندی که پدر تو را که سیاه بود، برتر از پدران اشعث بن قیس قرار دهم؟›» [الأغانی: ۲۰/ ۱۶۱].

۴. از حسین بن دعبل روایت شده است: «پدرم در بارهٔ فضل بن مروان چنین سرود:

با اخلاص برای «فضل» خیرخواهی کردم و سخن گفتم و یکسره در بارهٔ او سخن راندم. ۳۸۱/۲

هان! همانا در «فضل بن سهل» عبرتی است اگر «فضل بن مروان» بخواهد با «فضل [بن سهل]» عبرت گیرد. **(۵۳۸)**

و برای «فضل [بن مروان]» در [سرنوشت] «فضل بن یحیی» پندها است، اگر «فضل بن مروان» در سرنوشت «فضل [بن یحیی]» بیاندیشد.

از برکت سخنی [ستایش‌آمیز] که بدان دست یابی، همواره ستوده بمان و [افزون بر آن] احسان و برتری در آن را فرومگذار!

[امروز] تو سرپرست مُلک [و ملّت] گشته و در جای فضل و فضل و فضل[1]، بنشسته‌ای.

پیش از این، ابیاتی از شعر ندیده‌ام که قافیه‌هایش همه بر فضل و فضل بگردد.

و آن گاه که خوانده شود، آن را هیچ عیبی نباشد، جز این که نصیحتم به فضل، از روی تفضّل [و بی‌پاداش] است.

---

۱. مقصود از «فضل» سوم، «فضل بن ربیع» است که در دیوان دعبل، ضمن ابیاتی از همین شعر، نامش یاد گشته است. (ن.)

فضل بن مروان مقداری دینار برای وی فرستاد و گفت: ‹اندرزت را پذیرفتم؛ پس مرا از خیر و شرّ خویش بازدار!›»[1]

نمونه‌هایی از شعر دعبل دربارهٔ تشیّع

وی در سوگ نوادهٔ پیامبر، امام شهید علیه السلام، سروده است:

آیا سرشک دیده را همراه غم و اندوه روان سازی و شب را با رنج و شدّت آه [و ناله] به صبح رسانی؟

و بر آثار باقی مانده از آل محمّد می‌گریی و سینه‌ات از حسرت [و افسوس] تنگ گشته است؟

هان! [چنین کن] و به حقّ بر آنان گریه کن و چشمان اشک‌ریز از بدِ روزگار را بر آنان تر ساز!

و مصیبت ایشان را در روز «طف» و آن رویداد بزرگ که از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها است، [هرگز] فراموش مکن!

خداوند، قبرهایی را که در سرزمین کربلا است، با باران‌هایی از ابرهای بهاری سیراب سازد!

و صلوات خدا بر روان [پاک] حبیبش حسین، کشتهٔ آن بیابان‌ها در کنار آن دو نهر.

کشته‌ای بی‌جرم و گناه که با فقدانش سوگوار شدیم؛ و یکّه و تنهایی که فریاد می‌زد: «کجایند کجایند حامیان و یارانم؟

من آن تشنه‌کام و عطشانی هستم که بی آن که خونی بر گردن داشته باشم، مظلومانه در سرزمین غربت کشته شده‌ام.»

آنان سر حسین را بر نیزه برافراشتند و زنان [دل‌سوخته و] غم‌زده و با آزرم را [به سوی اسارت] راندند.

به ابن‌سعد ـ که خدا روحش را عذاب کند! ـ بگو: «به زودی به عذاب آتش [دوزخ] همراه با لعنت [ابدی] دچار خواهی گشت.

(۵۳۹) در همهٔ روزگار و تا آن گاه که باد صبا بوزد لعنت خواهم فرستاد و در شامگاهان و صبحگاهان نیز لعنت می‌فرستم،

بر گروهی که همگی [یکسره] گمراه گشتند و گفته [و فرمان] رسول خدا را [در بارهٔ اهل بیت] با شبهه‌افکنی، ضایع و تباه ساختند.»

نیز در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام یاد می‌کند که ایشان در نماز، انگشتری خویش را به

۳۸۲/۲ فقیر بخشید و این سخن خدای تعالی در شأنش نازل شد: «همانا دوست و سرپرست شما

---

۱. بنگرید به: الأغانی: ۳۳/۱۸ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۲ [۱۵۳/۲۰].

خداوند است و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ آنان که نماز را برپای می‌دارند و زکات می‌دهند، در حالی که در رکوعند.»[۱]:

قرآن به فضل و برتری آل محمّد و ولایت علیّ او[۲] زبان گشوده است که قابل انکار نیست؛
ولایت مردی برگزیده از میان بهترین آفریدگان[۳] از پیامبر صادقِ مهرورز.
آن گاه که مسکین در حال نماز نزدش آمد، او با میل و رغبت، دست و بازو به سویش دراز کرد؛
پس مسکین انگشتری را از او دریافت نمود، به عنوان بخششی از کریمِ بخشنده‌تر [از همه] و فرزند بخشنده‌ترین [مردمان].
و خدای رحمان در کتابش آیه‌ای به او [و به این ماجرا] اختصاص داده است. هر کس افتخاری چون افتخار او به دست آورده است، برشمارد.
[در آن آیه گفته:] همانا خدا ولیّ شما است و رسولش و مؤمنان. پس هر که خواهد، انکار کند!
[اگر انکار کند] فردای قیامت، خداوند، مدّعی و خصم انکار کننده در این ماجرا خواهد بود و خداوند تخلف کننده در وعده نخواهد بود.

همچنین در مدح امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ سروده است:

خوشا به بیعت احمد و وصیّش! یعنی امام و ولیّ ما که مورد حسد و رشک دشمنان است؛
یعنی آن که پیش از همهٔ آفریدگان و در کودکی و جوانی، پیامبر خدا محمّد را یاری نمود؛
یعنی آن که غم‌ها را [از دل پیامبر] زدود [و مشکل‌ها را گشود] و در جنگ، هنگام برخورد با دشمن، بزدل و ترسو نبود؛
یعنی آن یکتاپرستِ پیش از هر یکتاپرست که هیچگاه بُتی و سنگی را پرستنده نبود.

نیز در رثای نوادهٔ پیامبر، امام شهید ـ سلام‌الله علیه ـ، چنین گفته است:

اگر غمگینی، پس چرا می‌خوابی؟ چرا نمی‌گریی بر آن که محمّد بر او گریست؟
چرا بر حسین و خانواده‌اش نمی‌گریی؟ گریه بر کسانی مانند آنان بسی پسندیده است؛ (۵۴۰)

---

۱. بنگرید به: آن چه در صفحهٔ ۴۷ از همین مجلّد گذشت.

۲. در چاپ دوم مرکز الغدیر، «عَلیِّهم» درج شده، ولی در چاپ نخست همان مرکز و نیز دیگر چاپ‌های الغدیر و نیز منابعی غیر از آن چون مناقب ابن شهرآشوب، «علیّه» آمده است و ترجمه براساس این نسخه صورت گرفت. (ن.)

۳. در متن، «المختار من خیر الذی...» و در برخی منابع چون الصراط المستقیم بیاضی، «المختار مِن خیر الوری...» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

به خاطر زاری و نزاری اسلام در روز مصیبتش. [او کسی است که] جود و سروری، بر فقدانش می‌گریند.

در آسمان، فرشتگانی نورانی و ارجمند که رکوع کنندگان و سجده کنندگانند، بر وی گریستند.

آیا فراموش کرده‌ای زمانی را که سپاهیانی به سویش آمدند که میانشان «ابن‌سعد» و سرکشان و انکارکنندگان [حقّ] بودند؟

پس میان جمعی که دشمن در آن بسیار و یاور اندک بود، از جرعه‌های مرگ به وی نوشاندند؟

حقّ [و حرمت] پیامبر خدا محمّد را پاس نداشتند، آن‌گاه که جرعه جرعه داغی به او نوشاندند که هرگز خنک نخواهد شد.

حسین را کشتند و پیامبر را داغدار سبطش ساختند. پس هر داغی پس از حسین سبک و آسان است.

چگونه می‌توان آرام و قرار داشت، در حالی که زینب میان اسیران است و با نهایت سوز [دل]، جدّش را می‌خوانَد: یا احمد!

۳۸۳/۲ این حسین است که با شمشیرها پاره‌پاره و در خون خود تپیده و شهید گشته است!

بی‌جامه، عریان بر خاک افتاده است، میان سُم ستوران دشمن [برای لگدکوب شدن]، آهنگ او شده است.

و فرزندان پاکت پیرامون او کشته بر خاک افتاده‌اند؛ سربریدگانی که به خاک سپرده نشده‌اند.

ای جدّ [بزرگوار]! از آب فرات منع شدند و تشنه کام کشتار شدند؛ پس ایشان را از آن رود، آبشخوری نبود.

ای جدّ [بزرگوار]! از شدّت سوز و سوگ و طول مصیبتم و از رنجی که می‌کشم، [بی‌تابم و پیوسته] می‌نشینم و برمی‌خیزم.

همچنین در سوگ آن امام شهید، قصیده‌ای بلند دارد که بخشی از آن چنین است:

از سرزمین شام که مردمانش شومند، برای کاری شوم بیامدند، در حالی که ابلیس جلودار لشکرشان بود.

لعنت بر آنان باد! همانا به خاطر قتل امامشان، لعنت شده‌اند. و او را [در میدان نبرد] رها ساختند، در حالی که تنش پاره‌پاره و لشگر زده بود.

ای وای از این غم و اندوهم! دختران محمّد [مصطفی ﷺ] را در حالی که گریان و سرهاشان برهنه و بی‌تن‌پوش بودند، به اسارت گرفتند.

مرگ [و عذاب] بر شما باد! وای بر شما! آیا به آتش [دوزخ] رضایت دادید؟ گرفتار آمدهٔ در آنجا، خوار خواهد بود.

از روی نادانی، عزّت زندگانی را که کالایی بس نفیس است، به دنیای کسی دیگر بفروختید!

چه بیعت اموی ننگینی! لعنت بر آن باد که بهرهٔ بیعت‌کنندگان در آن، بسی بی‌ارزش است!

تیره‌بختی نصیب آن کس باد که با او بیعت کردید! تو گویی پیشوایتان را می‌بینیم که میان دوزخ، زندانی است.

ای آل احمد! پس از او چه‌ها کشیدید از گروهی که چون نیک بسنجی، [در شمار] مجوسند!

چه اشک‌ها که از شما روان گشت و چه نَفَس‌ها که در روز طف، بر مصیبت حسین بریده شد!

(۵۴۱) سروران ما! شکیبا باشید! به زودی در روزی تلخ و سخت، شما را به جای خاندان آن ملعون، به فرمان‌روایی خواهیم رساند.

همواره پیرو شما و امرتان هستم و تا زنده‌ام، خود را بر پیروی‌تان پرورش داده، وادار می‌سازم.

یاقوت حَمَوی (معجم الأُدباء: ۱۱/۱۱۰) این سخن را در سوگ امام سبط ؏ از دعبل آورده است:

ای درد و داد! ای مردمان! سر فرزند دخت محمّد و وصیّش [علی] بر نی برافراشته شود، و مسلمانان [آن را] ببینند و بشنوند؟ نه کسی از این [فاجعه] بیزاری و زاری کند و نه کسی احساس ننگ و خواری نماید!

[ای حسین! با شهادتت] چشمانی را بی‌خواب کردی که مایهٔ آرام و خوابشان بودی و مایهٔ آرامش و خواب چشمی گردیدی که از [بیم] تو، آرام و خواب نداشت.

با منظرهٔ [شهادت] تو، سرمهٔ کوری به همهٔ دیدگان کشیده شد و خبر شهادتت هر گوش شنوایی را کر کرد.

هیچ بوستانی نیست، مگر این که آرزو دارد آرامگاه تو و جایگاه قبرت باشد.

نیز وی در مدح امام پاکدامن، علی بن ابی‌طالب ـ صلوات‌الله علیه ـ ، سروده است:

۳۸۴/۲ ابوتراب حیدر! آن امام شیر [خدا]، نابود کنندهٔ همهٔ کافران که او را هماوردی نیست.

مبارزی است که [هرگز] نهراسد و شیری است که [هیچ گاه] مغلوب نگردد.
و راستگویی که [هرگز] دروغ نگوید و شهسواری که با زیرکی قصد دشمن کند.
شمشیر پیامبر صادق و نابودکنندهٔ هر فاسق؛
با شمشیری تیز و درخشان که صیقل‌دهندگان ناخالصی‌اش را زدوده‌اند.

همچنین نوادهٔ پیامبر ـ صلوات‌الله علیه ـ را چنین رثا گفته است:

(۵۴۲) [آن] خانه‌های [خاطره‌انگیز] پیرامون «غریّ» تا «وادی‌المیاه» تا «طویّ» را یاد باد!
مصیبت بزرگواران از فرزندان علی، اشک‌ها را از این که بر زیبارویان افشانده شوند، بازداشته است.
[خشم و] افسوسم بر لغزش‌های روزگارم است که فرزندان آن پاک در آن [خوار و] کوچک شده‌اند.
آیا گریه را وقف بر حسین و یاد بر خاک افتادن آن دانای باتقوا نکرده‌ای؟
آیا این که فرزندان «زیاد» به خون‌خواهی [نیاکان کافراشان] بر فرزندان پیامبر ضربه زده‌اند، محزون و غمگینت نساخته است؟
و [نیز] این که شمشیرهای فرزندان آن زن زناکار، در فرزندان آن زن پاک‌دامن آشکارا به کار افتاده است؟

ولادت و وفات دعبل

وی به سال ۱۴۸ زاده شد و در سال ۲۴۶ که پیرمردی کهنسال بود، به ظلم و ستم شهید گشت؛ پس نود و هفت سال و چند ماه از نود و هشت سالگی را زندگی کرد. گفته‌اند که او با ابیاتی، مالِک بن طوق را هجو نمود و آن ابیات به گوش مالِک رسید. پس او را طلب نمود و وی گریخت و به بصره آمد. فرماندار بصره اسحاق بن عبّاس عبّاسی بود که هجو دعبل دربارهٔ نزار را شنیده بود. پس چون دعبل به بصره درآمد، اسحاق کسانی را فرستاد تا او را دستگیر کنند. سپس بساط و شمشیر خواست تا او را گردن زند. دعبل در انکار آن قصیده، به طلاق همسرش قسم خورد و هر سوگندی که از مرگ رهایش سازد، یاد نمود که وی آن را نسروده، بلکه دشمن او، ابوسعید یا جزوی، آن را سروده و به او نسبت داده تا دیگران را به ریختن خونش تحریک کند. دعبل نزد

اسحاق به زاری و زمین‌بوسی وگریه پرداخت. اسحاق بر وی رحم آورد وگفت: «حال که ازکشتن معافت نموده‌ام، ناگزیر باید رسوایی‌ات را آشکارکنم.» آن گاه، چوبدستی خواست و او را آن قدر زد تا قضای حاجت نمود. سپس فرمان داد تا او را بر پشت بخوابانند و دهانش را بازکردند تا مدفوعش را در آن وارد نمایند، در حالی که دو پایش را تازیانه می‌زدند. اسحاق سوگند خورد که از وی دست نمی‌دارد تا همهٔ آن مدفوع را ببلعد؛ و اگر چنین نکند، وی را می‌کُشد. و از وی دست برنداشت تا آن گاه که همهٔ آن را بلعید. سپس او را رها کرد و دعبل به اهواز گریخت. ۳۸۵/۲

مالِک بن طوق، مردی کاردان و دلیر را در پی دعبل فرستاد و فرمانش داد که به هر گونهٔ ممکن، او را ترور نماید؛ و او را بدین کار ده هزار درهم پاداش داد. آن مرد پیوسته در جست وجوی دعبل رفت تا وی را در آبادی‌ای از نواحی شوش یافت و در یکی از اوقاتِ پس از نماز عشا، او را ترور کرد. پس با عصایی که انتهایش سم‌آلود بود، بر پشتِ پای او بزد و فردای آن روز، دعبل درگذشت و در همان آبادی به خاک سپرده شد. (۵۴۳)

برخی نیز گفته‌اند که پیکر وی به شوش آورده و در آن جا دفن شد.[۱] در وفیات الأعیان ابن خَلِّکان [۲۷۰/۲] آمده که وی در طیب، سرزمینی میان واسط عراق و ناحیهٔ اهواز، کشته شد. حموی (معجم البلدان: ۴۱۸/۴ [۱۶۰/۳]) گوید: «قبر دعبل بن علی خزاعی در زَویله[۲] است و بکر بن حَمّاد چنین سروده است:

مرگ، دعبل را در «زَوِیلَه» در زمین ریگزار و ناهموارِ «احمد بن خصیب» [بر زمین] گذاشت و گذشت.»

بر پژوهندگان پوشیده نیست که این تردید ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۴۲/۵ [۸۴/۶]) بیجا است که نخست وفات دعبل را در سال ۲۴۶ دانسته و سپس آورده که او معتصم را هجو نمود و بدین سبب کشته شد؛ و باز چنین آورده که او مالِک را هجو کرد و مالِک کسی را در پی وی فرستاد تا در شوش مسمومش نمود. این نقل‌های وی بدون

۱. بنگرید به: الأغانی: ۶۰/۱۸ [۲۰۰/۲۰]؛ و معاهد التّنصیص: ۲۰۸/۱ [۲۰۶/۲].

۲. جایی است در سرحدّ سرزمین سودان.

تدبّر صورت گرفته؛ زیرا معتصم در سال ۲۲۷ یعنی نوزده سال پیش از شهادت دعبل درگذشت. همین سان است آن چه حموی (معجم البلدان: ۴۱۸/۴) آورده که دعبل چون معتصم را هجو نمود، خونش هدر شد، پس به طوس گریخت و به قبر رشید پناهنده شد؛ امّا معتصم او را پناه نداد و در سال ۲۲۰ او را دست و پا بسته، به قتل رساند. این بر خلاف اتّفاق نظر تاریخ‌نویسان و دانشوران رجال است که شهادت وی را به سال ۲۴۶ دانسته‌اند.

بحتری که با دعبل و ابوتَمّام که پیش از او درگذشته بود، دوستی داشت، در سوگ آن دو چنین سرود:

مرگ حبیب [= ابوتَمّام] در روزی که درگذشت و مرگ دعبل، بر خستگی جانم افزود و آتش حزن و اندوهم را شعله‌ور ساخت.

دو برادر من! آسمان همواره با ابری پر رعد و برق، بارانی پر آب از آسمان بر شما ببارد!

قبری در «اهواز» است که راهش برای آن که خبر مرگ را دریافت کرده، بس دور است.

و قبر دیگری[۱] در «موصل» است.

(۵۴۴) ابونصر محمّد بن حسن کرخی کاتب گوید: «دیدم که بر قبر دعبل چنین نوشته شده بود:

۳۸۶/۲ دعبل برای خدا آن روز که او را ملاقات کند، شهادت «لا الَه الاالله» را آماده ساخته است؛

تا با اخلاص، آن را ادا کند. شاید به سبب آن، خداوند در روز قیامت، بر او رحمت آوَرَد!

مولای او، خدا و رسول است و پس از آن دو، وصیّ [پیامبر] مولای او است.»

عبدالله و حسین که شاعر بود، فرزندان دعبل بودند که پس از وی بر جای ماندند. ابن‌ندیم [الفهرست: ص۱۸۳] برای حسین دیوانی در حدود ۲۰۰ برگه ذکر نموده است. نیز ابن‌معتز (طبقات الشّعراء: ص۱۹۳ [ص۴۰۸]) شرح حال وی را آورده و گفته است: «شعر دعبلی بسیار نمکین بود.»

واپسین سخن ما، سپاس خداوند، پروردگار جهانیان، است. بدین جا، مجلّد دوم این کتاب پایان می‌یابد و از آن پس، مجلّد سوم خواهد آمد که با دیگر شاعران سدهٔ سوم آغاز می‌شود که پیشاپیش آنان ابواسماعیل علوی خواهد بود. از خدا یاری می‌جوییم و بر او تکیه می‌کنیم.

۱. در متن، «رمسُهُ» آمده که «رمسَةٌ» درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)